

دعای کمک

۳۳ وای بر شما ای آشوریها که همه را غارت می‌کنید و بی‌مناهایی را که با قوم‌های دیگر بسته‌اید زیر پا می‌گذارید. بزودی این غارت و خیانت شما پایان خواهد یافت و آنگاه خود شما مورد غارت و خیانت واقع خواهید شد.
 ۱۱ ای خداوند، بر ما رحم کن، زیرا چشم امید ما به توست. هر بامداد به ما قدرت عطا کن و ما را از سختی نجات ده. دشمن وقتی صدایت را بشنود خواهد گریخت؛ زمانی که تو بریزی قوم‌ها پراکنده خواهند شد. اموال دشمنان ما، مانند مزرعه‌ای که مورد هجوم ملخ واقع شده باشد، غارت خواهد گردید.

۱۲ خداوند بزرگ و والا است و بر همه چیز تسلط دارد. او اورشلیم را از عدل و انصاف پر خواهد ساخت^۶ و به قوم یهودا استحکام خواهد بخشید^۷ و همیشه از قوم خود حمایت می‌کند و به ایشان کمک و بصیرت می‌بخشد. خداوندی گنج بزرگ ایشان است!^۸

۱۳ اما در حال حاضر فرستادگان قوم یهودا از شدت ناامیدی گریانند، زیرا آشور تقاضای ایشان را برای صلح نپذیرفته است.^۹ شاهراه‌های یهودا خراب شده و دیگر انزلی از مسافران نیست. آشوریها پیمان صلح را زیر پا نهاده‌اند^{۱۰} و به وعده‌هایی که در حضور گروان داده‌اند توجهی ندارند، آنها به میبکس اصنا نمی‌کنند.^{۱۱} سرزمین اسرائیل از بین رفته، لبنان نابود شده، شارون به بیابان تبدیل گشته و برگهای درختان باشان و کرمل ریخته است.

اخطار خداوند به دشمنان

۱۴ اما خداوند می‌فرماید: «برمی‌خیزم و قدرت و توانایی خود را نشان می‌دهم!»^{۱۱} ای آشوریها هر چه تلاش کنید، سردی نخواهد داشت. نفس خودتان به آتش تبدیل شده، شما را خواهد کشت.^{۱۲} سپاهیان شما، مثل خارهایی که در آتش انداخته می‌شوند، سوخته و خاکستر خواهند شد.^{۱۳} ای قوم‌هایی که دور هستید، به آنچه کرده‌ام توجه کنید، و ای قوم‌هایی که

زردیک هستید، به قدرت من پی ببرید.»

۱۴ گناهکاران و خداشناسانی که در اورشلیم هستند از ترس می‌لرزند و فریاد برمی‌آورند: «کدام یک از ما می‌تواند از آتش سوزان و دایمی مجازات خدا جان سالم بدر برد؟»^{۱۵} کسی می‌تواند از این آتش جان سالم بدر برد که در ستکار باشد و به راستی عمل نماید، بخاطر منافع خود ملخ نکند، رشوه نگیرد، و با کسانی که شرارت و جنایت می‌کنند همدست نشود.^{۱۶} چنین اشخاص در امنیت بسر خواهند برد و صخره‌های مستحکم، پناهگاه ایشان خواهد بود.

آیندهٔ پرچلال

۱۷ بار دیگر چشمان شما پادشاهان را در شکوه و زیبایی‌اش خواهد دید و سرزمین وسیعی را که او بر آن سلطنت می‌کند مشاهده خواهد کرد.^{۱۸} در آن زمان به روزهای ترسناکی که در گذشته داشتید فکر خواهید کرد روزهایی که سرداران آشور برچهای شما را می‌شمرند تا ببینند چقدر غنیمت می‌تواند از شما بدست آورند.^{۱۹} ولی آن روزها گذشته است و از شما اجنبیان مستغمری که زبانشان را نمی‌فهمیدید دیگر اثری نیست.^{۲۰} به اورشلیم، این شهر جشنهای مقدس نگاه کنید و ببینید چگونه در صلح و امنیت به سر می‌برد! اورشلیم محکم و پابرجا خواهد بود درست مانند غیبی که سپهپاش کینه‌نسی شود و طنپه‌های پاره نمی‌گردد.^{۲۱} خداوند پرچلال ما را همچون رودخانه‌ای وسیع محافظت خواهد کرد تا هیچ دشمنی نتواند از آن عبور کرده، به ما یورش برد!^{۲۲} خداوند پادشاه و رهبر ماست، او از ما مراقبت خواهد کرد و ما را نجات خواهد داد.^{۲۳} طناب کشتی‌های دشمن مست خواهد شد و پایه‌های دکل را نگه نخواهد داشت و افراد دشمن نخواهند توانست بادبانها را بکشند. ما تمام غنای دشمن را به جنگ خواهیم آورد؛ حتی لنگان نیز سهمی از این غنایم خواهند برد.^{۲۴} هر که در سرزمین ما باشد دیگر

• نگاه کنید به دوم پادشاهان: ۱۴:۱۸-۱۷.

نخواهد گفت: «بیمار هستم؛» و تمام گناهان ساکنان این سرزمین بخشیده خواهد شد.

خدا دشمنانش را مجازات می‌کند

۳۴ ای قوم‌های روی زمین زردیک آید و به این پیام گوش دهید. ای مردم دنیا، سخنان مرا بشنوید: ۱ خداوند بر تمام قوم‌ها و سپاهیانسان خشمگین است. او آنها را به مرگ محکوم کرده است و آنها را خواهد کشت.^۲ جنازه‌های آنان دفن نخواهد شد و بوی تعفن آنها زمین را پر خواهد ساخت و خون ایشان از کوه‌ها جاری خواهد گردید.^۳ خورشید و ماه نابود خواهد شد و آسمان مثل طوماری بهم خواهد پیچید. ستارگان مانند برگ کمر و همچون میوه‌های رسیده که از درخت می‌افتند، فرو خواهند ریخت.

۵ خداوند شمشیر خود را در آسمان آماده کرده است تا بر قوم ادوم که مورد غضب او هستند، فرود آورد.^۶ شمشیر خداوند از خون آنها پوشیده خواهد شد و آنها را مانند بره و بزغالهٔ ذبی، سر خواهد برید. یلی، خداوند در سرزمین ادوم قربانگاه بزرگی ترتیب خواهد داد و کشتار عظیمی به راه خواهد انداخت. «بروندانان هلاک خواهند شد، جوانان و اشخاص کارآزموده از بین خواهند رفت. زمین از خون سیراب و خاک از پیه حاصلخیز خواهد گردید.^۸ زیرا آن روز، روز انتقام گرفتن از ادوم است، و سال تلاقی کرم در ظلم‌هایی که به اسرائیل کرده است. آبه‌های ادوم بر از قیر گذاخته و زمین آن از آتش پوشیده خواهد شد.^{۱۱} ادوم روز و شب خواهد سوسخت و تا ابد دود از آن برخواید. خاست؛ نسل اندر نسل، ویران خواهد ماند و دیگر کسی در آنجا زندگی نخواهد کرد،^{۱۱} جغدها و کلاغها آن سرزمین را اشغال خواهند نمود؛ زیرا خداوند ادوم را به نابودی محکوم کرده است.^{۱۲} از طبقهٔ اشراف کسی باقی نخواهد ماند تا بتواند پادشاه شود. تمام رهبرانش از بین خواهند رفت.^{۱۳} قصرها و قلعه‌هایش پوشیده از خار خواهد شد و شغالها و شترمرغها در آنجا لانه خواهند کرد.^{۱۴} حیوانات وحشی، در ادوم گردش

خواهند کرد و زورهٔ آنها در شب، همه جا خواهد پیچید. هیولاهای شب بر سر یکدیگر فریاد خواهند زد و غولها برای استراحت به آنجا خواهند رفت.^{۱۵} در آنجا جغدها آشیانه خواهند کرد، تخم خواهند گذاشت، جوجه‌هایشان را از تخم بیرون خواهند آورد و آنها را زیر بال و پر خود پرورش خواهند داد. لاشخورها با جفتهای خود در آنجا جمع خواهند شد.^{۱۶} کتاب خداوند را مطالعه و بررسی کنید و از آنچه که او انجام خواهد داد آگاه شوید. تمام جزئیات این کتاب واقع خواهد شد. هیچ لاشخوری بدون جفت در آن سرزمین نخواهد بود خداوند این را فرموده است و روح او به آن جامعهٔ عمل خواهد پوشاند.^{۱۷} خداوند این سرزمین را پیموده و تقسیم کرده و آن را به این جوانان واگذار نموده است تا برای همیشه، نسل اندر نسل در آن زندگی کند.

شادی نجات یافتگان

۳۵

۳۵ بیابان به وجد خواهد آمد، صحرا پر از گل خواهد شد^۲ و سرود و شادی همه جا را پر خواهد ساخت. بیابانها مانند کوههای لبنان سبز و خرم خواهند شد و صحراها همچون چراگاههای کرمل و چمنزارهای شارون حاصلخیز خواهند گردید. خداوند شکوه و زیبایی خود را نمایان خواهد ساخت و همه آن را خواهند دید.

۳ مردم ترسد، و ما بر این شر خدایکند.^۳ به آنانی که نمی‌ترسند، فورت قلب دهید و بگویند: «دلیر باشید و نترسید، زیرا خدای شما می‌آید تا از دشمنانتان انتقام بگیرد و آنها را به سزای اعمالشان برساند.»^۵ وقتی او بیاید چشمه‌ها، کوران را بسینا و گوشهای کران را شنوا خواهد ساخت.^۶ لنگ مانند آهو جست و خیز خواهد کرد و لال سرود خواهد خواند. در بیابان چشمه‌ها و در صحرا نهرها جاری خواهند شد.^۷ شوره‌زار به سرکه، و زمین خشک و تشنه به چشمه تبدیل خواهد گردید. آنجا که شغالها در آن می‌خوابیدند از علف و بویرا و نی پر خواهد شد.^۸ در زمین ویران راهی باز خواهد شد و آن را «شاهراه مقدس» خواهد نامید و هیچ شخص، بدکار از

آن عبور نخواهد کرد. در آنجا خداوند همراه شما خواهد بود و کسانی که در آن گام بردارند اگر چه جاهل باشند گمراه نخواهند شد.^۹ در کنار آن راه نه شیری کمین خواهد کرد و نه خطر دیگری وجود خواهد داشت. نجات یافتگان در آن سفر خواهند کرد.^{۱۰} و کسانی که خداوند آزادشان کرده، سرود خوانان با شادی جاودانی، از آن راه به اورشلیم خواهند آمد. غم و ناله آنان برای همیشه پایان خواهد یافت و جای خود را به شادی و سرود خواهد داد.

آشوریها اورشلیم را محاصره می کنند

(۲ پادشاهان ۱۳:۱۸-۲۳، تواریخ ۳:۳۲-۱۹)

۳۶

در چهاردهمین سال سلطنت حزقیای سنحاریب، پادشاه آشور تمام شهرهای حصاردار یهودا را محاصره نموده، تسخیر کرد. سپس لشکری را به سرپرستی فرمانده فوای خود از لاکیش به اورشلیم نزد حزقیای پادشاه فرستاد. او بر سر راه «مزرعه رخت شهرها» نزد قنات برکه بالا اردو زد.^۱ الباقیم (پسر حلقیا)، سرپرست امور دربار حزقیای پادشاه، شینا، منشی دربار و یواخ (پسر آساف)، وقایع نگار دربار نزد او رفتند.

^۲ فرمانده فوای آشور این پیام را برای حزقیای فرستاد: «پادشاه بزرگ آشور می گوید که تو به چه کسی امید بسته‌ای؟^۳ تو که از تدابیر جنگی و قدرت نظامی برخوردار نیستی، بگو چه کسی تکیه گاه توست که اینچنین بضد من قیام کرده‌ای؟^۴ اگر به مصر تکیه می کنی، بدان که این عصای دست تویی ضعیفی است که طاقت وزن تو ندارد و بزودی می شکند و بدست تو می رود. هر که به پادشاه مصر امید ببندد عاقبت همین است!^۵ اگر شما بگویی به خداوند، خدای خود تکیه می کنی، بدانید که او همان خدایی است که حزقیای تمام معبدهای او را که بر فراز تپه‌ها بودند خراب کرده و دستور داده است که همه مردم در برابر فربانگه اورشلیم عبادت کنند. «من از طرف آقاییم، پادشاه آشور حاضرم باشما شرط ببندم. اگر بتواند دو هزار اسب سوار پیدا کنید من دو هزار اسب به شما خواهم داد تا بر آنها سوار شوندا! حتی اگر مصر هم به

شما اسب سوار بدهد باز به اندازه یک افکر ساده آقایم قدرت نخواهید داشت.^{۱۱} آیا خیال می کنید من بدون دستور خداوند به اینجا آمده‌ام؟ نه! خداوند به من فرموده است تا به سرزمین شما هجوم آورم و نابودش کنم؛^{۱۲} آنگاه الباقیم، شینا و یواخ به او گفتند: «تو ما می کنی به زبان آرامی صحبت کنی، زیرا ما آن را می فهمیم. به زبان عبری حرف زبند، چون مردمی که بر بالای حصارند به حرفهای شما گوش می دهند.»

^{۱۳} ولی فرمانده آشور جواب داد: «مگر سرورم مرا فرستاده است که فقط با شما و پادشاه صحبت کنم؟ مگر مرا نزد این مردمی که روی حصار جمع شده‌اند نفرستاده است؟ آنها هم به سر نوشت شما محکومند تا نار نجاست خود بخورند و اراددار خود بپوشند.»^{۱۴} آنگاه فرمانده آشور با صدای بلند به زبان عبری به مردمی که روی حصار شهر بودند گفت: «به پیام پادشاه بزرگ آشور گوش دهید:^{۱۵} نگذارید حزقیای پادشاه شما را فریب دهد. او هرگز نمی تواند شما را از چنگ من برهاند.^{۱۶} سخن او را که می گوید: به خداوند توکل نماید تا شما را برماند، باور نکنید، زیرا این شهر بدست ما خواهد افتاد.^{۱۷} به حزقیای پادشاه گوش ندهید. پادشاه آشور می گوید که تسلیم شوید و در سرزمین خود با امنیت و آرامش زندگی کنید^{۱۸} تا زمانی که بیایم و شما را به سرزمینی دیگر ببرم که مانند سرزمین شما پر از نان و شراب، غله و عمل، و درختان انگور و زیتون است. اگر چنین کاری زنده خواهید ماند.^{۱۹} پس به حزقیای گوش ندهید زیرا شما را فریب می دهد و می گوید که خداوند شما را خواهد رها کند. آیا تاکنون خدایان دیگر هرگز توانسته‌اند بندگانشان خود را از چنگ پادشاه آشور نجات دهند؟^{۲۰} بر سر خدایان حماقت، ارفاد، سفروایم، هینع و عوا چه آمد؟ آیا آنها نتوانستند سامره را نجات دهند؟^{۲۱} کدام خدا هرگز نتوانست است سرزمینی را از چنگ من نجات دهد؟ پس چه چیز سبب شده است فکر کنید که خداوند شما می تواند اورشلیم را نجات دهد؟»^{۲۲}

^{۲۳} مردمی که روی حصار بودند سکوت کردند، زیرا پادشاه دستور داده بود که چیزی نگویند.

^{۲۴} سپس الباقیم، شینا و یواخ لباسهای خود را پاره کرده، نزد حزقیای پادشاه رفتند و آنچه را که فرمانده فوای آشور گفته بود، عرض او رساندند.

پادشاه از اشعیا کمک می خواهد

(۲ پادشاهان ۱۹: ۱-۷)

۳۷

وقتی حزقیای پادشاه این خبر را شنید، لباس خود را پاره کرده، پلاس پوشید و به خانه خداوند رفت تا دعا کند.^۱ سپس به الباقیم، شینا و کاهنان ریش سفید گفت که پلاس بپوشند و نزد اشعیا نبی (پسر آموص) بروند.^۲ و به او بگویند که حزقیای پادشاه چنین می گوید: «امروز روز مصیبت و سختی و اहत است. وضعیت ما مثل وضعیت رسی است که منتظر وضع حمل است، اما قدرت زاییدن ندارد.^۳ خداوند، خدای تو سخنان امانت امیر این سردار آشور را که به خدای زنده امانت کرده است، بشنود و او را مجازات نماید. برای بازماندگان قوم ما دعا کن.»

وقتی فرستادگان حزقیای این پیام را به اشعیا دادند،^۴ او در جواب گفت: «خداوند می فرماید که به آقای خود بگویید از سخنان کفرآمیز آشوری‌ها نترسند؛^۵ زیرا من کاری می کنم که پادشاه آشور با شینان خیری و وطنش بازگردد و در آنجا کشته شود.»

آشوریها باز تهدید می کنند

(۲ پادشاهان ۱۹: ۸-۳۱)

^۸ سردار آشور شنید که پادشاه آشور از لاکیش برای جنگ به لینه رفته است، پس او نیز به لینه رفت. اطولی نکیندی خبر به پادشاه آشور رسید که ترهاف، پادشاه حبشه، لشکر خود را برای حمله به او بسیج کرده است. بنابراین پادشاه پیش از رفتن به جنگ، برای حزقیای پادشاه نامه‌ای با این مضمون فرستاد:^۹ «آن خدایی که بر او تکیه می کنی تو را فریب ندهد. وقتی می گوید که پادشاه آشور اورشلیم را فتح نخواهد کرد، سختش را باور نکن.^{۱۰} تو خود شنیده‌ای که پادشاهان آشور به هر جا رفته‌اند چه

کرده‌اند و چگونه شهرها را از بین برده‌اند. پس خیال نکن که تو می توانی از جنگ من فرار کنی.^{۱۱} آیا خدایان اقوامی چون جوزان، حاران، رصف و خدای مردم عدن که در سرزمین تسلسار زندگی می کنند، ایشان را نجات دادند؟ اجناد ما تمام آنها را از میان برداشتن.^{۱۲} بر سر پادشاه حماقت و پادشاه ارفاد و سلاطین سفروایم، هینع، و عوا چه آمد؟»

^{۱۳} حزقیای نامه را از قاصدان گرفت و خواند. سپس به خانه خداوند رفت و آن نامه را در حضور خداوند پهن کرد.^{۱۴} بعد چنین دعا کرد:
^{۱۵} «ای خداوند قادر متعال، ای خدای اسرائیل که بر تخت خود که بر فراز فرشتگان قرار دارد، نشسته‌ای، و نه تنها خدای تمام ممالک جهان هستی. تو آسمان و زمین را آفریده‌ای.^{۱۶} ای خداوند، سخنان سنحاریب را بشنو و ببین این مرد چگونه به تو، ای خدای زنده تو تکیه می کند.^{۱۷} خداوند، راست است که پادشاهان آشور تمام آن اقوام را از بین برده‌اند و سرزمین ایشان را ویران کرده‌اند،^{۱۸} و خدایان آنها را سوزانده‌اند. اما آنها خدا نبودند. آنها نابود شدند، چون ساخته دست انسان و از چوب و سنگ بودند.^{۱۹} ای خداوند، خدای ما، التماس می کنیم ما را از چنگ پادشاه آشور نجات ده تا تمام ملل جهان بدانند که تنها تو خدا هستی.»

پیغام اشعیا به پادشاه

(۲ پادشاهان ۲۰: ۱-۱۹)

^{۲۰} اشعیا نبی برای حزقیای پادشاه این پیام را فرستاد: «خداوند، خدای اسرائیل می فرماید که دعای تو را در مورد سنحاریب، پادشاه آشور شنیده است.^۱ و جواب او به سنحاریب این است: شهر اورشلیم از تو نمی ترسد، بلکه تو را مسخره می کند.^۲ تو می دانی به چه کسی امانت کرده و کفرگفته‌ای؟ می دانی به چه کسی این چنین جسارت نموده‌ای؟ به خدای قدوس اسرائیل!

^۳ «تو افراط را نزد من فرستادی تا به من فخر بفروشی و بگویی که با عرابه‌های بلند لبنان و قلعه‌های آن را فتح کرده‌ای، بلندترین درختان سرو

آزاد و بهترین صنوبرهایش را قطع نموده و به دورترین نقاط جنگلش رسیده‌ای.^{۲۵} تو افتخار می‌کنی که چاه‌های آب زیادی را تصرف کرده و از آنها آب نوشیده‌ای و بای تو به رود نیل مصر رسیده، آن را خشک کرده است.

^{۲۶} «آیا نمی‌دانی که این من بودم که به تو اجازه انجام چنین کارهایی را دادم؟ من از قدیم چنین مقدر نموده بودم که تو آن شهرهای حصاردار را تصرف کرده، ویران نمایی.»^{۲۷} از این جهت بود که اهالی آن شهرها در برابر تو هیچ قدرتی نداشتند. آنها مانند علف صحرا و گیاه نورسته‌ای بودند که در زیر آفتاب سوزان خشک شده، پیش از رسیدن پژمرده گردیدند.^{۲۸} اما من از همه فکرها و کارهای تو و تفریحی که نسبت به من داری آگاهم.^{۲۹} بسبب این غرور و تفریحی که نسبت به من داری، بر بینی تو افسار زده و در دهانت لگام خواهم گذاشت و تو را از راهی که آمده‌ای باز خواهم گردانید،»

^{۳۰} سپس اشعیا به حزقیای گفت: «علامت این رویدادها این است. امسال و سال دیگر از گیاهان خودرو استفاده خواهید کرد، اما در سال سوم خواهید کاشت و خواهید دروید، تا کاستنهای غرس خواهید نمود و از میوه‌شان خواهید خورد.^{۳۱} بازماندگان یهودا بار دیگر در سرزمین خود ریشه دوانده نثر خواهند آورد^{۳۲} و در اورشلیم باقی خواهند ماند، زیرا خداوند میبیر این امر را بیجا خواهد آورد.

^{۳۳} «خداوند درباره‌ی پادشاه آشور چنین می‌گوید: او به این شهر داخل نخواهد شد، سپر دست در برابر آن نخواهد ایستاد، پشته‌های در مقابل حصارش بنا نخواهد کرد و حتی یک تیر هم به داخل اورشلیم نخواهد انداخت.»^{۳۴} او از همان راهی که آمده است بازخواهد گشت،^{۳۵} زیرا من بخاطر خود و بخاطر بندهام داود از این شهر دفاع خواهم کرد و آن را نجات خواهم داد.»

^{۳۶} در همان شب فرشته‌ی خداوند صد و هشتاد و پنج هزار نفر از سربازان آشوری را کشت، بطوری که صبح روز بعد، تا آنجا که چشم کار می‌کرد، حنازه

دیده می‌شد.

^{۳۷} پس مستحارب، پادشاه آشور عقب‌نشینی کرده، به نینوا برگشت.^{۳۸} او در حالی که در معبد خدای خود نسروک مشغول عبادت بود، پسرانش ادملک و شرآصر او را با شمشیر کشتند و به سرزمین آراوات فرار کردند و یکی دیگر از پسرانش، به نام آسر حدون بجای او پادشاه آشور شد.

بیماری و شفای حزقیای پادشاه

(۲ پادشاهان ۱:۲۰-۱:۱۱؛ ۲ تواریخ ۲۴:۳۲-۲۶)

۳۸ در آن روزها حزقیای سخت بیمار شد و نزدیک بود بمیرد. اشعیا نبی (پسر آموص) به عیادتش رفت و از جانب خداوند این پیام را به او داد: «وصیبت را بکن، چون عمرت به آخر رسیده است؛ تو از این مرض شفا نخواهی یافت.»

^۲ حزقیای صورت خود را بطرف دیوار برگردانید و نزد خداوند دعا کرده، گفت: «^۳ خداوند! بخاطر آور جقدر نسبت به تو وفادار و امین بوده‌ام و بطور سعی کرده‌ام مطابق میل تو رفتار کنم.» سپس بغض گلویش را گرفت و به تلخی گریست.

^۴ پیش از آنکه اشعیا قصر را ترک کند خداوند بار دیگر با او سخن گفت و فرمود: «^۵ نزد حزقیای رهبر قوم من برگرد و به او بگو که خداوند، خدای جدت داود دعای تو را شنیده و اشکهایت را دیده است. او بازنده سال دیگر بر عمر تو خواهد افزود.»^۶ او تو را و این شهر را از چنگ پادشاه آشور نجات خواهد داد.

^۷ پس اشعیا به افراد حزقیای پادشاه گفت که مقداری انجیر بگسرنند و آن را له کرده، روی دمل حزقیای بگذارند و او شفا خواهد یافت.^{۱۲} سپس حزقیای پادشاه پرسید: «برای اینکه ثابت شود که خداوند مرا شفا خواهد داد و من خواهم توانست به خانه‌ی خداوند بروم او چه نشانه‌ای به من می‌دهد؟»^{۱۳} اشعیا به او گفت: «برای اینکه بدانی سخنانی را

● آیه ۲۱ و ۲۲ از انتهای فصل ۳۸ به اینجا منتقل شده (نگاه کنید به ۲ پادشاهان ۹:۲۰-۹).

که خداوند به تو گفته، انجام خواهد داد، او علامتی به تو می‌دهد.^۸ آن علامت این است که خداوند سایه‌ی ساعت آفتابی آحاز را ده درجه به عقب بر می‌گرداند.»

پس سایه‌ی آفتاب که پائین رفته بود، ده درجه به عقب برگشت.^۹ وقتی حزقیای پادشاه از بیماری‌ای که داشت شفا یافت این شعر را سرانید:

^{۱۰} فکر می‌کردم در بهار عمر خویش زندگی را به درود خواهم گفت،

و به دنیا می‌کردم مردگان خواهم شتافت.

^{۱۱} فکر می‌کردم در این دنیای زندگان

دیگر هرگز خداوند را نخواهم دید

و نگاهم بر هیچ انسانی نخواهد افتاد.

^{۱۲} مانند خیمه‌ی شبانان که پائین می‌کشند و جمع می‌کنند،

حیات من فرو می‌ریخت؛

همچون پارچه‌ی دستپا که از دستگاه بافندگی جدا می‌کنند،

رشته‌ی عمرم پاره می‌شد.

^{۱۳} تمام شب ناله و زاری می‌کردم،

گویم شبیری دنده‌هایم را خرد می‌کرد،

فکر می‌کردم خدا جانم را می‌گیرد.

^{۱۴} صدایم بزحمت شنیده می‌شد،

مانند قسری می‌نالیدم.

از بس به آسمان چشم دوخته بودم،

چشمانم ضعیف شده بود.

دعا کردم که خداوند کمکم کند.

^{۱۵} چه بگویم که خداوند مرا به این روز انداخته بود.

از تلخی جان، خواب از چشم‌انم رفته بود

^{۱۶} ای خداوند، تشبیه تو مفید است و به انسان

حیات می‌بخشد.

تو مرا سلامتی و شفا بخشیدی

تو عمر دوباره بمن دادی.

^{۱۷} بلی، به نفع من شد

که این همه زحمت دیدم.

زیرا تو مرا محبت کردی،

از مرگ نجاتم دادی

و همه‌ی گناهان مرا بخشیدی و فراموش کردی.

^{۱۸} کسی در دنیا می‌تواند تو را تسبیح کند،

و یا به وفاداریت توکل کند.

^{۱۹} زندگانتند که تو را ستایش می‌کنند،

چنانکه من امروز تو را سپاس می‌گویم.

بلی، زندگانتند که برای فرزندان خود

تعریف می‌کنند که تو امین و وفادار هستی.

^{۲۰} خداوند!، تو مرا شفا دادی،

و من در تمام روزهای عمرم

تو را با سرود ستایش خواهم کرد.*

فرستادگان بابلی

۳۹ در آن روزها «سردوک بلدان» (پسر «بلدان» پادشاه بابل، نامه‌ای همراه با

هدیه‌ای برای حزقیای فرستاد، زیرا شنیده بود که پس از یک بیماری سخت اینک بهبود یافته است.^۲ حزقیای

فرستادگان بابلی را به خوشی پذیرفت و آنان را به کاخ سلطنتی برد و تمام خزان‌های طلا و نقره،

عطریات و روغنهای معطر، و نیز اسلحه خانه‌ی خود را به ایشان نشان داد. بدین ترتیب، فرستادگان بابلی تمام

خزاین اورادیدند و هیچ چیز از نظر آنان پوشیده نماند.^۳ آنگاه اشعیا نبی نزد حزقیای پادشاه رفت و از

● آیه ۲۱ و ۲۲ از اینجا به دنبال آیه ۶ منتقل شده (نگاه کنید به ۲ پادشاهان ۹:۲۰-۹).

او پرسید: «این مردان از کجا آمده بودند و چه می خواستند؟»
حزقیبا جواب داد: «از جای دور! آنها از بابل آمده بودند.»

۱ اشعیا پرسید: «در کاخ تو چه دیدند؟»
حزقیبا جواب داد: «تمام خزاین مرا.»
۲ اشعیا به او گفت: «پس به این پیام که از سوی خداوند قادر متعال است گوش کن:»
۳ «و زمانی می رسد که هر چه در کاخ داری و گنجهایی که اجدادت انداخته اند به بابل برده خواهد شد و چیزی از آنها باقی نخواهد ماند.»
۴ بابی ها برخی از پسران را به اسارت گرفته، آنان را خواجه خواهند کرد و در کاخ پادشاه بابل به خدمت خواهند گماشت.»
۵ حزقیبا جواب داد: «آنچه خداوند فرموده، نیکوست. لافاقل تا وقتی که زنده ام این اتفاق نخواهد افتاد و صلح و امنیت برقرار خواهد بود.»

سخنان تسلی بخش

۴۰ خدای اسرائیل می فرماید: «تسلی دهید! قوم مرا تسلی دهید!»
۱ اهالی اورشلم را دلداری دهید و به آنان بگویید که روزهای سخت ایشان بسر آمده و گناهانشان بخشیده شده، زیرا من باندازه گناهانشان آنها را تنبیه کرده ام.

۲ صدایی می شنوم که می گوید: «راستی از وسط بیابان برای آمدن خداوند آماده کنید. راه او را در صحرا صاف کنید.»
۳ دره ها را پر کنید؛ کوه ها و تپه ها را هموار سازید؛ راه های کج را راست و جاده های ناهموار را صاف کنید.
۴ آنگاه شکوه و جلال خداوند ظاهر خواهد شد و همه مردم آن را خواهند دید.
خداوند این را وعده فرموده است.

۵ بار دیگر آن صدا می گوید: «با صدای بلند بگو! پرسیدم: «با صدای بلند چه بگویم؟»
گفت: «با صدای بلند بگو که انسان مثل گیاهی است که خشک شده، از بین می رود و تمام زیبایی او همچون گلی است که پژمرده می شود.»
۶ وقتی خدا می دد گیاه خشک و گل پژمرده می شود، بلی، انسان

مانند گیاه از بین می رود. گیاه خشک می شود و گل پژمرده می گردد، اما کلام خدای ما برای همیشه باقی می ماند.»

۹ ای قاصد خوش خبر، از قله کوه، اورشلم را صدا کن. پیامت را با تمام قدرت اعلام کن و نترس، به شهرهای یهودا بگو: «خدای شما می آید!»
۱۰ بلی، خداوند می آید تا با قدرت حکومت کند. پادشاهش همراه او است و هرکس را مطابق اعمالش پادشاه خواهد داد.
۱۱ او مانند شبان، گله خود را خواهد چراند؛ بره ها را در آغوش خواهد گرفت و میشها را با ملایمت هدایت خواهد کرد.

خدای بی نظیر اسرائیل

۱۲ آیا کسی غیر از خدا می تواند اقیانوس را در دست نگه دارد و یا آسمان را با وجب اندازه گیرد؟
آیا کسی غیر از او می تواند خاک زمین را در ترازو بریزد و یا کوه ها و تپه ها را با تپان وزن کند؟
۱۳ آیا کسی می تواند خداوند را بند دهد یا معلم و مشاور او باشد؟
۱۴ آیا او با بحال به دیگران محتاج بوده است که به او حکمت و دانش بیاموزند و راه راست را به او یاد دهند؟
۱۵ به هیچ وجه! تمام جهان در برابر او مثل قطره آبی در سطل و مانند غباری در ترازو، ناچیز هستند. همه جزایر دنیا برای او گردی بیش نیستند و او می تواند آنها را از جایشان تکان دهد.
۱۶ اگر تمام سیوانات لبنان را برای خدا قربانی کنیم باز کم است و اگر تمام جنگلهای لبنان را برای روشن کردن آتش قربانی بکار بریم باز کافی نیست.
۱۷ تمام قوم ها در نظر او هیچ هستند و ناچیز به شمار می آید.

۱۸ چگونه می توان خدا را توصیف کرد؟ او را با چه چیز می توان مقایسه نمود؟
۱۹ آیا می توان او را با یک بت مقایسه کرد؟ بتی که بت ساز آن را ساخته و با طلا پوشانده و به گردنش زنجیر نقره ای انداخته است؟
۲۰ فقیری که نمی تواند خدایانی از طلا و نقره درست کند، درختی می یابد که چوبش با دوام باشد و آن را بدست صنعتگری، ماهر می دهد تا برایش خدایی بسازد، خدایی که حتی قادر به حرکت نیست!
۲۱ آیا تا به حال ندانسته اید و نشنیده اید و کسی به

شما نگفته که دنیا چگونه به وجود آمده است؟
۲۲ خدا دنیا را آفریده است؛ همان خدایی که بر فراز کوه زمین نشسته و مردم روی زمین در نظر او مانند مورچه هستند. او آسمانها را مثل پرده پهن می کند و از آنها خیمه ای برای سکونت خود می سازد.
۲۳ او هربران بزرگ دنیا را ساقط می کند و از بین می برد.
۲۴ هنوز ریشه زنده خدا بر آنها می دمد، و آنها پژمرده شده، مثل کاه پراکنده می گردند.

۲۵ خداوند قدوس می پرسد: «شما مرا با چه کسی مقایسه می کنید؟ چه کسی می تواند با من برابری کند؟»

۲۶ به آسمانها نگاه کنید! کیست که همه این ستارگان را آفریده است؟ کسی که آنها را آفریده است از آنها مثل یک لشکر سان می بیند. تعدادشان را می داند و آنها را با نام می خواند. قدرت او آفتدر عظیم است که نمی گذارد هیچکدام از آنها گم شوند.
۲۷ پس، ای اسرائیل، چرا می گویی خداوند زنجهای مرا نمی بیند و با من به انصاف رفتار نمی کند؟
۲۸ آیا باحال ندانسته و نشیده ای که خدای ابدی، خالق تمام دنیا هرگز درمانده و خسته نمی شود و هیچکس نمی تواند به عمق افکار او پی ببرد؟
۲۹ او به خستگان نیرو می بخشد و به ضعیفان قدرت عطا می کند.
۳۰ حتی جوانان هم درمانده و خسته می شوند و دلاوران از پای در می آیند،
۳۱ اما آتانی که به خداوند امید بسته اند نیروی تازه می یابند و مانند عقاب پرواز می کنند؛ می دونند و خسته نمی شوند، راه می روند و ناتوان نمی گردند.

مددکار اسرائیل

۴۱ خداوند می فرماید: «ای سرزمینهای دور دست، ساکت باشید و به من گوش دهید! قوتیرین دلایل خود را ارائه دهید. نزدیک بیایید و سخن بگویید. دادگاه آماده شنیدن سخنان شماست.»
۲ چه کسی ای مرد* را از مشرق آورده است که هر جا قدم می گذارد آنجا را فتح می کند؟ چه کسی او را بر قومها و پادشاهان پیروز گردانیده است؟ شمشیر او سهاهان آنان را مثل غبار به زمین می اندازد و کماتش

آنان را چون کاه پراکنده می کند.
۳ آنان را تا جباهی دور که قبل از آن پایش به آنجا رسیده بود تعقیب می کند و به سلامت پیش می رود.
۴ چه کسی این کارها را کرده است؟ کیست که سیر تاریخ را تعیین نموده است؟ مگر نه من، که خداوند ازل و ابدی هستم؟

۵ «مردم سرزمینهای دور دست وقتی کارهای مرا دیدند از ترس لرزیدند. اینک آنها دور هم جمع شده اند و بکدیگر را کمک و تشویق می کنند.»
۶ بتی بسازند. نجار و زرگر و آهنگر به یاری هم می شانند، قسمت های مختلف بت را با لحیم به هم وصل می کنند و با میخ آن را به دیوار می کوبند تا نیفتد!

۷ «اما ای اسرائیل، ای بنده من، تو قوم برگزیده من هستی. تو از خاندان دوست من ابراهیم هستی.
۸ من تو را از اقصای جهان فرا خواندم و گفتم که تو بنده من هستی. من تو را برگزیده ام و ترک نخواهم کرد.
۹ نترس، چون من تا تو هستم؛ نگران نشو، زیرا من خدای تو هستم. من تو را تقویت خواهم کرد و یاری خواهم داد و تو را حمایت کرده، نجات خواهم بخشید.

۱۰ دشمنان که بر تو خشمگین هستند رسوا خواهند شد و کسانی که با تو مخالف می کنند هلاک خواهند گردید.
۱۱ همه آنان از بین خواهند رفت اثری از آنان باقی نخواهد ماند.
۱۲ من که خداوند، خدای تو هستم دست راست را گرفته ام و می گویم نترس، زیرا تو را یاری خواهم داد.»

۱۳ خداوند می گوید: «ای اسرائیل، هر چند کوچک و ضعیف هستی، ولی نترس، زیرا تو را یاری خواهم داد. من، خدای مقدس اسرائیل، خداوند و نجات دهنده تو هستم.
۱۴ تو مانند خرمنکوب تازه با دانه های تیز خواهی بود و همه دشمنان را در هم کوبیده، خرد خواهی کرد و آنها را مانند کاه جیب کرده، کوهی از آنها خواهی ساخت.
۱۵ آنها را به هوا خواهی افشاند و باد همه را خواهد برد و گردباد آنها

* منظور کوروش، پادشاه پارس است. نگاه کنید به ۱۰۴۵

را پراکنده خواهد ساخت. آنگاه من که خداوند، خدای مقدس اسرائیل هستم مایهٔ شادمانی تو خواهم بود و تو به من افتخار خواهی کرد.

^{۱۷} وقتی فقرا و نیازمندان دنبال آب بگردند و پیدا نکنند و زبانشان از تشنگی خشک شود، من به دعای ایشان جواب خواهم داد. من که خداوند، خدای اسرائیل هستم هرگز آنان را ترک نخواهم کرد. ^{۱۸} بر تبه‌های خشک برای ایشان رودخانه جاری می‌کنم و در میان دره‌ها، به آنان چشمه‌های آب می‌دهم. بیابان را به برکهٔ آب و زمین خشک را به چشمه تبدیل می‌سازم. ^{۱۹} کاری می‌کنم که در زمین بایر، درخت سرو آزاد و آس و زیتون و شمشاد و صنوبر و کاج برود. ^{۲۰} هرکس این را ببیند و در آن تفکر کند خواهد فهمید که من خداوند، خدای مقدس اسرائیل این کار کرده‌ام.

^{۲۱} خداوند که پادشاه اسرائیل است چنین می‌گوید: «بگذارید خدایان قوم‌های دیگر بیایند و قویترین دلایل خود را ارائه دهند!» ^{۲۲} بگذارید آنچه را در گذشته اتفاق افتاده برای ما شرح دهند. بگذارید از آینده به ما خبر دهند و پیشگویی کنند تا بدانیم چه پیش خواهد آمد. ^{۲۳} بلی، اگر آنها واقعاً خدا هستند افتاد. بگذارید بگویند که چه اتفاقاتی بعد از این خواهد افتاد. بگذارید معجزاتی بکنند که از دیدن حیران شویم. ^{۲۴} اما بدانید آنها هیچ هستند و کاری از دستشان بر نمی‌آید، و هر که آنها را انتخاب کند کار بی‌هوده‌ای انجام داده است.

^{۲۵} واما من مردی* را از شرق برگزیدم و او را از شمال به جنگ قوم‌ها خواهم فرستاد. او نام مرا خواهد خواند و من او را بر پادشاهان مسلط خواهم ساخت. مثل کوزه‌گری که گل را لگدمال می‌کند، او نیز آنها را پایمال خواهد کرد. ^{۲۶} آیا کسی نابال این را پیشگویی کرده است؟ آیا کسی به شما خبر داده که چنین واقعه‌ای رخ خواهد داد تا بگوییم که او درست پیشگویی می‌کند؟ ^{۲۷} من اولین کسی بودم که به اورشلیم بزرگ داده، گفتم: ای اورشلیم، تو به وطن باز خواهی گشت. ^{۲۸} هیچ یک از بنتها چیزی برای گفتن نداشتند. وقتی از آنها سؤال کردم جوابی

نشدیم. ^{۲۹} تمام این خدایان اجسام بی‌جان هستند و هیچ کاری از دستشان بر نمی‌آید.

خادم خداوند

۴۲ خداوند می‌فرماید: «این است خدمتگزار من که او را تقویت می‌کنم. این است برگزیدهٔ من که از او خشنودم. او را از روح پر می‌سازم تا عدالت و انصاف را برای قوم‌های جهان به ارمان آورد. ^۱ او آرام است و در کوچه‌ها فریاد نخواهد کرد و کسی صدایش را نخواهد شنید. ^۲ آبی خرد شده را نخواهد شکست و شعلهٔ ضعیف را خاموش نخواهد کرد. او عدل و انصاف واقعی را به اجرا درخواهد آورد. ^۳ دلستر و نومیذ نخواهد شد و عدالت را بر زمین استوار خواهد ساخت. مردم سرزمینهای دور دست منتظرند تا عظیم او را بشنوند. ^۴ خداوند، خدایی که آسمانها را آفرید و گستراند و زمین و هر چه را که در آن است بوجود آورد و نفس و حیات به تمام مردم جهان می‌بخشد، به خدمتگزار خود چنین می‌گوید:

^۵ «من که خداوند هستم تو را خوانده‌ام و به تو قدرت داده‌ام تا عدالت را برقرار سازی. توسط تو با تمام قوم‌های جهان عهد می‌بندم و بوسیلهٔ تو به مردم دنیا نور می‌بخشم. ^۶ نو چشمان کوران را باز خواهی کرد و آثانی را که در زندانهای تاریک اسیرند آزاد خواهی ساخت.

^۷ «من خداوند هستم و نام من همین است. جلال خود را به کسی نمی‌دهم و بنتها را شریک ستایش خود نمی‌سازم. ^۸ آنچه تابحال پیشگویی کرده‌ام، انجام گرفته است. اینک پیشگویی‌های سجدیدی می‌کنم و شما را از آینده خبر می‌دهم.»

سرود ستایش

^{۱۱} ای جزیره‌های دور دست و ای کسانی که در آنها زندگی می‌کنید، در وصف خداوند سرودی تازه بخوانید. ای دریاها و ای همهٔ کسانی که در آنها سفر

می‌کنید، او را پرستش نمایید. ^{۱۱} صحرا و شهرهای خدا را ستایش کنید. اهالی وقیدار، او را بپرستند. ساکنان وسالع، از قلهٔ کوه‌ها فریاد شادی سر دهند! ^{۱۲} کسانی که در سرزمینهای دور دست زندگی می‌کنند جلال خداوند را بیان کنند و او را ستایش نمایند.

^{۱۳} خداوند همچون جنگاوری توانا به میدان جنگ خواهد آمد و فریاد برآورده، دشمنان خود را شکست خواهد داد. ^{۱۴} مدت مدیدی است که او سکوت کرده و جلو خشم خود را گرفته است. اما دیگر ساکت نخواهد ماند، بلکه مانند زنی که درد زایمان او را گرفته باشد، فریاد خواهد زد. ^{۱۵} او کوه‌ها و تپه‌ها را با خاک یکسان خواهد کرد و تمام گیاهان را از بین خواهد برد و همهٔ رودخانه‌ها و نهرا را به خشک خواهد کرد. ^{۱۶} او قوم کور باطن خود را به راهی که بیشتر آن را ندیده بودند هدایت خواهد کرد. تاریکی را پیش روی ایشان روشن خواهد ساخت و راه آنها را صاف و هموار خواهد کرد. ^{۱۷} آنگاه کسانی که به بتها اعتماد می‌کنند و آنها را خدا می‌نامند مایوس و رسوا خواهند شد.

اسرائیل، قومی کور و کر

^{۱۸} خداوند به قوم خود اسرائیل می‌گوید: «ای کوران بشنوید، و ای کوران ببینید. من شما را برگزیده‌ام تا رسولان مطیع من باشید، اما شما به آنچه دیده و شنیده‌اید توجه نمی‌کنید. شما قومی کور و کر هستید.»

^{۱۹} خداوند قوانین عالی خود را به قوم خویش عطا فرمود تا ایشان آن را محترم به‌ارند. و توسط آن عدالت او را به مردم جهان نشان دهند. ^{۲۰} اما قوم او از عهدهٔ انجام این کار برزنی آیند. زیرا آنها تاراج شده‌اند و در سیاه چال زندانی هستند. ایشان غارت شده‌اند. و کسی نیست، به دادشان برسد.

^{۲۱} آیا در میان شما کسی هست که به این سخنان توجه کند و درس عبرت گیرد؟ ^{۲۲} چه کسی اجازه داد اسرائیل غارت و تاراج شود؟ آیا همان خداوندی نبود که نسبت به او گناه کردند؟ بلی، آنها راه‌های،

او را دنبال نکردند و از قوانین او اطاعت نمودند، ^{۲۳} برای همین بود که خداوند اینچنین بر قوم خود خشمگین شد و بلای جنگ را دامنگیر ایشان ساخت. آتش خشم او سراسر قوم را فرا گرفت، اما ایشان باز درس عبرت نگرفتند.

یگانه نجات دهندهٔ اسرائیل

۴۳ اما ای اسرائیل، خداوند که تو را آفریده است اینک چنین می‌فرماید: «وَتَرَسْ! زیرا من بهای آزادی تو را پرداخته‌ام. من تو را به نام خوانده‌ام. تو مال من هستی. ^۲ هنگامی که از آبهای عمیق بگذری من با تو خواهم بود. هنگامی که سیل مشکلات بر تو هجوم آورد، نخواهم گذاشت غرق شوی! هنگامی که از میان آتش ظلم و ستم عبور کنی، شعله‌هایش تو را نخواهد سوزاند!» زیرا من سر خداوند، خدای مقدس تو هستم و تو را نجات می‌دهم. مصر و حبشه و سیا را فدای آزادی تو می‌کنم. ^۳ تمام ممالک جهان را فدای تو خواهم کرد، زیرا تو برای من گرانها و عزیز هستی و من تو را دوست دارم.

^۴ «وَتَرَسْ، زیرا من با تو هستم. فرزندان را از مشرق و مغرب، ^۵ از شمال و جنوب جمع خواهم کرد. پسران و دخترانم را از گوشه و کنار جهان برخواهم گردانید. ^۶ تمام کسانی که مرا خدای خود می‌دانند، خواهند آمد، زیرا ایشان را برای جلال خود آفریده‌ام.»

^۸ خداوند می‌گوید: «قوم مرا که چشم دارند، اما نمی‌بینند و گوش دارند، ولی نمی‌شنوند، به حضور من فرا خوانید. ^۹ همهٔ قومها را جمع کنید و به آنها بگویید از آن همه بتهایی که دارند، کدام یک هرگز چنین رویدادهایی را پیشگویی کرده است؟ کدام یک می‌تواند بگوید فردا چه می‌شود؟ چه کسی دیده است که آنها یک کلمه حرف بزنند؟ هیچ کس گواهی نمی‌دهد، پس باید اعتراف کنند که تنها من می‌توانم از آینده خبر دهم.»

^{۱۱} خداوند می‌فرماید: «ای اسرائیل، شما شاهدان و خدمتگزاران من هستید. شما را انتخاب کرده‌ام تا

مرا بشناسید و ایمان بیاورید و بفهمید که تنها من خدا هستم و خدایی دیگر هرگز نبوده و نیست و نخواهد بود. ^{۱۱} من خداوند هستم و غیر از من نجات دهنده‌ای نیست. ^{۱۲} من بودم که از آینده خبر می‌دادم و به کمک شما می‌شناختم. خدای دیگری نبوده که این کارها را برای شما انجام داده است. شما شاهدان من هستید. ^{۱۳} من خدا هستم و همیشه نیز خدا خواهم بود. کسی نمی‌تواند از دست من بگریزد و هیچ کس نمی‌تواند مانع کار من بشود.»

رحمت خداوند و ناسپاسی اسرائیل

^{۱۴} خدای مقدس که خداوند و نجات دهنده اسرائیل است می‌فرماید: «ای اسرائیل، برای نجات شما، سپاهی به بابل می‌فرستم تا بایی‌ها را اسیر کرده، آنان را در کشتی‌هایی بریزند که به آنها فخر می‌کردند و از وطنشان دور کنند. ^{۱۵} ای اسرائیل، من خدای مقدس شما هستم. من آفریننده و پادشاه شما هستم. ^{۱۶} من همان خداوندی هستم که آنها را کنار زده، از میان دریا راهی باز کردم ^{۱۷} و سربازان قوی مصر را با همهٔ عرابها و اسبهایشان بیرون آوردم تا زیر امواج دریا فرو روند و شمع زندگی‌شان تا ابد خاموش شود. ^{۱۸} و اما آن را فراموش کنید، زیرا در برابر آنچه که می‌خواهم انجام دهم هیچ است! ^{۱۹} می‌خواهم کار تازه و بی‌سابقه‌ای انجام دهم. همین الان آن را انجام می‌دهم، آیا آن را نمی‌بینید؟ در بیابان جهان برای قوم جاده‌ای می‌سازم تا به سرزمین خود بازگردند. برای ایشان در صحرا نهرها بوجود می‌آورم! ^{۲۰} حیوانات صحرا، شغالها و شتر مرغها از من تشکر خواهند کرد که در بیابان به آنها آب می‌دهم. بلی، چشمه‌ها در بیابان جاری می‌سازم تا قوم برگزیده‌ام را سیراب کنم. ^{۲۱} ای بنی اسرائیل، شما را برای خود بوجود آوردم تا در برابر قوهای دیگر مرا ستایش کنید. ^{۲۲} ولی ای قوم من، شما مرا ستایش نمی‌کنید و از من خسته شده‌اید. ^{۲۳} گوسفند برای قربانی سوختن به من تقدیم نکرده‌اید. با قربانی‌های خود مرا احترام نسوده‌اید. من از شما نخواستم. ما به و بخور برای

من بیاورید، تا باری بر شما نگذاشته باشم و شما را خسته نکرده باشم. ^{۲۴} نه بخور خوشبو برای من خریدهاید و نه با تقدیم بیه قربانی‌ها خوشنوم کرده‌اید. بجای آنها بار گناهان را به من تقدیم کرده‌اید و با خطایان مرا خسته کرده‌اید. ^{۲۵} وجود این من خدای هستم که بخاطر خودم گناهان شما را پاک می‌سازم و آنها را دیگر هرگز به یاد نخواهم آورد. ^{۲۶} «آیا دلیل قانع‌کننده‌ای دارید که به من ارائه دهید و ثابت کنید که شما بی‌گناه هستید؟ ^{۲۷} اجدادان از ابتدا نسبت به من گناه ورزیدند و رهبران شما احکام و قوانین مرا شکستند. ^{۲۸} به همین علت من کاهنان را برکنار نمودم و شما را دچار مصیبت ساختم و گذاشتم تا رسوا شوید.»

حامی اسرائیل

۴۴ خداوند می‌فرماید: «ای قوم برگزیده من و ای خدمتگزار من اسرائیل، گوش کن. ^۲ من همان خداوندی هستم که تو را آفریدم و از بدو تولد یاور تو بوده‌ام. ای اسرائیل، تو خدمتگزار من و قوم برگزیده من هستی، پس نترس. ^۳ بر زمین نشسته‌ات آب خواهم ریخت و مرعه‌های خشک تو را سیراب خواهم کرد. روح خود را بر فرزندان تو خواهم ریخت و ایشان را با برکات خود پر خواهم ساخت. ^۴ آنان مانند سبزه‌های آبیاری شده و درختان بیدکنار رودخانه رشد و نمو خواهند کرد. ^۵ هر یک از آنان لطف «اسرائیلی» را بخورد خواهد گرفت و بر دستهای خویش نام خداوند را خواهد نوشت و خواهد گفت: «من از آن خداوند هستم.»

^۶ خداوند قادر متعال که پادشاه و حامی اسرائیل است چنین می‌فرماید: «من ابتدا و انتها هستم و غیر از من خدایی نیست. ^۷ چه کسی می‌تواند کارهایی را که من کرده‌ام انجام بدهد و یا آنچه را که در آینده رخ خواهد داد از اول تا آخر پیشگویی کند؟ ^۸ ای قوم من نترسید، چون آنچه را که می‌بایست رخ دهد از اول به شما خبر دادم و شما شاهدان من هستید. آیا غیر از من خدای دیگری هست؟ نه! ما صخره دیگری و خدای دیگری را نمی‌شناسیم!

حماقت بت پرستی

^۹ چه نادانند کسانی که بت می‌سازند و آن را خدای خود می‌دانند. آنها خود شاهدند که بت نه می‌بیند و نه می‌فهمد، بنابراین هیچ سودی به آنان نخواهد رساند. کسانی که بت می‌پرستند عاقبت نومید و شرمسار خواهند شد. ^{۱۰} کسانی که با دستهای خود خدایش را بسازد چه کمکی می‌تواند از او انتظار داشته باشد؟ ^{۱۱} تمام بت پرستها همراه با کسانی که خود انسانند، ولی ادعا می‌کنند که خدا می‌سازند با سرافکنندگی در حضور خدا خواهند ایستاد و ترسان و شرمسار خواهند شد. ^{۱۲} آنها آهن را از کوره در می‌آورند و به نیروی بازوی خود با آتشدان در چرخ کارگرسنه و نشنه و خسته می‌شوند. ^{۱۳} سپس تکه چوبی برداشته، آن را اندازه می‌گیرند و با قلم نشان می‌گذارند و آن را با ابزاری که ساخته‌اند می‌تراشند و از آن بشی به شکل انسان می‌سازند بشی که حتی نمی‌تواند از جایش حرکت کند! ^{۱۴} برای تهیهٔ چوب از درختان سرو با صویر با بلوط استفاده می‌کنند، و یا درخت شمشاد در جنگل می‌کارند تا باران آن را نمو دهد. ^{۱۵} قسمتی از درخت را برای گرم کردن خود و پختن نان می‌سوزانند، و با باقیماندهٔ آن خدایی می‌سازند و در برابرش سجده می‌کنند. ^{۱۶} با قسمتی از چوب درخت غذا می‌پزند و با قسمت دیگر آتش درست می‌کنند و خود را گرم کرده، می‌گویند: «به‌به! چه گرم است!» ^{۱۷} آنگاه با تکه چوبی که باقی مانده برای خود بشی می‌سازند و در برابرش زانو زده، عبادت می‌کنند و نزد آن دعا کرده، می‌گویند: «و تو خدای ما هستی، ما را نجات ده!» ^{۱۸} آنها فهم و شعور ندارند، زیرا چشم باطن خود را نسبت به حقیقت بسته‌اند. ^{۱۹} کسی که بت می‌سازد آفتدر شعور ندارد که بگوید: «قسمتی از چوب را سوزانم تا گرم شوم و با آن نانم را پختن تا سیر شوم و گوشت را روی آن کباب کرده، خوردم، حال چگونه می‌توانم با بقیهٔ همان چوب خدایی بسازم و

آن را سجده کنم؟» ^{۲۰} کسی که چنین کاری می‌کند مانند آن است که بجای نان، خاکستر بخورد! او چنان اسیر افکار احمقانهٔ خود است که قادر نیست بفهمد که آنچه انسان با دستهای خود می‌سازد نمی‌تواند خدا باشد.

^{۲۱} خداوند می‌فرماید: «ای اسرائیل، به خاطر داشته باش که تو خدمتگزار من هستی. من تو را بوجود آورده‌ام و هرگز تو را فراموش نخواهم کرد. ^{۲۲} گناهات را مسح کرده‌ام؛ آنها مانند شبنم صبحگاهی، به هنگام ظهر ناپدید شده‌اند! بازگرد، زیرا بهای آزادی تو را پرداخته‌ام.»

^{۲۳} ای آسمانها سرود بخوانید. ای اعماق زمین بانگ شادی برآورید. ای کوهها و جنگلها و ای تمام درختها، ترمیم نمایید، زیرا خداوند بهای آزادی اسرائیل را پرداخته و با این کار عظمت خود را نشان داده است.

بازسازی اورشلیم

^{۲۴} خداوند که آفریننده و حامی اسرائیل است می‌فرماید: «من خداوند هستم. همه چیز را من آفریده‌ام. من به تنهایی آسمانها را گسترانیدم و زمین و تمام موجودات آن را بوجود آوردم. ^{۲۵} من همان کسی هستم که دروغ جادوگران را برملا می‌سازم و خلاف پیشگویی رمالان عمل می‌کنم؛ سخنان سکیمیان را تکذیب کرده، حکمت آنان را به حماقت تبدیل می‌کنم.»

^{۲۶} و اما سنگوگان و رسولان من هر چه بگویند، همان را انجام می‌دهم. آنان گفته‌اند که خرابه‌های اورشلیم بازسازی خواهد شد و شهرهای یهودا بار دیگر آباد خواهد شد. پس بدانید که مطابق گفتهٔ ایشان انجام خواهد شد. ^{۲۷} وقتی من به دریا می‌گویم خشک شود، خشک می‌شود. ^{۲۸} اکنون نیز دربارهٔ کوروش می‌گویم که او رهبری است، که من برگزیده‌ام و خواست مرا انجام خواهد داد. او اورشلیم را بازسازی خواهد کرد و خانهٔ مرا دوباره بنیاد خواهد نهاد.»

کوروش، برگزیده خداوند و نجات دهنده اسرائیل

۴۵ خداوند کوروش را برگزیده و به او توانایی بخشیده تا پادشاه شود و سرزمینها را فتح کند و پادشاهان مقتدر را شکست دهد. خداوند دروازه‌های بابل را بروی او باز می‌کند، دیگر آنها بسرو کوروش بسته نخواهند ماند. ^۱ خداوند می‌فرماید: «ای، کوروش، من پیشاپیش تو حرکت می‌کنم، کوه‌ها را صاف می‌کنم، دروازه‌های مفرغی و پشت‌بندهای آهنی را می‌شکنم. ^۲ گنجهای پنهان شده در تاریکی و ثروتهای نهفته را به تو می‌دهم. آنگاه خواهی فهمید که من خداوند، خدای اسرائیل هستم و تو را به نام خواندم. ^۳ من تو را برگزیده‌ام تا به اسرائیل که خدمتگزار من و قوم برگزیده من است پاری نمایی. هنگامی که تو هنوز مرا نمی‌شناختی، من تو را به نام خواندم. ^۴ من خداوند هستم و غیر از من خدایی نیست. زمانی که مرا نمی‌شناختی، من به تو توانایی بخشیدم، ^۵ تا مردم سراسر جهان بدانند که غیر از من خدایی دیگر وجود ندارد و تنها من خداوند هستم. ^۶ من آفریننده نور و تاریکی هستم، من پدید آورندهٔ رویدادهای خوب و بد هستم. من که خداوند هستم همهٔ آرزوی چیزها را بوجود می‌آورم. ^۷ ای آسمان، پیروزی را بباران؛ و ای زمین، از آن سرباز شو تا از تو آزادی و عدالت برآید. من که خداوند هستم این را انجام خواهم داد.»

^۸ وای بر کسی که با خالق خود می‌جنگد! آیا کوزه با سازنده خود مجادله می‌کند؟ آیا گل به کوزه‌گر می‌گوید: «این چیست که تو می‌سازی؟» یا کوزه‌سراو فریاد می‌زند: «چقدر بی‌مهارت هستی؟» ^۹ وای بر فرزندی که به پدر و مادرش می‌گوید: «چرا مرا به این شکل به دنیا آوردید؟»

^{۱۱} خداوند، خدای مقدس اسرائیل که آینده در دست اوست، می‌فرماید: «شما حق ندارید دربارهٔ آنچه بوجود آورده‌ام از من بازخواست کنید و با به من بگویید که چه باید بکنم. ^{۱۲} من زمین را ساختم و انسان را بر روی آن خلق کردم. با دست خود آسمانها را گسترانیدم. ماه و خورشید و ستارگان زیر فرمان من

هستند. ^{۱۳} اکنون نیز کوروش را برانگیخته‌ام تا هدف عادلانه من جامهٔ عمل بیوشاند. من نام راه‌هایش را راست خواهم ساخت. او بی‌آنکه انتظار پادشاه داشته باشد، شهر من اورشلیم را بازسازی خواهد کرد و قوم اسیر مرا آزاد خواهد ساخت. ^{۱۴} این است کلام خداوند قادر متعال.

^{۱۵} خداوند به اسرائیل می‌فرماید: «مصریها، حبشیا، و مردم بلندقد سبا تابع تو خواهند شد و تمام کالاهای تجاری آنان از آن تو خواهد شد. آنان در زنجیرهای اسارت نزد تو خواهند آمد و در برابر تو زانو زده، خواهند گفت: «یک خدا وجود دارد، آنچه خدای توست! ^{۱۶} ای خدای نجات دهنده اسرائیل، براستی کارهایت شگفت‌انگیز است!»

^{۱۷} تمام پرستندگان بتها مایوس و شرمسار خواهند شد. ^{۱۸} اما اسرائیل هرگز مایوس و شرمسار نخواهد شد، زیرا خداوند نجات جاودانی نصیب او خواهد ساخت.

^{۱۹} خداوند آسمانها و زمین را آفریده و آنها را استوار نموده است. او جهان را بپهوده نیافریده، بلکه برای سکونت و زندگی آن را ساخته است. او می‌فرماید: «من خداوند هستم و دیگری نیست! ^{۲۰} من وعده‌هایم را واضح و روشن اعلام می‌کنم و در نهان سخن نمی‌گویم تا همه مقصود مرا بفهمند. من به اسرائیل گفته‌ام که آنچه را به ایشان وعده داده‌ام بی‌شک بجا خواهم آورد. من که خداوند هستم به راستی و صداقت سخن می‌گویم.»

^{۲۱} «ای قوم‌هایی که از دست کوروش می‌گریزید، جمع شوید و نزدیک آبیید و به سخنان من گوش دهید. چه نادانند! آنانی که بنهای سجوی را با خود حمل می‌کنند و نزد خدایانی که نمی‌توانند نجاتشان دهند، دعا می‌کنند. ^{۲۲} با هم مشورت کنید، و اگر می‌توانید دلیل بیاورید و ثابت کنید که بت‌پرستی عمل درستی است! غیر از من چه کسی گفته که این چیزها در مورد کوروش عملی خواهد شد؟ غیر از من خدایی نیست. من خدای عادل و نجات دهنده هستم و دیگری نیست! تا حال کدام بت به شما گفته است که این وقایع رخ خواهد داد؟ ^{۲۳} ای تمام ساکنان

زمین نزد من آید تا نجات یابید، زیرا من خدا هستم و خدایی دیگر نیست. ^۱ به ذات خود قسم خورده‌ام و هرگز از قسم خود بر نمی‌گردم که هر زائویی در برابر من خم خواهد شد و هر زائویی به من سوگند وفاداری یاد خواهد کرد.

^۲ «مردم خواهند گفت: «عدالت و قوت ما از خداوند است.» و کسانی که از من خشمناک بودند، شرمند خواهند شد. ^۳ من تمام بنی‌اسرائیل را نجات خواهم داد و آنان مرا ستایش خواهند کرد.»

خدایان بابل

۴۶ «زمانی مردم بابل بتهای خود، «بل» و «نبو» را می‌پرستیدند، اما اینک این دو بت روی گاری گذاشته شده و چهارپایان خسته آنها را می‌کشند. ^۲ خدایان بابل اسیر شده‌اند و به جای دیگری برده می‌شوند؛ آنها قادر نیستند خود را نجات دهند.

^۳ «ای بازماندگان بنی‌اسرائیل، به من گوش دهید. من شما را آفریده‌ام و از بدو تولد ناکستون از شما نگه‌داری کرده‌ام. ^۴ من خدای شما هستم و تا وقتی پیر شوید و موهابیان سفید شود از شما مراقبت خواهم کرد. من شما را آفریده‌ام و از شما نگه‌داری خواهم نمود. شما را با خود خواهم برد و نجات دهندهٔ شما خواهم بود.»

^۵ خداوند می‌گوید: «مرا با چه کسی مقایسه می‌کنید؟ آیا کسی را می‌توانید پیدا کنید که با من برابری کند؟ ^۶ آیا مرا به بتها تشبیه می‌کنید که مردم با طلا و نقرهٔ خود آن را می‌سازند؟ آنها زرگر را اجیر می‌کنند تا ثروتشان را بگیرد و از آن خدایی بسازد؛ سپس زانو می‌زنند و آن را سجده می‌کنند! ^۷ بت را بر دوش می‌گیرند و به اینظرف و آنظرف می‌برند. هنگامی که آن را بر زمین می‌گذارند همانجا می‌ماند، چون نمی‌تواند حرکت کند! وقتی کسی نزدش دعا می‌کند، جوابی نمی‌دهد، چون بت نمی‌تواند ناراحتی او را بر طرف سازد.

^۸ «ای نگاهکاران این را فراموش نکنید، ^۹ و به یاد داشته باشید که من بارها شما را از رویدادهای آینده

آگاه ساخته‌ام. زیرا تنها من خدا هستم و کسی دیگر مانند من نیست که ^{۱۰} بتواند به شما بگوید در آینده چه رخ خواهد داد. آنچه بگویم واقع خواهد شد و هر چه اراده کنم به انجام خواهد رسید. ^{۱۱} مردی ^{۱۲} را از مشرق، از آن سرزمین فرود دست فرامی‌خوانم. او مانند یک برندهٔ شکاری فرود خواهد آمد و آنچه را اراده نموده انجام خواهد داد. آنچه گفته‌ام واقع خواهد شد. ^{۱۳} ای مردم دیر باور که فکر می‌کنید آزادی شما دور است. به من گوش دهید. ^{۱۴} من روز آزادینان را نزدیک آورده‌ام. من تأخیر نخواهم کرد و اورشلیم را نجات خواهم داد و اسرائیل را سراسر از خواهم ساخت.»

سقوط بابل

۴۷ خداوند می‌گوید: «ای بابل، از تخت خود به زیر پای و بر خاک بشین، زیرا دوران عظمت تو بسر آمده است. تو زمانی مانند یک شاهزادهٔ باکره، لطیف و نازنین بودی، اما اینک بردای بیش نیستی. ^۲ دست‌س را بگیر و گندم را آرد کن. رو بونت را بردار، دامنت را بالا بزن تا از نهرها عبور کنی. ^۳ تو عربان و رسوا خواهی شد. من از تو انتقام خواهم گرفت و به تو رحم نخواهم کرد.»

^۴ بلی؛ خدای مقدس اسرائیل که نامش خداوند قادر متعال است ما را از دست بابل نجات خواهد داد! ^۵ خداوند به بابل می‌گوید: «ای، بابل، در تاریخک بشین و خاموش باش. دیگر تو را «سلکةٔ ممالک» نخواهند خواند. ^۶ ای بابل، من بر قوم خود اسرائیل خشمگین بودم و برای اینکه آنان را تشبیه کرده باشم، اجازه دادم به جنگ تو بیفتد، اما تو بر آنان رحم نکردی و حتی پیران را به انجام کارهای سخت واداشتی. ^۷ تو گمان کردی همیشه ملکه خواهی بود؛ و هرگز به عاقبت کار خود نیندیشیدی.

^۸ «ای مملکت خوش‌گذران که فکر می‌کنی در امن و امان هستی، گوش کن. تو خود را مانند خدا،

● منظور تورات است.
●● «از نهرها عبور کنی» احتمالاً اشاره‌ای است به تبعید شدن بابلی‌ها.

بی نظیر می دانی. می گوئی: «من هرگز بیوه نخواهم شد. هیچگاه فرزندانم را از دست نخواهم داد.»^{۱۸} اما با وجود تمام جادوگری هایت، در یک لحظه و در یک روز این دو بلا بر سر تو خواهد آمد: هم بیوه می شوی و هم بی اولاد.

^{۱۹} «تو با خیال راحت به شرارت خود ادامه دادی و گمان کردی هیچکس تو را نمی بیند. علم و دانش تو باعث شد منحرف شوی و به خود بگویی: «من خدا هستم. غیر از من خدایی نیست.»^{۲۰} بنابراین، بلا بر تو خواهم فرستاد و تو نخواهی توانست با سحر و جادویی آن را دفع کنی. ویرانی غیر منتظره‌ای که فکرت را نکرده‌ای بر تو خواهد آمد.

^{۲۱} «ارواح ناپاک را که طی این سالها پرستش می کردی اظهار کن. آنها را صدا کن تا بیایند و به تو کمک کنند تا شاید بار بتوانی در دل دشمنان ترس و وحشت ایجاد کنی!»^{۲۲} تو مشاوران زیادی داری طالع بینان و ستاره شناسانی که می گویند تو را از رویادهای آینده آگاه سازند. آنها را فراخوان تا به تو کمک کنند.^{۲۳} اما بدان که آنان همچون کاه در آتش خواهند سوخت. آنان قادر نخواهند بود حتی خود را نجات دهند، زیرا آن آتش، آتشی خواهد بود که آنان بخواهند خود را با آن گرم کنند، بلکه آتشی که همه چیز را می سوزاند!^{۲۴} تنها سودی که از این مشاوران دیرینه عبادت می شود همین است! همه آنان به راه خود خواهند رفت و تو را تنها خواهند گذاشت، و کسی نخواهد ماند تا تو را نجات دهد.

سرسختی قوم اسرائیل

۴۸ ای قوم اسرائیل، ای کسانی که از نسل یهودا هستید، گوش کنید: شما به نام خداوند قسم می خورید و ادعا می کنید که خدای اسرائیل را می پرستید، اما این کار را از روی افتخار و راستی انجام نمی دهید.^۱ با وجود این، افتخار می کنید که در شهر مقدس زندگی می کنید و بر خدای اسرائیل که نامش خداوند قادر متعال است توکل دارید.

^۲ خداوند می گوید: «آنچه را که می بایست رخ دهد، از مدتها پیش به شما اطلاع دادم و آنگاه ناگهان

آنها را به عمل آوردم.^۳ می دانستم که دلہایان همچون سنگ و سرهایان مانند آهن سخت است.^۴ این بود که آنچه می خواستم برای شما انجام دهم از مدتها پیش به شما خبر دادم تا نگوئید که بنهائیان آنها را بجا آورده‌اند.

^۵ «پیشگویی های مرا شنیده‌اید و وقوع آنها را دیده‌اید، اما نمی خواهید اعتراف کنید که پیشگویی های من درست بوده است. اکنون چیزهای تازه‌ای می گویم که تا بحال از وجود آنها بی اطلاع بوده‌اید.^۶ و چیزهایی را به وجود می آورم که قبلاً نبوده است و درباره آنها چیزی شنیده‌اید، تا دیگر نگوئید: «این چیزها را می دانستیم!»

^۷ «بلی، چیزهای کاملاً تازه به شما می گویم، چیزهایی که هرگز شنیده‌اید، چون می دانم اشخاص حیانتکاری هستید و از طفولیت همیشه باغی بوده‌اید.^۸ با وجود این، بخاطر حرمت نامم، خشم خود را فرو برده، شما را از بین نخواهم برد.^۹ شما را در آتش مصیبت آزمایش کردم همانگونه که نقره را در کوره می آزمایشند اما میج چیز خوب و با ارزش در شما نیافتم.^{۱۰} بلی، بخاطر خودم شما را از بین نخواهم برد. مبدا اقوام بت پرست بگوئید که بنهائیان مرا مغلوب کردند. من به بنهائ آنها اجازه نمی دهم در جلال من شریک شوند.

^{۱۱} «ای اسرائیل، ای قوم برگزیده من، گوش کنید! تنها من خدا هستم. من اول و آخر هستم.^{۱۲} دستهای من بود که زمین را بنیاد نهاد و آسمانها را گسترانید. آنها گوش به فرمان من هستند.

^{۱۳} «همه شما بیایید و بشنویید. هیچکدام از خدایان شما قادر نیست پیشگویی کند که مرده‌ای را که من برگزیده‌ام حکومت بابل را سرنگون خواهد کرد و آنچه اراده کرده‌ام بجا خواهد آورد.^{۱۴} اما من این را پیشگویی می کنم. بلی، من کوروش را خوانده‌ام و به او این مأموریت را داده‌ام او را کامیاب خواهم ساخت.

^{۱۵} «به من نزدیک شوید و گوش دهید. من همیشه آشکارا گفته‌ام که در آینده چه رخ خواهد داد تا شما بتوانید آن را بفهمید.»

(اکنون خداوند مرا با روح خود نزد شما فرستاده است.)

آزادی قوم اسرائیل

^۱ خداوند که نجات دهنده قوم اسرائیل و خدای مقدس ایشان است چنین می گوید: «ای اسرائیل، من خداوند، خدای شما هستم که شما را برای خیریت خودتان تنبیه می کنم و شما را به راه‌هایی که نباید بروید هدایت می نمایم.

^۲ «ای کاش به اوامر من گوش می دادید، آنگاه برکات مانند نهر برای شما جاری می شد و پیروزی مانند امواج دریا به شما می رسید.^۳ نسل شما مانند ششهای مساحل دریا بی شمار می شدند و من نیز گذاشتم ایشان هلاک شوند.»

^۴ «ای قوم اسرائیل، از بابل بیرون بیایید! از اسارت آزاد شوید! با صدای بلند سرود بخوانید و این پیام را به گوش تمام مردم جهان برسانید: «خداوند قوم اسرائیل را که خدمتگزاران او هستند، آزاد ساخته است.»^۵ «گنگامی که خداوند قوم خود را از بیابان خشک عبور داد ایشان تشنگی نکشیدند، زیرا او صخره را شکافت و از آن، آب جاری ساخت تا ایشان بنوشند.

^۶ خداوند می فرماید: «گناهکاران از سلامتی برخوردار نخواهند شد.»

خدمتگزار خداوند

۴۹ ای مردم سرزمینهای دور دست به من گوش دهید! پیش از آنکه من بدنیای بیایم خداوند مرا برگزید، و هنگامی که هنوز در شکم مادرم بودم او مرا به اسم خواند.^۱ خداوند سخنان مرا مانند شمشیر، تیز کرده است. او مرا زیر دستش پنهان نموده و مرا مانند یک تیر تیز در ترکش خود گذاشته است.

^۲ خداوند به من گفت: «تو خدمتگزار نیرومند من هستی.» تو باعث واهما می شد که مردم مرا بستانند.^۳

^۴ جواب دادم: «اما کار من برای مردم بهبوده بوده و من بی جهت نیروی خود را برای آنان صرف

کرده‌ام. با این حال خدمت خود را تمام به خداوند واگذار می کنم تا او را به ثمر رساند.

^۵ خداوند که مرا از شکم مادرم برای خدمتش برگزید و به من مأموریت داد تا قوم آواره او اسرائیل را بسوی او بازگردانم، و برای انجام این کار به من نیروی کافی بخشید و افتخار انجام آن را نصیب کرد، به من فرمود: «باینک کاری مهمتر از بازار آوردن و احیای اسرائیل به تو واگذار می کنم. تو را ای خدمتگزار من، برای قوم‌های جهان نور می سازم تا نجات مرا برای همه مردم جهان به ارمغان ببری.»

^۶ خداوند که نجات دهنده و خدای مقدس اسرائیل است، به او که از طرف مردم حقیق و طرد شده و زیر دست حاکمان فرار گرفته است، چنین می فرماید: «وقتی پادشاهان تو را ببینند، به احترام من از جای خود برخوانند خاست و شاهزادگان به تو تعظیم خواهند کرد، زیرا من که خداوند آمین و خدای مقدس اسرائیل هستم تو را برگزیده‌ام.»

احیای اسرائیل

^۱ خداوند می فرماید: «در وقت مناسب درخواست تو را اجابت خواهم کرد و تو را از هرگزندی حفظ خواهم نمود و توسط تو با قوم اسرائیل عهد خواهم بست و سرزمینشان را از نو آباد کرده، آن را به مردمش باز خواهم گرداند.»^۲ من توسط تو کسانی را که اسیرند و در تاریکی زندگی می کنند آزاد کرده، و ایشان خواهم گفت: «بیرون بیایید و در روشنائی زندگی کنید.» سپس آنان همچون گوسفندانی که در چراگاه‌های سرسبز و تپه‌های پر علف می چرند، از وفور نعمت برخوردار خواهند شد.^۳ اگر سته و تشنه نخواهند شد و حرارت خورشید به ایشان آسیب نخواهد رسانید، زیرا کسی که ایشان را دوست دارد آنان را هدایت خواهد کرد و نزد چشمه‌های آب رهبری خواهد نمود.

^۴ «من تمام کوه‌هایم را برای قوم خود به راه‌های

• «تو خدمتگزار نیرومند من هستی» یا «ای اسرائیل، تو خدمتگزار من هستی.»

صاف تبدیل خواهم کرد و بر فراز دره‌ها، جاده‌ها خواهم ساخت تا ایشان از آن عبور کنند.^{۱۲} قوم من از جاهای دور دست باز خواهند گشت عده‌ای از شمال، عده‌ای از غرب و عده‌ای از سرزمین جنوب،^{۱۳}

ای آسمانها، آواز شادی سر دهید! ای زمین، شادمان باش! و ای کوه‌ها با شادی سرود بخوانید، زیرا خداوند بر قوم رنج‌دیده خود ترحم کرده، ایشان را تسلی می‌دهد.

^{۱۴} با وجود این، ساکنان اورشلیم می‌گویند: «خداوند ما را ترک گفته و فراموش کرده است.»^{۱۵} خداوند چنین پاسخ می‌دهد: «آیا یک مادر جگر گوشه خود را فراموش می‌کند؟ یا بر پسر خود رحم نمی‌کند؟ حتی اگر مادری طفلش را فراموش کند، من شما را فراموش نخواهم کرد!»^{۱۶} ای اورشلیم، من نام تو را بر برفت دستم نوشته‌ام و دیوارهای همین در نظر من است.^{۱۷} بزودی فرزندان تو خواهند آمد تا تو را دوباره بنا کنند و تمام کسانی که تو را ویران کرده‌اند، از تو بیرون خواهند رفت.^{۱۸} سرت را بالا کن و به اطراف خود نظر انداز. بین چگونه قوم تو جمع شده‌اند و بسوی تو می‌آیند. به حیات خود قسم که آنها نزد تو خواهند آمد و تو به آنها فخر خواهی کرد همانطور که یک عروس به زیورآلات خود فخر می‌کند.^{۱۹} خرابه‌ها و زمینهای ویران تو از مردم پر خواهند شد و دشمنانت که تو را اسیر کرده بودند، از تو دور خواهند شد.^{۲۰} فرزندان تو که در دیار تسبیح بدنیا آمده‌اند به تو خواهند گفت: «این سرزمین برای ما کوچک است. ما به جای وسیعتری نیاز داریم.»^{۲۱} آنگاه از خود خواهی پرسید: «چه کسی اینها را برای من زاییده است؟ چه کسی اینها را برای من بزرگ کرده است؟ بیشتر فرزندانم کشته شده‌اند و بقیه به اسیری رفته مرا تنها گذاشته‌اند. پس اینها از کجا آمده‌اند؟»

^{۲۲} خداوند قادر متعال به قوم اسرائیل می‌فرماید: «اینکم من قومه‌ای جهان را بسیج خواهم کرد و آنها پسرانت را در آغوش گرفته، دخترانت را بر دوش خواهند گذاشت و آنان را نزد تو باز خواهند آورد.^{۲۳} پادشاهان و ملکه‌ها مانند دایه از تو مراقبت خواهند

کرد و در برابر زانو زده، خاک پایت را خواهند لیسید. آنگاه خواهی دانست که من خداوند هستم و کسانی را که چشم امیدشان به من باشد، نوید نخواهم کرد.»^{۲۴}

چه کسی می‌تواند غنایم را از چنگک فاتح جنگ در آورد؟ چه کسی می‌تواند اسیران را از دست حاکم ستمگر برهاند؟

^{۲۵} خداوند جواب می‌دهد: «من غنایم را از چنگک فاتح جنگ در خواهم آورد و اسیران را از دست حاکم ستمگر رها می‌کنم. من با دشمنان تو خواهم جنگید و فرزندان را خواهم رها نمود.^{۲۶} کسانی را که به تو ظلم کنند به جان هم خواهم انداخت تا گوشت یکدیگر را بخورند و خون یکدیگر را بنوشند. آنگاه تمام مردم دنیا خواهند دانست که من خداوند، خدای فادار اسرائیل هستم که تو را نجات می‌دهم و حفظ می‌کنم.»

خداوند به قوم خود می‌گوید: «آیا فکر می‌کنید من شما را از سرزمین خود بیرون کردم همانگونه که یک مرد زنش را طلاق داده، از خانه بیرون می‌کند؟ اگر چنین است، پس کجاست طلاقتامه؟ آیا فکر می‌کنید من بسودم که شما را به اسارت فروختم چنانکه پداری فرزندان را از چون برده می‌فروشد؟ نه، هرگز! شما به سبب گناهان خود به اسارت برده شدید.»

^۲ «چرا هنگامی که به نجاتان آمدم مرا نپسندید؟ چرا هنگامی که صدایانم کردم پاسخ ندادید؟ آیا فکر می‌کنید من قدرت ندارم شما را آزاد کنم؟ یا یک اشاره دریا را خشک می‌سازم و رودخانه را به بیابان خشک تبدیل می‌کنم بطوری که ماهی‌های آن از بی‌آبی می‌میرند و می‌گندند.»^۳ من همان هستم که پوششی بر آسمان می‌کنم و سراسر آن را تار و پود می‌سازم.»

خدمتگزار مطیع خداوند

خداوند به من آموخته که چه بگویم و چگونه سخنران را به کلام خود توانایی بخشم. او هر صبح مرا بیدار می‌کند و فهم مرا روشن می‌سازد تا خواست

او را بدانم.^۵ خداوند با من صحبت کرد و من به سخنانش گوش دادم. با او مخالفت نکردم و از او برنگشتم.^۶ پشتم را به ضرب شلاق کسانی که مرا سعی زدند سپردم و در برابر کسانی که ریش مرا می‌کنند و بصورتم تف می‌انداختند و به من اهانت می‌کردند، مقاومت نکردم.

^۷ از اهانت آنان ترسی ندارم، زیرا خداوند باور من است. بنابراین، روی خود را همچون سنگ خارا ساختم تا خواست خداوند را بجا آورم. یقین دارم پیروز خواهم شد،^۸ زیرا خداوند نزدیک است و از حق من دفاع خواهد کرد. پس کیست که جرأت کند با من بچنگد؟ دشمنانم کجا هستند؟ بگذار جلو بیایند! خداوند پشتیبان من است، پس کیست که بتواند مرا محکوم سازد؟ تمام دشمنانم مانند لباس یلبد خورده از بین خواهند رفت!

^۹ ای کسانی که ترس خداوند را در دل دارید و مطیع خدمتگزار او هستید، به خداوند اعتماد کنید. هر چند راه شما تاریک باشد و هیچ نوری به آن نتابد، اما شما به خدای خود اطمینان داشته باشید.^{۱۰} کسانی که به روشنایی خود اعتماد می‌کنند و خود را با آتش خویش گرم می‌کنند و نه با آتش خداوند، زندگی را با غم و اندوه سپری خواهند کرد.

نجات دهنده اورشلیم

خداوند می‌فرماید: «ای کسانی که می‌خواهید نجات یابید، ای کسانی که چشم امیدتان به من است، سخنان مرا بشنوید. به معنی که از آن استخراج شده‌اید و به صخره‌ای که از آن جدا گشته‌اید، توجع نمایید.^۲ به اجدادتان ابراهیم و ساره فکر کنید که از ایشان بوجود آمدید. هنگامی که ابراهیم را دعوت کردم او فرزندی نداشت و تنها بود، اما من او را برکت دادم و ملت بزرگی از او بوجود آوردم.»

^۳ من بار دیگر اسرائیل را برکت خواهم داد و خزانه‌های آن را آباد خواهم ساخت. زمینهای بایر و بیابانهای خشک آن چون باغ عدن سرسبز خواهند شد. خوشی و شادمانی همه جا را بر خواهد ساخت،

و شکرگزاری همراه با سرودهای شاد در همه جا به گوش خواهد رسید.

^۴ «ای قوم من، به من گوش دهید. من احکام و قوانین خود را صادر می‌کنم تا بوسیله آنها به قوم‌های جهان روشنایی ببخشم.^۵ بزودی می‌آیم تا آنها را نجات دهم و با عدل و انصاف بر آنها حکومت کنم. سرزمینهای دور دست دنیا که چشم به راه من هستند به قدرت من اعتماد خواهند کرد.^۶ چشمان خود را به آسمان بدوزید و به زمین زیر پایتان نگاه کنید، روزی خواهد آمد که آسمان مانند دود، ناپدید خواهد شد و زمین همچون لباس، پوشیده خواهد شد و مردمش خواهند مرد. اما نجاتی که من به امرغان می‌آورم برای همیشه باقی خواهد ماند و عدالت من هرگز از بین نخواهد رفت.»

^۷ «ای کسانی که احکام مرا دوست می‌دارید و خوب را از بد تشخیص می‌دهید، به من گوش کنید. از سرزنش و نهمت مردم ترسیدید؛^۸ زیرا بسید، آنها را مانند لباس از بین خواهد برد و گرم، ایشان را همچون پشم خواهد خورد. اما عدالت من هرگز از بین نخواهد رفت و کار نجابتبخش من نسل اندر نسل باقی خواهد ماند.»

^۹ ای خداوند پرخیز و با قدرتت ما را نجات ده همانگونه که در گذشته ما را نجات دادی. تو همان خدای هستی که از دهای رود نیل، یعنی مصر را نابود کردی.^{۱۰} تو دریا را خشک ساختی و راهی از میان آن باز کردی تا قومی که آزاد ساخته بودی از آن عبور کنند.^{۱۱} ای خداوند بگذار کسانی که آزاد کرده‌ای سرودخوانان و شادی‌کنان به اورشلیم باز گردند. بگذار غم و اندوه آنان پایان یابد و خوشی و شادمانی جاودانی نصیبشان شود.

^{۱۲} خداوند می‌فرماید: «من هستم که به شما تسلی می‌دهم و شما را شاد می‌سازم؛ پس چرا از انسان فانی می‌ترسید انسانی که مانند گیاه، خشک شده، از بین می‌رود؟^{۱۳} آیا مرا که آفریننده شما هستم و زمین را بنیاد نهادم و آسمانها را بر آن گسترانیدم، فراموش کرده‌اید؟ چرا دایم از ظلم و ستم انسانها می‌ترسید و تمام روز از خشم آنان می‌هراسید؟^{۱۴} شما اسیران،

بزودی آزاد خواهید شد. دیگر در سیاه چالها گرسنه نخواهید ماند و نخواهید مرد.^{۱۵} من خداوندی، خدای شما هستم همان خداوند قادر متعال که از میان امواج خروشان دریا، راهی خشک برای شما پدید آورد!^{۱۶} من که زمین را بنیاد نهادم و آسمانها را برقرار ساختم، به اسرائیل می‌گویم: «شما قوم من هستید. من احکام خود را به شما داده‌ام و با دست خود شما را حفظ می‌کنم.»

پایان رنجهای اورشلیم

^{۱۷} برخیز ای اورشلیم، برخیز! به اندازه کافی از کامه غضب خداوند نوشیده‌ای. آن را تا سر ته کشیده‌ای و سرگیجه گرفته‌ای.^{۱۸} کسی از ساکنات باقی نمانده تا دستت را بگیرد و تو را راهنمایی کند.^{۱۹} ایلابی مضاعف بر تو عارض شده است؛ سرزمینت خراب شده و مردمانت از قحطی و شمشیر به هلاکت رسیده‌اند. دیگر کسی باقی نمانده تا تو را دلگیری و تسلی دهد.^{۲۰} مردم تو مانند آهوانی هستند که در دام صیاد گیر کرده باشند؛ آنها در کوچ‌چاهای افتاده‌اند و قدرت ندارند از جا برخیزند، زیرا خداوند غضب خود را بر آنها نازل کرده است.^{۲۱} اما ای مصیبت‌زدگان که مست و گیج هستید، اما نه از شراب، اکنون گوش دهید.^{۲۲} خداوند، خدایان که مدافع شماست چنین می‌گوید: «من کامه غضب خود را که باعث سرگیجه شما شده از دست شما می‌گیرم و شما دیگر مجبور نخواهید شد از آن بنوشید.»^{۲۳} کامه غضب خود را بدست کسانی خواهم داد که بر شما ظلم می‌کنند و شما را می‌دارند در کوچ‌چاهای دراز بکشید تا شما را مانند سناک زمین لگه‌مال کنند.»

خدا اورشلیم را نجات خواهد داد

برخیز ای اورشلیم، برخیز و بار دیگر خود را قوی ساز! ای شهر مقدس، لباس زیبایت را بپوش، زیرا دیگر گناهکاران وارد تو نخواهند شد.^۱ ای اورشلیم، از میان خاک بلند شو! ای اسیرشدگان اورشلیم، بندهای اسارت را از گردن خود باز کن! زیرا خداوند می‌فرماید: «وقت اسیر شده‌اید و مفت

نیز آزاد خواهید شد.^۲ در گذشته با میل خود به مصر رفتید تا در آنجا زندگی کنید، اما بعد آشور شما را اسیر کرد؛^۳ و اینک در بابل بی‌جهت بر شما ظلم می‌کنند. آنها شما را اسیر کرده‌اند و از شادی فریاد برمی‌آورند و هر روز نام مرا بی‌حرمت می‌سازند.^۴ اما روزی خواهد آمد که شما، ای قوم من، به قدرتی که در نام من است پی خواهید برد و خواهید فهمید که این من هستم، بلی من هستم، که با شما سخن می‌گویم.»

^۵ چه زیاست پاهای پیک خوش خبری که از کوهستان می‌آید و خبر صلح و نجات را می‌آورد و به اسرائیل می‌گوید: «خدای تو سلطنت می‌کنند؛^۶ دیده بانان از شادی با صدای بلند سرود می‌خوانند، زیرا با چشمان خود می‌بینند که خداوند دوباره به اورشلیم باز می‌گردد.»^۷ ای خرابه‌های اورشلیم با صدای بلند آواز شادمانی سر دهید، زیرا خداوند اورشلیم را آزاد خواهد ساخت و قوم خود را تسلی خواهد داد.^۸ خداوند در برابر چشمان تمام قوما، قدرت مقدس خود را بکار خواهد برد و قوم خود را نجات خواهد داد تا همه آن را ببینند.^۹ اینک خود را از قید اسارت آزاد سازید. بابل و تمام مظاهر آن را پشت بر بگذارید، زیرا آنها ناپاک هستند. شما قوم مقدس خداوند هستید. ای همه شما که ظروف خانه خداوند را حمل می‌کنید و به وطن باز می‌گردید، خود را پاک سازید!^{۱۰} این بار دیگر با عجله از سرزمین اسارتان نروا و فرار نکنید و لازم نخواهد بود که بگریزید، زیرا خداوند پیشاپیش شما خواهد رفت و خود خدای اسرائیل، حافظ شما خواهد بود.

خدمتگزاران رنج دیده خداوند

^{۱۱} خداوند می‌فرماید: «خدمتگزاران من در کار خود کامیاب و سیار سرفراز خواهند شد.^{۱۲} بسیاری از مردم با دیدن او متحیر می‌شوند، زیرا صورت او بقدری عوض شده که دیگر شکل انسان ندارد.^{۱۳} او خون خود را بر قوما بسیار خواهد پاشید و آنها را از گناه پاک خواهد ساخت. پادشاهان جهان در

حضور او دهان خود را خواهند بست، زیرا چیزهایی را خواهند دید که کسی برای آنها تعریف نکرده و چیزهایی را خواهند فهمید که از کسی نشنیده بودند.»

۵۳

اما چه کم هستند کسانی که این حقیقت را باور می‌کنند! چه کم‌اند کسانی که خداوند این حقیقت را به آنان آشکار ساخته است!^۱ در نظر خدا او مانند درخت صبری بود که در زمین خشک و شوره‌زار روئیده و ریشه دوانده باشد؛ اما در نظر ما او زیبایی و جلوه‌ای نداشت که مشتاقش باشیم.

^۲ ما او را خوار شمرديم و رد کردیم، اما او درد و غم را تحمل کرد. همه ما از او رو برگردانیدیم. او خوار شد و ما هیچ اهمیتی ندادیم.^۳ این دردهای ما بود که او به جان گرفته بود، این رنجهای ما بود که بر خود حمل می‌کرد؛ اما ما گمان کردیم این درد و رنج مجازاتی است که خدا بر ما فرستاده است.^۴ برای گناهان ما بود که او مجروح شد و برای شرارت ما بود که او زدن. او تنبیه شد تا ما سلامتی کامل داشته باشیم. از زخمهای او ما شفا یافتیم.^۵ ما همچون گوسفندی که آرداره باشد، گمراه شده بودیم، راه خدا را ترک کرد که راه‌های خود رفتن بودیم. باوجود این، خداوند تقصیرها و گناهان همه ما را به حساب او گذاشت!

^۶ با او با بی‌رحمی رفتار کردند، اما او تحمل کرد و زبان به شکایت نگشود. او را مانند بره به کشتارگاه بردند؛ او همچون گوسفندی، که نزد پشم برنده‌اش بی‌زبان است، خوارش ایستاد و سخنی نگفت. مردم ناحق او را به مرگ محکوم کرده، کشتند و مردم نفهمیدند که او برای گناهان آنها بود که کشته می‌شد بلی، او سجای مردم مجازات شد.^۷ هنگامی که خواستند او را همراه خطاکاران دفن کنند، او را در قبر مردی نورتند گذاشتند، اما هیچ خطایی از او سر زده بود و هیچ حرف نادرستی از دهانش بیرون نیامده بود.

^۸ خداوند می‌فرماید: «این خواست من بود که او رنج بکشد و بمیرد. او جانش را قربانی کرد تا آموزش گناهان به ارمغان آورد، بنابراین صاحب فرزندان بی‌شمار خواهد شد. او زندگی را از سر خواهد

گرفت^۹ و اراده من بدست او اجرا خواهد شد. هنگامی که ببیند عذابی که کشیده چه نمری به بار آورده، راضی و خشنود خواهد شد. خدمتگزار عادل من بار گناهان بسیاری از مردم را به دوش خواهد گرفت و من بخاطر او آنها را خواهم بخشید.^{۱۰} به او مقامی بزرگ و قدرتی عظیم خواهم داد، زیرا او خود را فدا کرد، از خطاکاران محسوب شد، بار گناهان بسیاری را بر دوش گرفت و برای خطاکاران شفاعت کرد.»

محبت خدا نسبت به اسرائیل

۵۴

ای اورشلیم، ای زن بی‌اولاد، شاد باش و سرود بخوان، چون فرزندان تو زیادتر از فرزندان زنی خواهند شد که شوهرش او را ترک ننگته باشد!^۱ خیمه‌ای را که در آن زندگی می‌کنی وسیع‌تر کن و پرده‌های آن را بهتر ساز، طنهایی را دراز کن و میخهایش را محکم ساز؛^۲ زیرا بزودی جمعیت تو زیاد خواهد شد. فرزندان نزد تو باز خواهند گشت و این سرزمین را که به نسبت بیگانگان افتاده، تصاحب خواهند کرد و شهرهای ویران را دوباره آباد خواهند ساخت.

^۳ ترس و نگران نباش، زیرا دیگر رسوا و خوار نخواهی شد. خیماتی را که در جوانیت مرتکب شده‌ای به یاد نخواهی آورد و تنهایی زمان بویگات را فراموش نخواهی کرد؛^۴ زیرا آفریننده تو که نامش خداوند قادر متعال است، شوهر تو خواهد بود. خدای مقدس اسرائیل که خدای تمام جهان است، نجات دهنده تو خواهد بود.^۵ ای اسرائیل، تو مانند زن جوان رنج‌دیده‌ای هستی که شوهرش او را ترک گفته باشد. اما خداوند تو را دوباره نزد خود می‌خواند و می‌گوید: «برای اندک مدتی تو راترک گفتم؛ اما اینک با محبتی عمیق تـو را نزد خود برمی‌گردانم.»^۶ خداوند که حامی توست می‌فرماید: «در لحظه غضب، روی خود را از تو برگردانیدم،

● باو زندگی را از سر خواهد گرفت» با «عمر او طولانی خواهد شد»

اما اینک با محبت جاودانی تو را دوست خواهم داشت.

^۹ همانگونه که در زمان نوح قسم خوردم که دیگر نگذارم طوفان جهان را فرا گیرد، اکنون نیز قسم می‌خورم که بار دیگر بر تو خشکین نشوم و تو را تنبیه نکنم. ^{۱۰} هر چند کوه‌ها جابجا شوند و تپه‌ها نابود گردند، اما محبت من نسبت به تو هرگز از بین نخواهد رفت و پیمان سلامتی‌ای که با تو بسته‌ام هیچوقت شکسته نخواهد شد. خداوند که تو را دوست دارد این را می‌گوید.

^{۱۱} وای شهر داغ‌دیده و رنجور من که تسلی نیافتی، من تو را بازسازی خواهم کرد؛ تو را با سنگهای قیمتی بنیاد خواهم نهاد. ^{۱۲} برحیثیت را با لعل و دروازه‌ها و دیوارهای تاج‌گهرهای درخشان بنا خواهم کرد. ^{۱۳} همه ساکنات از من تعلیم خواهند گرفت و سلامتی و کامیابی روز افزونی نصیب ایشان خواهد شد. ^{۱۴} عدل و انصاف در تو حکمفرما خواهد شد و تو از ظلم و آزار دیگران در امان خواهی ماند. در صلح و آرامش بسر خواهی برد و دیگر نخواستی ترسید. ^{۱۵} اگر تو بر هجوم آوردی، این امر با اجازه من نخواهد بود. پس آتانی که با تو بجنگد، از پای در خواهد آمد.

^{۱۶} و آهنگر را که آتش کوره را می‌دمد و اسلحه می‌سازد، من آفریدم. سرباز را نیز که اسلحه بدست می‌گیرد و سی‌جنگد، من بر خود آوردم. ^{۱۷} و من می‌گویم هر اسلحه‌ای که بر ضد تو ساخته شود کاری از پیش نخواهد برد و تو بر تمام مدعیات غالب خواهی شد. من خدمتگزارانم را حمایت می‌کنم و به آنان برپروزی می‌بخشم. ^{۱۸} این است آنچه خداوند می‌فرماید.

دعوت از تشنگان

خداوند می‌فرماید: «ای، همه تشنگان، نزد آنها بیایید؛ ای همه تشنگان که پول ندارید، بیایید ناز، بخزید و بخورید! بیایید شرب و شراب را بدون پول بخزید و بنوشید! ^۱ چرا پول خود را خرج چیزی، می‌کنید که خوردنی نیست؟ چرا دسترنج خود

را صرف چیزی می‌کنید که سیرتان نمی‌کند؟ به من گوش دهید و از من اطاعت کنید تا بهترین خوراک را بخورید و از آن لذت ببرید.

^۲ وای قوم من، با گوشهای باز و شنوا نزد من بیایید تا زنده بمانید. من با شما عهدی جاودانی می‌بندم و پراکنی را که به داود پادشاه وعده داده‌ام به شما می‌دهم. ^۳ همانگونه که او سرزمینها را تسخیر کرد و قدرت مرا ظاهر ساخت، ^۴ شما نیز قوهای بیگانه را فرا خواهید خواند و آنها آمده، مطیع شما خواهند شد. من که خداوند، خدای مقدس اسرائیل هستم این کار را برای خودم خواهم کرد و به شما عزت و افتخار خواهم بخشید.

^۵ خداوند را مادامی که یافت می‌شود بطلبید، و سادامسی که نزدیک است او را بخوانید. ^۶ ای گناهکاران، از کارها و فکراهی فاسد خود دست بکشید و بسوی خداوند بازگشت کنید، زیرا او بسیار بخشنده است و بر شما رحم خواهد کرد.

^۷ خداوند می‌فرماید: «فکراهی من فکراهی شما نیست، و راه‌های من هم راه‌های شما نیست. ^۸ به همان اندازه که آسمان بلندتر از زمین است، راه‌های من نیز از راه‌های شما و فکراهی من از فکراهی شما بلندتر و برتر است.

^۹ «کلام من مانند برف و باران است. همانگونه که برف و باران از آسمان می‌بارند و زمین را سیراب و بارور می‌سازند، و به کشاورز بذر و به گرسنه نان می‌بخشند، ^{۱۰} کلام من نیز هنگامی که از دهان بیرون می‌آید بی ثمر نمی‌ماند، بلکه مقصود تمام عملی‌مسی‌مازد و آنچه را اراده کرده‌ام انجام می‌دهد.

^{۱۱} «ای قوم من، شما با شادی از بابل بیرون خواهید آمد و با آرامش آنجا را ترک خواهید گشت. کوه‌ها و تپه‌های اطراف شما با شادی سرود خواهند خواند و درختهای صحرا برای شما دست خواهند زد! ^{۱۲} بجای خار و خس، درختان سبز و خوشبویی چون صنوبر و آس خواهند روید. این معجزه، یادبودی جاوداتی خواهد بود از آنچه من انجام داده‌ام.»

نجات قوم‌های جهان

خداوند به قوم خود چنین می‌گوید: «با انصاف رفتار کنید و آنچه را که راست و درست است انجام دهید، زیرا بزودی می‌آیم تا شما را آزاد سازم. ^۲ من کسانی را که حرمت روز «سبت» را نگاه می‌دارند و از انجام دادن هر کار بدی دوری می‌کنند، برکت خواهم داد.»

^۳ قوم‌های غیر یهود رفتی خداوند را بنیذیرند، از سرکت او برخوردار خواهند شد. پس ایشان نگویند: «خداوند ما را از قوم خود نمی‌داند.» همچنین مردانی که نمی‌توانند صاحب فرزند شوند گمان نکنند که از قوم خدا جدا هستند؛ ^۴ زیرا خداوند درباره آنها می‌گوید: «اگر ایشان حرمت روز سبت را نگاه دارند و آنچه را که مورد پسند من است بجا آورند و به عهد من وفادار بمانند، ^۵ آنگاه نام ایشان در خانه من و در میان قوم من تا ابد به یادگار خواهد ماند و نامی پر افتخارتر از نام کسانی خواهد بود که صاحب فرزند هستند.»

^۶ همچنین خداوند، در مورد قوهای غیر یهود که به قوم او ملحق می‌شوند و او را خدمت می‌کنند، و او را دوست داشته، خدمتگزار او می‌شوند، چنین می‌گوید: «اگر حرمت روز سبت را نگاه دارند و به عهد من وفادار بمانند، ^۷ ایشان را نیز به کوه مقدس خود خواهم آورد و در خانه عبادتم ایشان را شاد خواهم ساخت و قربانی‌ها و هدایای ایشان را قبول خواهم کرد. خانه من «خانه عبادت همه قوهای» نامیده خواهد شد.»

^۸ خداوند که بنی اسرائیل را از تبعید به وطن باز می‌گرداند، می‌فرماید: «علاوه بر قوم خود اسرائیل، قوهای دیگر را نیز جمع کرده، به اسرائیل خواهم آورد.»

محکومیت رهبران اسرائیل

^۹ خداوند به قوهای بیگانه دستور می‌دهد که مانند حیوانات درنده به قوم او حمله کنند و آنان را بدرند. ^{۱۰} او می‌گوید: «رهبران اسرائیل که می‌بایست قوم مرا از خطر آگاه سازند، خود کور هستند و شعور

ندارند. مانند سگهای گله‌ای هستند که هنگام خطر پارس نمی‌کنند؛ فقط دوست دارند دراز بکشند و بخوابند. ^{۱۱} سگهای حریصی هستند که هرگز سیر نمی‌شوند. این رهبران قوم، فهم و شعور ندارند. هر چه دلشان می‌خواهد می‌کنند و فقط دنبال سود خود هستند. ^{۱۲} آنها می‌گویند: «بیایید شراب بیاوریم و بنوشیم و مست شویم. زندگی همین است. فردا روز بهتری خواهیم داشت!»

محکومیت پدکاران اسرائیل

انسانهای خوب، دیده از جهان فرو می‌بندند و اشخاص خداشناس پیش از وقت می‌میرند. کسی نیست که در این باره فکر کند و دلیل این امر را بفهمد. ایشان می‌میرند تا از مصیبتی که در راه است نجات یابند. ^۲ هنگامی که خداشناسان می‌میرند، از آرامش برخوردار می‌شوند و استراحت می‌یابند.

^۳ و اما شما ای پدکاران، جلو بیایید! ای اولاد جادوگران و زناکاران، نزدیک، بیایید! ^۴ دشما چه کسی را مسخره می‌کنید؟ به چه کسی دهن کجی می‌کنید؟ ای آدمهای گناهکار و دروغگو، شما همان اشخاصی هستید که زیر سایه درختها زنا می‌کنید و در دره‌ها و زیر شکاف صخره‌های بلند فرزندان خود را برای بنه قربانی می‌کنید. ^۵ سنگهای صاف را از میان دره‌ها برمی‌دارید و آنها را چون خدای پرستید و هدایای گوناگون به آنها تقدیم می‌کنید. آیا فکر می‌کنید این رفتارنان خدا را خشنود می‌کند؟ ^۶ به کوه‌های بلند می‌روید تا در آنها زنا کنید و برای بت‌هایان قربانی کنید. ^۷ شما بت‌هایان را پشت دره‌ها بسته قرار می‌دهید و آنها را می‌پرستید. این عمل شما زناکاری است، زیرا بجای اینکه خدا را دوست داشته باشید و عبادت کنید، به بتها عشق می‌ورزید و آنها را می‌پرستید. ^۸ با عطر و روغن به حضور بت «مولک» می‌روید تا آنها را تقدیبش کنید. به مفرهای دور و دراز می‌روید، حتی به جهنم هم پا می‌گذارید، تا شاید خدایان نازه‌ای بیابند و به آنها دل ببندید. ^۹ آنقدر می‌گردید تا خسته و در مانده

می‌شود، ولی دست از جستجو بر نمی‌دارید. به خود قوت قلب می‌دهید و پیش می‌روید.

۱۱ خداوند می‌فرماید: «این بنها چه هستند که از آنها می‌ترسید و به من خیانت می‌کنید؟ چرا مرا دیگر به یاد نمی‌آورید؟ آیا علت اینکه از من نمی‌ترسید این نیست که سکوت کرده‌ام و چیزی نگفتم؟»^{۱۲} شما فکر می‌کنید کار درستی انجام می‌دهید، ولی وقتی من کارهای زشت شما را برملا سازم، آنگاه بنهای شما نیز قادر نخواهند بود شما را یاری دهند.^{۱۳} از دست این بنهایی که برای خود جمع کرده‌اید کاری ساخته نیست و آنها به فریاد شما نخواهند رسید؛ آنها قدری ضعیفند که یک ورزش باد می‌تواند آنها را از جا بربکند و با خود برود. اما بدانید کسانی که به من توکل دارند مالک زمین و وارث کوه مقدس من خواهند شد.

وعدۀ آرامش

۱۲ خداوند می‌گوید: «قوم من بسوی من باز می‌گردند؛ پس راه را آماده سازید و سنگها و موانع را از سر راه بردارید.»

۱۳ خدای متعال می‌فرماید: «من در مکان‌های بلند و مقدس ساکنم و نیز در وجود کسی که روحی متواضع و توبه‌کار دارد، تا دل او را زنده سازم و نیروی تازه به او بخشم.»^{۱۴} من تا ناید شما را محکوم نخواهم کرد و بر شما شمشکین نخواهم ماند، زیرا اگر چنین کنم تمام جاهایی که آفریده‌ام از بین خواهند رفت.^{۱۵} من به علت طمعکاری شما غضبناک شدم و تنبیه‌تان کردم. شما را ترک نگفتم. اما شما راه خود را ادامه دادید و از آن دست نکشیدید.^{۱۶} کارهای شما را می‌بینم، اما با وجود این شما را شفا خواهم داد. شما را هدایت خواهم کرد و تسلی خواهم داد. به شما کمک خواهم کرد تا برای گناهاتان ماتم بگیرید و به آنها اعتراف کنید.^{۱۷} همه مردم از سلامتی برخوردار خواهند شد چه آنانی که دورند و چه آنانی که نزدیکند؛ زیرا من ایشان را شفا خواهم بخشید.^{۱۸} اما بندگان مانند درباری متلاطمی هستند که هرگز آرام نمی‌گیرند، بلکه همیشه گل و لجن بی‌الا می‌آورد.^{۱۹} برای بندگان

سلامتی و آرامش وجود ندارد. این است آنچه خداوند می‌فرماید.

روزۀ حقیقی

۵۸ خداوند می‌فرماید: «صدای خود را چون شبیور بلند کن و گناهان قوم را به ایشان اعلام کن.»^۱ آنها هر روز مرا عبادت می‌کنند و وانمود می‌کنند که مایلند احکام مرا بدانند و اوامر مرا اجرا کنند. می‌گویند که هرگز احکام عادلانه مرا زیر پا نگذاشته‌اند و همیشه از پرستش من لذت برده‌اند.^۲ قوم اسرائیل می‌گویند: «چرا وقتی روزۀ می‌گیریم خداوند نمی‌بیند؟ چرا وقتی به خود ریاضت می‌دهیم او به ما توجه نمی‌کند؟»

خداوند چنین پاسخ می‌دهد: «دلیل این است که در ایام روزه‌داری باز دنبال سود خود هستید و بر کارگران زیردست خود ظلم می‌کنید.»^۳ روزه‌داری شما باعث می‌شود با یکدیگر با خشونت رفتار کنید و بجنگید. آیا فکر می‌کنید این نوع روزه مقبول من است؟^۴ هنگامی که قصد دارید روزه بگیرید، خود را ریاضت می‌دهید و سرتان را مثل نی خم می‌کنید و روی پلاس و خاکستر دراز می‌کشید و گمان می‌کنید با این کارها مقبول من خواهید شد.

۵ روزه‌ای که من می‌پسندم این است که زنجیرهای ظلم را پاره کنید و یوغ ستم را بشکنید و مظلومان را آزاد کنید،^۶ خوراکیان را با گرسنگان تقسیم کنید و فقیران بی‌کس را به خانه خود بیاورید؛ اشخاص برهنه را لباس بپوشانید و از کمک به بستگانان دریغ نکنید.^۷ اگر چنین کنید من نیز رحمت خود را همچون سپیده دم بر شما خواهم تاباند و امراض شما را فوری شفا خواهم داد. حضور پرچال من همیشه با شما خواهد بود و شما را از هر طرف محافظت خواهد کرد.^۸ وقتی دعا کنید اجابت خواهم کرد و هنگامی که کمک بطلبید، به یاری شما خواهم آمد.

۹ «اگر از ظلم کردن به ضعف دست بردارید و ناحق به کسی تهمت زنید و سخنان دروغ شایع نکنید،^{۱۰} از خوراک خود به گرسنگان بدهید و به کسانی که در تنگنا هستند کمک کنید، آنگاه نور شما در تاریکی

خواهد درخشید و تاریکی اطرافتان مانند روز روشن خواهد شد؛^{۱۱} و من شما را همیشه هدایت نموده، با چیزهای خوب سیرتان خواهم کرد. شما را قوی و سالم نگاه خواهم داشت. شما مانند یاغی پربار و چشمه‌های سرباب خواهید بود.^{۱۲} هموطنانان هرابه‌ای قدیمی شهروایتان را دوباره بنا خواهند کرد و شما به قوی معروف خواهید شد که حصارها و شهرهای خود را بازسازی می‌کند.»

۱۳ خداوند می‌فرماید: «اگر روز مقدس سست را نگاه دارید و در آن روز کار نکنید و به خوشگذرانی بپردازید، بلکه آن را محترم و مقدس بدانید و در آن روز مرا عبادت کنید، و در پی هوی و هوس خود نروید و سخنان بیبوده نگویند،^{۱۴} آنگاه شادی من نصیب شما خواهد شد. من شما را در تمام جهان سربلند خواهم کرد و برکتی را که به جدتان یعقوب وعده داده‌ام نصیب شما خواهم ساخت. من که خداوند هستم این را می‌گویم.»

گناه قوم اسرائیل

۵۹ ای مردم فکر نکنید که خداوند ضعیف شده و دیگر نمی‌تواند شما را نجات دهد. گوش او سنگین نیست؛ او دعاهای شما را می‌شنود. اما گناهان شما باعث شده او با شما قطع رابطه کند و دعاهای شما را جواب ندهد.^۱ دستهای شما به خون آلوده است، و انگشتانتان به گناه. لبهای شما سخنان دروغ می‌گویند و از زیبانتان حرفهای زشت شنیده می‌شود.^۲ در دادگاه عدالت را زیر پا می‌گذارید و با دروغهایی که می‌گویید رأی دادگاه را به نفع خود تغییر می‌دهید. شما گناهکار و ظالم هستید.^۳ نقشه شومتان مانند تخم افعی است که وقتی شکسته می‌شود افعی از آن بیرون می‌آید و مردم را به هلاکت می‌رساند؛ اما بدانید که نقشه‌هایتان عملی نخواهد شد و هیچ فایده‌ای به شما نخواهد رسانید. آنها مانند لباسی هستند که از نار عکینوت بافته شده باشند.^۴ با فکرتان دایم نقشه‌های پلید طرح می‌کنید و با پاهایتان پدنبال بی‌گناهی می‌دوید تا آنها را بکشید. هر جا می‌روید خرابی و ویرانی برجای می‌گذارید^۵ و سلب

ارامش می‌کنید. تمام کارهای شما از روی بی‌انصافی است. راههای شما کج است، و هر که در آن قدم بگذارد از آسایش برخوردار نخواهد شد.

اعتراف قوم اسرائیل

۹ مردم می‌گویند: «الآن فهمیدیم چرا خدا ما را از دست دشمنانمان نجات نمی‌دهد و چرا هنگامی که در انتظار نور بودیم، تاریکی به سراغمان آمد!» مانند اشخاص نابینا، کورمال کورمال راه می‌رویم و در روز روشن جایی را نمی‌بینیم و به زمین می‌افتم؛ گویی در دنیای مردگان زندگی می‌کنیم!^{۱۱} همه ما همچون خرهای گرسنه خرتاس می‌کشیم و مانند فاخته‌ها می‌ایلم. به خداوند روی می‌آوریم تا ما را نجات دهد، اما بی‌فایده است؛ زیرا او از ما روزگردان شده است.^{۱۲} گناهمانی که نسبت به خداوند سرتک شده‌ایم در حضور او روی هم انباشته شده و علیه ما شهادت می‌دهند.

۱۳ «ای خداوند، می‌دانیم که گناهکاریم.»^{۱۴} ما تو را نترس که گنه و رد کرده‌ایم و از پیروی تو دست برداشته‌ایم. ما ظالم و یاغی هستیم. فکرای ما کج است و حرفهای ما پر از دروغ.^{۱۵} انصاف را زیر پا گذاشته‌ایم؛ عدالت را از خود رانده‌ایم؛ حقیقت را در کوه‌ها انداخته‌ایم و صداقت را به بوته فراموشی سپرده‌ایم.^{۱۶} راستی از بین رفته است؛ و هر که بخواهد از ناراستی دوری کند، مورد سرزنش واقع می‌شود.»

رستگاری قوم اسرائیل

خداوند تمام این بدیها را دیده و غمگین است.^{۱۷} او تعجب می‌کند که چرا کسی نیست به داد مظلومان برسد. پس او خود آماده می‌شود تا ایشان را نجات دهد، زیرا او خدای عادل است.^{۱۸} خداوند عدالت را مانند زره می‌پوشد و کلاهخود نجات را بر سر می‌گذارد. سراسر وجود او آکنده از حس عدالت خواهی است. او از ظالمان انتقام خواهد کشید.^{۱۹} دشمنان خود را به سزای اعمالشان خواهد رسانید و مخالفان خود را حتی اگر در سرزمینهای

دور دست نیز باشند، جزا خواهد داد. ^{۱۹} همهٔ مردم، از شرق تا غرب، از قدرت او خواهند ترسید و به او احترام خواهند گذاشت. او مانند سیلابی عظیم و طوفانی شدید خواهد آمد.

^{۲۰} خداوند به قوم خود می‌گوید: «نجات دهنده‌ای در اورشلیم ظهور خواهد کرد تا کسانی را که از گناهانشان دست می‌کشند، نجات بخشد. ^{۲۱} و اما من با شما این عهد را می‌بندم: روح من که بر شماست و کلام من که در دهان شماست، هرگز از شما دور نخواهد شد. این است عهد من با شما و با سلسله‌های شما تا ابد.»

آیندهٔ پرشکوه اورشلیم

۶۰ ای اورشلیم برخیز و بگسار نور تو بدرخشد، زیرا جلال خداوند بر تو تابان است! ^۱ تمام قومهای جهان در تاریکی فرو خواهند رفت، اما نور جلال خداوند بر تو خواهد تابید، ^۲ و پادشاهان و قومها بسوی تو خواهند آمد تا نور جلال خداوند را که بر تو تابان است شمامند کنند.

^۳ به اطراف تو نگاه کن و بین چگونه قوم تو جمع شده بسوی تو می‌آیند. ایشان پسران و دختران را در آغوش گرفته، از راه دور به وطن باز می‌گردند. ^۴ تو این را به چشم خواهی دید و شاد خواهی شد و از شدت هیجان خواهی لرزید. گنجهای جهان از راه دریا بسوی تو خواهد آمد و قومه‌های نژد تو جمع خواهند شد. ^۵ کاروانهای ابروش از همدیان و «عیفه» و «شیع» خواهند آمد و با خود طلا و بخور خواهند آورد. مردم خداوند را ستایش خواهند کرد و کارهای او را بشارت خواهند داد. ^۶ تمام گله‌های «قیداره» و «نویات» را نزد تو خواهند آورد تا بر قریانگاه خانهٔ خداوند قربانی کنند. در آن روز خداوند خانهٔ پرشکوه خود را زینت خواهد داد.

^۷ اینها کیستند که مانند ابر بسوی سرزمین اسرائیل در حرکتند؟ ایشان به کسوت‌هایی می‌مانند که به لانه‌های خود باز می‌گردند. ^۸ اینها قوم خدا هستند که سوار بر کشتی از سرزمینهای دور دست به وطن باز می‌گردند و با خود طلا و نقره می‌آورند، زیرا خدای

مقدس اسرائیل که در تمام دنیا مشهور است، قوم خود را در نظر همهٔ قومها عزت و احترام بخشیده است.

^۹ خداوند به اورشلیم می‌گوید: «بیگانگان آمده، دیوارهای تو را بازسازی خواهند کرد و پادشاهان آنها تو را خدمت خواهند نمود، زیرا هر چند در خشم خود تو را مجازات کردم، اما به لطف هوش بر تو رحم خواهم کرد. ^{۱۱} روز و شب، دروازه‌های باز خواهد بود تا پادشاهان جهان ثروت کشورهای خود را نزد تو بیاورند. ^{۱۲} هر قومی که نخواهد تو را خدمت کند، هلاک شده، از بین خواهد رفت.

^{۱۳} «از جنگل لبنان چوبهای درختان صنوبر و کاج و چنار را برای تو ای اورشلیم خواهند آورد تا تو را بازسازی کنند و خانهٔ مرا تزیین نمایند و شهر مرا باشکوه سازند. ^{۱۴} پسران کسانی که بر تو ظلم کرده‌اند خواهند آمد و در مقابل تو زانو زده، تعظیم خواهند کرد و کسانی که تو را تحقیر کرده‌اند بر پاهایت خواهند افتاد و تو را بسجده خواهند کرد. آنها تو را شهر خداوند، خدای مقدس اسرائیل خواهند نامید. ^{۱۵} «تو زمانی متروک و مطرود بودی و کسی از تو عبور نمی‌کرد، اما اینک تو را برای همیشه باشکوه می‌سازم و تو تا ابد محل شادمانی خواهی بود. ^{۱۶} قومها و پادشاهان جهان نیازهای تو را برآورده خواهند ساخت و مانند یک مادر از تو مراقبت خواهند نمود. آنگاه خواهی فهمید که من خداوند، خدای قادر اسرائیل، حامی و نجات دهنده تو هستم.

^{۱۷} «من مفرغ تو را، به طلا تبدیل می‌کنم و آهن تو را به نقره، چوب تو را به مفرغ، و سنگ تو را به آهن. و هیران و حاکمانی به تو خواهم داد که با صلح و عدالت بر تو حکومت کنند. ^{۱۸} ظلم و خرابی را از تو دور خواهم کرد و مانند دیواری محافظ، تو را احاطه خواهم نمود و تو مرا سپس خواهی گفت چرا که تو را نجات داده‌ام.

^{۱۹} «تو دیگر به روشنائی خورشید و ماه احتیاج نخواهی داشت، زیرا من که خداوند هستم نور جاودانی تو و زیبایی تو خواهم بود. ^{۲۰} آفتاب تو هرگز غروب نخواهد کرد و ماه تو زوال نخواهد

پذیرفت، زیرا من نور جاودانی تو خواهم بود، و روزهای سوگواریت پایان خواهند یافت. ^{۱۱} همهٔ افراد قوم تو مردمانی درستکار خواهند بود و سرزمین خود را تا ابد حفظ خواهند کرد. من ایشان را در آنجا خواهم کاشت تا عظمت و جلال خود را ظاهر کنم. ^{۱۲} حتی کوچکترین و ضعیفترین خاندان تو بزرگ شده، به قومی نیرومند تبدیل خواهد شد. هنگامی که زمان عین فرامسد که خداوند هستم این را بی‌درنگ انجام خواهم داد.

مژدهٔ آزادی

۶۱ روح خداوند بر من است. خداوند مرا برگزیده تا به نرجدبندگان بشارت دهم، در شکستگان را شفا بخشم، به اسیران مژدهٔ آزادی دهم و کوران را بنیاز سازم. ^۲ او مرا فرستاده تا به قوم او که سوگواریت تسلی دهم و بگویم که زمان رحمت خداوند برای ایشان و روز غضب او برای دشمنانان فرا رسیده است. ^۳ من غم مردم ماتم زده اورشلیم را به ضادی و سرور، و نوحهٔ آنان را به سرود حمد و ستایش تبدیل خواهم کرد. آنان همچون درختان بدست خداوند کاشته خواهند شد و آنچه را که راست و درست است انجام داده، باعث سرافرازی و ستایش وی خواهند بود. ^۴ ایشان خرابه‌های قدیمی را بازسازی خواهند کرد و شهرهایی را که از مدتها پیش ویران بوده‌اند آباد خواهند نمود.

^۵ ای قوم من، بیگانگان شما را خدمت خواهند کرد. ایشان گله‌هایتان را خواهند چرانید و زمینهایتان را شخم خواهند زد و از باغهایتان نگهداری خواهند کرد. ^۶ شما «کاهنان خداونده» و «خدمتگزاران خدای ما» نامیده خواهید شد. گنجهای قومها را تصاحب خواهید کرد و ثروت آنان از آن شما خواهد شد. ^۷ رسوایی و سرانگدگی شما پایان خواهد یافت و سعادت مضاعف و شادی ابدی نصبتان خواهد شد. ^۸ خداوند می‌فرماید: «عدل و انصاف را دوست دارم و از غارت و ستم بیزارم. باداش رنج و زحمت قوم خود را خواهم داد و با ایشان عهد جاودانی خواهم بست. ^۹ فرزندانشان در میان قومهای جهان

معروف خواهند شد. هر که آنان را ببیند اعتراف خواهد کرد که قوم برگزیده و مبارک خداوند هستند.» ^{۱۰} اورشلیم می‌گوید: «خداوند خوشی عظیمی به من داده و مرا شاد ساخته است! او لباس نجات و رزای عدالت را به من پوشانده است! من مانند دامادی هستم که بر سرش تاج نهاده‌اند و همچون عروسی هستم که با زیورات، خود را آراسته است. ^{۱۱} خداوند عدالت خود را در تمام جهان آشکار خواهد کرد و همهٔ قومها او را ستایش خواهند نمود. عدالت او در باغ جهان خواهد روید و شکوفه خواهد آورد»

نام جدید اورشلیم

۶۲ من برای اورشلیم دعا خواهم کرد و ساکت نخواهم نشست. آفتدر دعا خواهم کرد تا اورشلیم نجات یابد و پیروزی او مانند مشعلی در تاریکی بدرخشد. ^۱ ای اورشلیم، قومها پیروزی تو را به چشم خواهند دید و پادشاهان شکوه و عظمت تو را مشاهده خواهند کرد. خداوند نام جدیدی بر تو خواهد نهاد، ^۲ و تو برای خداوند تاج افتخار خواهی بود. ^۳ تو را دیگر «متروک» نخواهند خواند و اسرائیل را «زن ترک شده» نخواهند نامید. نام جدید تو «مروغوب» نام جدید اسرائیل، «عروس» خواهد بود، زیرا خداوند به تو رغبت خواهد داشت و اسرائیل را همسر خود خواهد دانست. ^۴ همانگونه که یک مرد جوان، دوشینهای او را به عقد خود در می‌آورد، آفرینندهٔ تو نیز تو را همسر خود خواهد ساخت. همانگونه که داماد به تازه عروسش دل می‌بندد، خداوند نیز به تو دل خواهد بست.

^۵ ای اورشلیم، بر حصارهایت دیده‌بانانی گماشته‌ام که روز و شب دعا می‌کنند. آنان ساکت نخواهد شد تا هنگامی که خداوند به وعده‌هایش عمل کند. ای کسانی که دعا می‌کنید، خداوند را آرامی ندهید تا هنگامی که اورشلیم را استوار کند و آن را محل عبادت تمام مردم جهان سازد.

^۶ خداوند برای اورشلیم قسم خورده و با قدرت خویش، به آن عمل خواهد کرد. او گفته است: «دیگر

اجازه نخواهم داد دشمنان تو بر تو یورش آورند و غله و شراب را که برایش زحمت کشیده‌ای غارت کنند.^۹ ساکنان تو نانی را که از غلهٔ خود بدست آورده‌اند خواهند خورد و خداوند را شکر خواهند گفت؛ آنها شرابی را که بدست خود درست کرده‌اند در صحن خانهٔ خداوند خواهند نوشید.

۱۱ ای مردم اورشلیم از شهر خارج شوید و جاده‌های برای بازگشت قوم خود آماده سازید! سنگها را از سر راه بردارید و پرچم را برافرازید تا قومه‌ها آن را ببینند و بدانند^{۱۱} که خداوند به تمام مردم جهان اعلان می‌کند که به شما بگویند: «ای مردم اورشلیم، خداوند به نجات شما می‌آید و قوم خود را که آزاد ساخته است همراه خود می‌آورد»^{۱۲} ای مردم اورشلیم، شما قوم مقدس خدای و نجات یافتگان خداوند نامیده خواهید شد و اورشلیم و شهر محبوب خدای و شهر مبارک خداوند خوانده خواهد شد.

پیروزی خداوند بر قومه‌ها

۶۳ «این کیست که از بصرهٔ ادوم می‌آید؟ این کیست که در لباسی باشکوه و سرخ رنگ، با قدرت و اقتدار گام بر زمین می‌نهد؟ «این خداوند است. او قدرت نجات دارد و می‌آید تا پیروزی خود را اعلان کند.»

۹ «چرا لباس او اینچنین سرخ است؟ مگر او در چرخشت، انگور زیر پای خود فشرده است؟»^{۱۰} خداوند پاسخ می‌دهد: «بلی، من به تنهایی انگور را در چرخشت، زیر پا فشردم. کسی نبود به من کمک کند. در غضب خود، دشمنانم را مانند انگور زیر پا له کردم. خون آنان بر لباسم پاشید و تمام لباسم را آلوده کرد.»^{۱۱} و قش رسید به انتقام قوم خود را بگیرم و ایشان را از چنگ دشمنان نجات دهم.^{۱۲} نگاه کردم ببینم کسی به کمک من می‌آید، اما با کمال تعجب دیدم کسی نبود. پس، خشم من مرا یاری کرد و من به تنهایی پیروز شدم.^{۱۳} با خشم خود قومه‌ها را زار و ناتوان کرده، آنها را پایمال نمودم و خونشان را به زمین ریختم.»

دعا و نیایش

۷ از لطف و مهربانی خداوند سخن خواهم گفت و بسبب تمام کارهایی که برای ما کرده است او را ستایش خواهم کرد. او با محبت و رحمت بی‌حد خویش قوم اسرائیل را مورد لطف خود قرار داد.^۸ خداوند فرمود: «بنی اسرائیل قوم من هستم و به من خیانت نخواهند کرد.» او نجات دهندهٔ ایشان شد خداوند ایشان را نجات داد. او با محبت و دلسوزی آنان را رهاید و سالهای سال از ایشان مراقبت کرد.^۹ اما ایشان نافرمانی کرده، روح مقدس او را محزون ساختند. پس، او نیز دشمن ایشان شد و با آنان جنگید.

۱۱ آنگاه ایشان گذشته را به یاد آوردند که چگونه موسی قوم خود را از مصر بیرون آورد. پس، فریاد برآورده گفتند: «کجاست آن کسی که بنی اسرائیل را به رهبری موسی از میان دریا عبور داد؟ کجاست آن خدایی که روح مقدس خود را به میان قوش فرستاد؟^{۱۲} کجاست او که وقتی موسی دست خود را بلند کرد، با قدرت عظیم خود دریا را در برابر قوم اسرائیل شکافت و با این کار خود شهرت جاودانی پیدا کرد؟^{۱۳} چه کسی ایشان را در اعماق دریا رهبری کرد؟»

خدا بنی اسرائیل را رهبری کرد و آنان مانند اسبانی امیل که در بیابان می‌دوید، هرگز نالغزیدند.^{۱۴} آنان مانند گله‌ای بودند که آرام دو دره می‌چرد، زیرا روح خداوند به ایشان آرامش داده بود، بلی، او قوم خود را رهبری کرد، و نام او برای این کار شهرت یافت.

۱۵ ای خداوند از آسمان به ما نگاه کن و از جایگاه باشکوه و مقدست به ما نظر انداز. کجاست آن محبتی که در حق ما نشان می‌دادی؟ کجاست قدرت و رحمت و دلسوزی تو؟^{۱۶} تو پدر ما هستی! حتی اگر ابراهیم و یعقوب نیر ما را فراموش کنند، تو ای خداوند، از ازل تا ابد پدر و نجات دهندهٔ ما خواهی بود.^{۱۷} خداوند، چرا دلهایمان را سخت کرده‌ای؟ چرا گذاشتی از راههای تو منحرف شویم و

تو را احترام نکنیم؟ بخاطر بندگانت بازگرد! بخاطر قومت بازگرد!^{۱۸} ما، قوم مقدس تو، مدت زمانی کوتاه مکان مقدس تو را در تصرف خود داشتیم، اما اینک دشمنان ما آن را ویران کرده‌اند.^{۱۹} ای خداوند، چرا با ما طوری رفتار می‌کنی که گویا هرگز قوم تو نبوده‌ایم و تو نیز هرگز رهبر ما نبوده‌ای؟

۶۴ ای کشای آسمانها را می‌شکافی و پایین می‌آندی! حضور تو کوهها را می‌جنبانید و آنها را مانند آبی که بر روی آتش بجوش می‌آید، می‌لرزانید. ای کشای می‌آمدی و قدرت خود را به دشمنان نشان می‌دادی و حضور تو آنها را به لرزه می‌انداخت.^۲ زمانی تو این کار را کردی؛ هنگامی که انتظار آن را نداشتیم و می‌آمدی و با حضور خود کوهها را لرزاندی.^۳ از آغاز جهان تابحال، نه کسی دیده و نه کسی شنیده که خدای دیگری غیر از تو برای پرستندگانش چنین کارهایی بکند.

۵ تو کسانی را نزد خود می‌پذیری که با خوشحالی آنچه را که راست است انجام می‌دهند. ولی ما آنچه را که راست است انجام ندادیم. تو بر ما غضبناک شدی. آیا برای ما که مدت زیادی در گناه غوطه‌ور بوده‌ایم امیدی هست؟^۶ همهٔ ما گناهکاریم، حتی کارهای خوب ما نیز تمام به گناه آلوده است. گناهانمان ما را مانند برگهای پاییزی خشک کرده، و خطای ما همچون باد ما را با خود می‌برد و پراکنده می‌کند. کسی نیست که دست دعا بسوی تو دراز کند و از تو تسلیی بخواهد. تو روی خود را از ما برگردانیده‌ای و بسبب گناهانمان، ما را ترک کرده‌ای.

۱۸ اما ای خداوند، تو پدر ما هستی. ما گل هستیم و تو کوزه‌گر. همهٔ ما ساختهٔ دست تو هستیم.^۹ پس، ای خداوند، تا این حد بر ما خشمگین نباش و گناهان ما را تا به ابد بخاطر نسپار. بر ما نظر لطف بیانداز، زیرا ما قوم تو هستیم.^{۱۰} شهرهای مقدس تو ویران شده‌اند. اورشلیم مانند بیابان متروک شده است.^{۱۱} عبادتگاه مقدس و زیبایی ما که اجدادمان در آن تو را عبادت می‌کردند، سوخته و تمام گنجینه‌های ما ازین رفته است.^{۱۲} ای خداوند، آیا پس از اینهمه مصیبت باز

ساکت می‌مانی و می‌گذاری بیش از طاقت خود رنج بکشیم؟

مجازات یاغیان قوم اسرائیل

۶۵ خداوند می‌فرماید: «بردمی که قبلاً در پی شناخت من نبودند، اینک مرا می‌طلبند؛ و قومه‌های که در صدد یافتن من نبودند، اکنون مرا پیدا کرده‌اند.»^۱ اما قوم خاص خود که تمام مدت آغوشم برای پذیرفتن آنان بار بوده است، نسبت به من یاعی شده‌اند و به راههای کج خود می‌روند.^۲ آنها دایم مرا خشمگین می‌سازند. در قربانگاههای باغهایشان به بنهای خویش قربانی تقدیم می‌کنند و برای آنها بخور می‌سوزانند.^۳ شبها به قبرستانهای داخل باغها می‌روند تا ارواح مردگان را پرستش کنند. گوشت سوک و خوراکیهای حرام دیگر می‌خورند.^۴ ولی به دیگران می‌گویند: به ما نزدیک نشوید، ما را نجس نکنید، ما از شما باکتریم.^۵ این مردم مرا از خود سخت بیزار کرده‌اند و به آتش خشم من دامن زده‌اند.^۶ محکم محکومیت این قوم در حضور من نوشته شده است. من دیگر تصمیم خود را گرفته‌ام و ساکت نخواهم نشست و آنان را به سزای اعمالشان خواهم رساند.^۷ آنان را برای گناهانی که خود و اجدادشان مرتکب شده‌اند مجازات خواهم کرد. آنان بر روی کوهها برای بنهای بخور سوزانده‌اند و به من اهانت کرده‌اند. بنابراین، آنان را به سزای اعمالشان خواهم رساند.»

۸ خداوند می‌فرماید: «هیچکس انگور خوب را از بین نمی‌برد، بلکه از آن شراب تهیه می‌کند. من هم تمام قوم خود را از بین نخواهم برد، بلکه کسانی را که مرا خدمت می‌کنند، حفظ خواهم کرد.^۹ اسرائیلیهایی را که از قبیلهٔ یهوذا هستند برکت خواهم داد و نسل آنان سرزمین کوهستانی مرا تصرف خواهند کرد. قوم برگزیدهٔ من که مرا خدمت می‌کنند در این سرزمین زندگی خواهند کرد.^{۱۰} آنان مرا خواهند پرستید و بار دیگر گله‌های خود را در ششتهای شارون و درهٔ عاکور خواهند چرانید.»

۱۱ اما خداوند به بقیهٔ قوم خود که او را ترک

کرده‌اند چنین می‌گوید: «شما عبادنگاه مرا بدست فراموشی سپرده‌اید و خدایان «بخت» و «سرنوشت» را می‌پرستید. ^{۱۳} پس بدانید که تیره بخت شده، به سرنوشت شومی دچار خواهید شد و از بین خواهید رفت! هنگامی که شما را صدا کردم جواب ندادید، و وقتی سخن گفتم گوش ندادید؛ بلکه عمدتاً آنچه را که در نظر من ناپسند بود انجام دادید. ^{۱۴} بنابراین به شما می‌گویم که خدمتگزاران من سیر خواهند شد، ولی شما گرسنه خواهید ماند؛ آنان آب خواهند نوشید، اما شما تشنه خواهید بود؛ آنان شادی خواهند کرد، ولی شما غمگین و شرمناکه خواهید شد؛ ^{۱۵} آنان از خوشحالی آواز خواهند خواند، اما شما از غم و ناراحتی فریاد خواهید زد. ^{۱۶} نام شما در بین قوم من نامی ملعون خواهد بود. من که خداوند هستم شما را خواهم کشت و به خدمتگزاران راستین خود نامی جدید خواهم داد.»

خلقت جدید

^{۱۷} خداوند می‌فرماید: «روزی خواهد آمد که هرکس خواهد برکتی طلبد یا سوگندی یاد کند، تنها نام خدای حق را بر زبان خواهد راند. سخنهای گذشته بکلی فراموش شده، از بین خواهد رفت، ^{۱۸} زیرا من زمین جدیدی می‌سازم. هر چه در گذشته بوده کاملاً فراموش شده، دیگر به یاد آورده نخواهد شد. ^{۱۹} ای قوم من، از این آفرینش جدید، تا بدید شاد و مسرور باشید، زیرا اورشلیم را نیز از نو می‌آفرینم تا شهر شادی و سرور شما باشد. ^{۲۰} من خود نیز برای وجود اورشلیم و ساکنانش شادی خواهم کرد. در آنجا دیگر سداي گریه و زاری شنیده نخواهد شد. ^{۲۱} «نوزادان دیگر در سن کم نخواهند مرد و صد سالگان جوان محسوب خواهند شد. تنها کسانی پیش از وقت خواهند مرد که گناه می‌کنند و زیر لعنت هستند.» ^{۲۲} در آن روزها، هر که خانه‌ای بسازد خود در آن ساکن خواهد شد و هر که باغ انگوری غرس کند، خود از میوه آن خواهد خورد؛ زیرا دیگر خانه‌ها و باغهای انگور قوم من بدست دشمن نخواهد افتاد. ایشان مانند درختان، عمر طولانی خواهند کرد و از

دسترخ خود بهره‌مند خواهند شد و لذت خواهند برد. ^{۲۳} دیگر زحمت‌هایشان بر باد نخواهد رفت و فرزندان‌شان رنگ مصیبت را نخواهند دید، زیرا هم آنان را و هم فرزندان‌شان را برکت خواهم داد. ^{۲۴} حتی پیش از آنکه مرا بخوانند به آنان جواب خواهم داد، و پیش از اینکه دعایشان را تمام کنند آن را اجابت خواهم کرد. ^{۲۵} گرگ و بره با هم خواهند چرید، شیر مانند گاو گاه خواهد خورد و مار دیگر کسی را نیش نخواهد زد. در کوه مقدس من هیچ چیز و هیچ کس صدمه نخواهد دید و نابود نخواهد شد.»

خداوند قومها را داوری می‌کند

۶۶ خداوند می‌فرماید: «آسمان، تخت سلطنت من است و زمین، فرش زیر پای من! پس چه خانه‌ای می‌خواهد برای من بسازد؟ نا در آن ساکن شوم؟ ^۲ دست من تمام این هستی را آفریده است. من نزد کسی ساکن می‌شوم که فروتن و توبه‌کار است و از کلام من می‌ترسد.

^۳ «اما من از آنان که به راه‌های خود می‌روند و گناهان خود را دوست می‌دارند، دور هستم و قربانی‌هایشان را قبول نمی‌کنم. این گونه افراد وقتی بر قربانگاه من گاوی قربانی می‌کنند، مانند آنست که انسانی را می‌کشند، و هنگامی که گوسفندی را ذبح می‌کنند، مانند آنست که سنگی را قربانی می‌کنند. وقتی هدیه‌ای به من تقدیم می‌کنند مثل آنست که خون خسوک را تقدیم می‌کنند، و وقتی بخور می‌سوزانند مانند آنست که بت را می‌پرستند. ^۴ من نیز مصیبت‌هایی را که از آن وحشت دارم بر آنها عارض می‌کنم، زیرا وقتی آنان را خواندم جواب ندادند و هنگامی که با آنان صحبت کردم گوش ندادند، بلکه آنچه را که در نظر من ناپسند بود انجام دادند و آنچه را که نخواستم اختیار کردند.»

^۵ ای، کسانی که از خداوند می‌ترسید و او را اطاعت می‌کنید، به کلام او گوش دهید. او می‌فرماید: «برادران‌تان از شما نفرت دارند و شما را از خود می‌رانند، زیرا به من ایمان دارید. آنها شما را مسخره کرده، می‌گویند: «خداوند بزرگ است و سرانجام شما

را نجات خواهد داد و ما شادی شما را خواهیم دید!» اما خود ایشان بزودی رسوا و سرافکنده خواهند شد. ^۶ در شهر چه غوغایی است؟ این چه صدایی است که از خانه خدا به گوش می‌رسد؟ این صدای خداوند است که از دشمنانش انتقام می‌گیرد.

^۷ خداوند می‌گوید: «چه کسی تا بحال چنین چیزی عجیبی دیده یا شنیده است که قومی ناگهان در یک روز متولد شود؟ اما قوم اسرائیل در یک روز متولد خواهد شد؛ اورشلیم حتی قبل از اینکه درد زایمانش شروع شود، فرزندان خود را بدنیا خواهد آورد. ^۸ آیا فکر می‌کنید که من قوم خود را تا به مرحله تولد می‌رسانم، اما او را همانجا رها می‌کنم تا متولد نشود؟ نه، هرگز!»

^۹ ای همه کسانی که اورشلیم را دوست دارید و برایش می‌سوگوزی می‌کنید، اینک خوشحال باشید و با او به شادی بپردازید! ^{۱۱} مانند کودکی که از شیر مادر تغذیه می‌کند، شما نیز از وفور نعمت اورشلیم بهره مند خواهید شد و لذت خواهید برد. ^{۱۲} زیرا خداوند می‌گوید: «من صلح و سلامتی در اورشلیم پدید خواهم آورد و ثروت قومهای جهان را مانند رودخانه‌ای که آبش هرگز خشک نمی‌شود به آنجا سرازیر خواهم کرد. شما مانند کودکان شیرخوار، از اورشلیم تغذیه خواهید کرد و در آغوش او به خواب خواهید رفت و برزائانش نوازش خواهید شد. ^{۱۳} من مانند مادری که فرزندش را دلداری می‌دهد، شما را در اورشلیم نسلی خواهم داد. ^{۱۴} هنگامی که این رویدادها را ببینید، دل شما شاد خواهد شد و قوت و نشاط سراسر وجودتان را فراخواهد گرفت. آنگاه خواهید فهمید من که خداوند هستم خدمتگزاران خود را یاری می‌دهم، اما با دشمنان خود با غضب رفتار می‌کنم.»

^{۱۵} اینک خداوند با آتش و با عرابه‌های تندرو می‌آید تا کسانی را که مرد غضب او هستند به سستی مجازات کند. ^{۱۶} او با آتش و شمشیر خود تمام مردم

گناهکار جهان را مجازات خواهد کرد و عده زیادی را خواهد کشت.

^{۱۷} خداوند می‌گوید: «کسانی که در باغهای خود، در پشت درختها ت می‌پرستند و گدشت خسوک و موش و خوراکیهای حرام دیگر می‌خورند، هلاک خواهند شد. ^{۱۸} من از کارها و فکرهاي آنان آگاهی کامل دارم. من می‌آیم تا همه قومها و نژادهای جهان را جمع کنم و ایشان را به اورشلیم بیاورم تا جلال مرا ببینند. ^{۱۹} در آنجا معجزه‌های بزرگ آنان نشان خواهند داد و آنان را مجازات خواهم کرد. اما از بین ایشان عده‌ای را حفظ خواهم کرد و آنان را به سرزمینهای دور دست که هنوز نام مرا نشنیده‌اند و به قدرت و عظمت من بی‌نبره‌اندن خواهم فرستاد، یعنی در تریش، لیبی، لیدیه (که تیراندازان ماهر دارد)، تسول و یونان. آری، ایشان را به سرزمینها خواهم فرستاد تا عظمت مرا به همه مردم آنجا اعلام کنند. ^{۲۰} ایشان هموطنان شما را از آن سرزمینها جمع خواهند کرد و آنان را بر اسبها، عرابه‌ها، نختهای روان، قاطرها و شترها سوار کرده، به کوه مقدس من در اورشلیم خواهند آورد و به عنوان هدیه به من تقدیم خواهند کرد، همانگونه که بنی‌اسرائیل هدایای خود را در ظروف پاک به خانه من می‌آوردند و به من تقدیم می‌کردند. ^{۲۱} و من برخی از ایشان را کاهن و لایوی خود خواهم ساخت.

^{۲۲} «همانگونه که آسمانها و زمین جدیدی که من می‌سازم در حضور من پایدار می‌ماند. همچنان نسل شما و نام شما نیز پایدار خواهند ماند. ^{۲۳} همه مردم ما به ماه و هفته به هفته به اورشلیم خواهند آمد تا مرا پرستش کنند. ^{۲۴} هنگامی که آنان اورشلیم را ترک می‌کنند، جزاۃ کسانی را که برضد من برخاسته بودند، ملاحظه خواهند کرد. کسری که بدنهای آنها را می‌خورد هرگز نخواهد مرد و آتشی که ایشان را می‌سوزاند هرگز خاموش نخواهد شد. همه مردم با نفرت به آنان نگاه خواهند کرد.»

ارمیا

ارمیای نبی در این کتاب به شرح زندگی خود و وقایعی که بین سالهای ۶۲۵ و ۵۸۰ قبل از میلاد در تاریخ سرزمین یهودا رخ داده، می‌پردازد. در این کتاب بسیاری از تعالیم و نیتوهای ارمیا را می‌توان یافت.

هنگامی که خداوند ارمیا را برای رسالت برمی‌گزیند، ارمیا امتناع می‌ورزد و اظهار می‌دارد که جوان و بی‌تجربه است. اما خداوند به او اطمینان می‌دهد که با وی خواهد بود و وی را یاری خواهد کرد. به این ترتیب ارمیا رسالت خود را شروع می‌کند و پیامهایی را که از خداوند دریافت می‌دارد به قوم اسرائیل بازگو می‌کند. اما مردم این پیامها را نمی‌پسندند و با او به دشمنی می‌پردازند، زیرا او به گناهان آنان اشاره می‌کند و از آنان می‌خواهد که از راه‌های شرور خود بازگردند. در این پیامها خداوند به مردم یهودا هشدار می‌دهد که لشکری از سرزمین شمال می‌رسند تا آنان را مجازات کنند.

هرچند بخش بزرگی از این کتاب به شرح مجازات مردم یهودا و سایر اقوام اختصاص دارد، اما در آن می‌توان آثاری از آینده امیدبخش اورشلیم نیز مشاهده کرد، چنانکه در باب ۳۳ می‌خوانیم: «آنگاه این شهر مایه شادی و افتخار من خواهد بود و باعث خواهد شد تمام قوم‌های دنیا مرا تمجید و تکبیر کنند! همه مردم جهان احسان و لطفی را که در حق قوم خود خواهم کرد، خواهند دید و از ترس خواهند لرزید.»

این کتاب شامل پیامهایی است که خدا به ارمیا پسر حلقیا داد. ارمیا یکی از کاهنان شهر عنانوت (واقع در سرزمین بنیامین) بود.^۲ نخستین پیام، در سال سیزدهم سلطنت یوشیا (پسر آمون)، پادشاه یهودا، بر ارمیا نازل شد.^۳ پیامهای دیگری نیز در دوره سلطنت یهوایقیم (پسر یوشیا) تا یازدهمین سال پادشاهی صدقیا (پسر یوشیا)، بر او نازل شد. در ماه پنجم همین سال بود که اورشلیم به تصرف درآمد و اهالی شهر اسیر و تبعید شدند.

دعوت ارمیا

^۱ خداوند به من فرمود: «پیش از آنکه در رحم مادرت شکل بگیری تو را انتخاب کردم. پیش از اینکه چشم به جهان بگشایی، تو را برگزیدم و تعیین کردم تا در میان مردم جهان پیام آور من باشی.»

^۲ اما من گفتم: «خداوند، این کار از من ساخته

نیست! من جوانی کم سن و بی‌تجربه هستم!»
^۳ خداوند فرمود: «چنین مگو! چون به هر جایی که تو را بفرستم، خواهی رفت و هر چه به تو بگویم، خواهی گفت.»^۴ از مردم ترس، زیرا من با تو هستم و از تو محافظت می‌کنم.»
^۵ آنگاه دست بر لبهایم گذارد و گفتم: «اینکه کلام خود را در دهانت گذاشتم!»^۶ از امروز رسالت تو آغاز می‌شود! تو باید به قوم‌ها و حکومت‌ها هشدار دهی و بگویی که من برخی از ایشان را ریشه کن کرده، از بین خواهم برد و برخی دیگر را پارتجا نگاه داشته، تقویت خواهم کرد.»

دو رؤیا

^۱ سپس فرمود: «ارمیا، نگاه کن! چه می‌بینی؟»

گفتم: «شاخه‌ای از درخت بادام!»

^۲ فرمود: «چنین است! و این بدان معناست که

ارمیا / ۲

مراقب خواهم بود تا هر آنچه گفته‌ام، انجام شود.»^۳

^۴ بار دیگر خداوند از من پرسید: «حالا چه می‌بینی؟»
جواب دادم: «یک دیبک آب جوش که از سوی شمال بر این سرزمین فرو می‌ریزد.»

^۵ فرمود: «آری، بلایی از سوی شمال بر تمام اهالی این سرزمین نازل خواهد شد.»^۶ در سپاهیان مملکت‌های شمالی را فرا خواهم خواند تا به اورشلیم آمده تخت فرمانروایی خود را کنار دروازه‌های شهر برپا دارند و همه حصارهای آن و سایر شهرهای یهودا را تسخیر کنند.^۷ اینست مجازات قوم من بسبب شرارت‌هایشان! آنها مرا ترک گفته، خدایان دیگر را می‌پرستند و در برابر بت‌هایی که خود ساخته‌اند، سجده می‌کنند.

^۸ «حال برخیز و آماده شو و آنچه که من می‌گویم به ایشان بگو. از آنها منترس و زگره کاری می‌کنم که در برابر آنها آشفته و هراسان شوی!»^۹ امروز نو را در برابر آنها همچون شهری حصاردار و ستونی آهنین و دیواری برنجین، مقاوم می‌سازم تا در برابر تمام افراد این سرزمین بسایستی، در برابر پادشاهان یهودا، بزرگان، کاهنان و همه مردم.^{۱۰} آنها با تو به مسیر بروا خواهند خاست، اما کاری از پیش نخواهند برد، چون من، خداوند، با تو هستم و تو را رهایی خواهم داد.»

بی‌توجهی اسرائیل نسبت به خدا

^۱ بار دیگر خداوند با من سخن گفت و فرمود که بروم و به اهالی اورشلیم بگویم که خداوند می‌فرماید: «گذشته‌ها را به یاد می‌آورم، زمانی را که تازه عروس بودی! در آن روزها چقدر مشتاق بودی که مورد پسند من باشی! چقدر مرا دوست می‌داشتی! حتی در بیابانهای خشک، و سوزان نیز همراهم می‌آمدی.»^۲ ای اسرائیل، تو در آن روزها قوم مقدس من و نخستین فرزند من بودی. اگر کسی به تو آزار می‌رساند او را محکوم کرده، به بلایی سخت گرفتار می‌ساختم.

۶۹۷

^۳ «ای قوم اسرائیل، چرا بدران شما از من دل کندند؟ چه کوتاهی در حق ایشان کردم که از من رو برگرداندند و دچار حماقت شده، به بت‌پرستی رو آوردند؟^۴ گویا فراموش کردند که این من بودم که ایشان را از مصر نجات داده، در بیابانهای خشک و سوزان هدایت کردم، و از سرزمینهای خطرناک پراز گودال و از شوره‌زارهای مرگبار عبور دادم از مکانهای غیرمسنکونی که حتی کسی از آن عبور نمی‌کند»^۵ و آنها را به سرزمینی حاصلخیز آوردم تا از محصول و برکات آن برخوردار شوند، اما ایشان آنجا را به گناه و فساد کشیدند و میراث مرا به شرارت آلوده ساختند.^۶ حتی کاهنانشان هم در فکر من نبودند، و داورانشان نیز به من اعتنایی نکردند، حکام ایشان برضد من برخاستند و انبیای آنها بت یعل را پرستیدند و عمر خود را با کارهای بیپهوه تلف کردند.

شکایت خدا از قوم خود

^۱ «بنابراین من شما را محکوم می‌کنم! حتی در سالهای آینده، فرزندان و نوه‌های شما را نیز محکوم خواهم کرد!»

^۲ «به سرزمینهای اطراف نگاه کنید! ببینید آیا می‌توانید در جایی قومی بیابید که خدایانشان را با خدایان تازه عوض کرده باشند با اینکه خدایانشان واقعاً خدا نیستند! کسانی را به جزیره قبرس در غرب و به سحرای قیبار در شرق بفرستید و ببینید آیا در آنجا تا بحال چنین اتفاق غریبی رخ داده است؟ اما قوم من از خدایی که موجب سربلندی‌شان بود روگردان شده، بدنبال بت‌های بی‌جان رفته‌اند!^۳ آتسانها از چنین کاری سیرت زده شده، به خود می‌لرزند؛^۴ زیرا قوم من مرتکب دو خطا شده‌اند: اول اینکه، مرا که چشمه آب حیات هستم ترک نموده‌اند و دوم اینکه رفته‌اند و برای خود حوضهایی شکسته ساخته‌اند که نمی‌تواند آب را در خود نگاه دارد!»

* در عبری واژه‌های «مراقب بودن» و «بادام» شبیه یکدیگر هستند.

نتیجه خیانت قوم اسرائیل

۱۲ مگر قوم اسرائیل، برای بندگی و غلامی انتخاب شده که اینگونه اسیر گشته، به جای دور برده می‌شود؟

۱۵ سبایان نیرومند شمال مانند شیران غران بسوی سرزمین اسرائیل در حرکتند تا آن را ویران ساخته، شهرهایش را بسوزانند و با خاک یکسان کنند. ۱۶ «زیروهای مصر نیز برضد او سرخاسته، از شهرهای خود «مغیبن» و «تحفینس» می‌آیند. نا عظمت و قدرت اسرائیل را در دم بگویند. ۱۷ ای اورشلیم، تو خود باعث شدی که چنین بلایی بر تو نازل شود، چون وقتی خداوند، خدایت می‌خواست تو را راهنمایی کند، از او سرپیچی کردی!

۱۸ خداوند، خدای قادر متعال می‌فرماید: «از اتحاد با مصر و آشور چه نفعی برده‌ای؟ شرارت و گناه خودت، تو را تنبیه و مجازات خواهد کرد. آنگاه خواهی دید که سرپیچی از خدا و بی‌احترامی به او چه سرانجام بدی دارد!» ۱۹ از مدتها پیش یوغ مرا از گردنت باز کردی، رشته‌های انس و الفت خود را با من بریدی و با کمال بی‌شرمی از من سرپیچی کردی، روی من تیره و زیر هر درخت زانو زدی و به بت‌های سرگرم شدی.

۲۰ «وقتی می‌خواستم تو را همچون نهالی بکارم، با دقت، بهترین بذر را انتخاب کردم. پس چه شد که نهالی فاسد و بی‌مصرف شدی؟ ۲۱ با هر چه که خود را بشویی، پاک نخواهی شد. به گناهی آلوده شده‌ای که پاک شدنش محال است، گناه تو همیشه در نظر خواهد ماند. ۲۲ چگونه می‌توانی بگویی که من حرف نشده‌ای و بت نپرسیده‌ای؟ ای ماده ستر بی‌قرار که بدنبال جفت می‌گردد، به همه دشتهای سرزمین نگاه کن و خطاهای خویش را ملاحظه نما و به گناهان هونالکت اعتراف کن! ۲۳ تو مثل گورخری هستی که شهبوش او را به بیابان می‌کشاند و کسی نمی‌تواند جلو او را بگیرد. هر گورخر نری که تو را ببخواهد هیچ زحمتی تو را بدست می‌آورد، چون خودت را در آغوش می‌اندازی! ۲۴ چرا از اینهمه دوندگی خسته‌کننده در پی سنها دسب برنمی‌داری؟

ارمیا / ۲

تو در جواب می‌گویی: نه، دیگر نمی‌توانم برگردم. من عاشق این بنگانه شده‌ام و دیگر قادر به دل‌کندن نیستم.

مجازات در انتظار اسرائیل است

۲۵ «قوم من مانند دزدی که در حال دزدی گرفتار می‌شود، خجبل و شرمگین خواهد شد؛ پادشاهان، بزرگان، کاهنان و انبیا نیز به همین وضع دچار خواهند گردید. چوب تراشیده را پلدر خود و بنی را که از سنگ ساخته شده، مادر خود می‌خواند؛ ولی وقتی در زحمت و مصیبت گرفتار می‌شوند نزد من آه و ناله می‌کنند تا نجاتشان دهم» ۲۶ بگذارید، بنهایی که خود ساخته‌اید، در زمان مصیبت، شما را نجات دهند! شما که به تعداد شهرهای یهودا بت دارید! ۲۷ دیگر به من پناه نیاورید، چون شما همه یاغی هستید. ۲۸ فرزندان شما را تنبیه کرده‌ام، ولی چه فایده، چون خود را اصلاح نکردند! همچون شیری که شکار خود را می‌کشد، شما هم انبیا مرا کشته‌اید. ۲۹ «ای قوم من، به کلام من گوش فراد دهید: آیا من در حق بنی اسرائیل بی‌انصافی کرده‌ام؟ آیا برای ایشان مانند یک زمین تاریک و پربلا بوده‌ام؟ پس چرا قوم من می‌گویند: سرانجام از دست خدا برآه شدیم، دیگر نمی‌خواهیم یا چنین خدایی سرورگار داشته باشیم!

۳۰ «آیا ممکن است دوشیزه‌ای زیور آلاش را از بساد بسرد؟ آیا امکان دارد تازه عروسی، لباس عروسی‌اش را فراموش کند؟ یا این حال، قوم من سالهاست مرا که برایشان همچون گنجی گرانبها بوده‌ام، فراموش کرده‌اند!

۳۱ «چقدر ماهرانه قاسقان را بسوی خود جلب می‌کنید! حتی با سابقه‌ترین زنان بدکاره هم می‌تواند از شما چیزهایی بیاموزند! ۳۲ لباسان به خون قیقران بی‌گناه آغشته است که آنها را نه برای سرق اموالتان، بلکه بی‌جهت کشته‌اید! ۳۳ با ایستمال می‌گویید: ما بی‌گناهم و کاری نکرده‌ایم که خدا خشمگین شود! اما من شما را بشدت سبازات می‌کنم، چون می‌گویید: بی‌گناهم!

۳۴ «مدام بدنبال هم‌پیمانان جدید می‌گردید، اما

ارمیا / ۳

همانگونه که آشور شما را رها کرد، مصر نیز کمکی به شما نخواهد کرد. ۲ از آنجا نیز ناامید و سرافکننده خواهید گشت، چون خداوند کماتی را که شما به ایشان تکیه می‌کنید طرد کرده است؛ باوجود تمام کمک‌های ایشان، باز هم کاری از پیش نخواهد برد.»

اسرائیل خیانتکار

۳ خداوند می‌فرماید: «اگر مردی زن خود را طلاق بدهد و زن برود شوهر کند، آن مرد نباید دوباره او را به همسری بگیرد، چون دیگر فاسد و بی‌عفت شده است. ولی سو، هر چند مرا ترک کردی و به من خیانت ورزیدی، باوجود این از تو می‌خواهم که نزد من باز گردی. ۴ آیا در سراسر این سرزمین جایی پیدا می‌شود که با زنا می‌شود، یعنی پرستش تنها، آن را آلوده نکرده باشی؟ مانند فاسده بر سر راه به انتظار فاسق می‌نشینی، درست مثل عرب بادبشینی که در کمین رهگذر می‌نشینی. تو با کارهای شرم آور خود زمین را آلوده کرده‌ای! ۵ برای همین است که در رگبار می‌بارد و نه باران بهاری، چون تو مانند یک روسپی شرم و حیا را از خود دور کرده‌ای. ۶ «ای بی‌ایمان! به من می‌گویی: ای پدر، از زمان کودکی تو مرا دوست داشته‌ای؛ پس تا ابد بر من خشمگین نخواهی ماند! این را می‌گویی و هر کار زشتی که از دست برآید، انجام می‌دهی.»

۷ در زمان سلطنت یوشایا، پادشاه، خداوند به من فرمود:

«می‌بینی اسرائیل خیانتکار چه می‌کند؟ مثل یک زن هرزه که در هر فرصتی خود را در اختیار مردان دیگر قرار می‌دهد، اسرائیل هم روی هر تپه و زیر هر درخت سیر، بت می‌پرستد. ۸ من فکر می‌کردم روزی نزد من باز خواهی گشت و بار دیگر از آن من خواهد شد، اما چنین نشد. خواهر خیانت پیشه او، یهودا هم یاغیگری‌های دایمی اسرائیل را دید. ۹ با اینکه یهودا دید که من اسرائیل بی‌وفا را طلاق داده‌ام، نترسید و اینکه او نیز مرا ترک کرده، تن به روسپی‌گری داده و بسوی بت‌پرستی رفته است. ۱۰ او با بی‌پروایی پنهانی سنگی و چوبی را پرستیده، زمین را آلوده می‌سازد؛ با

اینها این کاهنان در نظر او بی‌اهمیت جلوه می‌کند. ۱۱ یهودا، این خواهر خائن هنگامی نیز که نزد من بازگشت، توبه‌اش ظاهری بود نه از صمیم قلب. ۱۲ در واقع گناه اسرائیل بی‌وفا سبکتر از گناه یهودا خائن است!»

۱۳ همچنین خداوند به من گفت که بروم و به اسرائیل بگویم: «ای قوم گناهکار من، نزد من برگرد، چون من با گذشت و دلسوزم و تا ابد از تو خشمگین نمی‌مانم. ۱۴ به گناهات اقرار کن! بپذیر که نسبت به خداوند، خدای خود یاغی شده‌ای و با پرستش تنها در ریز هر درختی، مرتکب رناکشته‌ای؛ اعتراف کن که خواستی مرا بپروی کنی. ۱۵ ای فرزندان خطاکار من، بسوی من باز گردید، چون من صاحب شما هستم و شما را در هر جا که باشید بار دیگر به سرزمین اسرائیل باز می‌گردانم. ۱۶ و رهبرانی بر شما می‌گمارم که مورد پسند من باشند تا از روی فهم و حکمت، شما را رهبری کنند!»

۱۷ خداوند می‌فرماید: «وقتی بار دیگر سرزمین شما از جمعیت پر شود، دیگر حسرت دوران گذشته را نخواهید خورد، دورانی که صندوق عهد خداوند در اختیارتان بود؛ دیگر کسی از آن روزها یاد نخواهد کرد و صندوق عهد خداوند دوباره ساخته نخواهد شد. ۱۸ در آن زمان شهر اورشلیم به محل سلطنت خداوند، مشهور خواهد شد و تمام قوما در آنجا به حضور خداوند خواهند آمد و دیگر کفری نخواهند نمود و بدنبال خواستهای ناپاکشان خواهند رفت. ۱۹ در آن هنگام اهالی یهودا و اسرائیل با هم از تبعید شمال بازگشته، به سرزمینی خواهند آمد که من به ایجادشان به ارث دادم.

۲۰ «مایل بودم در اینجا با فرزندانم ساکن شوم؛ در نظر داشتم این سرزمین حاصلخیز را که در دنیا بی‌همتاست، به شما بدهم؛ انتظار داشتم مرا «پدر» صدا کنید و هیچ فکر نمی‌کردم که بار دیگر از من روی بگردانید؛ ۲۱ اما شما به من خیانت کردید و از من دور شده، به پنهانی بیگانه دل بستید. شما مانند زن بی‌وفایی هستید که شوهرش را ترک کرده باشد.»

۲۲ از کوه‌ها صدای گریه و زاری شنیده می‌شود،

این صدای گریه بنی اسرائیل است که از خدا روی گردانده و سرگردان شده‌اند! ^{۲۲} ای فرزندان ناخلف و سرکش نزد خدا بازگردید تا شما را از بی‌ایمانی شفا دهد.

ایشان می‌گویند: «البته که می‌آییم، چون سو خداوند خدای ما هستی. ^{۲۳} ما از بت‌پرستی بر بالای تپه‌ها و عیاشی بر روی کوه‌ها خسته شده‌ایم. این کارها بی‌هوده است؛ بنی اسرائیل تنها در پناه خداوند، خدای ما می‌تواند نجات یابد. ^{۲۴} از کودکی با چشمان خود دیده‌ایم که چگونه پیروی شرم‌آور بنه‌ها باعث شده گله‌ها و رمه‌ها، پسران و دختران قوم ما تلف شوند! ^{۲۵} هم ما و هم پدرانمان از کودکی نسبت به خداوند، خدایمان گناه کرده‌ایم و دستورات او را پیروی ننموده‌ایم؛ پس بگذار در شرمساری‌مان غرق شویم! بگذار رسوایی، ما را فراگیرد»

دعوت به توبه

۴ خداوند می‌فرماید: «ای اسرائیل، اگر نزد من بازگردی و دست از بت‌پرستی برداری و به من وفادار بمانی، ^۱ اگر تنها مرا خدای خود بدانی و با انصاف و راستی و درستی زندگی کنی، آنگاه همه قومهای جهان با دیدن تو بسوی من خواهند آمد و از من برکت یافته، به من افتخار خواهند نمود.»

^۲ خداوند به اهالی یهودا و سرزمین چنین می‌فرماید: «زمین سخت دلنجان را شخم بزنید، و تخم خوب را در میان خارها نکارید. ^۳ دل و وجود خود را از هر آلائش برزاید، و گرنه آتش خشم من شما را بسبب تمام گناهانتان خواهد سوزاند و کسی نخواهد توانست آن را خاموش کند.»

حمله به یهودا

^۵ «شیبورا را که تمام سرزمین یهودا به صدا درآورد؛ با صدای بلند فریاد برآورد و به اهالی یهودا و اورشلیم اعلان کرده، بگوید که به شهرهای امن و محاصره‌دار پناه ببرند! ^۶ راه اورشلیم را با علامت مشخص کنید؛ فرار کنید و درنگ ننمایید؛ چون من بلا و ویرانی مهلکی از سوی شمال بر شما نازل خواهم

کرد. ^۷ ناپودکننده قومه‌ها مانند شیری از مخفی‌گاه خود بیرون آمده، بسوی سرزمین شما در حرکت است! شهرهایتان خراب و خالی از سکنه خواهد شد. ^۸ پس لباس ماتم پوشید و گریه و زاری کنید، زیرا شدت خشم خداوند هنوز کاهش نیافته است. ^۹ در آن روز، دل پادشاه و بزرگان از ترس فرو ریخته، کاهنان منجر و انبیاء پریشان خواهند شد. ^{۱۰} (خداوند)، مردم از آنچه تو گفتی فریب خورده‌اند! چون تو به اهالی اورشلیم وعده آرامش و سلامتی دادی، حال آنکه اکنون شمشیر برگلوی ایشان قرار گرفته است!

^{۱۱} در آن زمان خداوند از بیابان، بادی سوزان بر ایشان خواهد فرستاد نه بادی سلاطین برای زدودن خاشاک خرمن، بلکه طوفانی شدید. به این ترتیب خداوند، هلاکت قوم خود را اعلام می‌کند. ^{۱۲} نگاه کن! دشمن مانند ابر بسوی ما می‌آید؛ غرابهای او همچون گردباندند و اسپه‌های از عقاب تیزوتر. وای بر ما، چون غارت شده‌ایم!

^{۱۳} ای اهالی اورشلیم دل‌های خود را از شرارت پاک کنید تا نجات یابید؛ تا به کی می‌خواهید افکار ناپاک را در دل‌تان نگاه دارید؟ ^{۱۴} قاصدان از شهر «دان» تا کوهستان «افرایم»، همه جا مصیبت شما را اعلام می‌کنند. ^{۱۵} آنها می‌آیند تا به ملتها هشدار دهند و به اورشلیم بگویند که دشمنان از سرزمین دور می‌آید و علیه شهرهای یهودا یو جنگ برمی‌آورد. ^{۱۶} خداوند می‌فرماید: «همانگونه که کشاورزان، مزرعه‌ای را احاطه می‌کنند، دشمن هم شهر اورشلیم را محاصره خواهد کرد، زیرا قوم من برضد من شورش کرده‌اند. ^{۱۷} ای یهودا، این بلاها نتیجه رفتار و کارهای خود تو است؛ مجازات تو بسیار تلخ است و همچون شمشیری در قلبت فرو رفته است.»

اندوه ارمیا برای قومش

^{۱۸} دردی طاقت‌فرسا وجودم را فرا گرفته و دلم بیتاب شده است! دیگر نمی‌توانم ساکت و آرام بمانم، چون صدای شیبور دشمن و فریاد جنگ در گوشم طنین افکنده است. ^{۱۹} خرابی از بی‌خرابی فرا

می‌رسد تا سرزمین ما را بکلی ویران کند. ناگهان، در یک چشم بهم زدن، تمام خیمه‌ها غارت می‌شوند و خانه‌ها به ویرانه تبدیل می‌گردند. ^۱ این وضع تا به کی طول می‌کشد؟ تا به کی باید خروش جنگ و صدای شیبور جنگ را بشنوم؟

^۲ خداوند در جواب می‌فرماید: «تا وقتی که قوم من در حقیقتان بمانند؛ چون ایشان نمی‌خواهند مرا بشناسند. آنها مثل بچه‌های نادان و احمقند؛ برای بدی کردن بسیار استنادند، ولی در خوبی کردن هیچ استعدادی ندارند.»

^۳ به زمین نظرانداختم؛ همه جا ویران بود! به آسمان نگاه کردم؛ آن هم تیره و تار بود! ^۴ به کوه‌ها نظر کردم؛ به خود می‌ارزیدند و تپه‌ها از جا کنده می‌شدند. ^۵ نگاه کردم و دیدم نه آدمی بود و نه پرده‌ای؛ همه گریخته بودند.

^۶ بوستان، بیابان گردیده و تمام شهرها از حضور خداوند و شدت خشم او خراب شده بود. ^۷ خداوند دستور ویرانی سرزمین یهودا را صادر کرده است.

با این همه، خداوند می‌فرماید: «این سرزمین بکلی ویران نخواهد شد؛ گروه کوچکی باقی خواهد ماند. ^۸ بسبب فرمانی که بر ضد قوم صادر کرده‌ام، تمام مردم دنیا عزا خواهند گرفت و آسمانها سیاه خواهند پوشید. ولی من اراده خود را اعلام کرده‌ام و آن را تغییر نخواهم داد؛ تصمیم خود را گرفته‌ام و از آن بر نخواهم گشت.»

^۹ اهالی قریح فرار خواهند کرد. عده‌ای در بیشه‌ها پنهان گمانداران فرار خواهند کرد. عده‌ای در بیشه‌ها پنهان خواهند شد و برخی به کوه‌ها خواهند گریخت. شهرها از سکنه خالی شده، مردم از ترس فرار خواهند کرد. ^{۱۰} ای که غارت شده‌ای چرا دیگر لباس فاخر نمی‌پوشی و خود را با جواهرات می‌آرای می‌ویبه چشمانت مرهم می‌کشی؟ از این تلاش‌ها هیچ سودی نمی‌بری، چون یارانت از تو برگشته و قصد جانت را دارند.

^{۱۱} فریادی به گوشم رسید مانند ناله زنی که برای اولین بار می‌زیاید. این آه و ناله قوم من است که زیر پای دشمنان خود، از نفس افتاده و دست التماس

دراز کرده است!

گناه اورشلیم

۵ خداوند می‌فرماید: «تمام کوه‌های اورشلیم را بگردید. بر سر چهارراه‌ها بایستید. همه جا را خوب جستجو کنید! اگر بتوانید حتی یک شخص انصاف و درستکار پیدا کنید، من این شهر را از بین نخواهم برد! ^۱ این قوم حتی به نام من قسم نمی‌خورند!»

^۲ ای خداوند، تو به یک چیز اهمیت می‌دهی و آن راستی و درستی است. تو سعی کردی ایشان را اصلاح کنی، اما آنها نخوامند؛ هر چند ایشان را زدی، ولی دردی احساس نکردند! روی خود را از سنگ هم سخت تر کردند و نمی‌خواهند توبه کنند.

^۳ آنگاه گفتم: «وازشخاص فقیر و نادان چه انتظاری می‌شود داشت؟ آنها از راه‌ها و فرمانهای خدا چیزی نمی‌فهمند! پس چطور می‌توانند دستورات او را اطاعت کنند؟ ^۴ بنابراین نزد رهبران ایشان رفته و با آنها وارد گفتگو خواهم شد، زیرا آنها راه‌های خداوند و دستورات او را می‌دانند. ولی دیدم که ایشان هم از پیروی خدا برگشته و علیه او سر به طغیان برداشته‌اند.»

^۵ به همین دلیل شیرهای درنده سنگلج به جان ایشان خواهند افتاد، گریه‌های بیابان به ایشان حمله خواهند کرد و بلنگها در اطراف شهرهایشان کسین خواهند کرد تا هر کس را که بیرون برود، پاره‌پاره کنند، زیرا گناهانشان از حد گذشته و بارها از خدا روی برگردانده‌اند.

^۶ خداوند می‌گوید: «دیگر چگونگی می‌توانم شما را ببخشم؟ چون حتی فرزندانان مرا ترک گفته‌اند و آنچه را که خدا نیست می‌پرستند. من خوراکی که آنها دادم تا سیر بشوند، ولی بجای تشکر، غرق زناکاری شدند و وقت خود را با فاحشه‌ها تلف کردند. ^۷ آنها مثل اسبان سیر و سرحالی هستند که برای جفت ماده همسایه خود شیه می‌کشند. ^۸ آیا برای این کارهای شرم‌آور تنبیه‌شان کنم؟ آیا نباید از چنین قومی انتقام بگیرم؟ ^۹ پس ای دشمنان به ناکستان‌هایشان هجوم

سبرید و خرابشان کنید؛ ولی بکلی نابود نکنید. شانه‌هایشان را قطع کنید، چون از آن خداوند نیستند.»

هشدار خداوند

۱۱ خداوند می‌فرماید: «مردم اسرائیل و مردم یهودا به من خیانت بزرگی کرده‌اند؛^{۱۱} ایشان مرا انکار کرده و گفته‌اند: خدا یا ما کاری ندارد! هیچ بلایی بر سر ما نخواهد آمد! نه فحطی خواهد شد و نه جنکت!^{۱۲} انبیاء، همگی طبل‌های تو خالی هستند و کلام خدا در دهان هیچیک از ایشان نیست؛ بلایی که ما را از آن می‌ترساند، بر سر خودشان خواهد آمد!»

۱۲ از این رو خداوند قادر متعال به من چنین فرمود: «برای اینکه نه سخنان است که من کلام خود را در دهان تو ای ارمیا، مانند آتش می‌سازم و این قوم را همانند هیزم می‌گردانم تا ایشان را بسوزانم.»

۱۳ خداوند می‌فرماید: «ای بنی‌اسرائیل، من قومی را از دور دست برضد تو خواهم فرستاد، قومی نیرومند و قدیمی که زبانشان را نمی‌فهمی. ۱۴ کمانداران آنها هم جنگجویانی نیرومندند که بدون زخم می‌کشند. ۱۵ آنها خود من تو را غارت کرده، نان فرزندان را خواهند برد، گله‌های گوسفند و رعمه‌های گاو، انگور و انجیر تو را به بیخما برده، شهرهای حصاردارت را که خیال می‌کنی در امن و امانند، تاراج خواهند کرد. ۱۶ اما در آن زمان کم باز شما را بکلی از میان نخواهم برد.»

۱۷ «پس اگر از تو ای ارمیا بپرسند: چرا خداوند ما را دچار این بلایا می‌کند؟ در پاسخ بگو: همانطور که شما را فرار و ش کریدید و در سرزمین خود خدایان بیگانه را پرستیدید، به همان ترتیب بیگانگان را در سرزمینی که از آن شما نیست خدمت و بردگی خواهید کرد.»

۱۸ خداوند می‌فرماید که به اهالی یهودا و به قوم اسرائیل چنین اعلام نمایید:

۱۹ «ای قوم نادان و بی‌فهم که چشم دارید، ولی نمی‌بینید؛ گوش دارید، ولی نمی‌شنوید، این را بشنوید: ۲۰ آیا نباید به من احترام بگذارید؟ آیا نباید

در حضور من، ترس وجودتان را فرآگیرد؟ من که شن را بعنوان قانونی جاودانی، حد دریاها قرار دادم؛ اگر چه دریاها خشک برآوردند و امواجشان به تلاطم آیند، از این حد نمی‌توانند بگذرند!»

۲۱ خداوند می‌فرماید: «قوم من دلی سرکش و طغیان‌گر دارند. ایشان باغی شده و مرا ترک گفته‌اند، و هیچگاه حرمت مرا نگاه نداشته‌اند، هر چند من باران را در بهار و پاییز به ایشان عطا کردم، و فصل کشت و برداشت محصول را برای آنان تعیین نمودم. ۲۲ برای همین است که این برکات نیکو را از ایشان گرفته‌ام؛ کناه، ایشان را از تمام این بخشها محروم کرده است.»

۲۳ «در میان قوم من اشخاص بدکاری وجود دارند که همچون شکارچیایی که برای شکار کسمین می‌گذارند، ایشان هم برای انسان دام می‌گذارند. ۲۴ همانطور که شکارچی فقس خود را پر از پرنده می‌کند، ایشان نیز خانه‌های خود را از نشه‌های فریبکارانه و غارتگرانه پر کرده‌اند، به همین دلیل است که اکنون قدرتمند و ثروتمند هستند. ۲۵ خوب می‌خورند و خوب می‌پوشند و رفتار بدشان حد و اندازهای ندارد؛ نه به داد بنیامان می‌رسند و نه حق فقیران را به آنها می‌دهند. ۲۶ بنابراین من ایشان را مجازات خواهم کرد و از چنین قومی انتقام خواهم گرفتم!»

۲۷ «اتفاق عجیب و هولناکی در این سرزمین روی داده است: ۲۸ انبیاء پناه‌های دروغین می‌دهند و کاهنان نیز بنا بر گفته‌اشان عمل می‌نمایند، قوم من هم از این وضع راضی‌اند. اما بدانید که چیزی به نابودی شما نمانده است؛ آنوقت چه خواهید کرد؟»

محاصره اورشلیم

۱ ای اهالی بنیامین فرار کنید! برای نجات جانان از اورشلیم فرار کنید! در شهر تقرب شیپور خطر را به صدا در آورید، در بست نگاریم نشانه‌های خطر را برپا کنید، چون بلا و ویرانی عظیمی از سوی شمال به انسو می‌آید.^۲ من اورشلیم را نابود خواهم کرد شهری که مانند دختری زیبا و ظریف است. ۳ پادشاهان را سیاهانان گرداگرد آن خیمه خواهند

زد و هر یک در هر کجا که بخواهند مستقر خواهند شد. ۴ «بین، برای جنگ آماده می‌شوند. هنگام ظهر جنگ درمی‌گیرد و تمام بعد از ظهر شدت ادامه می‌یابد تا شامگاه که هوا تاریک می‌شود. ۵ آنگاه می‌گویند: «باید در تاریکی شب حمله کنیم و تمام کاهنهایش را از بین ببریم!»

۶ خداوند قادر متعال چنین می‌فرماید: «درختانش را برید و با آن در مقابل اورشلیم سنگر بسازید. این شهر باید مجازات بشود، چون بکلی فاسد شده است. ۷ همانطور که از چشمه، آب فوران می‌کند، از این شهر هم شرارت بیرون می‌جهد؛ فریاد ظلم و ستم در کوه‌هایش طنین انداخته است. بیماری و زخمهای متعفن آن مسواره در برابر دیدگانم می‌باشد.»

۸ «ای اهالی اورشلیم، از این سختی‌ها درس عبرت بگیرید. و اگر نه از شما بیزار شاه، سرزمینتان را ویران خواهم کرد تا کسی نتواند در آن ساکن شود. ۹ مانند درخت مویی که همه خوشه‌هایش چیده شده، قوم اسرائیل نیز خوشه‌چینی خواهد شد آنگونه که خوشه‌ای باقی نماند.»

یاعیگری اسرائیل

۱۰ من به خداوند گفتم: «چه کسی به سخنان و هشدارهای من گوش فرا خواهد داد؟ ایشان گوشهای خود را بسته‌اند و نمی‌خواهند بشنوند. کلام تو ایشان را نواحت و خشمگین می‌سازد و نمی‌خواهند به گوششان برسند. ۱۱ بسبب تمام این کارهای شرم‌آورشان من از خشم الهی لبریزم و دیگر نمی‌توانم تحمل کنم.»

۱۲ آنگاه خداوند فرمود: «خشم و غضب خود را بر سر اهالی اورشلیم خواهم ریخت بر کودکانی که در سر کوه‌ها بازی می‌کنند، بر مجلس جوانان، بر زن و شوهرها، و بر سالخوردهگان. ۱۳ زن و خانه‌ها و مزرعه‌هایشان، همه به دست دشمن خواهد افتاد، چون من اهالی این سرزمین را تنبیه خواهم کرد. ۱۴ همگی ایشان از کوچک تا بزرگ، دروغگو بوده، بدنبال سود نامشروع می‌باشند، حتی انبیاء و کاهنان نیز فریبکارند! ۱۵ آنها زخمهای قوم مرا می‌پوشانند

گویی چیز چندان مهمی نیست. می‌گویند: «آرامش برقرار است!» درحالیکه آرامشی وجود ندارد. ۱۶ آیا قوم من از بت‌پرستی شرمندند؟ نه، ایشان هرگز احساس شرم و حیا نمی‌کنند! از این رو، من ایشان را مجازات خواهم نمود و ایشان در میان کشتگان خواهد افتاد.»

۱۷ «با وجود این، خداوند چنین می‌فرماید: «بر سر جاه‌ها بایستید و بر سپید راه درست، یعنی راهی که خداشناسان در ایام قدیم می‌پیمودند، کدام است؛ شما نیز همان راه را دنبال نمایید تا در وجودتان آرامش بیابید. ولی شما جواب می‌دهید: «نه، ما این راه را پیروی نخواهیم کرد!» ۱۸ بر شما ننگهانی گشامش تا به شما هشدار دهم که به صدای شیپور خطر گوش دهید، ولی شما گفتید: «گوش نخواهیم داد!»

۱۹ پس خداوند می‌گوید: «ای قومها بشنوید! ای گواهان بنگری که بر سر ایشان چه خواهد آمد! ۲۰ ای زمین گوش بده! ما بر سر این قوم بلایی خواهم آورد که ثمرهٔ خیالات گناه‌آلود خودشان است، چون به کلام من گوش نمی‌دهند و دستورات مرا زیر پا می‌گذارند. ۲۱ پس دیگر چه فایده‌ای دارد که از سرزمین سبا برای من بخوری می‌آورند و از سرزمینهای دور، دست، عطرها، گرانها. من هدایای ایشان را نمی‌توانم بپذیرم؛ دیگر برایم خوشایند نیستند. ۲۲ بنابراین من بر سر راه این قوم سنگهای لغزنده قرار خواهم داد تا بپدران، پسران و دوستان و همسایگانشان بلغزند و هلاک شوند.»

حمله از سوی شمال

۲۳ «از سرزمین شمال لشکری در حرکت است و قوم نیرومندی برای جنگ با شما برخاسته‌اند. ۲۴ ایشان به کمان و نیزه مسلح‌اند، سنگدل و بی‌رحم هستند و وقتی بر اسبهای خود سوار می‌شوند، صدایشان مانند خروش دریاست! آنها برای جنگ با اورشلیم مهیا شده‌اند.»

۲۵ «مردم اورشلیم می‌گویند: «این خبرها را شنیده‌ایم، برای همین دستهایمان لرزان شده و مانند

زنی که در حال زاییدن است، دچار هراس و درد می‌شود.^{۲۵} جرأت نداریم به صحرا برویم و یا در جا هداه قدم بگذاریم، چون دشمن ما مسلح است! ترس از هر سو ما را فرا گرفته است!»

^{۲۶} خداوند می‌فرماید: «ای قوم من، لباس ماتم بر تن کن و به عزا نشین، مانند کسی که در مرگ تنها پسرش به عزا نشسته، به تلخی سوگاری کن؛ چون سربازان غارتگر، ناگهان بر تو هجوم خواهند آورد.»

^{۲۷} «ای ارمیا، من تو را سنگ محک قرار داده‌ام تا قوم مرا محک بزنی؛ پس کردار و رفتار ایشان را مشاهده و ارزیابی نما.»^{۲۸} آنها کاملاً بی‌باکی شده و دلشان همچون مفرغ و آهن سخت گردیده است؛ به هر جا که می‌روند، غیب می‌کنند؛ تمام اعمالشان گناه‌آلود است.^{۲۹} آنهاگر، با افزودن دمای کوره، سرب را تصفیه می‌کنند، ولی قوم من تصفیه ناپذیرند، زیرا بدکاران از آنها جدا نمی‌شوند.^{۳۰} ایشان و نقره ناخالص بی‌مصرف، نامیده خواهند شد، چون من ترکشان کرده‌ام.

موعظه ارمیا در خانه خدا

آنگاه خداوند به ارمیا فرمود: «کنار دروازه خانه خداوند بایستد و این پیام را به گوش مردم برساند: ای مردم یهودا، ای تمام کسانی که در اینجا خداوند را عبادت می‌کنید، به کلام خداوند گوش فرا دهید! خداوند قادر متعال، خدای قوم اسرائیل می‌فرماید: اگر راهها و اعالماتان را تغییر داده، اصلاح کنید، اجازه خواهم داد در سرزمین خود باقی بمانید. «فرب سخنان دروغ را نخرید، فکر نکنید که چون خانه من در اینحاست نخواهم گذاشت که اورشلیم ویران شود.»^{۳۱} من فقط در صورتی اجازه خواهم داد در این سرزمین باقی بمانید در سرزمینی که جاودانه به پدرانان داده‌ام که از کردار و رفتار بد دست کشیده، با یکدیگر با درستی و انصاف رفتار کنید، از یتیمان، بیوه‌زان و غریبان بهره‌کشی نکنید، از ریختن خون بی‌گناهان دست بردارید و از پیروی خدایان دیگر که باعث زیان و لطمه شمامست روی گردان شوید.

«اما شما به سخنان دروغ و بی‌پایه امید بستاید؛ دزدی می‌کنید، مرتکب زنا و قتل می‌شوید، به دروغ قسم می‌خورید، برای بت بعل بخور می‌سوزانید و خدایان بیگانه را می‌پرستید،^{۳۲} و بعد به خانه‌ای که به نام من نامیده شده آمده، در حضور من می‌ایستید و می‌گویید: «ما در امن و امانیم، و باز برمی‌گردید و غری کارهای زشتان می‌شوید.»^{۳۳} مگر خانه‌ای که نام مرا بر خود دارد، آشیانه دزدان است؟ هر آنچه در آنجا می‌کنید، می‌بینم.

^{۳۴} «به شیلهه بروید، به شهری که نخستین عبادتگاه من در آن قرار داشت، و ببینید بسبب گناهان قوم اسرائیل، با آن چه کردم!»^{۳۵} بسبب تمام گناهانی که مرتکب شده‌اید همان بالا را سر شما نیز خواهم آورد. با اینکه بارها در این مورد با شما سخن گفته، هشدار دادم و شما را فرخاند، ولی شما نه‌گوش کردید و نه جواب دادید. پس همانطور که اجازه دادم خانه مرا در شیلهه خراب کنند، اجازه خواهم داد تا این خانه را نیز خراب کنند. بلی، این خانه را که به نام من بوده و چشم امیدتان به آن است و این سرزمین را که به شما و به پدرانان داده‌ام، ویران خواهم کرد؛^{۳۶} همانطور که برادران افرایمی شما را تبعید نمودم، شما را نیز تبعید خواهم کرد.

نافرمانی قوم

^{۳۷} «پس تو ای ارمیا، دیگر برای این قوم دعای خیر نکن و برای آنها گریه و زاری و شفاعت ننما، چون نخواهم پذیرفت.»^{۳۸} مگر نمی‌بینی در تمام شهرهای یهودا و در کوچه‌های اورشلیم چه می‌کنند؟^{۳۹} این چطور بچه‌ها هیزم جمع می‌کنند، پدرها آتش می‌افروزند، زنها خمیر درست می‌کنند تا برای ت «ملکه آسمان» گرده‌های نان بپزند و برای سایر خدایان هدایای نوشیدنی تقدیم کنند و به این ترتیب مرا به خشم آورند!^{۴۰} آیا این کارها، به من لطمه می‌زند؟ بیشتر از همه به خودشان ضرر می‌رسانند.^{۴۱} منظور حکومت شمالی است که شامل ده سبط قوم اسرائیل بود.

می‌رسانند و خودشان را رسوا می‌کنند.^{۴۲} پس من آتش خشم و غضب خود را فرو خواهم ریخت. بلی، شعله‌های خشم و غضب من، این عبادتگاه را سوزاند، مردم، حیوانات، درختان و محصولات زمین را از میان خواهد برد و کسی نخواهد توانست آن را خاخوش کند.^{۴۳} خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل می‌فرماید: «گوشت قربانی‌هایی را که ذبح می‌کنید چه آنهایی را که مجاز به خوردنشان هستید، چه آنهایی که خوردنشان ممنوع است، همه را بخورید،^{۴۴} چون وقتی پدران شما را از مصر بیرون آوردم، و با ایشان سخن گفته، دستورات خود را به ایشان دادم از ایشان فقط هدیه و قربانی نخواستم،^{۴۵} بلکه آنچه به ایشان فرموده بودم این بود: از من پیروی کنید تا من خدای شما باشم و شما قوم من! فقط به مراهی که من می‌گویم، بروید تا همه چیز برایتان به خیر و خوبی باشد.»^{۴۶} ولی ایشان گوش فرامدادند و توجهی ننمودند، بلکه بدنبال هوس دل خود رفتند و بجای پیشرفت و بهتر شدن، و شمشان بدتر شد.^{۴۷} از روزی که پدران شما از مصر بیرون آمدند تا به امروز، خادمین یعنی انبیا خود را هر روز نزد شما فرستادم.^{۴۸} ولی نه به سخنانشان گوش دادید و نه به ایشان اعتنایی کردید، بلکه سختدل و بی‌باکی شده بدتر از پدرانان رفتار نمودید.

^{۴۹} «بنابراین ای ارمیا، هر آنچه می‌فرمایم به ایشان بگو، ولی انتظار نداشته باش گوش بدهند! به ایشان هشدار بده، ولی منتظر پاسخی نباش.»^{۵۰} بگو که ایشان قومی هستند که نمی‌خواهند دستورات خداوند، خدای خود را اطاعت کنند و نمی‌خواهند درس عبرت بگیرند، چون راستی و درستی از بین رفته و سخنی نیز از آن به میان نمی‌آید.»

گناه در وادی هنوم

^{۵۱} خداوند می‌فرماید: «ای اهالی اورشلیم، عباداری کنید؛ موی خود را به نشانه شرم تراشیده، دور بپرویزید؛ بر پلندی‌ها برآیدید و نوحه‌سراییی کنید، چون من از شما خشمگین هستم و شما را طرد کرده و

ترک نموده‌ام.^{۵۲} اهالی یهودا در برابر چشمان من شرارت ورزیدند و بتهای خود را به خانه من آورده و آنجا را نجس ساختند.^{۵۳} در وادی «ابن هنوم» نیز قربانگاهی به نام «توفت» بنا نموده‌اند و در آنجا پسران و دختران خود را برای بتها زنده‌زنده در آتش، قربانی می‌کنند. کار زشت و هولناکی که به امر فرموده بودم و نه حتی از خاطر گذشته بود.^{۵۴} بنابراین روزی خواهد رسید که دیگر به آنجا «توفت» یا وادی «ابن هنوم» نخواهند گفت، بلکه آن را «وادی کشتارگاه» خواهند نامید، چون اجساد بی‌شماری از کشته‌شدگان را در آنجا دفن خواهند کرد، طوری که جایی باقی نماند؛^{۵۵} و لاشه‌های قوم من خوراکی برندگان هوا و حیوانات بیابان خواهد شد و کسی باقی نخواهد ماند که آنها را براند.^{۵۶} من آوای سرود و شادمانی و هلهلهٔ حروس و داماد را از شهرهای یهودا و کوچ‌چهای اورشلیم قطع خواهم نمود و این سرزمین را به ویرانه مبدل خواهم ساخت.»

خداوند می‌فرماید: «در آنوقت، دشمن قربانی پادشاهان و بزرگان یهودا، قهرهای کسانان، انبیا و ساکنان اورشلیم را شکافته، استخوان‌هایشان را بیرون خواهد آورد،^{۵۷} و روی زمین در مقابل بتهایشان، آفتاب و ماه و ستارگان، پهن خواهد کرد؛ بتهایی که مورد پرستش و علاقه آنان بود و از آنها پیروی می‌کردند. آن استخوانها دیگر جمع آوری و دفن نخواهد شد، بلکه مانند فلفلهٔ حیوانات بر روی زمین خواهد افتاد.^{۵۸} کسانی که از این قوم فاسد زنده بمانند، به هر جایی که ایشان را پراکنده کرده باشم مرگ را بر زندگی ترجیح خواهند داد.»

گناه و مکافات

^{۵۹} خداوند فرمود تا به قومش چنین بگویم: «کسی که می‌افند، ادای دوباره بلند نمی‌شود؟ کسی که راه را اشتباه می‌رود، آیا به راه راست باز نمی‌گردد؟^{۶۰} پس چرا قوم من، اهالی اورشلیم، دچار گمراهی همیشگی شده‌اند؟ چرا به بتهای دروغین چسبیده‌اند و نمی‌خواهند نزد من بازگردند؟^{۶۱} به گفتمنگری آنها گوش دادم، ولی بک حرف راست نشنیدم! هیچکس

از گناهش پشیمان نیست؟ هیچکس نمی‌گوید: «چه کار زشتی مرتکب شده‌ام؟» بلکه مثل اسبی که با سرعت به میدان جنگ می‌رود، همه با شتاب بسوی راه‌های گناه آلودشان می‌روند! لکن لکک می‌داند چه وقت کسوج کند، همبظور فاخته، پرستو و مرغ ماهی‌خوار؛ هر سال در زمانی که خدا تعیین کرده است، همه آنها باز می‌گردند؛ ولی قوم من زمان بازگشت خود را نمی‌داند و از قوانین من بی‌اطلاع هستند.

۸ «چگونه می‌گویید که دانا هستید و قوانین مرا می‌دانید، در حالیکه معلمان شما آنها را تغییر داده‌اند تا معنی دیگری بدهند؟ این معلمان بظاهر دانای شما برای همین گناه نعبید شده، رسوا و خوار شده‌اند. آنها کلام مرا رد کرده‌اند؛ آیا دانای این است؟ بنابراین زنان و مرصعه‌های ایشان را به دیگران خواهم داد؛ چون همه آنها از کسوجک تا بزرگ طعم‌کارند؛ حتی انبیاء و کاهنان نیز فقط در پی آنند که مال مردم را به فریب تصاحب کنند. ۱۱ آنها زخمهای قوم مرا می‌پوشاند گویی چیز چندان سهی نیست؛ می‌گویند: «آرامش برقرار است»؛ در حالیکه آرامشی وجود ندارد. ۱۲ آیا قوم من از بت پرستی شرمنده‌اند؟ نه، ایشان هرگز احساس شرم و حیاء نمی‌کنند! از این رو من ایشان را مجازات خواهم کرد و ایشان جان داده، در میان کشتگان خواهند افتاد.»

۱۳ خداوند می‌فرماید: «من تمام محصول زمین ایشان را نابود خواهم ساخت؛ دیگر محصوله‌های بر درخت و منجیری بر درخت انجیر دیده نخواهد شد؛ برگها نیز پزمرده می‌شوند! هر آنچه به ایشان داده‌ام، از میان خواهد رفت.»

۱۴ آنگاه قوم خدا خواهند گفت: «چرا اینجا نسته‌ایم؟ بیاید به شهرهای حصاردار برویم و آنجا بگرییم؛ زیرا خداوند، خدای ما، ما را محکوم به نابودی کرده و جام زهر داده تا بنوشیم، چون ما نسبت به او گناه ورزیده‌ایم. ۱۵ برای صلح و آرامش انتظار کشیدیم، ولی خیری نشد. چشم براه شفا و سلامتی بودیم، ولی وحشت و اضطراب گریبانگیر ما شد.»

۱۶ صدای اسبان دشمن از دان، مرز شمالی، شنیده می‌شود؛ صدای شیهه اسبان نیزومندشان، همه را به لرزه انداخته است؛ چون دشمن می‌آید تا این سرزمین و شهرها و اهالی آن را نابود سازد. ۱۷ خداوند می‌فرماید: «من نیروهای دشمن را مانند مارهای سمی به جان شما خواهم انداخت مارهایی که نمی‌توانید افسوسشان کنید؛ هر چه تلاش کنید، باز شما را گزیده، خواهند کشت.»

اندوه ارمیا برای قومش

۱۸ درد من، درمان نمی‌پذیرد! دل من بی‌تاب است! گوش کنید! ناله‌های قوم من از هر گوشه سرزمین شنیده می‌شود! آنها می‌پرسند: «پس خداوند کجاست؟ آیا پادشاه ما سرزمینمان را ترک گفته است؟»

خداوند جواب می‌دهد: «چرا با پرستیدن بتها و خدایان غرب خود، خشم مرا شعله‌ور کردید؟»
۲۰ قوم با اندوه می‌گویند: «فصل برداشت محصول گذشت، تابستان آمد و رفت، ولی ما هنوز نجات نیافته‌ایم!»

۲۱ دل من بخاطر صدمات و جراحات قوم، خونین است؛ از شدت غم و غصه، ماتم زده و حیرانم. ۲۲ آیا در جلعاد* داروین نیست؟ آیا در آنجا طبیعی پیدا نمی‌شود؟ پس چرا قوم من شفا نمی‌یابد؟

۲۳ ای کاش سر من مخزن آن می‌بود و چشمانم چشمه اشک تا برای کشتگان قوم شب و روز گریه می‌کردم! ۲۴ ای کاش منزلی در بیابان می‌داشتم و برای فراموش کردن قومم به آنجا پناه می‌بردم، چون همگی ایشان زناکار و خائن‌اند!

۲۵ خداوند می‌فرماید: «زبان خود را مثل کمان خم می‌کنند تا سخنان دروغ خود را مانند تیرها سازند، بجای راستی، دروغ بر سرزمینشان حکومت می‌کند؛ در شرارت وزیدن پیشرفت می‌کنند و مرا در نظر ندارند.»

* جلعاد منطقه‌ای بود واقع در شرق رود اردن که برای گیاهان دارویی اش شهرت داشت.

۲۶ دوستانان برحذر باشید! به برادران اعتماد نکنید؛ چون برادران همه فریبکارند و دوستان همه سخن چین^۱؛ دوست، دوست را فریب می‌دهد؛ کسی نیست که سخن راست بگوید؛ ایشان زبان خود را عادت داده‌اند که دروغ بگویند؛ آنها با این گناهان، خود را خسته و فرسوده می‌کنند! ۲۷ خداوند می‌فرماید: «و تو در میان دروغ‌گویان و فریبکارانی زندگی می‌کنی که نمی‌خواهند بسوی من بیایند.»

۲۸ بنابراین خداوند قادر متعال چنین می‌فرماید: «آنها را مثل فلز در کوره آتش می‌گذارم تا تصفیه شوند؛ جز این، چه می‌توانم بکنم؟ ۲۹ زبان دروغگوی آنها، مثل تیری زهرآلود است؛ در حضور مسایلی می‌نمرد، سخنان درستانه بر زبان می‌رانند، ولی پشت سر، علیه ایشان توپه می‌چینند. ۳۰ آیا بخاطر این کارها نباید ایشان را توبیخ کنم؟ آیا نباید از چنین قومی انتقام بگیرم؟»

۳۱ برای کوه‌های سرسبز این سرزمین و چراگاه‌های خرم آن می‌گریم و ماتم می‌کنم، چون همه سوخته و ویران شده‌اند، هیچ موجود زنده‌ای، از آن نمی‌گذرد؛ نه رمه‌ای هست، نه پرنده‌ای و نه جانوری؛ همه گریخته‌اند.

۳۲ خداوند می‌فرماید: «اورشلیم را به خرابه تبدیل کرده، آن را لایه شغالها خواهم کرد؛ شهرهای یهودا را خالی از سکنه و ویران خواهم ساخت.»
۳۳ برسیدم؛ خداوند، چرا این سرزمین باید به بیابان خشک و سوزان تبدیل شود، بطوری که کسی جرأت نکند از آن عبور نماید؟ کدام انسان حکیمی می‌تواند این موضوع را درک کند؟ به چه کسی این را آشکار کرده‌ای تا به مردم توضیح دهد؟»

۳۴ خداوند در جواب فرمود: «قوم من از دستورهای که به ایشان داده بودم، سرپیچی کرده و به آنچه گفته بودم، عمل ننمودند، ۳۵ بلکه بجای آن، در پی خواسته‌های دل سرکش خود رفتند و طبق تعلیم اجدادشان، بنهای بعل را پرستیدند. ۳۶ به این سبب به ایشان خوراک تلخ خواهم داد و آب زهرآلود خواهم نوشانید؛ ۳۷ ایشان را در میان قومهایی که نه بردشان و نه اجدادشان می‌شناختند، پراکنده خواهم

ساخت؛ حتی در آنجا نیز شمشیر هلاک را به تعقیبشان خواهم فرستاد تا بکلی نابود شوند.»

فریاد استمداد اهالی اورشلیم

۳۸ خداوند قادر متعال می‌فرماید: «به آنچه روی خواهد داد بیندیشید! آنگاه بدانان زنان نوحه‌خوان بفرستید، بدین‌مان ماهرترین آنها! ۳۹ از ایشان بخواهید تا با شتاب بیایند و آنچنان نوحه‌سرایی کنند که چشمانتان از اشک پر شود و از مزه‌های آب جاری گردد! ۴۰ به ناله‌های اهالی اورشلیم گوش دهید که می‌گویند: «وای بر ما، چگونه غارت شدیم؛ وای بر ما، چگونه رسوا گشتیم! باید که سرزمینمان را ترک کنیم، چون ناله‌هایمان همه ویران شده‌اند.»

۴۱ ای زنان به کلام خداوند گوش دهید و به سخنان او توجه کنید؛ به دختران نوحه‌گری و به همسایگانان عزاداری بیاورید. ۴۲ زیرا شبح مرگ از پنجره‌ها به داخل خانه‌ها و کاخ‌هایت خیزده است، دیگر بجعه‌ها در کوچ‌ها بازی نمی‌کنند و جوانان بر سرگذر جمع نمی‌شوند، چون همه از بین رفته‌اند. ۴۳ خداوند می‌فرماید به ایشان بگو: «اجساد مردم مثل فسله در صحرا و مانند بافه در پشت سر دروگر، خواهد افتاد و کشتی نخواهد بود که آنها را دفن کند.»

۴۴ «مرد دانا به حکمت خود افتخار نکند و شخص نیرومند به قوت خود نبالد و ثروتمند به ثروت خود فخر نکند؛ ۴۵ بلکه هر که می‌خواهد افتخار کند، به این افتخار کند که مرا می‌شناسد و می‌داند که خداوند هستم و رحمت و انصاف و عدالت را بر زمین بجا می‌آورم چیزهایی که موجب خشنودی و سرور من می‌باشند.»

۴۶ زمانی می‌رسد که تمام کسانی را که فقط جسماً خسته شده‌اند تنبیه خواهم کرد، ۴۷ یعنی مصری‌ها، ادومی‌ها، عمونی‌ها، موآبی‌ها، ساکنین صحرا که بت پرست هستند، و حتی شما مردم یهودا را! چون خسته شما هم مثل خسته آنها، فقط یک رسم و عادت است و بس، و دل و وجود گناه آلودتان خسته نگردیده است.»

بت پرستی و خدا پرستی

۱۰ ای بنی اسرائیل، به پیامی که خداوند به شما می‌دهد، گوش فرا دهید:

۱۱ از راه و رسم سایر قوم‌ها پیروی نکنید و مانند آنها از حرکات سارگان و افلاک نترسید و فکر نکنید سرنوشت شما را آنها تعیین می‌کنند. ۱۲ رسمها و راه‌های آنها چقدر پوچ و احمقانه است؛ درختی از جنگل نمی‌برند و نجار با ابزارش از آن بتی می‌سازد، ۱۳ سپس با طلا و نقره زینتی می‌دهند و با میخ و چکش آنرا در محل استقرارش محکم می‌کنند تا نیفتد. ۱۴ درست مانند مترسکی در جلیز است که نه حرف می‌زند و نه راه می‌رود؛ بلکه کسی باید آن را برود و جایجا نهد. پس شما از چنین بتی نترسید! چون نه می‌تواند صدمه‌ای بزند و نه کمکی بکند.

۱۵ ای خداوند، خدائی مثل تو وجود ندارد، چون تو بزرگی و نامت پر قدرت است! ۱۶ ای پادشاه تمام قومها، کیست که از تو نترسد؟ فقط تو شایسته احترامی در تمام سرزمینها و در بین تمام حکیمان، همتا تو یافت نمی‌شود! ۱۷ آنانی که بت می‌پرستند، همگی احمق و نادانند! از بت‌های خوبی چه می‌توانند بیاموزند؟ ۱۸ از سرزمین تیشیش ورق‌های کوبیده شده نقره، و از اوافاز طلا می‌آورند و هنرمندان و زرگران ماهر، آنها را به روی بت‌ها می‌کشند؛ سپس دوزندگان هنرمند از پارچه‌های آبی و ارغوانی، لباسهای زیبا می‌دوزند و بر آنها می‌پوشانند.

۱۹ ولی خداوند، تو تنها خدای حقیقی می‌باشی، تو خدای زنده و پادشاه ابدی هستی! از خشم تو تمام زمین می‌لرزد، و قومها به هنگام غضب تو می‌گریزند و خود را پنهان می‌سازند!

۲۰ به کسانی که بت می‌پرستند بگویید: «خدایانی که در خلقت آسمان و زمین نقشی نداشته‌اند از روی زمین محو و نابود خواهند شد.» ۲۱ اما خدای ما با قدرت خود زمین را ساخت، و با حکمتش جهان را بنیاد نهاد و با دانایی خود آسمانها را بوجود آورد. ۲۲ به فرمان اوست که ابرها در آسمان می‌غرنند؛ اوست که ابرها را از نقاط دور دست زمین برمی‌آورد، بسرف ایجاد می‌کند، باران

می‌فرستد، و باد را از خانه‌های خود بیرون می‌آورد! ۲۳ آنانی که در مقابل بت‌هایشان سجده می‌کنند چقدر نادانند! سازندگان آنها شرمسار و رسوا خواهند شد، زیرا آنچه می‌سازند، دروغین است و جان در آنها نیست. ۲۴ همه این بت‌ها بی‌ارزش و مستخره‌اند! وقتی سازندگانشان از بین بروند، بت‌هایشان هم از میان خواهند رفت. ۲۵ اما خدای یعقوب مثل این بت‌ها نیست، او خالق همه موجودات است و بنی اسرائیل قوم خاص او می‌باشد؛ نام او خداوند قادر استمال است.

ویرانی قریب الوقوع

۱۲ ای شما که در محاصره بسر می‌برید، اموال خود را جمع کنید و آماده حرکت شوید! ۱۳ زیرا خداوند می‌فرماید: «این بار شما را از این سرزمین بیرون خواهم انداخت و چنان بلایی بر سر شما نازل خواهم نمود که حتی یک نفرتان نیز جان سالم بدر نبرید!» ۱۴ در آن روزها مردم بهودا فریاد کرده، خواهند گفت: «و زخم‌هایمان چقدر عمیق است! امید به شفا نیست! ولی باید تحمل کنیم چون این مجازات ماست!» ۱۵ خانه و کاشانه‌مان خراب شده؛ چه‌هایمان را از آغوشمان برده‌اند و دیگر هرگز آنها را نخواهیم دید؛ کسی هم باقی نمانده که به کمک او دوباره خانه‌مان را بسازیم.»

۱۶ شیطان و رهبران قوم اسرائیل احمق و نادان شده‌اند و دیگر از خداوند هدایت نمی‌طلبند؛ از این رو شکست خواهند خورد و قومشان مانند گله بی‌سرپرست پراکنده خواهند شد. ۱۷ اینک حیاهوی به گوش می‌رسد! حیاهوی لشکر بزرگی که از سوی شمال می‌آید تا شهرهای بهودا را ویران کند و آنها را لانه شغالها سازد!

دعای ارمیا

۱۸ ای خداوند، می‌دانم که انسان حاکم بر سرنوشت خود نیست و این توانایی را ندارد که مسیر زندگی خود را تعیین کند. ۱۹ خداوند، ما را نادید و اصلاح کن، ولی با ملامت، است با خشم و غضب، و

گرنه نابود می‌شوم. ۲۰ آتش خشم و غضب خود را بر قومهای بیز که تو را نمی‌شناسند و از تو پیروی نمی‌کنند، چون بنی اسرائیل را آنها از بین برده‌اند و این سرزمین را بکلی ویران کرده‌اند.

شکستن عهد خدا

۱۱ خداوند به من فرمود که به مفاد عهد او گوش فرا دهم و به مردم بهودا و اهالی اورشلم این پیام را برسانم: «لعنت بر آن کسی که نکات این عهد را اطاعت نکند، ۲ همان عهدی که به هنگام رهایی اجدادان از سرزمین مصر با ایشان بستم، از سرزمینی که برای آنها همچون کوره آتش بود. به ایشان گفته بودم که اگر آن من اطاعت کنند و هر چه می‌گویم انجام دهند، ایشان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان!» ۳ پس سال، شما این عهد را اطاعت کنید و من نیز به وعده‌ای که به پدران شما داده‌ام وفا خواهم نمود و سرزمینی را به شما خواهم داد که شیر و عسل در آن جاری باشد، یعنی همین سرزمینی که اکنون در آن هستید.» ۴ در پاسخ گفتند: «خداوند، پیامت را خواهم رساند.»

۵ سپس خداوند فرمود: «در شهرهای بهودا و در کرچه‌های اورشلم پیام مرا اعلام کن! به مردم بگو که به مفاد عهد من توجه کنند و آن را انجام دهند. ۶ زیرا از وقتی اجدادشان را از مصر بیرون آوردم تا به امروز، بارها به تأکید از ایشان خواسته‌ام که مرا اطاعت کنند! ۷ ولی ایشان اطاعت نکردند و توجهی به دستورات من ننمودند؛ بلکه بدنابل امیال و خواسته‌های سرکش و ناپاک خود رفتند. ایشان تا این کار عهد مرا زیر پا گذاشتند، بنابراین تمام نتایجی را که در آن عهد ذکر شده بود، در حشاشان اجرا کردم.»

۸ خداوند به من فرمود: «اهالی بهودا و اورشلم علیه من طغیان کرده‌اند. ۹ آنها به گناهان پدرانشان بازگشته‌اند و از اطاعت من سر باز می‌زنند؛ ایشان بسوی بت‌پرستی رفته‌اند. هم اهالی بهودا و هم اسرائیل» عهدی را که با پدرانشان بسته بودم،

شکسته‌اند. ۱۰ پس چنان بلایی بر ایشان خواهم فرستاد که نتوانند جان سالم بدر ببرند و هر چه التماس و تقاضای ترحم کنند، به دعایشان گوش نخواهم داد. ۱۱ آنگاه اهالی بهودا و ساکنین اورشلم به بت‌هایی که به آنها قربانی تقدیم می‌کردند، پناه خواهند برد، ولی بت‌ها هرگز نخواهند توانست ایشان را از این بلایا رهایی دهند. ۱۲ ای مردم بهودا، شما به تعداد شهرهایان بت دارید و به تعداد کرچه‌های اورشلم؛ فریادگاه، فریادگاههای شرم‌آوری که روی آنها برای بت بعل بخور می‌سوزانید!

۱۳ «ای ارمیا، دیگر برای این قوم دعا نکن و نزد من برای ایشان شفاعت نکن، چون من در زمان مصیبت به بد آنها نخواهم رسید و به دعایشان گوش نخواهم داد. ۱۴ قوم مجرب من دیگر حق ندارند به خانه من وارد شوند! آنها غاشق و بت‌پرست شده‌اند، پس آیا قول وفاداری و تقدیم قربانی در آنجا، می‌تواند گناهشان را پاک کند و بار دیگر به ایشان خرمی و شادی ببخشد؟ ۱۵ قوم من مانند درخت زیتون سرسبز، پراز میوه‌های خوب و زیبا بود؛ اما اکنون شکسته و خرد شده است، چون من شعله‌های سوزان خشم دشمنان را بر ایشان فرو آوردم.» ۱۶ من، خداوند قادر متعال که اسرائیل و بهودا را مانند نهالی کاشته بودم، اینک بر ایشان بلا نازل می‌کنم؛ چرا که ایشان با بدکاری‌هایشان و سوزاندن، بخور برای، بعل خشمگین باره‌اند.

دسیسه علیه ارمیا

۱۷ آنگاه خداوند، مرا از دسیسه‌هایی که دشمنان علیه من می‌چیدند، آگاه ساخت؛ ۱۸ من مانند بیره بی‌آزاری که برای ذبح می‌برند، به هیچ‌کس بدگمان نبودم و هرگز فکر نمی‌کردم که می‌خواهند مرا بکشند؛ در حالی که آنها به یکدیگر می‌گفتند: «بیا بیاید این مرد را بکشیم تا هم خودش و هم پیام‌هایش از بین بروند. بیا بیاید او را بکشیم تا نام او از صفحه روزگار محو شود!»

* منظور حکومتهای جنوبی و شمالی بنی اسرائیل است.

۱۰ خداوند قادر متعال، ای داور عادل، به افکار و انگیزه‌های ایشان بنگر و داد مرا از ایشان بستان، می‌خواهم به چشمان خود ببینم که از ایشان انتقام می‌گیری.

۱۱ خداوند در جواب فرمود: «اهالی عناتوت که نقشه قتل تو را کشیده‌اند، همگی مجازات خواهند شد. آنها به تو می‌گویند: «به نام خداوند نبوت نکن و گرنه تو را می‌کشیم»، بنابراین من ایشان را مجازات خواهم کرد! جوانانشان در جنگ کشته خواهند شد و پسران و دخترانشان از گرسنگی جان خواهند داد. «برای اهالی عناتوت زمان مکافات تعیین شده و چون آن زمان فرا رسد، یک نفر هم جان سالم بدر خواهد برد!»

گفتگوی ارمیا با خداوند

۱۲ ای خداوند، تو عادلتر از آن هستی که من با تو بحث و جدل کنم؛ اما می‌خواهم بدانم که چرا بدکاران موقتاً چرا اشخاص نادرست در رفاه و آسایشند؟^۱ تو ایشان را مانند درختی که ریشه می‌دواند و میوه و کامیاب می‌سازی، به زبان تو را شکر می‌کنند، اما دل‌هایشان از تو دور است! آحال آنکه تو از دل من آگاهی و مرا خوب سسی شناسی. خداوند، ایشان را مثل گوسفند به کشتارگاه بکشان و به سزای اعمالشان برسان!

۱۳ تا به کی باید این سرزمین بسبب اعمال و رفتار آنها ماتم بگیرد؟ حتی گیاهان صحرا هم بعثت گناهان آنها خشک شده و حیوانات و پرنده‌گان از بین رفته‌اند، با اینحال ایشان می‌گویند: «خدا ما را مجازات نخواهد کرد»

۱۴ خداوند فرمود: «اگر پیام مرا به مردم عادی رساندی و اینهمه خسته شدی، پس چگونه آن را به پادشاه و بزرگان خواهی رساند؟ اگر در زمین صاف نمی‌توانی بایستی و می‌لغزی، در جنگلهای انبوه اردن چه خواهی کرد؟ حتی برادران و خانواده خودت، علیه تو هستند و برات توطئه جیده‌اند. بس اگر چه با تو دوستانه صحبت کنند، به آنها اعتماد نکن و سخنانشان را باور ممانا.»

اندوه خداوند بخاطر قومش

۱۵ آنگاه خداوند فرمود: «من بنی اسرائیل را ترک گفته و قوم برگزیده خود را طرد کرده‌ام! عزیزان خود را تسلیم دشمن کرده‌ام. ^۱ قوم من مانند شیر جنگل بر من غریبه‌اند، پس من نیز از ایشان بیزار شده‌ام. ^۲ قوم من همانند پرندۀ رنگارنگی است که از هر طرف مورد حمله مرغان وحشی قرار گرفته است؛ پس حیوانات درنده را نیز فرخوانید تا به این ضیافت بپیوندند!

۱۶ «بسیاری از حکام بیگانه، تاکستانم را غارت کرده‌اند و سرزمین محبوب مرا پایمال نموده‌اند. آنها سرزمین حاصلخیز مرا به بیابان خشک تبدیل کرده‌اند. ^{۱۱} بلی، آن را ویران ساخته‌اند، اینک ناله‌های ماتم از آن به گوشم می‌رسد؛ همه جان ویران شده و کسی بدان توجه ندارد. ^{۱۲} ماهمجان همه گوشه و کنار سرزمین را غارت می‌کنند، زیرا من شمشیر و جنگ را فرستاده‌ام تا فرد فرد قوم را هلاک سازد، و هیچکس در امان نخواهد بود. ^{۱۳} گندم کاشته‌اند، ولی غار درو کرده‌اند؛ زست بسیار کشیده‌اند، ولی چیزی عایدشان نشده است؛ از شدت خشم من، محصورشان از بین رفته است و به این علت همه شرمسارند.»

وعدۀ خدا به همسایگان اسرائیل

۱۴ خداوند درباره‌ی همسایگان شرور قوم اسرائیل که سرزمین او را مورد تهاجم قرار داده‌اند سرزمینی که خدا به او داده است چنین می‌فرماید: «ایشان را مانند یهودا از سرزمینشان بیرون خواهم راند، ^۱ ولی بعد از آن، بار دیگر بر آنها ترحم خواهم نمود و هر یک را به زمین و مملکت خود باز خواهم گرداند. ^{۱۶} اگر این قومهای بت‌پرست، راه و رسم قوم مرا خوب بیاموزند (همانگونه که قبلاً به قوم من راه و روش بعل را آموخته بودند)، و بجای بعل مرا خدای خود بدانند، آنگاه جزو قوم من شده کامیاب خواهند شد. ^{۱۷} اما هر قومی که نخواهد مرا اطاعت نماید، او را بکلی ریشه کن کرده، از بین خواهم برد.» این کلام خداوند است.

کمریند کتانی

۱۳ خداوند به من فرمود: «برو و یک کمریند کتانی بخر و به کمرت ببند، ولی آن را نشوی. ^۱ پس کمریندی خریدم و به کمرم بستم. سپس خداوند به من گفت: ^۲ «به کنار رود فرات برو و آن کمریند را در شکاف صخره‌ای پنهان کن.»^۳ رفتم و همانطور که خداوند فرموده بود، پنهانش کردم.

۴ پس از گذشت زمانی طولانی، خداوند فرمود که بروم و کمریند را از کنار رود فرات بیاورم. ^۵ من هم رفتم و آن را از جایی که پنهان کرده بودم، بیرون آوردم؛ ولی دیدم که پوسیده است و دیگر به هیچ دردی نمی‌خورد!

۶ آنگاه خداوند فرمود: «به همین گونه من غرور مملکت یهودا و شهر اورشلیم را می‌پوسانم و از بین می‌برم. ^{۱۱} این قوم بدکار که خواهان اطاعت از من نیست و بدنبال خواهش‌های ناپاک خود می‌رود و بت می‌پرستد، همچون این کمریند، پوسیده شده، و هیچ دردی نخواهد خورد. ^{۱۱} همانگونه که کمرینت را، من محکم به دور کمر می‌بندند، من نیز اسرائیل و یهودا را محکم به خود بستم تا قوم من باشند و مایۀ سربلندی و عزت نام من گردند؛ ولی آنها از من اطاعت نکردند.»

مشک شراب

۱۲ سپس خداوند فرمود: «به ایشان بگو: «همۀ مشکهای شما از شراب بر خواهد شد.» ولی ایشان در جواب به تو خواهند گفت: «خود می‌دانیم که مشک‌مان همه از شراب لریز خواهد شد.» ^{۱۳} پس تو به ایشان بگو که خداوند می‌فرماید: «مردم این سرزمین را مانند کسانی که مست شده‌اند، گیج خواهم ساخت، از پادشاهی که از خاندان داود است تا کاهنان و انبیاء و همۀ ساکنان اورشلیم را؛^{۱۴} و ایشان را به جان هم خواهم انداخت، حتی پدران و پسران را، تا یکدیگر را نابود کنند؛ و هیچ چیز مرا از هلاک کردن آنها باز نخواهد داشت نه دلسوزی، نه ترحم و نه شفقت.»

هشدار در مورد اسارت

۱۵ خداوند امر فرموده است، پس فروتن شوید و گوش کنید! ^{۱۶} خداوند، خدای خود را تکریم نمایید، پیش از آنکه درگیر شوید، قبل از آنکه ظلمتی را پدید آورد که نتوانید راه خود را بر روی کوه‌ها بباید، پیش از آنکه نوری را که انتظار می‌کشید به تاریکی مهربان و سهمگین تبدیل نماید. ^{۱۷} اگر گریست کنید، بسبب غرور شما در خفا خواهم گریست و اشک خواهم ریخت؛ خواهم گریست، چون قوم خداوند به اسیری برده می‌شود.

۱۸ خداوند فرمود: «به پادشاه و مادرش بگو که اگر تخت سلطنت پایین بیایند و به خاک نشینند، چون تاجهای پرشکوهشان از سر آنها برداشته شده است. ^{۱۹} دروازه‌های شهرهای جنوب یهودا همه بسته است و کسی نیست که آنها را بگشاید، اهالی یهودا همه به اسارت رفته‌اند.

۲۰ «ای اورشلیم نگاه کن! دشمن از سوی شمال بسوی تو می‌آید. کجاست آن گله‌ی زیبایی که به دست تو سپردم تا از آن نگاه‌اری کنی؟ ^{۲۱} جنگامی که بارانت تو را شکست داده، بر تو حکومت کنند، چه حالی به تو دست خواهد داد؟ همچون زنی که می‌زاید، از درد بخودخواهی پیچید. ^{۲۲} اگر از خودت بهرسی که چرا این بلاها بر مرت می‌آید، بدان که بسبب گناهان زیادت به این روز افتاده‌ای، برای همین است که دشمن به تو تجاوز نموده و غارت و پایمال کرده است.

۲۳ «آیا یک حشوی می‌تواند رنگ ساه پوستش را عوض کند؟ یا پلنگ می‌تواند خال‌هایش را پاک کند؟ تو هم که تا این حد به کارهای بد عادت کرده‌ای، آیا می‌توانی کار خوب بکنی؟ ^{۲۴} پس چون مرا فراموش کرده و خدایان دروغین را پیروی نموده‌ای، من هم تو را پراکنده می‌کنم، همانطور که باد صحرا کاه را پراکنده می‌سازد، این است آن سرنوشتی که برایت تعیین کرده‌ام. ^{۲۶} تو را برهنه ساخته رسوا خواهم کرد. ^{۲۷} کارهای زشت تو را دیده‌ام، ناپاک می،

* منظور یهو یا کین پادشاه و مادرش نحوшта می‌باشد.

هوسرانی، زنا کاری و بت پرستی هایت را بر تپه‌ها و کشتزارها! وای بر تو ای اورشلیم، تا به کی می خواهی ناپاک بمانی؟^۹

خشکسالی و هلاکت

۱۴ خداوند درباره خشکسالی بپودا به ارمیا چنین فرمود:

^۱ «سرزمین بپودا عزادار است؛ زندگی و جنب و جوش از شهرها رحب بریسته؛ مردم همه ماتم زده‌اند و صدای آه و ناله‌شان از اورشلیم به گوش می‌رسد. تروتمندان خدمتکاران خود را برای آوردن آب به سر چاه‌ها می‌فرستند، اما چاه‌ها همه خشک است؛ پس ناامید و سرافکنده، دست خالی باز می‌گردند. کشاورزان مایوس و غمگینند، چون باران نباریده و زمین، خشک شده و ترک‌ خورده است! در دیرباز، آهو بچه‌اش را به حال خود رها می‌کند، چون علوفه نسی‌یابد. گوزن‌خسرها نیز روی تپه‌های خشک می‌ایستند و مثل شاغلهای تشنه، نفس نفس می‌زنند و در چشمجوی علف، چشم‌شان را خسته می‌کنند، ولی چیزی برای خوردن نمی‌یابند.»

^۲ ای خداوند، اگر چه گناهان ما، ما را محکوم می‌سازند، ولی بخاطر عزت نام خود ما را یاری نما! ما بسیار از تو دور شده‌ایم و در حق تو گناه کرده‌ایم. ^۳ ای امید اسرائیل، ای کسی که در تنگنا و گرفتاری نجات دهنده مای، چرا مثل غریبی که از سرزمین می‌زد می‌شود و مسافری که شبی نزد ما می‌ماند، نسبت به ما بیگانه گردیده‌ای؟ ^۴ آیا تو هم درمسانده شده‌ای؟ آیا مانند جنگجوی ناتوانی گردیده‌ای که کاری از او ساخته نیست؟ خداوند، تو در میان مایی و ما نام تو را بر خود داریم و قوم تو هستیم؛ پس ای خداوند، ما را به حال خود رها مکن! ^۵ ولی خداوند به این قوم چنین جواب می‌دهد:

«شما خود دوست داشتید از من دور شوید و سرگردان شوید، و هیچ کوشش نکردید احکام مرا بجا آورید. پس من نیز، دیگر شما را نمی‌پذیرم. تمام کارهای بدتان را به یاد آورده، بسبب گناهانتان شما را مجازات خواهم نمود.»

^{۱۱} خداوند به من گفت: «واز این پس از من نخواه که این قوم را یاری نمایم و برکت دهم. ^{۱۲} حتی اگر روزه بگیرند، به دادشان نخواهم رسید؛ اگر هم هدیه و قربانی بیاورند، نخواهم پذیرفت؛ بلکه ایشان را با جنگ و قحطی و وبا هلاکت خواهم کرد!»

^{۱۳} آنگاه گفتم: (خداوند!) انبیایان می‌گویند که نه جنگ می‌شود، نه قحطی! آنها به مردم می‌گویند که تو حتماً به ایشان صلح و آرامش پایدار می‌بخشی. ^{۱۴} خداوند فرمود: «این انبیا به نام من به دروغ نبوت می‌کنند؛ من نه آنها را فرستادم و نه پیامی به ایشان داده‌ام؛ رویایم آنان از جانب من نیست، بلکه آنان از سحر و جادو و تخیل دل‌های فریبکار خود با شما سخن می‌گویند. ^{۱۵} پس این انبیا فریبکار را که به نام من پیام می‌آورند مجازات خواهم کرد؛ زیرا من به ایشان سخنی نگفته‌ام. آنها می‌گویند که نه جنگ می‌شود نه قحطی، پس ایشان را در جنگ و قحطی هلاک خواهم ساخت!» ^{۱۶} و این قوم که به این پیشگویی‌ها گوش می‌دهند، به همان‌گونه کشته خواهند شد و نه‌شاهانشان در کوه‌های اورشلیم خواهد افتاد و کسی باقی نخواهد ماند تا جنازه‌ها را دفن کند؛ زن و شوهر، دختر و پسر، همه از بین خواهند رفت، زیرا من آنها را بسبب گناهانشان مجازات خواهم نمود.

^{۱۷} پس بایشان درباره آندوه خود سخن بران و بگو: «شب و روز از جشمان اشک غم جاری است و آرام و قرار ندارم، چون هموطنانم به دم تیغ افتاده‌اند و روی زمین در خون خود می‌غلطند. ^{۱۸} اگر به صحرا بروم، نعش کسانی را می‌بینم که به ضرب شمشیر کشته شده‌اند؛ و اگر به شهر بروم با کسانی روبرو می‌شوم که در اثر گرسنگی و بیماری در حال مرگند؛ هم انبیا و هم کاهنان به سرزمینی بیگانه برده شده‌اند.»

^{۱۹} قوم اسرائیل می‌گویند: «ای خداوند، آیا بپودا را کاملاً ترک کرده‌ای؟ آیا از اهالی اورشلیم بیزار شده‌ای؟ چرا ما را آنچنان زده‌ای که هیچ درمانی برآیند نباشد؟ ما منتظر بودیم که شفایمان بدهی، ولی چنین نشد؛ در انتظار صلح و آرامش بودیم، اما اضطراب و ترس ما را فراگرفت! ^{۲۰} ای خداوند، ما به

شرارت خود و گناه اجدادمان اعتراف می‌کنیم. بلی، ما درحق تو گناه کرده‌ایم. ^{۲۱} خداوند، بخاطر نام خودت ما را طرد نکن و اورشلیم، جایگاه استقرار تخت پر شکوهت را ذلیل و خوار مساز. عهدی را که با ما بستنی به یاد آور و آن را مشکن! ^{۲۲} آیا بت می‌تواند باران عطا کند؟ و یا آسمان می‌تواند بخوردی خود باران بباراند؟ ای خداوند، خدای ما، چه کسی جز تو می‌تواند چنین کارهایی را به انجام رساند؟ از این رو ما، تنها به تو امید بسته‌ایم!»

هلاکت مردم بپودا

۱۵ آنگاه خداوند به من فرمود: «حتی اگر مسرسی و مسرتیل در حضور من می‌ایستادند و برای این قوم شفاعت می‌نمودند، بر ایشان ترجم نمی‌کردم. این قوم را از نظرم دور کن تا بروند. ^۱ اگر تا تو بپرسند که به کجا بروند، از جانب من بگو که آنکه محکوم به مرگ است، بسوی مرگ؛ آنکه محکوم است با شمشیر کشته شود، بسوی شمشیر؛ آنکه محکوم است با قحطی هلاک گردد، بسوی قحطی و آنکه محکوم به اسیری است بسوی اسارت و بردگی! ^۲ من چهارگونه هلاک کننده بر آنان خواهم فرستاد: شمشیر، تا آنان را بکشد؛ سگان، تا آنان را بدرند؛ لاشخورها، تا آنان را بخورند؛ حیوانات وحشی، تا آنان را تکه پاره کنند.»

^۳ بسبب کارهای بدی که منسج، پسر حزقیای پادشاه بپودا در اورشلیم کرد، ایشان را به چنان مجازات سختی خواهم رساند که مردم دنیا از سرتوششان وحشت نمایند!

^۴ «ای اهالی اورشلیم، چه کسی دیگر دلش به حال شما می‌سوزد؟ چه کسی برای شما گریه و زاری می‌کند؟ چه کسی حتی حاضر می‌شود به خود زحمت بدحد تا احوالتان را جویا شود؟ ^۵ شما مرا ترک کرده و از من روگردانه‌اید، پس من نیز دست خود را دراز می‌کنم تا شما را نابود کنم، چون دیگر از رحم کردن به شما خسته شده‌ام! ^۶ کنار دروازه‌های شهرهایتان، شما را غریبال خواهم کرد. فرزندانان را از شما گرفته، نابودتان خواهم ساخت، چون

نمی‌خواهید از گناه دست بردارید. ^۷ شمار بیوه زنانمانند ریگهای ساحل زیاد خواهد شد؛ به هنگام ظهر، مردان جوان را کشته و مادرانشان را داغدار خواهم ساخت؛ کاری خواهم کرد که وحشت ناگهانی همه آنها را فراگیرد. ^۸ مادری که صاحب هفت فرزند می‌باشد از غصه به حال مرگ خواهد افتاد، چون تمام پسرانش کشته خواهند شد؛ خورشید زندگی او بزودی غروب می‌کند؛ او بی‌اولاد و رسوا خواهد شد! مرگ را زنده باقی مانده باشد به دم شمشیر خواهم سپرد!»

شکایت ارمیا نزد خداوند

^{۱۰} گفتم: «وای که چه مرد بدبختی شسم! ای کاش مادرم مرا بدینا نیاورده بود! با هر جا که می‌روم، باید با همه مباحثه و مجادله کنم؛ نه به کسی پل به نزول داده‌ام، نه از کسی پول به نزول گرفته‌ام؛ با این وجود همه نفرین می‌کنند!»

^{۱۱} خداوند فرمود: «یقین آینده‌ات نیکو خواهد بود؛ مطمئن باش که دشمنان را وادار خواهم ساخت که به هنگام گرفتاری و بدبختی از تو درخواست کمک نماید.»

^{۱۲} «کسی نمی‌تواند میله‌های آهنی را بشکند، مخصوص آهن سرزمینهای شمالی؛^{۱۳} اما که ما فرغ مخلوط شده باشد؛ هم‌منظور سرخستی این قوم را نیز کسی نمی‌تواند درهم بشکند! پس بسبب همه گناهانشان در تمام ایسن سرزمین، شروت و گنجهایشان را بعنوان غنیمت بدست دشمن خواهم سپرد. ^{۱۴} اجازه خواهم داد تا دشمنانشان ایشان را مانند برده به سرزمینی ببرند که قبلاً هرگز در آنجا نبوده‌اند؛ زیرا آتش خشم من شعله‌ور شده، ایشان را خواهم سوزاندم!»

^{۱۵} آنگاه عرض کردم: «خداوند، تو می‌دانی بخاطر توست که اینهمه توهم و ناسزا می‌شوم! پس مرا به یاد آور و از من مراقبت نما! انتقام مرا از آزار

* منظور سرزمینهای مجاور دریای سیاه می‌باشد که آن از کیفیت مرغوبی برخوردار بود.

دهندگانم بکیر؛ نسبت به آنها آنقدر صبور نباش تا موفق شوند مرا بکشند. ^{۱۶} آنچه به من تاب و تحمل می‌دهد، کلام توست که خوراک روح گرسنه من است؛ کلام تو دل اندرهمگین مرا شاد و خرم می‌سازد. ای خداوند قادرمتعال، چه افتخار بزرگی است که نام تو را بر خود دارم! ^{۱۷} در ضیافتهای مردم خوشگذران شرکت نکردم بلکه به دستور تو به تنهایی نشسته از به یاد آوردن گناهان ایشان از خشم لبریز می‌شوم. ^{۱۸} چرا درد من دایمی است؟ چرا زخمهای من السیام نمی‌یابند؟ آیا می‌خواهی مرا ناامید کنی و برای جان تشنه من، سراب باشی؟^{۱۹}

خداوند جواب داد: «سخنان بیهوده مگو؛ سخنان منسپیده بر زبان بران! فقط زمانی خواهم گذارد پیام آور من باشی که نزد من بازگردی و تماماً به من توکل نسایی؛ در آنسورت بجای آنکه آنها بر تو تأثیر بگذارند، تو بر آنها تأثیر خواهی گذاشت. ^{۲۰} همانگونه که تسخیر شهری با دیوارهای محکم میسر نیست، من نیز تو را در برابر آنها مانند دیواری از مفرغ خواهم ساخت؛ آنها با تو خواهند جنگید، اما بیروز نخواهند شد. چون من با تو هستم تا از تو دفاع کنم و رهاییات دهم. ^{۲۱} بلی، من تو را از جنگ این اشخاص بدکار بیرون می‌کشم و از شر این مردم سنگدل نجات می‌دهم.»

روزگار مصیبت

۱۶ بار دیگر خداوند با من سخن گفت و فرمود:

^۲ «تو نباید در چنین مکانی ازدواج کنی و صاحب فرزند شوی، ^۳ چون کودکانی که در اینجا بدینا بیایند همراه پدران و مادرانشان ^۴ در اثر بیماریهای کشنده خواهند مرد؛ کسی برای آنها ماتم نخواهد گرفت؛ جنازه‌هایشان دفن نخواهد شد بلکه همچون فضله بر روی زمین باقی خواهد ماند. آنها در اثر جنگ و فحطی کشته خواهند شد و لاشه‌هایشان را لاشخورها و جانوران خواهند خورد. ^۵ من برکت خود را از ایشان گرفته‌ام و از احسان و رحمت خود محرومشان کرده‌ام؛ پس تو برای آنها نه ماتم بگیر و نه گریه کن!

در این سرزمین چه تروتمند و چه فقیر، همه خواهند مرد، ولی جنازه‌هایشان دفن نخواهد شد؛ نه کسی برای آنها ماتم خواهد گرفت، نه خود را برای ایشان مجروح خواهد کرد و نه موهای سرش را خواهد تراشید. ^۶ و نه کسی برای تسلی‌شان با آنها بر سر سفره خواهد نشست؛ حتی در مرگ والدینشان نیز هیچکس با ایشان همدردی نخواهد کرد!

^۷ پس تو از هم اکنون دیگر در مهمانیها و جشنهای آنها شرکت نکن، و حتی با ایشان غذا هم نخور! ^۸ چون من، خداوند قادر متعال، خدای بنی‌اسرائیل در طول زندگی‌تان و در برابر چشمانتان، به تمام خنده‌ها و خوشی‌ها، به همه نغمه‌های شاد، و حسه جشنهای عروسی پایان خواهم داد.

^۹ «وقتی تمام این چیزها را به مردم بازگو کنی، خواهند پرسید: «چرا خداوند چنین مجازات سختی برای ما در نظر گرفته است؟ مگر تقصیرمان چیست؟ به خداوند، خدای ما، چه گناهی کرده‌ایم؟ ^{۱۰} آنگاه به ایشان بگو که خداوند چنین پاسخ می‌دهد: «علت اینست که پدران شما مرا ترک کرده، از بنهائی پیروی نمودند و قوانین مرا اطاعت نکردند. ^{۱۱} ولی شما از پدرانتان هم بدکارتر هستید. شما در پی هوسهای گناه‌آلود خود می‌روید و نمی‌خواهید مرا پیروی کنید؛ ^{۱۲} از این رو شما را از این سرزمین بیرون انداخته، به سرزمینی خواهم راند که هرگز نه خود شما آنجا می‌روید و نه اجدادتان؛ در آنجا می‌توانید شبانه روز به بت پرستی بپردازید و من هم دیگر بر شما رحم نخواهم نمود.»

وعدۀ بازگشت از تبعید

^{۱۳، ۱۴} با اینحال خداوند می‌فرماید: «زمانی می‌آید که مردم هرگاه خواهند در مورد کارهای شگفت‌انگیز من گفتگو کنند، دیگر اعمال عجیب مرا به هنگام بیرون آوردن بنی‌اسرائیل از مصر، ذکر نخواهند نمود، بلکه در این باره سخن خواهند گفت که من چگونه بنی‌اسرائیل را از سرزمین شمال و همه ^{۱۵} تراشیدن موی سر، یکی از رسوم عزاداری بت‌پرستان بود.

سرزمینهایی که ایشان را به آنها رانده بودم، باز آورده‌ام. بلی، من ایشان را به سرزمینی که به پدرانشان داده‌ام باز خواهم گردانم.»

مجازات فریب‌الوقوع

^{۱۶} خداوند می‌فرماید: «اکنون بدنبال ماهیگیران بسیار می‌روسم تا بیابند و شما را از اعماق دریا که در آنجا از ترس خشم من خود را پنهان کرده‌اید، صید کنند! همچنین بدنبال شکارچیان بسیار خواهم فرستاد تا شما را شکار کنند، همان‌گونه که گوزن را در کوه‌ها و به‌ها، و بزکوهی را در میان صخره‌ها شکار می‌کنند. ^{۱۷} من با دقت مراقب رفتار شما هستم و هیچ عمل شما از نظر من مخفی نیست، هرگز نمی‌توانید گناهانان را از من پنهان کنید. ^{۱۸} من بسبب همه آنها شما را دو برابر مجازات می‌کنم، چون با بتهای نفرت‌انگیز خود، زمین مرا آلوده کرده‌اید و آن را با اعمال بدتان پر ساخته‌اید.»

دعای ارمیا

^{۱۹} ای خداوند، ای قوت من، ای پشتیبان من، که به هنگام سختی پناهگاهم هستی، قوما از سراسر جهان نزد تو آمده، خواهند گفت: «پدران ما جقدر نادان بودند که خدایان پرچ و دروغین را پیروی می‌کردند! ^{۲۰} آیا انسان می‌تواند برای خود خدا بسازد؟ بلی که بدست انسان ساخته شود خدا نیست!» ای خداوند می‌گوید: «قدرت و توانایی خود را به آنها نشان خواهم داد و سرانجام به ایشان خواهم فهماند که تنها من خداوند هستم.»

گناه و مجازات یهودا

۱۷ «ای قوم یهودا، گناهان شما با قلم آهنین و با نوک آبی الماس بر دهلیای سنگی‌تان نوشته شده و برگوشه‌های قربانگاه‌هایتان کنده کاری شده است. ^۲ جوانانان یک دم آنگاه غافل نمی‌مانند، زیر هر درخت سبز و روی هر کوه بلند بت می‌پرستند؛ پس بسبب گناهانتان، تمام گنجها و بتخانه‌هایتان را به تاراج خواهم داد، ^۳ و مجبور خواهید شد این سرزمین

را که به میراث به شما داده بودم ترک کنید و دشمنانتان را در سرزمینهای دور دست بندگی نماید، چون آتش خشم مرا شعله‌ور ساخته‌اید، آتشی که هرگز خاموش نخواهد شد!

گفتار گوناگون

^۴ «لعلت باد بر کسی که به انسان نگیب می‌کند و چشم امیدش به اوست و بر خداوند توکل نمی‌نماید. ^۵ او مثل پتهای است که در میان خشک و سوزان و در شوره‌زارها می‌روید، جایی که هیچ گیاه دیگری وجود ندارد؛ او هرگز خیر و برکت نخواهد دید! ^۶ «خوشحالش کسی که بر خداوند توکل دارد و تمام امید و اعتمادش بر اوست! ^۷ مانند درختی خواهد بود که در کنار رودخانه است و ریشه‌هایش هر طرف به آب می‌رسد درختی که نه از گرما می‌ترسد و نه از خشکسالی! برگش شاداب می‌ماند و از میوه آوردن باز نمی‌ایستد!

^۸ «هیچ چیز مانند دل انسان فریبکار و شرور نیست؛ کیست که از آنچه در آن می‌گذرد آگاه باشد؟ ^۹ تنها من که خداوند هستم می‌دانم در دل انسان چه می‌گذرد! تنها من از درون دل انسان آگاهم و انگیزه‌های او را می‌دانم و هر کس را مطابق اعمالش جزا می‌دهم ^{۱۰} «شخصی که ثروتش را از راه نادرست به دست می‌آورد، همانند برنده‌ای است که لاف خود را از جوجه‌های دیگران بر می‌سازد. همانگونه که این جوجه‌ها خیلی زود او را واگذارده می‌روند، او نیز بزودی ثروتش را از دست خواهد داد و سرانجام جوب حماقتش را خواهد خورد.»

دعای ارمیا

^{۱۱، ۱۲} «ای خداوند، تخت بلند و باشکوه و ابدی تو پناهگاه ماست. ای امید اسرائیل، تمام کسایم که از تو برگردند، رسوا و شرمسار می‌شوند؛ آنها مانند نوشته‌های روی خاک محو خواهند شد، چون خداوند را که چشمه آب حیات است، ترک کرده بد ^{۱۳} خداوندان، تنها تو می‌توانی مرا شفا بخشی، تنها تو

می توانی مرا نجات دهی و من تنها تو را ستایش می کنم!

^{۱۵} مردم با تمسخر به من می گویند: «پس هشدارهای خداوند که مدام درباره آن سخن می گفتمی چه شد؟ اگر آنها واقعاً از سوی خدا هستند، پس چرا انجام نمی شوند؟»

^{۱۶} خداوند، من هیچگاه از تو خواستم که بر آنها بلا نازل کنی و هرگز خواستار هلاکت ایشان نبوده ام؛ تو خوب می دانی که من تنها هشدارهای تو را به ایشان اعلام کرده ام. ^{۱۷} پس اینکه خداوند، مرا ترک مکن، چون امید من تنها تویی! ^{۱۸} تمام کسانی را که مرا آزار می دهند، به رسوایی و هراس گرفتار بساز، ولی مرا را در بلایی محفوظ بدار. آری، بر ایشان دو چندان نابودت را بفرست و نابودشان کن!

نگاه داشتن سبب

^{۱۹} آنگاه خداوند فرمود که بروم و در کنار دروازه **«پسران قوم»** (که پادشاهان از آن عبور می کنند) و در کنار سایر دروازه های اورشلیم بایستم، ^{۲۰} و در آنجا خطاب به همه مردم بگویم که خداوند چنین می فرماید: «ای پادشاهان و مردم یهودا، ای ساکنان اورشلیم و همه کسانی که از این دروازه ها عبور می کنید، ^{۲۱} به این هشدار توجه کنید. تا زنده بمانید: نباید در روز سبت کار کنید بلکه این روز را به عبادت و استراحت اختصاص دهید. به اجدادتان هم همین دستور را بدهم. ^{۲۲} ولی آنها گوش ندادند و اطاعت نکردند بلکه با سر سخی به دستور من بی توجهی نمودند و اصلاح نشدند.

^{۲۳} حال اگر شما از من اطاعت نمایید و روز سبت را مقدس بدارید و در این روز کار نکنید، ^{۲۴} آنگاه قوم شما همیشه پایدار خواهد ماند، و از دودمان سلطنتی داد همیشه یک نفر در اورشلیم سلطنت خواهد کرد. این شهر برای همیشه آباد خواهد ماند و همواره پادشاهان و حکمرانان سوار بر عرابه ها و اسبان، نا شکوه و جلال در میان مردم رفت و آمد خواهند نمود. ^{۲۵} از اطراف اورشلیم و از شهرهای یهودا و سرزمین بنیامین و از دشتها و کوهستانها و

جنوب یهودا مردم همه خواهند آمد و قربانی های گوناگون به خانه خداوند تقدیم خواهند نمود.

^{۲۷} و اما اگر از من اطاعت نکنید و روز سبت را به عبادت و استراحت اختصاص ندهید، و اگر در این روز همچون روزهای دیگر، از این دروازه ها کالا به شهر وارد کنید، آنگاه این دروازه ها را به آتش خواهم کشید، آتشی که به کاخ هایتان سربایت کند و آنها را از بین ببرد و هیچکس نتواند شعله های آن را خاموش کند.»

ارمیا نزد کوزه گر

۱۸ خداوند به من فرمود: «برخیز و به کارگاه کوزه گری برو، و من در آنجا با تو سخن خواهم گفت. ^۲ برخاستم و به کارگاه کوزه گری رفتم. دیدم که کوزه گر بر سر چرخ سرگرم کار است، ^۳ ولی کوزه های که مشغول ساختنش بود، به شکل دلخواهش در نیامد؛ پس آن را دوباره خمیر کرد و بر چرخ گذاشت تا کوزه های دیگر مطابق میلش بسازد.

^۴ آنگاه خداوند فرمود: ^۵ «ای بنی اسرائیل، آیا من نمی توانم با شما همانگونه رفتار کنم که این کوزه گر با گلش کرد؟ شما هم در دستهای من، همچون گل در دست کوزه گر هستید. ^۶ هرگاه اعلام نمایم که قصد دارم قومی یا مملکتی را منهدم و ویران سازم، ^۷ اگر آن قوم از شرارت دست کشد و توبه کند، از قصد خود منصرف می شوم و نابودش نخواهم کرد. ^۸ و اگر اعلام کنم که می خواهم قومی یا مملکتی را قدرتمند و بزرگ سازم، ^۹ اما آن قوم راه و روش خود را تغییر داده، بدنبال شرارت برود و احکام مرا اطاعت نکند، آنگاه من نیز نیکویی و برکتی را که در نظر داشتم، به آن قوم نخواهم داد.

^{۱۰} حال برو و به تمام ساکنان یهودا و اورشلیم هشدار بده و بگو که من علیه ایشان بلایی تدارک می بینم؛ پس بهتر است از راه زشتشان بازگردند و کردار خود را اصلاح کنند.

^{۱۱} و اما ایشان جواب خواهند داد: «بیهوده خود را زحمت مده! ما هر طور که دلمان می خواهد زندگی

خواهیم کرد و امیال سرکش خود را دنبال خواهیم نمود!»

قوم، احکام خداوند را رد می کنند

^{۱۲} خداوند می فرماید: «حتی در میان بپرستان تا کنون چنین چیزی رخ نداده است! قوم من عمل زشتی مرتکب شده که تصورش را هم نمی توان کرد! ^{۱۳} قله های بلند کوه های لبنان هرگز بدون برف نمی مانند؛ جوئیاری های خشک نیز که از دور دستها جاری است، هرگز خشک نمی شود. ^{۱۴} به پایداری اینها می توان اعتماد کرد، اما به قوم من اعتمادی نیست! زیرا آنها مرا ترک نموده و به بتها روی آورده اند؛ از راههای حصار قدیم بازگشته اند و در بی راهه های گناه قدم می زنند. ^{۱۵} از این رو سرزمینشان چنان ویران خواهد شد که هرکس از آن عبور کند، حیرت نماید و از تعجب سر خود را تکان دهد. ^{۱۶} همانطور که باد شرقی خاک را پراکنده می کند، من هم قوم خود را به هنگام رویارویی با دشمنانشان پراکنده خواهم ساخت؛ و به هنگام مصیبت رویم را برگردانده به ایشان اعتنایی نخواهم نمود!»

توطئه علیه ارمیا

^{۱۸} آنگاه قوم گفتند: «باید خود را از شر ارمیا خلاص کنیم! ما خود کاهنانی داریم که شریعت را به ما تعلیم می دهند و حکیمانی داریم که ما را راهنمایی می نمایند و انبیایی داریم که پیام خدا را به ما اعلام می کنند؛ دیگر چه احتیاجی به موعظه ارمیا داریم؟ پس بیایید به سخنانش گوش فرا ندهیم و تهنیتی بر او وارد سازیم تا دیگر بقصد ما سخن نگوید!» ^{۱۹} بنابراین ارمیا دعا کرده، گفت: «خداوند، به سخنانم توجه نما! بین درباره من چه می گویند. ^{۲۰} آیا باید خوبی های مرا با بدی درباره من چه می گویند. برای کشتن من دام گذاشته اند حال آنکه من بارها نزد تو از ایشان طرفداری کرده و کوشیده ام خشم تو را از ایشان برگردانم. ^{۲۱} اما حال خداوند، بگذار فرزندانمان از گرسنگی بمیرند و شمشیر خون آنها را بریزد؛ زنانمان بیوه بشوند و مادرانشان داغ دیده، مردها از بیماری

بمیرند و جوانان در جنگ کشته شوند! ^{۲۲} بگذار وقتی سربازان به ناگه بر آنها هجوم می آورند، فریاد و شیون از خانه هایشان برخیزد! زیرا بر سر راهم دام گسترده اند و برایم جای کنده اند. ^{۲۳} خداوند، تو از تمام توطئه های ایشان برای کشتن من آگاهی؛ پس آنها را نخبش و گناهشان را از نظرت دور مدار؛ ایشان را به هنگام خشم و غضب خود، داوری فرما و در حضور خود هلاک نما!»

کوزه شکسته

۱۹ روزی خداوند فرمود که کوزه ای بخرم و به همراه چند نفر از ریش سفیدان قوم و کاهنان سالخورده به وادی «ابن حنوم» در نزدیکی دروازه کوزه گران بروم و در آنجا پیام او را اعلام کرده، ^۲ بگویم که خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل چنین می فرماید: «ای پادشاهان یهودا و اهالی اورشلیم، به پیام من گوش فرا دهید! چنان بلای هولناکی بر سر این شهر خواهم آورد که هرکس بشنود مات و مبهوت شود. ^۳ زیرا بنی اسرائیل مرا ترک کرده و این مکان را از کردار شرم آور و شرورانه خویش پر ساخته اند؛ مردم برای بتها بخور می سوزانند بتهایی که نه این نسل می شناخت، نه پدرانشان و نه پادشاهان یهودا. آنها این محل را با خون کودکان بیگناه رنگین کرده اند. ^۴ برای تل بعل، قربانگاه های بلند ساخته، پسران خود را بر آنها می سوزانند کاری که من هرگز امر نفرموده بودم و حتی از فکرش نیز نگذشته بود!»

^۵ بنابراین روزی خواهد رسید که دیگر این وادی را «توفت» یا «ابن حنوم» نخواهند نامید، بلکه وادی «کشتارگاه» ^۶ زیرا من نقشه های جنگی یهودا و اورشلیم را برهم زده و به دشمن اجازه خواهم داد تا شما را در این مکان به خاک و خون بکشند و جنازه هایتان خوراک لاشخورها و حیوانات وحشی گردد. ^۷ شهروانش را نیز چنان ویران خواهم ساخت که هرکس از کنارش عبور نماید، مات و مبهوت شود. ^۸ اجازه خواهم داد که دشمن شهر را محاصره کند و کسانی که در آن مانده باشند از گرسنگی مجبور به خوردن گوشت فرزندان و

۱۱ آنگاه خداوند مرا فرمود که آن کوزه را در برابر چشمان همراهان بشکنم^{۱۱} و به ایشان بگویم که پیام خداوند قادر متعال این است: «همانگونه که این کوزه خرد شده، و دیگر قابل تعمیر نیست، بدینگونه اورشلیم و اهالی آن هم از بین خواهند رفت. تعداد کشته‌شدگان قدری زیاد خواهد بود که جنازه‌ها را در توفت دفن خواهند کرد، چنان که دیگر جایی بماند. ۱۲ اورشلیم را هم مانند توفت پر از جنازه خواهم ساخت. ۱۳ خانه‌های اورشلیم و کاخهای سلطنتی بهودا را هر جایی که بر بام آن برای خورشید و ماه و ستارگان بخور سوزانیده و هدایای نوسیدنی تقدیم کرده باشند همه را مانند «توفت» با اجساد مردگان نجس خواهم ساخت.»

۱۴ ارمیا پس از اعلام پیام خداوند، هنگامی که از «توفت» بازگشت، در حیاط خانه خداوند ایستاد و به تمام مردم گفت که^{۱۵} خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: «تمام بالاهایی را که گفته‌ام، بر سر اورشلیم و شهرهای اطراف آن خواهم آورد، چون شما با سر سستی از کلام من سرپیچی کرده‌اید.»

منازعه با فشحور

۲۰ فشحور کاهن، پسر امیر، که رئیس ناظران خانه خداوند بود، وقتی سخنان مرا شنید، دستور داد مرا بزنده لاهی بیاورند. چنانچه که نزدیک خانه خداوند بود، در کنده قرار دهند. آنجا تمام شب مرا در آنجا نگه داشتند. روز بعد، وقتی فشحور مرا آزاد می‌کرد، به او گفتم: «فشحور، خداوند نام تو را عوض کرده است؛ او نام تو را «ساکن در وحشت» نهاده است. ۱ خداوند تو و دوستانت را دچار هراس و وحشت خواهد ساخت. آنها را خواهی دید که با شمشیر دشمن کشته می‌شوند. خداوند اهالی بهودا را به پادشاه بابل تسلیم خواهد کرد و او این قوم را به بابل به اسارت خواهد برد و یا خواهد کشت. ۲ خداوند اجازه خواهد داد که دشمنان، اورشلیم را غارت کنند و تمام ثروت و اشیاء

قیمتی شهر و جواهرات سلطنتی بهودا را به بابل ببرند. ۳ و تو ای فشحور، بانام اعضای خانواده‌ات اسیر شده، به بابل خواهی رفت و در همانجا خواهی مرد و دفن خواهی شد. هم تو و هم تمام دوستانت که برای آنها به دروغ پیشگویی می‌کردی که اوضاع خوب و آرام است!»

گلۀ ارمیا از خداوند

۴ آنگاه گفتم: «خداوند، تو به من وعده دادی که کمک کنی، ولی مرا فریفته‌ای، اما من مجبورم کلام تو را به ایشان اعلام نمایم، چون تا من نبرومندتری! من مسخره مردم شده‌ام و صبح تا شب همه به من می‌خندند. ۵ هیچ‌گاه نتوانستم سخنی تشریح آمیز از جانب تو به ایشان بگویم، بلکه همیشه از بدبختی و ظلم و غارت سمبت کرده‌ام. برای همین است که اینقدر مرا سرزنش و اهانت می‌کنند. ۶ از طرف دیگر اگر نخواهم کلام تو را اعلام کنم و از جانب تو سخن بگویم، آنگاه کلام تو در دلم مثل آتش، شعله‌ور می‌شود که تا سنز استخوانهایم را می‌سوزاند. ۷ نمی‌توانم آرام بگیرم. ۸ از هر طرف صدای تهدید آنها را می‌شنوم و بدنم می‌ارزد. حتی دوستانم می‌گویند که از دست من شکایت خواهند کرد. آنها منتظرند که بپنم، و به یکدیگر می‌گویند: «شاید او خودش را به دام بیندازد؛ آن وقت می‌توانیم آواز انتقام بگیریم.»

۹ ولی خداوند همچون یک مرد جنگی، نیرومند و توانا، در کنارم ایستاده است؛ پس دشمنانم به زمین خواهند افتاد و بر من چیره نخواهند شد. ایشان شکست خواهند خورد و این رسوایی همیشه بر آنها خواهد ماند.

۱۰ ای خداوند قادر متعال که مردم را از روی عدل و انصاف می‌آزمایی و از دلها و افکار ایشان آگاهی، بگذار تا انتقام تو را از ایشان ببینم، چون داد خود را نزد تو آورده‌ام.

۱۱ برای خداوند سرود شکرگزاری خواهم خواند و او را تمجید خواهم کرد، زیرا او مظلومان را از دست ظالمان رهایی می‌دهد.

یاس ارمیا

۱۲ نفرین بر آن روزی که بدنیا آمدم! لعنت بر آن روزی که مادرم مرا زاید! ۱۳ لعنت بر آن کسی که به پدرم مژده داد که او صاحب پسری شده و با این مژده او را شاد ساخت! ۱۴ ای کاش مثل شهرهای قدیم که خداوند بدون ترحم زیر و رویشان کرد، او هم نابود شود و صبح تا شب از صدای جنگ در وحشت باشد، ۱۵ زیرا به هنگام تولدم مرا نکشت! ای کاش در شکم مادرم می‌مردم و رحم مادرم گور من می‌شد! ۱۶ اصلاً چرا بدنیا آمدم؟ آیا تنها برای اینکه در تمام زندگی شاهد سختی و اندوه باشم و عمر خود را در شرمساری و رسوایی بسر برم؟

یاسخ خدا به درخواست صدقیا

۲۱ روری صدقیا پادشاه، دو نفر از درباریان یعنی فشحور (پسر ملکیا) و صفنای کاهن (پسر معسیا) را نزد من فرستاد تا به من بگویند: «نیوکد نصر، پادشاه بابل به ما اعلان جنگ داده است! تو از خداوند درخواست کن تا ما را یاری کند؛ شاید بر ما لطف فرماید و مانند گذشته معجزه‌ای کرده، نیوکد نصر را وادار به عقب‌نشینی نماید.»

۲۲ آنگاه من فرستادگان پادشاه را نزد او بازگرداندم تا به وی بگویند که خداوند، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: «من سلاحهای شما را که در جنگ علیه پادشاه بابل و سپاهش بکار می‌برد بی‌اثر خواهم ساخت و ایشان را که شهر را محاصره کرده‌اند به قلب شهر خواهم آورد. ۳ من خود با تمام قدرت و با نهایت خشم و غضب خود علیه شما خواهم جنگید، ۴ و تمام ساکنان شهر را، از انسان و حیوان، به وی و وحشتناکی مبتلا کرده، خواهم کشت. ۵ سرجام خود صدقیا، پادشاه بهودا و شما درباریان و همه آتانی را که از وی و شمشیر و قحطی جان سالم بدر برده باشند به دست نیوکد نصر، پادشاه بابل و لشکریانش خواهم سپرد، به دست کسانی که تشنه خوتنان هستند تا بدون ترحم و دلسوزی همه را بکشند.»

۶ سپس خداوند به من فرمود که به مردم چنین

بگویم: «اینک دو راه پیش روی شما می‌گذارد، یکی راه زنده ماندن و دیگری راه مرگ! ۱ یا در اورشلیم بمانید تا در اثر جنگ و قحطی و بیماری هلاک شوید، و یا شهر را ترک کرده، خود را به محاصره کنندگان، بالی‌ها تسلیم کنید تا زنده بمانید. ۲ زیرا من تصمیم دارم این شهر را نابود کنم و به هیچ‌وجه تصمیم را تغییر نخواهم داد. پادشاه بابل این شهر را تسخیر کرده، با آتش آن را از بین خواهد برد.»

مکافات خاندان سلطنتی

۳۱ خداوند به خاندان پادشاه بهودا که از نسل داود هستند، چنین می‌فرماید: «به هنگام دوری، همواره با عدل و انصاف فضاوت کنید؛ از مظلوم در مقابل ظالم حمایت کنید؛ در غیر اینصورت، از خشم من بسبب شرارتان فروخته خواهید شد و کسی نخواهد توانست آن را خاموش کند. ۲ ای مردم اورشلیم، من بر ضد شما هستم و با شما خواهم جنگید. شما با تکبر می‌گویید: «کیست که بتواند به ما حمله کند و شهر ما را به تصرف درآورد؟» ۳ بنابراین من شما را به مرای گناهانتان خواهم رسانید و در جنگلهایتان چنان آتشی برپا خواهم نمود که هر چه در اطرافش باشد، بسوزاند.»

پیام خدا به خاندان سلطنتی

۳۲ خداوند فرمود که به قسر پادشاه بهودا بروم و به او که بر تخت پادشاهی داود نشسته و به تمام درباریان و به اهالی اورشلیم، بگویم که خداوند چنین می‌فرماید: «عدل و انصاف را بجا آورید و داد مظلومان را از ظالمان بستانید؛ به غریبان، بیتمان و بیوه زنان ظلم نکنید و خون بی‌گناهان را نریزید. ۳ اگر آنچه می‌گویم انجام دهید، اجازه خواهم داد که همواره پادشاهانی از نسل داود بر تخت سلطنت بیکه بزنند و با درباریان و همه قوم در سعادت و آسایش روزگار بگذرانند. ۴ ولی اگر این حکم را اطاعت نکنید، به ذات خود قسم که این قصر به ویرانه تبدیل خواهد شد. ۵ اگر چه این قصر در نظر مثل سرزمین حاصلخیز

جلعاد و مانند کوه‌های سر سبز لبنان زیبا می‌باشد، اما آن را ویران و متروک خواهم ساخت تا کسی در آن زندگی نکند؛^{۱۲} افرادی ویرانگر را همراه با تیرهایشان خواهم فرستاد تا تمام ستونها و تیرهای چوبی آن را که از بهترین سروهای آزاد تهیه شده، قطع کنند و در آتش بسوزانند.^{۱۳} آنگاه مردم سرزمین‌های دیگر وقتی از کنار خرابه‌های این شهر عبور کنند، از یکدیگر خواهند پرسید: «چرا خداوند با این شهر بزرگ چنین چینی کرد؟»^{۱۴} در پاسخ خواهند شنید: «چون اهالی اینجا خداوند، خدای خود را فراموش کردند و عهد و پیمانی را که او با ایشان بسته بود، شکستند و بت‌پرست شدند.»

کلام خدا دربارهٔ یهوآحاز

۱۲، ۱۳، ۱۴ خداوند می‌فرماید: «برای پوشیای پادشاه که در جنگ کشته شده، گریه نکنید، بلکه برای پسرش یهوآحاز ماتم بگیرید که به اسیری برده خواهد شد؛^{۱۵} چون او در سرزمینی بیگانه خواهد مرد و دیگر وطنش را نخواهد دید.»

کلام خداوند دربارهٔ یهوایقیم

۱۳ خداوند می‌فرماید: «وای بر تو ای یهوایقیم پادشاه، که قصر با شکومت را با بهره‌کشی از مردم می‌سازی؛ از در و دیوار قصرت ظلم و بی‌عدالتی می‌بارد، چون مسزد کارگران را نسی‌پردازی.^{۱۶} می‌گویی: «قصر باشکوهی می‌سازم که اتاقهای بزرگ و پنجره‌های زیادی داشته باشد، سقف آن را با چوب سرو آزاد می‌پوشانم و بر آن رنگ قرمز می‌زنم.»^{۱۷} آیا فکر می‌کنی با ساختن کاخ‌های پر شکوه، سلطنت پایدار می‌ماند؟ چرا سلطنت پندرت یوشیا آتقدر دوام یافت؟ چون او عادل و با انصاف بود. به همین علت هم در همهٔ کارهایش کامیاب می‌شد.^{۱۸} او از فقیران و نیازمندان دستگیری می‌کرد، بنابراین همیشه موفق بود. این است معنی خداشناسی!^{۱۹} ولی تو فقط بدبنالان ارضای حرص و آز خود هستی؛ خون بی‌گناهان را می‌ریزی و بر قوم خود با ظلم و ستم حکومت می‌کنی.

۱۸ «بنابراین ای یهوایقیم پادشاه، پسر یوشیا، پس از مرگ هیچکس حتی خانواده‌ات برایت ماتم نخواهند کرد؛ قوم نیز به مرگ تو اهمیتی نخواهند داد؛^{۲۰} اجازهٔ تو را از اورشلیم کشان‌کشان بیرون برده، مانند لاشهٔ الاغ به گوشه‌ای خواهند افکند!»

پیام دربارهٔ سرنوشث یهودا

۲۰ ای مردم اورشلیم به لبنان بروید و در آنجا گریه کنید؛ در باشان فریاد برآورید؛ بر کوه‌های موآب ناله سر دهید، چون همهٔ دوستان و همدمستانان از بین رفته‌اند!^{۲۱} زمانی که در سعادت و خوشبختی بسر می‌بردید، خدا با شما سخن گفت، ولی گوش فرا ندادید؛ شما هرگز نخواستید او را اطاعت نمایید؛ عادت شما همیشه همین بوده است!^{۲۲} حال ورزش باد خشم خدا، تمام رهبران را نابود خواهد ساخت؛ همیمانانان نیز به اسارت خواهند رفت؛ و سرانجام بسبب شرارت‌هایتان، شرمسار و سرافکننده خواهید گشت.

۲۳ ای کسانی که در کاخ‌های مزین به چوب سرو لبنان زندگی می‌کنید، بزودی خدای جانکه همچون درد زایمان، شما را فرور خواهد گرفت؛ آنگاه همه برای شما دلسوزی خواهد کرد.

داوری یهوایکین

۲۴، ۲۵ خداوند به یهوایکین، پسر یهوایقیم، پادشاه یهودا چنین می‌فرماید: «تو حتی اگر انگشتر خانم بر دست راستم بوری، تو را از انگشتم می‌بزنم می‌آورم و به دست کسانی می‌دامم که به خونت تشنه‌اند و تو از ایشان وحشت داری، یعنی به دست نیوکنصر، پادشاه بابل و سبائیان او!^{۲۶} تو و سادرت را به سرزمینی بیگانه خواهم افکند تا در همانجا بمیرید.^{۲۷} شما هرگز به این سرزمین که آرزوی دیدنش را خواهید داشت، باز نخواهد گشت.»

۲۸ خداوند، آیا این مرد یعنی یهوایکین، مانند

ظرف شکسته‌ای شده کسی به آن نیازی ندارد؟ آیا به همین دلیل است که خود و فرزندانش به سرزمینی بیگانه به اسارت می‌روند؟

۲۹ ای زمین، ای زمین، ای زمین! کلام خداوند را بشنو. ^{۳۰} خداوند می‌فرماید: «نام این مرد (یعنی یهوایکین) را جز افراد بی‌اولاد بنویس، جزو کسانی که هرگز کامیاب نخواهند شد؛ چون هیچکس از فرزندان او بر تخت سلطنت داود تکیه نخواهد زد و بر یهودا فرمانروایی نخواهد کرد!»

امید برای آیندهٔ قوم

۳۳ خداوند می‌فرماید: «وای بر شما ای شیبانان گلهٔ من و ای رهبران قوم من که اینسپرز گوسفندان مرا برانگنده کرده و از بین برده‌اید.^۱ شما بجای اینکه گلهٔ مرا چرانید. و از آن مراقبت نسایید، آن را بسحال خود رها کرده و از خود رانده و پراکنده‌شان ساخته‌اید. حال برای بدیهایی که به گوسفندان من کرده‌اید، شما را مجازات می‌کنم؛^۲ و من خود بقیهٔ گله‌ام را از همه سرزمین‌هایی که ایشان را به آنجا رانده‌ام جمع خواهم کرد و به سرزمین خودشان باز خواهم آورد، و آنها صاحب فرزندان بسیار شده، تعدادشان زیاد خواهد گردید.^۳ آنگاه شبانانی برای آنها تعیین نمودم که از ایشان بخوبی مراقبت کنند؛ آنوقت دیگر از چیزی ترسان و هراسان نخواهند گشت و هیچکس گم نخواهند شد!»

۳۴ «اینک روزی فرا خواهد رسید که من شخص عادل را از نسل داود به پادشاهی منصوب خواهم نمود؛ او پادشاهی خواهد بود که با حکمت و عدالت حکومت کرده، در سراسر دنیا عدالت را اجرا خواهد نمود، و نام او «خداوند، عدالت‌ما» خواهد بود. در آن زمان، یهودا نجات خواهد یافت و اسرائیل در صلح و آرامش زندگی خواهد کرد.

۳۵ «در آن ایام، مردم هنگام سوگند یاد کردن، دیگر نخواهند گفت: «قسم به خدای زنده که بنی اسرائیل را از مصر رهایی داد»^۱ بلکه خواهند گفت: «قسم به خدای زنده که قوم اسرائیل را از سرزمین‌هایی که ایشان را به آنجا تبعید کرده بود، به سرزمین خودشان

بازگرداند.»

انبیای دروغین

۹ بسبب انبیای دروغین و حیل‌گر دلم شکسته و تنم لرزان است! مانند کسی که مست شراب می‌باشد، گیج و حیرانم، چون سرنوشت هولناکی در انتظار این انبیاء است. خداوند با کلام مقدس خود، حکم محکومیشان را صادر کرده است.^{۱۰} این سرزمین هم از اشخاص زناکار می‌باشد؛ انبیایش شرورند و نیرویشان را در راه نادرست بکار می‌برند؛ بنابراین، زمین در اثر لعنت خدا خشک شده و چراگاه‌ها نیز از بین رفته‌اند.^{۱۱} خداوند می‌فرماید: «کاهنان هم مانند انبیاء از من دور هستند؛ حتی در خانهٔ من نیز شرارت می‌ورزند.^{۱۲} از این رو، راهی که می‌روند تاریک و لغزنده خواهد بود و در آن لغزید، خواهند افتاد؛ پس در زمان معین بر آنها بلا نازل خواهم کرد و مجازاتشان خواهم نمود.

۱۳ «انبیای سامره بسیار شرور بودند؛ آنها از سوی بت بل پیام می‌آوردند و با این کار، قوم من، اسرائیل را به گناه می‌کشاندند؛ و من همهٔ اینها را می‌دیدم.^{۱۴} ولی اینک انبیای اورشلیم از آنها نیز شرورترند و کارهای هولناکی مرتکب می‌شوند، زنا می‌کنند و نادرستی را دوست می‌دارند، بجای آنکه بدکاران را از راه‌های گناه آلودشان برگردانند، ایشان را به انجام آنها تشویق و ترغیب می‌کنند. این افراد از مردم شهرهای سدوم و عموره نیز فاسدترند.

۱۵ «از این رو، من به انبیای اورشلیم خوراک تلخ خواهم خورانید و زهر خواهم نوشانید، چون ایشان باعث شده‌اند که خداشناسی و گناه، در سراسر این سرزمین رواج یابد.^{۱۶} بنابراین، به سخنان این انبیای دروغگو که به شما امیدهای یهوده می‌دهند، گوش ندهید، چون سخنان ایشان از طرف من نیست بلکه ساخته و پرداختهٔ خودشان است!^{۱۷} پیوسته به آثانی که به من بی‌احترامی می‌کنند، می‌گویند: جای نگرانی نیست؛ همه چیز بخوبی پیش می‌رود؛ و به آثانی که در پی هوسهای خود هستند بدروغ می‌گویند: «خداوند گفته است که هیچ بلایی بر شما نازل نخواهد شد.»

ولی کدامیک از این انبیاء آفتدر به خداوند نزدیک هست تا افکار او را بداند و کلام او را بشنود؟ کدامیک از ایشان به سخنان او توجه کرده تا آن را درک نماید؟^{۱۹} اینک خداوند گردباد شدید غضب خود را می‌فرستد تا زمین را از وجود این اشخاص بدارک پاک سازد،^{۲۰} آتش خشم و غضب خداوند خاموش نخواهد شد تا زمانی که ایشان را به مجازاتشان برساند. در آینده این را بخوبی درک خواهید کرد!

^{۲۱} خداوند می‌فرماید: «من این انبیاء را نفرستادم، ولی ادعا می‌کنند که از جانب من سخن می‌گویند؛ هیچ پیغمبی به ایشان ندادم، ولی می‌گویند که سخنان من بیان می‌دارند.»^{۲۱} اگر آنها از جانب من بودند می‌توانستند پیغام مرا به مردم اعلام نمایند و ایشان را از راه‌های گناه آلودشان بازگردانند.^{۲۲} من حدایی نیستم که فقط در یکجا باشم، بلکه در همه جا حاضر هستم؛^{۲۳} پس آیا کسی می‌تواند خود را از نظر من پنهان سازد؟ مگر نمی‌دانید که حضور من آسمان و زمین را فراگرفته است؟^{۲۴}

^{۲۵} «من از سخنان این انبیاء مطلع هستم؛ می‌دانم که به دروغ ادعا می‌کنند که من کلام خود را در خواب بر ایشان نازل کرده‌ام!»^{۲۶} تا به کی این پیام‌آوران دروغین با حرفهای ساختگی‌شان قوم سرا فریب خواهند داد؟^{۲۷} آنها با بیان این خوابهای دروغی می‌کشند قوم را وادارند تا سرا فراسوش کنند. درست همانطور که پدرانشان سرا فراسوش کردند و دنبال بت بعل رفتند.^{۲۸} بگذارید این انبیاء دروغگو خواب و خیالهای خودشان را بیان کنند و سخنگویان واقعی من نیز کلام مرا با امانت به گوش مردم برسانند، چون گاه و گندم بسادگی از یکدیگر قابل تشخیص هستند!^{۲۹} کلام من مثل آتش می‌سوزاند و مثل چکش خود می‌کند.

^{۳۰،۳۱} «پادشاهان، من بر ضد این انبیایی هستم که سخنان یکدیگر را از هم می‌زدند و آن را بعنوان کلام من اعلام می‌دارند!»^{۳۲} من بضد این بسام‌آوران دروغین هستم که با خوابهای ساختگی و دروغهای خود، قوم مرا به گمراهی می‌کشاند؛ من هرگز چنین

افرادی را نفرستاده و مأمور نکرده‌ام؛ برای همین هیچ نفعی از آنها به این قوم نخواهد رسید.

پیغام خداوند

^{۳۳} «وقتی یکی از افراد قوم، یا یکی از انبیاء یا کاهنان از تو بپرسند: «پیغام خداوند چیست؟» جواب بده: «پیغام؟» پیغام اینست که خداوند شما را ترک نخواهد نمود!»^{۳۴} و اگر کسی از قوم یا از انبیاء یا از کاهنان دربارهٔ پیغام خداوند یا تمسخر صحبت کند، او و خانواده‌اش را مجازات خواهم نمود.^{۳۵} می‌توانید از یکدیگر این سؤال را بکنید: «خداوند چه جوابی داده است؟» و یا «خداوند چه گفته است؟»^{۳۶} ولی دیگر عبارت پیغام خداوند را به زبان نیارید، چون هر یک از شما سخنان خود را بعنوان پیغام بیان می‌کنید و با این کار، کلام خداوند قادر متعال را تغییر می‌دهید.^{۳۷} می‌توانید از نبی بپرسید: «خداوند چه جوابی داده است؟» و یا «خداوند چه گفته است؟»^{۳۸} ولی اگر صحبت از پیغام خداوند بکنید، در حالی که من گفته‌ام آن را با بی‌استرامی بر زبان نیارید،^{۳۹} آنگاه شما را مانند بار^{۴۰} از دوش خود افکنده، شما را با شهری که به شما و به پدرانان داده بودم، از حضور خود دور خواهم انداخت،^{۴۱} و شما را به عار و رسوایی جاردانی دچار خواهم نمود که هیچگاه فراسوش نشود.»

دو سید انجیر

۲۴ پس از آنکه نبوکدنصر، پادشاه بابل، یهو یاکین (پسر یهو یاقیم) پادشاه یهودا را همراه با بزرگان، یهودا و صنعتگران و آهنگران، به بابل به اسارت برد، خداوند در رؤیا، دو سید انجیر به من نشان داد که در مقابل خانهٔ خداوند در اورشلیم قرار داشت.^۱ در یک سید انجیرهای رسیده و تازه بود و در سید دیگر انجیرهای بد و گندیده‌ای که نمی‌شد خورد.^۲ خداوند به من فرمود: «ارمیا، چه می‌بینی؟» جواب دادم: «انجیر! انجیرهای خوب خلتی

• ۳۹:۲۳ کلمات «پیغام» و «بار» در عبری یک هستند.

خوبند؛ ولی انجیرهای بد آفتدر بدند که نمی‌شود خورد.»

^۳ آنگاه خداوند فرمود: «انجیرهای خوب نمونهٔ اسرائیلی است که از راه لطف به بابل فرستادم.»^۴ من بر آنان نظر لطف انداخته، مراقب خواهم بود که در آنجا با ایشان خوشرفقاری شود و ایشان را به این سرزمین بازخواهم گرداند؛ من نخواهم گذاشت ایشان ریشه کن و نابود شوند بلکه ایشان را حمایت کرده، استوار خواهم ساخت.^۵ به ایشان دلی خواهم داد که مشتاق شناخت من باشد؛ آنها قوم من خواهند شد و من خدای ایشان، چون با تمام دل نزد من بازخواهند گشت.

^۶ «ولی انجیرهای بد، نمونهٔ صدفیا، پادشاه یهودا، اطرافیان او و بقیهٔ مردم اورشلیم است که در این سرزمین باقی مانده‌اند و یا در مصر ساکنند. من با ایشان همان کاری را خواهم کرد که با انجیرهای گندیدهٔ بی‌مصرف می‌کنند.»^۷ ایشان را مورد نفرت تمام مردم دنیا قرار خواهم داد و در هر جایی که ایشان را آزاره کنم، مورد تسمت، سرزنش و نفرین واقع خواهند شد.^۸ همه را گرفتار جنگ و قحطی و بیماری خواهم نمود تا از سرزمین اسرائیل که آن را به ایشان و به پدرانان دادم، محو و نابود شوند.»

هفتاد سال اسارت

۲۵ در سال چهارم سلطنت یهو یاقیم (پسر یوشیا، پادشاه یهودا، پیغمبی برای تمام مردم یهودا، از جانب خدا بر من نازل شد. در این سال بود که نبوکدنصر، پادشاه بابل، به سلطنت رسید.^۱ در تمام مردم یهودا و اهالی اورشلیم چنین گفتم: «از سال سیزدهم سلطنت یوشیا (پسر امون)، پادشاه یهودا، تا حال که بیست و سه سال می‌گذرد، کلام خداوند بر من نازل شده است؛ من نیز با کمال وفاداری آنها را به شما اعلام کرده‌ام، ولی شما گوش ندادید.»^۲ خداوند همواره انبیای خود را نزد شما فرستاده است، ولی شما توجهی نکرده‌اید و نخواستید گوش بدهید.^۳ آنها به شما می‌گفتند که از راه‌های بد و از کارهای شرم‌آور آنان دست بکشید تا

خداوند اجازه دهد در این سرزمینی که برای همیشه به شما و به اجدادتان داده است، زندگی کنید.^۴ آنها از شما می‌خواستند که بدنبال بت‌پرستی نروید و با این کارها، خشم خداوند را شعله‌ور نزنید، مبادا شما را مجازات کند؛^۵ ولی شما گوش ندادید و به کارهای شرم‌آور آنان ادامه دادید و به آتش خشم خداوند دامن زدید. با شما بلا نازل نماید.

^{۶،۷} «حال، خداوند قادر متعال می‌فرماید: «چون از من اطاعت نمودید، من نیز تمام اقوام شمال را به رهبری نبوکدنصر، پادشاه بابل، که او را برای این کار برگزیده‌ام، گرد خواهم آورد تا بر این سرزمین و بر ساکنانش و نیز بر اقوام مجاور شما هجوم بیاورند و شما را بکلی نابود کنند، طوری که برای همیشه انگشت‌نما و رسوا شوید!»^۸ خوشی و شادی و جشن‌های عروسی را از شما دور خواهم ساخت؛ نه گندمی در آسیابها باقی خواهد ماند و نه روغنی برای روشن کردن چراغ خانه!^۹ سراسر این سرزمین، به ویرانه‌ای متروک تبدیل خواهد شد؛ و شما و اقوام سیاحر شما، برای مدت هفتاد سال، پادشاه بابل را بندگی و خدمت خواهید کرد.

^{۱۰} «پس از پایان این هفتاد سال، پادشاه بابل و قوم او را بخاطر گناهانشان مجازات خواهم نمود و سرزمین ایشان را به ویرانه‌ای ابدی تبدیل خواهم کرد؛^{۱۱} و تمام بلاهایی را که توسط ارمیا بر ضد اقوام گفته بودم بر سر بابلی‌ها خواهم آورد، بلی، تمام بلاهایی که در این کتاب نوشته شده است.^{۱۲} همانطور که ایشان قوم مرا اسیر کردند، اقوام مختلف پادشاهان بزرگ نیز آنها را به اسارت خواهند برد، و من مطابق کارها و رفتارشان، مجازاتشان خواهم کرد.»

مکافات اقوام و ملل

^{۱۵} آنگاه خداوند، خدای اسرائیل به من فرمود: «این جام شراب را که از خشم و غضب من لبریز شده

• این پیشگویی به دست کورش همخامنشی تحقق یافت. او در سال ۵۳۹ ق.م. بابل را فتح کرد و بلشعز آخرین پادشاه بابل، در همین واقعه کشته شد.

است، بکبر و به تمام قومهایی که تو را نزد آنها می فرستم بنوشان^{۱۶} تا همه از آن نوشیده، گنج شوند. ایشان در اثر جنگی که من علیه آنها برپا می کنم دیوانه خواهند کردید.»

^{۱۷} پس جام خشم و غضب را از خداوند گرفت و به تمام اقوامی که خداوند مرا نزد آنها فرستاد، نوشانیدم^{۱۸}. به اورشلیم و شهرهای یهودا رفتم و پادشاهان و بزرگانشان از آن جام نوشیدند؛ برای همین، از آن روز تا حال این شهرها ویران، مورد تسخیر، مغرور و ملعون هستند.^{۱۹} به مصر رفتم. پادشاه مصر و درباریان او، بزرگان و قوم او و بیگانگان مقیم مصر از آن جام نوشیدند. پادشاهان سرزمین عوص و پادشاهان شهرهای فلسطین هم از آن نوشیدند، یعنی شهرهای اشقلون، غزه، عفرون و باقی مانده شهر اشدود.^{۲۱} به سراج قومهای ادوم، مواب و عمون هم رفتم.^{۲۲} تمام پادشاهان صور و صیدون، و پادشاهان سرزمین های دریای مدیترانه،^{۲۳} آدان، تیمبا، بوز و کسانی که گوشه های موی خود را می تراشند،^{۲۴} تمام پادشاهان عرب، قبایل چادرنشین بیابانها،^{۲۵} پادشاهان زمزی، عیلام و ماد،^{۲۶} تمام پادشاهان سرزمین های دور و نزدیک شمال و همه ممالک جهان یکی پس از دیگری از آن جام نوشیدند و سرانجام خود پادشاه بابل هم از آن جام غضب الهی نوشید.

^{۲۷} سپس خداوند فرمود: «به ایشان بگو: "از این جام غضب من بنوشید تا مست شوید و قی کنید، به زمین بیندیزید، دیگر برنخیزید، زیرا شما را به مصیبت و جنگ گرفتار خواهم نمود."^{۲۸} و اگر نخواهند جام را بگیرند و بنوشند، به ایشان بگو: "شما را مجبور به این کار خواهم کرد"^{۲۹} من مجازات را از قوم خود شروع کرده ام؛ پس آیا فکر می کنید شما بی مجازات خواهید ماند؟ یقین بدانید که مجازات خواهید شد. من بر تمام مردم روی زمین، بالای شمشیر و جنگ خواهم فرستاد.»

^{۳۰} «پس علیه آنها پیشگویی کن و به ایشان بگو که خداوند از جایگاه مقدس خود در آسمان بر قوش و تمام ساکنان جهان بانگ برمی آورد؛ بانگ او مانند فریاد انگورچینی است که انگور را زیر پا له می کنند.

^{۳۱} فریاد داوری خداوند به دورترین نقاط دنیا می رسد، چون او علیه تمام قومهای جهان اقامه دعوی می کند. او هر انسانی را محاکمه خواهد کرد و تمام بدارکان را به مرگ تسلیم خواهد نمود.»

^{۳۲} خداوند قادر متعال می فرماید: «بلا و مکافات مانند گردبادی عظیم، قوما را یکی پس از دیگری در هم خواهد کوبید و به همه کرانه های زمین خواهد رسید.^{۳۳} در آن روز جنازه کسانی که خداوند کشته است، سراسر زمین را پر خواهد ساخت؛ کسی برای آنها عزاداری نخواهد کرد؛ جنازه هایشان را نیز جمع آوری و دفن نخواهد نمود بلکه مانند فله بر روی زمین باقی خواهد ماند.»

^{۳۴} ای صبران و ای شبانان قوما، گریه کنید و فریاد برآوردید و در خاک بغلطید، چون زمان آوارگی و ملاکتتان فرا رسیده است؛ مثل ظروف سرخوب، خواهید افتاد و خرد خواهید شد؛^{۳۵} راه فرار و پناهگاهی نیز برایتان وجود نخواهد داشت.^{۳۶} مأیوس و وحشتزده فریاد برخواهید آورد، چون نخواون. چراگاه های شما را خراب کرده و مملکت شما را که در آرامش بود، ویران نموده است.^{۳۸} خداوند شما را ترک کرده، همانند شیری که لانه خود را ترک می گوید؛ در اثر خشم شدید او، سرزمینتان در جنگها، ویران و با خاک یکسان شده است.

محاکمه ارمیا

۲۶ در اوایل سلطنت یهوایقم (پسر یوشیا) پادشاه یهودا، این پیغام از طرف خداوند بر من نازل شد:

^۱ «در حیاط خانه خداوند بایست و سخنان مرا بدون کم و کاست به تمام کسانی که از نقاط مختلف سرزمین یهودا برای عبادت آمده اند، اعلان نما. شاید گوش بدهند و از راه های بد خود بازگردند و من نیز از تمام مجازاتهایی که بسبب اعمال بدشان برای ایشان در نظر گرفته ام، چشم پوشی نمایم.

^۲ «اینست سخنانی که باید به ایشان اعلام نمای: «من خدمتگزارانم انبیا را همواره نزد شما فرستاده ام،

ولی شما به سخنان آنها گوش نداده اید. حال اگر به ناطعانی خود ادامه دهید و دستوراتی را که به شما داده ام، اجرا نکنید و به سخنان انبیا، توجه ننمایید،^۳ آنگاه همانطور که خیمه عبادت را در شهر شیله از بین بردم، این خانه عبادت را نیز از بین خواهم برد و اورشلیم مورد نفرین تمام قومهای جهان واقع خواهد شد.»

^۴ هنگامی که من پیغام خود را به گوش مردم رساندم و هر آنچه را که خداوند به من فرموده بود بازگو کردم، کاهنان و انبیا دروغین و مردم بر سر من ریختند و فریاد برآوردند: «تو نباید کشته شوی!»^۵ به چه حقی می گویی که خداوند این عبادتگاه را مانند خیمه عبادت شیله خراب خواهد کرد و اورشلیم را ویران و متروک خواهد ساخت؟^۶ در این هنگام مردم از هر طرف دور من جمع شده بودند.

^۷ وقتی بزرگان یهودا از جریان باخبر شدند، خود را به شبان از کاخ سلطنتی به خانه خداوند رساندند و بر جایگاه مخصوص خود، در محوطه دروازه جدید نشستند تا به این امر رسیدگی کنند.^۸ آنگاه کاهنان و انبیا دروغین، ادعای خود را در حضور بزرگان و مردم عنوان کرده، گفتند: «و شما با گوش های خود شنیده اید که ایس شخص، درباره این شهر چه پیشگویی هایی کرده و پی برده اید که چه آدم ناشی است! بنابراین را باید اعلام شود.»

^۹ من در دفاع از خود گفتم: «خداوند مرا فرستاده تا علیه این عبادتگاه و این شهر پیشگویی کنم، من هر چه گفته ام، همه از جانب خداوند بوده است.^{۱۰} ولی اگر شما روش زندگی و اعمال خود را اصلاح کنید و خداوند، خدای خود را اطاعت نماید، او نیز مجازاتی را که برای شما در نظر گرفته است، اجرا نخواهد کرد.^{۱۱} و اما من، در اختیار شما هستم؛ هر طور که صلاح می دانید، با من رفتار کنید.^{۱۲} ولی اگر مرا بکشید، یقین بدانید که شخص بی گناهی را به قتل رسانده اید و خون من به گردن شما و این شهر و تمام اهالی آن خواهد بود، زیرا به درستی خداوند مرا

نزد شما فرستاده تا این پیغام را به شما اعلام نمایم.»

^{۱۳} پس مردم و بزرگان قوم به کاهنان و انبیا دروغین گفتند: «این مرد را نمی توان محکوم به مرگ کرد، چون به نام خداوند، خدای ما، با ما سخن گفته است.»

^{۱۴} آنگاه چند نفر از ریش سفیدان قوم برخاستند و به مردم گفتند:

^{۱۵} «این تصمیم خوبی است! در گذشته نیز میکای مورثی در زمان حزقیا، پادشاه یهودا، پیشگویی کرد که اورشلیم مانند مزرعه ای که شخم زده می شود، زیر و رو و با خاک یکسان خواهد گردید و در محلی که خانه خدا برپاست، جنگلی به وجود خواهد آمد!^{۱۶} آیا حزقیا پادشاه و قوم او، نسی خدا را برای این سخنان کشتند؟ نه بلکه به کلام خداوند احترام گذاشتند و از آن اطاعت نمودند و به خداوند التماس کردند که به ایشان رحم کند؛ خداوند هم از مجازاتی که برای ایشان در نظر گرفته بود، چشم پوشی کرد. حال اگر ما ارمیا را بخاطر اعلام پیغام خدا بکشیم، قطعاً خدا بالای عظیمی بر ما نازل خواهد کرد!»

^{۱۷} (نبی دیگری که در آن زمان مانند ارمیا، کلام خداوند را علیه اورشلیم و سرزمین یهودا اعلام می کرد، اوریا (پسر شمعیا) اهل قریه یعیاریم بود.^{۱۸} وقتی سخنان او به گوش یهوایقم پادشاه، و سرداران و بزرگان رسید، پادشاه فرستاد تا او را بکشند؛ ولی اوریا خیردار شد و به مصر گریخت.^{۱۹} یهوایقم پادشاه نیز التانان (پسر عکبور) را با چند نفر دیگر به مصر فرستاد تا اوریا را دستگیر کنند.^{۲۰} آنها او را گرفته پیش یهوایقم پادشاه بازگرداندند. یهوایقم دستور داد او را با شمشیر بکشند و جنازه اش را در قبرستان عمومی بیندازند.)

^{۲۱} ولی اخقاف (پسر شافان) از من پشتیبانی کرد و نگذاشت بزرگان قوم مرا به دست مردم بسپارند تا کشته شوم.

* این شخص، منشر در با، بود (دوم پادشاهان ۱۲:۲۲).

یهودا باید تسلیم بابلی‌ها شود
در آغاز سلطنت صدقیا^{۱۲} (پسر یوشیا) پادشاه یهودا، به دستور خداوند یوغی

ساخته و آن را با بندهای چرمی به گردن بستم، مانند یوغی که هنگام شخم به گردن گاو می‌بندند.

^{۱۳} سپس خداوند فرمود که پیغام او را به سفیران ادوم، موآب، عمون، صور و صیدون که به اورشلیم به حضور صدقیا پادشاه آمده بودند، اعلان نمایم تا آن را به پادشاهان ممالک خود برسانند. پس به ایشان گفتم که خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید:

^{۱۴} و من با قدرت عظیم خود، دنیا و تمام انسانها و همه حیوانات را آفریدم، و آنها را در اختیار هرکس که مایل باشم قرار می‌دهم. بنابراین من تمام سرزمینهای شما را به بنده خود سبکدکتر، پادشاه بابل، خواهم بخشید و حتی حیوانات وحشی را نیز مطیع او خواهم ساخت. تمام قوما، خدمتگزار او و پسرش و نوازش خواهند بود تا زمانی که نوبت شکست مملکت او هم برسد؛ آنگاه قومی مختلف و پادشاهان بزرگ، سرزمین بابل را تصرف کرده، مردم آن را بنده خود خواهند ساخت. هر قومی را که نخواهد تسلیم نوبکتصر شود و زیر یوغ بندگی او برود، با جنگ، قحطی و وبا سبازات خواهم کرد تا مغلوب او شود.

^{۱۵} به سخنان انبیا دروغین و کسانی که آینده را با فالگیری و خواب و رؤیا و احضار ارواح و جادوگری پیشگویی می‌کنند گوش ندهید، آنها می‌گویند که تسلیم پادشاه بابل نشودید؛^{۱۶} ولی همه دروغ می‌گویند. اگر شما به سخنانشان گوش بدهید و تسلیم پادشاه بابل نشوید، من خود، شما را از سرزمینتان بیرون خواهم کرد و در سرزمینهای دور دست پراکنده خواهم ساخت تا نابود شوید. اما به هر قومی که تسلیم و مطیع پادشاه بابل شود، اجازه خواهم داد در سرزمین خود بماند و به کشت و زرع بپردازد.

^{۱۷} تمام این پیشگویی‌ها را برای صدقیا، پادشاه یهودا نیز نکرار کردم و گفتم: «اگر می‌خواهی خودت

و قومت زنده بمانید، تسلیم پادشاه بابل و قوم او شوید. ^{۱۸} چرا اصرار داری کاری بکنی که همگی از بین بروند؟ چرا باید با جنگ و قحطی و وبا کشته شوی، با بلاهایی که خداوند بر هر قومی که تسلیم پادشاه بابل نشود، خواهد فرستاد؟^{۱۹} به انبیا دروغین گوش ندهید؛ آنها می‌گویند که پادشاه بابل نمی‌تواند شما را شکست بدهد، ولی دروغ می‌گویند،^{۲۰} چون من ایشان را نفرستادم و آنها به اسم من پیامهای دروغین می‌آورند؛ پس اگر سخنان ایشان را پیروی نمایی، شما را از این سرزمین بیرون خواهم کرد و از بین خواهم برد، هم تو و هم انبیا دروغین را.»

^{۲۱} آنگاه کاهنان و مردم را خطاب کرده، گفتم که خداوند چنین می‌فرماید: «به سخنان انبیا دروغین توجه نکنید؛ آنها می‌گویند که طرف طلا که از خانه خداوند به بابل برده شده، بزودی باز آورده خواهد شد؛ این دروغ است. ^{۲۲} به آنها گوش ندهید. تسلیم پادشاه بابل شوید و زنده بمانید، و گر نه این شهر با خاک یکسان خواهد شد. ^{۲۳} اگر آنها واقعا انبیا من هستند و پیامهای خود را از من دریافت می‌کنند، از من تقاضا کنند تا ظروف طلایی که هنوز در خانه خداوند و در کاخ پادشاه یهودا و دیگر کاخهای اورشلیم باقی مانده، به بابل برده نشوند! ^{۲۴، ۲۵} چون زمانی که سبکدکتر، پادشاه بابل، بزرگان اورشلیم و یهودا را به همراه یهوایکین (پسر یهوایقیم)، پادشاه یهودا، به بابل به اسارت برد، بعضی چیزهای باارزش را باقی گذاشت مانند سزنیهای مفرغی جلو خانه خدا، حوضهای مفرغی بزرگ حیاط خانه خدا، پایه‌های فازی و تمام آسیاب و اثاثیه گرانهای مربوط به جشن‌ها و عیدهای مذهبی. ولی یقین بدانید که ^{۲۶} تمام اینها هم به بابل برده خواهند شد و در آنجا خواهند ماند تا روزی که من بر قوم نظر لطف بنیدازم. در آن زمان، اینها را از بابل باز خواهم آورد.»

ارمیا و حننیا نبی

۲۸ در همان سال، در ابتدای سلطنت صدقیا، پادشاه یهودا، در ماه پنجم از سال چهارم، یک نبی دروغین به نام حننیا (پسر عزروا)، اهل جیون، در خانه خداوند ایستاد و در مقابل کاهنان و مردم، رو به من کرد و گفت:

^۱ خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل می‌فرماید: و من یوغ بندگی پادشاه بابل را از گردن شما بر می‌دارم. ^۲ بعد از دو سال، تمام ظروف و اشیاء گرانهای خانه خداوند را که نوبکتصر به بابل برده، پس خواهم آورد. ^۳ یهوایکین (پسر یهوایقیم) پادشاه یهودا را نیز با تمام کسانی که به بابل به اسارت رفته‌اند، به اینجا باز خواهم گرداند. ^۴ ملی، تو یوغی را که پادشاه بابل برگردن شما گذارده، بر خواهم داشت.»

^۵ آنگاه من در حضور کاهنان و مردمی که در خانه خدا جمع شده بودند، به حننیا گفتم: ^۶ «آمین! خدا کند پیشگویی‌های تو همه عملی شوند! امیدوارم هر چه گفتی، خداوند همان را بکند و گنجینه‌های این عبادتگاه را با تمام عزیزان ما که در بابل اسیرند، باز آورد. ^۷ ولی حال در حضور تمام این مردم به سخنان من گوش بده! ^۸ انبیا گذشته که پیش از من و تو بوده‌اند، اکثراً برسد قومهای دیگر پیشگویی می‌کردند و همیشه از جنگ و قحطی، بلا و مرض خیر می‌دادند. ^۹ اما آن نسی‌ای که درباره صلح و آرامش پیشگویی می‌کند، زمانی ثابت می‌شود که از جانب خداوند سخن گفته است که پیشگویی‌اش به انجام برسد.»

^{۱۰} آنگاه حننیا، نبی دروغین، یوغی را که برگردن من بود، برداشت و آن را شکست. ^{۱۱} سپس به جمعیتی که در آنجا بودند، گفت: «خداوند قول داده است که دو سال دیگر یوغ نوبکتصر، پادشاه بابل را به همین شکل از گردن قوما بردارد و آن را بشکند و ایشان را آزاد سازد.» با شنیدن سخنان او، من از آنجا بیرون رفتم.

^{۱۲} پس از مدتی خداوند به من فرمود: ^{۱۳} «رو به حننیا بگو که خداوند چنین می‌فرماید:

«تو یوغ چوبین را شکستی، ولی یوغ آهنین جای آن را خواهد گرفت. ^{۱۴} تو برگردن تمام این قوما، یوغ آهنین گذاشته‌ام تا نوبکتصر، پادشاه بابل را بسندگی نمایند. حتی تمام حیوانات وحشی را مطیع او ساخته‌ام.»
^{۱۵} آنگاه به حننیا گفتم: «حننیا، گوش کن! خداوند تو را نفرستاده و با تو سخن نگفته است. تو می‌خواهی مردم را واداری که به وعده‌های دروغین تو امید ببندند. ^{۱۶} از اینجهت خداوند فرموده که تو خواهی مرد؛ همین امسال عمرت به پایان خواهد رسید، چون مردم را علیه خداوند شورانده‌ای!»
^{۱۷} دو ماه بعد، حننیا مرد.

نامه ارمیا به یهودیان تبعیدی

۲۹ پس از آنکه یهوایکین پادشاه و مادارش به همراه درباریان، بزرگان یهودا و اورشلیم و صنعتگران و پیشه‌وران بدست نوبکتصر به بابل به اسارت برده شدند، نامه‌ای از اورشلیم برای سران یهود و کاهنان، انبیا و تمام قوم تبعیدی نوشتن، آن را بوسیله العاسه (پسر شافان) و جمرایا (پسر حلقیا) به بابل فرستادم. این دو نفر سفیران صدقیا پادشاه بودند که قرار بود به حضور نوبکتصر به بابل بروند. متن نامه چنین بود:

^۱ خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل، به همه شما که به آنجا فرستاده شده‌اید، سلام و تحنن بفرستادم، که می‌فرماید: ^۲ «خانه‌ها بسازید و در آنها زندگی کنید؛ درختان بکارید و از میوه‌اش بخورید، چون سالیهای زیادی در آنجا خواهید بود. ^۳ ازدواج کنید و صاحب فرزند شوید؛ بگذارید فرزندانان هم ازدواج کنند و بچه‌دار شوند، تا در آنجا تعدادشان افزوده شود! ^۴ خواهان آسایش و پیشرفت بابل باشید و برای آن نزد من دعا کنید، چون آرامش آنجا، آسایش شماست! ^۵ من که خداوند، خدای اسرائیل هستم می‌گویم که نگذارید انبیا دروغین و فالگیرانی که در میان شما هستند شما را فریب دهند؛ به خوابها و رؤیایها و پیشگویی‌های آنها گوش ندهید. ^۶ آنها به اسم من به دروغ پیشگویی می‌کنند، درحالی‌که من آنها را

* در برخی نسخه‌ها، بجای صدقیا در این نام یهوایقیم آورده شده است.

فرستاده‌ام.^{۱۱} اما وقتی هفتاد سال اسارت در بابل تمام شود، همانطور که قول داده‌ام، بر شما نظر لطف خواهم انداخت و شما را به وطنان باز خواهم گرداند.^{۱۲} خواست و اراده من، سعادت‌مندی شماست و نه بدبختی نان، و کسی بجز من از آن آگاه نیست. من می‌خواهم به شما امید و آینده خوبی ببشیم.^{۱۳} آن زمان، مرا خواهید خواند و نزد من دعا خواهید کرد و من به دعا‌های شما پاسخ خواهم داد؛^{۱۴} و اگر با تمام وجود مرا بتقلید مرا خواهید یافت.^{۱۵} بلی، یقیناً مرا خواهید یافت و من به اسارت شما پایان خواهم بخشید و شما را از سرزمین‌هایی که شما را به آنجا تبعید کرده‌ام جمع کرده، به سرزمین خودتان بازخواهم آورد.^{۱۶}

^{۱۷} و ولی حال چون انبیای دروغین را در میان خود راه داده‌اید و می‌گویید که خداوند آنها را فرستاده است،^{۱۸} من نیز بر پادشاهی که از خاندان داود است و بر کسانی که در اورشلیم باقی مانده‌اند، یعنی بر بستگان شما که به بابل تبعید نشده‌اند، جنگ و محسلی و وبا خواهم فرستاد. ایشان را مانند آنچه‌های گذشته‌ای خواهم ساخت که قابل خوردن نیستند باید دور ریخته شوند! آنها را در سراسر جهان سرگردان خواهم کرد؛ در هر سرزمینی که پراکنده‌شان سازم، مورد نفرین و مسخره و ملامت واقع خواهند شد و مایه وحشت خواهند بود،^{۱۹} چون نخوستند به سخنان من گوش فرا دهند، با اینکه بارها بوسیله انبیای خود و ایشان صحبت کردم.^{۲۰}

^{۲۱} همگی شما که در بابل اسیرید، به کلام خداوند گوش دهید.^{۲۲} خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل درباره‌ی اخاب (پسر فولابا) و صدقیا (پسر معسیا) که به نام او، پیشگوی‌های دروغ می‌کنند، فرموده است که آنها را بدست نیوکدنصر خواهد سپرد تا در مقابل چشمان همه کشته شوند.^{۲۳} سرونوشت شوم آنها برای همه ضرب‌المثل خواهد شد، بطوری که هر که بخواهد کسی را نفرین کند، خواهد گفت: بخداوند تو را به سرونوشت صدقیا و اخاب دچار کند که پادشاه بابل آنها را زنده‌زنده سوزانید؛^{۲۴} چون این افراد در میان قوم خدا گناهان قبیعی مرتکب شده‌اند؛ با زنان

همسایگان خود زبا کرده‌اند و از طرف خداوند به دروغ برای مردم پیام آورده‌اند. خداوند بر همه کارهای آنها ناظر و آگاه است.

نامه شمعیا

^۱ خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل، درباره‌ی شمعیا نخلامی پیامی به من داد. این شخص نامه‌ای خطاب به مردم اورشلیم، کاهنان و صفنیای کاهن (پسر معسیا) نوشته بود که در آن به صفنیای چنین گفته بود: ^۲ «خداوند تو را بجای یهویدادع تعیین کرده تا در خانه خدا در اورشلیم کاهن باهی و وظیفه تو این است که هر دیوانه‌ای را که ادعا کند نبی خداست، بگیرد و در کنده و زنجیر بگه داری.^۳ پس بپرا با ارمیای عناتوتی چنین عمل نکرده‌ای که ادعا می‌کند از طرف خدا سخن می‌گوید»^۴ چون برای ما که در بابلیم نامه نوشته و گفته است که سالها در اینجا اسیر خواهیم ماند، و ما را تشوین کرده است که خانه‌ها بسازیم تا بتوانیم مدتها در آنجا زندگی کنیم و درختان میوه بکاریم تا بتوانیم در آینده از میوه‌اش بخوریم!»

^۵ صفنیای نامه را پیش من آورد و برابرش خواند.^۶ آنگاه خداوند به من فرمود که ^۷ «نامه‌ای برای تمام تبعیدی‌های بابل بفرستم و در آن چنین بنویسم: خداوند درباره‌ی شمعیا نخلامی چنین می‌فرماید: «او برای شما به دروغ پیشگوی می‌کند و شما را فریب می‌دهد و می‌خواهد که در دروغ‌هایش را باور کنید، درحالی‌که من او را فرستاده‌ام.»^۸ پس من نیز او و فرزندان او را مجازات خواهم کرد و هیچکس از خانواده او در میان شما باقی نخواهد ماند. او آن لطف و احسانی را که در حق قوم خواهم نمود، نخواهد دید، چون شما را برضد من برانگیخته است،

و عده خدا به قوم خود

^۱ خداوند، خدای اسرائیل به من فرمود: ^۲ «هر آنچه به تو گفته‌ام در طوماری بنویس،^۳ چون زمانی فرا خواهد رسید که بر قوم خود اسرائیل و یهودا نظر لطف خواهم انداخت و ایشان را

به این سرزمین که به پدرانشان داده‌ام باز خواهم آورد تا دوباره مالک آن شوند و در آن زندگی کنند.»

^۴ پس خداوند درباره‌ی اسرائیل و یهودا چنین فرمود: ^۵ «فریاد وحشت به گوش می‌رسد؛ ترس بر همه جا حکمفرماست و آرامشی نیست! آبا مرد، آبتست می‌شود؟ پس چرا مردان مانند زنانی که می‌زایند، دستهای خود را بر کمر گذارده‌اند و رنگشان پریده است؟^۶ روز هولناکی در پیش است! نظیر آن تا بحال دیده نشده است؛ آن روز، زمان سختی قوم من است، ولی از آن نجات خواهند یافت.^۷ در آن روز، بیوغ بندگی را از گردنشان برداشته، خواهم شکست، زنجیرها را از دست و پایشان باز خواهم کرد و دیگر بیگانه‌ها را از بندگی نخواهند نمود،^۸ بلکه به من که خداوند، خدایشان هستم و به پادشاهی که از نسل داود بر آنها خواهم گماشت، خدمت خواهند کرد.»

^۹ «پس ای فرزندان بنده من یعقوب، نرسید! ای بنی اسرائیل، هراس به خود راه ندهید! من شما و فرزندانان را از نقاط دور دست و از سرزمین تبعید به وطنتان باز خواهم گرداند. و در آنجا، در امنیت و آسایش زندگی خواهید کرد و دیگر کسی باعث ترس شما نخواهد شد.^{۱۱} من با شما هستم و نجاتتان خواهم داد؛ حتی اگر قوم‌هایی را که شما را در میانان پراکنده کردم، بکلی تارومار کنم، شما را از بین نخواهم برد؛ البته شما را بی‌تنبیه نخواهم گذارد. بلی، یقین مجازاتان خواهم نمود، ولی منصفانه و عادلانه!»

^{۱۲} «ای قوم من، گناه تو مانند زخمی است علاج ناپذیر!^{۱۳} کسی نیست که تو را باری دهد یا زخمهایت را بسندد، دارو و درمان هم دیگر فایده ندارد.^{۱۴} تمام دلباختگان تو را ترک کرده‌اند و حتی حالت را نیز نمی‌پرسند. تو را بی‌رحمانه زخمی کرده‌ام گویم دشمنت بوده‌ام؛ تو را سخت تنبیه کرده‌ام، چون گناهات بسیار و شرارتت بزرگ است!^{۱۵} «چرا به مجازات اعتراض داری؟ درد تو، درمانی ندارد! تو را اینگونه سخت مجازات کرده‌ام، چون گناهات بسیار و شرارتت بزرگ است!»

^{۱۶} ولی در آن روز، تمام کسانی که تو را

می‌درد، دریده خواهند شد. تمام دشمنان به اسارت خواهند رفت. کسانی که تو را غارت می‌کنند، غارت خواهند شد، و کسانی که به تو ظلم می‌کنند، مورد ظلم قرار خواهند گرفت.^{۱۷} سلامتی و تندرستی را به تو باز خواهم گرداند و زخم‌هایت را شفا خواهم داد، هر چند که اکنون تو را «فراوش شده» و اورشلیم را «ویران و متروکه» می‌ماند.

^{۱۸} «ومن، خداوند، قوم خود را به سرزمین‌شان باز خواهم گرداند و خانواده‌های ایشان را مورد لطف خود قرار خواهم داد. شهر اورشلیم بر روی حرابه‌هایش باز با خواهد شد، قصر پادشاهی آن بازسازی شده، مانند گذشته خواهد گشت^{۱۹} و شهرها غرق خوشی و شکرگزاری خواهند شد. من ایشان را برکت خواهم داد تا افزوده شوند و قومی سربلند و سحرآمیز باشند.^{۲۰} کامیابی دوران گذشته را به ایشان باز خواهم گرداند و آنها را استوار و پایدار خواهم ساخت؛ و هر که را به ایشان ستم کند، مجازات خواهد نمود.^{۲۱} حاکم ایشان دیگر از بیگانگان نخواهد بود بلکه از میان قوم خودشان برنماید. من او را خواهم خواند تا کاهن عبادتگاه من باشد و به نزد من آید، زیرا چه کسی جرأت دارد بدون آنکه او را خوانده باشم، نزد من آید؟^{۲۲} آنگاه ایشان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان»^{۲۳}

^{۲۴} گردباد ویران کننده غضب خداوند تا کاهنان می‌خروشد و بر سر بکاران نازل می‌شود.^{۲۵} غضب شدید خداوند فور نخواهد نشست تا مقصود او بطور کامل به انجام رساند؛ در روزهای آینده این را خواهید فهمید.

بازگشت اسرائیل به سرزمین خود

^۱ خداوند می‌فرماید: روزی فرا خواهد رسید که تمام قبیله‌های بنی اسرائیل با تمام وجود مرا خدای خود خواهند دانست و من نیز آنها را بعنوان قوم خود خواهم پذیرفت.^۲ من از ایشان مراقبت خواهم نمود، همانطور که از آنانی که از مصر رهایی یافته‌اند، توجه و مراقبت نمودم؛ در آن روزها که بنی اسرائیل در بیابانها به استراحت و آرامش نیاز

داشتند، من لطف و رحمت خود را به ایشان نشان دادم. ^۳ از همان گذشته‌های دور، به ایشان گفتم: «ای قوم من، شما را همیشه دوست داشته‌ام؛ با مهر و محبت عمیقی، شما را بسوی خود کشیده‌ام. ^۴ من شما را احیاء و بنا خواهم نمود؛ بار دیگر دف به دست خواهید گرفت و با نوای موسیقی از شادی خواهید رقصید. ^۵ باز بر کوههای سامره ناکستانها ایجاد خواهید کرد و از محصول آنها خواهید خورد.»

^۶ «روزی خواهد رسید که دیدبانها بر روی تپه‌های افرازم صدا خواهند زد: «برخیزید تا باهم به صهیون نزد خداوند، خدای خود برویم.» ^۷ پس حال بسبب تمام کارهایی که برای اسرائیل، سرآمد همه قومها انجام خواهم داد، با شادی سرود بخوانید؛ باحمد و سرور اعلان کنید: «خداوند قوم خود را نجات داده و بازماندگان اسرائیل را رهایی بخشیده است.» ^۸ چون من از شمال و از دورترین نقاط جهان، ایشان را باز خواهم آورد؛ حتی کورها و لنگها را فراموش نخواهم کرد؛ مادران جوان را نیز با کودکانشان و زنانی را که وقت وضع حملشان رسیده، همگی را به اینجا باز خواهم گرداند. جماعت بزرگی به اینجا باز خواهد گشت. ^۹ ایشان اشک ریزان و دعاکنان خواهند آمد. من با مراقبت زیاد، ایشان را از کنار نهرهای آب و از راههای هموار هدایت خواهم نمود تا نلغزند، زیرا من پدر اسرائیل هستم و او پسر ارشد من است!»

^{۱۰} ای مردم جهان، کلام خداوند را بشنوید و آن را به همه نقاط دور دست برسانید و به همه بگویید: «همان خدایی که قوم خود را پرآکنده ساخت، بار دیگر ایشان را دور هم جمع خواهد کرد و از ایشان محافظت خواهد نمود، ممانظور که سپران از گله خود مراقبت می‌کند.» او اسرائیل را از جنگ کسانی که از ایشان قوی‌ترند، نجات خواهد داد! ^{۱۱} آنها به سرزمین خود باز خواهند گشت و بر روی تپه‌های صهیون، آواز شادمانی سر خواهند داد، از برکات الهی، یعنی فراوانی گندم و شراب و روغن، و گله و ربه، غرق شادی خواهند شد، همچون باغی سیراب خواهند بود و دیگر هرگز غمگین نخواهند شد. ^{۱۲} دختران جوان از فرط خوشی خواهند رقصید و

مردان از پیر و جوان، همه شادی خواهند نمود؛ زیرا خداوند همه ایشان را تسلی خواهد داد و غم و غصه آنها را به شادی تبدیل خواهد کرد، چون دوران امارتشان بسر خواهد آمد. ^{۱۳} کاهنان را با قربانی‌های فراوانی که مردم تقدیم خواهند کرد، شاد خواهد نمود و قومش را با برکات خود مسرور خواهد ساخت!»

رحمت خدا بر اسرائیل

^{۱۴} خداوند می‌فرماید: «در شهر راهه صدایا شنیده می‌شود، صدای آه و ناله‌ای تلخ؛ و راحیل بی‌ی فرزندان از دست رفتنش گریه می‌کند و تسلی نمی‌یابد. ^{۱۵} ولی ای مادر قوم من، دیگر گریه نکن، چون آنچه برای ایشان کرده‌ای، بی‌پاداش نخواهد ماند؛ فرزندان از سرزمین دشمن نزد تو باز خواهد گشت. ^{۱۶} بلی، امیدی برای آینده‌ات وجود دارد، چون فرزندان بار دیگر به وطنشان باز خواهند گشت.»

^{۱۷} «آه و ناله قوم خود اسرائیل را شنیده‌ام که می‌گویند: «مرا سخت تنبیه کردی و من اصلاح شدم، چون مانند گوساله‌ای بودم که شخم زدن نمی‌داندم. ولی حال مرا نزد خودت باز گردان؛ من آمادهم تا بسوی تو ای خداوند، خدای من، بازگردم.» ^{۱۸} از تو رو برگرداندم؛ ولسی بعد پشیمان شدم. بی‌ی نادانی‌ام، بر سر خود زدم و برای تمام کارهای شرم‌آوری که در جوانی کرده بودم، بی‌اندازه شرمند شدم.»

^{۱۹} «ولی ای قوم من اسرائیل، تو هنوز پسر من و فرزند دل‌بام من هستی! لازم بود که تو را تنبیه کنم، ولی بدان که بر تو رحم خواهم نمود؛ زیرا هنوز دوست دارم و دل من برای تو می‌تپد. ^{۲۰} بنابراین هنگامی که به تبعید می‌روی بر سر راه خود علامی نصب کن تا از همان مسیر به شهرهای، سرزمین خود، بازگردی! ^{۲۱} ای اسرائیل، ای قوم بی‌ی وفا، تا به کسی می‌خواهی دسرگردانی بمانی؟ اینک معجزه‌ای در شما انجام می‌دهم؛ کاری می‌کنم که شما طالب من باشید!»

تفقد خدا از قومش

^{۲۲} خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: «تبعید شدگان قوم من وقتی از اسارت بازگردند، در بهودا و شهرهای آن خواهند گفت: «ای مرکز عالت، ای کوه مقدس، خداوند تو را برکت دهد!» ^{۲۳} آنگاه شهرنشینان با روستاییان و چوپانان، همگی در سرزمین بهودا در صلح و صفای زندگی خواهند کرد؛ ^{۲۴} من به خستگان، آسودگی خواهم بخشید و به انفسردگان، شادی صفا خواهم کرد! ^{۲۵} مردم راحت خواهند خوابید و خوابهای شیرین خواهند دید.»

^{۲۶} خداوند می‌فرماید: «زمانی می‌آید که من سرزمین اسرائیل و بهودا را از جنمیت مسلم ساخته، حیوانات آنجا را نیز زیاد خواهم کرد. ^{۲۷} همانگونه که در گذشته اراده خود را برای نابودی اسرائیل بدقت عملی ساختم، اکنون نیز خواست خود را برای احیای ایشان دقیقاً به انجام خواهم رساند. ^{۲۸} در آن زمان، دیگر این ضرب‌المثل را بکار نخواهند برد که فرزندان جور گناهان پدرانشان را می‌کشند. ^{۲۹} چون هرکس فقط مکافات گناهان خود را خواهد دید و بسبب گناهان خود خواهد مرد. هرکس غوره بخورد، دندان خودش کند می‌شود!»

^{۳۰} خداوند می‌فرماید: «روزی می‌آید که با اهالی اسرائیل و بهودا عهدی تازه خواهم بست. ^{۳۱} این عهد مانند عهدی پیشین نخواهد بود عهدی که با پدران آنها به هنگام پیران آوردنشان از سرزمین مصر بست. چون ایشان آن عهد را اجرا نکردند و آن را شکستند و با اینکه من همچون شوهری دلسوز از آنها مراقبت و محافظت می‌نمودم. ^{۳۲} اما اینست آن عهد تازه‌ای که با قوم اسرائیل خواهم بست: دستورات خود را بر قلبشان خواهم نوشت تا با تمام وجود مرا پیروی کنند؛ آنگاه ایشان راستی قوم من خواهند بود و من خدای ایشان. ^{۳۳} در آن زمان دیگر نیازی نخواهد بود کسی به دیگری تعلیم دهد تا مرا بشناسد، چون همه از کوچک تا بزرگ، مرا خواهند شناخت. من نیز گناهانشان را خواهم بخشید و دیگر آن را به یاد نخواهم آورد!»

^{۳۴} آن خداوندی که در روز، روشنایی آفتاب و در شب، نور ماه و ستارگان را از زانی می‌دارد و امواج دریا را به جروش می‌آورد، و نام او خداوند قادر متعال است، چنین می‌فرماید:

^{۳۵} «زمانی که این قوانین طبیعی برقرار است، اسرائیل هم بعنوان یک قوم باقی خواهد ماند. ^{۳۶} اگر روزی بتوان آسمانها را اندازه گرفت و بنیاد زمین را پیدا نمود، آنگاه من نیز بنی اسرائیل را بسبب گناهانش ترک خواهم نمود!»

^{۳۷، ۳۸} «زمانی می‌آید که سراسر اورشلیم برای من بازسازی خواهد شد، از برج عن‌ئیل در ضلع شمال شرقی تا دروازه زاویه در شمال غربی و از تپه جارب در جنوب غربی تا جوع در جنوب شرقی. ^{۳۹} تمام شهر با گورستان و دره خاکستر و تمام زمینها تا نهر قدرون و از آنجا تا دروازه اسب در ضلع شرقی شهر، برای من مقدس خواهد بود و دیگر هرگز به دست دشمن نخواهد افتاد و ویران نخواهد گردید.»

ارمیا مزرعه‌ای می‌خورد

۴۰ در سال دهم سلطنت صدقیا، پادشاه بهودا، که مصادف با هجدهمین سال سلطنت نبوکدنصر بود، پیغامی از طرف خداوند بر من نازل شد. ^۱ در این زمان که اورشلیم در محاصره سپاه نبوکدنصر، پادشاه بابل بود، من در حیاط زندان واقع در کاخ سلطنت، محبوس بودم. ^۲ صدیقیا پادشاه این علت مرا زندانی کرده بود که پیوسته از جانب خدا اعلام می‌کردم که اورشلیم به دست پادشاه بابل سقوط خواهد کرد، ^۳ و او نیز دستگیر خواهد شد و برای محاکمه و اعدام به حضور پادشاه بابل برده خواهد شد.

^۴ من بارها از طرف خدا به پادشاه گفته بودم: «نبوکدنصر تو را به بابل خواهد برد و در آنجا سالها در زندان خواهی ماند تا مرگت فرا رسد. پس چرا در برابر ایشان مقاومت می‌کنی؟ این کاری فایده‌است، بهتر است زودتر تسلیم شوی!»

^{۵، ۶} در چنین شرایطی بود که این پیغام از طرف خداوند به من رسید: «پسر عمویت حنم‌ئیل (پسر

شولوم، بزودی نزد تو خواهد آمد و از تو خواهد خواست تا مزرعه‌اش را در عسائوت از او بخری، چون طبق شریعت، پیش از اینکه آن را به دیگری بفروشد، حق توست که بخری.^{۱۰} پس همانطور که خداوند گفته بود، حنن تیل در حیاط زندان بدیدم آمد و گفت: «مزرعه مرا در عسائوت، در سرزمین بنیامین بخر، چون طبق قوانین الهی، تو بعنوان نزدیکترین فرد خانواده حنن داری آن را بازخرید کنی.» آنگاه مطمئن شدم که پیمای که شنیده بودم، از طرف خداوند بوده است.

پس مزرعه را به قیمت منفه منفه اش از حنن تیل خریدم،^{۱۱} و در حضور چند شاهد، قباله را نوشتم و مهر کردم، و همان موقع سفر را هم وزن نمودم و به او پرداختم.^{۱۲} سپس قباله مهر و موم شده را که تمام شرایط در آن قید شده بود و رونوشت باز آن را برداشتم و^{۱۳} در حضور پسر عموم حنن تیل و نگاهبانان زندان و شاهدانی که قباله را امضا کرده بودند، به باروک پسر نیریا، نوه محسیا دادم،^{۱۴} و در حوزده همه به او گفتم که^{۱۵} خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل چنین می فرماید:

«این قباله مهر و موم شده و رونوشت آن را بگیر و در یک کوزه بگذار تا سالها محفوظ بماند.^{۱۶} این اسناد در آینده ارزش خواهند داشت، زیرا روزی خواهد رسید که هرکس باز دیگر صاحب املاک خود خواهد گردید و خانه‌ها و تاکستانها و مزرعه‌ها خرید و فروش خواهند شد.»

دعای ارمیا

^{۱۷} بعد از آنکه قباله‌ها را به باروک دادم، به حضور خداوند دعا کرده، گفتم: «ای خداوند، تو آسمانها و زمین را با قدرت بی پایانت آفریده‌ای و هیچ کاری برای تو مشکل نیست!^{۱۸} هر چند فرزندان را به سزای گناهان پدرانشان می‌رسانی، با اینحال هزاران نفر از احسان تو برخوردار می‌شوند. تو خدای بزرگ و توانا هستی و نامت، خداوند قادر متعال است.^{۱۹} حکمت تو عظیم است و کارهای تو بزرگ! تمام راه‌های انسان را زیر نظر داری و هرکس را از مطابق کارهایش

پادش می‌دهی.^{۲۰} در سرزمین مصر معجزات بزرگی انجام دادی، و تا به امروز نیز در اسرائیل و در میان قومها، کارهای عجیب انجام می‌دهی، و از این راه خود را به همه می‌شناسانی.

^{۲۱} «تو اسرائیل را با معجزات بزرگ و قدرت زیاد که باعث ترس دشمنان گردید، از مصر بیرون آوردی،^{۲۲} و این سرزمین حاصلخیز را که شیر و عسل در آن جاری است به ایشان بخشیدی که در گذشته، وعده آن را به اسبداشان داده بودی.^{۲۳} ولی وقتی پدرانمان آمدند و آن را فتح کردند و در آنجا سرسامان گرفتند، از اطاعت تو سر باز زدند و از شریعت تو پیروی نکردند و هیچیک از اوامر تو را انجام ندادند، یا این سبب است که به این بلاها، گرفتارشان کرده‌ای!^{۲۴} بنگر که چگونه بابلی‌ها دور شهر سنگر ساخته‌اند! شهر زیر فشار جنگ و قحطی و بیماری بدست آنها خواهد افتاد. همه چیز مطابق گفته تو روی داده است، همانگونه که خواست تو بود.^{۲۵} در چنین شرایطی که شهر به دست دشمن می‌افتد، تو دستور دادی که این مزرعه را بخرم؛ من هم در حضور این گواهان برای آن قیمت خوبی پرداختم، و دستور تو را اطاعت نمودم.»

^{۲۶} آنگاه خداوند به من چنین فرمود:

^{۲۷} «من خداوند، خدای تمام انسانها هستم! هیچ کاری برای من دشوار نیست.^{۲۸} بلی، من این شهر را به بابلی‌ها و به نبوکدنصر، پادشاه بابل تسلیم خواهم نمود. ایشان شهر را فتح خواهند کرد،^{۲۹} و داخل شده، آن را به آتش خواهند کشید و همه این خانه‌ها را خواهند سوزاند، خانه‌هایی که بر بام آنها برای بت‌بعل بخرور می‌سوزاندند و به بت‌های دیگر هدیه^{۳۰} نوشیدنی تقدیم می‌کردند و آتش خشم و غضب مرا شعله‌ور می‌ساختند!^{۳۱} مردم اسرائیل و یهودا مرا ابتدا همواره گناه کرده‌اند و با کارهایشان مرا به خشم آورده‌اند.^{۳۲} این شهر، از روز بنا تا بحال، باعث خشم و غضب من بوده است؛ بنابراین من نیز آن را ویران خواهم ساخت.»

^{۳۳} «گناهان مردم اسرائیل و یهودا، گناهان پادشاهان، بزرگان، کاهنان و انبیایشان مرا بشدت

خشمگین کرده است.^{۳۴} آنها مرا ترک گفته‌اند و نمی‌خواهند نزد من باز گردند. با اینکه پیوسته ایشان را تعلیم دادم که درست را از نادرست، و خوب را از بد تشخیص دهند، ولی گوش ندادند و اصلاح نشدند.^{۳۵} حتی خانه عبادت مرا با بت‌پرستی نجس کرده‌اند.^{۳۶} وادی هنوم برای بت‌بعل قربانگاه‌های بلند ساخته‌اند و بر آنها فرزندان خود را برای بت مولک بغان قربانی سوزانده‌اند، کاری که من هرگز دستورش را نداده و حتی به فکرم نیز حضور نکرده بود. بلی، آنها با این شرارتها، یهودا را به چنین گناهان برگمی کشانده‌اند!»

وعده امید بخشش

^{۳۷} اینک خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید: «در باره این شهر گفته می‌شود که در اثر جنگ، قحطی و بیماری به دست پادشاه بابل خواهد افتاد؛ اما بشنوید من درباره آن چه می‌گویم.^{۳۸} من ساکنان آن را از تمام سرزمین‌هایی که بر اثر خشم و غضبم ایشان را به آتش خواهد رساندم، ساختم، به همین مکان باز خواهم آورد تا در آسایش و امنیت زندگی کنند.^{۳۹} آنها قوم من خواهند بود و من خدای ایشان.^{۴۰} فکر و اراده‌ای جدید به ایشان خواهم داد تا برای خیریت خود و نسل‌های آینده‌شان، همیشه مرا عبادت کنند.»

^{۴۱} «با ایشان عهد و پیمان جاودانی خواهم بست و دیگر هرگز احسان و برکت خود را از ایشان دریغ نخواهم نمود، در دلشان میل و اشتیاقی ایجاد خواهم کرد که همواره مرا پیروی نمایند و هرگز مرا ترک نکنند.^{۴۲} از احسان نمودن به ایشان سرور خواهم شد و با شادی فراوان، باز دیگر ایشان را در این سرزمین مستقر خواهم ساخت.^{۴۳} همانگونه که این بلاها را بر ایشان نازل کردم، در آینده تمام وعده‌های نیکویی را که به آنها داده‌ام به انجام خواهم رساند.»

^{۴۴} در همین سرزمینی که اکنون مورد تاخت و تاز بابلی‌ها قرار گرفته و خالی از سکنه و حیوانات شده است، بار دیگر مزرعه‌ها و املاک خرید و فروش خواهد شد.^{۴۵} بلی، در خاک بنیامین و در اورشلیم، در شهرهای یهودا و کوهستانها، در دشت فلسطین و

حتی در صحرای نعب، باز مزرعه خرید و فروش خواهد شد و قباله‌ها در حضور شاهدان، تنظیم و مهر و موم خواهد گردید، زیرا من این قوم را به سرزمین خودشان باز خواهم آورد.»

وعده تقصد

^{۴۶} وقتی هنور در زندان بودم، کلام خداوند بار دیگر بر من نازل شد.^{۴۷} خداوند، که آسمان و زمین را آفریده و نام او پهلوه است، به من چنین فرمود:

^{۴۸} «از من درخواست کن و من اسراری را درباره آنچه در آینده واقع خواهد شد، به تو آشکار خواهم ساخت.^{۴۹} بدان که سبی اگر خانه‌های اورشلیم و قصر پادشاه را هم خراب کنند تا مصالح آنها را برای استحکام دیوار شهر در برابر حمله دشمن بکار ببرند،^{۵۰} سربازان بابلی داخل خواهند شد و اهالی این شهر جان سالم بدر نخواهند برد، زیرا در شدت خشم و غضب خود اراده نمودم که ایشان را نابود کنم. سپس تمام شرارت‌هایشان، روی خود را از ایشان برگردانده‌ام.»

^{۵۱} «با وجود این، زمانی خواهد رسید که خوابی‌های اورشلیم را ترمیم خواهم کرد و به اهالی آن سعادت و آسایش خواهم بخشید.^{۵۲} اسیران یهودا و اسرائیل را باز خواهم آورد و مانند گذشته، ایشان را کامیاب خواهم گردانم.^{۵۳} آنان را از تمام گناهان که نسبت به من مرتکب شده‌اند، پاک خواهم نمودم و خواهم آمرزید.^{۵۴} آنگاه این شهر مایه شادی و افتخار من خواهد بود و باعث خواهد شد تمام قومهای دنیا، مرا تمجید و تکریم کنند! همه مردم جهان احسان و لطفی را که در حق قوم خواهم کرد، خواهند دید و از ترس خواهند لرزید.»

^{۵۵} خداوند می‌فرماید: «مردم می‌گویند که شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم همه ویران و خالی از سکنه و حیوانات شده است.^{۵۶} ولی در همین مکان بار دیگر آواز سرور و شادمانی و صدای شاد غروس و داماد شنیده خواهد شد. مردم به خانه‌ها من قربانی‌های شکرگزاری آورده، خواهند گفت: بیابید

خداوند قادر متعال را تمجید نمایم، زیرا او نیکو و مهربان است و رحمت او همیشه پابرجاست! من این سرزمین را بیش از دوران گذشته، سعادتمند و کامیاب خواهم ساخت.^{۱۲} در این سرزمین که همه شهرهایش ویران شده و حیوانی در آن به چشم نمی‌خورد، دیگر دیگر جوانان گله‌های خود را خواهند چرانید،^{۱۳} و شمار گوسفندانشان در همه جا افزونی خواهد یافت در آبادی‌های کوهستانی، در شهرهای واقع در دشت، در تمام دشتهای نخب، در خاک بنیامین، اطراف اورشلیم و در تمام شهرهای یهودا.^{۱۴} بلی، روزی می‌آید که به تمام وعده‌های خوبی که به اهالی اسرائیل و یهودا داده‌ام، وفا خواهم نمود.^{۱۵}

^{۱۶} «در آن زمان از سل داود، شخص عادل را بر تخت سلطنت خواهم نشانند تا با عدل و انصاف حکومت کند.»^{۱۷} در آن روزها، اهالی یهودا و اورشلیم در آسایش و امنیت زندگی خواهند کرد و این شهر و خداوند عدالت ما، نامیده خواهد شد!^{۱۸} یقین بدانید که از آن به بعد، از دودمان داود، همواره کسی وجود خواهد داشت که بر تخت سلطنت اسرائیل تکیه بزند،^{۱۹} و کاهنانی از نسل لاوی نیز همواره در عبادتگاه مشغول خدمت خواهند بود. تا قربانی‌های سوختنی، هدایای آردی و قربانی‌های دیگر به حضور من تقدیم کنند.»^{۲۰}

^{۲۱} «سپس این پیام از طرف خداوند به من رسید: «اگر توراتی عهدی را که با روز و شب، دارم، بشکنی تا نظمندان آنکه من نیز عهد و پیمان خود را با خدمتگزارم داود خواهم شکست تا از نسل او کسی نباشد که وارث تاج و تختش شود، و عهد خود را با خدمتگزارانم یعنی لاهابان کاهن نیز خواهم گسست.»^{۲۲} چنانکه ستارگان آسمان و ماسه‌های ساحل دریا را نمی‌توان شمرد، همچنان نسل بندهام داود و خدمتگزارانم لاویان آنقدر زیاد خواهند شد که قابل شمارش نخواهند بود.»^{۲۳}

^{۲۴} خداوند بار دیگر به من فرمود:

^{۲۵} «آیا نشنیده‌ای مردم چه می‌گویند؟ آنها با ریشخندی می‌گویند: خداوند که اسرائیل و یهودا را برگزیده بود، اکنون ایشان را به حال خود وا گذاشته

دارد، او را از آزاد کند و گفته بود که هیچ عبرانی‌ای حق ندارد ارباب عبرانی دیگر باشد، چون همه باهم برادرند.^۱ بزرگان قوم و مردم نیز همه دستور پادشاه را اطاعت کرده، برده‌های خود را آزاد نمودند.^۲ اما اقدام ایشان موقتی بود، چون پس از مدتی تصمیمشان را عوض کردند و دوباره آنها را برده خود ساختند!^۳ «برای همین خداوند این پیام را برای اهالی اورشلیم به من داد.»^۴ پیام خداوند، خدای اسرائیل این بود:

«سالها پیش وقتی اجداد شما را در مصر از بردگی رهایی دادم، با ایشان عهدی بستم و گفتم که^۵ هر بردهٔ عبرانی که شش پندار خدمت کند، در سال هفتم باید آزاد گردد. اما ایشان دستور مرا اطاعت نکردند.^۶ چندی پیش، شما راه خود را تغییر دادید و آنچه را که مورد پسند نبود، انجام دادید و برده‌های خود را آزاد کردید،^۷ مگر این مورد در خانهٔ من عهد بستید. اما حال غمناک خود را زیر پا گذاشته‌اید و به نام من بی‌احترامی کرده‌اید و ایشان را به زور بردهٔ خود ساخته‌اید و آزادی‌ای را که آرزویشان بود، از ایشان گرفته‌اید.^۸ پس چون مرا اطاعت نمی‌نمایید و ایشان را هر چه می‌بایست، من هم بوسیلهٔ جنگ و قحطی و بیماری، شما را در جنگال هرگز رها نخواهم کرد و در سراسر دنیا تبعید و آواره خواهم نمود.^۹ شما به هنگام بستن این عهد، گوشه‌ای را دو پاره کردید و از میان پاره‌هایش گذشتید، اما عهدتان را شکستید؛ بنابراین من نیز شما را پاره پاره خواهم کرد. بلی، خواه بزرگان ملتک باشند، خواه دُرباری، خواه کاهن باشد خواه فرد معمولی، با همهٔ شما چنین رفتار خواهم کرد.^{۱۰} شما را در جنگ دشمنانان که تشنهٔ خونتان هستند، رها خواهم کرد تا کشته شوید، و اجسادتان را خوراک لاشخورها و جانوران وحشی خواهم نمود.^{۱۱} هر چند پادشاه بابل، برای مدت کوتاهی دست از محاصرهٔ این شهر کشیده است، ولی

من صدقیا (پادشاه یهودا) و درباریان او را تسلیم سپاه بابل خواهم کرد.^{۱۲} من امر خواهم نمود که سپاهیان بابل بازگردند و به این شهر حمله کنند و آن را بگیرند و به آتش بکشند؛ کاری خواهم کرد که شهرهای یهودا همگی ویران شوند و موجود زنده‌ای در آنها

باقی نماند.»

ارمیا و طایفه رکابی‌ها

۳۵ زمانی که یهوایم (پسر یوشیا) پادشاه یهودا بود، خداوند به من فرمود:

«زدهٔ طایفهٔ رکابی‌ها برو و ایشان را به خانهٔ خداوند بگردان و آنها را به یکی از اتاقهای درونی ببر و به ایشان شراب تعارف کن.^۱ پس پیش یازبیا، که نام پدرش ارمیا و نام پدر بزرگش حبصینا بود، رفتی و او را با همه برادران و پسرانش که نمایندهٔ طایفهٔ رکابی‌ها بودند،^۲ به خانهٔ خداوند آوردی و به اتاق پسران حانان نسی (پسر یجدلیا) بروی. این اتاق کنار اتاق مخصوص درباریان و بالای اتاق معسیا (پسر سلوم) نگاهبان خانهٔ فرار داشت.^۳ آنگاه جام و کوزه‌های شراب مقابل ایشان گذاشتم و تعارف کردم تا بنوشند.^۴ اما ایشان گفتند: «نه، ما شراب نمی‌نوشیم، چون پدرمان یوناداب (پسر رکاب) وصیت نموده است که نه ما و نه فرزندانمان، سرگر لب به شراب نزنیم. همچنین به ما سفارش کرده است که نه خانهٔ بسازیم، نه زراعت کنیم، نه تاکستان داشته باشیم و نه مزرعه؛ بلکه همیشه چادر نشین باشیم؛ گفته است اگر اطاعت کنیم، در این سرزمین عمر طولانی و زندگی خوبی خواهیم داشت.»^۵ ما هم تمام دستورات او را اطاعت کردیم. از آن زمان تا بحال نه خوردن لب به شراب زده‌ایم، نه زنان و پسران و دخترانمان،^۶ ما نه خانه ساخته‌ایم، نه صاحب مزرعه هستیم و نه کشاورزی می‌کنیم.^۷ ما در چادرها ساکنیم و دستور پدرمان یوناداب (اطاعت کرده‌ایم).^۸ اما وقتی نبوکدنصر، پادشاه بابل، به این سرزمین حمله کرد، ترمسیدیم و تصمیم گرفتیم به اورشلیم بیایم و در شهر زندگی کنیم. برای همین است که اینک در اینجا هستیم.»

* تصمیم به آزادی بردگان، در زمانی بود که اورشلیم در محاصرهٔ بابلی‌ها بود. هنگامی که محاصره موقت متوقف شد (ارمیا ۳۷: ۱-۱۱)، مردم دوباره به شراوت پرداخته، دستور خدا مبنی بر آزادی برده‌ها سرپیچی کردند.

۱۲۱۲ پس از این ماجرا، خداوند به ارمیا فرمود که کلام او را به اهالی یهودا و ساکنین اورشلیم اعلام داشته، از جانب او چنین بگوید: «آیا شما نمی‌خواهید از رکابی‌ها درس عبرت بگیرید؟^{۱۲} آنها دستور جدشان را اطاعت کرده‌اند و تا به امروز لب به شراب نزده‌اند، ولی شما از دستورات من هرگز اطاعت نکرده‌اید. با اینکه همواره مرا را نصیحت نمودم،^{۱۳} و انبیا خود را نزد شما فرستادم تا بگویند که از راه‌های بد باز گردید و از بت پرستی دست بکشید تا اجازه دهم در این سرزمینی که به شما و پدرانتان بخشیده‌ام، در صلح و آرامش زندگی کنید، اما شما گوش ندادید و اطاعت نکردید.^{۱۴} رکابی‌ها دستور جدشان یوناداب را بطور کامل اجرا می‌کنند، ولی شما دستورات مرا اطاعت نمی‌کنید.^{۱۵} هر بار با شما سخن گفتم، توجه نکردید و هر بار شما را خواندم، جواب ندادید! بنابراین ای اهالی یهودا و ساکنین اورشلیم، من تمام بلاهای را که گفتم، بر شما نازل خواهم نمود»

۱۲۱۳ سپس رو به رکابی‌ها کرده، گفتم: «خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل می‌فرماید که چون شما دستور جدتان یوناداب را از هر حیث اطاعت کرده‌اید، بنابراین از دودمان او همیشه مردانی باقی خواهند بود تا مرا عبادت و خدمت نمایند.»

طومار ارمیا

۳۶ در سال چهارم سلطنت یهوایم (پسر یوشیا)، پادشاه یهودا، خداوند این پیام را به من داد:

۲ «طوماری تهیه کن و تمام سخنان مرا که علیه اسرائیل و یهودا و اقوام دیگر گفتم، از نخستین پیغام در زمان یوشیا تا به امروز، همه را در آن بنویس.^۳ شاید وقتی مردم یهودا تمام بلاهایی را که قصد دارم بر سرشان بناورم نصورت نوشته‌اند، توبه کنند و از راه‌های بد خویش بازگشت نمایند. آنگاه من نیز ایشان را خواهم آرمزید.^۴ باروک (پسر نیریا) را نزد خود خواندم و هر آنچه خداوند فرموده بود، برای او بازگو کردم و او

همه را نوشت.^۵ سپس به او گفتم: «من در اینجا زندانی‌ام و نمی‌توانم به خانه خداوند بیایم.^۶ بنابراین تو در روزی که مردم روزه می‌گیرند، به خانه خداوند برو و این طومار را با صدای بلند بخوان، چون در آن روز، مردم از سراسر یهودا در آنجا گرد خواهند آمد.^۷ شاید از راه‌های بد خود باز گردند و پیش از آنکه دیر شود، از خداوند طلب بخشش کنند، زیرا سلامتی که خداوند علیه این قوم اعلام فرموده، بسیار سخت است.»

۸ باروک به گفته من عمل کرد و کلام خدا را تماماً در خانه خداوند برای مردم خواند.^۹ این امر، در ماه نهم از سال پنجم سلطنت یهوایم (پسر یوشیا) روی داد. در آن روز مردم از سراسر یهودا به خانه خداوند آمده بودند تا در مراسم روزه شرکت نمایند.^{۱۰} وقتی همه آماده نشین شدند، باروک به ائیم جبریا (پسر شافان) منشی دربار رفت و از آنجا نصیحت‌ها را برای مردم خواند. (این ائیم طر حیاط بالایی معبد خداوند نزدیک دروازه جدیدی واقع شده بود.)

۱۱ هنگامی که میکایا (پسر بصریا، نوه شافان) تمام خداوند را از آن طومار شنید،^{۱۲} آن درنگ به ائیم منشیان دربار رفت که در آنجا بزرگان قوم دور هم جمع بودند؛ از جمله بالیشامع منشی دربار، دلایا (پسر شمعیا)، ائیمان (پسر عکبر)، جبریا (پسر شافان)، صدقیا (پسر حنیا).^{۱۳} میکایا پیغامی را که باروک برای قوم خوانده بود، برای ایشان بازگو کرد.^{۱۴} آنگاه بزرگان قوم، شخصی به نام یهودی (پسر نتنیا، نوه شمعیا، نسیبه کوشی) را نزد باروک فرستادند تا از او بخواهد که بیاید و آن طومار را برای ایشان نیز بخواند. باروک هم مطابق خواهش ایشان عمل کرد.

۱۵ وقتی طومار خوانده شد، ایشان با ترس به یکدیگر نگاه کردند و به باروک گفتند: «ما باید این موضوع را به عرض پادشاه برسانیم.^{۱۶} ولی اول بگو که این مطالب را چگونه نوشتی؟ آیا آنها را ارمیا گفته است؟»^{۱۷} باروک جواب داد: «ارمیا آنها را کلمه به کلمه گفت و من با مرکب روی این طومار نوشتم،^{۱۸} ایشان به باروک گفتند: «تو و ارمیا خود را

پنهان کنید و به هیچکس نگویید کجا هستید»^{۱۹} بعد طومار را در اتاق البشامع، منشی دربار، گذاشتند و به حضور پادشاه رفتند تا قضیه را به اطلاع او برسانند.

۲۰ پادشاه یهودی، را فرستاد تا طومار را بیاورد. او نیز آن را از اتاق البشامع منشی آورد و برای پادشاه و تمام مقامات دربار که حضور داشتند، خواند.^{۲۱} زمستان بود و پادشاه در کاخ زمستانی مقابل آتش نشسته بود.^{۲۲} وقتی «یهودی» چند ستون از آن را خواند، پادشاه آن قسمت را با چاقو برید و در آتش انداخت. و بتدریج که طومار خوانده می‌شد حسین کار را ادامه داد تا تمام طومار را سوزاند.^{۲۳} او و اطرافیان از شنیدن کلام خدا ترسیدند و غسگین شدند،^{۲۴} و با اینکه التان، دلایا و جبریا به پادشاه التماس کردند که طومار را نسوزاند، ولی او توجهی ننمود.

۲۵ آنگاه پادشاه به شاهزاده یرحیمی لیل و سراپا (پسر عزرئیل) و شمعیا (پسر عبدئیل) دستور داد که مرا و باروک را بازداشت کنند، ولی خداوند ما را پنهان کرده بود.

۲۶ پس از آنکه پادشاه طومار را سوزاند، خداوند به من فرمود که^{۲۷} طومارن دیگر تهیه کنم و همه سخنانی را که در طومار قبلی نوشته بودم، بر روی آن بنویسم،^{۲۸} و به پادشاه بگویم که بخواه او چنین می‌فرماید: «تو آن طومار را سوزاندی، زیرا در آن نوشته شده بود که پادشاه لیل این مملکت را ویران خواهد کرد و هر چه را که در آن است از انسان و حیوان از بین خواهد برد.^{۲۹} بنابراین ای یهوایم، پادشاه یهودا، از نسل تو کسی بر تخت پادشاهی داود نکی نخواهد زد. جزاژه تو بیرون انداخته خواهی شد تا روزی زیر آفتاب سوزان و شب، در سرما باقی ماند.^{۳۰} تو را و خاندان را و بزرگان مملکت را بخاطر گناهاتان مجازات خواهم نمود، و تمام بلاهایی را که گفتم، بر سر تو و بر سر تمام مردم یهودا و اورشلیم خواهم آورد، چون به هشدارهای من توجهی نمی‌کنید.»

۳۱ پس من طوماری دیگر گرفتم و آنچه که قبلاً

گفته بودم، بار دیگر به باروک بازگو کردم تا بنویسد؛ ولی این بار خداوند مطالب بسیاری نیز به آن افزود!

صدقیا از ارمیا درخواست دعا می‌کند

۳۷ نبوکدنصر، پادشاه بابل، بجای یهوایم (پسر یوشیا) صدقیا (پسر یهوایم پادشاه)، صدقیا (پسر یوشیا) را بر تخت پادشاهی یهودا نشاند.^۱ ولی نه صدقیا، نه درباریان و نه مردمی که در آن مرزوبوم باقی مانده بودند، هیچکس به پیغامهایی که خداوند توسط من به آنها می‌داد، توجهی نمی‌کردند.^۲ با و جسد این، صدقیا پادشاه، یهوایم (پسر شمعیا) و صفیای کاهن (پسر مسیا) را نزد من فرستاد تا از من بخواهند که برای قوم دعا کنم.^۳ (در آن زمان من هنوز زندانی نشده بودم و هر جا که می‌خواستم می‌رفتم.)

۴ وقتی سپاهیان مصر به مرزهای جنوبی یهودا رسیدند تا شهر محاصره شده اورشلیم را آزاد کنند، سپاهیان بابل از محاصره دست کشیدند تا با مصریان بخندند.

۵ خداوند به من فرمود که^۶ از جانب او به فرستادگان پادشاه چنین بگویم:

۷ «پادشاه یهودا شما را به حضور من فرستاد تا از اینده باخبر شود. به او بگوید که سپاهیان مصر که برای آمدن به شما آمده‌اند، به مصر عقب‌نشینی خواهند کرد،^۸ و با بابل‌ها باز خواهند گشت تا به این شهر حمله کنند و آن را بگیرند و به آتش بکشند. خود را فریب ندهید و فکر نکند بابل‌ها دیگر باز نمی‌گردند. آنها مطمئناً باز خواهند گشت!»^۹ حتی اگر تمام سپاه بابل را جنان درهم بکوبید که فقط عده‌ای سرباز زخمی در چادهایشان باقی بمانند، همانها افتان و خیزان بیرون خواهند آمد و شما را شکست خواهند داد و این شهر را به آتش خواهند کشید!

محبوس شدن ارمیا

۱۰ هنگامی که سپاه بابل از محاصره اورشلیم دست کشید تا با سپاه مصر وارد جنگ شود،^{۱۱} من از اورشلیم عازم سرزمین بنیامین شدم تا به ملکی که

خریده بودم، سرکشی نمایم. ^{۱۳} ولی بمحض اینکه به دروازه بنیامین رسیدم، رئیس نگهبانان مرا به اتهام جاسوسی برای بابلی‌ها دستگیر کرد. (این نگهبان، برتیا پسر شلما، نوه حننیا بود.)

^{۱۴} من گفتم که هرگز قصد خیانت و جاسوسی نداشتم. ولی برتیا توجهی نکرد و مرا نزد مقامات شهر برد. ^{۱۵} آنها بر من خشمگین شدند، مرا شلاق زدند و به سیاهچال زیر زمین خانه یونانان، منشی درباره، که آن را به زندان تبدیل کرده بودند، انداختند. من مدت زیادی در آنجا زندانی بودم. ^{۱۶} سرانجام صدقیای پادشاه بدنبال من فرستاد و مرا به کاخ سلطنتی آورد و مخفیانه از من پرسید: «آیا به تازگی از طرف خداوند پیغامی داری؟» گفتم: «ولی، دارم! خداوند فرموده که تو تسلیم پادشاه بابلی خواهی شد!» ^{۱۷} آنگاه موضوع زندانی شدن خود را پیش کشیدم و از پادشاه پرسیدم: «مگر من چه کرده‌ام که مرا به زندان انداخته‌اید؟ جرمم چیست؟ آیا من نیست به تو یا به درباریان و یا به این مردم خطایی مرتکب شده‌ام؟» ^{۱۸} آن انبیای شما کجا هستند که پیشگویی می‌کردند پادشاه بابلی به سرزمین ما حمله نخواهد کرد؟ ^{۱۹} ای پادشاه، تقاضای منم که مرا به آن سیاهچال بازنگردان، چون یقیناً در آنجا جان خواهم داد.»

^{۲۰} پس صدقیای پادشاه دستور داد مرا به آن سیاهچال باز نگردانند، بلکه مرا در زندان قصر پادشاه نگاه‌دارند و تا وقتی که نان در شهر پیدا می‌شود، هر روز مقداری نان تازه به من بدهند. بدین ترتیب من به زندان قصر پادشاه منتقل شدم.

ارمیا در سیاهچال

۳۸ اما شفیقا (پسر متان)، جدلیا (پسر فشحور)، یوکل (پسر شلمیا) و فشحور (پسر ملکیا) شنیدند که من به مردم چنین می‌گفتم: ^۱ «هر که در شهر بماند با شمشیر و قحط و بیماری خواهد مرد، ولی هر که تسلیم بابلی‌ها شود، زنده خواهد ماند. ^۲ خداوند فرموده که پادشاه بابلی حنما اورشلیم را تصرف خواهد کرد.» ^۳ پس آنها با شنیدن این سخنان،

نزد پادشاه رفتند و گفتند: «استدعا می‌کنیم که دستور بفرمایی این شخص را اعدام کنند، چون سخنانش روحیه مردم و این چند سرباز باقی مانده را تضعیف می‌کند. او یک خائن است.»

^۴ صدقیای پادشاه موافقت کرد و گفت: «بسیار خوب، هر طور صلاح می‌دانید، عمل کنید. من نمی‌توانم برخلاف میل شما کاری بکنم.»

^۵ پس آنها مرا از زندان بیرون آوردند و با طناب به داخل چاهی که متعلق به شاهزاده ملکیا بود، پایین فرستادند. آن چاه آب نداشت، ولی ته آن پر از گل و لای بود، و من در گل فرو رفتم.

^۶ عبدملک حبشی که خواجه سرا و از مقامات مهم دربار بود، شنید که مرا به سیاهچال انداخته‌اند. پس با عجله خود را به دروازه بنیامین رساند، و به پادشاه که در آنجا مردم را به حضور می‌پذیرفت گفت: ^۷ «ای سرور من، افراد تو کار ظالمانه‌ای کرده‌اند که ارمیا را در چاه انداخته‌اند. او در آنجا از گرسنگی خواهد مرد، چون در شهر یک تکه نان هم پیدا نمی‌شود.»

^۸ پس پادشاه به عبدملک دستور داد که سی نفر را با خود ببرد و مرا پیش از آنکه بمیرم از چاه بیرون بیاورد. ^۹ عبدملک بلافاصله همراه با این افراد به انبار کاخ رفت و از آنجا مقداری پارچه و لباسهای کهنه برداشت. سپس هر سر چاه آمد و آنها را برای من با طناب پایین فرستاد. ^{۱۰} به من گفت: «این پارچه‌ها و لباس‌های کهنه را زیر بغل بگذار تا وقتی تنو را با طناب بالا می‌کشیم، آذیت نشوی!» وقتی من حاضر شدم، ^{۱۱} مرا بیرون کشیدند و به زندان قصر پادشاه بازگرداندند تا همانجا بمانم.

گفتگوی مخفیانه صدقیای با ارمیا

^۱ پس از مدتی، صدقیای پادشاه، بدنبال من فرستاد و مرا در محل دروازه سوم خانه خدا به حضور خود آورد و به من گفت: «از تو سؤالی دارم و می‌خواهم حقیقت را هر چه که هست، به من بگویی!» ^۲ گفتم: «اگر حقیقت را بگویم، مرا خواهی کشت و اگر تو را راهنمایی و نصیحت کنم، گوش خواهی

کرد.»

^۳ پس صدقیای پادشاه در نهان برای من قسم خورد و گفت: «به خداوند زنده که به ما حیات بخشیده، سوگند که تو را نخواهم کشت و بدست کسانی که تشنه خونت هستند، نخواهم سپرد!»

^۴ آنگاه به صدقیای گفتم: «خداوند، خدای قادر متعال، خدای اسرائیل فرموده که اگر تسلیم پادشاه بابلی شوی، تو و خانواده‌ات زنده خواهید ماند و این شهر هم به آتش کشیده نخواهد شد؛ ^۵ ولی اگر تسلیم نشوی، بابلی‌ها با این شهر را تصرف کرده، به آتش خواهند کشید و تو نیز گرفتار خواهی شد!»

^۶ پادشاه گفت: «من می‌ترسم تسلیم شوم، چون ممکن است بابلی‌ها مرا به دست یهودیان طرفدار خود، بسپارند. آنگاه معلوم نیست چه بلایی بر سرم خواهد آورد.»

^۷ جواب دادم: «یقین بدان که تو را به آنها نخواهند سپرد. استدعا می‌کنم که از کلام خداوند اطاعت نمایم. این به نفع توست، چون کشته خواهی شد. ^۸ اما اگر نخواستی تسلیم شوی، خداوند در رؤیا به من نشان داد ^۹ که تمام زبانی که در کاخ سلطنتی باقی مانده‌اند، به دست فرماندهان سپاه بابلی خواهند افتاد. هنگامی که ایشان از کاخ بیرون برده می‌شوند، خواهند گفت: «وستان نزدیک، پادشاه به او خیانت کرده‌اند و در سخنی‌ها او را بحال خود رها نموده‌اند!» ^{۱۰} تمام زنان و فرزندان بدست بابلی‌ها خواهند افتاد و خود نیز موقن به فرار نخواهی شد و در جنگ پادشاه بابلی گرفتار خواهی گشت و این شهر در آتش خواهد سوخت!»

^{۱۱} صدقیای گفت: «مواظب باش کسی از گفتگوی ما اطلاع پیدا نکند تا خطری متوجه جانت نشاید!» ^{۱۲} هنگامی که درباریان باخبر شوند که با تو صحبت کرده‌ام، تو را به مرگ تهدید خواهند نمود تا از موضوع گفتگوی ما آگاهی یابند؛ ^{۱۳} ولی به ایشان فقط بگو که به پادشاه التماس کردم که مرا به سیاهچال خانه یونانان باز نگردانند، چون در آنجا خواهم مرد!»

^{۱۴} همانطور هم شد. طولی نکشید که تمام بزرگان،

نزد من آمدند و پرسیدند که با پادشاه چه گفتگویی داشته‌ام. من نیز همانگونه که پادشاه گفته بود، به آنها جواب دادم. ایشان هم نتوانستند کار دیگری بکنند، زیرا کسی سخنان من و پادشاه را شنیده بود. ^{۱۵} به این ترتیب تا روزی که اورشلیم به دست بابلی‌ها افتاد، در زندان قصر پادشاه ماندم.

سقوط اورشلیم

۳۹ در ماه دهم از نهمین سال سلطنت صدقیای پادشاه یهودا، نبوکدنصر، پادشاه بابلی، با تمام سپاه خود بار دیگر به اورشلیم حمله کرده، آن را محاصره نمود. ^۲ در روز نهم ماه چهارم، از سال یازدهم سلطنت صدقیای، بابلی‌ها دیوار شهر را خراب کرده، به داخل رخنه نمودند و شهر را تصرف کردند. سپس تمام فرماندهان سپاه بابلی داخل شهر شدند و پیروزمندانۀ کنار «دروازه وسطی» نشستند. در میان آنها نرجل شراسر، مسمرینو، سرسکیم و نرجل شراسر (مشاور پادشاه بابلی)، به چشم می‌خوردند.

^۳ وقتی صدقیای پادشاه و لشکریانش دیدند که شهر سقوط کرده، شانه‌ها در دروازه‌ها که بین دو دیوار پشت باغ کاخ سلطنتی بود، فرار کردند و بسوی دره اردن رفتند. ^۴ ولی بابلیها، پادشاه را تعقیب کردند و او را در دشت اریحا گرفتند. به حضور نبوکدنصر، پادشاه بابلی آوردند. او در شهر ربله واقع در خاک حیات، مستقر شده بود در آنجا او حکم مجازات صدقیای را صادر کرد. ^۵ پادشاه بابلی دستور داد فرزندان صدقیای و مقامات یهودا در برابر چشمان او اعدام کنند. ^۶ سپس امر کرد که چشمان صدقیای را از حدقه در آورند و او را با زنجیر ببندند و به بابل ببرند.

^۷ در این ضمن، بابلیها شهر و کاخ سلطنتی را به آتش کشیدند و دیوار شهر را خراب کردند. ^۸ به دستور نوزادان فرمانده سپاه بابلی، باقیمانده جمعیت اورشلیم و تمام کسانی را که به او پناه آورده بودند، به بابل فرستادند؛ ^۹ ولی فقیران را که چیزی نداشتند در سرزمین یهودا باقی گذاشتند و مزرعه و تاکستان به ایشان دادند.

آزادی ارمیا

۱۲۱۱ در ضمن نیکدمصر به نوزادان دستور داده بود که مرا پیدا کنند و سفارش کرده بود که از من بخوبی مواظبت نماید و هر چه می‌خواهم، در اختیارم بگذارد. ۱۲۱۳ پس نوزادان، فرمانده سپاه بابل و نوبشزبان رئیس خواجه‌سرایان و نرجسل شراسر، مشاور پادشاه و سایر مقامات طبق دستور پادشاه، سربازانی به زندان فرستادند تا مرا بیاورند و به جدلیا (پسر اخیقام، نوۀ شافان) بسپارند تا مرا به خانه خود ببرد. به این ترتیب من به میان قوم خود که در آن سرزمین باقی مانده بودند، بازگشتم.

نظر لطف خدا نسبت به عبدملک

۱۵ پیش از حملهٔ بابلی‌ها، زمانی که هنوز در زندان بودم، خداوند این پیغام را به من داد: «به سراغ عبدملک حبشی بفرست و به او بگو که خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: **وبلاهایی را که قبلاً گفته بودم، بزودی بر سر این شهر خواهم آورد، و تو نیز شاهد آن خواهی بود.** ۱۷ ولی تو را از مهلکه نجات خواهم داد و به دست کسانی که از ایشان می‌ترسی، کشته نخواهی شد. ۱۸ به پاس ایمان و اعتمادی که نسبت به من داری، جانت را حفظ می‌کنم و تو را در امان نگه خواهم داشت.»

سکونت ارمیا نزد جدلیا

۴۰ اسیران اورشلیم و یهودا که به بابل برده می‌شدند، در راه به رامه رسیدند. من نیز در میان ایشان بودم، ولی در آنجا نوزادان فرماندهٔ سپاه بابل زنجیرهای مرا کشود و آزادم کرد.

۱ او مرا فرا خواند و گفت: «خداوند، خدای تو گفته بود که این سرزمین را ویران خواهد نمود، ۳ و اکنون او قول خود را عملی کرده است. تمام این بلایا بدین سبب است که شما نسبت به او گناه کرده‌اید و او را اطاعت ننموده‌اید. ۴ حال من زنجیرهایم را می‌گشایم و آزادت می‌کنم. اگر می‌خواهی با من به بابل بیایی، ترتیبی می‌دهم که از تو سخنوی سراقبت

بعمل آید؛ ولی اگر نمی‌خواهی بیایی، اشکالی ندارد؛ تمام این سرزمین پیش روی توست، به هر جایی که دوست داری، برو. ۵ اما اگر قصد داری بمانی، نزد جدلیا (پسر اخیقام، نوۀ شافان)، که پادشاه بابل او را حاکم یهودا ساخته است، برو و در میان بقیهٔ قوم که جدلیا بر ایشان حکومت می‌کند، بمان. بهرحال، مختار هستی. در هر جا که می‌خواهی، ساکن شو! ۶ سپس مقداری خوراک و پول به من داد و مرا آزاد کرد. ۷ پس به شهر مصفه نزد جدلیا امدم و در میان بقیهٔ قوم که در یهودا باقی مانده بودند، ساکن شدم.

جدلیا، حاکم یهودا

۶ در این میان، بعضی از سرداران لشکر و سربازانشان هنوز تسلیم بابلی‌ها نشده بودند و در صحرا بسر می‌بردند. ولی وقتی شنیدند که جدلیا از طرف پادشاه بابل، سرپرست بازماندگان و فقرا سرزمین شده است، ۸ برای دیدن جدلیا به مصفه آمدند. این افراد عبارت بودند از: اسماعیل (پسر نتنیا)، یوحانان و یوناتان (پسران قاریح)، سراپا (پسر تنحومت)، پسران عیقای (اهل نطوفات)، بزینیا (پسر معکاتی)، و سربازان ایشان. ۹ جدلیا آنها را مطمئن ساخته، گفت: «اگر تسلیم بابلی‌ها بشوید، در امن و امان خواهید ماند. همچنین بمانید، به پادشاه بابل خدمت کنید تا همه چیز به خیر و سلطنتان شود. ۱۰ من در مصفه می‌مانم تا به بابلی‌ها که برای رسیدگی به امور این سرزمین می‌آیند، پاسخگو باشم، ولی شما در هر شهری که می‌خواهید، می‌توانید ساکن شوید و زمین را آباد کنید و به جسع آوری و ذخیره کردن میوه، شراب و روغن مشغول شوید.»

۱۱ یهودیانی نیز که به موآب، عمون، ادم و آبادی‌های اطراف گریخته بودند، شنیدند که هنوز عدمای در یهودا باقی مانده‌اند و جدلیا فرماندار سرزمین شده است. ۱۲ بنابراین از تمام این سرزمین‌ها به یهودا بازگشتند و در مصفه نزد جدلیا سکونت گزیدند و به کشت و زرع پرداختند و محصول فراوان جمع کردند.

ماجرای قتل جدلیا

۱۳ پس از مدتی، یوحانان (پسر قاریح) و سایر سرداران لشکر که تسلیم بابلی‌ها نشده بودند، به مصفه آمدند و به جدلیا اطلاع دادند که بعلیوس، پادشاه عمونی‌ها، اسماعیل (پسر نتنیا) را مأمور کرده تا او را بکشد. ولی جدلیا گفتهٔ آنها را باور نکرد. ۱۵ یوحانان محرمانه به جدلیا گفت: «اجازه بده که بروم و اسماعیل را بکشم. هیچکس هم از ماجرا باخبر نخواهد شد. پس بگذاریم او تو را بکشد؟ میچ فکر کرده‌ای در آن صورت بر سر یهودیانی که به اینجا بازگشته‌اند، چه خواهد آمد؟ همه پراکنده خواهند شد و از بین خواهند رفت.»

۱۶ ولی جدلیا گفت: «من به تو اجازه نمی‌دهم چنین کاری بکنی؛ آنچه دربارهٔ اسماعیل می‌گویی حقیقت ندارد.»

۴۱

اما در ماه هفتم، اسماعیل (پسر نتنیا، نوۀ الیشاماع) که از خاندان سلطنتی و یکی از مقامات بلند پایه پادشاه بود، به همراه ده نفر به مصفه نزد جدلیا آمد. هنگامی که با هم غذا می‌خوردند، ناگهان اسماعیل و همراهانش، شمشیرهایشان را کشیدند و بر جدلیا حمله ور شده، او را کشتند. ۳ سپس بیرون رفتند و تمام سربازان یهودی و بابلی را که در مصفه با جدلیا بودند، قتل عام کردند.

۴ روز بعد، پیش از آنکه خبر این ماجرا پخش شود، ۵ هشتاد نفر از شهرهای شکیم، شیلوه و سامره از نزدیکی مصفه عبور می‌کردند و به رسم عزاداری، با ریش تراشیده، لباس‌های دریده و صورت خراشیده، با هدیه و بخور به خانهٔ خداوند می‌رفتند. ۶ اسماعیل در حالیکه زارزار می‌گریست، برای استقبال آنها از شهر بیرون رفت. وقتی به ایشان رسید، گفت: «بیاید و ببینید چه بر سر جدلیا آمده است!»

۷ وقتی همه وارد شهر شدند، اسماعیل و همدستانش آنها را نیز کشتند و جنازه‌هایشان را در گودال انداختند. ۸ ولی در آن گروه، ده نفر بودند که به اسماعیل قول دادند که اگر آنها را نکشد، بروند و هر چه گندم، جو، روغن و عسل پنهان کرده‌اند، برایش بیاورند. پس آن ده نفر را نکشتند. ۹ گودالی که

اسماعیل جنازهٔ مقتولین را در آن انداخت همان گودالی است که آسای پادشاه، به هنگام نای برج و باروی مصفه در زمان جنگ با بعشا، پادشاه اسرائیل، حفر نموده بود. ۱۰ در ضمن اسماعیل، دختران پادشاه و بازماندگان قوم را که در مصفه بودند و نوزادان فرماندهٔ گارد پادشاه بابل، ایشان را به دست جدلیا سپرده بود، با اسیر کرد و همه را با خود برداشت و بسوی سرزمین عمونی‌ها برآه افتاد.

۱۱ ولی یوحانان (پسر قاریح) و سایر سرداران لشکر وقتی از جنایت اسماعیل آگاهی یافتند، ۱۲ با تمام نفرت خود به تعقیب او پرداختند تا او را بکشند. آنها در نزدیکی برکهٔ بزرگ واقع در جعون به او رسیدند. ۱۳ اشخاصی که در اسارت اسماعیل بودند، وقتی یوحانان و همراهان او را دیدند، از خورشالی فریاد برآوردند و بسوی آنها دویدند.

۱۵ در این گیرودار اسماعیل با هشت نفر از همدستانش موفق شد به سرزمین عمونی‌ها بگریزد. ۱۶ یوحانان و افرادش بلافاصله همهٔ سربازان، زنان، بچه‌ها و خواجه‌سرایان را نجات داده بودند، برداشتند و از آن محل به دهکدهٔ جیروت کهمهم در نزدیکی بیت لحم رفتند، تا از آنجا از ترس بابلیها به مصر بگریزند، زیرا جدلیا، فرماندار پادشاه بابل، به دست اسماعیل کشته شده بود.

درخواست دعای مردم از ارمیا

۴۲

آنگاه یوحانان و عزریا (پسر هوشعیا) و سایر سرداران لشکر و تمام مردم، از کوچک تا بزرگ، نزد من آمدند ۲ و گفتند: «التماس می‌کنیم برای ما دعا کن، چون همانگونه که می‌بینی، از آن قوم بزرگ فقط عدهٔ کمی باقی مانده‌ایم. ۳ از خداوند، خدای خود درخواست درخواست نما تا به ما نشان دهد چه کنیم و به کجا برویم.»

۴ جواب دادم: «بسیار خوب، من طبق درخواست شما، به حضور خداوند، خدای شما دعا خواهم کرد و هر چه بفرماید، به شما خواهم گفت و چیزی را

● در برخی نسخه‌ها بجای «عزریا»، بزینیا آمده است.

آنها گفتند: «لعنت خداوند بر ما اگر هر چه او بگوید، اطاعت نکنیم،^۶ چه طبق دلخواه ما باشد، چه نباشد! ما خداوند، خدای خود را که تو را به حضور او می‌فرستیم، اطاعت خواهیم نمود، زیرا اگر مطیع دستورات او باشیم، همه چیز برای ما به خیر و خوبی تمام خواهد شد.»

پاسخ خدا به دعای ارمیا

۷ ده روز بعد، خداوند به دعای من جواب داد. «من نیز یوحانان و سایر سرداران لشکر و تمام قوم را از بزرگ تا کوچک فرا خواندم^۸ و به ایشان گفتم: «درخواست شما را در نگاه خداوند، خدای اسرائیل بر دم و او در پاسخ، چنین فرمود:»^{۱۰} «در این سرزمین بمانید. اگر بمانید، شما را استوار و برقرار خواهم ساخت و دیگر شما را منهدم و پراکنده نخواهم کرد، چون از بلایی که بر سران آوردم، بسیار غمگین شده‌ام.»^{۱۱} دیگر از پادشاه بابل نترسید، چون من با شما حسرت تا شما را نجات دهم و از دست او برهانم.^{۱۲} من از روی رحمت خود، کاری نخواهم کرد که در بر شما نظر لطف داشته باشد و اجازه دهد که در سرزمین خود باقی بمانید.»

۱۳ «ولی اگر خداوند را اطاعت نکنید و نخواهید در این سرزمین بمانید، و برای رفتن به مصر بافشاری نمایید، به این امید که بتوانید در آنجا از جنگ، گرسنگی و تیرس و هراس در امان باشید،^{۱۴} در این صورت ای بازماندگان یهودا، خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل به شما چنین می‌فرماید: «اگر اصرار دارد بد که به مصر برود،^{۱۵} جنگ و فحطی‌ای که از آن می‌ترسید، در آنجا دامنگیرتان خواهد شد و در همانجا از بین خواهید رفت.»^{۱۶} این سرنوشت کسانی است که اصرار دارند به مصر بروند و در آنجا بمانند؛ بله، شما همگی در اثر جنگ، گرسنگی و بیماری خواهید مرد و هیچکدام از شما از بلایی که در آنجا بر سران خواهد آورد، جان سالم بدر نخواهد برد.^{۱۷} همانگونه که آتش خشم و غضب من بر سر اهالی اورشلیم ریخت، بمحض آنکه وارد مصر

شوید، بر سر شما نیز خواهد ریخت. شما مورد نفرت و انزجار قرار خواهید گرفت و به شما نفرین و ناسزا خواهند گفت و دیگر هرگز وطنان را نخواهید دید.»^{۱۸} در پایان گفتم: «خداوند به شما گفته است که به مصر نروید و من هم هشدار لازم را به شما دادم. پس بدانید که اگر به مصر بروید آشتیانه بزرگی مرکب می‌شود. شما از من خواستید تا برایتان دعا کنم و گفتید که هر چه خداوند بگوید اطاعت خواهید کرد.»^{۱۹} امروز آنچه خداوند فرمود، کلمه به کلمه به شما گفته‌ام، ولی شما اطاعت نمی‌کنید.^{۲۰} حال که اصرار دارید به مصر بروید، یقین بدانید که در آنجا در اثر جنگ و فحطی و بیماری خواهید مرد.»

ارمیا را به مصر می‌برند

۴۳ وقتی پیام خداوند را بطور کامل به آنها اعلام نمودم،^۱ عزریا (پسر هوشبعا) و یوحانان (پسر قاریخ) و سایر اشخاص خودپسند گفتند: «تو دروغ می‌گویی! خداوند، خدای ما به تو نگفته است که ما به مصر نرویم! باروکا (پسر نیریا) برضد ما توطئه چیده و به تو گفته است که این مطالب را بگویی تا ما اینجا بمانیم و بابی‌ها ما را بکشند یا مثل برده به بابل ببرند.»

۲ پس یوحانان، و سرداران لشکر و سایر مردم نخواستند دستور خداوند را اطاعت کنند و در یهودا بمانند.^۳ همه ایشان، حتی تمام کسانی که به سرزمین‌های نزدیک فرار کرده و بعد بازگشته بودند، با یوحانان و سرداران لشکر عازم مصر شدند.^۴ در این گروه، مردان، زنان، کودکان و نیز دختران پادشاه و تمام کسانی که نوزادان، فرمانده سپاه بابل، به دست جدلیا سپرده بود، دیده می‌شدند؛ ایشان حتی من و باروکا را به زور با خود بردند.^۵ به این ترتیب به مصر رسیدیم و وارد شهر تخفنجیس شدیم. به این ترتیب آنها از دستور خداوند سرپیچی کردند.

۶ آنگاه در تخفنجیس بار دیگر خداوند با من سخن گفت و فرمود:

۷ «مردان یهودا را جمع کن و در برابر چشمان ایشان، سنگهای بزرگی بگیر و در سنگفرش محوطه

مشرّف بر دروازه قصر پادشاه مصر در تخفنجیس پنهان کن،^{۱۰} و به مردان یهودا بگو که من خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل بنده خود، نیوکنصر، پادشاه بابل را به مصر خواهم آورد، و او تحت سلطنت خود را روی همین سنگهایی که در اینجا پنهان شده‌اند، برقرار خواهد ساخت و مسایبان شاهانش را روی آنها برخواهد افراشت.^{۱۱} او مملکت مصر را ویران خواهد ساخت و آنانی را که محکوم به مرگند، خواهد کشت، آنانی را که محکوم به تبعیدند، به اسیری خواهد برد و آنانی را که باید با شمشیر کشته شوند، از دم شمشیر خواهد کدراند.^{۱۲} همچنین بتخانه‌های مصر را به آتش خواهد کشید، و بتها را با یخ خود سوزاند و یا با خود به عنینت خواهد برد. همانگونه که چوپان کتکهای لباس خود را بکت به بکت برمی‌چیند، نیوکنصر هم مصر را تمام غارت خواهد کرد و پیروزمندان آنجا را ترک خواهد گفت.^{۱۳} او بتهای شهر بیت شمس را خواهد شکست و بتخانه‌های مصر را خواهد سوزاند.»

کلام خدا برای یهودیان متواری به مصر

۴۴ خداوند قادر متعال، خدای بنی‌اسرائیل درباره تمام یهودیانی که در شمال مصر زندگی می‌کردند، یعنی در شهرهای سجدل، تخفنجیس، ممفیس، و آنهایی که در سراسر جنوب مصر ساکن بودند، به من چنین فرمود:

۱ «شما دیدید که من با اورشلیم و سایر شهرهای یهودا چه کردم! حتی امروز هم ویران و خالی از سکنه هستند، چون ساکنین آنها خدایان بیگانه‌ای را می‌پرستیدند که نه خودشان می‌شناختند و نه اجدادشان، و با این شرارتها خشم مرا شعله‌ور ساختند.»^۲ با اینکه من همواره خدمتگزاران خود، انبیاء را می‌فرستادم تا ایشان را از این کارهای نفرت‌انگیز منع کنند،^۳ ولی آنها گوش نمی‌دادند و از گناهان خود دست نمی‌کشیدند، بلکه به پرستش بتها ادامه می‌دادند.^۴ به همین جهت، خشم و غضب من همانند آتش بر شهرهای یهودا و کوچ‌های اورشلیم فرو آمد و همانطور که امروز می‌بینید، همه جا را

ویران ساخته است.

۵ «پس حال چرا تیشه به ریشه خود می‌زنی؟ چرا کاری می‌کنی که همگی از مرد و زن، طفل و نوزاد، از بین بروید، و کسی از شما باقی نماند؟^۸ چون شما در مصر با پرستیدن بتها و سوزاندن بخور برای آنها، آتش خرم و غضب مرا شعله‌ور می‌سازید، و با این کارها مرا وادار می‌کنید که شما را بکلی نابود کنم و مرد لعنت و نفرت همه قومهای روی زمین فرار دهم.^۹ آیا گناهان پدران خود را فراموش کرده‌اید؟ آیا گناهانی را که پادشاهان و ملکه‌هایان، خود شما و زنانان در یهودا و اورشلیم مرتکب شده‌اید، از یاد بردید؟^{۱۰} حتی تا این لحظه نیز، هیچکس از کرده خود پشیمان نشده و هیچکس نخواستند نزد من باز گردند و از دستوراتی که به شما و پدران شما داده‌ام، پیروی نمایند.»

۱۱ «از این رو من، خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل اراده کرده‌ام همه شما را نابود کنم،^{۱۲} و باقیمانده مردم یهودا را نیز که تصمیم دارند مانند شما به مصر بمانند، از بین ببرم. در اینجا آنها خوار و ذلیل، ملعون و مغرور خواهند گردید و در اثر جنگ و فحطی همه از غرد و بزرگ هلاک خواهند شد.^{۱۳} همانگونه که ایشان را در اورشلیم با جنگ، قسطنی و مرض مجازات کردم، در مصر نیز همانطور مجازات خواهم نمود.»^{۱۴} از اهالی یهودا که در مصر سکونت گزیده‌اند، کسی زنده باقی نخواهد ماند؛ بجز چند فراری، هیچیک از آنها نخواهند توانست به یهودا بازگردند به جایی که اینقدر مشاغل مستند^{۱۵} آنگاه تمام مردانی که می‌دانستند همسرانشان برای بتها بخور می‌سوزاند، و زنان حاضر در آنجا و گروه بزرگی از یهودیان ساکن جنوب مصر، چنین جواب دادند:

۱۶ «ما به دروغهای تو که ادعا می‌کنی پیغام خداوند است، گوش نخواهیم داد!^{۱۷} ما هر چه دوست داشته باشیم، خواهیم کرد. برای ملکه آسمان بخور خواهیم سوزاند و برایش قربانی خواهیم کرد، همانگونه که خود و اجدادمان، پادشاهان و بزرگانمان، قبلاً در شهرهای یهودا در کوچ‌های

اورشليم اين كار را انجام مي داديم. در آن زمان خوراك به اندازه كافي داشتيم، خوشبخت بوديم و دچار هيچ بلايي نمي شديم!^{۱۸} ولي از روزي كه از بخور سوزانند و پرستش ملكه آسمان دست كشيديم، بدبخت شده ايم و در اثر جنگ و قحطی از بين مي رويم.^{۱۹}

۱۹ زمان نيز چنين گفتند: «آيا خيال مي كني ما بدون اطلاع و كمك شوهرانمان ملكه آسمان را مي پرستيدم و هداياي نوشيدني، تقديمش مي كرديم و بساري او نساهاي شيريني با تصوير خودش مي بخنيم؟»

۲۰ پس به تمام مردان و زنانی كه اين جواب را به ما دادند، گفتيم: «آيا تصور مي كنيد خداوند نمی دانست كه شما و اجدادتان، پادشاهان و بزرگانان، و تمام مردم در شهرهاي يهودا و كوچه هاي اورشليم، براي تنها بخور مي سوزانيد؟ بلي، او می دانست،^{۲۱} ولي چون ديگر نمی توانست پيش از اين كارهاي زشت شما را تحمل كند، سرزمينتان را ويران و ملعون كرد، بطوري كه تا به امروز خالي از سكه مانده است.^{۲۲} به اين دليل تمام اين بلاها بر سر شما آمده كه براي تنها بخور مي سوزانيد و نسبت به خداوند گناه مي كرديد و نمی خواستيد او را اطاعت كنيد.»

۲۱ سخنان خود را خطاب به قوم مخصوصاً به زنان، ادامه دادم و توجه آنها را به كلام خداوند جلب كردم و گفتم كه^{۲۳} خداوند قادر متعال، خداي اسرائيل چنين مي فرمايد: «شما و زنانتان گفته ايد كه هرگز از پيروي و پرستش ملكه آسمان دست نخواهيد كشيده و اين را با اعمال و رفتارنات ثابت کرده ايد. بسيار خوب، پس به قول و قرار و نذرانتان وفا كنيد!»^{۲۴} ولي ای اهالي يهودا كه در مصر ساكن هستيد، به آنچه مي گويم، گوش كنيد! من به نام پر شكوه خود قسم خورده ام كه از اين پس هرگز به دعای شما توجهی نكنم و به درخواست كمك شما اعثايي نناميم.^{۲۵} همیشه مراقب شما خواهم بود، اما نه برای خوبی كردن! تزيبی خواهم داد كه بدی و بلا بر سرتان نازل شود و در اثر جنگ و قحطی نابود شويد و از سين

برويد.

۱۸ «فقط عده کمی از مرگ رهايي يافته، از مصر به يهودا مراجعت خواهند كرد. آنگاه آنانی كه زنده مانده باشند، خواهند دانست چه کسی راست می گوید من يا آنها!»^{۱۹} و برای اينكه به شما ثابت شود كه همچنان در مصر شما را مجازات خواهم كرد و بر شما بلا نازل خواهم نمود، اين علامت را به شما می دهم: ۲۰ «حرق، پادشاه مصر را بدست دشمنان شما به خوشش تشنه اند خواهم سيرد، همانگونه كه صدقيا، پادشاه يهودا را تحويل نوبوكدنصر پادشاه بابل دادم.»

وعدۀ خدا به باروك

۴۵ (پسر يوشيا،) باروك تمام سخنان خدا را كه به او گفته بودم، برطوماری نوشت. پس از آن، اين پيغام را از جانب خداوند، خداي بني اسرائيل به او دادم: ۲ «ای باروك تو گفته اي: «وای بر من! خداوند غمها و دردهای مرا افزوده است. از آه و ناله خسته شده ام و يك دم آرام ندارم.»^۳ ولی ای باروك، بدان كه من هر چه ساختم، منهدم خواهم نمود، و هر چه كاشتم، ريشه كن خواهم كرد. بلي، اين كار را با اين سرزمين خواهم نمود!^۴ پس آيا تو در چنين وضعی، برای خودت پيژمهاي بزرگ آرزو می كني؟ اين كار را نكن! با اينحال، اگر چه بر سر اين مردم سلاهاي بسيار بارم، ولی به پاس زسناست، حمر بما بروی جانت را حفظ خواهم كرد!»

كلام خدا درباره مصر

۴۶ خداوند درباره قومه های مختلفه. با من سخن گفت. ۲ نخستين قوم، مصر بود. در سال چهارم سلطنت بهويقيم (پسر يوشيا)، پادشاه يهودا، هنگامی كه سپاه نكو، پادشاه مصر، در نبرد كركميش در كنار رود فرات از نوبوكدنصر، پادشاه بابل شكست خورد، خداوند درباره مصريان چنين فرمود:

۳ «سرداران مصري به سربازان دستور می دهند كه سهرها را بردارند و به ميدان جنگ هجوم برند!^۴ اسبها را زين كنند و سوار شويد. كلاه خود بر سر بگذاريد،

نيزه ها را نيز كنند و زره بپوشند.^۵ اما چه می بينم؟ لشكريان مصر از ترس درحال فرار هستند! قوی ترين سربازانشان بي آنكه به پشت سر نگاه كنند، پا به فرار گذاشته اند! بلي، ترس و وحشت از هر سو بر آنان هجوم آورده است!^۶ نه قوی ترين رزمندگانشان و نه سريع ترين آنها، هيچيك جان سالم بدر نخواهند برد. در شمال، كنار رود فرات، همه می لغزند و می افتند.

۷ «اين كدام سپاه نيرومندی است كه به پيش می رود و همچون رود نيل كه به هنگام طغيان، بالا می آيد، زمين هاي اطراف را فرا می گيرد؟^۸ اين لشكر مصر است كه با تكبر ادعا می كند كه مثل طغيان نيل، دنيا را خواهد گرفت و دشمنان را نابود خواهد كرد. ۹ پس ای اسبان و سربازان مصر بيايد! ای اهالي سูดان و لیبی كه سپهرداران لشكر مصر هستيد، ای لوديان كه كساندارانش می شاييد، به پيش بيايد!^{۱۰} چون امروز، روز خداوند، خداي قادر متعال است! روزی است كه خداوند از دشمنانش انتقام می گيرد. شمشير او اقتدر می كشد تا سير شده، از خون شما مت، گردد امروز خداوند در سرزمين ش حال، زرد رود فرات فرماي می گيرد.^{۱۱} ای مردم مصر برای تپيه دارو به جلعاد برويد! ولی برای زخمهای شما علاجی نيست. اگر چه داروهای بسيار مصرف نماييد، اما شفا نخواهيد يافت.^{۱۲} رسوايی تان به گوش همه رسيده و فریاد نااميدی و شكست شما دنيا را پر کرده است. سربازان دلير شما در ميدان جنگ می لغزند و روی هم می افتند.»

آمدن نوبوكدنصر

۱۳ سپير، خداوند درباره آمدن نوبوكدنصر، پادشاه بابل و حمله او به مصر، اين پيغام را به من داد: ۱۴ «اين خير را در همه شهرهاي مصر اعلام كنيد، در شهرهاي مجدل، مفيص و تحفنحيس آن را به گوش همه برسانيد: برخيزيد و آماده جنگ شويد، چون شمشير هلاكت، همه اطرافيان شما را نابود کرده است!^{۱۵} چرا جنگجویان شما نمی افتند و بر نمی خيزند؟ چون خداوند آنها را بر زمين كوبيده است.^{۱۶} بسياری از آنها می لغزند و دسته دسته روی

هم می افتند. آنگاه سربازان مزدور كه اهل سرزمين هاي ديگر هستند، خواهند گفت: «بيايد به زادگاه خویش و نزد قوم خود برگرديم تا از كشاری كه در اينجاست، درمان باشيم!»

۱۷ «اسم جديدی به پادشاه مصر بدهيد؛ او را «طلح نوحالي» بناميد؛ چون سرسودايش زياد است، ولی خيال از دشمنش برنی آيد.^{۱۸} من، خداوند قادر متعال كه پادشاه همه جهان هستم، به حيات خود قسم می حورم كه شخصي نيرومد بر مصر هجوم خواهد آورد؛ او مانند كوه نابور كه بلندتر از كوه هاي ديگر است و مانند كوه كرمل كه در كنار دريا سر به آسمان بر كشيده، خواهد بود!^{۱۹} ای مردم مصر، اسبان خود را آماده كنيد و برای تبديد همه شاييد، چوب شهر مفيص بلكی ويران خواهد شد و موجود زنده ای از آن باقی نخواهد ماند.^{۲۰} مسر مانند يك ماده گوساله زيباست؛ ولی يك خرمنگس او را فراری خواهد داد، خرمنگسی كه از شمال خواهد آمد! حتی سربازان مزدور مصر نيز مانند گوساله های وحشت زده پا به فرار خواهند گذاشت، زيرا روز مسيبت و زمان مجازات ايشان فرا رسيده است.^{۲۱} ۲۲ يا زيديك شدن سپاهيان دشمن، مصر مانند مار، صغير زنان خزيده، خواهد گرپخت. آنها نيشه به ريشه مردم مصر خواهند زد، همانطور كه چوب برها درختان را می برند و جنگل انبوه را صاف می كنند. زيرا لشكر دشمن مانند دسته ملخها بی شمارند.^{۲۳} مردم مصر با سرافكندي مغلوب اين قوم شمالي خواهند شد.»

۲۵ خداوند قادر متعال، خداي اسرائيل می فرمايد:

۲۶ «من بت آمون، خداي شهر نيب و بنهائي ديگر مصر را نابود خواهم كرد. پادشاه و تمام كسانى را نيز كه به او اميد بسته اند، مكافات خواهم رساند،^{۲۷} و ايشان را به دست كسانى كه تشنه خونشان هستند تسليم خواهم نمود، يعنى بدست نوبوكدنصر، پادشاه بابل و سپاه او. ولی بعد از اين دوره، سرزمين مصر مجدداً آباد خواهد شد و مردم در آن زندگي خواهند كرد.^{۲۸} ولی ای فرزندان بنده من يعقوب، نرسيد ای بني اسرائيل، هراس به خودداره نديديامن شما و فرزندانتان را از نقاط دور دست و از سرزمين تبديد، به

وظیفان باز خواهم گرداند و شما در امنیت و آسایش زندگی خواهید کرد و دیگر کسی باعث ترس شما نخواهد شد. ^{۴۷} ای فرزندان بنده من یعقوب، نترسید! چون من با شما هستم، حتی اگر قومهایی را که شما را در میانشان پراکنده کردم، بکلی تارومار کنم، ولی شما را از بین نخواهم برد؛ البته شما را هرگز بی سرزا نخواهم گذارد؛ بلی، شما را یقیناً تنبیه نخواهم نمود، ولی منصفانه و عادلانه.»

کلام خدا درباره فلسطینیان

۴۷ پیش از آنکه سپاه مصر، شهر فلسطینی غزه را تصرف کند، خداوند این پیام را درباره فلسطینیان به من داد:

«نگریده! از سوی شمال سیلی می آید، مانند رودی که طغیان کرده باشد! سیل می آید تا سرزمین فلسطینیان و هر چه در آن است، و شهرها و مردمانش را از میان ببرد. مردم و ساکنین آنجا از ترس و وحشت، فریاد خواهند زد و گریه و زاری خواهند نمود، ^۱ زیرا صدای سم اسبها و خروش عربابه‌ها و جریخهای آن به گوش می‌رسد! پدران می‌گریزند، بی آنکه به فکر فرزندان درماده خود باشند! ^۲ چون زمان نابودی تمام فلسطینیان و همدستانشان در صور و صیدون فرا رسیده است. من، خداوند، آثانی را که از جزیره کریت آمده‌اند، یعنی فلسطینی‌ها را از بین خواهم برد. ^۳ شهرهای غزه و اشقلون با حاکم یکمان خواهند شد. ای بازماندگان فلسطینی که در وادی زندگی می‌کنید، تا به کی عزاداری خواهید کرد؟ ^۴ «مردم فریاد برآورده، خواهند گفت: «ای شمشر خداوند، کی آرام خوami گرفت؟ به غلات سرد برگرد و آرام بگیر و استراحت کن!» ^۵ ولی چطور می‌تواند آرام بگیرد، در حالیکه من او را مأمور کرده‌ام تا شهر اشقلون و شهرهای ساحلی را از بین ببرد.»

کلام خدا درباره موآب

۴۸ خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل، درباره موآب چنین می‌فرماید:

«وای به حال شهر نیو، زیرا خراب خواهد شد. قریه تایم و قلعه‌هایش ویران و تسخیر شده، مردمش رسوا خواهند گشت. ^۱ عظمت و شکوه موآب از بین خواهد رفت. مردم شهر حبشون برای خوبی آن نقشه‌ها کشیده‌اند. می‌گویند: «بیاید ریشه این قوم را از بیخ و بن برکنیم.» شهر مدین در سکوت و خاموشی فرو خواهد رفت، چون دشمن، ساکنانش را تارومار خواهد کرد. مردم حورونایم فریاد خواهند زد: «نابودی، شکست بزرگ! موآب از بین رفت!» کودکانش نیز ناله سر خواهند داد. ^۲ فراریان، گریه‌کنان از تپه‌های لوحیت بالا خواهند رفت و در سرازیری حورونایم فریاد شکست سر داده، خواهند گفت: «برای حفظ جانمان فرار کنید. در بیابانهای پنهان شوید!» ^۳ ای موآب چون به ثروت و توانایی خود تکیه کردی، پس هلاکت خواهی شد، و خدایت، کموش نیز باکاهنان و بزرگانست به سرزمین‌های دور تبعید خواهند گردید!

^۴ «تمام روستاها و شهرها، چه در دشت باشند چه در دره، همگی خراب خواهند شد، چون سن، خداوند، این را گفته‌ام. ^۵ کاش موآب بال می‌داشت و می‌توانست پرواز کند و بگریزد، چون شهرهایش خراب خواهد شد و کسی در آنها باقی نخواهد ماند. ^۶ ملعون باد کسی که شمشرش را با خون تو سرخ نکند! ملعون باد کسی که کاری را که خداوند به او سپرده، به سستی انجام دهد!

^۷ «موآب از ابتدای تاریخ خود تاکنون، در امنیت و به دور از جنگ و جدال بسر برده و هرگز به تبعید نرفته است. موآب همچون شراب دست نخورده‌ای است که از کوزه‌ای به کوزه‌ای دیگر ریخته نشده و به همین دلیل طعم و بوی آن تغییر نکرده است. ^۸ ولی بزودی زمانی فرا خواهد رسید که من افرادی را براسخ خواهم فرستاد تا کوزه‌هایش را بر زمین، خالی کنند و بشکنند! ^۹ سرانجام موآب از وجود خدای خود، کموش خجل خواهد شد، همانطور که بنی اسرائیل در بیت‌ئیل از گوماله طلایی خود شرمسار شد.

^{۱۰} «چگونه می‌توانید به خود بیالید و بگوید: «ما

همگی شجاع و جنگ آزموه هستیم؟» ^{۱۱} حال آنکه موآب ویران خواهد شد و بهترین جوانانش به قتل خواهند رسید. من که پادشاه جهان هستم و نامم خداوند قادر متعال می‌باشد، این را گفته‌ام. ^{۱۲} بلا و مصیبت بزودی بر موآب نازل خواهد شد.

^{۱۳} «ای نام قومهای مجاور موآب، ای همه کسانی که با شجرت و آوازه او آشناید، برای او ماتم بگیرید! ببینید قدرت و عظمت او چگونه در هم شکسته است! ^{۱۴} ای اهالی دیبون، از شکوه و جلالتان به زیر بیاید و به خاک سیاه بنشینید، چون کسانی که موآب را ویران می‌کنند، دیبون را نیز ویران خواهند کرد و تمام برج و باروهایش را خراب خواهند نمود. ^{۱۵} ای اهالی عریعور، بر سر راه باسید و تماشا کنید و از فراریان و بازماندگان موآب بپرسید که چه اتفاقی افتاده است. ^{۱۶} آنها جواب خواهند داد: «موآب به دست دشمن افتاده است. گریه و فریاد سر دهید و در کنارهای رود از تون اعلام کنید که موآب ویران شده است.»

^{۱۷} «تمام شهرهای واقع در حمورای نیز مجازات و خراب شده‌اند، یعنی شهرهای حولون، بیهصه، میفاع، ^{۱۸} دیبون، نیو، بیت‌بلتایم، ^{۱۹} قریه تایم، بیت‌جامول، بیت‌معون، ^{۲۰} قریوت، بصره، و تمام شهرهای دور و نزدیک سرزمین موآب.

^{۲۱} «قدرت موآب درهم شکسته است، شاخهایش بریده شده و بازوهایش شکسته است. ^{۲۲} بگذار! موآب مثل یک گمشد، تلو تلو بخورد و بیفتد، چون از فرمان خداوند سرپیچی کرده است. او در فی خود می‌غلطد، بطوری که همه به او می‌خندند. ^{۲۳} ای موآب، بیاد آور چگونه بنی اسرائیل را مسخره می‌کردی. با او چنان رفتار می‌کردی که گویی به همراه دزدان دستگیر شده است!

^{۲۴} «ای اهالی موآب، از شهرهای خود فرار کنید و مثل فاخته‌ها که در شکاف صخره‌ها آشیانه می‌سازند، در غارها ساکن شوید. ^{۲۵} غرور موآب را همه شنیده‌اند؛ همه از تکبر، نخوت و دل مغرور او باخبرند. ^{۲۶} من، خداوند، از ادعاهای گستاخانه و پوچ او آگاهم؛ و می‌دانم کاری از دستش بر نمی‌آید. ^{۲۷} از

این رو برای موآب گریانم و برای اهالی قیرحارس دلم می‌سوزد. ^{۲۸} بیشتر از آنچه برای مردم یعزیر گریستم، برای مردم سمه خواهم گریست. شهر سمه، مانند درخت مویی بود که شاخه‌هایش تا دریای مرده و تابعزیر می‌رسید؛ ولی اکنون میوه‌ها و انگورهایش را غارتگران از بین برده‌اند. ^{۲۹} شادی و خرمی از سرزمین حاصلخیز موآب رخت برسته است؛ از چرچشت‌ها دیگر شراب بیرون نمی‌آید و کسی انگورها را با فریاد شادی نمی‌افشرد. فریادهایی به گوش می‌رسد، ولی نه فریاد شادی. ^{۳۰} ناله‌ها و فریادهای دلخراش در همه جا شنیده می‌شود از حبشون تا العاله و باهص، و از صوغر تا حورونایم و عجلت شلیشیا. حتی چراگاه‌های سرسبز نمریم نیز خشک شده است.

^{۳۱} «من در موآب تمام کسانی را که در بتکده‌ها برای بتها قربانی می‌کنند و برای خدایان بخور می‌سوزانند، از بین خواهم برد. ^{۳۲} دلم برای موآب و قیرحارس به فغان آمده، چون تمام دارایی‌شان از میان رفته است. ^{۳۳} از غم و غصه، موی سر و ریش خود را می‌کنند. دستشان را می‌خواهند و لباس عزا می‌پوشند. ^{۳۴} از تمام خانه‌ها و کوه‌های موآب صدای آه و ناله بلند است، چون موآب را مثل یک ظرف بی‌مصرف، خرد کرده‌ام. ^{۳۵} ببینید چگونه مردم شکسته شده است! به صدای شیون و زاری او گوش دهید! به روایتی موآب نگاه کنید! اینک برای همسایه‌های خود باعث خنده شده است و برای عده‌ای، موجب وحشت است.»

^{۳۶} «خداوند می‌فرماید: «عقابی با ناله‌های گشوده بر فراز موآب پرواز خواهد کرد و برای تخریب و نابودی بر آن فرود خواهد آمد. ^{۳۷} شهرها و قلعه‌های موآب تسخیر خواهند شد. در آن روز جنگاورانش مانند زنی که از درد زایمان به خود می‌پیچد، هراسان و پریشان خواهند گشت. ^{۳۸} دیگر قومی به نام موآب وجود نخواهد داشت، چون برضد خداوند طغیان کرده است. ^{۳۹} ای مردم موآب، وحشت و جاه و دام در انتظار شماست. ^{۴۰} هر که از شما بخواند از چنگال وحشت بگریزد، در جاه خواهد افتاد و آنکه خود را

از چاه بیرون بکشند، در دام گرفتار خواهد شد. راه فرار نخواهد داشت، چون زمان مجازاتان فرا رسیده است.^{۱۵} فراریان بی تاب، به وحشون پناه خواهند برد، ولی از این شهر که زمانی، سبحون پادشاه بر آن حکمرانی می کرد، آتشی بیرون خواهد آمد و سراسر مواب و تمام اهالی باغی آن را خواهد سوزاند.^{۱۶}

وای به حال قوم مواب، قومی که خدایشان، بت کسومش است! زیرا نابود گشته اند و پسران و دخترانشان، به اسارت برده شده اند.^{۱۷} ولی خداوند می فرماید که در ایام آخر بار دیگر مواب را مورد توجه و لطف خود قرار خواهد داد.

(در اینجا پیشگویی درباره مواب به پایان می رسد.)

کلام خدا درباره عمونی ها

خداوند درباره عمونی ها چنین می فرماید: **۴۹** «ای شما که بت ملوکم را می پرستید، چرا شهرهای قبیله جاد را تصرف کرده اید و در آنها ساکن شده اید؟ مگر تعداد بنی اسرائیل برای پر کردن این شهرها کافی نمی باشد؟ آیا کسی نیست که از این شهرها دفاع کند؟^۱ بنابراین روزی خواهد رسید که شما را برای این کار، مجازات خواهیم کرد و پایتخت شما، ربه را ویران خواهیم نمود. ربه با خاک یکسان خواهد شد و آبادیهای اطرافش در آتش خواهد سوخت. آنگاه بنی اسرائیل خواهند آمد و زمین های خود را دوباره تصاحب خواهند نمود. همانگونه که دیگران را بسی خنمان کردید، شما را بی خنمان خواهد ساخت.»

^۲ «ای مردم حبشون ناله کنید، زیرا عای ویران شده است! ای دختران ربه گریه کنید و لباس عزا بپوشید! ماتم بگیرد و پریشان حال به اینسو و آنسو بدوید؛ چون بت شما ملوکم با تمام کاهنان و بزرگانش به تبعید برده خواهد شد.^۳ ای قوم ناسیاس، شما به دره های حاصلخیزتان می بایلد، ولی همگی آنها بزودی نابود خواهند شد. شما به قدرت خود تکیه می کنید و گمان می برید هرگز کسی جرأت نخواهد کرد به شما حمله کند.^۴ ولی من، خداوند قادر متعال،

شما را از هرسو به وحشت خواهم انداخت، زیرا قومهای همسایه، شما را از سرزمین تان بیرون خواهند نمود و کسی نخواهد بود که فراریان را دوباره جمع کند.^۵ ولی در آینده بار دیگر کامیابی را به عمونی ها باز خواهم گرداند.»

کلام خدا درباره ادومی ها

خداوند قادر متعال به ادومی ها چنین می فرماید: «ان مردان حکیم و دانای شما کجا بنید؟ آیا در تمام شهر نیمان یکی نیز باقی نمانده است؟^۱ ای مردم ددان، به دورترین نقاط صحرا فرار کنید، چون وقتی ادمم را مجازات کنم، شما را هم مجازات خواهم نمود.^۲ آسانی که انگور می چیدند مقدار کمی هم برای فقرا باقی می گذارند؛ حتی دیدن نیز همه چیز را نمی برند! ولی من سرزمین عیسو را تماماً غارت خواهم کرد؛ مخفیگاههایش را نیز آشکار خواهم ساخت تا جایی برای پنهان شدن باقی نماند. فرزندان، برادران و همسایگان او همه نابود خواهند شد؛ خودش نیز از بین خواهد رفت.^۳ اما من از کودکان بنیم نگهداری خواهم کرد و چشم امید بیهوهایتان به من خواهد بود.»

^۴ «اگر شخص بی گناه، رنج و زحمت می بیند، چقدر بیشتر تو! زیرا تو بی سزا نخواستی ماند بلکه یقیناً جام مجازات را تماماً خواهی نوشید!»^۵ من به نام خود قسم خوردم که شهر بصره با خاک یکسان شده، باعث ترس خواهد گردید و همچنین مورد نفرین و تمسخر قرار خواهد گرفت. دهات اطرافش برای همیشه خرابه باقی خواهد ماند.»

^۶ این خبر از جانب خداوند به من رسید: «سفیری نزد قومها خواهم فرستاد تا از آنها دعوت کند که علیه ادمم متحد شوند و آن را از بین ببرند.^۷ من ادمم را در میان قومها و مردم، کوچک و خوار خواهم ساخت!»^۸ ای ادمم، که در کوهها و در شکاف صخرهها ساکن هستی، شهرت و غرور، فرست داده است. اگر چه آشیانهات مثل عقاب بر فله کوهها باشد، تو را از آنجا به زیر خواهم کشید.»

^۹ خداوند می فرماید: «سروشت ادمم و حشنتاک

است! هر که از آنجا عبور کند، از دیدنش میبهوت شده، به وحشت خواهد افتاد.^{۱۰} شهرها و آبادیهای اطراف آن، مثل شهرهای سدوم و عموره خاموش و بی صدا خواهند شد؛ دیگر کسی در آنجا زندگی نخواهد کرد.^{۱۱} همانگونه که شیری از جنگلهای اردن بیرون می آید و ناگهان به گوسفندان در حال چریدن هجوم می آورد، من نیز ناگهان بر ادومی ها هجوم آوردم، ایشان را از سرزمینشان بیرون خواهم راند. آنگاه شخص مورد نظر خود را تعیین خواهم نمود تا برایشان حکومت کند. زیرا کیست که مثل من باشد و کیست که بتواند ان من بازخواست کند؟ کدام رهبر است که با من مخالفت نماید؟^{۱۲} بنابراین اراده من در مورد مردم ادمم و ساکنان نیمان ایست که دشمن، آنها و حتی کودکانشان را به زور ببرد و همه چیزشان را نابود کند.»

^{۱۳} «از صدای شکست ادمم، زمین خواهد لرزید. فریاد مردم آن، تا دریای سرخ شنیده خواهد شد.^{۱۴} دشمن مانند عقابی با بالهای گشوده بر شهر بصره پرواز کرده، بر آن فرود سراسر آمد. در آن روز، جنگاوران ادمم مانند زنی که در حال زاییدن است، هراسان و پریشان خواهد شد.»

کلام خدا درباره دمشق

^{۱۵} خداوند درباره دمشق چنین می گوید: «مردم شهرهای حمات و ارفاد وحشت کرده اند، چون خبر نابودی خود را شنیده اند. دلشان مثل دریای خروشان و طوفانی، آشفته است و آرام نمی گردد.^{۱۶} مردم دمشق همه ضعف کرده، فرار می کنند؛ همچون زنی که می زاید، همه هراسان و مضطربند.^{۱۷} چگونه این شهر پرآوازه و پر نشاط، متروک شده است!»^{۱۸} در آن روز، اجساد جوانانش در کوچهها خواهند افتاد و تمام سربازانش از بین خواهند رفت.^{۱۹} من دیوارهای دمشق را به آتش خواهم کشید و قصرهای بنهد پادشاه را خواهم سوزاند.»

کلام خدا درباره قیدار و حاصور

^{۲۰} این پیشگویی، درباره طایفه قیدار^{۲۱} و مردم

نواحی حاصور است که به دست نبوکدنصر، پادشاه بابل مغلوب شدند. خداوند می فرماید: «مردم قیدار هجوم بیاورید و این ساکنین مشرق زمین را از بین ببردید.^۱ تکه و رعمه و خیمه های ایشان و هر چه را در آنهاست بگیرد و تمام شهرهایشان را ببردید.»

«مردم از هر طرف با ترس و وحشت فریاد برمی آورند و می گویند: «ما محاصره شده ایم و از بین خواهیم رفت!»

^۲ «فرار کنید! هر چه زودتر بگریزید. ای اهالی حاصور^۳ به بیابانها پناه ببرید، زیرا نبوکدنصر، پادشاه بابل بر ضد شما نوشته چیده و برای نابودی شما آماده می شود.»

^۴ خداوند به نبوکدنصر پادشاه، فرموده است: «برو و به آن قبایل چادر نشین تروتمند، حمله کن که تصور می کنند در رفاه و امنیت هستند و به خود می بالند که مستقل می باشند؛ شهرهای ایشان نه دیواری دارد و نه دروازه ای.^۵ شترها و حیواناتشان همه از آن تو خواهد شد. من این مردم را که گوشه شمای سوی خود را می تراشند، به هر طرف پراکنده خواهم ساخت و از هر سو برایشان بلا خواهم فرستاد.»

^۶ خداوند می فرماید که حاصور مسکن جانوران صحرا خواهد شد. و تا ابد ویران خواهد ماند. و دیگر کسی هرگز در آن زندگی نخواهد کرد.

کلام خداوند درباره عیلام

^{۷،۸} در آغاز سلطنت صدقیا، پادشاه بیهودا، خداوند قادر متعال پیامی بر ضد عیلام به من داد و فرمود: «من سباه عیلام را در هم خواهم کوبید.^۹ مردم عیلام را به هرسو پراکنده خواهم ساخت طوری که هیچ سرزمینی نماند که آوارگان عیلام در آن یافت نشوند.^{۱۰} من با خشم شدید خود، عیلام را دچار بلا و مصیبت خواهم کرد و ایشان را به دست

• قیدار نام یکی از طوایف عرب است که در شرق فلسطین زندگی می کردند.

•• در اینجا حاصور به برخی قبایل عرب اشاره دارد و منظور شهر معروف حاصور واقع در شمال دریاچه جلیلا نیست.

دشمنان نشان خواهم سپرد تا بکلی نابودشان کنند.^{۲۸} پادشاه و بزرگان عیلام را از بین خواهم برد و تخت سلطنت خود را در آنجا برقرار خواهم نمود.^{۲۹} ولی در آینده، عیلام را دوباره کامیاب خواهم ساخت.^{۳۰}

کلام خداوند درباره بابل

اینست سخنانی که خداوند علیه بابل و مردم آن به من فرمود:

۵۰

۲ «به همه قومها اعلام کنید و بگویید که بابل ویران خواهد شد! بت مروک و سایر بتهای بابل سرافکنده و رسوا خواهند شد! زیرا قومی از سوی شمال بر بابل هجوم خواهد آورد و آن را ویران خواهد کرد، و دیگر کسی در آن ساکن نخواهد شد بلکه همه، چه انسان و چه حیوان، از آنجا خواهند گریخت.^۳ و در آن زمان، مردم اسرائیل و یهودا، هر دو گریه‌گنا خواهند آمد و خداوند، خدای خود را خواهند طلبید.^۴ آنها راه اورشلیم را جویا خواهند شد تا به آنجا بازگردند. ایشان با تمام قلب بسوی من باز خواهند گشت و با من عهدی ابدی خواهند بست و آن را هرگز نخواهند شکست.

۶ «قوم من مانند گوسفندان گمشده می‌باشند، چوپانانشان ایشان را گمراه کرده و در میان کوه‌ها آواره نموده‌اند. گو گوسفندان نیز راه خود را گم کرده‌اند و نمی‌دانند چگونه به آغل بازگردند.^۷ دشمنانی که به ایشان برمی‌خورند، ایشان را می‌درند و می‌گویند: و ما اجازه داریم که با ایشان اینگونه رفتار کنیم، چون برضد خداوند، خدای عادل که امید اجدادشان بود، گناه کرده‌اند»

۸ «ولی حال ای قوم من، از بابل فرار کنید! از آنجا بیرون بیاید تا بقیه هم بدنبالان بیایند.^۹ زیرا من لشکر بزرگی از قومهای نیرومند شمال را برخوام انگیزت تا بر بابل هجوم آورند و نابودش کنند؛ تیرهای آنها همگی به هدف خواهند خورد و خطا نخواهند رفت! بابل را غارت خواهند کرد و غنیمت فراوان نصب غارت‌کنندگان خواهد شد.

۱۱ «مردم بابل، ای غارت‌کنندگان قوم من، شما

شادید و همچون گاوهای پروار در چراگاه‌های سبز و خرم می‌چرید و مانند اسب‌های نر شهبه می‌زیدید و سرمستید! ^{۱۱} ولی بدانید که شهر پرآوازه شما نیز تحقیر و رسوا خواهد شد. بابل سرزمینی خواهد شد بی‌اهمیت، با بیابانهای خشک و سوزان. ^{۱۲} در اثر خشم و غضب من، بابل متروک و بکلی ویران خواهد شد و هر که از آنجا عبور کند، مبهوت و متحیر خواهد گردید.

۱۳ «ای قومهای اطراف، برای جنگ با بابل آماده شوید! ای تیراندازان، همه تیرهایتان را بسوی او رها کنید، چون به من گناه ورزیده است. ^{۱۴} از هر سو پراو فریاد جنگ برآورید. بنگرید! تسلیم می‌شود! دیوارهای بابل فرو می‌ریزد! این انتقام من است! همان بلایی را که بر سر دیگران آورده، بر سر او بیآورید. ننگ‌دارید بر سرگراها در آنجا نسجم بکارند و دروکنندگان درو نمایند؛ همه غریبانی که در آنجا هستند به سرزمین خود فرار کنند، چون شمشیر دشمن امان نخواهد داد.

۱۵ «قوم اسرائیل مانند گوسفندانی هستند که مورد حمله شیران قرار گرفته‌اند. اول پادشاه آشور آنها را درید، سپس نبوکدنصر، پادشاه بابل، استخوانهای ایشان را خورد کرد. ^{۱۶} از این رو من، خداوند قادر شمال، خدای اسرائیل، پادشاه بابل و سرزمین او را مجازات خواهم کرد، همانطور که پادشاه آشور را سبازات نمودم؛ ^{۱۷} و قسم اسرائیل را به سرزمین خودشان باز خواهم کرد. تا مانند گوسفندانی را که در چراگاه‌های کرمل و باشان چرا کنند و بار دیگر در کوه‌های افرایم و جلعاد شادی نمایند. ^{۱۸} در آن زمان در اسرائیل و یهودا گناهی پیدا نخواهد شد، چون گناه بازمایندگانشان را خواهم آمرزید.

۲۱ «ای مردان جنگی، برضد سرزمین مرا تپام و اهالی ففود برخیزید! ^{۲۲} همچنانکه دستور داده‌ام، همه را بکشید و از بین ببرید. ^{۲۳} بگذارید فریاد جنگ و ناله نابودی از آن سرزمین برخیزد! ^{۲۴} بابل، مانند چکشی تمام جهان را خرد کرد، ولی حال آن

* مراتبم و نقد د از شهرهای بابل بودند.

چکش، خود شکسته و خرد شده است. بابل در میان قومها مطرود و منزوی گردیده است! ^{۲۲} ای بابل، بدون آنکه بدانی، در دامی که برایت گذاشته بودم گرفتار شده‌ای، چون با من دشمنی نمودی!

۲۵ «من اسلحه خانه خود را گشوده و اسلحه خشم و غضب خود را بیرون آورده‌ام! من با مردم بابل کار دارم! ^{۲۶} از سرزمین‌های دور دست به جنگ بابل بیاید! انبارهای غله‌اش را خالی کنید؛ دیوارهایش را فرو ریزید، خانه‌هایش را ویران سازید؛ همه جا را با خاک بپسکان کنید؛ چیزی باقی نگذارید! ^{۲۷} سربازانش را بکشید، همه را از دم تیغ بگذرانید. وای برحلال بابه‌ها! زمان نابودی‌شان فرا رسیده است!

۲۸ «ولی قوم من جان سالم بدر خواهند برد. ایشان به سرزمین خود باز خواهند گشت تا خیر دهند که من چگونه از کسانی که خانام را غراب کرده‌اند، انتقام گرفتارم.

۲۹ «کسانداران و تیراندازان را جمع کنید تا به بابل بیایند و شهر را محاصره کنند، طوری که هیچکس نتواند بگریزد. همان بلایی را که بابل بر سر دیگران آورد، بر سرش بیآورید، چون از روی تکبر، به من، خداوند مقدس اسرائیل بی‌احترامی کرده است. ^{۳۰} بنابراین جوانان او در کوه‌ها افتاده، خواهند مرد و همه مردان جنگی‌اش کشته خواهند شد. ^{۳۱} ای سرزمین مغرور، من برضد تو هستم، چون روز مکافات رسیده است. ^{۳۲} ای سرزمین متکبر، تو لغزیده، فروخواهی افتاد و هیچکس تو را برپا نخواهد کرد. من در شهرهای بابل آتشی خواهم افروخت که همه چیز را در اطراف خود بسوزاند.»

۳۳ خداوند قادر متعال می‌فرماید: «و مردم اسرائیل و یهودا ظلم شده است. آتانی که ایشان را اسیر کرده‌اند، سخت مراقبان هستند و نمی‌گذارند رهایی پیدا کنند. ^{۳۴} ولی من که نجات دهنده ایشان می‌باشم، نیز مندم و نام خداوند قادر متعال می‌باشد و از ایشان حمایت نموده، آرامش و آزادی را به ایشان بازخواهم گرداند.

۳۵ «شمشیر هلاکت بر ساکنان بابل و بر بزرگان و

حکیمانش فرو خواهد آمد. ^{۳۶} تمام حکیمان دروغنیش، احمق خواهند شد! در دل مردان شجاع جنگی‌اش ترس و هراس خواهد افتاد! ^{۳۷} اسبها و عرابه‌هایش در جنگ از بین خواهند رفت و سربازان مزدورش مانند زنان، از ترس ضعف خواهند کرد. خزانه‌هایش نیز همه غارت خواهند شد؛ ^{۳۸} حتی ذخایر آتش نیز از بین خواهند رفت. چون تمام سرزمین از بنها پراست و مردم دیوانه‌وار به آنها عشق می‌ورزند.

۳۹ «از این رو بابل، لانه شترمرغا و شغالها و مسکن حیوانات وحشی خواهد شد. دیگر هرگز انسانی در آن زندگی نخواهد کرد و برای همیشه ویران خواهد ماند. ^{۴۰} همانگونه که شهرهای سدوم و عموره و آبادیهای اطراف آنها را از بین بردم، بابل را نیز ویران خواهم ساخت و دیگر کسی در آنجا زندگی نخواهد کرد.

۴۱ «و بنگرید! سپاهی بزرگ از طرف شمال می‌آید! پادشاهان بسیار از سرزمین‌های مختلف برای جنگ می‌آی می‌شوند. ^{۴۲} آنها سلاح‌های خود را برده‌اند و برای کشتار آماده‌اند. ایشان سنگدندان به کسی رحم نمی‌کنند! فریاد آنان مانند خروش دریاست. ای بابل، ایشان سوار براسب، به ناخت به جنگ تو می‌آیند.

۴۳ «وقتی خیر به پادشاه بابل برسد، دست‌هایش ست شده، زانوهایش خواهد لرزید و همچون زنی که درد زایمان داشته باشد، به خود خواهد پیچید. ^{۴۴} «همانگونه که شیری از جنگل‌های اردن بیرون می‌آید و ناگهان به گوسفندان در حال چریدن هجوم می‌آورد، من نیز ناگهان بر بابلی‌ها هجوم آورده، ایشان را از سر زمینشان بیرون خواهم راند. آنگاه شخص مورد نظر خود را تعیین خواهم نمود تا بر ایشان حکومت کند. زیرا کیست که مثل من باشد و کیست که بتواند از من بازخواست کند؟ کدام رهبر است که با من مخالفت نماید؟ ^{۴۵} بنابراین، اراده من درباره بابل و مردم آن اینست که دشمن، آنها و حتی کودکانشان را به زور ببرد، و همه چیزشان را نابود کند. ^{۴۶} از سدهای شکست بابل، زمین خواهد لرزید و قومها فریاد مردم آن را خواهند شنید.»

مکافات بابل

۵۱

خداوند می‌فرماید: «من مردی را علیه بابل برخواهم انگیزت تا آن را با ساکنانش نابود کند. ^۱ بیگانگان را برخواهم فرستاد تا آنجا را مانند خرمن بگویند و ویران سازند و در آن روز بلا، از هر طرف آن را احاطه کنند. ^۲ تیرهای دشمن، کمانداران بابل را از پای درخواهد آورد و زره مردان جنگی او را خواهد شکافت؛ هیچیک از ایشان جان سالم بدر نخواهد برد، پیر و جوان، یکسان نابود خواهند شد. ^۳ جنازه‌های ایشان در تمام سرزمین دیده خواهند شد و مجروحان در کوه‌ها خواهند افتاد، چون سرزمین آنان غرق گناه است، گناه در حق من که خدای مقدس اسرائیل می‌باشم. اما سه سرمد اسرائیل و یهودا را که در این سرزمین پر از گناه زندگی می‌کنند، فراموش نکرده‌ام.

^۴ «از بابل فرار کنید! جانان را نجات دهید! مبادا زمانی که بابل را به مکافات گناهانش می‌رسانم، شما نیز هلاک شوید. ^۵ بابل در دست من مثل یک جام نعلایی بوده که تمام مردم جهان از آن شراب نوشیده، مست و دیوانه می‌شدند. ^۶ ولی این جام طلایی، ناگهان افتاده، خواهد شکست؛ پس برایش گریه کنید، برای او دارو بیاورید، شاید شفا یابد! ^۷ بیگانگانی که در بابل ساکنند، می‌گویند: «ما خواستیم به او کمک کنیم، اما نتوانستیم. اکنون دیگر هیچ چیز نمی‌تواند نجاتش بدهد. پس او را بجا، خودش بگذاریم و به وطنشان بگردیم، چون این خداست که او را مجازات می‌کند.» ^۸ آنگاه قوم من نیز که در بابل اسیرند، فریاد برآورده، خواهند گفت: «خداوند از ما حمایت کرده است، پس، بنیاید تمام کارهای ما را که او در حق ما انجام داده، برای اهالی اورشلیم بیان کنیم.»

^۹ «خداوند پادشاهان ماد را برانگیخته است تا بر بابل هجوم ببرند و آن را خراب کنند. این است انتقام خداوند از کسانی که به قوم او ظلم کردند و خانه‌اش را بی‌حرمت نمودند. پس تیرها را نیز کشید؛ سپرها را بدست گیرد! برای حمله به دیوارهای بابل، علائم را برپا نماید، تعداد نگهبانان و کشیکچیان را

افزاده کنید و کمین بگذارید! خداوند هر چه دربارهٔ بابل گفته است، به انجام خواهد رسانید. ^{۱۲} ای بندرگاه ترومنند، ای مرکز بزرگ تجارت، دوره‌ات به پایان رسیده و رشتۀ عمرت پاره شده است! ^{۱۳} خداوند قادر متعال به ذات خود قسم خورده و گفته است که سربازان دشمن، همچون دسته‌های ملخ که مزرعه را می‌پوشانند، شهرهای بابل را بر خواهند ساخت و فریاد پیروزی ایشان به آسمان خواهد رسید.

ستایش خداوند

^{۱۴} خدای ما با قدرت خود زمین را آفرید و با حکمتش جهان را بنیاد نهاد و با دانایی خود آسمانها را بسو بود آورد. ^{۱۵} «فرمان اوست که ابرها در آسمان می‌گردند؛ اوست که ابرها را از نقاط دور دست می‌آورد، برق ایجاد می‌کند، باران می‌فرستد، و باد را از خزانه‌های خود بیرون می‌آورد. ^{۱۶} پس آتانی که در مقابل بت‌هایشان سجده می‌کنند، فخر ندادند! سازندگان آنها شرمسار و رسوا خواهند شد، زیرا مجسمه را خدا می‌ماند، درحالی‌که نشانی از زندگی در آن نیست. ^{۱۷} همهٔ این بتها، بی‌ارزش و مسخره‌اند! وقتی سازندگانشان از بین بروند، خودشان هم از میان خواهند رفت. ^{۱۸} اما خدای یعقوب مثل این بتها نیست، او خالق همهٔ موجودات است و اسرائیل، قوم خاص او می‌باشد؛ نام او خداوند قادر متعال، است.

بابل، گرز خداوند

^{۱۹} خداوند می‌فرماید: «ای بابل، تو گرز من هستی. از تو برای درهم کوبیدن قوما و نابود کردن ممالک استفاده کرده‌ام. ^{۲۰} به دست تو لشکرها را تارومار نموده‌ام و اسب و سوارش، عرابه و عرابه‌ران را از بین برده‌ام. ^{۲۱} بلی، بوسیلهٔ تو مردم همهٔ سرزمین‌ها را از مرد و زن، پیر و جوان، هلاک ساختم، ^{۲۲} قوپانها و گله‌ها، کشاورزان و گاوهایشان را از بین برده‌ام و حاکمان و فرماندهان را نابود کرده‌ام. ^{۲۳} ولی من، تو و مردم را بخاطر تمام بدیهایی که به قوم من کرده‌اید، مجازات خواهم نمود.

مجازات بابل

^{۲۴} «ای بابل، ای کوه مستحکم، ای ویران‌کنندهٔ جهان، اینک من دشمن توام! دستم را برصد تو بلند می‌کنم و تو را از آن بلندی فرود می‌آورم. از تو چیزی جز یک تپه خاکستر باقی نخواهم گذارد. ^{۲۵} تو برای همیشه ویران خواهی ماند، حتی سنگ‌هایت نیز دیگر برای بنیان ساختمان بکار نخواهد رفت. ^{۲۶} «به قوماخیز دهید تا برای جنگ بایابل بسیج شوند! شبیور جنگ بنوازید. به سپاهیان آزارات، مینی و اشکناز بگویید که حمله کنند. فرماندهانی تعیین کنید تا دستور حمله را بدهند. اسبان زیاد فراهم آورید! ^{۲۷} لشکریان پادشاهان ماد و فرماندهانشان و سپاهیان تمام کشورهایی را که زیر سلطۀ آنها هستند، فراخوانید!»

^{۲۸} بابل می‌لرزد و از درد به غود می‌پیچد، چون نقشه‌هایی که خداوند برصد او دارد، تغییر نمی‌پذیرند. بابل ویران خواهد شد و کسی در آن باقی نخواهد ماند. ^{۲۹} سربازان شجاعش دیگر نمی‌جنگند، همه در استحکامات خود می‌مانند؛ زیرا جرأتشان از دست داده‌اند و همچون زنان، ضعیف شده‌اند. نیروهای مهاجم، خانه‌ها را سوزانده و دروازه‌های شهر را شکست‌اند. ^{۳۰} «افسوسد یک‌پس‌ازدیگری می‌شائبند تا به پادشاه خبر رسانند که همه چیز از دست رفته است! ^{۳۱} تمام راه‌ها بسته شده‌اند، استحکامات و برج و بارها سوخته و سربازان به وحشت افتاده‌اند.

^{۳۲} خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل می‌فرماید: «زودی بابل مثل گندم زیر پایهای خرمن‌کوبان، کوبیده خواهد شد.»

^{۳۳} «یهودیان بابل می‌گویند: «بنوکدنصر، پادشاه بابل، ما را در دیده و خرد کرده و همه چیزمان را نابود ساخته است؛ مثل اژدها ما را بلعیده و شکم خود را از ثروت ما پر کرده و ما را از سرزمین‌مان بیرون رانده است. ای کاش ظلم و ستمی که بر ما روا داشته، بر سر خودش بیاید! خدا انتقام خون ما را از او بگیرد!»

^{۳۴} خداوند جواب می‌دهد: «من به دعوی شما رسیدگی خواهم کرد و انتقامتان را خواهم گرفت. من رودخانه‌ها و چشمه‌های بابل را خشک خواهم کرد.

^{۳۵} این سرزمین به ویرانه‌ای تبدیل خواهد شد و حیوانات وحشی در آن زندگی خواهند کرد؛ هر که بر آن نظر اندازد، به وحشت خواهد افتاد و کسی در آن ساکن نخواهد شد. ^{۳۶} بابل‌ها در بزیم‌هایشان مست می‌شوند و مانند شیر نعره می‌زنند. ^{۳۷} وقتی همه دست شراب شدند، آنگاه بز دیگری برای ایشان تدارک خواهد شد و آنها را آنقدر مست خواهند کرد تا از هوش برآوند و بر زمین بیفتند و تا ابد به هوش نیابند. ^{۳۸} ایشان رامتل بره و فوج و بز به کشتارگاه حواهم کشاند.»

^{۳۹} خداوند می‌فرماید: «بنیاید بابل چگونه سقوط خواهد کرد، آن بابل بزرگ که مود ستایش تمام دنیا است! همه قومه‌های جهان از دیدن آن به وحشت خواهند افتاد! ^{۴۰} دریا بر بابل طغیان کرده، امواجش آن را خواهد پوشانید. ^{۴۱} شهرهایش ویران گشته، تمام سرزمینش به بیابانی خشک تبدیل خواهد شد. هیچکس در آنجا زندگی نخواهد کرد و مسافری نیز از آن عبور نخواهد نمود، ^{۴۲} دیوارهای بابل فرو خواهد ریخت. من، بلی، خدای بابل را مجازات خواهم کرد و آنچه بلعیده است، از دهانش بیرون خواهم آورد و قوماها دیگر برای پرستش آن نخواهند آمد.

^{۴۳} «ای قوم من، از بابل فرار کنید. خود را از خشم شدید من نجات دهید. ^{۴۴} وقتی شابعهٔ نزدیک شدن نیروهای دشمن را شنیدید، مضطرب نشوید. این شابعه از تمام این سالها شنیده شده است. سپس ظلم و ستم بر سرزمین حکمفرما شده، بابل درگیر جنگ داخلی خواهد گشت. ^{۴۵} آنگاه زمانی فراخواهد رسید که من بابل را با تمام بت‌های مجازات خواهم کرد و کوه‌هایش از چنان‌ها پر خواهد شد.

^{۴۶} آسمان و زمین شادی خواهند نمود، چون از شمال، لشکریان ویرانگر به جنگ بابل خواهند آمد. ^{۴۷} همانطور که بابل باعث هلاکت بسیاری از قوم اسرائیل شد، خود نیز به همان‌گونه نابود خواهد گشت. ^{۴۸} حال، ای شما که از خطر شمشیر، جان سالم بدر برده‌اید، بروید! درنگ نکنید! هر چند که تا وطن راهی طولانی در پیش دارید، ولی به من ببیندیشید و اورشلیم را بیاد آورید!

۵۱ «شما می گوید: ما رسوا شده ایم، چون بابلی های بیگانه، خانه خداوند را بی حرمت ساخته اند.»^{۵۲} ولی بدانید که زمان نابودی بنهای بابل هم فرا خواهد رسید. در سراسر این سرزمین نالهٔ ماجرین شنیده خواهد شد. ^{۵۳} حتی اگر بابل می توانست خود را تا به آسمان برافزاید و برج محکمی در آنجا بسازد، باز هم غارتگران را سراغ او می فرستاد تا نابودش کنند.

^{۵۴} «گوش کنید! از بابل صدای گریه به گوش می رسد، صدای نابودی عظیم! ^{۵۵} زیرا من در حال ویران کردن بابل هستم و صدای بلند آن را خاموش می کنم. لشکریان دشمن مانند حروش امواج دریا بر او هجوم می آورند ^{۵۶} تا غارتش نمایند و سربرازانش را کشته، صلاحیهایشان را بشکنند. من خدای هستم که مجازات می کنم، بنابراین، بابل را به سزای اعمالش خواهم رساند. ^{۵۷} بزرگان، سکیمان، رهبران، فرماندهان و مردان جنگی او را مست خواهم ساخت تا به خواب ابدی فرو رفته، دیگر هرگز بیدار نشوند! اینست کلام من که پادشاه جهان و خداوند قادر متعال هستم! ^{۵۸} دیوارهای پهن بابل با خاک یکسان شده، دروازه های بلندی خواهند سوخت. معمارهای ممالک گوناگون بیهوده زحمت کشیده اند، چون لشکرشان با آتش از بین خواهد رفت.»

^{۵۹} در سال چهارم سلطنت صدقیا، پادشاه یهودا، این پیغام بر من نازل شد تا آن را به سرایا (پسر نیریا، نوهٔ حبسیا) برسانم. سرایا، ملتزم صدقیا بود و قرار بود همراه او به بابل برود. ^{۶۰} تمام بلایایی را که خدا، دربارهٔ بابل فرموده بود، یعنی تمام مطالبی را که در بالا ذکر شده است، روی طوماری نوشتم، ^{۶۱} و آن را به سرایا دادم، گفتم: «وقتی به بابل رسیدی، هر چه نوشته ام بخوان و سپس چنین بگو: «ای خداوند، تو فرموده ای بابل را چنان خراب خواهی کرد که هیچ موجود زنده ای در آن یافت نشود و تا ابد ویران بماند.» ^{۶۲} بعد از خواندن طومار، سنگی به آن بیند و آن را در رود فرات بینداز، ^{۶۳} و بگو: «بابل نیز به همین شکل غرق خواهد شد و بسبب بلایی که بر سرش خواهد آمد، دیگر هرگز سر بلند نخواهد کرد.» (پیغامهای اورمیا در اینجا پایان می پذیرد.)

سقوط اورشلیم

(وقایع این باب مربوط به باب ۳۹ می باشد.)

۵۲ صدقیا بیست و یکساله بود که پادشاه شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت کرد. اسم مادرش حمیطل (دختر ارمیا لینه ای) بود. ^۱ صدقیا مثل یهو یاقیم، آنچه در نظر خداوند نادرست بود، بعمل آورد. ^۲ در آن زمان، خشم خداوند بر اورشلیم و یهودا افروخته شد و ایشان را از خود طرد نمود و کاری کرد که صدقیا علیه پادشاه بابل قیام کند تا بدین ترتیب بنی اسرائیل از سرزمینشان بیرون رانده شوند.

^۳ لذا، در روز دهم ماه دهم از سال نهم سلطنت صدقیا، نیوکدنصر، پادشاه بابل، با تمام سپاهیان خود به اورشلیم لشکرکشی کرد و در اطراف آن سنگر ساخت. ^۴ شهر، دو سال در محاصره بود. ^۵ سرانجام در روز نهم ماه چهارم که حطی در شهر بیدار می کرد و آخرین ذخیره نان هم تمام شده بود، ^۶ مردم اورشلیم، شکسافی در دیوار شهر ایجاد کردند. سربرازان وقتی این را دیدند، علیرغم محاصره شهر، شبانه از دروازه های سه گانه بین دو دیوار نزدیک باغهای پادشاه بود، بیرون رفتند و بطرف دره اردن گریختند.

^۷ ولی سربرازان بابلی، ایشان را تعقیب کردند. و در بیابانهای اطراف اربحا، صدقیای پادشاه را گرفتند، ولی محافظین او فرار کردند. ^۸ سپس او را به حضور پادشاه بابل که در شهر رله در سرزمین حماص مستقر شده بود، آوردند و پادشاه بابل در آنجا حکم محکومیت او را صادر کرد، ^۹ و در برابر او، تمام پسرانش و بزرگان یهودا را کشت. ^{۱۰} سپس چشمان او را از حدقه درآورد و او را با زنجیرها بسته، به بابل برد و تا آخر عمر در زندان نگه داشت.

تخریب اورشلیم و تبعید مردم

^{۱۱} در روز دهم ماه پنجم از سال نوزدهم سلطنت نیوکدنصر، پادشاه بابل، نوزراران فرمانده سپاه بابل و مشاور پادشاه، وارد اورشلیم شد ^{۱۲} و خانه خداوند، کاخ سلطنتی و تمام خانه های بزرگ شهر را به آتش

کشید، ^{۱۳} و سربرازانش دیوار شهر را خراب کردند. ^{۱۴} آنگاه عده ای از فقرا یهودا را با آنانی که در اورشلیم زنده مانده بودند و کسانی که صدقیا را ترک کرده و به بابل ها پیوسته بودند، و صنعتگران باقی مانده در شهر را به بابل تبعید کرد. ^{۱۵} تنها عده ای فقیر را برای کار کشاورزی و باغبانی در آنجا باقی گذاشت.

^{۱۶} بابلی ها، دو ستون مفرغی را که در قسمت ورودی خانه خداوند قرار داشت و حوضچهٔ مفرغی و گاوهای مفرغی زیر حوضچه را برداشتند و به بابل بردند. ^{۱۷} نوزراران تمام دیگهای بزرگ و کوچک مفرغی و خاک اندازها را که برای قربانگاه بکار می رفت و انبرها، قاشقها، کاسه ها و تمام ظروف دیگر مفرغی خانه خدا را با خود برد. او همچنین انبرها، چراغدانها، پیاله ها و کاسه های طلا و نقره را به همراه برد.

^{۱۸} دو ستون و حوضچه و دوازده گاو مفرغی که زیر حوضچه قرار داشت بقدری سنگین بودند که وزن کردن آنها امکان پذیر نبود. تمام اینها در زمان سلیمان پادشاه ساخته شده بود. ^{۱۹} بلندی هرستون در حدود هشت متر و محیط آن در حدود پنج متر نیم و ضخامت دیوارهاش چهار انگشت بود و تو خالی بود، ^{۲۰} و هر یک از آنها نیز مسر ستونی مفرغی به بلندی دو متر و نیم داشت و گردگرد هر سر ستون، انارهای مفرغی، کنده کاری شده بود؛ ^{۲۱} روی هر سر ستون، یکصد انار وجود داشت، ولی از پایین فقط نود و شش انار را می شد

دید.

^{۲۲} در ضمن نوزراران، فرمانده سپاه بابل این افراد را نیز در محفظی گاههاشان در شهر پیدا کرد: سرایا، کاهن اعظم و معاون او سفینیا، سه نفر از نگهبانان خانه خدا، یکی از فرماندهان لشکر با هفت نفر از مشاوران مخصوص پادشاه، منشی فرمانده سپاه یهودا (که مسئول ثبت تعداد سربرازان بود) و شصت نفر از اشخاص مهم دیگر. ^{۲۳} نوزراران ایشان را به رله نزد پادشاه بابل برد، ^{۲۴} و پادشاه در آنجا همه را کشت.

به این ترتیب اهالی یهودا به بابل تبعید شدند. ^{۲۵} تعداد اسیرانی که در سال هفتم سلطنت نیوکدنصر به بابل برده شدند، ۳۰۲۳ نفر بود. ^{۲۶} یازده سال بعد، او ۸۳۲ نفر دیگر را هم اسیر کرد و به بابل برد. ^{۲۷} پنج سال بعد از آن، نوزراران فرمانده سپاه بابل، ۷۴۵ نفر دیگر را تبعید کرد. بنابراین، در مجموع، ۴۶۰۰ نفر تبعید شدند.

^{۲۸} در روز بیست و پنجم ماه دوازدهم از سی و هفتمین سال اسیری بویا کین، پادشاه یهودا، اوایل مردوک به پادشاهی بابل رسید و بویا کین را مورد لطف خود قرار داد و او را از زندان بیرون آورد. ^{۲۹} او با بویا کین رفتاری مهرآمیز در پیش گرفت و او را بر تمام پادشاهان تبعیدی در بابل برتری داد، ^{۳۰} لباس نو به او پوشاند و از آن پس، او همیشه با پادشاه بابل سر سفره می نشست. ^{۳۱} اوایل مردوک تا روزی که بویا کین زنده بود، برای رفع احتیاجاتش به او مقرری می پرداخت.

مراثی ارمیا

این کتاب را ارمیای نبی پس از ویرانی اورشلیم می‌نویسد. بابل بسیاری از مردم یهود را به اسارت می‌برد. آثانی که در اورشلیم باقی می‌ماند با مشکلات بی‌شماری مواجه می‌شوند. کار می‌کنند اما گرسنه سر به بالین می‌نهند. اقوام و خویشان آنان در اسارت بابل هستند و معلوم نیست چه بر سرشان خواهد آمد.

ارمیا نیز در غم هموطنانش شریک است. او در این کتاب احساسات جریحه‌دار خود و مردم اورشلیم را با بیانی پراحساس توصیف می‌نماید. حتی در نهایت یأس و نومیدی، ارمیا در این کتاب از امانت و وفاداری خداوند سخن می‌گوید. مردم اورشلیم نیک می‌دانند که مصیبت آنان بدلیل زیرپا نهادن فرامین خداوند بوده است، لذا به گناهان خود استراحت می‌کنند و دست بخشایش بسوی خداوند دراز می‌کنند.

ارمیا را «نبی گریان» گفته‌اند، اما گریه او نه برای خود، بلکه برای مردم بینوا و زجر دیده اورشلیم است.

اورشلیم که زمانی پرجمعیت بود اینک متروک شده است! شهری که در بین قومها محبوب بود اینک بیره گشته است! او که ملکه شهرها بود اینک برده شده است!

۱ اورشلیم تمام شب می‌گرید و قطره‌های اشک روی گونه‌هایش می‌غلطد. از میان بارانش یکی هم باقی نمانده که او را تسلی دهد. دوستانش به او خیانت کرده و همگی با او دشمن شده‌اند.

۲ مردم مصیبت‌زده و زنجیده یهودا به اسارت رفته‌اند؛ به دیار غربت تبعید شده‌اند و اینک هیچ آسایش ندارند. دشمنان، آنها را احاطه نموده عرصه را بر آنها تنگ کرده‌اند.

۳ دیگر کسی به خانه خدا نمی‌آید تا در روزهای عید عبادت کند. دخترانی که سرود می‌خواندند اینک عازدارند، و کاهنان تنها آه می‌کشند. دروازه‌های شهر، متروک شده و اورشلیم در ماتم فرو رفته است.

۴ دشمنانش بر او غلبه یافته کامیاب شده‌اند. خداوند اورشلیم را برای گناهان بسیارش تنبیه کرده است. دشمنان، فرزندان او را اسیر کرده، به دیار غربت به بردگی برده‌اند.

۵ تمام شکوه و زیبایی اورشلیم از دست رفته

مراثی ارمیا / ۲

۱۱ اهالی اورشلیم برای یک لقمه نان آه می‌کشند. هر چه داشتند برای خوراک دادند تا زنده بمانند. اورشلیم می‌گوید: «خداوند، بسین چگونگی خوار شدی!»

۱۲ «ای کسانی که از کنارم می‌گذرید، چرا به من نگاه نمی‌کنید؟ نگاهی به من بیندازید و ببینید آیا غمی همچون غم من وجود دارد؟ ببینید خداوند به هنگام خشم خود به من چه کرده است!

۱۳ «او از آسمان آتش نازل کرد و تا مغز اسفوخان مرا سوزاند. سر رهام دام گسترده مرا به زمین کوبید. او مرا ترک گفت و در غمی بی‌پایان رهام کرد.

۱۴ «گناهانم را به هم بافت و همچون طنابی بر گردنم انداخت و مرا زیر یوغ بردگی کشاند. تمام توانم را گرفت و مرا در چنگ دشمنانم که قویتر از من بودند رها کرد.

۱۵ «خداوند تمام سربازان شجاع مرا از من گرفت. او لشکری برضد من فراخواند تا جوانان مرا از بین ببردند. خداوند شهر محبوب خود را همچون انگور در چرخشت پایمال کرد.

۱۶ «بسیاری ایمن مصیبت‌هاست که می‌گیرم و قطره‌های اشک بر گونه‌هایم می‌غلطد. آن که به من دلداری می‌داد و جانم را تازه می‌ساخت از من دور شده است. دشمن بر من غالب آمده و فرزندانم بی‌کس شده‌اند.

۱۷ «دستهای خود را دراز می‌کنم و کمک می‌طلبم، اما کسی نیست که به دادم برسد. خداوند قوم‌های همسایه را برضد من فرا خوانده و من مورد نفرت آنان قرار گرفته‌ام.

۱۸ «اما خداوند عادلانه حکم فرموده است؛ زیرا من از فرمان او سرپیچی کرده بودم. ای مردم جهان، اندوه مرا بنگرید و ببینید چگونه پسران و دخترانم را به اسیری برده‌اند.

۱۹ «از پاران کمک خواستم؛ اما ایشان به من خیانت کردند. کاهنان و ریش‌سفیدان در حالی که بدنبال لقمه نانی بودند تا خود را زنده نگاهدارند، در کوچه‌های شهر از گرسنگی جان دادند.

۲۰ «ای خداوند، بین جقدر پشیمان و نگرانم!

بخاطر گناهایی که انجام داده‌ام جانم در عذاب است. در خانه، بالای کشته در انتظارم است و در بیرون، شمشیر مرگبار.

۲۱ «مردم ناله‌هایم را می‌شنوند، اما کسی به دادم نمی‌رسد. دشمنانم چون شنیدند چه بلایی بر سرم آوردی، شاد شدند. ای خداوند، به وعده‌ات وفا کن و بگذار دشمنانم نیز به بلای من دچار گردند.

۲۲ «به گناهان آنها نیز نظر کن و همانگونه که مرا برای گناهانم تنبیه کرده‌ای، آنان را نیز به سزای کردارشان برسان. ناله‌های من بسیار و دلم بی‌تاب است.»

۲۳ چگونه خداوند اورشلیم را با بر خشم و غضب خویش پوشانید و جلال آسمانی اسرائیل را تباه کرد. او در روز خشم خود، حتی خانه خویش را به یاد نیآورد.

۲۴ خداوند به خانه‌های اسرائیل رحم نکرد و تمام آنها را ویران نمود. او قلعه‌های اورشلیم را در هم شکست و اسرائیل را با تمام بزرگانش بی‌حرمت نمود.

۲۵ «او به هنگام خشم خود حاکمان اسرائیل را نابود کرد و هنگام حمله دشمن از قوم خود حمایت ننمود. آتش خشم او سراسر خاک اسرائیل را به نابودی کشاند.

۲۶ او مانند یک دشمن، تیر و کمانش را بسوی ما نشان گرفت و جوانان را روند ما را کشت. او خشم خود را همچون شعله آتش بر خمیه‌های اورشلیم فرود آورد.

۲۷ «ای، خداوند مثل یک دشمن، اسرائیل را هلاک کرد و قصرها و قلعه‌هایش را ویران نمود و بر غم و غصه ساکنان یهودا افزود.

۲۸ «خانه خود را که محل عبادت بود ویران نموده است و دیگر کسی روزهای «سبت» و عیدهای مقدس را گرامی نمی‌دارد. او در شدت خشم خویش پادشاهان و کاهنان را خوار نموده است.

۲۹ «خداوند قربانگاه خود را واگذار و خانه خویش را ترک گفت. دیوارهای قصرهای اورشلیم را بدست دشمن داد تا خراب کنند. اینک دشمن در خانه خدا که زمانی در آن عبادت می‌کردیم، فریاد شادی و

پیروزی سر می دهد.

^۹ خداوند قصد نمود حصارهای اورشلیم را در هم بکوبد. او شهر را اندازه گیری کرد تا هیچ قسمتی از خرابی در امان نماند؛ و اینک برجها و حصارهای اورشلیم فرو ریخته اند.

^{۱۰} دروازه های اورشلیم به زمین افتاده اند و پشت نهند ایستادگی شکسته اند. پادشاهان و بزرگان اسرائیل به سرزمین های دور دست تبعید شده اند. دیگر شریعت خدا تعلیم داده نمی شود و انبیاء نیز از جانب خداوند رؤیا نمی بینند.

^{۱۱} ریش سفیدان اورشلیم پلانس برتن کرده، خاموش بر زمین نشسته اند و از شدت غم بر سر خود خاک می ریزند. دختران جوان اورشلیم از شرم سر خود را به زیر می افکنند.

^{۱۲} چشمه مان از گریه تار شده است. از دیدن مصیبتی که بر سر قوم آمده، غمی جانکاه وجود را فرار گرفته است. کودکان و شیر خوارگان در کرکچه های شهر از حال رفته اند.

^{۱۳} آنسپا ساندند سبزه جان جنگی در کرکچه ها افتاده اند؛ گرسنه و تشنه، مادران خود را می خورند و در آغوش ایشان جان می دهند.

^{۱۴} ای اورشلیم، غم تو را با غم چه کسی می توانم مقایسه کنم؟ چه بگویم و چگونه تو را دل آری دهم؟ زخم تو همچون دریا عمیق است. چه کسی می تواند شفا یابد؟

^{۱۵} انبیا بیست به دروغ برای تو نبوت کردند و گناهات را به تو نشان ندادند. آنها با دادن پیامهای دروغ تو را فریب دادند و باعث اسارت شدند. ^{۱۶} اینک رهگذاری، که از کنار می گذرد با استهزاء سر خود را تکان داده می گوید: «آیا این است آن شهری که به زیباترین و محبوبترین شهر دنیا معروف بود؟»

^{۱۷} تمام دشمنان تو را مسخره می کنند و با نفرت می گویند: «بالاخره نابودش کردیم! انتظار چنین روزی را می کشیدیم و آن را ناچشممان خود دیدیم.»

^{۱۸} اما این کار، کار خداوند بود. او آنچه را سالها پیش فرموده بود انجام داد. همانگونه که نارها احتظار

کرده بود؛ به اورشلیم رحم نکرد و آن را از بین برد و باعث شد دشمنان از خرابی شهر شاد شوند و به قدر نشان بیالند.

^{۱۹} ای مردم اورشلیم در حضور خداوند گریه کنید؛ ای دیوارهای اورشلیم، شب و روز همچون سابل، اشک بریزید و چشمان خود را از گریه تن باز مذارید. ^{۲۰} شب هنگام برخیزید و ناله های دل خود را همچون آب در حضور خداوند بریزید! دستهای خود را بسوی او بلند کنید و برای زندانان که در کرکچه ها از گرسنگی می میرند، التماس نمایید!

^{۲۱} خداوند، این قوم تو هستد که آنها را به چین بلایی دچار کرده ای. بین چگونه مادران کودکانشان را که در آغوش خود پرورده اند، می خورند و کاهنان و انبیاء در خانه خداوند کشته می شوند.

^{۲۲} بین چگونگی پیر و جوان، دختر و پسر، به شمشیر دشمن کشته شده و در کرکچه ها افتاده اند. تو در روز غضبت بر ایشان رحم نکردی و ایشان را کشتی.

^{۲۳} ای خداوند، تو دشمنان را بر من فراخواندی و آنها از هر سو مرا به وحشت انداختند. در آن روز غضبت، کسی جان سالم بدر نبرد، تمام فرزندانم که آنها را در آغوش خود پرورده بودم بدست دشمنان کشته شدند.

^{۲۴} من کسی هستم که از خشم و غضب خدا مصیبت ها دیده ام. ^{۲۵} خدا مرا به اعماق تاریکی کشانده است. ^{۲۶} او بر من بر خاسته و دشت تمام روز بر من بلند است. ^{۲۷} او پوست بدنم را فرسوده و استخوانهایم را شکسته است. ^{۲۸} جان مرا با تلخی و مشقت پوشانده است. ^{۲۹} مرا مانند کسی که سالهاست مرده، در تاریکی نشانده است.

^{۳۰} با زنجیرهای سنگین مرا بسته و دورم را حصار کشیده است تا نتوانم فرار کنم. ^{۳۱} فریاد برمی آورم و کمک کسی طلبم، ولی او به دادم نمی رسد. ^{۳۲} با دیوارهای سنگی راه مرا بسته است و طریق مرا پر پیچ و خم نموده است.

^{۳۳} او در کمین من نشست و مانند شیر بر من هجوم آورد؛ ^{۳۴} مرا به میان بیشه کشانید و باره باره ام کرد و

تتها و بی کسی رهایم ساخت. ^{۳۵} او کمانش را کشید و مرا هدف قرار داد، ^{۳۶} و تیرهایش به اعماق قلم فرود رفت.

^{۳۷} مردم، تمام روز به من می خندند و مرا مسخره می کنند.

^{۳۸} او زندگی را به کام تلخ کرده است. ^{۳۹} صورتم را به خاک مالیده است و دهانم را از سنگریزه پر کرده و دندانهایم را شکسته است. ^{۴۰} سلامتی و خوشبختی از من رحت بر بسته است. ^{۴۱} رمی وامیدی برایم نمانده، زیرا خداوند مرا ترک گفته است. ^{۴۲} وقتی مصیبت و سرگردانی خود را به یاد می آورم، جانم تلخ می گردد. ^{۴۳} بلی، آنها را دائم به یاد می آورم و وجودم پریشان می شود.

^{۴۴} اما نور امید بر قلبم می تابد، وقتی به یاد می آورم که ^{۴۵} رحمت خداوند بی زوال است. آری، بسبب محبت اوست که ما تلف نشده ایم. ^{۴۶} وفاداری خدا عظیم است و رحمت او هر صبح بر ما می تابد.

^{۴۷} به خود می گویم: «من فقط خداوند را دارم، پس به او امید خواهم بست.» ^{۴۸} خداوندا نیکو است برای کسانی که به او توکل دارند و او را می طلبدند. ^{۴۹} پس خوبست که چشم امیدمان به او باشد و با صبر منتظر باشیم تا خداوند ما را نجات دهد. ^{۵۰} خوبست انسان در چرانی بیاموزد که سختیها را تحمل کند. ^{۵۱} هنگامی که او دچار مصیبت می شود بهتر آنست که در سکوت و تنهایی بنشیند. ^{۵۲} و در برابر خداوند سر تعظیم فرود آورد، زیرا ممکن است امید یابد.

^{۵۳} وقتی او را می زند و اهانت می کنند خوبست آنها را تحمل کند، ^{۵۴} زیرا خداوند تا ابد او را ترک نخواهد کرد. ^{۵۵} هر چند خدا کسی را اندوهگین کند، اما رحمتش شامل حال او خواهد شد، زیرا محبت او عظیم است. ^{۵۶} او از آرزودن و غمگین ساختن انسان خشنود نمی گردد.

^{۵۷} هنگامی که مستمبیدگان جهان زیر یا له می شوند، ^{۵۸} و زمانی که حق انسانی که خدای متعال آن را به وی داده است، بیامال می گردد، ^{۵۹} و هنگامی که مظلومی در دادگاه محکوم می شود، آیا خداوند اینها را نمی بیند؟ ^{۶۰} آیا بدون اجازه خداوند

هیچ امری واقع می شود؟ ^{۶۱} آیا هم مصیبت و هم برکت از جانب خدای متعال نازل نمی شود؟

^{۶۲} پس چرا وقتی ما اسنهای فانی بسبب گناهانمان تنبیه می شویم، گلگه و شکایت می کنیم؟ ^{۶۳} بجای گلگه و شکایت بیابید کردار خود را بسنجیم و بسوی خداوند بازگردیم. ^{۶۴} بیابید قلبهای خود را برای خدای که در آسمان است بکشاییم و دستهای خود را بسوی او بپرازیم. ^{۶۵} زیرا ما گناه کرده ایم و نسبت به او باغی شده ایم و او این شرارت ما را فراموش نکرده است.

^{۶۶} ای خدا، تو به هنگام غضب خود ما را تعقیب نموده و هلاکت کرده ای و رحم ننموده ای. ^{۶۷} روز ما را با بر پوشانده ای تا دعاهای ما بحضور تو نرسد. ^{۶۸} ما را مثل خارویه و زبانه به میان قومها انداخته ای. ^{۶۹} تمام دشمنانمان به ما توهین می کنند. ^{۷۰} خرابی و نابودی دامنگیر ما شده و در ترس و غسخر زندگی می کنیم.

^{۷۱} بسبب نابودی قوم، روز و شب سبیل زندگیمان را در آرزوی تو می گذرانم. ^{۷۲} آنقدر خواهم گریست ^{۷۳} تا خداوندا از آسمان نظر کند و پاسخ دهد! ^{۷۴} هنگامی که ای بیتم چه بر سر دختران جوان اورشلیم آمده است، دلم از اندوه پر می شود.

^{۷۵} کسانی که هرگز آزارشان نداده بودم، دشمن من شدند و مرا همچون پرنده ای به دام انداختند. ^{۷۶} آنها مرا در چاه افکندند و سر چاه را با سنگ پوشاندند. ^{۷۷} آب از سرم گشت و فکر کردم مرگ حتمی است. ^{۷۸} اما ای خداوند، وقتی از غم چاه نام تو را خواندم صدایم را شنیدی و نه ناله هایم تسوخ کردی. ^{۷۹} آری، هنگامی که تو را خواندم به کمک آمدی و گفتی: «هنر من!»

^{۸۰} ای خداوند، تو به دادم رسیدی و جانم را از مرگ رهایی بخشیدی. ^{۸۱} ای خداوند، تو ظلمی را که به من کرده اند دیده ای، پس داوری کن و داد مرا بستان. ^{۸۲} دیده ای چگونه ایشان دشمن من شده و توطئه ها بر ضد من چیده اند. ^{۸۳} ای خداوند، تو شنیده ای که چگونه به من اهانت کرده و علیه من نقشه کشیده اند. ^{۸۴} تو از تمام آنچه که مخالفانم هر روز درباره من می گویند و نقشه های، که می کشند باخبری.

^{۲۶} بین چگونه می‌خندند و شب و روز مرا مسخره می‌کنند.

^{۲۷} ای خداوند، ایشان را به سزای اعمالشان برسان.
^{۲۸} ایشان را لعنت کن تا غم و تاریکی وجودشان را فراگیرد. ^{۲۹} با حشم و غضب آنها را تعقیب کن و از روی زمین محو و نابود گردان.

۴ جوانان اورشلیم که زمانی همچون طلای ناب و سنگهای قیمتی، پرازش بودند، اینک درخشندگی خود را از دست داده، مانند ظروف گلی، بی ارزش شده‌اند و در کوچه‌ها افتاده‌اند. ^۳ حتی شغلهای بی‌بجه‌مای خود شیر می‌دهند، اما قوم س، بنی اسرائیل مانند شوشمرغ، بی‌رحم شده و بجه‌های خود را ترک کرده است. ^۴ زنان کودکان شیرخواره از تشنگی به کامشان چسبیده است؛ بجه‌ها نان نمی‌خواهند. اما کسی نیست که به ایشان نان بدهد. ^۵ آنگاه که زمانی خوراک لذیذ می‌خوردند، اینک در کوچه‌ها گدایی می‌کنند. کسانی که در ناز و نعمت بزرگ شده‌اند، اکنون در میان زیاله‌ها دنبال خوراک می‌گردند. ^۶ مجازات قوم من از مجازات اهالی سدوم نیز سنگین‌تر است. اهالی سدوم در یک لحظه نابود شدند و بدست انسان اسیر نگشتند.

^۷ بدن شاهزادگان ما از برف پاکتر و از شیر سفیدتر بود و صورتشان مانند لعل، گلگون و مثل یاقوت، درخشان بود؛ ^۸ اما اینک چهره‌شان سیاه‌تر از دوده شده است و کسی نتواند آنها را بشناسد. بوستان به استخوانهایشان چسبیده و مثل چوب، خشک شده است. ^۹ کسانی که با شمشیر کشته شدند، خوشبخت‌تر از کسانی هستند که در اثر فقدان محصول، بتدریج از گرسنگی از بین می‌روند. ^{۱۰} در زمان محاصره شهر، مادران مهربان از فشار گرسنگی، بجه‌هایشان را با دستهای خود بختند و خوردند.

^{۱۱} خداوند خشم خود را بشدت تمام بر ما ریخت و در اورشلیم چنان آتشی برپا کرد که بنیاد آن را سوزانید. ^{۱۲} از پادشاهان و مردم دنیا هیچکس باور نمی‌کرد که دشمن بتواند وارد دروازه‌های اورشلیم بشود. ^{۱۳} اما چنین شد، زیرا انبیا گناه کرده بودند و کاهنان خون بی‌گناهان را در شهر ریخته بودند. ^{۱۴} این

اشخاص اینک کورمال کورمال در کوچه‌ها راه می‌روند و کسی به آنها نزدیک نمی‌شود، زیرا به خون بی‌گناهان آلوده هستند. ^{۱۵} مردم فریاد کرده به ایشان می‌گویند: «دور شوید! به ما دست نزنید، چون نحس هستید!» پس سرگردان شده، از سرزمینی به سرزمین دیگر می‌روند ولی هیچ مملکتی به ایشان جا نمی‌دهد. ^{۱۶} خود خداوند ایشان را اینچنین سرگردان کرده است و دیگر به ایشان توجه نمی‌کند. کاهنان و بزرگان عزت و احترام خود را از دست داده‌اند.

^{۱۷} از برجهای دیده‌بانی خود نگریستیم تا از قوم هم‌پیمان ما کمکی برسد، ولی انتظار ما بیهوده بود؛ چشمان ما از انتظار تار شد اما آنها به یاری ما نیامدند. ^{۱۸} دشمنان چنان عرصه را بر ما تنگ کرده بودند که حتی نمی‌توانستیم در کوچه‌ها راه برویم. امید برای ما نمانده بود و نابودی ما نزدیک بود. ^{۱۹} آنها از عقاب نیز تیزوتر بودند. به کوه‌ها فرار کردیم، اما ما را پیدا کردند؛ به صحرا پناه بردیم ولی در آنجا نیز در کمین ما نشسته بودند.

^{۲۰} پادشاه برگزیده خداوند که حافظ جان ما بود، در دام ایشان گرفتار شد، کسی که گمان می‌کردیم زیر سایه‌اش می‌توانیم از گزند دشمنان در امان باشیم! ^{۲۱} ای اهالی ادوم و عوص،^{۲۲} تا می‌توانید شادی کنید! چون دیگر وقت شادی نخواهید داشت چراکه شما نیز طعم غضب خدا را خواهید چشید و خوار خواهید شد.

^{۲۳} ای اورشلیم، دوران تبعید تو بزودی تمام خواهد شد، زیرا تو جزای گناه خود را داده‌ای. ولی ای ادوم، خدا گناه تو را بر ملا ساخته، تو را مجازات خواهد کرد.

۵ ای خداوند، به باد آور که چه بر سر ما آمده است. بین چگونه رسوا شده‌ایم. سرزمین ما بدست دشمنان افتاده است و خانه‌های ما را بیگانگان تصرف کرده‌اند. ^۳ ما بی‌تیمییم؛ پدرانمان کشته و مادرانمان بیوه شده‌اند. ^۴ آب خود را می‌خوریم و می‌نوشیم و هیزم ما به ما فروخته می‌شود. ^۵ در زیر

* منظور از «اهالی ادوم و عوص» دشمنان اسرائیل می‌باشد.

فشار و آزار دشمنان به ستوه آمده‌ایم و آسایش نداریم. ^۶ خود را تسلیم مصر و آشور کرده‌ایم تا نان به دست آوریم و از گرسنگی نمیریم.

^۷ پدرانمان گناه کردند و مردند، و اینک جور گناهانشان را ما می‌کشیم.

^۸ نوکران دیروزمان، اربابان امروزمان شده‌اند و کسی نیست که ما را از دست آنها نجات دهد. ^۹ برای یک لقمه نان، در سیابانها جانمان را به خطر می‌اندازیم. ^{۱۰} از شدت گرسنگی در تب می‌سوزیم و پوست بدنمان مثل تور داغ شده است. ^{۱۱} زنان و دختران ما را در یسودا بی‌عصمت کرده‌اند.

^{۱۲} رهبرانمان را به دار کشیده‌اند و ریش سفیدانمان را بی‌حرمت نموده‌اند. ^{۱۳} جوانان ما را مانند غلامان، در آسباب به کارهای سخت وامی‌دارند و کودکان ما زیر بارهای سنگین همیز، افسان و خسیران راه

می‌روند.

^{۱۴} پسران ما دیگر در کنار دروازه‌های شهر نمی‌نشینند؛ جوانان ما دیگر نمی‌رقصدند و آواز نمی‌خوانند. ^{۱۵} شادی دلهای ما رفته و رقص ما به ماتم تبدیل شده است. ^{۱۶} وای بر ما که گناه کرده‌ایم و شکوه و جلال خود را از دست داده‌ایم. ^{۱۷} دلهایمان بی‌تاب و چشمانمان تار شده‌اند، ^{۱۸} زیرا خانه خدا ویران گشته و بناگاه شغلهای شده است.

^{۱۹} ای خداوند، تو تا ابد باقی هستی و تخت سلطنت تو بی‌زوال است. ^{۲۰} مدت مدیدی است که تو ما را ترک کرده‌ای و دیگر ما را به یاد نمی‌آوری. ^{۲۱} ای خداوند، آیا تو ما را بکلی طرد کرده‌ای و تا ابد بر ما غضبناک خواهی بود؟ اگر چنین نیست، پس ما را بسوی خود بازگردان و شکوه دوران گذشته ما را به ما بازده.

حزقیال نبی

حزقیال یکی از انبیا اسرائیل بود و همراه مردم یهودا در بابل در تبعید بسر می برد. وی در این کتاب پیشگویی می کند که یهودیها بزودی به وطن خود برخواهند گشت و اورشلیم را دوباره بنا خواهند کرد. این پیشگویی پنجاه سال بعد، در زمان عزرا و نسیمیا بیوقوع می پیوندد. حزقیال در کتاب خود می گوید مردم در انتخاب راه و روش خود آزادند، اما باید بدانند که در قبال خداوند مسئول هستند. انسان آزاد است راه خود را انتخاب کند اما عواقب و نتایج آن را خداوند تعیین می کند.

در بخش آخر کتاب، خداوند از طریق رؤیا به حزقیال نشان می دهد که اسرائیل و یهودا دوباره با یکدیگر متحد خواهند شد و یک پادشاه از نسل داود بر آنها سلطنت خواهد کرد. حزقیال به مردم یاد آوری می کند که همانگونه که خداوند در سرزمین یهودا با آنان بوده است، در بابل نیز همراه ایشان است. او می گوید آنها هرچا که باشند باید از خداوند اطاعت کنند. حزقیال با سخنان خود قوم خود را دلداری می دهد و تقویت می بخشد. او به مردم کمک می کند ایمان خود را به خداوند حفظ کنند و چشم براه روزی باشند که به وطن خود باز می گردند.

رؤیای حزقیال نبی

در روز پنجم ماه چهارم سال سی ام، که پنج سال از تبعید یهوایکین پادشاه می گذشت، ناگهان آسمان به روی حزقیال، پسر بوزی، گشوده شد و خدا رؤیاهایی به او نشان داد. حزقیال کاهنی بود که با یهودیهای تبعیدی، کنار رود خابور در بابل زندگی می کرد. حزقیال، چنین تعریف می کند:

در یکی از این رؤیایا، طوفانی دیدم که از شمال به طرف من می آمد. پیشاپیش آن، ابر بزرگی از آتش در حرکت بود، هاله ای از نور دور آن بود و در درون آن، چیزی مانند فلزی براق، می درخشید. سپهر، از میان ابر، چهار موجود عجیب ظاهر شدند که شبیه انسان بودند. ولی هر یک، چهار صورت و دو جفت بال داشتند! پاهایشان نیز مثل پای انسان بود، ولی پنجه پایشان به سم گوساله شباهت داشت و مانند فلزی براق، می درخشید. زیر هر یک از بالهایشان، دستهایی می دیدم مثل دست انسان. انتهای بالهای آن چهار موجود زنده به همدیگر وصل بود. آنها مستقیم حرکت می کردند بدون آنکه برگردند.

در روز پنجم ماه چهارم صورت داشت: در جلو، صورت انسان؛ در طرف راست، صورت شیر؛ در طرف چپ، صورت گاو و در پشت، صورت عقاب. هر کدام دو جفت بال داشتند، که یک جفت باز بود و به نوک بالهای موجودات پهلویی می رسید و جفت دیگر، بدنشان را می پوشاند. هر جا روشن می رفت، آنها هم مستقیم می رفتند بدون آنکه رویشان را برگردانند.

در میان این موجودات زنده، چیزهایی شبیه به زغال فروخته با مشعل روشن، در حال حرکت بودند. از میان آنها، برف می جهید. آن موجودات زنده نیز سرعت برف به عقب و جلو حرکت می کردند.

در همان حال که به این چهار موجود زنده خیره شده بودم، زیر آنها و بر روی زمین، چهار چرخ دیدم زیر هر موجود یک چرخ. چرخها مانند زبرجد می درخشیدند و همه مثل هم بودند. داخل هر چرخ، چرخ دیگری نیز قرار داشت. برای همین می توانستند بی آنکه مجبور باشند دور بزنند، به هر سو که بخواهند، بروند. آن چهار چرخ دارای لبه ها و

حزقیال / ۳ و ۲

پره های بودند و دور لبه ها پر از چشم بود.

وقتی آن موجودات زنده حرکت می کردند، چرخها هم با آنها حرکت می کردند. هنگامی که آنها از زمین برمی خاستند، چرخها نیز برمی خاستند، و وقتی می ایستادند، چرخها هم می ایستادند، چون روح آن چهار موجود در چرخها نیز قرار داشت. پس موجودات زنده و چرخها تحت هدایت روحشان بودند.

بالای سر موجودات زده، چیزی شبیه به یک صفحه بزرگ گسترده شده بود که مانند بلور می درخشید و انسان را به هراس می انداخت. زیر این صفحه، دو بال هر موجود زنده طوری باز بود که به بالهای موجود دیگر می رسید، و دو بال دیگر، بدنشان را می پوشانید. وقتی پرواز می کردند، صدای بالهایشان مانند غرش امواج ساسل یا همجون صدای خدا و یا همانند فریاد یک لشکر بزرگ بود.

وقتی می ایستادند، بالهایشان را پایین می آوردند. هر بار که می ایستادند، از صفحه بلورین بالای سر آنها صدای بگوش می رسید.

بر فراز صفحه بالای سرشان، چیزی شبیه به یک تخت سلطنتی زیبا قرار داشت که گویی از یاقوت کیود ساخته شده بود و بر روی آن تخت، وجودی نشسته بود که به یک انسان شباهت داشت. از کمر به بالای او مثل فلزی غوطه ور در آتش درخشید، و از کمر به پایین، مانند شعله های آتش، تابان بود. دودورش را نیز نوری درخشان فرا گرفته بود که همه رنگهای رنگین کمان در آن دیده می شد.

حضور پر جلال خداوند دلبنگو نه بر من ظاهر شد. هنگامی که آن منظره را دیدم، به خاک افتادم. آنگاه صدای کسی را شنیدم که با من سخن می گفت.

دعوت خدا از حزقیال

او به من گفت: «ای انسان خاکی، برخیز و بایست تا با تو سخن گویم.» هنگامی که او با من تکلم می کرد، روح خدا داخل من شد و مرا بریزاند. آنگاه آن صدا را باز شنیدم، که به من

گفت: «ای انسان خاکی، من تو را نزد بنی اسرائیل می فرستم، نزد قومی یاغی که علیه من طغیان کرده اند. ایشان و پدرانشان همواره نسبت به من گناه ورزیده اند. آنان قومی هستند سنگدل و سرکش، اما من تو را می فرستم تا کلام مرا به ایشان بیان نمای. این باغیان چه بشنوند، چه نشنوند، این را خواهند دانست که در میان آنها نبی ای وجود دارد.

«ای انسان خاکی، از ایشان نترس! اگر چه تهدیدهای این قوم یاغی مانند خار و همچون نیش عقرب باشد، باکی نداشته باش! چه گوش بدهند، چه ندهند، تو کلام مرا به گوش آنها برسان و فراموش نکن که ایشان، قومی یاغی و سرکش هستند.

«ای انسان خاکی، به آنچه که به تو می گویم گوش کن و مانند ایشان یاغی نشا! دهانت را باز کن و هر چه به تو می دهم، بخور.»

آنگاه نگاه کردم و دیدم دستی بظرف من آمد و طوماری با خود آورد. وقتی طومار را باز کردم، دیدم که هر دو طرفش مطالبی نوشته شده، مطالبی که حاکی از اندوه، ماتم و نابودی است.

او همچنین فرمود: «ای انسان خاکی، آنچه را که به تو می دهم، بخور. این طومار را بخورا بعد برو و پیغام آن را به قوم اسرائیل برسان.»

پس دهانم را باز کردم و او طومار را در دهانم گذاشت تا بخورم. سپس گفت: «همه را بخور و شکمت را از آن پر کن!» من نیز آن را خوردم، طعمش مثل عسل شیرین بود.

آنگاه گفت: «ای انسان خاکی، بیا و نزد خاندان اسرائیل برو و سخنان مرا به ایشان بگو. تو را به سرزمینی دور و بیگانه نمی فرستم که نتوانی زبانشان را بفهمی. تو نزد قبایلی که زبانهای عجیب و غریب و مشکل دارند، نمی روی؛ هر چند اگر نزد آنها می رفتی، به تو گوش می دادند. تو را نزد قوم اسرائیل می فرستم، ولی ایشان به سخنان تو، وجهی نخواهند کرد، چون از من روگردان هستند. ایشان همگی سنگدل و سرسخت می باشند. بنابراین، اینک تو را نیز مانند آنها سرسخت می سازم، تا در مقابل ایشان مثل الماس، سخت و مانند صخره، محکم باشی. پس،

را این یغیان ترس!

۱۰ «ای انسان خاکی، تمام سخنان مرا در فکر و دل خود جای بده و به آنها توجه کن.» ۱۱ «آنگاه نزد قوم که در تبعید هستند برو و چه گوش بدهند و چه ندهند، کلام مرا به ایشان اعلام نما.» ۱۲ «سپس روح خدا مرا از زمین بلند کرد و من از پشت سر خود صدای غرش عظیمی را شنیدم که می‌گفت: «جلال خداوند در آسمان ستوده شود.» ۱۳ «این غرش از بهم خوردن سالهای موجودات و چرخهای کنار آنها، برمی‌خاست. ۱۴ «روح، مرا برداشت و به تل ابیب، کنار رود خابور، نزد یهودیان تبعیدی برد. من با تلخی و با خشم رفتم. ولی سنگینی حضور خداوند را احساس می‌کردم. در حالی که غرق در حیرت و اندیشه بودم، هفت روز در میان ایشان نشستم.

خداوند حزقیال را دیده‌بان مقرر می‌کند

۱۶ در پایان آن هفت روز، خداوند به من فرمود: ۱۷ «ای انسان خاکی، من تو را دیده‌بان اسرائیل کرده‌ام تا هرگاه هشدار برای قوم داشته باشم، تو آن را به ایشان برسانی.» ۱۸ «اگر من به شخص بدکاری هشدار بدهم که محکوم به هلاکت است، و تو این هشدار را به او نرسانی، او توبه نخواهد کرد و نجات نخواهد شد. در اینصورت او به سبب گناهش هلاک خواهد افتاد. اما من تو را مسئول هلاکت او خواهم دانست و انتقام خون او را از تو خواهم گرفت.» ۱۹ «ولی اگر به او هشدار دهی، و او باز به گناه خود ادامه دهد و توبه نکند، آنگاه او در گناهان خود خواهد مرد؛ اما تو مسئول نخواهی بود.» ۲۰ «اگر شخص پاک و درستکاری، بدکار و گناهکار شود و تو او را از عاقبت کارش آگاه نسازی، من او را هلاک می‌کنم و او در گناهانش خواهد مرد و اعمال خوب گذشته‌اش نیز تأثیری در محکومیتش نخواهد داشت؛ اما من تو را مسئول هلاکت او خواهم دانست و تو را مجازات خواهم نمود.» ۲۱ «ولی اگر به او اخطار کنی و او توبه کند، زنده خواهد ماند و تو نیز جان خود را نجات خواهی داد.»

حزقیال / ۴

۲۲ در آنجا بار دیگر سنگینی حضور خداوند را احساس کردم. او به من فرمود: «برخیز و به بیابان برو و من در آنجا با تو سخن خواهم گفت.» ۲۳ «من نیز برخاستم و رفتم. در آنجا شکوه و جلال خداوند را دیدم، درست همانگونه که در اولی از او دیده بودم! آنگاه به روی خود به خاک افتادم. ۲۴ «سپس روح خدا داخل من شد و مرا از زمین بلند کرد و چنین فرمود: «به خانه‌ات برو و خود را در آنجا زندانی کن.» ۲۵ «تو را با طناب خواهند بست تا نتوانی حرکت کنی.» ۲۶ «زیانت را به کامت خواهم سپسند تا نتوانی این یغیان را توبیح و نصیحت کنی. ۲۷ «اما هرگاه پیغامی به تو بدهم، زیانت را خواهم گشود تا بتوانی سخن بگیری و کلام مرا به ایشان اعلام نمایم. بعضی به تو گوش خواهند داد و برخی گوش نخواهند داد، چون قومی یاغی هستند.»

تصویر محاصره اورشلیم

خداوند فرمود: «ای انسان خاکی، آجری بزرگ بگیر و در مقابل خود بگذار و بر آن، شهر اورشلیم را نقش کن. دور شهر، برجها، سنگر، منجیق و اردوگاه‌های دشمن را بکش تا نشان دهی که شهر در محاصره است.» ۲ یک تابه آهنی نیز بردار و مثل یک دیوار، بین خودت و تصویر شهر بگذار، تا نشان دهی که سپاه دشمن چگونه اورشلیم را با عزمی آهنین، محاصره خواهد کرد. ۳ «هر یک از این جزئیاتی که به تو گفتم، معنی خصوصی دارد، زیرا تمام اینها خطاری است به قوم اسرائیل. ۴ «آنگاه بر پهلوی چپ خود دراز بکش و برای مدت سیصد و نود روز در همان حال بمان. من گناه اسرائیل را بر تو می‌گذارم و در طول این مدت برای گناه آنان، متحمل رنج خواهی شد. برای هر سال مجازات اسرائیل، یک روز دراز خواهی کشید.» ۵ «بعد از این مدت، برگرد و چهل روز بر پهلوی راست خود بخواب و برای گناهان یهودا متحمل رنج شو. برای هر سال مجازات یهودا یک روز دراز خواهی کشید. ۶ «و ضمن نمایش محاصره اورشلیم، آسنتین را بالا

حزقیال / ۵

بزن و با مشت گره کرده، کلام مرا بر ضد آن اعلام نما.» ۸ «تو را می‌بندم تا نتوانی از یک پهلوی به پهلوی دیگر برگردی، تا اینکه روزهای محاصره خاتمه یابد. ۹ «در طی آن سیصد و نود و اول که بر پهلوی چپت می‌خوابی، خوراک تو، نانی تهیه شده از آرد گندم، جو، باقلا، عدس و ارزن باشد. آنها را در یک ظرف با هم مخلوط کن و از آن، نان پزی.» ۱۰ «نان را جیره‌بندی خواهی کرد و هر روز یک وعده از آن را خواهی خورد، آنهم نه بیشتر از بیست مثقال! ۱۱ «روزی دو لیوان آب نیز بیشتر نخواهی نوشید! ۱۲ «برای پختن نان، آتش را با مدفوع خشک شده انسان درست خواهی کرد و این کار را در انظار مردم انجام خواهی داد.» ۱۳ «به معین موال قوم اسرائیل، در سرزمین‌هایی که تبعیدشان می‌کنم، نان نجس و حرام خواهند خورد.»

۱۴ «گفتم: «خداوند! چگونه چنین کاری بکنم؟ من در تمام عمرم هرگز نجس نشده‌ام. از طفولیت تا به حال هرگز نه گوشت حرام خورده‌ام، نه گوشت حیواناتی که بوسیله جانوران، دریا، شاه، باشد. و نه گوشت حیوانات مرده.» ۱۵ «خداوند فرمود: «بسیار خوب، بجای مدفوع انسان، می‌توانی از مدفوع گاو استفاده کنی.» ۱۶ «آنگاه خداوند فرمود: «ای انسان خاکی، من نان از اورشلیم قطع خواهم نمود! مردم، با دقت زیاد، نان و آب را جیره‌بندی خواهند کرد و با ترس و لرز، ذره‌ذره خواهند خورد.» ۱۷ «ولی، مردم اورشلیم محتاج نان و آب خواهند شد. ایشان پریشان و ترسان، زیر بار مجازات گناهانشان، هلاک خواهند گشت.»

حزقیال موی خود را می‌برد

خداوند فرمود: «ای انسان خاکی، تیغی تیز همچون تیغ سلمانی بردار و با آن موی سر و ریش خود را ببر. سپس موها را در ترازو بگذار و به سه قسمت مساوی تقسیم کن.» ۱ یک سوم آن را در وسط نقشه‌ای که از اورشلیم کشیدی، بگذار و پس از پایان روزهای محاصره، آن را در همانجا بسوزان.

یک سوم دیگر را در اطراف نقشه پاش و با آن تیغ آن را خرد کن. قسمت آخر را در هوا پراکنده ساز تا باد برود، و من شمشری در پی آن خواهم فرستاد. ۲ «چند تار مو نیز نگاه‌دار و در ردای خود مخفی ساز. ۳ «چند تار موی دیگر نیز بردار و در آتش بینداز، چون من آتشی برپا خواهم کرد تا تمام خاندان اسرائیل را فراگیرد.» ۴ «خداوند فرمود: «این تمثیل نشاندهندهٔ بلاهایی است که بر شما، اهالی اورشلیم خواهد آمد. چون از احکام و قوانین من روگردانیده، از قومهای اطرافتان نیز بدتر شده‌اید.» ۵ «بنا بر این، من، خود بسزد شما هستم و در برابر تمام قوه‌ها، آشکارا مجازاتانم خواهم کرد.» ۶ «بسیب گناهان زشتی که مرتکب شده‌اید، شما را چنان سخت مجازات خواهم نمود که نظیرش در گذشته دیده نشده و در آینده نیز دیده نخواهد شد! ۷ «پدران، پسرانشان را و پسران، پدرانشان را خواهند خورد و کسانی که باقی بمانند در سراسر دنیا پراکنده خواهند شد.

۸ «بنا بر این، به حیات خود قس، چون شما با آنها گناهانتان، خانهٔ مرا آلوده کرده‌اید، من نیز شما را از بین خواهم برد و هیچ ترحم نخواهم کرد.» ۹ یک سومتان از قحطی و بیماری خواهد مرد. یک سوم را دشمن خواهد کشت و یک سوم باقیمانده را نیز در سراسر دنیا پراکنده خواهم ساخت و شمشری دشمن را در آنجا بدبختان خواهم فرستاد.» ۱۰ «آنگاه آن خشم من فرو خواهد نشست و قوم اسرائیل خواهند دانست که من کلام خود را عملی می‌سازم.» ۱۱ «تو را برای قومهای اطراف و برای رهگذرانی که از کنار خرابه‌های شهرتان می‌گذرند، درس عبرتی خواهم ساخت.» ۱۲ «من شما را در دنیا مایهٔ تمسخر و عبرت خواهم گرداند تا همه بدانند که وقتی من با خشم و غضب بسزد قومی بصری می‌بخیزم، چه سرنوشت غم‌انگیزی گریبانگیر آن قوم می‌گردد. من که خداوند هستم، این را گفته‌ام.

۱۳ «قحطی را مانند تیرهای هلاک کننده بر شما نازل خواهم کرد و آن را آنقدر سخت خواهم ساخت که نکاهی نان نیز برای خوردن نیاید.» ۱۴ علاوه

برگرسنگی، جانوران درنده را نیز خواهم فرستاد تا اولادشان را نابود سازند. بیماری و جنگ سرزمین شما را فرا خواهد گرفت، و به ضرب شمشیر دشمن کشته خواهید شد. من که خداوند هستم، این را گفته‌ام!۴

محکومیت بت پرستی

خداوند به من گفت: ^۲ «ای انسان خاکی، به کوه‌های اسرائیل چشم بدوز و بر ضد آنها پیشگوی کن،^۳ و بگو:

«ای کوه‌های اسرائیل، پیام خداوند را بشنوید که بصد شما و رودخانه‌ها و دره‌هاست. جنگی علیه شما برپا خیرام نسود تا بستخانه‌هایتان نابود گردند. ^۴ و ^۵ تمام شهرهایتان خراب و سوزانده خواهد شد. بت‌هایتان شکسته و قربانگاه‌هایتان ویران خواهد گشت و استخوانهای پرستندگان آنها در میان قربانگاه‌ها پراکنده خواهد شد. آنگاه خواهید دانست که من خداوند هستم.

^۶ و اما عداوتی از قوم شما را از هلاکت رهایی خواهم داد و ایشان را در میان قوم‌های جهان پراکنده و تبعید خواهم کرد. در آنجا مرا بیاد خواهند آورد و خواهند دانست که من ایشان را مجازات نموده‌ام، زیرا دل خیانتکار ایشان از من دور گشته و سوی تنها کشیده شده است. آنگاه ایشان بسبب تمام کارهای زشتی که مرتکب گردیده‌اند، از خود بیزار شده،^۹ خواهند دانست که فقط من خداوند هستم و هشدارهای من بیهوده نبوده است.»

^{۱۰} خداوند فرمود: «وای غم و اندوه به سر و سینه خود بزن و بسبب شرارت‌های قوم خود آه و ناله کن، زیرا بزودی از جنگ و قحطی و بیماری هلاک خواهند شد. ^{۱۱} آتانی که در تبعیدند از مرض خواهند مرد، کسانی که در سرزمین اسرائیل به سر می‌برند در جنگ کشته خواهند شد، و آتانی که باقی بمانند در محاصره در اثر قحطی و کورسنگی از پای درخواهند آمد. به این ترتیب شدت خشم خود را بر ایشان خواهم ریخت. ^{۱۲} وقتی جنازه‌های ایشان در میان بنتها و قربانگاه‌ها، روی تپه‌ها و کوه‌ها و زیر درختان سبز و

بلوط‌های بزرگ بیفتند، یعنی در جاهایی که به بت‌هایشان هدیه تقدیم می‌کردند، آنگاه خواهند فهمید که فقط من خداوند هستم. ^{۱۳} همگی ایشان را از بین خواهم برد و شهرهایشان را از بیابان جنوب تا ربله در شمال، ویران خواهم ساخت تا بدانند که من خداوند هستم.»

پایان کار اسرائیل

بار دیگر خداوند با من سخن گفت و فرمود: **♥** «ای انسان خاکی، به بنی اسرائیل بگو:

«این پایان کار سرزمین شماست. ^۲ دیگر هیچ امیدی باقی نمانده، چون بسبب کارهایتان، خشم خود را بر شما فرود خواهم ریخت و شما را به سرزمین اعمالتان خواهم رساند. ^۳ دیگر با چشم شفقت به شما نگاه نخواهم کرد و دلم برای شما نخواهد سوخت. شما را به سزای اعمال زشتتان خواهم رساند تا بدانید که من خداوند هستم.

^۴ «وای وای مصیبت بی‌دری بر شما نازل می‌شود. اجل و پایان کارتان، فرارسیده است. ^۵ ای اسرائیل، روز محکومیت‌تان نزدیک شده، و آن زمان معین رسیده است. روز زحمت و آشفتگی نزدیک می‌شود. آن روز، روز ناله‌های غم و درد خواهد بود، نه روز هلهله و شادی! ^۶ بزودی، خشم خود را بر شما فروخواهم ریخت و شما را بسبب تمام بدبختی و شرارت‌هایتان تنبیه خواهم نمود؛ دیگر نه چشم‌پوشی خواهم کرد و نه ترجم، تا بدانند که من، خداوند، شما را مجازات می‌کنم. ^۷ «اجل شما، ای بنی اسرائیل فرا رسیده، چون شرارت و غرورتان به اوج رسیده است. از این همه جمعیت و ثروت و حشمتان، چیزی باقی نخواهد ماند.

^۸ «ولی، آن وقت معین رسیده و آن روز نزدیک شده است. در آن روز دیگر چیزی برای خرید و فروش باقی نخواهد ماند، چون تمام مملکت گرفتار غضب من خواهد شد. ^۹ حتی اگر تاجری باقی بماند، همه چیز را از دست خواهد داد، زیرا خشم من بر سر همه قوم اسرائیل فرو خواهد ریخت. آنگاه که به گناه آلوده هستند، همه از بین خواهند رفت.

^{۱۴} «برای لشکر اسرائیل شیور آماده باش نواخته می‌شود و همه خود را آماده می‌کنند، اما کسی برای جنگیدن بیرون نمی‌رود، چون همه زیر خشم و غضب من هستند. ^{۱۵} اگر از شهر بیرون بروند، شمشیر دشمن انتظارشان را خواهد کشید، و اگر در شهر بمانند، قحطی و بیماری، آنها را از پای درخواهد آورد. ^{۱۶} هر که موفق به فرار شود، مانند کبوتری که خود را در کوه‌ها پنهان می‌کند، بی‌کس خواهد شد و یکه و تنها برای گناهان خود خواهد گریست. ^{۱۷} دستها همه ضعیف و زانوها همه لرزان خواهد بود. ^{۱۸} ایشان لباس عزا خواهند پوشید و وحشت‌زده و شرمسار خواهند شد و از غصه و پریشانی سرهای خود را خواهند تراشید.

^{۱۹} «پول و جواهرات خود را دور بریزید و مثل آشغال بیرون بپندازید! چون در روز غضب خداوند، این چیزها دیگر ارزشی نخواهد داشت، و نخواهد توانست خواسته‌هایتان را برآورده سازد و شکمتان را سیر کند. زیرا گناه شما، همین پول‌پرستی است. ^{۲۰} به جواهراتتان افتخار می‌کنید و با آنها بت‌های نفرت‌انگیز و کثیف ساخته‌اید. پس ثروتان را از دستتان می‌گیرم، ^{۲۱} و به بیگانگان و بدکاران به غنیمت خواهم داد تا آن را از بین ببرند. ^{۲۲} آنها حتی خانه‌ها را نیز غارت و ویران خواهند کرد و سن سانع ایشان نخواهد شد.

^{۲۳} «برای امیر نهدون قوم من زنجیرها آید، آده سازید، چون سرزمین ایشان از خونریزی و جنایت پر است. اورشلیم ملو از ظلم و ستمکاری است. از این رو ساکنانش را به اسارت خواهم فرستاد. ^{۲۴} شرورترین قوما را به اورشلیم خواهم آورد تا خانه‌هایشان را اشغال کنند، و استحکامات نظامی را که استقدر به آنها می‌باید در هم بکوبند و عبادتگاهشان را بی‌حرمت نمایند، تا غرورشان در هم بشکند. ^{۲۵} زیرا وقت نابودی اسرائیل رسیده است. آرزوی آرامش خواهند کرد، ولی از آرامش خیری نخواهد بود. ^{۲۶} بلا پشت بلا خواهد رسید. همه جا صحبت از بدبختی خواهد بود! از نبی‌جویی هدایت خواهند شد، ولی جوابی نخواهند گرفت. کاهنان و

ریش سفیدان نیز سختی برای هدایت و راهنمایی نخواهند داشت پادشاه و بزرگان از نومیدی گریه خواهند کرد. مردم از وحشت خواهند لرزید، چون مطابق بدبختی که کرده‌اند، با آنان رفتار خواهم نمود و ایشان را به سزای اعمالشان خواهم رساند تا بدانند که من خداوند هستم.»

بت پرستی در خانه خدا

▲ در روز پنجم ماه ششم از سال ششم اسارت، در خانه خود با بزرگان یهودا گفتگو می‌کردم که ناگاه حضور خداوند مرا فرود گرفت. ^۲ همان موقع در رؤیا چیزی شبیه به انسان دیدم که بدنش از کمر به پایین مانند شعله‌های آتش بود و از کمر به بالا، همچون فلزی براق می‌درخشید. ^۳ سپس چیزی شبیه به دست بطرفم دراز شد و می سر مرا گرفت. آنگاه روح خدا در رؤیا مرا به آسمان بالا برد و به اورشلیم به دروازه شمالی آورد، که در آنجا آن بت بزرگ که باعث خشم خداوند شده بود، قرار داشت. ^۴ ناگهان سفور پربلال عسای اسرائیل را در آنجا دیدم، دردم همانطور که قبلاً در بیابان دیده بودم. ^۵ خداوند به من گفت: «ای انسان خاکی، به سمت شمال بنگر. نگاه کردم و دیدم که آن بت بزرگ در کنار دروازه شمالی قربانگاه قرار دارد.

^۶ خداوند گفت: «ای انسان خاکی، می‌بینی چه می‌کنی؟ ^۷ «بنی قوم اسرائیل در اینجا به چه گناهان وحشتناکی دست می‌زنند و باعث می‌شوند از خانه مقدس دور شوم؟ ولی بیا ناگهان بدتر از اینها را هم به تو نشان بدهم!»

^۸ آنگاه مرا به دروازه حیاط بیرونی خانه خدا آورد و سوراخی در دیوار به من نشان داد. ^۹ گفت: «حالا دیوار را بکن! دیوار را کنند تا به در اتانی رسیدم. ^{۱۰} گفت: «داخل شو و ببین چه کارهای زشت و نفرت‌انگیزی در آنجا انجام می‌دهند!» ^{۱۱} پس داخل شدم و دیدم که بر روی دیوارها، تصاویر مس و حیوانات زشت و ناپاک، و بت‌های اسرائیل نقش شده است. ^{۱۲} هفتاد نفر از بزرگان اسرائیل با یازتیا (پسر شافان) آنجا ایستاده بودند و آن تصاویر را بر ستمش

می‌کردند. هر یک از ایشان آشنایی پراز بخور در دست داشت و ابر غلیظی از دود بخور بالای سرشان تشکیل شده بود.

^{۱۱} خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، آیا می‌بینی بیزرگان اسرائیل در خفا چه می‌کنند؟ می‌گویند: «خداوند ما را نمی‌بیند! او این سرزمین را رها کرده است!»

^{۱۲} سپس گفت: «وایا تا گناهان بدتر از اینها را به تو نشان دهم.»

^{۱۳} آنگاه مرا به دروازهٔ شمالی خانهٔ خداوند آورد و زانی را نشان داد که آنجا نشسته بودند و برای مرگ خدای خود، توبه گریه می‌کردند.

^{۱۴} خداوند فرمود: «می‌بینی؟ ولی از این بدتر را هم به تو نشان خواهم داد.»

^{۱۵} سپس مرا به حیاط داخلی خانهٔ خداوند آورد.

آنجا در کنار دروازهٔ خانهٔ خداوند و بین ایوان و قربانگاه مفرغی، در حدود بیست و پنج نفر پشت به عبادتگاه و رو به مشرق ایستاده بودند و آفتاب را پرستش می‌کردند!

^{۱۶} پرسید: «می‌بینی؟ آیا فکر می‌کنی برای مردم یسودا مهم است که مرتکب این گناهان زشت می‌شوند؟ علاوه بر تمام این کارها، همه جا را از ظلم و ستم پر ساخته‌اند. بین جظور به من اهانت می‌کنند و به او آتش خشم من دامن می‌زنند!» بنابراین، من نیز با خشم و غضب با ایشان رفتار خواهم کرد. بر آنان رحم نخواهم نمود و از جان‌شان نخواهم گذشت و اگر چه فریاد کمک برآورند، گوش نخواهم داد.»

مجازات اورشلیم

آنگاه خدا با صدایی بلند گفت: «مأمورین مجازات شهر را فراخوان! بگو سلاح‌هایشان را بیآورند!»

^۲ آنگاه شش مرد از دروازهٔ شمالی آمدند و هر یک، سلاح خود را در دست داشت. همراه آنها مردی بود با لباس کتان که قلم و دوات با خود داشت.

آنها همه وارد خانهٔ خدا شدند و کنار قربانگاه مفرغی ایستادند.

^۱ سپس حضور پر جلال خدا که بالای موجودات بالدار قرار داشت، برخاست و به آستانهٔ عبادتگاه آمد و آن مردی را که لباس کتانی پوشیده بود و قلم و دوات داشت، خطاب کرده،^۲ گفت: «در کوچه‌های اورشلیم بگرد و روی پیشانی کسانی که بخاطر شرارت‌هایی که در این شهر انجام می‌شود، گریه و ماتم می‌کنند، علامت بگذار.»

^۳ آنگاه شنیدم که خداوند به مردان دیگر فرمود: «بدنبال او به شهر بروید و کسانی را که بر پیشانی‌شان علامت ندارند، بکشید. هیچ کس را زنده نگذارید و به کسی رحم نکنید.»^۴ پیر و جوان، دختر و زن و بچه، همه را از بین برید؛ ولی به کسانی که بر روی پیشانی‌شان علامت هست، دست نزنید. این کار را از خانهٔ من شروع کنید.» پس با کشتن بزرگان قوم که در سائنه ندا بردند، کشتار را شروع کردند.

^۵ خداوند به ایشان گفت: «واین عبادتگاه را آلوده کنید! حیاط آن را از جنازه بر سازید! دست به کار شوید!» پس ایشان فرمان خدا را در تمام شهر اجرا کردند.

^۶ وقتی آنها کشتار را شروع کردند و من تنها مانده بودم، رو به خاک افتادم و فریاد زدم: «ای خداوند! آیا تو بر اورشلیم آنقدر غضبناک هستی که هر کسی را که در اسرائیل باقی مانده باشد، از بین خواهی برد؟»

^۷ او در پاسخ فرمود: «گناهان قوم اسرائیل و بهودا خیلی زیاد است. تمام سرزمین پر است از ظلم و جنایت! ایشان می‌گویند: «خداوند این را نمی‌بیند! او این سرزمین را رها کرده است!»^۸ پس من نیز بر ایشان رحم نخواهم کرد و از سر تقصیرانشان نخواهم گذشت. آنها را به سزای همهٔ اعمالشان خواهم رساند.»

^۹ آنگاه مردی که لباس کتانی پوشیده و دوات و قلم با خود داشت، آمد و گفت: «فرمانی که داده بودی، اجرا شد.»

■ نمور حدای «حاصلخیزی» بوده که بنا بر اساطیر، به هنگام پایان فصل کشاورزی می‌مرد و سال بعد به هنگام آغاز فصل کشت، زنده می‌شد.

^۱ ناگهان دیدم که بر صفحه‌های که بالای سر فرشتگان، یعنی همان موجودات زنده، قرار داشت، چیزی مثل یک تخت سلطنتی به رنگ باقوت کبود ظاهر شد.^۲ آنگاه خداوند به مرد کتان‌پوش فرمود: «به میان چرخه‌هایی که زیر فرشتگان است برو و مثنی از زغال افروخته بردار و آن را بر روی شهر بپاش.»

آن مرد در مقابل دیدگان من این کار را کرد. وقتی او به میان چرخه‌ها رفت، فرشتگان در فسمت جنوبی خانهٔ خدا ایستاده بودند، و ابری حیاط درونی را پر کرد.^۳ سپس حضور پر جلال خداوند از بالای سر فرشتگان برخاست و بر آستانهٔ خانهٔ خدا فرار گرفت و خانهٔ خدا از ابر جلال پر شد و حیاط آن را درخشش پسر شکوه حضور خداوند مملو گشت.

صدای بالهای فرشتگان، مانند صدای خدای قادر مطلق بود تا حیاط بیرونی بطور واضح شنیده می‌شد.^۴ وقتی خداوند به آن مرد کتان‌پوش دستور داد که به میان فرشتگان برود و از میان چرخه‌ها یک مشت زغال افروخته بردارد، او رفت و کنار یکی از چرخه‌ها ایستاد،^۵ و یکی از فرشتگان دست خود را دراز کرد و مقداری زغال افروخته از آتشی که در میانشان بود، برداشت و در دست مرد کتان‌پوش گذاشت. او هم گرفت و بیرون رفت.^۶ (هر فرشته، زیر بالهای خود، چیزی شبیه به دست انسان داشت.)

^{۷-۹} هر یک از آن چهار فرشته، یک چرخ کنار خود داشت و شنیدم که به این چرخه‌ها «چرخ در چرخ» می‌گفتند، چون هر چرخ، یک چرخ دیگر در داخل خود داشت. این چرخه‌ها مثل باقوت سبز می‌درخشیدند و نوری سبز متمایل به زرد از خود منتشر می‌کردند. ساختمان این چرخه‌ها طوری بود که فرشتگان می‌توانستند به هر جهتی که بخواهند بروند. وقتی می‌خواستند مسیر خود را تغییر بدهند، دور نمی‌زدند بلکه صورتشان به هر سمتی که متمایل می‌شد، به همان سمت می‌رفتند. هر یک از آن چهار

چرخ با پاهای و لبه‌هایش، بر از چشم بود.^{۱۰} هر فرشته چهار صورت داشت؛ نخستین صورت، شبیه صورت گاو، دومین، شبیه صورت انسان، سومین، مانند

صورت شیر و چهارمین، مانند صورت عقاب بود.^{۱۱} این فرشتگان همان موجوداتی بودند که در کنار رود خیابور دیده بودم. هنگامی که آنها بالهای خود را می‌گشودند و بسوی آسمان بالا می‌رفتند، چرخه‌ها نیز همراه آنها برمی‌خاستند و در کنار آنها می‌ماندند، و وقتی فرشتگان می‌ایستادند، چرخه‌ها هم می‌ایستادند، چون روح آنها در چرخه‌ها نیز قرار داشت.

^{۱۲} پس از آن، درخشش پر شکوه حضور خداوند آستانهٔ خانهٔ خدا را ترک گفت و بالای سر فرشتگان فرار گرفت،^{۱۳} و در همان حال که نگاه می‌کردم، فرشتگان بالهای خود را گشودند و به همراه چرخه‌ها از زمین برخاستند و بر بالای دروازهٔ شرقی خانهٔ خدا ایستادند، در حالی که حضور پر جلال خدای اسرائیل بر فراز آنها قرار داشت.

^{۱۴} آنگاه فهمیدم که اینها همان موجوداتی بودند که زیر تخت خدای اسرائیل در کنار رود خیابور دیده بودم،^{۱۵} چون هر یک، چهار صورت و چهار بال داشتند و زیر بالهایشان چیزی شبیه به دست انسان وجود داشت.^{۱۶} صورت‌هایشان نیز همان صورت‌هایی بود که کنار رود خیابور دیده بودم، و همچنین هر یک از آنها مستقیم به جلو حرکت می‌کردند.

محکومیت رهبران قوم

^۱ سپس روح خدا مرا برداشت و به دروازهٔ شرقی خانهٔ خداوند آورد. در آنجا بیست و پنج نفر از رهبران قوم، از جمله یازنبا (پسر عزور) و فلطیا (پسر بنایا) را دیدم.

^۲ آنگاه خدا به من گفت: «ای انسان خاکی، اینها هستند که در این شهر مشورت‌های گمراه کننده به مردم می‌دهند.»^۳ می‌گویند: «وقت آن رسیده که اورشلیم را بازسازی کنیم تا مثل یک سپر آهنی، ما را در برابر هر گزندی حفظ کند.»^۴ پس ای انسان خاکی، سخنان مرا به ایشان اعلام نما!»

^۵ سپس روح خداوند بر من قرار گرفت و فرمود که این پیام را به مردم بدهم: «ای مردم اسرائیل، من می‌دانم شما چه می‌گویید و می‌دانم در فکرتان چه

می‌گذرد! ^۵ دستهای شما به خون بسیاری الوده است و کوچکچه هایتان پر از اجساد کشته‌هاست. ^۶ شما می‌گویید که این شهر، یک سپهر آهمنی است، ولی چنین نخواهد بود. شهر، از کشته‌ها پر خواهد شد و زنده‌ها را نیز بیرون خواهیم کشید و به دم شمشیر خواهیم سپرد. ^۷ آیا از شمشیر می‌ترسید؟ پس شمشیر را به سرافتان خواهیم فرستاد. ^۸ شما را از شهر بیرون خواهیم کشید و بدست بیگانه‌ها خواهیم سپرد تا بسزای اعمالتان برسید. ^۹ مجازات من در تمام نقاط سرزمین‌تان، گریبان‌تان را خواهد گرفت و کشته خواهد شد. آنگاه خواهید دانست که من خداوند هستم. ^{۱۰} بقین بدانید که این شهر برای شما سپهر آهمنی و جای آسایش نخواهد بود. در هر صحرای سرزمین اسرائیل که باشید، شما را مجازات خواهد نمود. ^{۱۱} آنگاه شما، که بجای اطاعت از من، از روش اقوام بت‌پرست اطرافتان سرمشق می‌گیرید، خواهید دانست که من خداوند هستم.

^{۱۲} هنگامی که این پیام را به ایشان اعلام می‌کردم، ناگهان فلطیا افتاد و مرد. آنگاه رو به خاک افتادم و فریاد زدم: «آه ای خداوند، آیا من خواصی تمام بازماندگان اسرائیل را هلاک سازی؟»

و عده بازگشت از اسارت

^{۱۱} بار دیگر خداوند سخن گفت و فرمود:

^{۱۲} ای انسان خاکی، آنانی که در اورشلیم باقی ماندند، درباره هموطنان تبعیدی تو می‌گویند: «خداوند آنها را تبعید کرد، چون دلشان از او دور بود. بنابراین، زمینهای ایشان را به ما داده است» ^{۱۳} ولی تو به تبعیدها نگو که هر چند ایشان را در سرزمینهای مختلف پراکنده ساخته‌ام، اما تا وقتی که در آنجا هستند، من پناهگاه مقدس ایشان خواهم بود. ^{۱۴} ایشان را از هر جایی که پراکنده کرده‌ام، گرد خواهم آورد و سرزمین اسرائیل را بار دیگر به آنها خواهم بخشید. ^{۱۵} هنگامی که به آنجا بازگردند، تمام آثار بت‌پرستی را از میان خواهند برد. ^{۱۶} به ایشان دل و روحی تازه خواهم داد. دل سنگی را از ایشان گرفته، دلی نرم و مطیع به آنان عطا خواهم کرد، ^{۱۷} تا

احکام و دستورات مرا اطاعت کنند. آنگاه آنان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان. ^{۱۸} اما آنانی را که در اورشلیم در پی بت‌پرستی هستند، به سزای اعمالشان خواهم رسانید.»

حضور پرجلال خدا اورشلیم را ترک می‌گوید

^{۱۹} آنگاه فرشتگان که آن چرخها در کنارشان دیده می‌شد، بالهای خود را کشودند. حضور پرجلال خدای اسرائیل نیز بالای ایشان فرار داشت. ^{۲۰} سپس حضور پرجلال خداوند از میان شهر برخاست و روی کوهی که در شرق شهر بود، قرار گرفت. ^{۲۱} پس از آن، روح خدا مرا به بابل نزد یهودیان تبعیدی بازگرداند. به این ترتیب رؤیای سفر من به اورشلیم پایان یافت، ^{۲۲} و من هر چه را که خداوند نشان داده بود، برای تبعیدیها بازگو کردم.

نمایش تبعید

۱۲ بار دیگر پیغامی از طرف خداوند به من رسید. خداوند فرمود:

^۱ «ای انسان خاکی، تو در میان قومی عصیانگر زندگی می‌کنی که چشم دارند و نمی‌بینند، گوش دارند و نمی‌شنوند، چون باغی هستند. ^۲ حال برای آنکه بدانند که چه واقعه‌ای بزودی رخ خواهد داد، بازرونها را در روز روشن جمع کن و مانند کسی که به تبعید برده می‌شود، در مقابل انظار ایشان کوچ کن. شاید این یاغیان ببینند و معنی کار تو را بفهمند. ^۳ بارو نجات را به هنگام روز از خانه بیرون بیاور تا بتوانند ببینند. سپس مانند اسیرانی که سفر دور و درازی در پیش دارند، شبانگاه حرکت کن و ^۴ در مقابل چشمان ایشان، شکافی در دیوار ایجاد کن و وسایل خود را از آن بیرون ببر. ^۵ در همان حال که نگاه می‌کنند، بازوینه خود را بر دوش بگذار و شبانه از آنجا دور شو. صورت را نیز پویشان تا نتوانی ببینی به کجا می‌روی. این کار تو نمایشی است از واقعه‌ای که بزودی در اورشلیم روی خواهد داد.»

^۶ پس همانطور که خدا به من فرمود، عمل کردم. اثنایم را مثل یک تبعیدی جمع کردم و در روز روشن بیرون آوردم و به هنگام شب، شکافی در دیوار ایجاد کردم و در حالیکه مردم نگاه می‌کردند، بار و بنه‌ام را بر دوش گرفتم و در تاریکی بیرون رفتم. ^۷ صبح روز بعد، خداوند به من چنین فرمود:

^۸ «ای انسان خاکی، حال که قوم عصیانگر اسرائیل می‌پرسند که معنی این کارها چیست، ^۹ به ایشان بگو که این پیغامی است از جانب خداوند به پادشاه و تمام قوم اسرائیل که در اورشلیم هستند. ^{۱۰} بگو که آنچه کردی، نمایشگر چیزهایی است که بر سرشان خواهد آمد، چون از خانه و کاشانه‌شان بیرون رانده، به اسارت برده خواهند شد. ^{۱۱} حتی پادشاه، شبانه اسباب خود را بر دوش گذاشته، از شکافی که در دیوار شهر برایش ایجاد خواهد کرد، خواهد گریخت و صورتش را خواهد پوشاند و نخواهد دید به کجا می‌رود. ^{۱۲} اما من دام خود را بر او خواهم انداخت و او را گرفتار خواهم نمود و به شهر بابل خواهم آورد و با این که در بابل خواهد سرزد، ولی آنجا را نخواهد دید. ^{۱۳} اطرافیان، مشاورین و محافظین او را به هر سو پراکنده خواهم ساخت و مردم در جستجویشان خواهند بود تا ایشان را بکشند. ^{۱۴} هنگامی که آنها را در سرزمین‌های مختلف پراکنده کنم، آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم. ^{۱۵} اما تعداد کمی از ایشان را زنده نگاه خواهم داشت و نخواهم گذاشت که در اثر جنگ و فحطی و بیماری هلاک شوند، تا در حضور مردم سرزمین‌هایی که به آنجا تبعید می‌شوند، اقرار کنند که چقدر شرور بوده‌اند و بدانند که من خداوند هستم.»

^{۱۶} سپس این پیام از طرف خداوند به من رسید: ^{۱۷} «ای انسان خاکی، خوراک را با ترس بخور و آب را بالرز بنوش، ^{۱۸} و از جانب من به مردم اسرائیل و اورشلیم بگو که بسب همه گناهانشان، دچار قحطی شده، آب و خوراکشان را جیره‌بندی خواهند کرد و آن را با دلهره و هراس خواهند خورد. ^{۱۹} شهرهای آبادشان، ویران و مزرعه‌هایشان خشک خواهد شد تا بدانند که من خداوند هستم.»

انجام قطعی کلام خدا

^۱ خداوند همچنین فرمود:

^۲ «ای انسان خاکی، این چه ضرب‌المثلی است که مردم اسرائیل می‌گویند: «عمر ما تمام شد، پیشگوییهایی عملی نشده!» ^۳ به ایشان بگو که من این ضرب‌المثل را باطل می‌کنم. اینک وقت آن رسیده که همه این پیشگوییهایی عملی شوند. ^۴ از این پس، هیچ رؤیا و پیشگوییهایی وجود ندارد. ^۵ زیرا من که خداوند هستم، سخن خواهم گفت و هر آنچه گفته باشم بدون تأخیر عملی خواهم ساخت. این سخن را از جانب من به ایشان بگو: «ای قوم عصیانگر اسرائیل، من دیگر تأخیر نخواهم نمود! در دوران زندگی خودتان هر آنچه گفته‌ام، به انجام خواهم رسانید.»

^۶ سپس این پیام از طرف خداوند نازل شد:

^۷ «ای انسان خاکی، قوم اسرائیل تصور می‌کنند که رؤیاهای و نبوت‌های تو در آینه‌های بسیار دور عملی خواهند شد. ^۸ پس به ایشان بگو که خداوند چنین می‌فرماید: «ازین پس، دیگر تأخیر رخ نخواهد داد. هر سخنی که گفته باشم، بقیصاً واقع خواهد شد!»

کلام خدا بر ضد انبیای دروغین

خداوند با من سخن گفت و فرمود:

۱۳ «ای انسان خاکی، کلام را بگذار. انبیای دروغین اسرائیل اعلام نما، ضد انبیای که افکار خود را بوضوح پیغام من بیان می‌کنند.»

^۱ خداوند فرمود: «وای بر انبیای نادانی که خیالات خود را بجای کلام من بازگو می‌کنند، حال آنکه هیچ کلامی از جانب من بر ایشان نازل نشده است.»

^۲ «ای مردم اسرائیل، انبیای شما مانند روهانی در خرابه‌ها هستند. ایشان هیچ نفعی به شما نرسانده‌اند. ^۳ آنان هیچگاه خرابی‌های حصار شهر را تعمیر نکردند تا بتوانید در آن روزی که خداوند مقرر کرده،

● ظاهر این اشاره‌های است به صدق‌ای پادشاه که چشمان او را کور کردند و به بابل برده شد (ازرمیا ۱۱:۲۲).

در برابر دشمن بایستید. ^۶ رؤیاهای ایشان باطل است و پیشگویی هایشان دروغ! می گویند که پیغامشان از جانب من است، درحالی که من ایشان را نفرستاده‌ام. با وجود این، انتظار دارم که پیشگویی هایشان عملی شوند! ^۷ ای پیام آوران دروغین، رؤیاهای و پیامهایتان، همه دروغ است! می گویند که آنها از طرف من می باشد، درحالی که من هیچگاه با شما سخن نگفته‌ام!

^۸ او ایسر و خداوند می فرماید: «به سبب این رؤیاهای ساختگی و این دروغها، من برضد شما هشم، ^۹ و شما را مجازات خواهم نمود و از میان رهبران اسرائیل ریشه کن خواهم ساخت. نام شما را از دفتر خاندان اسرائیل پاک خواهم نمود و هیچیک از شما به سرزمین اسرائیل باز نخواهد گشت، تا بدانید که من خداوند هستم.»

^{۱۰} «ایسر مردان شریر، قوم مرا فریب داده، می گویند که همه چیز در امن و امان است، حال آنکه چنین نیست. قوم من دیواری مست می سازند و این پیام آوران دروغگو نیز تشریفشان می نیاورد. با گج، آن دیوار را سفید می کنند. ^{۱۱} پس به این معنای با بگو که دیوارشان فرو خواهد ریخت. بارانی سیل آسا خواهد بارانند، نگرگی سخت خواهم آورد و طوفانی شدید خواهم فرستاد تا آن را ویران سازند، ^{۱۲} و آن هنگام که دیوار فروافتد، مردم بر سر ایشان فریاد خواهند زد:

«چرا به ما نگفتید که دیوار مست و ناپایدار است؟ چرا روی آن را گج گرفتید و معایش را پوشانیدید؟ ^{۱۳} بلی، با طوفان عظیم خشم، با نگرگ و باران غضب خود، آن را از جا کنده، نابودش خواهم نمود. ^{۱۴} دیوار گجکاری شده ایشان خراب و با خاک یکسان خواهد شد و برسرشان فرو خواهد ریخت و در زیر آن له خواهند شد، تا بدانند که من خداوند هستم. ^{۱۵} زمانی که خشم من برضد این دیوار و معارانش پایان یابد، اعلام خواهم کرد که نه دیواری مسانه و نه معماری، ^{۱۶} زیرا معارانش، انبیای دروغگویی بودند که می گفتند اورشلیم در امان خواهد بود، درحالی که چنین نبود.»

کلام خدا برضد انبیای زن دروغین
^{۱۷} «حال ای انسان خاکی، کلام مرا بصد زانی که افکار خود را بجای پیام من بیان می کنند، اعلام نما، ^{۱۸} خداوند فرمود که به ایشان چنین بگویم: «وای بر شما که قوم مرا گمراه می کنید. به بازوهایشان طلسم و جادو می بندید و دستار افسون به آنها می فرودش تا بتوانند اختیار زندگی دیگران را بدست بگیرند. لذت می خواهید اختیار مرگ و زندگی قوم مرا در دست داشته باشید تا جیتتان را پر کنید؟ ^{۱۹} برای شتی جو و چند لقمه نان، قوم را از من دور می سازید. کسانی را که باید زنده بمانند، به کشتن می دهید و آتانی را که نباید زنده بمانند، زنده نگه می دارید. به این ترتیب به قوم من دروغ می گویند و این نیز باور می کنند.»

^{۲۰} «از ایسر و من بصد سحر و جادوی شما شنیدم که با آنها زندگی افراد قوم مرا طلسم کرده‌اید و مانند پرنده‌ای به دام انداخته‌اید. طلسم‌های شما را باطل کرده، دعاهايتان را بی اثر خواهم ساخت و قوم خود را از دام شما رهایی خواهم داد. ^{۲۱} دستارهای افسون را خواهم درید و قوسم را از سگک شما نجات خواهم بخشید. ایشان دیگر در دام شما نخواهند بود تا بدانید که من خداوند هستم. ^{۲۲} شما با دروغهای خود، مردم درستکار را برخلاف میل من، دلشکسته و دردمند ساخته‌اید. ولی افراد شرور را تشویق کرده‌اید و باعث شده‌اید آنها از راه‌های گناه آلودشان توبه نکنند و رستگار نشوند. ^{۲۳} اما از این پس، دیگر رؤیاهای باطل نخواهید دید و پیشگویی های گمراه کننده نخواهید کرد، زیرا من قوم خود را از نفوذ قدرت شما رهایی خواهم داد تا بدانید که من خداوند هستم!»

محکومیت بت پرستی

روزی عده‌ای از بزرگان اسرائیل به دیدن آمدند تا برای آنها از خداوند طلب راهنمایی کنم. ^۱ همان وقت خداوند با من سخن گفت و فرمود:

^۲ «ای انسان خاکی، این اشخاص، دلشان پیش پنهانشان است و شرارت را در عمق وجود خود جای

داده‌اند، پس چرا از من طلب راهنمایی می‌کنند؟ ^۳ حال از جانب من به ایشان چنین بگو:

«هرکس که در اسرائیل تنها و شرارت راد دل خود جای داده باشد و برای طلب راهنمایی، پیش یک نبی برود، من که خداوند هستم، خود به درخواست او پاسخ خواهم داد، پاسخی فراخور تعداد بت‌هایش! ^۴ از این رو، به آتانی که فریب بت‌ها را خورده و از من دور شده‌اند، زشتی افکارشان را نشان خواهم داد. ^۵ و بنابراین از جانب من به ایشان بگو:

«توبه کنید! بت‌های خود را رها سازید و از شرارت روگردان شوید. ^۶ زیرا اگر کسی، چه از قوم اسرائیل و چه از بیگانه‌هایی که در سرزمین شما زندگی می‌کنند، از پیروی من دست کشیده، در پی بت‌ها و شرارتهای خود برود و در همان حال برای طلب راهنمایی پیش یک مرد خدا بیاید، من که خداوند هستم شخصاً جواب او را خواهم داد. ^۷ و نظر خود را باخشم برآن شخص خواهم دوخت و نابودش خواهم ساخت تا مایه عبرت و رحمت دیگران شود. آنگاه خواهید دانست که من خداوند هستم. ^۸ اما اگر یکی از انبیاء، پیامی برای او بیاورد، بدانید که آن نبی گمراه است و پیامش نیز دروغ! من خود اجازه داده‌ام که او گمراه شود. بنابراین، قوم خود، اسرائیل را از وجود او پاک خواهم کرد. ^۹ هم آن نبی دروغین و هم آن شخص گناهکاری که ادعا می‌کند در طلب هدایت من است، هر دو به یکسان مجازات خواهند شد. ^{۱۰} تا قوم اسرائیل بیاموزند که از من دور نشوند و دیگر خود را به گناه آلوده نسازند، بلکه آنها قوم من باشند و من خدای ایشان!»

محکومیت الهی قطعی است

^{۱۱} سپس این پیغام از جانب خدا بر من نازل شد: ^{۱۲} «وای انسان خاکی، هرگاه مردم این سرزمین از من روگردانده، در حق من گناه ورزند، و بسبب آن نشان را قطع کنم و چنان قطعی‌ای بفرستم تا انسان و حیوان از بین ببرند، ^{۱۳} آنگاه حتی اگر نوح و دانیال و ایوب هم در میانشان باشند، خداترسی و درستکاری

ایشان فقط باعث نجات جان خودشان خواهد شد! ^{۱۴} و با اگر این سرزمین را مورد هجوم حیوانات وحشی قرار دهم تا ویرانش کنند، آنچنانکه از ترس حیوانات کسی جرأت نکند از آنجا بگذرد، ^{۱۵} اگر چه آن سه مرد درستکار هم در آنجا باشند، به حیات خود سوگند که نخواهند توانست حتی جان فرزندان خود را رهایی دهند، بلکه فقط خودشان نجات خواهند یافت و بقیه همه از بین خواهند رفت!

^{۱۶} «و با اگر این سرزمین را درگیر جنگ کنم و سپاه دشمن را بر آن دارم که همه چیز را از بین ببرند، ^{۱۷} اگر چه این سه مرد خداترس در آن سرزمین زندگی کنند، به حیات خود سوگند که حتی قادر به رهایی‌اند جان فرزندان نیز نخواهند بود و تنها خودشان نجات خواهند یافت!»

^{۱۸} «و با اگر این سرزمین را دچار وبا سازم و در خشم خود، انسان و حیوان را هلاک کنم و از بین ببرم، ^{۱۹} اگر چه نوح و دانیال و ایوب در میان آنها باشند، به حیات خود سوگند که نخواهند توانست حتی جان فرزندانشان را رهایی دهند. درستکاری آنها فقط خودشان را نجات خواهد داد!»

^{۲۰} «پس حال ملاحظه کنید که چه مصیبت بزرگی پدید خواهد آمد، زمانی که این چهار مجازات سهمگین خود را بر اورشلیم بفرستم تا انسان و حیوان را از بین ببرد، یعنی جنگ، قحطی، وبا و حیوانات درنده را!»

^{۲۱} «اما اگر کسانی زنده باقی بمانند و فرزندان خود را نیز از هلاکت نجات دهند و به نزد شما به بایبل بیایند، آنگاه با چشمان خود خواهید دید که چقدر شورند و خواهد دانست که حق داشتم اورشلیم را اینچنین مجازات نمایم. ^{۲۲} بلی، با دیدن رفتار و کارهای گناه آلود ایشان، بی خواهید برد که آنچه کرده‌ام، بی سبب نبوده است.»

مثال درخت انگور

خداوند فرمود:

۱۵ «وای انسان خاکی، ما سبب درخت انگور به چه کار می‌آید؟ در مقایسه با سبب درختان، به چه

دردی می خورد؟^{۳۰} آیا جوش مصرنی دارد؟ آیا می توان با آن میخی ساخت و ظروف را بر آن آویخت؟ فقط به درد افروختن آتش می خورد، و هنگامی که آتش، دو سرش را سوزاند و میانش را زغال کرد، دیگر برای هیچ کاری فایده ای ندارد. پیش از سوختن مصرنی نداشت، چه برسد به زمانی که زغال و نیسوز شده باشد!^{۳۱}

۳۱. حال همانگونه که خوب درخت انگور را از میان سایر درختان جنگل برای میزیم تعیین کرده ام، مردم اورشلیم را نیز برای مجازات مقرر نموده ام. اگر از یک آتش رهسای بیابند، آتشی دیگر ایشان را فروخواهد گرفت. آنگاه خواهید دانست که من خداوند هستم. ^{۳۲} بسبب باپرسی آنها، من سرزمینشان را ویران خواهم ساخت.

اورشلیم، همسری وفا

بار دیگر خداوند با من سخن گفت و فرمود:

۱۶

ای انسان خاکی، اورشلیم را از گنامان و اعمال کثیف آگاه ساز،^{۳۳} و به او از جانب من چنین بگو: «تو در سرزمین کمان چشم به جهان گشودی. پدوت اموری بود و مادرت، حیثی!»^{۳۴} وقتی به دنیا آمادی، کسی اهدیتی به تو نداد؛ نه نافت را بریافت، نه تو را مستند و نه در قنذاقه پیچیدند.^{۳۵} هیچکس که کوچکترین وجهی به تو نداشت، و دلش به حال تو نمی سوخت و کسی حاضر نبود از تو نگهداری کند. روزی که متولد شدی، چون از تو کراحت داشتند، تو را در بیابان انداختند و همانجا رهايت کردند.

۳۶. وهما و وقت از کنار تو عبور کردم و دیدم که در خونت می غلظی. پس به تو گفتیم: زنده بمان! تو را همچون گیاه صحرا پرورش دادم، و تو رشد کردی و دوشیزه ای زیبا شدی، سینه های برآمده و مواهبت بلند شد، اما عریان بودی.

۳۷. ومدتی بعد که از کنار گذشتم به تو نگاه کردم؛ ایستبار آماده ازدواج بودی، پس ردایم را بر تو انداختم، عریانی ات را پوشاندم و سوگند یاد کرده، با تو پیمان ازدواج بستم و تو از آن من شدی.^{۳۸} سپس

شستویت دادم تا از خونت پاک شوی و بر بندت روغن مالیدم.^{۳۹} لباسهای زیبای فلابدوزی شده، از جنس کتان لطیف و ابریشم به تو دادم و کفش از پوست خز به پایت کردم.^{۴۰} تو را با زیورات آراستم، النگوها به دستت کردم و گردن بند به گردنت انداختم،^{۴۱} حلقه در پینیات و گوشواره در گوشهایت و تاجی زیبا بر سرت گذاشتم.^{۴۲} به این ترتیب با طلا و نقره آراسته و زیسبا شدی. لباسهای زیبای فلابدوزی شده، از کتان لطیف و ابریشم پوشیدی و بهترین خوراکیها را خوردی. زیبایی تو خیره کننده بود و همچون ملکه شدی.^{۴۳} زیباییات بسبب کمالاتی که من به تو بخشیده بودم، کامل گردید و زبازد همه فرمها شد.

۴۴. اما تو فکر کردی که می توانی جدا از من نیز کمال خود را حفظ کنی. بنابراین از زیبایی و آرزوهای سرمست شدی و در ورطه زناکاری افتادی و همچون یک فاحشه، خود را در اختیار هر رهگذری گذاشتی.^{۴۵} آن رختهای زیبایی را که به تو داده بودم، برای ساختن بختانها و تزئین بستر فاحشگیات بکار بردی. چنین چیزی هرگز رخ نداده و نخواهد داد.^{۴۶} آن جواهرات و طلا و نقره ای را که به تو داده بودم، گرفتی و با آنها مجسمه مردان را ساختی و آنها را پرستش نمودی، به من نیابت کردی.

۴۷. لباسهای زیبای فلابدوزی شده ای را که به تو بخشیده بودم، به بنهایت پوشاندی. روغن و بخور مرا برای پرستش تنها بکار بردی!^{۴۸} تو را در روغن و عسل مرغوبی را که برای خوراکی به تو داده بودم، برای آنها نذر کردی تا از تو راضی باشند!^{۴۹} پسران و دخترانی را که برای من زاییده بودی، گرفتی و برای خدایانت قربانی کردی! آیا زناکاری کافی نبود که به چنین جنابتی هم دست زدی؟^{۵۰} تو فرزندان مرا کشتی و برای بنها قربانی کردی و سوزانیدی و^{۵۱} در تمام این سالهای زناکاری و گناه، یک بار هم دوران گذشته را بیاد نیاوردی، دورانی که برهنه بودی و در

خونت می غلظیدی.

۵۲. «وای بر تو، وای بر تو که بعد از اینهمه شرارت،^{۵۳} در هر کوی و برزنی عمارتها برای بت پرستی و زناکاریات بنا کردی، و زیبایی خود را بی ارزش و خوار کردی و در اختیار هر رهگذری قرار دادی و روز به روز فاسدتر شدی.»^{۵۴} با مصر، این سرزمین فاسد پیمان و دیگر نخواهم گذاشت که به فاسقاتت افزویدی و خشم مرا شعله ور کردی.

۵۵. «و از این جهت دست خود را دراز کرده ام تا تو را مجازات نمایم و مواهب خود را از تو باز پس بگیرم. تو را در جنگ فلسطینی ها که تشنه خونت هستند، رها کرده ام. حتی آنها نیز از رفتار شرم آورت نفرت دارند.»^{۵۶} و با آشوری مانند نیز زنا کردی، زیرا با ایشان

همپیمان شدی و بنهایشان را پرستیدی. ولی با همه اینها، سیر نشدی!^{۵۷} پس به بنهای بابل، سرزمین بازگانان، روی آوردی، ولی به این هم قانع نشدی.^{۵۸} و عقیدت تو مست اراده هستی! کارهای تو، کارهای یک روسپی بی حیاست!^{۵۹} بر سر هر راه، بختانه و بر سر هر کوجه، فاحشه خانه ساختی! ولی تو مانند فاحشه های دیگر، بدبخت پول نیستی.^{۶۰} تو همچون همسری خائن و زناکار هستی که شوهر خود را رها می کند و به آغوش مردان دیگر پناه می برد.^{۶۱} آری، تو با روسپی های دیگر تفرق داری. روسپی ها از فاسقان خود پول و هدیه می گیرند، اما تو به جای اجرت گرفتن، اجرت و رشوه می دهی تا بیاوند و با تو زنا کنند، چون کسی رغبتی به تو نشان نمی دهد.

۶۲. «حال ای بناکار، به آنچه می گویم گوش فرا ده: بسبب فساد و زناکاری با فاسقات، یعنی پرستش و عبادت بنها، و نیز برای آنکه فرزندان را برای خدایانت قربانی کردی،^{۶۳} اینک من فاسقان یعنی همدستانات را، چه آنانی را که دوست داشتی و چه آنانی را که دوست نداشتی، همه را گرد خواهم آورد و در مقابل ایشان تو را عریان خواهم ساخت.^{۶۴} تو را برای جنابتها زناکاری هایت، باخشم و غضب، مجازات و هلاک خواهم نمود.»^{۶۵} تو را به دست این قموها، یعنی فاسقات خواهام سپرد. آنان

عشرکننده ها و بختناهیات را با خاک یکسان کرده، تمام جواهرات زیبایت را غارت خواهند نمود و برهنه و بیبنا رهايت خواهند ساخت.^{۶۶} آنها تو را سنگسار کرده، با شمشیر پاره پاره خواهند نمود.^{۶۷} خانه هایت را خواهند سوزاند و در مقابل زنان دیگر مجازات خواهند کرد. من تو را از زناکاری با بنها باز خواهم داشت و دیگر نخواهم گذاشت که به فاسقاتت یعنی به همدستانات اجرت و رشوه دهی.^{۶۸} آنگاه آتش خشم و غیرت من فرو خواهد نشست و آرام خواهد گرفت و دیگر غضبناک نخواهم بود.^{۶۹} تو دوران جوانی خود را به فراموشی سپردی و با کارهایت مرا رنجانیدی و زناکاریهایت را هم بر آنها افزودی. پس من هم به تو از بنهای اعمالت می رسانم.

۷۰. «ای اورشلیم، مردم درباره تو خواهند گفت که چنان مادری، چنین دختری هم باید داشته باشد.^{۷۱} تو براستی شبیه مادرت هستی که از شوهر و فرزندانش نفرت می داشت، تو درست شبیه خواهرات هستی که از شوهران و فرزندانشان بیزار بودند. براستی که مادرت حتی بود و پادرت اموری!

۷۲. «خواهر بزرگ تو سامره است که با دخترانش یعنی آبادیهای اطرافش، در شمال تو زندگی می کنند. خواهر کوچکت سدوم است که با دخترانش در جنوب تو ساکن هستند.^{۷۳} تو نه فقط راهها و گناهان ایشان را تقلید کردی، بلکه در مدتی کوتاه، از آنان حلو افشادی و از ایشان فاسدتر شدی.^{۷۴} با ذات مقدس خود سوگند که سدوم و آبادیهای اطرافش، اندازه تو و آبادیهایت، فاسد و شریر نبودند!^{۷۵} گناه خواهرت سدوم و دخترانش این بود که از فرلوانی نعمت و آسایش و امنیت مغرور شده بودند و هیچ به فکر فقرا و مستمندان نبودند.^{۷۶} آنها با کمال گستاخی در حضور من مرتکب اعمال زشت و بت پرستی می شدند؛ بنابراین من نیز ایشان را از میان بردم.

۷۷. «سامره حتی نصف گناهان تو را هم مرتکب نشد. کارهای زشت و بت پرستی های تو، به مراتب بیشتر از خواهرات بوده است. تو روی آنها را سفید کردی!^{۷۸} پس تعجب نکن اگر آنها کمتر از تو مجازات شوند، زیرا گناهان تو بقدری هولناک است

* اموریان و حثیان، اقوامی بودند که پیش از ورود قوم اسرائیل به کنعان، در این سرزمین زندگی می کردند و قوم اسرائیل ایشان را اقوامی بت پرست و فاسد می دانستند.

که در برابر تو، خواهرات پاک و بی‌گناه بنظر می‌رسند!

^{۵۴} وولی روزی خواهد رسید که سعادت رابه سدوم و سامره و مردم بهودا باز خواهم گرداند. ^{۵۵} ترمساری و مجازات سنگین تو باعث نسلی آنها خواهد شد، چون از مجازات آنها شدیدتر خواهد بود. ^{۵۶} آری، خواهرانت سدوم و سامره و دخترانشان یعنی آبدیهای اطرافشان، و خود تو نیز با دخترانت بار دیگر بحالت نخستین خود برخواهید گشت. ^{۵۷} در آن روزها با تکسیر و غرور سدوم را مسخره می‌کردی، ^{۵۸} اما حال که شرایط برای همه میان و آشکار گشته، خودت نیز مورد تمسخر و ملامت آدم و تمام همسایگانت و همه فلسطینی‌ها قرار گرفته‌ای. ^{۵۹} بنابراین، به سزای شرارتها و اعمال زشت خود سزای می‌رسی.

^{۶۰} باز آنجا که سوگند و وفاداریات را فراموش کردی و عهد مرا شکستی، من نیز تو را مجازات خواهم نمود. ^{۶۱} اما من عهدی را که در دوران جوانی‌ات با تو بسته، بیاد خواهم آورد و ایستار عهدی جاودان با تو خواهم بست، ^{۶۲} و تو با شرمساری، اعمال زشتت را بیاد خواهی آورد؛ و هنگامی که خواهران بزرگ و کوچک یعنی سامره و سدوم را باز آورد و ایشان را دختران تو بگردانم تا بر ایشان حکمرانی کنی، از لطف و بزرگواری من خجل و شرمگین خواهی شد، چون خودت می‌دانی که شایسته این لطف نبوده‌ای، زیرا عهد مرا شکسته‌ای. ^{۶۳} من بار دیگر عهد خود را با تو برقرار خواهم ساخت تا بدانی که من خداوند هستم. ^{۶۴} من گناهانت را خواهم آمرزید و تو با بیاد آوردن آنها، از خجالت و شرمساری، دیگر دهان خود را نیز نخواهی گشود.

مثل عقاب و درخت مو

خداوند با من سخن گفت و فرمود: **۱۷** ای انسان خاکی، برای قوم اسرائیل داستانی

تعریف کن و منلی بیاور. به ایشان چنین بگو:

^۱ عقابی بزرگ با بالهای نیرومند و پهن و پره‌ای رنگارنگ، به لبنان آمد و سربلندترین شاخه یک

درخت سرو را کند و به شهر تجار و بازرگانان برد. سپس تخمی از سرزمین اسرائیل گرفت و آن را در زمینی حاصلخیز، در کنار نهری کاشش تا سرعت مانند درخت بید، رشد کند. ^۲ این نهال رشد کرد و تبدیل به درخت موی کوناه و پهن شد، شاخه‌های آن بسوی عقاب رو به بالا نمود و ریشه‌های آن در اعماق زمین فرو رفت و شاخه‌های قوی و سرگه‌ای انبوه تولید نمود. ^۳ اما روزی، عقاب بزرگ دیگری با سالهای نیرومند و پره‌ای بسیار، پدیدار گشت. درخت، با دیدن این عقاب، ریشه‌ها و شاخه‌های خود را بسوی او گستراند تا بلکه این عقاب او را بیشتر سیراب نماید، ^۴ هر چند که در زمینی خوب و سیراب کاشته شده بود تا درختی زیبا گردد و شاخ و برگ و میوه فراوان بیاورد.

^۵ و حال آيا گمان می‌کنید که آن درخت خواهد توانست به رشد خود ادامه دهد؟ آیا آن عقاب نخستین، آن را ریشه کن نخواهد کرد و شاخه‌ها و میوه‌هایش را نخواهد کند تا خشک شود؟ برای ریشه کن کردنش هم نیازی به نیروی زیاد و افراد بسیار نخواهد بود! ^۶ اگر چه این مو، خوب کاشته شده، ولی دوامی نخواهد داشت! وقتی باد شرقی و گرم بر آن بوزد، در همان خاک مرغوب که کاشته شده، خشک خواهد شد و از بین خواهد رفت. ^۷ آنگاه خداوند به من فرمود:

^۸ «از این قوم باغی بیرس که آیا معنی داستان عقاب را می‌دانند؟ به ایشان بگو که عقاب اول، پادشاه بابل است که به اورشلم آمد و پادشاه و بزرگان مملکت یعنی سربلندترین شاخهٔ سرو را با خود به بابل برد. ^۹ سپس با یکی از اعضای خاندان سلطنتی یعنی همان تخمی که در زمین حاصلخیز کاشته شد، عهد بست و او را قسم داد که نسبت به این عهد وفادار بماند. ^{۱۰} به این ترتیب پادشاه بابل، بزرگان قوم را تبعید کرد، ^{۱۱} تا بهودا ضعیف شده، دیگر نتواند سربلند کند، بلکه نسبت به عهد خود وفادار بماند.

^{۱۲} «با وجود این، پادشاه بهودا سر به شورش

• منظر صدقیای پادشاه است (دوم پادشاهان ۱۷:۲۴).

گذاشت و هیأتی به مصر یعنی نزد همان عقاب دوم فرستاد تا سپاهی بزرگ همراه با اسبان بسیار از او دریافت کند. ولی آیا او با چنین پیمان شکنیها، کاری از پیش خواهد برد؟ آیا به پیروزی دست خواهد یافت؟ ^۲ به هیچ وجه! به حیات خود قسم که پادشاه بهودا در بابل خواهد مرد چون برخلاف پیمانی که با پادشاه بابل بسته بود، عمل کرده است. آری، او در مملکت همان پادشاهی که او را بر تخت سلطنت نشاند، خواهد مرد! ^۳ وقتی پادشاه بابل در برابر اورشلم، استحقاقات بر پا کند و سنگرها بسازد تا بسیاری را ملاکد نماید، از سری پادشاه مصر و لشکر بزرگ او که کمی به بهودا نخواهد رسید، ^۴ زیرا پادشاه بهودا سوگند. و پیمان وفاداری خود را نسبت به پادشاه بابل خوار شمرد و آن را شکست. بنابراین جان سالم بدر نخواهد برد.

^۵ «من، خداوند، به حیات خود قسم می‌خورم که او را مجازات خواهم نمود زیرا سوگندی را که به نام من خورده، زیر پا گذاشت. ^۶ برای او داسی خواهم گسترده و در کمند خود گرفتارم خواهم ساخت و او را به بابل آورده، بسبب خیانتی که به من ورزیده، محاکمه‌اش خواهم نمود. ^۷ بهترین سربازان او به ضرب شمشیر کشته خواهند شد و باقی ماندگان، به هر سو پراکنده خواهند گشت. آنگاه خواهید دانست که من، خداوند، این سخنان را گفته‌ام.»

^۸ «خداوند چنین می‌فرماید: «من بهترین و نازکترین شاخه را از نوک بلندترین درخت سرو خواهم گرفت و روی قله بلندترین کوه اسرائیل خواهم نشاندم. این شاخه، درختی زیبا و باشکوه خواهد شد که شاخه‌ها آورده، میوه خواهد داد. همه نوع پرندۀ در آن آشیانه خواهند کرد و زیر سایه شاخه‌هایش پناه خواهند گرفت. ^۹ آنگاه همه خواهند دانست که من، خداوند، درختان بلند را قطع می‌کنم و درختان کوچک را رشد می‌دهم؛ درخت سبزر را خشک و درخت خشک را سبز می‌کنم. من که خداوند هستم، این را گفته‌ام و انجام خواهم داد.»

ثمره عدالت و ثمره گناه

۱۸ بار دیگر خداوند به من پیغامی داد و فرمود: «چرا مردم در سرزمین اسرائیل این ضرب‌المثل را بکار می‌برند که غوره را پدران خوردند و ندانان فرزندانند کند شد؟ ^۲ به حیات خود قسم که شما دیگر در اسرائیل این ضرب‌المثل را بکار نخواهید برد، ^۳ چون جان همه، برای داوری و محاکمه در دست من است، چه جان پدران، چه جان پسران، و قانون من برای داوری اینست: هر که گناه بکند، فقط خودش خواهد مرد.

^۴ «کسی که خوب و با انصاف و درستکار باشد، ^۵ و به کوه‌ها برای پرستش بنهائی اسرائیل نرود، زنا نکند، و با زانی که در دوران قاعدگی‌اش است، میبستر نشود؛ ^۶ ظلم نکند؛ گرو بدهکار را به او برگرداند؛ مال مردم را نخورد؛ بلکه گرسنگان را سیر کند و برهنگان را بپوشاند؛ ^۷ قرض بدهد و سود نگیرد؛ از ستم دوری کند و در مورد دیگران درست و بدون غرض قضاوت نماید؛ ^۸ و خلاصه تمام دستورات و قوانین مرا اطاعت کند؛ چنین شخص درستکار و نیکوکار است و به یقین زنده خواهد ماند.

^۹ ولی اگر یک چنین شخصی، پسری ستم‌پیشه و یا آدمکنی داشته باشد و مرکب تمام این کارهای زشت بشود، ^{۱۰} و نخواهد آن اعمال نیک را بجا آورد، بلکه بر کوه‌ها بت‌پرستی نماید؛ همسر مرد دیگری را اغفال کند؛ ^{۱۱} به قمار و مستمنان ظلم کند؛ مال مردم را بخورد؛ گرو بدهکاران را پس ندهد؛ ^{۱۲} و با دوست بدارد و آنها را بپرستد. ^{۱۳} و رباخوار باشد؛ آیا این شخص زنده خواهد ماند؟ به هیچ وجه! او بسبب همه کارهای زشتی که انجام داده است، خواهد مرد و خوشی بر گردن خودش خواهد بود.

^{۱۴} ولی اگر این پسر گناهکار نیز پسری داشته باشد که تمام گناهان پدرش را ببیند و تصمیم بگیرد خدا ترس باشد و برخلاف روش پدرش زندگی کند؛ ^{۱۵} برای پرستش بنها به کوه‌ها نرود؛ زنا نکند؛ ^{۱۶} ظلم نکند؛ گرو نگیرد؛ مال دیگران را نخورد؛ بلکه گرسنگان را سیر کند و برهنگان را بپوشاند؛ ^{۱۷} مستمنان را دستگیری نماید و رباخوار نباشد و

دسورات و قوانین مرا اطاعت کند، او بسبب گناهان پدرش نخواهد مرد، بلکه حتماً زنده خواهد ماند. ^{۱۸} اما پدرش بسبب گناهان خودش خواهد مرد، چون نسبت به دیگران بی رحم بوده و مال مردم را غصب کرده و اعمال نادرست در میان قوم انجام داده است. ^{۱۹} «ممکن است بپرسید که چرا پدر برای گناهان پدرش مجازات نمی شود؟ به این دلیل که پسر در دستکار و راست‌کردار بوده و احکام و قوانین مرا اطاعت نکرده است. بنابراین حتماً زنده خواهد ماند. ^{۲۰} هر که گناه کند، خودش خواهد مرد! نه پسر برای گناهان پدرش مجازات خواهد شد و نه پدر برای گناهان پسرش. انسان خوب و در دستکار، پادشاه خوبی و نیکوکاری خود را خواهد یافت، و انسان بدکردار نیز به سزای اعمال خود خواهد رسید. ^{۲۱} اما اگر شخص شروری از تمام بدیها و گناهان خود دست بکشد و مطیع احکام و قوانین من گردد و راستی و انصاف را پیشه خود سازد، به یقین زنده ماند، نخواهد مرد. ^{۲۲} تمام گناهان گذشته او آمرزیده خواهد شد و بسبب راست‌کرداری‌اش، زنده خواهد ماند.» ^{۲۳} خداوند می‌فرماید: «آیا فکر می‌کنید که من از مردن شخص خطاکار، شاد می‌شوم؟ هرگز! شادی من در اینست که او از راه‌های بد خویش باز گردد و زنده بماند. ^{۲۴} اما اگر شخص در دستکار عدالت را ترک گوید و مرتکب گناه سایر گناهکاران رفتار کند، آیا او زنده خواهد ماند؟ البته که نه! تمام خوبی‌های گذشته‌اش نادیده گرفته می‌شود و بسبب خیانت و گناهانی که کرده است، خواهد مرد. ^{۲۵} «ولی شما می‌گویید: «روش خداوند منصفانه نیست! ای قوم اسرائیل به من گوش دهید! آیا من بسی انصاف یا شما؟ ^{۲۶} وقتی شخص خوب، از دستکاری دست بکشد و به گناه روی بیاورد، یقیناً خواهد مرد، او بسبب گناهانی که کرده است، خواهد مرد. ^{۲۷} و اگر شخص بدکار از بدی‌هایش دست بکشد و در دستکار و با انصاف گردد، جان خود را نجات خواهد داد، ^{۲۸} زیرا به وضع بد خود پی‌برده و تصمیم گرفته است که از گناهان خود دست بکشد و زندگی درستی را در پیش بگیرد. بنابراین، او زنده ماند،

خواهد مرد. ^{۲۹} «با وجود این، شما ای قوم اسرائیل می‌گویید: «روش خداوند منصفانه نیست! ای قوم اسرائیل، آیا روش من غیرمنصفانه است، یا روش شما؟ ^{۳۰} ای بنی‌اسرائیل، من هر یک از شما را مطابق اعمالتان داوری خواهم نمود. پس تا فرصت دارید توبه کنید و از گناهان خود دست بکشید، تا باعث هلاکتان نشود! ^{۳۱} گناهانتان را از خود دور نمایید و دل و روحی تازه در خود ایجاد کنید! ای قوم اسرائیل، چرا باید هلاک شوید؟ ^{۳۲} من از مرگ شما، شاد نمی‌شوم. پس توبه کنید و زنده بمانید!»

مرثیه‌ای برای رهبران اسرائیل

۱۹ خداوند فرمود که برای رهبران اسرائیل این مرثیه را بخوانم: ^۱ «مادر تو که بود؟ او ماده شیری بود که فرزندانش را میان شیران ژبان بزرگ می‌کرد! ^۲ او یکی از بچه‌های خود را تربیت کرد تا شیری ژبان گردد. آن شیربچه شکار کردن را آموخت و آدم‌خوار شد. ^۳ وقتی خبر او به گوش قومها رسید، آنها شکارچیانش خود را فرستادند و او را در دام انداختند و به زنجیر کشید، به مصر بردند. ^۴ وقتی مادرش از او قطع امید کرد، یکی دیگر از بچه‌های خود را گرفت و او را تربیت نمود تا شیری نیرومند گردد. ^۵ وقتی او بزرگ شد، شکار کردن را آموخت و آدم‌خوار شد و رهبر شیران گردید. ^۶ او کاخها را خراب و شهرها را ویران کرد. مزرعه‌ها را بایر نمود و محصولاتشان را از بین برد. مردم، همه از شنیدن غرش او، به خود می‌لرزیدند! ^۷ پس قوم‌های جهان از هرسو بر او هجوم آورده، به دامنش انداختند و اسیرش کردند. ^۸ سپس او را به زنجیر کشیدند و در قفس گذاشتند و بحضور پادشاه بابل بردند. در آنجا او را تحت مراقبت نگه داشتند تا بار دیگر غرشش در کوه‌های اسرائیل شنیده نشود. ^۹ «مادر تو همچون درخت انگوری بود که در کنار نهر آب، در اثر آب فراوان، همیشه تر و تازه و پر شاخ و برگ بود. ^{۱۰} شاخه‌های قوی و محکم آن برای

عصای سلاطین مناسب بود. آن درخت از درختان دیگر بلندتر گردید بعدی که از دور جلب توجه می‌کرد. ^{۱۱} اما دستانی خشمگین، آن درخت را ریشه کن کرده، بر زمین انداخت. باد شرقی شاخه‌های نیرومندش را شکست و خشک کرد و آتش، آنها را سوزاند. ^{۱۲} اکنون آن درخت در بیابان کاشته شده است، در زمستانی خشک و بسی آب، ^{۱۳} از درون می‌پوسد و میوه‌اش از بین می‌رود، و از آن بک شاخه محکم بیز برای عصای سلاطین باقی نمی‌ماند.» این یک مرثیه است و بارها سرود شده است!

اسرائیل خیانته‌کار

۲۰ هفت سال و پنج ماه و ده روز از تبعید ما می‌گذشت، که عده‌ای از رهبران اسرائیل آمدند تا از خداوند هدایت بطلبند. ایشان مقابل من نشستند و منتظر جواب ماندند.

^۱ آنگاه خداوند این پیام را به من داد:

^۲ «ای انسان خاکی، که رهبران اسرائیل بگو که خداوند چنین می‌فرماید: ^۳ «چگونه جرأت کرده‌اید که بביاید و از من هدایت بطلبید؟ به حیات خود قسم که هدایتی از من نخواهید یافت!»

^۴ «ای انسان خاکی، ایشان را محکوم کن. گناهان، این قوم را، از زمان پدرانشان تاکنون، بیادشان بیاور. ^۵ «به ایشان از قول، من چنین بگو: ^۶ «وقتی قوم اسرائیل را انتخاب کردم و خود را در مصر بر ایشان آشکار ساختم، برای آنان قسم خوردم که ایشان را از مصر بیرون آورده، به سرزمینی بیاورم که برای ایشان در نظر گرفته بودم، یعنی به سرزمینی که شیر و عسل در آن جاریست و بهترین جای دنیاست. ^۷ پس به ایشان گفتم که بنهای نرفت‌انگیز و مورد علاقه‌شان را از خود دور کنند و خود را با پرستش خدایان مصری نجس نسازند، زیرا من خداوند، خدای ایشان هستم. ^۸ اما آنان باغی شده، نخواستند به من گوش فرادهند و از پرستش بنهای خود و خدایان مصر دست بکشند. پس خواستم که خشم و غضب خود را همانجا در مصر بر ایشان نازل کنم. ^۹ اماماری حفظ

حرمت نام خود، این کار را نکردم، مبدا مصری‌ها خدای اسرائیل را تمسخر کرده، بگویند که نتوانست ایشان را از آسیب و بلا دور نگه دارد. پس در برابر چشمان مصری‌ها، قوم خود اسرائیل را از مصر بیرون آوردم و به بیابان هدایت کردم. ^{۱۰} در آنجا احکام و قوانین خود را به ایشان اعطا نمودم تا مطابق آنها رفتار کنند و زنده بمانند، ^{۱۱} و روز شنبه را به ایشان بادم نام در هفته بک روز استراحت کنند. این علامتی بود بین من و ایشان، تا به یاد آورند که این من هستم که ایشان را تقدیس و جدا کرده، قوم خود ساختم.»

^{۱۲} «با منی اسرائیل در بیابان نیر از من اطاعت نکردند. آنان قوانین مرا زیر پا گذاشتند و از احکام حایب‌بخش من سرپیچی کردند، و حرمت روز سبت را نگاه نداشتند. پس خواستم که خشم و غضب خود را همانجا در بیابان بر ایشان نازل کنم و نابودشان سازم. ^{۱۳} اما باز برای حفظ حرمت نام خود، از هلاک کردن ایشان صرف نظر نمودم، مبدا اقوامی که دیدند من چگونه بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوردم، بگویند: «چون خداوند از ایشان محافظت کن، ایشان را از بین برود.» ^{۱۴} اما در بیابان قسم خوردم که ایشان را به سرزمینی که به آنان داده بودم، بیاورم به سرزمینی که شیر و عسل در آن جاریست و بهترین جای دنیاست. ^{۱۵} زیرا از احکام من سرپیچی کرده، قوانین مرا شکستند و روز سبت را بی حرمت کرده، بسوی بنهای کشیده شدند. ^{۱۶} با وجود این، بر آنان نرحم نمودم و ایشان را در بیابان بطور کامل هلاک نکردم و از بین نبردم.

^{۱۷} «بنابراین، در بیابان به فرزندان ایشان گفتم: «به راه پدران خود نروید و به سنن آنها عمل نکنید و خود را با پرستش بنهای ایشان نجس نسازید. ^{۱۸} چون خداوند، خدای شما، من هستم؛ پس فقط از قوانین من پیروی کنید و احکام مرا بجا آورید؛ ^{۱۹} و حرمت روزهای سبت را نگاه دارید، زیرا روز سبت، نشان عهد بین ماست تا بیادتان آورد که من خداوند، خدای شما هستم.»

^{۲۰} امامافروزان ایشان هم نافرمانی کردند. آنان قوانین مرا شکستند و از احکام حایب‌بخش من سرپیچی

کردند و حرمت روز سبت را نیز نگاه نداشتند. پس خواستیم که خشم و غضب خود را همانجا در بیابان بر ایشان نازل کنم و همه را از بین ببرم. ^{۲۲} اما سار هم برای حفظ حرمت نام خود در میان اقوامی که قدرت مرا به هنگام بیرون آوردن بنی اسرائیل از مصر دیده بودند، ایشان را از بین نبردم. ^{۲۳} اما همان زمان که در بیابان بودند، قسم خوردم که ایشان را در سه سراسر جهان پراکنده سازم، ^{۲۴} زیرا احکام مرا بجا نیاوردند و قوانین مرا شکستند و روز سبت را بی حرمت کرده، بسوی بنهای پدرانشان بازگشتند. ^{۲۵} پس من نیز اجازه دادم فراین و احکامی را بپرویی کنند که سبب در آنها نبود. ^{۲۶} بلی، گذاشتم فرزندان خود را بعنوان قربانی برای بهایشان بسوزاندم. و با این کار، خود را نجس سازدم. بدین ترتیب ایشان را مجازات کردم تا بدانند که من خداوند هستم.

^{۲۷} وای انسان خاکی، به قوم اسرائیل بگو که وقتی پدرانشان را به سرزمین موعود آوردم، در آنجا نیز به من خیاتین ورزیدند، چون روی هر تپه بلند و زیر هر درخت سبز، برای بنهای قربانی می کردند، بخوری می سوزانند، عطر و بخور خوشبو و هدایای نوسیدنی خود را می آوردند و به آنها تقدیم می کردند، و با این کارها، خشم مرا برمی انگیزند. ^{۲۸} به ایشان گفتیم: «این مکان بلند که برای قربانی به آنجا می روید، چیست؟» به همین جهت نابحال آن مکان بلند می نامند. ^{۲۹} آنگاه خداوند فرمود که به آتانی که نزد من آمده بودند، از جانب او چنین بگویم:

«وای شما نیز می خواهید مانند پدرانان، با بت پرستی، خود را نجس سازید؟ ^{۳۰} شما هنوز هم برای بنها هدیه می آورید و پسران کوچک خود را برای آنها قربانی کرده، می سوزانید؛ پس چگونه انتظار دارید که به دعاها و شما گوش دهد و شما را هدایت نماید؟ به حیات خود قسم که هیچ هدایت و پیغامی به شما نخواهم داد.

^{۳۱} «آنچه در فکرتان هست، هرگز عملی نخواهد شد. شما می خواهید مثل قومهای مجاور شوید و مانند آنها، بنهای چوبی و سنگی را بپرسید. ^{۳۲} به

حیات خود سوگند که من خود، با مشتی آهنین و قدرتی عظیم و با خشمی برافروخته، بر شما سلطنت خواهم نمود! ^{۳۳} با قدرت و فطری عظیم، شما را از سرزمینهایی که در آنجا پراکنده هستنید، بیرون خواهم آورد. ^{۳۴} شما را به بیابان امته آورده، ^{۳۵} در آنجا شما را داوری و محکوم خواهم نمود، همانگونه که پدرانان را پس از بیرون آوردن از مصر، در بیابان داوری و محکوم کردم. ^{۳۶} شما را بدقت خواهم شمرم تا فقط سده کمی از شما بازگردند، ^{۳۷} و بقیه را که باغی اند و به من گناه می کنند، از میان شما جدا خواهم نمود. ایشان را از سرزمینهایی که در آنها تبعید شده اند بیرون خواهم آورد، ولی نخواهم گذارد وارد سرزمین اسرائیل گردند. وقتی اینها افتاد، خواهید دانست که من خداوند هستم.

^{۳۸} «اما اگر اصرار دارید، که به بت پرستی سوداها دهید، من مانع شما نمی شوم! ولی بدانید که پس از آن، مرا اطاعت خواهید نمود و دیگر نام مقدس مرا با تقدیم هدایا و قربانی به بنهای سرت نخواهید ساخت. ^{۳۹} زیرا در اورشلیم، برای کوه مقدس من، همه اسرائیلی ها مرا پرستش خواهند نمود. در آنجا از شما خشونت خواهم شد و قربانی ها و بهترین هدایا و نذرهای مقدس شما را خواهم پذیرفت. ^{۴۰} وقتی شما را از تعبد بازگردانم، برایم همچون هدایای خوشبو خواهید بود و قومها خواهند دید که در دل و رفتار شما چه تغییر بزرگی ایجاد شده است. ^{۴۱} زمانی که شما را به وطن خودتان بازگردانم، یعنی به سرزمینی که وعده آن را به پدرانانم دادم، خواهید دانست که من خداوند هستم. ^{۴۲} آنگاه تمام گناهان گذشته خود را بیاد آورده، بسبب همه کارهای زشتی که کرده اید، از خود متنفر خواهید شد. ^{۴۳} ای قوم اسرائیل، وقتی با وجود تمام بدبها و شرارتها نتان، بخاطر حرمت نام خود، شما را برکت دهم، آنگاه خواهید دانست که من خداوند هستم.»

نبوت علیه جنوب

^۱ سپس این پیغام از جانب خداوند به من رسید: ^۲ وای انسان خاکی، بسوی اورشلیم نگاه کن و کلام مرا بصد آن، و بصد دشتهای پوشیده از جنگل خوب، اعلام نما. ^۳ درباره آن نبوت نما و بگو که ای جنگل جنگلی، بنوه، به کلام خداوند گوش بده! خداوند می فرماید: من در تو آتشی می افروزم که تمام درختان سبز و خشک تو را بسوزاند. شعله های مهیب آن خاموش نخواهد شد و همه مردم سمرات آن را احساس خواهند کرد. ^۴ آنگاه همه خواهند دانست که من، خداوند، آن را افروزم و خاموش نخواهد شد.

^۵ گفتیم: وای خداوند، آنها به من می گویند که چرا با معما با ایشان سخن می گویم!

خداوند داوری خداوند

شمشیر به من فرمود:

^۱ وای انسان خاکی، رو بسوی اورشلیم نموده، کلام مرا بصد مملکت اسرائیل و خانه خدا اعلام نما! ^۲ بگو که خداوند چنین می فرماید:

وای اسرائیل، من علیه تو هستم. من شمشیر خود را از غلاف بیرون کشیده، ساکنات را خوب و بد، به یکسان نابود خواهم نمود. ^۳ شمشیر من در سراسر مملکت، از جنوب تا شمال، همه مردم را از بین خواهم برد. ^۴ آنگاه همه خواهند دانست که من، خداوند، شمشیر خود را بدست گرفته ام و تا زمانی که مقصود خود را عملی نسازم، آن را غلاف نخواهم نمود.

^۵ وای انسان خاکی، در نظر مردم آه و ناله کن! با غم و اندوهی جانکاه آه بکش! ^۶ اگر از تو بپرسند که چرا آه می کشی، بگو که آه و ناله ات، بسبب خیر هولناکی است که خداوند داده است. با شنیدن این خیر، بند دلها پاره خواهد شد، و هول و هراس بر همه مسئولی خواهد گشت؛ دستها سست و زانو ها لرزان خواهد گردید. بگو که روز هلاکت و سیاهی ایشان نزدیک است و داوری های من واقع خواهد شد.

^۸ خداوند فرمود:

^۱ وای انسان خاکی، نبوت کن! به مردم بگو که شمشیری تیز و آماده می شود تا مردم را بکشد! شادمانی از بین خواهد رفت، زیرا قوم من اسحاکم مرا خوار شمرده است. ^۲ بلی، شمشیر را بسوی من دیدی تا بتوان از آن استفاده کرد. این شمشیر تیز و سفیدی شده را به دست قاتل می سپارم. ^۳ ای انسان خاکی، راززار گریه کن و بر سر خود بز، چون آن شمشیر آماده شده تا قوم من اسرائیل و تمام بزرگانش را هلاک سازد. ^۴ من قوم خود را امتحان می کنم، و اگر تو به نکتند، همه آن را بلایا را بر سرشان خواهم آورد.

^۵ وای انسان خاکی، نبوت کن؛ پیغام مرا اعلام نما؛ محکم دست بزها، شمشیر را بردار و با تهدید، دو سه بار بالای سرت حرکت بده تا نشان دهی که چه کشتار بزرگی در انتظار این قوم است! ^۶ بگذار دلهاشان از ترس فرو یزد. چون بر هر دروازه های برق شمشیر دیده می شود. بلی، شمشیر همچون برق آسمان می درخشد و برای کشتن، تیز شده است! ^۷ ای شمشیر، از راست بزها! از چپ بزها! هر جا می خواهی برو! هر چه می خواهی بکن! ^۸ بلی، من با غضب، دشتهای خود را بهم خواهم زد و شما را مجازات خواهم نمود. آنگاه خشمم فرو خواهد نشست!

^۹ سپس خداوند فرمود:

^۱ وای انسان خاکی، نقشه ای بکش و بر روی آن دو راه رسم کن، یکی بسوی اورشلیم در پهلو، و دیگری بسوی ربه که شهر عمونیان است. پادشاه بابل شمشیر بدست از آن راهها خواهد آمد. علامتی نیز بر سر این دو راهی که از بابل آغاز می شود، نصب کن. ^۲ زیرا بزودی پادشاه بابل بر سر دو راهی خواهد ایستاد. او برای آنکه بداند به اورشلیم حمله کند یا به ربه، فال خواهد گرفت و با تیرهای نرکش خود، قرعه خواهد انداخت و برای بنهای قربانی کرده، با جگر قربانی ها فال خواهد گرفت تا ببیند به کدام راه باید برود. ^۳ تیرها به او نشان می دهد که باید بسوی اورشلیم برود! پس او و سپاهانش با غریب جنگ، برای کشتار برام می افتند. ایشان در برابر دروازه ها، منجنیقها برپا کرده و برای تصرف شهر، سنگرها و

برجها خواهند ساخت. ^{۱۲} اهالی اورشلیم نمی‌توانند این را باور کنند، چون با بابل پیمان اتحاد بسته‌اند! اما پادشاه بابل فقط به این می‌اندیشد که مردم اورشلیم طغیان کرده‌اند. پس او خواهد آمد و ایشان را شکست خواهد داد.

^{۱۳} خداوند فرمود: «تقصیرات شما آشکار است و خطایا و گناهانتان، در همه کارها و رفتارناتان، به چشم می‌خورد. حال، وقت مجازات شما رسیده و به تعبد خواهید رفت.

^{۱۴} و تو ای پادشاه اسرائیل،^{۱۵} روز مجازات نهایی تو نیز فرا رسیده است. ^{۱۶} عمامه و تاج را از سرت بردار. از این پس، دیگر چیزی به ترتیب سابق باقی نخواهد ماند، تقرا سربلند خواهند شد و ثروت‌بندان پست و سرافکنده!^{۱۷} من این سلسله سلطنتی را ساقط، ساقط، ساقط خواهم نمود و دیگر سربلند نخواهد کرد تا زمانی که وارث حقیقی آن ظاهر شود. آنگاه همه چیز را به وی خواهم بخشید.

^{۱۸} «ای انسان خاکی، درباره عموئی‌ها نیز نبوت نما، زیرا که قوم مرا به هنگام سختی تمسخر کردند. به ایشان چنین بگو:

«شمعبر من علیه شما نیز از غلاف بیرون کشیده شده است! شمعبر من نیز و صیقلی شده و مثل برقی آسمان، می‌درخشند. ^{۱۹} فالگیران و جادوگران و انبیای دروغین، به دروغ به شما وعده رهایی از دست پادشاه بابل را داده‌اند. شما گناهکارید و همواره شروران دیگر هلاکت خواهید شد. روز داوری و مجازات نهایی شما فرا رسیده و شمعبر برگردن شما فرو خواهد آمد!^{۲۰} آیا پیش از مجازات شما، شمعبر خود را غلاف کنم؟ نه! من شما را در

زادگاهتان مجازات خواهم نمود. ^{۲۱} آتش خشم خود را بر شما فرو خواهم ریخت و بر آن خواهم دید تا مشعل‌تر گردد. شما را بدست مردمانی وحشی و بی‌رحم که در ویران کردن ماهرنه، تسلیم خواهم نمود. ^{۲۲} شما برای آتش، هیزم خواهید شد و خونتان در سرزمین خودتان خواهد ریخت و دیگر کسی شما را بپاد نخواهد آورد، زیرا من که خداوند هستم، این را گفته‌ام.»

گناهان اورشلیم

۲۲ پیغامی دیگر از جانب خداوند بر من نازل شد:

^۱ «ای انسان خاکی، اهالی جنایتکار اورشلیم را محکوم کن! گناهان کثیفشان را آشکارا اعلام نما! آنگو خداوند چنین می‌فرماید:

«ای شهر جنایتکاران که محکوم و ملعون هستی، ای شهر بنهاکه نجس و آلوده‌ای، آنگاه تو آدم‌کشی و بت‌پرستی است! بنابراین، روز هلاکت تو نزدیک شده و پایان زندگی‌ات فرارسیده است؛ تو را نزد قوم‌های جهان مسخره و رسوا خواهم نمود. ^۲ ای شهر بدنام و سرکش، قوم‌های دور و نزدیک تو را به باد مسخره خواهند گرفت.

^۳ «تمام بزرگان اسرائیل در اورشلیم از قدرت خود برای آدم‌کشی استفاده می‌کنند. ^۴ در این شهر، پدر و مادر احترامی ندارند؛ غریبان مظلوم می‌شوند و یتیمان و بیوه زنان مورد ظلم و ستم قرار می‌گیرند؛ ^۵ اما کن مقدس مرا خوار می‌شمارند و حرمت روزهای منبت، را نگاه نمی‌دارند؛ ^۶ مردم را به ناحق زندانی و محکوم به مرگ می‌کنند!

«بسر هر کسوهی، بتخانه‌ای دیده می‌شود، شهوت‌پرستی و ناپاکی در همه جا به چشم می‌خورد؛ ^۷ عده‌ای با زدن پدر خود زنا می‌کنند بعضی دیگر با زن خود در دوره قاعدگی‌اش همستر می‌شوند! ^۸ زنا با زن همسایه با عروس و با خواهر ناتنی، امری عادی و رایج گشته است. ^۹ این شهر، پر است از آدم‌کشی‌های مزدور، رباخواران و آثانی که بزور مال مردم را غصب می‌کنند و می‌خورند. ایشان مرا کاملاً به فراموشی سپرده‌اند.

^{۱۰} «پس حال من به این سودهای نامشروع و خونریزی‌ها پایان می‌دهم! ^{۱۱} آیا تصور می‌کنید در روز داوری من، تاب و توانی در ایشان باقی بماند؟ من، خداوند، این سخنان را گفته‌ام و آنها را عملی خواهم ساخت! ^{۱۲} ایشان را در سراسر جهان پراکنده خواهم کرد و شرارتها و گناهانه‌ای را که در میان ایشان است، از

* منظور صدقیای پادشاه است.

ببین خواهم برد. ^{۱۳} آنها در میان قوم‌های آبرو خواهند شد تا بدانند که من خداوند هستم.»

^{۱۴} سپس خداوند فرمود:

^{۱۵} «ای انسان خاکی، قوم اسرائیل مانند نغاله بی‌ارزشی هستند که پس از ذوب نقره باقی می‌ماند. آنان مس و روی، آهن و سرب هستند که در کوره از نقره جدا می‌شود. چون نغاله‌های بی‌ارزشی هستند، از اینرو من ایشان را به کوره زورگری خود در اورشلیم خواهم آورد تا با آتش خشم خود ذوبشان کنم. ^{۱۶} آتش خشم خود را بر آنان خواهم دمید، ^{۱۷} و همچون نقره، در کوره آتش گداحه خواهند شد تا بدانند که من، خداوند، خشم خود را بر ایشان افروخته‌ام.»

^{۱۸} بار دیگر خداوند با من سخن گفت و فرمود:

^{۱۹} «ای انسان خاکی، به قوم اسرائیل بگو که سرزمینشان ناپاک است و از اینرو من خشم خود را بر ایشان فرو خواهم ریخت. ^{۲۰} بزرگانشان توسطه می‌چینند و همچون شیری که غرش‌کنان شکار را می‌درد، بسیاری را می‌کشند؛ اموال مردم را غصب می‌کنند و از راه زور و تجاوز، ثروت می‌اندوزند. باعث افزایش شمار بیوه زنان می‌گردند. ^{۲۱} کاهنانشان احکام و قوانین مرا می‌شکنند، خانه مقدس مرا نجس می‌سازند؛ فسق بین مقدس و نامقدس قائل نمی‌شوند؛ فرق میان نجس و طاهر را تعلیم نمی‌دهند. هر چند روز سبت را نگاه نمی‌دارند. به همین جهت نام مقدس من در میان آنها بی‌حرمت شده است. ^{۲۲} رهبرانشان مانند گرگ شکار خود را می‌دردند و برای نفع خود دست به جنایت می‌زدند، ^{۲۳} انبیایشان از فکر خود رؤیاهایی تعریف می‌کنند و به دروغ می‌گویند که پیامپایشان از جانب خداوند است؛ حال آنکه من حتی کلمه‌ای نیز با ایشان سخن نگفته‌ام. با این کار، گناهان را می‌پوشانند تا زشتی آن دیده نشود، همانگونه که دیوار را با گچ می‌پوشانند. ^{۲۴} حتی مردم عادی نیز مال یکدیگر را می‌خورند، فقرا و نیازمندان را ظالمانه غارت می‌کنند و اموال اشخاص غریب و بیگانه را با بی‌انصافی از دستشان می‌گیرند. ^{۲۵} «اما من کسی را جستجو می‌کردم که بار دیگر

دیوار عدالت را در این سرزمین بنا کند؛ کسی را می‌جستم که بتواند در شکاف دیوار شهر بايست تا به هنگام ریزش غضب من، از شهر دفاع کند. ولی کسی را نیافتم! ^{۲۶} بنابراین، خشم خود را بر آنها خواهم ریخت و در آتش غضب خود، هلاکشان خواهم ساخت، و آنها را به سزای همه گناهانشان خواهم رساند.»

دو خواهر زن‌کار

۲۳ بار دیگر خداوند با من سخن گفت و فرمود:

^۱ «ای انسان خاکی، دو خواهر بودند که در جوانی در مصر به زن‌کاری و روسپیگری کشانده شدند. ^۲ نام خواهر بزرگتر، اهوئه، و نام خواهر کوچکتر اهوئیه بود. این دو خواهر، یکی سامره است و دیگری اورشلیم، من با آن دو ازدواج کردم و آنها برایم پسران و دختران زاییدند. ^۳ ولی بعد، اهوئه از من روگرداند و به بتها دل بست و عاشق و دلباخته همسایه‌اش، قوم آشور شد. ^۴ چون آنها جوانهایی جذاب و خوش‌اندام، فرماندهان و سردارانی با لباس‌های آبی خوشرنگ و سوارکارانی ماهر بودند. ^۵ پس، او با آنها که برگزیده‌ترین مردان آشور بودند زنا کرد، بنابراین، را برستید و خود را نجس ساخت. ^۶ فلشش این بود که وقتی مصر را ترک گفت، از فاسخ‌کنی دست نکشید، بلکه همچون دوران جوانی‌اش که با مصری‌ها منحرف می‌شد و زنا می‌کرد، به هرزگی خود ادامه داد.

^۷ «پس، من او را به دست آشوری‌ها تسلیم نمودم، بدست کسانی که خدایانشان را اسفند دوست می‌داشت! ^۸ ایشان رختهای او را کتندند و او را کتندند و بچه‌هایش را برای بردگی با خود بردند. زنان دیگر از سرپوشش او درس عبرت گرفتند و دانستند که او به سزای اعمالش رسیده است.

^۹ «اهوئیه، یعنی اورشلیم، با اینکه دید بر سر

• آنچه که در این باب بصورت تمثیل بازگو شده، به وقایع مختلف تاریخ بنی‌اسرائیل و گناهان ایشان اشاره دارد.

خواهرش چه آمد، اما در هوسرانی و زناکاری از او هم فاسدتر شد.^{۱۱} او به همسایه خود قوم آشور، دل بست که مردانی جذاب، خوش اندام و سرداران و سوارکارانی با لباس های آبی خوش رنگ بودند.^{۱۲} دیدم که او نیز آلوده شد و به راه خواهر بزرگش رفت.

^{۱۱، ۱۲} «او روز بروز بیشتر در عتق فساد غرق می شد. او مجذوب تصاویری گردید که بر دیوار نقش شده بود، تصاویر سرداران بابلی با لباسهای قرمز، کمربندهای زیبا و کلاه های رنگارنگ!»^{۱۳} وقتی این تصاویر را دید، شعله عشق بابلی ها در او زبانه کشید. پس قاصدانی فرستاد و ایشان را نزد خود دعوت کرد.^{۱۴} آنها نیز آمده، با او زنا کردند و آنقدر او را بی عصمت و نجس ساختند که سرانجام از ایشان متنفر شد و با ایشان قطع رابطه نمود.

^{۱۵} «من هم وقتی دیدم که اینچنین خود را در اختیار دیگران می گذارد تا با او زنا کنند، از او سیزار شدم، همانگونه که از خواهرش سیزار شده بودم.»^{۱۶، ۱۷} اما او دوران جوانی و زناکاری خود را در مصر بیاد آورد و به فساد و هوسرانی خود افزود و با مردان شهوت ران به فسق و فجور پرداخت.^{۱۸} بلی، او با حسرت، به فساد و هرزگی خود در مصر می اندیشید، به دورانی که بکارت خود را در اختیار مصری ها گذاشت!

^{۱۹} «حال ای او ولیع، خداوند چنین می فرماید: «اینک من همان قوم هایی را که عاشقشان بودی و الان از ایشان متنفر شده ای، تحریک خواهم کرد که از هر سو علیه تو گرد آیند.»^{۲۰} بلی، بیابلی ها و تمام کلدانی ها از نفوذ، شوخ و قوع، و به همراه ایشان همه آشوری ها که جوانانی خوب چهره و الاقسام و چابک سوارند، خواهند آمد.^{۲۱} ایشان از شمال با سپاهی آماده، همراه با کالسکه ها و عرابه ها به جنگ تو خواهند آمد. مردانی که تا دندان مسلح می باشند، از هر سو تو را محاصره خواهند کرد و من تو را به ایشان تسلیم خواهم نمود تا مطابق راه و رسم خودشان، تو را مجازات نمایند.^{۲۲} آتش خشم من بر تو شعله ور خواهد شد و خواهم گذاشت که با غضب

با تو رفتار کند. آنان بیبی و گوشه پنهان را خواهند برید، بازماندگان را خواهند کشت و فرزندان را به اسارت خواهند برد؛ و هر چه باقی بماند، خواهند سوزاند؛^{۲۳} ایشان رختها را خواهند کند و جوهرات زیبایی را به یغما خواهند برد.

^{۲۴} «آنگاه به هرزگی و زناکاریات که از مصر به ارمغان آورده ای، پایان خواهم داد تا دیگر مشتاق مصر و خدایانش نباشی.»^{۲۵} زیرا من تو را در جنگ دشمنانت رها خواهم نمود، یعنی در جنگ همان کسانی که از ایشان بیزار و متنفر هستی.^{۲۶} آنان با نفرت و کینه، هر چه که داری بزور گرفته، لغت و غریبان رهاقت خواهند کرد تا رسوایی و زناکاریات بر همه آشکار شود.

^{۲۷} «تمام این بلاها، به این علت بر سرت می آید که خدایان قوم های دیگر را پرستش نمودی و با این کار، خود را نجس و ناپاک ساختی؛^{۲۸} تو راه خواهرت را در پیش گرفتی، بنابراین، من از جام او به تو نیز خواهم نوشانید؛^{۲۹} بلی، از جام بزرگ و عمیق مجازات خواهرت، تو نیز خواهی نوشید و مورد تمسخر و استهزای همه قرار خواهی گرفت.»^{۳۰، ۳۱} و همچون مستان، پریشان حال خواهی شد. از جام وحشت و ویرانی مانند خواهرت سامره خواهی نوشید، و آن را تا آخرین قطره خواهی آشامید.^{۳۲} از آنجا که مرا فراموش کردی و از من روگردان شدی،

سزای زناکاریها و گناهانت را خواهی دید؛^{۳۳} «ای انسان خاکی، او لهه و او ولیع را محکوم کن! گناهان کیفشان را اعلام نما!»^{۳۴} ایشان مرتکب زنا و قتل شدند، بت پرستی کردند، و پسری را که برای من زاییده بودند بر قربانگاه های خود قربانی کرده، سوزاندند.^{۳۵} علاوه بر این کارها، در همان روز، خانه مرا نجس کردند و روز سبت را بی حرمت ساختند.^{۳۶} بلی، در همان روزی که فرزندان خود را برای پنهان کردن قربانی کردند، برای عبادت به خانه من آمدند، و با این کار به خانه من بی احترامی و توهین کردند!

^{۳۷} «این دو خواهر قاصدانی نیز به سرزمین های دوردست فرستادند تا مردان آنجا را فرا خوانند، یعنی

کاهان و پنهانان را. هنگامی که آمدند، با استقبال گرم آن دو روبرو شدند. آن دو خواهر، همچون روسپیان، استحمام کردند، به چشمانشان سرمه کشیدند، و خود را به بهترین زیورآلات آراستند.^۱ آنگاه با هم روی رختخواب زیبای فلاویوزی نشسته و بخور و روغنی را که از آن خانه من بود، بر سفره ای در مقابل خود گذاردند.^۲ از آنجا صدای مردان عیاش شنیده می شد، مردانی هزّه، میگسار و بیابانگرد؛ آنها الگو بدست ایشان کردند و ناج ربا بر سرشان گذاردند.^۳ با خود گفتم که آیا ایشان رغبت می کنند با این فاحشه های زشت و فرتوت زنا کنند؟^۴ «با این حال، ایشان با همان میل و رغبت مردان شهوت رانی که پیش فاحشه ها می روند، نبرد سامره و اورشلیم؛ این روسپی های بی حیا رفتند!»^۵ بنابراین، اشخاص درستکار، آن دو را محکوم خواهند کرد، زیرا زناکارند و دشمنان به خون آلوده است.

^۶ «از اینرو، من جماعت بزرگی را علیه ایشان خواهم برتافت تا ایشان را پریشان ساخته، تاراج نمایند.^۷ آن جماعت آنان را سنگسار کرده، با شمشیر خواهند درید، پسران و دختران ایشان را خواهند کشت و خانه هایشان را خواهند سوزاند.»^۸ آنگاه در این سرزمین، به هرزگی و زناکاری پایان خواهم داد، تا این درس عبرتی گردد برای آنان که بت پرستی را دوست می دارند.^۹ آن دو خواهر، به سزای تمام زناکاریها و بت پرستی هایشان خواهند رسید. آنگاه خواهند دانست که من خداوند می باشم!»

دیگ زنگ زده

در روز دهم ماه دهم از سال نهم تبعیدمان، از جانب خداوند پیغامی دیگر به من رسید،

او فرمود:

^۱ «ای انسان خاکی، تاریخ امروز را یادداشت کن، زیرا در همین روز پادشاه بابل محاصره اورشلیم را آغاز کرده است.^۲ سپس برای قوم باغی اسرائیل این ملل را تعیین کن و از جانب من به ایشان چنین بگو:

«دیگی را از آب پر سازید و بر آتش بگذارید. آن را از بهترین گوشت ران و راسته و از بهترین استخوانها پر کنید.»^۳ برای این کار، بهترین گوشتدان گله را سر ببرید. زیر دیک، هیزم بسیار بگذارید. گوشت را آنقدر بپزید تا از استخوان جدا شود. سپس تکه های گوشت را از آن بیرون آورید تا حتی تکه تکه نیز باقی نماند.»

آنگاه خداوند چنین ادامه داد: «وای بر تو ای اورشلیم، ای شهر جایتکاران! تو چون دیگی رنگ زده هستی که هرگز رنگ آن زدوده نشده است. شراب اورشلیم بر همه آشکار است؛ در آنجا آدم می کشند و خوشان را بر روی سنگها باقی می گذارند تا همه ببینند، حتی سعی نمی کنند که آن را بپوشانند! من نیز، خوشی را که روی سنگها ریخته شده، همانطور باقی گذاشتم و آن را بپوشاندم تا همواره نزد من فریاد کرده، مرا به خشم بیاورد تا از آن شهر انتقام بگیرم.»

^۴ «وای بر اورشلیم، شهر قاتلین! من توده هیزم زیر آن را بپوشم و دیگ بپزیم؛^۵ هیزم بیاورید! بگذارید آتش زبانه بکشد و دیگ بجوشد! گوشت را خوب بپزید! استخوانها را بیرون بیاورید و بسوزانید!»^۶ سپس دیگ خالی را روی آتش بگذارید تا سرخ شده، رنگ و فسادش زدوده و پاک شود.^۷ اما این کار نیز بیهوده است، چون با وجود حرارت زیاد آتش، رنگ و فسادش از بی نمی رود.^۸ این رنگ و فساد، همان عیاشی و بت پرستی مردم اورشلیم است. بسیار کوشیدم که طاهرش سازم، اما نخواستند. بنابراین در فساد و ناپاکی خود خواهند ماند تا زمانی که خشم و غضب خود را بر ایشان سربزم.^۹ من که خداوند هستم، این را گفته ام و به یقین آنچه گفته ام واقع خواهد شد. از گناهان ایشان نخواهم گذشت و رحم نخواهم نمود، بلکه ایشان را به سزای اعمالشان خواهم رسانید!»

مرگ همسر حزقیال

^{۱۰} خداوند پیغامی دیگر به من داد و فرمود:

^{۱۱} «ای انسان خاکی، قصد دارم جان زن محبوب

را به ناگه بگیریم! اما تو ماتم بگیر، برایش گریه نکن و اشک نریز. ^{۱۸} فقط آه بکش اما خیلی آرام؛ نگذار بر سر قبرش شیون و زاری کنی؛ به رسم سوگواری، سر و پابت را برهنه نکن، صورتت را نپوشان و خوراکی عرادران را نخور!»

^{۱۹} بامدادان این موضوع را به قوم گفتیم و غروب آن روز، همسرم درگذشت. صبح روز بعد، همانگونه که خداوند فرموده بود، عمل کردم.

^{۱۹} آنگاه قوم به من گفتند: «منظورت از این کارها چیست؟ چه چیزی را می خواهی به ما بفهانی؟»

^{۲۰، ۲۱} جواب دادم: «خداوند فرموده تا به شما بگردم که او شانه مقاسش را که سایه افتخار و دلخوشی شماست و اینقدر آرزوی دیدنش را دارید، از میان خواهد برد! و همچنین خواهد گذاشت که پسران و دختران شما که در سرزمین یهودا باقی مانده اند، با شمشیر کشته شوند. ^{۲۲} آنگاه شما نیز مانند من رفتار خواهید کرد، یعنی صورت خود را نخواهید پوشاند، خوراکی عرادران را نخواهید خورد، ^{۲۳} و به رسم سوگواری سر و پای خود را برهنه نخواهید کرد، ماتم و گریه نخواهید نمود، بلکه بسبب گناهاتان اندوهناک شده، در خفا با یکدیگر ماتم خواهید گرفت. ^{۲۴} من برای شما علامتی هستم؛ همان کاری را که من کردم، شما نیز خواهید کرد. هنگامی که این پیشگوی واقع شود، خواهید دانست که او خداوند است!»

^{۲۵} خداوند فرمود: «ای انسان خاکی، اینک من در اورشلیم عبادتگاهی را که مایه قدرت، شادی و افتخار قوم است و در آرزوی دیدنش می باشی، و نیز زنان و پسران و دختران ایشان را از بین خواهم برد. ^{۲۶} در آن روز، هر که رهایی یابد، از اورشلیم به بابل خواهد آمد و تو را از آنچه که اتفاق افتاده است، آگاه خواهد ساخت. ^{۲۷} در همان روز، قدرت سخن گفتن را که از دست داده ای، باز خواهی یافت و با او گفتگو خواهی کرد. بدینسان برای این قوم نشانه و علامتی خواهی بود و ایشان خواهند دانست که من خداوند هستم!»

پیشگوی بصد عمون

۲۵ پیغام دیگری از طرف خداوند به من رسید: «ای انسان خاکی، روی خود را بسوی سرزمین عمون برگردان و بصد اهالی آنجا پیشگوی کن. ^۲ به ایشان بگو که به آنچه خداوند می فرماید، گوش دهند: وقتی خانه من و سرزمین اسرائیل ویران می گشت و یهودا به اسارت برده می شد شما شادی می کردید؛ ^۳ پس من نیز شما را بدست جادویش های صحرا که در سمت شرقی مملکتان قرار دارند تسلیم می کنم تا سرزمینتان را اشغال کنند. آنها جادوهای خود را در میان شما برپا خواهند کرد، تمام محصولاتان را برای خود جمع خواهند نمود و شیر دامهای شما را خواهند نوشید. ^۴ شهر ره را چراگاه شتران می کنم. تمام مملکت عمونی ها را بمسرت بیابان درمی آورم تا نگله های گوسفند در آن بچرند. آنگاه خواهید دانست که من خداوند هستم.»

خداوند می فرماید: «چون شما به هنگام نابودی قوم من کف زدید و شادی کردید و رقمیدید ^۱ بنابراین، من نیز دست خود را بصد شما دراز خواهم کرد و شما را بدست قومهای دیگر خواهم سپرد تا غارتان کنند. دیگر نمی گذارم بصورت یک قوم باقی بماند؛ شما را هلاک می کنم تا بدانید که من خداوند هستم.»

پیشگوی بصد موآب

خداوند می فرماید: «چون موآبی ها گفته اند یهودا از هیچ قوم دیگری بهتر نیست، ^{۱، ۲} پس من نیز حدود شرقی موآب را به روی دشمن می کشایم و شهرهای آن را که مایه فخر و مباحثش هستند از بین می برم، یعنی شهرهای بیت بشیموت، بعل معون، قریه تايم را. قبایل جادویشینی که در صحرائی شرق موآب ساکنند، به داخل عمون و موآب خواهند ریخت. در میان قوما، موآب دیگر یک قوم به حساب نخواهد آمد. ^{۱۱} به این طریق موآبی ها را مجازات می کنم تا بدانند که من خداوند هستم.»

پیشگوی بصد ادم

^{۱۲} خداوند می فرماید: «چون قوم ادم از قوم یهودا انتقام گرفت و با این کار مرتکب گناه بزرگی شد، ^{۱۳} پس با دست خود ادم را ویران می کنم و ساکنانش را با کله ها و رمه هایشان از بین می برم. از تیمان تا دهه دان با شمشیر کشته خواهند شد. ^{۱۴} این کار بدست قوم اسرائیل به انجام خواهد رسید. ایشان انتقام مرا از شما خواهند گرفت و شدت خشم مرا نشان خواهند داد.»

پیشگوی بصد فلسطین

^{۱۵} خداوند می فرماید: «چون فلسطینی ها از مردم یهودا انتقام گرفته اند و از آنها کینه دیرینه به دل داشته، درصدد بودند آنها را نابود کنند، ^{۱۶} پس من با دست خود فلسطینی ها را نابود می کنم؛ بلی، تمام کسانی را که در سرزمین فلسطین زندگی می کنند بکلی از بین می برم. ^{۱۷} از آنها بشتاد انتقام می گیرم و آنها را سخت مجازات می کنم تا شدت خشم خود را به آنها نشان دهم. بعد از آن، خواهند دانست که من خداوند هستم.»

پیشگوی بصد صور

در یازدهمین سال، از تبعیدمان، در روز اول، ماه، این پیام از جانب خداوند به من رسید: ^۱ «ای انسان خاکی، صور از سقوط اورشلیم خوشحال است و می گوید:

«اورشلیم درهم شکسته است. او که با قومهای دیگر تجارت می کرد از بین رفته است. حال، من جای او را در تجارت می گیرم و ثروتمند می شوم. ^۲ بنابراین، خداوند می فرماید: «ای صور، من در مقابل تو می ایستم و قوما را مثل امواج خروشان دریا بصد تو جمع می کنم. ^۳ آنها حصارهای تو را خراب می کنند و برج و باروهایت را فرو می ریزند. من خاک تو را جارو خواهم کرد تا چیزی جز صخره ای صاف برایت باقی نماند. ^۴ جزیره ات غیر مسکون و جای ماهیگیران می شود تا نورهای خود را در آنجا پهن کنند. من که خداوند هستم این را گفته ام.»

صور تاراج ممالک خواهد کردید ^۵ و ساکنان سرزمین اصلی آن به ضرب شمشیر کشته خواهند شد. آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم.»

^۶ خداوند می فرماید: «من بوکدهصر، پادشاه بابل را که شاه شاهان است، از شمال با سپاهی عظیم و سواران و عرابه های بیشمار به جنگ تو می آورم. ^۷ او ساکنان خاک اصلی تو را خواهد کشت و شهر را محاصره کرده، در برابر آن سگرها و پشته ها خواهد ساخت. ^۸ در مقابل حصار تو منجنیقها برپا خواهد کرد و تا تیر برج و باروهایت را درهم خواهد کوبید.

^۹ اسپهباشان آفتدز زیاد خواهند بود که گرد آنها شهر را خواهند پوشاند. وقتی دشمن وارد دروازه های درهم شکسته ات شود، حصارهایت از صدای سواران و عرابه ها و کالسکه ها خواهند لرزید. ^{۱۱} سواران، تمام کوه های شهر را اشغال می کنند، مردم تو را می کشند و بناهای عظیم و معروف را وازگون می سازند. ^{۱۲} تمام ثروت و کالاهای تو را غارت و دیوارهایت را خراب می کنند. خانه های زیبای تو را ویران می سازند. سنگها، چوبها و خاک تو را به دریا می ریزند. ^{۱۳} من به تمام آوازه های تو پایان خواهم داد و دیگر صدای چنگ تو میان تو شنیده نخواهد شد. ^{۱۴} جزیره تو را به صخره ای صاف تبدیل می کنم و آن، مکانی برای ماهیگیران می شود که نورهای خود را در آن بگسترانند. ^{۱۵} بار دیگر هرگز آباد نخواهی شد، زیرا من که خداوند هستم این را گفته ام.»

^{۱۵} خداوند به صور چنین می گوید: «تمام جزایر از سقوط تو نکان خواهند خورد و مردم آن نقاط از فریاد ساکنان تو که بدست دشمن کشته می شوند به وحشت خواهند افتاد. ^{۱۶} آنگاه تمام پادشاهان سرزمین های ساحلی از نخت های خود پابین می آیند و رداها و لباس های فاخر خود را از تن درمی آورند. ترس آنها را فرامی گیرد و آنها از وحشت به خود می لرزند و برخاک می نشینند. ^{۱۷} آنها برایت ماتم

* تمام جزایرهای مذکور در آیات ۱۲ و ۱۳ در زمان حمله نیوکدهصر به صور، اتفاق نیفتاد، بلکه قسمتی از آن مربوط به حمله اسکندر به این منطقه می شود که سالها بعد صورت گرفت.

می گیرند و این مرتبه را می خوانند: «ای جزیره مقدر که قدرت تو در دریا باعث وحشت مردم ساحل نشین شده بود، چگونه تباه شدی!»^{۱۸} بین جزیره‌ها بر اثر سقوط تو چطور برخورد می لرزید! آنها از نابودی تو سیرانند!»^{۱۹}

خداوند می فرماید: «من تو را ای شهر صور با خاک یکسان می کنم. آنها تو را خواهند بلعید و تو در زیر موجهای دریا غرق خواهی شد.»^{۲۰} تو را به قعر دنیای مردگان سرنگون می کنم تا به آتانی که سدنها پیش بدانجا رفته اند، ملحق شوی. تو را مثل اجساد کسانی که سالها پیش به خاک، سده شده اند، به زیر زمین فرو خواهیم برد. در این دنیا دیگر هرگز زیبا و آباد نخواهی شد.^{۲۱} تو را به سرنوشت وحشتناکی دچار می کنم و تو بکلی نابود خواهی شد، بطوریکه مردم هر قدر تو را جستجو کنند نتوانند تو را بیابند. این است آنچه خداوند می فرماید.

مرتبه برای صور

خداوند به من فرمود:

۲۷ «ای انسان خاکی، برای صور این مرتبه غم انگیز را بخوان:

«ای شهر مقتدر بندری، ای مرکز تجارت دنیا، به پیام خداوند گوش کن! می گوئی که در تمام دنیا شهری زیباتر از تو نیست.^{۲۲} تو حدود خود را به داخل دریا رسانیده‌ای و سازندگان تو را مانند یک کشتی زیبا ساخته اند.^{۲۳} ایشان سخته‌های تو را از بهترین صنوبرهای کوه هرمون درست کرده اند و دکلهای تو را از سروهای لبنان ساخته اند.»^{۲۴} پاروهای از چوب بلوط ناحیه باشان است. عرشه تو را از چوب شمشاد ساحل جنوبی قبرس ساخته اند و با عاج آنها را زینت داده اند.^{۲۵} پادشاهان از بهترین پارچه‌های کتان گلدوزی شده مصر ساخته شده است. سایبان آبی و بنفش تو را از ناحیه شرقی جزیره قبرس آورده اند. پارو زان تو اهل صید تو و ارواد هستند و ملوانان تو از ماهرترین افراد سرزمینت می باشند.^{۲۶} کار قیراندود کردن درزهای کشتی‌ات به عهده مردان پیر و کار آرموده جبل است. کشتی‌های پر از کالا از همه جا

می آیند تا با تو داد و ستد نمایند.^{۲۷} مردان سرزمین‌های دور دست پارس، لود، و فوط جزو سپاهیان تو می باشند. آنها کمر به خدمت تو هستند و تو افتخار می کنی از اینکه ایشان سپرها و کلاه خودهای خود را بر دیوارهایت آویزان می کنی.^{۲۸} سربازان ارواد نزد دیوارهایت نگهبانی می دهند و مردان جماد بر برجهای تو دیده بانی می کنند. سپرهای خود را به ردیف روی دیوارها می آویزند و شکوه و زیبایی تو را کامل می کنند.

«تو با ترشیش تجارت می کنی. از آنجا نقره، روی و سرب فراوان به بازارهایت می آید.^{۲۹} تاجران یونان، و ماشک برده‌ها و ظروف و مفرغی را می آورند.^{۳۰} و تاجران تورجره، اسب بارکش، اسب جنگی و قاطر به تو می فرورند.^{۳۱} و تاجران رودس و بازارگانان سرزمین‌های ساحلی، مجذوب بازارهای تو هستند و عاج و چوب آبنوس را با کالاهای تو معاوضه می کنند.^{۳۲} آدم برای خرید کالاهای فراوان تاجران خود را نزد تو می فرستند. آنها با خود زمرد، ارغوان، پارچه‌های گلدوزی شده، کتان لطیف، مرجان و عقیق می آورند.^{۳۳} یهودا و اسرائیل تجار خود را با گندم، حلوا، عسل، روغن زیتون و بلسان نزد تو می فرستند.^{۳۴} دمشق هم برای خرید کالا و صنایع گوناگون تو، شراب جلبود و پشم سفید سوری به تو می دهد.^{۳۵} دانی‌ها و یونانیان اهل اوزال با تو روابط تجاری دارند و برایت آهن، سلیخه و نیشکر می آورند.^{۳۶} و اهالی ددان نمدهای نفیس برای زین اسبهایت به تو می فرورند.

«عربها و بزرگان قیدار برایت بره و قوچ و بز می آورند.^{۳۷} بازارگانان سبا و رعمه با همه نوع ادویه‌جات و جواهرات و طلا می آیند.^{۳۸} تاجران حران، کنه، عدن، سبا، آشور و کلدند نزد تو می آیند.^{۳۹} آنها برای معامله با تو همه نوع کالا می آورند لباس‌های فاخر، پارچه‌های آبی، پارچه‌های گلدوزی شده، فرشهای رنگارنگ، طنابها و ریسمانهای اعلا.^{۴۰} کالاهای تو با کشتی‌های بزرگ تجاری حمل می شوند. انبارهای جزیره تو پر و لبریزند!^{۴۱} ولی زمامداران، کشتی سرزمین تو را به وسط دریا

می رانند، در آنجا کشتی تو گرفتار تندباد شرقی شده، در قلب دریا درهم شکسته خواهد شد.^{۴۲} همه چیز تو از دست خواهد رفت. اموال و کالاها، ناخدایان و ملوانان، کشتی‌سازها و بازرگانان، سربازان و همه قوم تو در روز خرابی کشتی‌ات در دریا غرق خواهند شد.^{۴۳} فریاد ناخدایان تو سواحل دریا تکان خواهند خورد.

«همه دریاوردان به خشکی خواهند آمد و در ساحل ایستاده، نگاه خواهند کرد.^{۴۴} به تلخی خواهند گریست، خاک بر سر خود خواهند ریخت و در خاکستر خواهند غلطید.^{۴۵} از غصه و ناراحتی موی سر خود را خواهند کند، لباس ماتم پوشیده، با تلخی جان برآیند گریه خواهند کرد. آنها مرا خواهند گرفت و این مرتبه را برای تو خواهند خواند: «در تمام دنیا شهری به زیبایی و عظمت صور نبود، ولی بیننده سالا چگونه در وسط دریا خاموش شده است!»^{۴۶} ای صور اموال و ثروت تو بسیاری از قومها را سیر می کرد. پادشاهان جهان را با کالاهای صادراتی خود ثروتمند می نمودی.^{۴۷} اما اینک در هم شکسته شده، زیر دریا مدفون گشته‌ای. تمام کالاها و کارکنات با تو هلاک شده اند.^{۴۸} همه ساحل نشینان از آنچه که به سر تو آمده است حیرانند. پادشاهان ایشان وحشت زده و پریشان حال می باشند.^{۴۹} تاجران ممالک، سر خود را تکان می دهند، چون سرنوشت تو وحشتناک است، تو برای همیشه از بین رفتی.»

پیشگویی بپسند پادشاه صور

۲۸ پیغام دیگری از جانب خداوند به من داده شد:

۳۰ «ای انسان خاکی، به حکمران صور بگو که خداوند می فرماید: «تو بقدری مغرور شده‌ای که فکر می کنی خدا هستی و در قلمرو خود که جزیره‌ایست در وسط دریا، مانند یک خدا بر تخت نشسته‌ای! هر چند به خود می بالی که مثل خدا هستی، ولی بدان که انسانی بیش نیستی. تو می گویی از دانیال داننازی و هیچ سری از تو مخفی نیست.»^{۳۱} با حکمت و دانایی خود، مال و ثروت زیاد جمع کرده‌ای و طلا و نقره و

کنج‌های بسیار اندوخته‌ای.^{۳۲} حکمت تو، تو را بسیار ثروتمند و مغرور کرده است.»

۳۳ خداوند می فرماید: «چون ادعا می کنی که مانند خدا دانا هستی،^{۳۴} من سپاه دشمن بی رحمی را که مایه وحشت قوم هاست می فرستم تا شکوه و زیبایی تو را که به حکمت خود بدست آورده‌ای از بین ببرند.^{۳۵} آنها تو را به قهر جمی^{۳۶} می فرستند و تو در قلب دریا خواهی مرد.^{۳۷} آیا در حضور قاتلان خود باز ادعای خدایی خواهی کرد؟ نه، بلکه در آن هنگام سو بک انسان خواهی بود و نه خدا.^{۳۸} مثل بک شخص مطرود، بدست بیگانه‌ها کشته خواهی شد. من که خداوند هستم این را گفته‌ام.»

۳۹ بار دیگر خداوند به من فرمود:

۴۰ «ای انسان خاکی، برای پادشاه صور^{۴۱} گریه کن. به او بگو که خداوند می فرماید: «تو منظر کمال حکمت و زیبایی بودی^{۴۲} و در عدن که باغ خدا بود، قرار داشتی. خود را با انواع سنگهای گرانبها از قبیل عقیق سرخ، یاقوت زرد، الماس، زبرجد، جزع، پشم، یاقوت کبود، یاقوت سرخ و زمرد تزئین می کردی. زیورهای تو به از طلا بود. تمام آنها در آن روزی که بوجود آمدی به تو داده شد.^{۴۳} تو را بعنوان فرشته نگهبان انتخاب کردم. تو در کوه مقدس من بودی و در میان سنگهای درخشان راه می رفتی.

۴۴ «از روزی که آفریده شدی در تمام کارهایت کامل و بی نقص بودی، تا اینکه شراوت در تو راه یافت.^{۴۵} تجارت زیاد تو با دیگران باعث شد تو ظالم و گناهکار شوی. به این سبب تو را از کوه خود بیرون انداختم. ای فرشته نگهبان، من سو تو را از میان سنگهای درخشان بیرون انداختم، هلاک ساختم.^{۴۶} دل تو از زیباییات مغرور شد، و شکوه جلال باعش شد حکمتت به حماقت تبدیل شود. به همین علت تو را بر زمین انداختم و در برابر چشمان پادشاهان، درماده‌ات کردم.^{۴۷} تقدس خود را به سبب حرص و طمع از دست دادی. پس، از میان

● بجای «همه» در اصل «هاویه» (دنیای مردگان) است.
●● برخی مطالبی که در آیات ۱۲-۱۹ آمده فقط در مورد یک پادشاه استانی نیست بلکه اشاره به زمره‌ها نیز هست.

خودت آتشی بیرون آوردم و پیش چشمان کسانی که تماشا می کردند، تو را سوزاندم و به خاک و خاکستر تبدیل نمودم. ^{۱۱} تمام کسانی که تو را می شناختند، از آنچه که بر سرت آمده است حیران و وحشت زده شده اند. ^{۱۲} بوی همیشه او بین رفتی.»

پیشگویی بضد صیدون

^{۱۳} بیغای دیگر از جانب خداوند به من رسید:

^{۱۴} «ای انسان خاکی، بسوی شهر صیدون نگاه کرده، بضد آن پیشگویی کن و بگو ^{۱۵} «خداوند چنین می فرماید: «ای صیدون، من دشمن تو هستم و قدرتم را به تو نشان خواهم داد. وقتی با مجازات کردن تو قدرتیست خود را آشکار کنم. آنگاه خداوند دانست که من خداوند هستم. ^{۱۶} امراض مسری بر تو می فرستم و سربازان دشمن از هر طرف به تو حمله کرده، ساکنان تو را از دم شمشیر خواهند گذراند و خون در کوچه ها جاری خواهد شد. آنگاه خواهی دانست که من خداوند هستم. ^{۱۷} تو و سایر همسایگان اسرائیل، دیگر مثل خبار، قوم اسرائیل را زخمی نخواهید کرد، هر چند که قبلاً آنها را خوار شمردید و با ایشان بدرفتاری کردید.»

^{۱۸} خداوند می فرماید: «قوم اسرائیل بار دیگر در سرزمین خود ساکن خواهند شد؛ بلی، در سرزمینی که به پدرشان یعقوب دادم. زیرا ایشان را از سرزمین های دور که آنها در آنجا پراکنده ساختم، برمی گردانم و بدین ترتیب به قومهای جهان نشان می دهم که من مقدس‌م. ^{۱۹} قوم من با صلح و امنیت در سرزمین خود ساکن می شوند، برای خود خانه‌ها می سازند و تا کستانها غرس می کنند. وقتی همه قومهای همسایه را به سبب رفتار نوهین آمیزشان با قوم اسرائیل تنبیه کنم، آنگاه خواهد دانست که من خداوند، خدای قوم اسرائیل هستم.»

پیشگویی بضد مصر

۲۹ در سال دهم تبعیدمان، در روز دوازدهم ماه دهم، این پیام از جانب خداوند بر من

نازل شد:

^۱ «ای انسان خاکی، رو بسوی مصر نموده، بضد پادشاه و تمام مردم آن پیشگویی کن. ^۲ به ایشان بگو که خداوند می فرماید: «ای پادشاه مصر، ای ازدهای بزرگ که در وسط رودخانه‌ات خوابیده‌ای، من دشمن تو هستم. چون گفته‌ای: «رود نیل مال من است! من آن را برای خود درست کرده‌ام» ^۳ پس، من قلاب‌ها را در چانه‌ات می گذارم و تو را با ماهی‌هایی که به پوست بدنت چسبیده‌اند، به خشکی می کشانم. ^۴ تو را با تمام ماهی‌ها در خشکی رها می کنم تا بمیرند. لاشه‌های شما در صحرا پراکنده خواهد شد و کسی آنها را جمع نخواهد کرد. من شما را خوراک پرندگان و جانوران وحشی می کنم. ^۵ آنگاه تمام مردم مصر خواهند دانست که من خداوند هستم.»

خداوند می فرماید: «ای مصر تو برای قوم اسرائیل عسای ترک خورده‌ای پیش نبودی. ^۶ وقتی اسرائیل به تو تکیه کرد، تو خرد شدی و شاهنشاهی را شکستی و او را به درد و عذاب گرفتار کردی. ^۷ بنابراین، من که خداوند هستم، به تو می گویم که لشکری به جنگ تو می آورم و تمام انسانها و حیوانات را از بین می برم. ^۸ سرزمین مصر به ویرانه‌ای تبدیل خواهد شد و مصری‌ها خواهند دانست که من خداوند هستم.

^۹ «چون گفتی: «رود نیل مال من است! من آن را درست کرده‌ام» ^{۱۰} پس، من بضد تو و بضد رودخانه‌ات هستم و مملکت مصر را از مجلدات تا اسوان و تا مرز حبشه بکلی ویران می کنم. ^{۱۱} تا مدت چهل سال هیچ هیچ انسان یا حیوانی از آن عبور نخواهد کرد و آن کاملاً ویران و غیر مسکون خواهد بود. ^{۱۲} «مصر را از سرزمین‌های ویران شده همسایه‌اش ویران‌تر می سازم و شهرهای مدت چهل سال خراب می مانند و مصری‌ها را به سرزمین‌های دیگر تبعید می کنم.»

^{۱۳} خداوند می فرماید: «بعد از چهل سال، دوباره مصری‌ها را از ممالکی که به آنجا تبعید شده بودند، به مصر باز می آورم ^{۱۴} تا در زمین فتوروس که در جنوب مصر قرار دارد و زادگاه خودشان است، زندگی کنند. ولی آنها قومی کم‌اهمیت و کوچک

خواهند بود. ^{۱۵} آنها از همه قومها پست‌تر خواهند بود و دیگر خود را برتر از سایرین نخواهند دانست. من مصر را آفت‌زد کوچک می کنم که دیگر نتواند بر قومهای دیگر حکمرانی کند. ^{۱۶} قوم اسرائیل نیز دیگر از مصر انتظار هیچ کمکی نخواهند داشت. هر وقت به فکر کمک گرفتن از مصر بيفتند، گناهی را که قبلاً از این لحاظ مرتکب شده بودند، به یاد خواهند آورد. پس خداوند دانست که فقط من خداوند هستم.»

^{۱۷} در سال بیست و هفتم تبعیدمان، در روز اول ماه اول، از طرف خداوند این پیام به من رسید:

^{۱۸} «ای انسان خاکی، وقتی نبوکدنصر، پادشاه بابل، با مملکت مصر می جنگید، سربازانش آفت‌زد راه‌های سنگین حمل کردند که موهای سرشان ریخت و پوست هایشان ساییده شد. اما از آن همه زخمی که در این جنگ کشیدند چیزی نصیب نبوکدنصر و سربازانش نشد. ^{۱۹} پس، من که خداوند هستم مملکت مصر را به نبوکدنصر، پادشاه بابل، می دهم تا ثروت آن را به بغما ببرد و هر چه دارد غارت کند و اجرت سربازانش را بدهد. ^{۲۰} بلی، بجای اجرتش زمین مصر را به او می دهم، چون در طول آن سیزده سال در «صو» او برای من کار می کرد. من که خداوند هستم این را گفته‌ام.

^{۲۱} «سرانجام روزی می رسد که من قدرت گذشتۀ اسرائیل را به او باز می گردانم، و دهان تو را ای سزقیال خواهم گشود تا سخن بگویی، آنگاه مصر خواهد دانست که من خداوند هستم.»

خداوند مصر را مجازات می کند

۳۰ خداوند، همچنین به من فرمود:

^۱ «ای انسان خاکی، پیشگویی کن و بگو که خداوند می فرماید: «گرچه کنبد، چون آن روز هولناک نزدیک است. آن روز، روز خداوند است، روز ابرها و ناپودی برای قومها! ^۲ شمشیری، بر مصر فرود می آید، زمینش از اجساد کشته‌شدگان پوشیده می شود و ثروتش غارت می گردد و اساس آن فرو می ریزد. سرزمین حبشه نیز تاراج می شود. ^۳ حبشه، قنوط، لود، عبرستان، لسی و تمام مملکت‌های

هم‌پیمانان نیز در آن جنگ نابود می شوند.»

^۴ خداوند می فرماید: «تمام هم‌پیمانان مصر سقوط می کنند و لشکر مغرور او درهم شکسته شده، از مجلدات تا اسوان با شمشیر قتل عام می گردند. ^۵ مصر از همه همسایگانش ویران‌تر می شود و شهرهایش خراب‌تر از شهرهای ویران شده اطراف آنها می گردد. ^۶ وقتی مصر را به آتش بکنم و هم‌پیمانانش را نابود کنم، آنگاه اهالی مصر خواهند دانست که من خداوند هستم. ^۷ در آن زمان، قاصدان تندرو را با کشتی‌ها می فرستم تا حشیش‌ها را به وحشت بیاندازند. موقع نابودی مصر، ترس و وحشت سربازان ایشان را فرامی گرد. آن روز نزدیک است!»

^۸ خداوند می فرماید: «بوکدنصر، پادشاه بابل، مرد مصر را از بین خواهد برد. ^۹ او و لشکرش که مایه وحشت قومها هستند، فرستاده می شوند تا سرزمین مصر را خراب کنند. آنها با مصر می جنگند و زمین را از اجساد کشته‌شدگان می پوشانند. ^{۱۰} من رود نیل را خشک می کنم و تمام مملکت مصر را به زیر سلطه شروران درمی آورم. مصر و هر چه را که در آن است بدست بیگانگان از بین می برم. من که خداوند هستم این را گفته‌ام. ^{۱۱} پنهانی مصر و نمناهای مغفیس را می شکنم. در مصر پادشاهی نخواهد بود، بلکه شورش و هرج و مرج در آنجا حکمفرما خواهد شد. ^{۱۲} «شهرهای فتوروس، صوغن و طیس را بدست خود خراب می کنم. ^{۱۳} نشم شد. بدم را بر پلوسیوم که محکم‌ترین قلعه فتوروس فرو می ریزم و مردم طیس را نابود می کنم. ^{۱۴} بلی، مصر را به آتش می کشم. پلوسیوم به درد و عذاب شدید مبتلا می گردد. حصار طیس درهم می شکند و مغفیس دچار وحشت دائمی می شود. ^{۱۵} جوانان اون و فیست به دم شمشیر می افتند و بقیه مردم به اسیری برده می شوند. ^{۱۶} وقتی برای درهم شکستن قدرت مصر بیایم، آن روز برای تفتن هم یک روز تارکک خواهد بود. ابر سیاهی آن را خواهد پوشاند و مردم آن به اسیری خواهند رفت. ^{۱۷} پس وقتی مصر را بشدت مجازات کنم، آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم.»

^{۱۸} یک سال بعد، سخن در بازدهمین سال

تبعیدمان، در روز هفتم از ماه اول، از طرف خداوند این پیغام به من رسید:

«ای انسان خاکی، من با زوی پادشاه مصر را شکسته‌ام^{۱۱} و کسی آن را شکسته‌بندی نکرده و بر آن مرهم نگذاشته تا شفا یابد و بتواند شمشیر بدست گیرد.»^{۱۲} من که خداوند هستم می‌گویم که بر ضد پادشاه مصر می‌باشم و هر دو باروش را می‌شکنم (هم آنکه قبلاً شکسته شده و هم آنکه سالم است) و شمشیرش را از دستش می‌اندام.^{۱۳} مصری‌ها را به کشورهای دیگر تبعید می‌کنم.^{۱۴} آنگاه، بازوهای پادشاه بابل را فوی می‌گردانم و شمشیر خودم را بدست او می‌دهم. اما بازوهای پادشاه مصر را می‌شکنم و او مثل شخص مرموسی که به دم مرگ رسیده باشد در حضور پادشاه بابل خواهد نالید،^{۱۵} بلی، پادشاه بابل را قوی می‌سازم، ولی پادشاه مصر را ضعیف می‌کنم. وقتی شمشیرم را بدست پادشاه بابل بدمم و او آن را بر سر مصر حرکت درآورد، آنگاه مصر خواهد دانست که من خداوند هستم.^{۱۶} هنگامی که مصری‌ها در میان قوم‌ها پراکنده کنم، آنگاه خواهد دانست که من خداوند هستم.»

تشبیه مصر به درخت سرو

در سال یازدهم تبعیدمان در روز اول ماه سوم، پیغام دیگری از جانب خداوند به من رسید:

«ای انسان خاکی، به پادشاه مصر و تمام قوم او بگو: «تو نیز مانند آشور هستی. آشور قومی بزرگ و توانا بود، او همچون درخت سرو لبنان، پر شاخ و برگ و سایه گستر بود و سرش به ابرها می‌رسید. آبهای زیرزمین و نهرها او را سیراب می‌کردند و باعث رشد آن می‌شدند، همچنین این آبه‌ها تمام درختان اطرافش را نیز آبیاری می‌نمودند.^۱ بسبب فراوانی آب، او از همه درختان بلندتر و پر شاخ و برگ‌تر شد.»^۲ در میان شاخه‌های پرنندگان آشنایه می‌ساخند و در زیر شاخه‌هایش، گله‌ها و رمه‌ها بچه می‌زایند. تمام قوم‌های بزرگ جهان زیر سایه او

بودند.^۳ او بزرگ و زیبا بود و ریشه‌هایش در آب فرو رفته بودند.^۴ این درخت از هر درخت دیگری در باغ خدا بلندتر و زیباتر بود. شاخه‌های هیچ درخت صوبری مثل شاخه‌های آن نبود و جوانه‌های هیچ درختی به جوانه‌های آن نمی‌رسید.^۵ بسبب عظمتی که من به او بخشیده بودم، تمام درختان باغ عدن به او حسادت می‌کردند.»

«خداوند می‌فرماید: «اکنون مصر، این درخت بلند، معرور و متکبر شده است و خود را از دیگران بهتر و برتر می‌داند و سر به فلک کشیده است، پس، او را بدست یکتا قوم نیرومند تسلیم می‌کنم تا او را بسزای شرارتش برساند. من خودم او را سرنگون می‌کنم.^۶ لشکر بیگانه‌ای^۷ که مایه وحشت و دلوره قوم‌هاست می‌آید و او را قطع می‌کند و به زمین می‌اندازد. شاخه‌های شکسته آن در اطراف کوه‌ها، دره‌ها و رودخانه‌ها پخش و پراکنده می‌شود. تمام کسانی که در زیر سایه‌اش بودند آن را به همان حال افتاده، می‌گذارند و از آنجا می‌روند.^۸ پرنندگان، بر تنه آن لانه می‌کنند و سیراناس و وحش در میان شاخه‌های بزرگ آن می‌خوابند.^۹ این درس عبرتی است برای قوم‌های قوی و کامیاب، تا مغرور نشوند؛ زیرا همه محکوم به مرگ هستند و مثل تمام مردم دیگر به دنیای مردگان می‌روند.»

«خداوند می‌فرماید: وقتی مصر سقوط کند دریاها را برمی‌انگیزانم تا برایش ماتم گیرند و از حرکت بازایستند. لبنان را سیاه‌پوش می‌کنم و تمام درختان، پژمرده می‌شوند.^{۱۰} وقتی مصر و تمام کسانی را که مانند وی هستند به دنیای مردگان بفرستم، قوم‌ها از صدای افتادنش وحشت خواهند کرد. تمام درختان عدن، مرغوبترین و بهترین درختان لبنان که همیشه سیراب بودند، وقتی ببینند که مصر هم در دنیای مردگان در کنار آنهاست، خوشحال

* وقتی پادشاه مصر در سال ۵۸۸ ق.م لشکری برای آزاد سازی اورشلیم فرستاد، نیوکمصر موقتاً دست از محاصره اورشلیم برداشت و نیروهای مصر را شکست داد. منظور حزقیال از با زوی شکسته مصر در این آیه همین شکست است.
** منظور «بابل» است.

خواهند شد.^{۱۱} تمام پیمانان او نیز که در زیر سایه‌اش بودند هلاک شده، همراه وی به دنیای مردگان خواهند رفت.

«ای مصر، تو در میان درختان عدن (یعنی ممالک جهان)، بسیار با شکوه و عظیم هستی، ولی همراه همه ممالک دیگر به قعر دنیای مردگان سرنگون خواهی شد و در میان ممالکی قرار خواهی گرفت که آنها را پست کرده، با شمشیر کشتی.»
خداوند می‌فرماید: «این است عاقبت پادشاه مصر و تمام قوم او.»

تشبیه مصر به تمساح

در سال دوازدهم تبعیدمان، در روز اول ماه دوازدهم، این پیغام از جانب خداوند به من رسید:

«ای انسان خاکی، برای پادشاه مصر ماتم بگیر و به او بگو: «تو در میان قوم‌های جهان خود را یک شیر زبانی می‌دانی، درحالی که شبیه تمساحی هستی که در رود نیل می‌گردهی و آنها را کل آلود می‌کنی.»
«خداوند می‌فرماید: «لشکری بزرگ می‌فرستم تا تو را به دام من انداخته، به ساحل بکشند.^۱ من تو را در آنجا روی خشکی رها می‌کنم تا بمیری. تمام پرنندگان و جانوران و حتی بر سر تو می‌ریزند و تو را خورده، سیر می‌شوند.^۲ تمام تپه‌ها را از گوشت تو می‌پوشانم و از استخوان‌هایت دره‌ها را پر می‌کنم.^۳ از خون تو زمین را سیراب می‌کنم و با آن کوه‌ها را می‌پوشانم و دره‌ها را لبریز می‌گردانم.^۴ وقتی تو را خاموش کردم، پرده‌ای بر آسمان می‌کشم و ستاره‌ها را تاریک می‌گردانم، آفتاب را با ابرها می‌پوشانم و نور ماه بر تو نمی‌تابد.^۵ بلی، سراسر مملکت تو تاریک می‌گردد. حتی ستارگان درخشان آسمان تو نیز تاریک می‌شوند.»

«وقتی تو را از بین ببرم، دل بسزای قومیهای دور دست که هرگز آنها را ندیده‌ای، محزون می‌شود.^۶ بلی، بسزای از ممالک هراسان می‌شوند و پادشاهان آنها بسبب آنچه که بر سرست می‌آورم شدت می‌ترسند. وقتی شمشیر خود را در برابر آنها

تاب دهم، به وحشت می‌افتند. در روزی که سقوط کنی همه آنها از ترس جان خود خواهند لرزید.»

«خداوند به پادشاه مصر می‌فرماید: «شمشیر پادشاه بابل بر تو فرود می‌آید.^۱ با سپاه بزرگ بابل که مایه وحشت قوم‌هاست، تو را از بین می‌برم. غرور تو درهم می‌شکند و قومت هلاک می‌شوند.^۲ تمام گله‌ها و رمه‌هایت را که در کنار آنها می‌چرند، از بین می‌برم و دیگر انسان یا حیوانی نخواهد بود که آن آنها را کل آلود سازد.^۳ پس آبهای مصر شفاف و روان و مثل روغن زیتون صاف خواهند بود؛ این را من که خداوند هستم می‌گویم.^۴ هنگامی که مصر را ویران کنم و هر آنچه در آن است از بین ببرم، آنگاه او خواهد دانست که من خداوند هستم.^۵ خداوند می‌فرماید: «برای بدبختی و اندوه مصر گریه کنید. بگذارید همه قوم‌ها برای آن و ساکنانش ماتم گیرند.»

دنیای مردگان

«دو هفته بعد پیغامی دیگر از جانب خداوند به من رسید:

«ای انسان خاکی، برای مردم مصر و سایر قوم‌های بزرگ گریه کن و آنها را به دنیای مردگان بفرست.^۱ ای مصر، تو به زیبایی خود افتخار می‌کنی، ولی بدان که به دنیای مردگان خواهی رفت و در کنار آنان می‌حفری می‌شعردی قرار خواهی گرفت.^۲ مصری‌ها نیز مانند بقیه کسانی که با شمشیر کشته شده‌اند، خواهند مرد. همه آنها از دم شمشیر خواهند گذشت.^۳ وقتی همراه هم پیمانانش به دنیای مردگان وارد شود، جنگاوران بزرگ خواهند گفت که مصر و هم پیمانانش آمده‌اند تا در کنار کسانی که تخریب کرده و کشته‌اند قرار گیرند.»

«بزرگان آشور در آنجا خفته‌اند و قبرهای مردم آشور که همه با شمشیر کشته شده‌اند، گرداگرد ایشان است.^۴ قبرهای آنها در قعر دنیای مردگان است و هم پیمانانشان در اطراف ایشان قرار دارند. این مردانی که زمانی در دل بسیاری ترس و وحشت ایجاد می‌کردند، حال مرده‌اند.»

«بزرگان عیلام در آنجا خفته‌اند و قبرهای

مردم عیلام که با شمشیر کشته شده‌اند، گرداگرد ایشان است. این مردانی که در زمان حیات خود باعث ترس قوما می شدند حال با خجالت و رسوایی به قعر دنیای مردگان رفته، در کنار کشته شدگان فرار گرفته‌اند.^{۲۶} بزرگان ماشک و توپال در آنجا خفته‌اند و قبرهای مردمانشان گرداگرد ایشان است. این مردانی که زمانی در دل همه رعب و وحشت ایجاد می کردند، حال با رسوایی مرده‌اند.^{۲۷} آنها مانند سرداران نامور که با سلاحها، شمشیرها و سپرهای خود، با شکوه فراوان به خاک سپرده می شوند، دفن نشده‌اند بلکه مثل اشخاص عادی دفن شده و به دنیای مردگان رفته‌اند، زیرا در زمان حیات خود باعث رعب و وحشت بودند.^{۲۸} «تو نیز ای پادشاه مصر، از پای در آمده، به کسانی که با رسوایی کشته شده‌اند، ملحق خواهی شد.»^{۲۹} «آدم نیز با پادشاهان و بزرگان در آنجا است. آنها نیز با وجود عظمت و قدرت نشان به قعر دنیای مردگان رفته و در کنار کسانی که با رسوایی کشته شده‌اند قرار گرفته‌اند.^{۳۰} «تمام بزرگان شمال و همهٔ صیدونی‌ها در آنجا هستند؛ مردانی که زمانی با قدرت خود مایهٔ وحشت و هراس مردم بودند، حال با خجالت و رسوایی به قعر دنیای سردگان رفته و در کنار کشته شدگان قرار گرفته‌اند.»

^{۳۱} خداوند. می فرماید: «وقتی پادشاه مصر با سپاه خود به دنیای مردگان برسد به این دلخوش خواهد شد که تنها او نبوده که با تمام سپاهش کشته شده است.»^{۳۲} هر چند من پادشاه مصر را مایهٔ رعب و وحشت ساختم، ولی او و تمام سپاهش از پای در آمده، به کسانی که با رسوایی کشته شده‌اند ملحق خواهند شد.»

مسئولیت دیده‌بان

۳۳ خداوند در پیغامی دیگر به من فرمود:

«ای انسان خاکی، به قوم خود بگو که اگر لشکری به جنگ یک مملکت بفرستیم و مردم آن مملکت هم یک دیده‌بان انتخاب کنند،^۱ و آن

دیده‌بان وقتی نزدیک شدن سپاه دشمن را ببیند شیور خطر را بصد در آورد و به ایشان خبر دهد،^۲ آنگاه اگر کسی شیور خطر را بشنود و به آن توجه نکند و بدست دشمن کشته شود، خوش به گردن خودش خواهد بود.^۳ چون با وجودی که صدای شیور را شنید به آن اهمیت نداد، پس خودش مقصر است. اگر ولی اگر دیده‌بان ببیند که سپاه دشمن می آید، اما شیور خطر را نوازند و به قوم خبر ندهد، او مسئول مرگ ایشان خواهد بود. آنها در گناهانشان می‌برند. ولی من آن دیده‌بان را مسئول مرگ آنان خواهم دانست.

^۴ «ای انسان خاکی، من تو را به دیده‌بانی قوم اسرائیل تعیین کرده‌ام. پس به آنچه که می‌گویم، گوش کن و از طرف من به ایشان خبر بده.»^۵ وقتی به شخص شرور بگویم: «تو خواهی مرد!»، تو به او هشدار ندی تا از راه بد خود بازگشت کند، آنگاه آن شخص شرور در گناهش خواهد مرد، ولی تو را مسئول مرگ او خواهم دانست.^۶ اما اگر به او خبر دهی تا از راه بد خود بازگشت نماید و او این کار را نکند، وی در گناه خودش خواهد مرد، ولی تو دیگر مسئول نخواهی بود.»

^{۱۰} خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی به قوم اسرائیل بگو: شما می‌گویید: «گناهان ما برای ما یک بار سنگین است. بسبب گناه، نسیم و تائبان شده‌ایم، پس چطور می‌توانیم زنده بمانیم؟»^{۱۱} به ایشان بگو خداوند می‌فرماید: «به حیات خود قسم، من از مردن شخص شرور خشنود نمی‌شوم، بلکه از این خشنود می‌شوم که شخص شرور از راه‌های بد خود بازگشت کند و زنده بماند. ای اسرائیل، بازگشت کنید! از راه‌های بد خود بازگشت کنید! چرا بگریزید؟»^{۱۲} زیرا اگر مرد درستکار بطرف گناه برگرده، اعمال نیکش او را نجات نخواهد داد. اگر شخص شرور هم توبه کند و از گناهانش دست بکشد، گناهان گذشتهٔ او باعث هلاکتش نمی‌شود.

^{۱۳} «من می‌گویم که آدم درستکار زنده می‌ماند. ولی اگر گناه کند و انتظار داشته باشد کارهای خوب

گذشته‌اش او را نجات دهد، باید بداند که هیچکدام از کارهای خوب او به یاد آورده نخواهد شد؛ وی را برای گناهانش هلاک می‌کنم.^{۱۴} هنگامی که به شخص شرور بگویم که می‌میرد و او از گناهانش دست بکشد و به راستی و انصاف عمل کند،^{۱۵} یعنی اگر آنچه را که گرو گرفته است، پس بدهد؛ مالی را که دزدیده است، به صاحبش برگرداند؛ در راه راست قدم بردارد و بدی نکند؛ در اینصورت حتماً زنده خواهد ماند و نخواهد مرد.^{۱۶} هیچ یک از گناهان گذشته‌اش به حساب نخواهد آمد و او زنده خواهد ماند، زیرا به خوبی و راستی روی آورده است.

^{۱۷} «با وجود این، قوم تو می‌گویند که خداوند بی‌انصاف است! ولی بی‌انصافی از جانب آنهاست، نه از جانب من!^{۱۸} چون باز هم به شما می‌گویم که اگر شخص درستکار به گناه و بدی روی بیاورد، خواهد مرد.^{۱۹} ولی اگر شخص شرور از بدی و شرارت خود دست بکشد و به راستی عمل کند، زنده خواهد ماند.^{۲۰} با وجود این، می‌گویند که خداوند عادل و بالانصاف نیست. ای بنی اسرائیل بدانید که من هر یک از شما را مطابق اعمالش داوری خواهم کرد.»

خبر سقوط اورشلیم

^{۱۱} در سال دوازدهم تبعیدمان، در روز پنجم از ماه دهم، شخصی که از اورشلیم فرار کرده بود، نزد من آمد و گفت: «شهر بدست دشمن افتاده است!»^{۱۲} عصر روز قبل، یعنی یک روز پیش از آمدن این شخص، خداوند زبانم را باز کرده بود. پس، روز بعد که او آمد توانستم دوباره حرف بزنم.^{۱۳} سپس این پیغام بر من نازل شد:

^{۱۴} «ای انسان خاکی، بازماندگان پراکندهٔ یهوذا که در میان شهرهای ویران شده بسر می‌برند، می‌گویند: «اِبراهیم فقط یک نفر بود، با وجود این صاحب تمام مملکت شد! پس ما که تعدادمان زیاد است مسلماً خواهیم توانست به آسانی آن را پس بگیریم!»^{۱۵} به ایشان بگو خداوند می‌فرماید: «شما گروشت را با خون می‌خورید، بت می‌پرستید و آدم می‌کشید. آیا خیال می‌کنید به شما اجازه می‌دهم صاحب این سرزمین

شوید؟^{۱۶} ای آدمکش‌ها، ای بت‌پرست‌ها، ای زناکاران، آیا بایسته هستید که صاحب این سرزمین شوید؟»

^{۱۷} «به حیات خود قسم، آنهاپی که در شهرهای ویران شده بسر می‌برند با شمشیر کشته می‌شوند. آنانی که در صحرا ساکنند، خوراک جانوران وحشی می‌شوند و کسانی که در قلعه‌ها و غارها هستند با بیعاری می‌میرند.^{۱۸} این سرزمین را متروک و ویران می‌گردانم و به غرور و قدرت آن پایان می‌دهم. آبادی‌های کوهستانی اسرائیل چنان ویران می‌شوند که حتی کسی از میان آنها عبور نخواهد کرد.^{۱۹} وقتی مملکت اسرائیل را بسبب گناهان ساکنانش خراب کنی، آنگاه خواهد دانست که من خداوند هستم.

^{۲۰} «ای انسان خاکی، قوم تو وقتی در کنار درختان خانه‌های خود و در کنار دیوار شهر جمع می‌شوند دربارهٔ تو می‌گویند: «بیباید نزد او بشویم و گوش بدهیم که از طرف خداوند به ما چه می‌گوید.»^{۲۱} آنگاه می‌آیند و در حضور تو می‌نشینند و گوش می‌دهند. ولی قصدشان این نیست که آنچه من به ایشان می‌گویم، انجام دهند. آنها فقط به زبان، مرا می‌پرستند، ولی در عمل در پی منافع خود هستند.^{۲۲} تو برای ایشان مطربی هستی که با ساز و آواز دلنشین آنها را سرگرم می‌کنی. حرف‌هایت را می‌شنوند، ولی به آنها عمل نمی‌کنند.^{۲۳} اما وقتی همهٔ سخنانی که گفته‌ای واقع شوند، که البته واقع خواهد شد، آنگاه خواهند دانست که یک نبی در میان ایشان بوده است.»

شیبانان و گوسفندان

۳۴ این پیغام از طرف خداوند به من رسید:

«ای انسان خاکی، کلام مرا که بریشد شیبانان، یعنی رهبران قوم اسرائیل است بیان کن و از باب من که خداوند هستم به ایشان بگو: «وای بر شما ای شیبان اسرائیل که بجای چرانیدن گله‌ها، خودتان را می‌پرورانید. آیا وظیفهٔ شیبان، چرانیدن گوسفندان نیست؟^۱ شما شیر آنها را می‌نوشید، از پششان برای خورد لباس می‌دوزید، گوسفندان

پروری را می کشید و گوشش از می خورد، اما گله و را نمی چرانید. ^{۱۰} از ضعیف ها نگهداری ننموده اید و از مریضان پرستاری نکرده اید، دست و پا شکسته ها را شکسته بندی ننموده اید، بدنبال آنها بی که از گله جا مانده و گم شده اند رفته اید. در عوض، با زور و ستم بر ایشان حکمرانی کرده اید. ^{۱۱} پس چون شبان و سرپرست ندانستند، پراکنده و آواره شده اند. هر جانوری که از راه برسد، آنها را می درد. ^{۱۲} گوسفندان من در کوه ها، تپه ها و روی زمین سرگردان شدند و کسی نبود که به فکر آنها باشد و دنبالش برود.

^{۱۳} «پس ای شبانان به کلام من که خداوند هستم گوش کنید! ^{۱۴} به حیات خود قسم، چون شما شبانان واقعی نبودید و گله مرا رها کردید و گذاشتید خود را ک جانوران شوند و به جستجوی گوسفندان گمشده نرفتید، بلکه خود را پروراندید و گذاشتید گوسفندان من از گرسنگی بمیرند، ^{۱۵} ^{۱۶} پس من بضد شما هستم و برای آنچه که بر سرگله ام آمده، شما را مستول می دانم. گله را از دست شما می گیرم تا دیگر نتوانید خود را ببروراندید. گوسفندان را از چنگ شما نجات می دهم تا دیگر آنها را نخورید.

^{۱۷} «من که خداوند هستم می گویم که من خودم به جستجوی گوسفندان می روم و از آنها نگهداری می کنم، ^{۱۸} مثل بک شبان واقعی مراتب گله ام خواهم بود و گوسفندانم را از آن نقاطی که در آن روز تاریک و ابری پراکنده شده بودند بسج کرده، برمی گردانم. ^{۱۹} از میان سرزمینها و قوما آنها را جمع می کنم و به سرزمین خودشان، اسرائیل باز می آورم و روی کوه ها و تپه های سرسبز و خرم اسرائیل، کنار رودخانه ها آنها را می چرانم. ^{۲۰} بلی، بر روی تپه های بلند اسرائیل، چراگاه های خوب و پر آب و علف به آنها می دهم. آنجا در صلح و آرامش می خوابند و در چراگاه های سبز و خرم کوه می چرند. ^{۲۱} ^{۲۲} من خود شبان گوسفندانم نخواهم بود و آنها را در آرامش و امنیت خواهم خوابانید. دنبال گوسفندان جا مانده از گله و گمشده خواهم رفت و آنها را باز خواهم آورد. دست و پا شکسته ها را، شکسته بندی خواهم کرد و بیماران را معالجه خواهم نمود. ولی گوسفندان قوی

و فریه را از بین می برم، زیرا من به انصاف داوری می کنم. ^۱ «ای گله من، من بین شما داوری کرده، گوسفند را از بز و خوب را از بز جدا خواهم کرد. ^۲ بعضی از شما بهترین علفهای مرتع را می خوردید و باقی را نیز لگدمال می کنید. آب زلال را می نوشید و بقیه را با پا گل آلود می نمایید. ^۳ برای گوسفندان من چیزی جز چراگاه های پامال شده و آبهای گل آلود باقی نمی گذارید.

^۴ «بنابراین من خود بین شما گوسفندان فریه و شما گوسفندان لاغر داوری خواهم کرد. ^۵ چون شما گوسفندان لاغر را کنار می زید و از گله دور می کنید. ^۶ پس، من خود گوسفندانم را نجات می دهم تا دیگر مورد آزار قرار نگیرند. من بین گوسفندانم داوری می کنم و خوب را از بد جدا می نمایم. ^۷ شبانی بر ایشان خواهم گماشت که ایشان را بچرانند، یعنی خدمتگزار خود داود را. او از ایشان مواظبت خواهد کرد و شبان ایشان خواهد بود. ^۸ من که خداوند هستم، حدای ایشان خواهم بود و خدمتگزار داود، بر ایشان سلطنت خواهد کرد. من که خداوند هستم، این را گفته ام. ^۹ با ایشان عهد می بندم که ایشان را در امنیت نگه دارم. حیوانات خطرناک را از مملکت آنها بیرون می رانم تا قوم من نتوانند حتی در بیابان و جنگل هم بدون خطر بخواهند. ^{۱۰} قوم خود و خانه هایشان را که در اطراف کوه من است برکت خواهم داد. بارهای برکت را بر آنها خواهم بارانید و باران را بوضع برای آنها خواهم فرستاد. ^{۱۱} درختان میوه و مزرعه ها برپا خواهند بود و همه در امنیت زندگی خواهند کرد. وقتی زنجیر اسارت را از دست و پای ایشان باز کنم و آنان را از چنگ کسانی که ایشان را به بند کشیده بودند برهانم، آنگاه خواهند دانست که من خداوند هستم. ^{۱۲} دیگر هیچ قومی آنها را غارت نخواهد کرد و حیوانات وحشی به آنان حمله ور نخواهند شد. در امنیت بسر خواهند برد و هیچکس ایشان را نخواهد ترسانید. ^{۱۳} قوم زمینی حاصلخیز خواهم داد تا دیگر از گرسنگی تلف نشوند و دیگر در بین قومهای بیگانه سرفراکنده

نگردند.

^{۱۴} «خداوند می فرماید: «به این طریق همه خواهند دانست که من، خداوند بنی اسرائیل، پشتیبان ایشان می باشم و آنان قوم من هستند. ^{۱۵} ای گله من و ای گوسفندان چراگاه من، شما قوم من هستید و من خدای شما.»

پیشگویی بضد اودوم

۳۵ پیام دیگری از جانب خداوند به من رسید: «ای انسان خاکی، رو به کوه سعیر بایست و بضد ساکنانش پیشگویی کن و بگو:

^۱ «خداوند می فرماید: من بضد شما هستم و سرزمین شما را بکلی ویران و متروک خواهم کرد. ^۲ شهرهایتان را خراب و ویران خواهم نمود تا بدانید که من خداوند هستم. ^۳ شما دائم با اسرائیل دشمنی کرده اید. وقتی بنی اسرائیل در مصیبت بودند و بسبب گناهانشان مجازات می شدند، شما هم در کشتار آنها شریک گشتید. ^۴ به حیات خود قسم، حال که از خسرویزی لذت می برید، من هم خون شما را می ریزم. ^۵ کوه سعیر را ویران و متروک می کنم و تمام کسانی را که از آن عبور کنند از بین می برم. ^۶ کوه ها، تپه ها، دره ها و رودخانه هایتان را از اجساد کشته شدگان با شمشیر بر می کنم. ^۷ سرزمین شما را برای همیشه ویران می کنم و شهرهایتان دیگر هرگز آباد نخواهند شد تا بدانید که من خداوند هستم.

^۸ «با اینکه من در سرزمین اسرائیل و بهودا هستم، ولی شما گفته اید این دو قوم سال ما هستند و ما سرزمین آنها را به تصرف خود درمی آوریم. ^۹ پس، به حیات خود قسم، خشم و حسد و کینه ای را که نسبت به قوم من داشدید تلافی خواهم کرد. هنگامی که شما را مجازات کنم، بنی اسرائیل خواهند دانست که بسبب آنچه که بر سر ایشان آورده اید شما را مجازات کرده ام. ^{۱۰} شما نیز خواهید دانست که من سخنان گفتارمیز شما را شنیده ام که گفته اید سرزمین قوم اسرائیل خراب شده و ما آنها را خواهیم بیلید. ^{۱۱} شما بضد من سخنان تکبر آمیز بسیار گفته اید و من همه آنها را شنیده ام.»

^{۱۲} «خداوند به اهالی سعیر می فرماید: «وقتی سرزمین شما را ویران کنم، تمام مردم جهان شادی خواهند کرد. ^{۱۳} هنگامی که سرزمین من اسرائیل ویران شد شما خوشحال شدید و اکنون من برای ویران شدن سرزمین شما شادی می کنم! ای کوه سعیر، ای سرزمین اودوم، شما بکلی ویران خواهید شد. آتوق تمام خواهد دانست که من خداوند هستم!»

برکت خدا بر اسرائیل

۳۶ «ای انسان خاکی، برای اسرائیل پیشگویی کن و بگو که به این پیغامی که از جانب

خداوند است گوش دهید:

^۱ «دشمنانم به تو اهانت کرده، بلندبهای قدیمی شما را از آن خودشان می دانند. ^۲ از هر طرف شما را تارومار کرده، به سرزمین های مختلف برده اند و شما مورد ملامت و تمسخر آنان قرار گرفته اید. ^۳ پس ای اسرائیل، به کلام من که خداوند هستم فراداد! به کوه ها و تپه ها، وادی ها و دره ها، مزارع و شهرهایی که مدتهاست بوسیله قوم های خدانشناس همسایه شما ویران شده و مورد تمسخر قرار گرفته اند، می گویم: ^۴ خشم من بضد این قوما، بخصوص اودوم، شعله ور شده است، چون زمین مرا با شادی و با اهانت به قوم من، تصرف نمودند.

^۵ «پس ای حزقیال پیشگویی کن و به کوه ها و تپه ها، به وادی ها و دره های اسرائیل بگو که خداوند می فرماید: من از اینکه قومهای همجاراتان شما را تحقیر کرده اند سخت خشمگین هستم. ^۶ من خودم به شما قول می دهم که این قوما هم مورد تحقیر قرار خواهند گرفت. ^۷ ولی در سرزمین اسرائیل درختان دوباره سبز خواهند شد و برای شما که قوم من هستید میوه خواهند آورد و شما به سرزمین خویش باز خواهید گشت. ^۸ من همراه شما هستم و وقتی زمین را شیار کرده، در آن بذر بپاشید، شما را برکت خواهم داد. ^۹ در سرزمین اسرائیل، جمعیت شما را افزایش می دهم و شهرهای خراب شده را بنا نموده، آنها را پر از جمعیت می کنم. ^{۱۰} نه فقط مردم، بلکه گله های گاو و گوسفند شما را هم زیاد می سازم. شهرهای شما مثل

گذشته آباد خواهند شد و من شما را بیش از پیش بگت داد، کامیاب خواهم ساخت. آنوقت خواهد دانست که من خداوند هستم. ^{۱۲} ای اسرائیل که قوم من هستم من شما را به سرزمین تان باز میگردانم تا بار دیگر در آن ساکن شوید. آن سرزمین متعلق به شما خواهد بود و دیگر نخواهم گذاشت فرزندان شما از قبطی بعیرند.»

^{۱۳} خداوند می فرماید: «قوم‌های دیگر به شما طعنه می‌زنند و می‌گویند: «اسرائیل سرزمینی است که ساکنان خود را می‌بلد!» ^{۱۴} ولی من که خداوند هستم، می‌گویم که آنها دیگر این سخنان را بر زبان نخواهند آورد، زیرا مرگ و میر در اسرائیل کاهش خواهد یافت. ^{۱۵} آن قوماها دیگر شما را سرزرتش و مسخره نخواهند کرد، چون دیگر قومی گناهکار و عصیانگر نخواهد بود. این را من که خداوند هستم می‌گویم.»

^{۱۶} پیغام دیگری از جانب خداوند بر من نازل شد: ^{۱۷} «ای انسان خاکی، وقتی بنی‌اسرائیل در سرزمین خودشان زندگی می‌کردند، آن را با اعمال زشت خود نجس نمودند. رفتار ایشان در نظر من مثل یک پارچه کثیف و نجس بود. ^{۱۸} مملکت را با آدمکشی و بت‌پرستی آلوده ساختند. به این دلیل بود که من خشم خود را بر ایشان فرو ریختم. ^{۱۹} آنان را به سرزمینهای دیگر تبعید کردم و به این طریق ایشان را به سبب تمام اعمال و رفتار بدشان مجازات نمودم. ^{۲۰} اما وقتی در میان ممالک پراکنده شدند، باعث بی‌حرمتی اسم قدوس من گشتند، زیرا قوماهای دیگر درباره‌ی ایشان گفتند: «اینها قوم خدا هستند که از سرزمین خود رانده شده‌اند.» ^{۲۱} من به فکر اسم قدوس خود هستم که شما آن را در بین قوماهای دیگر بی‌حرمت کرده‌اید.

^{۲۲} «پس به قوم اسرائیل بگو من که خداوند هستم می‌گویم شما را دوباره به سرزمین تان باز می‌گردانم، ولی این کار را نه بخاطر شما بلکه بخاطر اسم قدوس خود می‌کنم که شما در میان قوماها آن را بی‌حرمت نموده‌اید. ^{۲۳} مملکت اسم خود را که شما آن را در میان قوم‌های دیگر بی‌حرمت کردید، در میان شما آشکار خواهم ساخت، آنگاه مردم دنیا خواهند

دانست که من خداوند هستم. ^{۲۴} من شما را از میان قومهای دیگر جمع کرده، به سرزمین تان باز می‌گردانم. ^{۲۵} آنگاه آب پاک بر شما خواهم ریخت تا از بت‌پرستی و تمام گناهان دیگر پاک شوید. ^{۲۶} به شما دلی تازه خواهم داد و روحی تازه در باطن شما خواهم نهاد. دل سگی و ناطع را از شما خواهم گرفت و دلی نرم و مطیع به شما خواهم داد. ^{۲۷} روح خود را در شما خواهم نهاد تا احکام و قوانین مرا اطاعت نمایید.

^{۲۸} «شما در سرزمین اسرائیل که به اجدادتان دام ساکن خواهید شد. شما قوم من می‌شوید و من خدای شما. ^{۲۹} شما را از همه گناهانتان پاک می‌کنم و غله فراوان به شما داده، به قبطی پایان می‌دهم. ^{۳۰} میوه درختان و محصول مزارعتان را زیاد می‌کنم تا دیگر بعلت قبطی مورد تمسخر قومهای همجوار قرار نگیرید. ^{۳۱} آنگاه گناهان گذشته خود را به یاد خواهید آورد و برای کارهای زشت و قبیحی که کرده‌اید از خود متنفر و بیزار خواهید شد. ^{۳۲} ولی بدانید که این کار را بخاطر شما نمی‌کنم. پس ای قوم اسرائیل، از کارهایی که کرده‌اید، خجالت بکشید!»

^{۳۳} خداوند می‌فرماید: «وقتی گناهانتان را پاک سازم، دوباره شما را به وطنان اسرائیل می‌آورم و ویرانه‌ها را آباد می‌کنم. ^{۳۴} زمین‌ها دوباره شیار خواهند شد و دیگر در نظر رهگذران بایر نخواهند بود. ^{۳۵} و آنها خواهند گفت: «این زمینی که ویران شده بود، اکنون همچون باغ عدن شده است! شهرهای خراب دوباره بنا گردیده و دورشان حصار کشیده شده و پر از جمعیت گشته‌اند.» ^{۳۶} آنگاه تمام قوماهای همجاری که هنوز باقی مانده‌اند، خواهند دانست من که خداوند هستم شهرهای خراب را آباد کرده و در زمینهای متروک محصول فراوان به بار آورده‌ام. من که خداوند هستم این را گفته‌ام و بدان عمل می‌کنم.»

^{۳۷} خداوند می‌فرماید: «من بار دیگر دعاهای قوم اسرائیل را اجابت خواهم کرد و ایشان را مثل گله گوسفند زیاد خواهم نمود. ^{۳۸} شهرهای متروکشان از سمیت مسلو خواهد گشت درست مانند روزهای

عید او ورتشیم از گوسفندان فرانی، پر می‌شد. آنگاه خواهد دانست که من خداوند هستم.»

درة استخوانهای خشک

۳۷ قدرت خداوند وجود مرا دربرگرفت و روح او مرا به دره‌ای که پر از استخوانهای خشک بود، برد. استخوانها در همه جا روی زمین پخش شده بودند. او مرا در میان استخوانها گردانید. بعد به من گفت: «ای انسان خاکی، آیا این استخوانها می‌توانند دوباره جان بگیرند و انسانهای زنده‌ای شوند؟» گفتم: «ای خداوند، تو می‌دانی.» ^۲ آنگاه به من فرمود که به استخوانها بگویم: «ای استخوانهای خشک که کلام خداوند گوش دهید! ^۳ او می‌گوید: من به شما جان می‌بخشم تا دوباره زنده شوید. ^۴ گوشت و پی به شما می‌دهم و با پوست، شما را می‌پوشانم. در شما روح می‌دمم تا زنده شوید. آنگاه خواهید دانست که من خداوند هستم.»

^۵ آنچه را که خداوند فرموده بود به استخوانها گفتم. ناگهان سروصدای برحاست و استخوانهای هر بدن به یکدیگر پیوستند! ^۶ سپس در حالیکه نگاه می‌کردم، دیدم گوشت و پی بر روی استخوانها ظاهر شد و پوست، آنها را پوشانید. اما بدنها هنوز جان نداشتند. ^۷ خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی به روح بگو از چهار گوشه دنیا باید و به بدنهای این کشته‌شدگان بدنت تا دوباره زنده شوند.» ^۸ پس همچونطور که خداوند به من امر فرموده بود گفتم و روح داخل بدنها شد و آنها زنده شده، ایستادند و لشرحی بزرگ تشکیل دادند.

^۹ سپس خداوند معنی این رؤیا را به من فرمود: «این استخوانها قوم اسرائیل هستند؛ آنها می‌گویند: «ما بصورت استخوانهای خشک شده در آمده‌ایم و همه امیدهایمان بر باد رفته است.» ^{۱۰} ولی تو به ایشان بگو که خداوند می‌فرماید: «ای قوم من اسرائیل، من قبرهای اسارت شما را که در آنها دفن شده‌اید می‌گشایم و دوباره شما را زنده می‌کنم و به مملکت اسرائیل بازمی‌گردانم.» ^{۱۱} سرانجام، ای قوم من، خواهید دانست که من خداوند هستم. ^{۱۲} روح خود را

در شما فرار می‌دهم و شما بار دیگر احیا شده، به وطن خودتان بازمی‌گردید. آنوقت خواهید دانست من که خداوند هستم به قولی که داده‌ام عمل می‌کنم.»

اتحاد یهودا و اسرائیل

^{۱۳} این پیغام نیز از طرف خداوند بر من نازل شد: ^{۱۴} «بک یساک بگیر و روی آن این کلمات را بنویس: «یهودا و قبایل متحد اوه. بعد یک عصای دیگر بگیر و این کلمات را روی آن بنویس: «بقیه قبایل اسرائیل.» ^{۱۵} هر دو آنها را بهم بچسبان تا مثل یک عصا در دست باشند. ^{۱۶} سپس دست را بلند کن تا همه ببینند و به ایشان بگو که خداوند می‌فرماید: «من قبایل اسرائیل را به یهودا ملحق می‌سازم و آنها مثل یک عصا در دستم خواهند بود.»

^{۱۷} «پس ایشان بگو که خداوند می‌فرماید: «قوم اسرائیل را از میان قوما جمع می‌کنم و از سراسر دنیا ایشان را به وطن خودشان باز می‌گردانم ^{۱۸} تا بصورت یک قوم واحد درآیند. یک پادشاه سر همه ایشان سلطت خواهد کرد. دیگر به دو قوم تقسیم نخواهند شد. ^{۱۹} و دیگر با بت‌پرستی و سایر گناهان، خودشان را آلوده نسخواهند ساخت. من ایشان را از همه گناهانشان پاک می‌سازم و نجات می‌دهم. آنگاه قوم واقعی من خواهند شد و من خدای ایشان خواهم بود. ^{۲۰} خدمتگزار من داود، پادشاه ایشان خواهد شد و آنها بک ربیر خواهند داشت و تمام دستورات و قوانین مرا اطاعت نموده، خواسته‌هایم را بجا خواهند آورد. ^{۲۱} آنها در سرزمینی که پدرانشان زندگی کردند، ساکن می‌شوند، یعنی همان سرزمینی که به خصامتگزارم یعقوب دادم خسرد و فرزندان و نوه‌هایشان، نسل اندر نسل، در آنجا ساکن خواهند شد. خدمتگزارم داود تا به ابد پادشاه آنان خواهد بود. ^{۲۲} من با ایشان عهد می‌بندم که تا به ابد ایشان را در امنیت نگه دارم. من آنها را در سرزمینشان مستقر کرده، جمعیشان را زیاد خواهم نمود و خانه مقدس

• در این آیه و نیز آیه ۲۵، منظور از «داود»، مسیح موعود است که می‌بایست از نسل داود به دنیا بیاید.

خود را تا به ابد در میان ایشان قرار خواهم داد. ^{۱۶} خانه من در میان ایشان خواهد بود و من خدای ایشان خواهم بود و آنها قوم من. ^{۱۷} وقتی خانه مقدس من تا ابد در میان ایشان برقرار مسامانه آنگاه سایر قومها خواهند دانست من که خداوند هستم قوم اسرائیل را برای خود انتخاب کرده‌ام.»

پیشگویی بضد جوج

۳۸ این پیغام نیز از جانب خداوند به من رسید: «ای انسان خاکی، رو به سرزمین ماجوج که در سمت شمال است بایست و بصد جوج، پادشاه ماشک و توبال پیشگویی کن. به او بگو که خداوند می‌فرماید: «تو بصد قوم هستم. ^۱ قلات در چانه‌تاب می‌گذارد و تو را به سوی هلاکت می‌کشم. سربازان پیاده و سواران مسلح تو بسج شده، سپاه بسیار بزرگ و نیرومندی تشکیل خواهند داد. ^۲ پارس، کوش، و قوم هم با تمام سلاحهای خود به تو خواهند پیوست. ^۳ تمام لشکر سرزمین جومر و توجرمه از شمال، و نیز بسیاری از قومهای دیگر، به تو ملحق خواهند شد. ^۴ ای جوج، تو رهبر آنها هستی، پس آماده شو و تدارک جنگ بین!»

^۵ پس از یک مدت طولانی از تو خواسته خواهد شد که نیروهای خود را بسیج کنی. تو به سرزمین اسرائیل حمله خواهی کرد، سرزمینی که مردم آن از اسارت سرزده‌های مختلف بازگشته و در سرزمین خود در امنیت ساکن شده‌اند. ^۶ ولی تو و تمام هم‌پیمانان سپاهی بزرگ تشکیل خواهد داد و مثل طوفانی سهمگین بر آنها فرود خواهید آمد و مانند ابری، سرزمین اسرائیل را خواهید پوشاند.»

^۷ خداوند می‌فرماید: «در آن هنگام من نقشه‌های بلیدی در سر خواهی پروراند؛ ^۸ و خواهی گفت: «اسرائیل یک مملکت بی‌دفاع است و شهرهایش حصار ندارند؛ با جنگ می‌روم و این قوم را که در کمال امنیت و اطمینان زندگی می‌کنند، از بین می‌برم!» ^۹ به آن شه‌هایی که زمانی خراب بودند، ولی اینک آباد گشته و از مردمی پر شده‌اند که از سرزمینهای دیگر بازگشته‌اند، حمله می‌کنم و غنایم

فراوان بدست می‌آورم و بسیاری را اسیر می‌کنم. زیرا اکنون اسرائیل گاو و گوسفند و ثروت بسیار دارد و مرکز تجارت دنیاست.»

^{۱۰} «مردم سیبا و ددان، و تجار ترشیش به تو خواهند گفت: «آیا با سپاه خود آمده‌ای تا طلا و نقره و اموال ایشان را غارت کنی و حیواناتشان را با خود ببری؟» ^{۱۱} خداوند به جوج می‌فرماید: «زمانی که قوم من

در مملکت خود در امنیت زندگی کنند، تو بر می‌خیزی و ^{۱۲} با سپاه عظیم خود از شمال می‌آیی و مثل ابر زمین را می‌پوشانی. این، در آینده دور اتفاق خواهد افتاد. من تو را به جنگ سرزمین خود می‌آورم، ولی بعد در برابر چشمان همه قومها تو را از میان برمی‌دارم تا به همه آنها قدوس خود را نشان دهی و تا آنها بدانند که من خدا هستم.» ^{۱۳} خداوند می‌فرماید: «تو همانی که مدت‌ها پیش توسط خدمتگزارانم یعنی انبیا اسرائیل دربارها را پیشگویی کرده، گفتم که بعد از آنکه سالهای بسیار بگذرد، تو را به جنگ قوم خود خواهم آورد. ^{۱۴} اما وقتی برای خراب کردن مملکت اسرائیل بیایی، خشم من افزون خواهد شد. ^{۱۵} من با غیرت و غضب گفتم که در آن روز در اسرائیل زلزله مهیبی رخ خواهد داد. ^{۱۶} و در حضور من تمام حیوانات و انسانها خواهند لرزید. سخره‌ها تکان خواهند خورد و حصارها فرو خواهند ریخت. ^{۱۷} من که خداوند هستم می‌گویم تو را ای جوج به نوع تری گرفتار خواهم ساخت و سربازان تو به جان هم افتاده، یکدیگر را خواهند کشت؛ ^{۱۸} من با شمشیر، مرض، طوفانهای سهمگین و سیل آسا، نگرگ‌های درشت و آتش و گوگرد با تو و با تمام سربازان و هم‌پیمانان تو خواهم جنگید. ^{۱۹} به این طریق عظمت و قدوسیت خویش را به همه قومهای جهان نشان خواهم داد و آنها خواهند دانست که من خداوند هستم.»

۳۹ «ای انسان خاکی، ساز در ساره جوج پیشگویی کن و بگو: «ای جوج که پادشاه ماشک و توبال هستی، خداوند می‌گوید من بصد تو هستم. ^۱ تو را از راهی که می‌روی باز می‌گردانم و از شمال نظرف کوه‌های اسرائیل می‌آورم. ^۲ سلاحهای

سپاهیان را از دست‌پاشان می‌اندازم. ^۳ تو و تمام سپاه عظمت در کوه‌ها خواهید مرد. شما را نصب لاشخورها و جانوران می‌گردانم. ^۴ در صحرا از پای درخواهید آمد. من که خداوند هستم این را گفتم. ^۵ نیر ماجوج و تمام هم‌پیمانان که در سواحل در امنیت زندگی می‌کنند، آتش می‌بارانم و آنها خواهند دانست که من خداوند هستم.»

^۶ به این طریق اسم قدوس خود را به قوم خود اسرائیل می‌شناسانم و دیگر نمی‌گذارم نام قدوس من بی‌حرمت شود. ^۷ آنگاه قومها خواهند دانست که من خداوند، خدای قدوس قوم اسرائیل هستم. ^۸ خداوند می‌گوید: «آن روز داوری خواهد رسید و همه چیز درست به همان طریقی که گفتم اتفاق خواهد افتاد. ^۹ و مساکن شهرهای اسرائیل از شهر خارج شده، تمام سلاح‌های شما را یعنی سپرها، کمانها، تیرها، نیزه‌ها و چماقها را برای سوزاندن جمع خواهند کرد و این برای هیزم هفت سال کافی خواهد بود. ^{۱۰} این سلاح‌های جنگی تا هفت سال آتش آنها را تأمین خواهد کرد. از صحرا هیزم نخواهند آورد و از جنگل چوب نخواهند برید، چون این سلاح‌ها احتیاج آنها را از لحاظ هیزم رفع خواهد کرد. قوم اسرائیل غارت‌کنندگان خود را غارت خواهند نمود.» خداوند این را فرموده است.

^{۱۱} خداوند می‌فرماید: «من در اسرائیل در ^۱ وادی عابران که در شرق دریای سرده قرار دارد، برای جوج و تمام سپاهیان او گورستان بزرگی درست می‌کنم بطوری که راه عابران را مسدود خواهد ساخت. جوج و تمام سپاهیان در آنجا دفن خواهند شد و اسم آن وادی به «دره سپاهیان جوج» تبدیل می‌گردد.»

^۲ هفت ماه طول خواهد کشید تا قوم اسرائیل جنازه‌ها را دفن کنند و زمین را پاک سازند. ^۳ تمام اسرائیلی‌ها جمع خواهند شد و احساد را دفن خواهند کرد. این روز پیروزی من، برای اسرائیل روزی فراموش نشدنی خواهد بود. ^۴ بعد از پایان این هفت ماه، هدای تعیین می‌شوند تا در سراسر زمین بگردند و احساد را با کیفی مانده‌اند بپا کنند و دفن نمایند

تا زمین کاملاً پاک شود. ^۵ هر وقت آنها استخوان انسانی را ببینند، سلامتی کنارش می‌گذارند تا دفن‌کنندگان بیابند و آن را به «دره سپاهیان جوج» ببرند و در آنجا دفن کنند. ^۶ (در آن محل شهری به نام این سپاهیان خواهد بود.) به این ترتیب، زمین بار دیگر پاک خواهد شد.»

^۷ خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، تمام پرندگان و جانوران را صداکن و به آنها بگو که خداوند می‌گوید: «بیابید و قربانی‌ای که برای شما آماده کرده‌ام بخورید. به کوه‌های اسرائیل بسپاید و گوشت بخورید و خون بنوشید! ^۱ گوشت جنگاوران را بخورید، و خون رهبران جهان را بنوشید که مانند قوها، بره‌ها، بزها و گاوهای پرورای ذبح شده‌اند. ^۲ آنگاه گوشت بخورید تا سیر شوید و آنگاه خون بنوشید تا مست گردید؛ این جشن قربانی من برایتان ترتیب داده‌ام! ^۳ به مهمانی من بیابید و بر سر سفره‌ام گوشت اسبان، سواران و جنگاوران را بخورید؛ من که خداوند هستم این را می‌گویم.»

بازگشت اسرائیل

^۱ خداوند می‌فرماید: «در میان قومها جلال و عظمت خود را به این طریق نشان خواهم داد. همه مجازات شدن جوج را خواهند دید و خواهند دانست که این کار من است. ^۲ قوم اسرائیل نیز خواهند دانست که من خداوند، خدای ایشان هستم. ^۳ قومها بی‌خواهند بر دکه قوم اسرائیل بسبب گناهان خود تبعید شده بودند، زیرا به خدای خود عیان کرده بودند. پس من نیز روی خود را از آنان برگرداندم و گفتم: دشمنان ایشان را نابود کنند. ^۴ رویم را از ایشان برگردانم و آنان را به سزای گناهان و اعمال زشتشان رساندم.»

^۵ خداوند می‌فرماید: «ولی اینک به اسارت قوم خود پایان می‌دهم و بر ایشان رحم می‌کنم و غیرتی را که برای اسم قدوس خود دارم نشان خواهم داد. ^۶ وقتی آنها بار دیگر در وطن خود دور از تهدید دیگران در امنیت ساکن شوند آنگاه دیگر به من خیانت نخواهند کرد و سزاگفته نخواهند شد.»

^{۱۸} آنان را از سرزمینهای دشمنانشان به وطن باز می‌گردانم و بدین ترتیب، بوسیلهٔ ایشان به قومها نشان می‌دهم که من قدوس هستم. ^{۱۹} آنگاه قوم من خواهند دانست که من خداوند، خدای ایشان هستم و این منم که آنان را به اسارت می‌فرستم و باز می‌گردانم و نمی‌گذارم حتی یک نفر از آنها در سرزمین بیگانه بماند. ^{۲۰} من روح خود را بر آنها می‌ریزم و دیگر هرگز روی خود را از ایشان بر نمی‌گردانم. من که خداوند هستم این را گفته‌ام.»

محوطهٔ خانهٔ خدا

در سال بیست و پنجم تبعیدمان، یعنی چهارده سال بعد از تسخیر اورشلیم، در روز دهم از ماه اول سال بود که قدرت خداوند وجودم را فرارگرفت. ^۱ او در رؤیا مرا به سرزمین اسرائیل برد و روی کوهی بلند قرار داد. از آنجا بناهایی در مقابل خود دیدم که شبیه یک شهر بود. ^۲ وقتی مرا نزدیکتر برد، مردی را دیدم که مثل برنز می‌درخشید و کنار دروازهٔ خانهٔ خدا ایستاده بود. او یک ریسمان و یک چوب اندازه‌گیری در دست داشت.

^۳ آن مرد به من گفت: «ای انسان خاکی، نگاه کن، گوش بده و هر چه به تو نشان می‌دهم، به خاطر بنیوار، زیرا برای همین منظور به اینجا آورده شده‌ای. سپس نزد قوم اسرائیل برگرد و ایشان را از آنچه که دیده‌ای باخبر ساز.»

دروازهٔ شرقی حیاط بیرونی

^۴ آن مرد با چوب اندازه‌گیری خود که سه متر بود شروع کرد به اندازه گرفتن حصار بیرونی خانهٔ خدا که گرداگرد آن بود. بلندی حصار سه متر و ضخامت آن هم سه متر بود. ^۵ بعد مرا بطرف دروازهٔ شرقی برد. از هفت پله بالا رفتم و از دروازه داخل یک دالان سه متری شدم.

^۶ از دالان که گدشتم وارد سالی شدم که در هر طرف آن سه اتاق نگهبانی بود. مساحت هر یک از این اتاقها سه متر مربع بود. فاصلهٔ بین دیوارهای

اتاقهای مجاور دو متر و نیم بود. در جلو هر یک از اتاقهای نگهبانی، دیوار کوتاهی به بلندی نیم متر و ضخامت نیم متر وجود داشت. در انتهای سالن، دالان سه متری دیگری به پهنای شش متر و نیم وجود داشت. بلندی هر لنگهٔ در آن دو متر و نیم بود. این دالان به یک اتاق بزرگ که روبروی خانهٔ خدا بود، منتهی می‌شد. طول این اتاق از شرق به غرب چهار متر بود. و دیوارهای انتهای آن که در دو طرف راه ورودی به حیاط خانهٔ خدا قرار داشتند، هر یک به ضخامت یک متر بودند.

^{۱۳} سپس او پهنای سقف سالن را اندازه گرفت یعنی از دیوار انتهای یک اتاق نگهبانی تا دیوار انتهای اتاق نگهبانی روبرو. این فاصله دوازده متر و نیم بود. ^{۱۴} سپس او اتاق انتهای سالن را که رو به حیاط خانهٔ خدا باز می‌شد، اندازه گرفت. طول آن از شمال به جنوب ده متر بود. ^{۱۵} فاصلهٔ بین دیوار بیرونی دروازه تا دیوار انتهای اتاق بزرگ مجموعاً بیست و پنج متر بود. ^{۱۶} تمام دیوارهای انتهای اتاقها و نیز دیوارهای بین آنها، دارای پنجره‌های مشبک بودند. تمام دیوارهای داخل سالن با نقشهای نخل تزئین شده بودند.

حیاط بیرونی

^{۱۷} سپس از راه ورودی انتهای اتاق بزرگ، وارد حیاط شدم. دورتادور حیاط سی اتاق ساخته شده بود. جلو این اتاقها پیاده‌رو سنگفرشی وجود داشت، ^{۱۸} که دورتادور حیاط را می‌پوشاند. سطح این حیاط بیرونی از سطح حیاط داخلی پایین‌تر بود. ^{۱۹} روبروی دروازهٔ شرقی، دروازهٔ دیگری قرار داشت که رو به حیاط داخلی باز می‌شد. او فاصلهٔ بین دو دروازه را اندازه گرفت، این فاصله پنجاه متر بود.

دروازهٔ شمالی

^{۲۰} سپس آن مرد بطرف دروازهٔ شمالی که رو به

حیاط بیرونی باز می‌رفت و آن را اندازه گرفت. ^{۲۱} در اینجا هم در هر طرف سالن دروازه، سه اتاق نگهبانی بود و اندازه‌شان درست مثل اندازهٔ اتاقهای دروازهٔ شرقی بود. طول محوطهٔ دروازه مجموعاً بیست و پنج متر، عرض آن از بالای یک اتاق نگهبانی تا بالای اتاق مقابل دوازده متر و نیم بود. ^{۲۲} اتاق بزرگ، پنجره‌ها، تزئینات دیوارهای این دروازه مانند دروازهٔ شرقی بود. در اینجا نیز هفت پله در جلو دروازه قرار داشت و اتاق بزرگ نیز در انتهای سالن دروازه بود. ^{۲۳} مقابل دروازهٔ شمالی هم مثل دروازهٔ شرقی، دروازهٔ دیگری وجود داشت که به حیاط داخلی باز می‌شد. فاصلهٔ بین این دو دروازه نیز پنجاه متر بود.

دروازهٔ جنوبی

^{۲۴} بعد مرا به دروازهٔ سمت جنوب برد و قسمت‌های مختلف آن را اندازه گرفت؛ اندازهٔ آن درست اندازهٔ دروازه‌های دیگر بود. ^{۲۵} مثل دروازه‌های دیگر، یک سالن داشت و در دیوارهایش چند پنجره بود. طول محوطهٔ این دروازه مانند بقیه بیست و پنج متر و عرضش دوازده متر و نیم بود. ^{۲۶} در اینجا نیز هفت پله بطرف دروازه بالا می‌رفت و دیوارهای داخل سالن با نقشهای نخل تزئین شده بودند. ^{۲۷} روبروی دروازه، دروازهٔ دیگری قرار داشت که به حیاط داخلی باز می‌شد. فاصلهٔ بین این دو دروازه نیز پنجاه متر بود.

دروازهٔ جنوبی حیاط داخلی

^{۲۸} سپس آن مرد مرا از راه دروازهٔ جنوبی به حیاط داخلی برد. او محوطهٔ این دروازه را همان‌آزازه گرفت. اندازه‌های آن مانند اندازه‌های دروازه‌های بیرونی بود. ^{۲۹} اندازهٔ اتاقهای نگهبانی، اتاق بزرگ و دیوارهای سالن نیز همان بود. چند پنجره در اتاقها نصب شده بود. مثل دروازه‌های دیگر، طول محوطهٔ این دروازه بیست و پنج متر و پهنایش دوازده متر و نیم بود. ^{۳۰} اتاق بزرگ آن رو به حیاط بیرونی باز می‌شد و دیوارهای سالن آن با نقشهای نخل تزئین شده بود. فقط تفاوت این دروازه با بقیه این بود که

بجای هفت پله، هشت پله بطرف بالا داشت.

دروازهٔ شرقی حیاط داخلی

^{۳۱} بعد مرا از راه دروازهٔ شرقی به حیاط داخلی برد و محوطهٔ آن را اندازه گرفت. اندازهٔ آن مانند اندازهٔ دروازه‌های دیگر بود. ^{۳۲} اندازهٔ اتاقهای نگهبانی، اتاق بزرگ و دیوارهای سالن نیز همان بود. چند پنجره نیز در اتاقها نصب شده بود. طول محوطهٔ دروازه بیست و پنج متر، و پهنای آن دوازده متر و نیم بود. ^{۳۳} اتاق بزرگ آن رو به حیاط بیرونی باز می‌شد و دیوارهای سالن آن با نقشهای نخل تزئین شده بود. جلو این دروازه، هشت پله قرار داشت.

دروازهٔ شمالی حیاط داخلی

^{۳۴} آنگاه آن مرد مرا به دروازهٔ شمالی حیاط داخلی برد و آن را اندازه گرفت. اندازه‌های این دروازه نیز مثل اندازه‌های سایر دروازه‌ها بود. ^{۳۵} در این قسمت نیز اتاقهای نگهبانی، اتاق بزرگ و دیوارهای زیرین شده در داخل سالن، و چندین پنجره وجود داشت. طول محوطهٔ این دروازه هم بیست و پنج متر و پهنایش دوازده متر و نیم بود. ^{۳۶} اتاق بزرگ آن روبروی حیاط بیرونی قرار داشت و دیوارهای سالن با نقشهای نخل تزئین شده بود. این دروازه هم هشت پله داشت.

اتاقهای مخصوص قربانی

^{۳۷} از اتاق بزرگ دروازهٔ شمالی دری به یک اتاق دیگر باز می‌شد که در آنجا گوشت قربانی‌ها را پیش از آنکه به قربانگاه ببرند، می‌شستند. ^{۳۸} در هر طرف اتاق بزرگ، دو میز بود که حیوانات را برای قربانی می‌سوختن، قربانی گناه و قربانی جرم روی آنها سر می‌بریدند. ^{۳۹} بیرون اتاق بزرگ نیز چهار میز قرار داشت که در دو طرف راه ورودی دروازهٔ شمالی قرار گرفته بودند. ^{۴۰} پس رویهم رفته هشت میز بود، چهار میز در داخل و چهار میز در بیرون که حیوانات قربانی را روی آنها ذبح می‌کردند. ^{۴۱} چهار میز سنگی نیز وجود داشت که چاقوها و لوازم دیگر قربانی را

* در نسخه اصلی واحدها به ذراع داده شده است. هر ذراع حدود نیم متر است. اندازه‌هایی که در این کتاب داده شده، تقریبی است.

روی آنها می‌گذاشتند. طول و عرض هر یک از این میزها هفتاد و پنج سانتیمتر و بلندی آن نیم متر بود. ^{۱۲} لاشه قربانی‌ها روی این میزها گذاشته می‌شد. دورتادور دیوار اتاق بزرگ چسنگکهایی به طول تقریبی ده سانتی متر کوبیده شده بود.

اتاقهای کاهنان

^{۱۳} در حیاط داخلی، دو اتاق بود، یکی درکنار دروازه شمالی و رو به جنوب، دیگری در کنار دروازه جنوبی و رو به شمال. ^{۱۴} او به من گفت: «اتاق کنار دروازه شمالی برای کاهنانی است که بر خانه خدا نظارت می‌کنند.» ^{۱۵} اتاق کنار دروازه جنوبی برای کاهنانی است که مسئول قربانگاه می‌باشند. این کاهنان از نسل صادوق هستند، زیرا از بین تمام لویان فقط ایشان می‌توانند بحضور خداوند نزدیک شده، او را خدمت کنند.»

خانه خدا

^{۱۶} سپس آن مرد حیاط داخلی را اندازه گرفت، مساحت آن پنجاه متر مربع بود. خانه خدا در غرب آن واقع شده بود و قربانگاهی در جلو خانه خدا قرار داشت. ^{۱۷} سپس مرا به اتاق ورودی خانه خدا آورد و دیوارهای دو طرف، راه ورود به اتاق را اندازه گرفت. ضخامت هر یک دو متر و نیم بود. عرض راه ورودی هفت متر و عرض دیوارهای دو طرف آن هر یک، یک متر و نیم بود. ^{۱۸} عرض این اتاق ورودی دو متر و طول آن از شرق به غرب شش متر بود. برای رفتن به این اتاق می‌بایست از ده پله بالا رفت. در طرفین راه و ورودی، دو ستون قرار داشت.

۴۱ آنگاه آن مرد مرا به اتاق اول خانه خدا یعنی قدس برد. او اول راه ورودی قدس را اندازه گرفت. از بیرون به داخل سه متر و ^{۱۹} پهنای آن پنج متر بود. دیوارهای طرفین آن هر یک به عرض دو متر و نیم بودند. بعد خود قدس را اندازه گرفت؛ طول آن بیست متر و عرض آن ده متر بود. ^{۲۰} سپس به اتاق آندرون که پشت قدس بود رفت و راه ورودی آن را اندازه گرفت؛ از بیرون به داخل

یک متر و پهنای آن سه متر بود. دیوارهای طرفین آن هر یک به عرض یک متر و نیم بودند. ^{۲۱} سپس اتاق آندرونی را اندازه گرفت؛ ده متر مربع بود. او به من گفت: «این قدس الاقداس است.» ^{۲۲} بعد دیوار خانه خدا را اندازه گرفت. ضخامتش سه متر بود. دورتادور قسمت بیرونی این دیوار یک ردیف اتاق‌های کوچک به عرض دو متر وجود داشت.

^{۲۳} این اتاقها در سه طبقه ساخته شده و هر طبقه شامل سی اتاق بود. قسمت بیرونی دیوار خانه خدا بصورت پله بود و سقف اتاقهای طبقه اول و دوم به ترتیب روی پله اول و دوم قرار می‌گرفت. بطوری که اتاقهای طبقه سوم از اتاقهای طبقه دوم، و اتاقهای طبقه دوم از اتاقهای طبقه اول، بزرگتر بودند. بدین ترتیب سنگینی اتاقها روی پله‌ها قرار می‌گرفت و به دیوار خانه خدا فشار وارد نمی‌شد. در دو طرف خانه خدا در قسمت بیرونی اتاقها، پله‌هایی برای رفتن به طبقات بالا درست شده بود.

^{۲۴-۲۵} ضخامت دیوار بیرونی این اتاقها دو متر و نیم بود. یک در از طرف شمال خانه خدا و یک در از طرف جنوب آن بسوی این اتاقها باز می‌شد. من متوجه شدم که دورتادور خانه خدا یک سکو، همکف با اتاقهای مجاور وجود داشت که سه متر بلندتر از زمین بود و با پهنای دو متر و نیم دورتادور خانه خدا را فرا گرفته بود. در دو طرف، خانه خدا در حیاط داخلی، به فاصله ده متر دورتر از سکو، یک سری اتاق به موازات اتاقهای مجاور خانه خدا ساخته شده بود.

^{۲۶} یک ساختمان در سمت غربی و روبروی حیاط خانه خدا قرار داشت که عرض آن سی و پنج متر، و طولش چهل و پنج متر و ضخامت دیوارهایش دو متر و نیم بود.

^{۲۷} سپس آن مرد از بیرون، طول خانه خدا را اندازه گرفت؛ اندازه آن پنجاه متر بود. در ضمن، از پشت دیوار غربی خانه خدا تا انتهای دیوار ساختمان واقع در غرب خانه خدا، که در واقع شامل حیاط پشتی خانه خدا و تمام عرض آن ساختمان می‌شد، پنجاه

متر بود. ^{۲۸} پهنای حیاط داخلی جلو خانه خدا نیز پنجاه متر بود. ^{۲۹} او طول ساختمان واقع در سمت غربی خانه خدا را نیز اندازه گرفت. آن هم با احتساب دیوارهای دو طرفش، پنجاه متر بود.

اتاق ورودی خانه خدا، قدس و قدس الاقداس، ^{۳۰} همه از کف تا پنجره‌ها روکش چوب داشتند. پنجره‌ها نیز پوشانده می‌شدند. ^{۳۱-۳۲} بر دیوارهای داخلی خانه خدا تا قسمت بالای درها نقشهای فرشته و نخل، و بطور یک در میان، حکاکی شده بودند. هر کدام از فرشتگان دو صورت داشت: ^{۳۳-۳۴} یکی از دو صورت که شبیه صورت انسان بود رو به نقش نخل یک سمت، و صورت دیگر که مثل صورت شیر بود رو به نقش نخل سمت دیگر بود. دورتادور دیوار داخلی خانه خدا به همین شکل بود.

^{۳۵} چهارچوب درهای قدس مربع شکل بود و چهارچوب در قدس الاقداس نیز شبیه آن بود. ^{۳۶} یک قربانگاه چوبی به ارتفاع یک متر و نیم و مساحت یک متر مربع، در آنجا قرار داشت. گوشه‌ها، پایه و چهار طرف آن همه از چوب بود. آن مرد با اشاره به قربانگاه چوبی به من گفت: «این میزی است که در حضور خداوند می‌باشد.»

^{۳۷} در انتهای راه ورودی قدس یک در بود و نیز در انتهای راه ورودی قدس الاقداس در دیگری وجود داشت. ^{۳۸} این درها دو لنگه داشتند و از وسط باز می‌شدند. ^{۳۹} درهای قدس نیز مانند دیوارها با نقشهای فرشتگان و نخلها تزئین شده بودند. بر بالای قسمت بیرونی اتاق ورودی، یک سایبان چوبی قرار داشت. ^{۴۰} بر دیوارهای دو طرف این اتاق نیز نقشهای نخل حکاکی شده بود، و پنجره‌هایی در آن دیوارها قرار داشت. اتاقهای مجاور خانه خدا نیز دارای سایبان بودند.

اتاقهای کاهنان

۴۲ سپس آن مرد مرا از خانه خدا به حیاط داخلی بازگرداند و بطرف اتاقهای برد که در قسمت شمالی حیاط خانه خدا و نزدیک ساختمان غربی بود. ^۱ این اتاقها ساختمانی را بطول پنجاه متر و

عرض بیست و پنج متر تشکیل می‌دادند. ^۲ یک طرف این ساختمان رو به فضای بی‌عرض ده متر در امتداد طول خانه خدا، و طرف دیگرش رو به سنگرش حیاط بیرونی بود. این ساختمان سه طبقه داشت و اتاقهای طبقه بالایی از اتاقهای طبقه پایینی عقب‌تر بودند. ^۳ جلو اتاقهای رو به شمال یک راهرو وجود داشت. عرض پنج متر و طول پنجاه متر وجود داشت و درهای ساختمان رو به آن باز می‌شد. ^۴ اتاقهای طبقه بالایی عقب‌تر و در نتیجه اتاقهای طبقه پایینی تنگ‌تر بودند. ^۵ اتاقهای طبقه سوم برخلاف سایر اتاقهای حیاط، ستون نداشتند و کوچکتر از اتاقهای

طبقات زیرین بودند. ^{۶-۷} اتاقهای شمالی که بطرف حیاط بیرونی بودند مجموعاً بیست و پنج متر طول داشتند یعنی به اندازه نصف طول ردیف اتاقهای داخلی که بطرف خانه خدا قرار داشت. ولی از انتهای ردیف کوتاه‌تر اتاقها یک دیوار به موازات اتاقهای دیگر کشیده شده بود. ^{۸-۹} از حیاط بیرونی در سمت شرق، یک در به این اتاقها باز می‌شد. در سمت جنوبی خانه خدا نیز ساختمان مشابهی که از دو ردیف اتاق تشکیل شده بود، وجود داشت. این ساختمان نیز بین خانه خدا و حیاط بیرونی قرار داشت. ^{۱۰} بین دو ردیف اتاقهای این ساختمان، مثل ساختمان شمالی، یک راهرو بود. طول و عرض و شکل درهای خروجی این ساختمان درست مثل آن ساختمان شمالی بود. ^{۱۱} در ابتدای راهرو، به موازات دیوار ورودی که بطرف شرق کشیده شده بود، دری برای ورود به اتاقها قرار داشت. ^{۱۲} آن مرد به من گفت: «این دو ساختمان شمالی و جنوبی که در دو طرف، خانه خدا هستند، مقدس می‌باشند. در آنجا کاهنانی که بحضور خدا قربانی تقدیم می‌کنند، مقدس‌ترین هدایا را می‌خورند و هدایای آردی، قربانی‌های گناه و قربانی‌های جرم را در آنها می‌گذارند، زیرا این اتاقها مقدسند.» ^{۱۳} وقتی کاهنان بخواهند از خانه خدا بیرون بروند، باید پیش از رفتن به حیاط بیرونی، لباسهای خود را عوض کنند. آنها باید لباسهای مخصوص خدمت را از تن بیرون بیاورند، چون این لباسها مقدسند. پیش از ورود به آن

قسمت‌هایی از ساختمان که به روی عموم باز است، باید لباس‌های دیگری بپوشند.»

اندازه محوطه خانه خدا

^{۱۵} آن مرد پس از اندازه گرفتن قسمت‌های داخلی خانه خدا، مرا از دروازه شرقی بیرون برد تا محوطه بیرون را هم اندازه بگیرد. ^{۱۶} خانه خدا در یک محوطه مربع شکل محصور بود و طول هر حصار آن دوپست و پنجاه متر بود. این حصار دور خانه خدا برای این بود که محل مقدس را از محل عمومی جدا کند.

حضور پر جلال خدا

۴۳ سپس آن مرد بار دیگر مرا به کنار دروازه حیاط بیرونی که رو به مشرق بود آورد.

تا کجاها حضور پر جلال خدای اسرائیل از مشرق پدیدار شد. صدای او مانند غرش آبهای غروبشان بود و زمین از حضور پر جلالش روشن شد. ^۱ آنچه در این رؤیا دیدم شبیه رؤیایی بود که در کنار رود نابور دیده بودم و نیز رؤیایی که در آن، او را وقتی برای خراب کردن اورشلیم می‌آمد دیدم. سپس در حضور او به خاک افتادم ^۲ و در این هنگام حضور پر جلال خداوند از دروازه شرقی، داخل خانه خدا شد.

^۳ آنگاه روح خدا مرا از زمین بلند کرد و به حیاط داخلی آورد. حضور پر جلال خداوند خانه خدا را پر کرد. ^۴ صدای خداوند را شنیدم که از داخل خانه خدا با من صحبت می‌کرد. (مردی که قسمت‌های مختلف خانه خدا را اندازه می‌گرفت هنوز در کنار من ایستاده بود.)

^۱ خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، اینجا جایگاه تخت سلطنت من و محل استقرار من است؛ در اینجا تا ابد در میان قوم اسرائیل ساکن خواهم بود.

ایشان و پادشاهان ایشان بار دیگر با پرستش، خدایان و ستونهای یادبود سلاطین خود، اسم قدوس مرا بی‌حرمت نخواهند کرد. ^۲ آنها بکنده‌های خود را در کنار خانه من بنا کردند. فاصله بین من و بنهای آنان فقط یک دیوار بود و در آنجا بت‌های خود را

می‌پرستیدند. چون با این اعمال قبیح خود اسم مرا لکه‌دار کردند، من هم با خشم خود ایشان را هلاک نمودم. ^۹ حال بت‌ها و ستونهای یادبود سلاطین را از خود دور کنید تا من برای همیشه در میان شما ساکن شوم.

^{۱۰} «ای انسان خاکی، خانه خدا را که به تو نشان دادم برای قوم اسرائیل تشریح کن و ایشان را ز نما و طرح آن آگاه ساز تا از همه کاهنان خود خجیل شوند. ^{۱۱} اگر از آنچه که انجام داده‌اند، واقعاً شرمند شدند، آتوقت تمام جزئیات ساختمان را برای ایشان شرح بده یعنی جزئیات درها، راه‌های ورودی و هر چیز دیگری که مربوط به آن می‌شود. همه مقررات و قوانین آن را برای ایشان بنویس. ^{۱۲} این است قانون خانه خدا: تمام محوطه خانه خدا که بر فراز تپه بنا شده، مقدس است. بلی، قانون خانه خدا همین است.»

قریباگاه

^{۱۳} اندازه‌های قریباگاه این است: بلندی پایه مربع شکل آن نیم متر و بلندی لبه دورتادور پایه یک وجب بود. ^{۱۴} روی پایه، یک کنکهای چهارگوش به بلندی یک متر قرار داشت که از هر طرف نیم متر با لبه پایه فاصله داشت. روی این سکو، سکوی دیگری به بلندی دو متر ساخته شده بود. این سکو هم از هر طرف نیم متر با لبه سکوی اول فاصله داشت.

^{۱۵} سکوی سوم نیز به همین ترتیب روی سکوی دوم قرار گرفته بود. قربانی‌ها را روی سکوی سوم که چهار شاخ بر چهار گوشه آن بود می‌سوزاندند. ^{۱۶} هر ضلع سکوی سوم شش متر بود. ^{۱۷} هر ضلع سکوی مربع شکل دوم هفت متر و ارتفاع لبه سکو یک وجب بود. (فاصله لبه پایه تا سکوی اول، از هر طرف نیم متر بود.) در سمت شرقی قریباگاه‌های برای بالا رفتن از آن وجود داشت.

^{۱۸} خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، به آنچه می‌گویم توجه کن! وقتی این قریباگاه ساخته شد باید قربانی‌های سوختنی بر آن تقدیم شود و خون آنها روی قریباگاه پاشیده گردد. ^{۱۹} برای این کار به کاهنانی که از قبیله لاوی و از نسل صادوق هستند و

می‌توانند برای خدمت بحضور من بیایند، یک گوساله برای قربانی گناه بده. ^{۲۰} سپس خودت مقداری از خونش را بردار و بر چهار شاخ قریباگاه و بر چهار گوشه سکوی میانی و لبه آن بپاش. با این عمل، قریباگاه را طاهر ساخته، آن را تبرک می‌نمایی. ^{۲۱} بعد گوساله‌ای را که برای قربانی گناه تقدیم شده بگیری و آن را در جای تعیین شده، بیرون از خانه خدا بسوزان. ^{۲۲} «روز دوم یک بز نر بی‌عیب برای قربانی گناه تقدیم کن تا قریباگاه با خون آن طاهر شود همانگونه که باخون گوساله طاهر شده بود. ^{۲۳} وقتی این مراسم تطهیر را انجام دادی، یک گوساله و یک فوج بی‌عیب از میان گله بگیری و آنها را قربانی کن. ^{۲۴} آنها را بحضور من باور تا کاهنان روی آنها نمک پاشیده، آنها را بعنوان قربانی سوختنی تقدیم کنند.

^{۲۵} تا هفت روز، هر روز یک بز نر، یک گوساله و یک فوج از میان گله گرفته، آنها را بعنوان قربانی گناه تقدیم کن. همه آنها باید بی‌عیب باشند. ^{۲۶} این کار را به منظور تبرک قریباگاه تا هفت روز انجام بده تا به این طریق قریباگاه طاهر و آماده شود. ^{۲۷} بعد از این هفت روز، کاهنان باید قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی را که مردم می‌آورند، روی قریباگاه تقدیم کنند. آنگاه من از شما خشنود خواهم شد. این را من که خداوند مستم می‌گویم.»

رهبر، لاریان، کاهنان

۴۴ سپس آن مرد مرا دوباره به دروازه شرقی حیاط بیرونی برد، ولی دروازه بسته بود. خداوند به من گفت: «این دروازه باید همیشه بسته باشد و هرگز باز نشود. هیچکس از آن عبور نکند، زیرا من که خداوند، خدای اسرائیل هستم از آن داخل شده‌ام؛ پس باید بسته بماند. ^۱ فقط «رهبر» می‌تواند در محوطه دروازه بنشیند و در حضور من خوراکی مقدس بخورد. ولی او فقط از راه اتاق بزرگ واقع در انتهای دروازه می‌تواند وارد محوطه دروازه شود و از آن بیرون برود.»

^۲ آنگاه آن مرد مرا از راه دروازه شمالی به جلو خانه خدا آورد. نگاه کردم و دیدم حضور بر حلال

خداوند، خانه را بر پرکرد. به خاک افتادم و سجده کردم. ^۳ خداوند به من فرمود: «ای انسان خاکی، به آنچه می‌بینی و می‌شنوی بدقت توجه نما و قوانین خانه خدا را که به تو می‌گویم مراعات کن. مواظف باش افراد ناشایست وارد خانه خدا نشوند. ^۴ به قوم متمرذ اسرائیل بگو که خداوند می‌فرماید: «ای بنی اسرائیل، شما هنگام تقدیم قربانی به من، اشخاص اجنبی خسته نشده سرکش راه خانه من آورده و آن را آلوده کرده‌اید. پس علاوه بر همه گناهانتان، عهد مرا هم شکسته‌اید. ^۵ وظایف مقدسی را که به شما سپرده بودم انجام نداده‌اید، بلکه اجنبی‌ها را اجبر کرده‌اید تا امور مقدس خانه مرا اداره کنند.»

^۶ خداوند می‌فرماید: «هیچ اجنبی خسته نشده سرکشی حق ندارد داخل خانه مقدس من شود، حتی آن اجنبی‌هایی که در میان قوم اسرائیل زندگی می‌کنند! ^۷ مردان قبیله لاوی باید تنبیه شوند، چون وقتی قوم اسرائیل از من دور شدند و بسوی بت‌ها روی آوردند، ایشان نیز مرا ترک کردند. ^۸ آنها می‌توانند در خانه خدا بعنوان نگهبان خدمت کنند و به کارهای آن رسیدگی نمایند. ایشان باید حیواناتی را که برای قربانی سوختنی آورده می‌شود، مسربند و آماده باشند تا به قوم کمک کنند. ^۹ ولی چون ایشان قوم مرا به پرستش خدایان دیگر ترغیب نمودند و باعث شدند آنها در گناه غرق شوند، به این سبب من که خداوند مستم قسم می‌خورم که ایشان را تنبیه کنم. ^{۱۰} آنها نباید به من نزدیک شوند و بعنوان کاهن مرا خدمت کنند. ^{۱۱} به هیچکدام از اشیا مقدس من نباید دست بزنند. بدین ترتیب ایشان سرای گناهانی را که مرتکب شده‌اند، می‌بینند و رسوا می‌شوند. ^{۱۲} ایشان فقط بعنوان نگهبان در خانه من خدمت خواهند کرد و قوم را در کارهای عادی کمک خواهند نمود.

^{۱۳} «اما وقتی بنی اسرائیل بسبب بن‌ها مرا ترک کردند، از قبیله لاوی، فقط پسران، صادق به خدمت کاهنی خود در خانه من ادامه دادند. بنابراین فقط اینها باید به حضور من بیایند و مرا خدمت کنند و قربانی‌ها را تقدیم نمایند. ^{۱۴} فقط ایشان به خانه من داخل خواهند شد و به قریباگاه من نزدیک خواهند شد.

آنها در حضور من خدمت کرده، مراسم مرا بجا خواهند آورد.

۱۱ «وقتی بخواهند از دروازه وارد حیاط داخلی بشوند، باید فقط لباس کتانی بپوشند. به هنگام خدمت در حیاط داخلی یا در خانه خدا نباید هیچ لباس پشمی برتن داشته باشند. ۱۸ عماماها و زیر جامه‌های ایشان باید از پارچه کتان باشد. چیزی که ایجاد عرق کند نباید بپوشند. ۱۹ وقتی به حیاط بیرونی نزد قوم باز می‌گردند، باید لباس‌های خدمت را از تن خود درآورند و در اتاقهای مقدس بگذارند و لباس‌های دیگر بپوشند، مبادا قوم به لباس‌های مقدس آنها دست بزنند و صدمه‌ای ببینند.

۱۱ «آنها باید موی سر خود را بتراشند یا موی بلند داشته باشند، بلکه باید آن را کوتاه کنند. ۲۱ وقتی کاهنی وارد حیاط داخلی می‌شود نباید شراب خورده باشد. ۲۲ او مجاز است فقط با یک دختر یهودی باکره یا ییووی که شوهرش کاهن بوده ازدواج کند. او نمی‌تواند با زنی که طلاق داده شده ازدواج کند.

۲۳ «کاهنان باید فرق میان چیزهای مقدس و نامقدس، پاک و ناپاک را به قوم من تعلیم دهند.

۲۴ «کاهنان در مقام قاضی، باید اختلاف موجود میان قوم را حل و فصل کنند. هر حکمی که صادر کنند باید بر اساس قوانین من باشد. کاهنان نباید در تمام عیدهای مقدس، فوانین و دستورات مرا بجا آورند و مواظب باشند که حرمت روز سبت نگه داشته شود.

۲۵ «کاهن نباید به بدن شخص مرده نزدیک شود و خود را نجس سازد. مگر آنکه آن بدن، جسد پدر یا مادرش، پسر یا دخترش، برادر یا خواهری که شوهر نداشته، باشد. ۲۶ در این صورت، پس از طاهر شدن باید هفت روز صبر کند تا باز بتواند به وظایف خود در خانه خدا ادامه دهد. ۲۷ روز اول که به سر کار خود باز می‌گردد و وارد حیاط داخلی و خانه خدا می‌شود، باید برای خود قربانی گناه تقدیم کند. این را من که خداوند هستم می‌گویم.

۲۸ «کاهنان نباید ملک داشته باشند. چون من میراث و ملک ایشان هستم!

۲۹ «خوراک ایشان از هدایای آردی و قربانی‌های گناه و قربانی‌های جرم که قوم به خانه خدا می‌آورند تأمین می‌شود. هرکس هر چه به خداوند تقدیم نماید به کاهنان تعلق می‌گیرد.

۳۰ «نور همه محصولات و تمام هدایایی که به خداوند وقف می‌کنید مال کاهنان خواهد بود. نور محصول غله‌هایتان را هم باید به کاهنان بدهید تا خداوند خانه‌هایتان را برکت دهد. ۳۱ کاهنان نباید گوشت پرنده و حیوانی را که مرده یا بوسيله جانوری دریده شده، بخورند.

تقسیم زمین

۴۵ «وقتی زمین میان قبایل اسرائیل تقسیم می‌شود، نباید یک قسمت از آن بعنوان ملک مقدس به خداوند وقف گردد. این ملک باید طولش دوازده کیلومتر و نیم و عرضش ده کیلومتر باشد. تمام این ملک، مقدس خواهد بود. ۲ «این ملک مقدس باید به دو قسمت مساوی تقسیم شود بطوریکه طول هر قسمت دوازده کیلومتر و نیم و عرض آن پنج کیلومتر باشد. در یکی از این دو قسمت، باید خانه خدا ساخته شود. مساحت خانه خدا دویست و پنجاه متر مربع باشد و زمین اطراف آن به عرض بیست و پنج متر خالی بماند. ۳ این قسمت از زمین، تمام مقدس خواهد بود. منازل کاهنانی که در خانه خدا خدمت کنند، و نیز خانه خدا در این قسمت از ملک مقدس ساخته خواهد شد. ۴ قسمت دیگر ملک مقدس، که آنهم دوازده کیلومتر و نیم طول و پنج کیلومتر عرض دارد باید برای محل سکونت لایوان که در خانه خدا خدمت می‌کنند اختصاصی باشد.

۵ «کنار ملک مقدس یک قطعه زمین دیگر هم به طول دوازده کیلومتر و نیم و عرض دو کیلومتر و نیم در نظر گرفته شود. در این زمین، یک شهر برای قوم اسرائیل ساخته شود.

۶ «دو قطعه زمین نیز برای «دهر» تعیین شود، یکی در جوار غربی ملک مقدس و شهر، و دیگری در جوار شرقی آنها بطوری که طول هر یک از این دو

قطعه زمین برابر مجموع عرض ملک مقدس و عرض شهر باشد. این زمین از شرق به غرب به موازات یکی از زمینهای قبایل اسرائیل باشد. ۷ این دو قطعه زمین، سهم «دهر» خواهد بود و رهبران، دیگر بر قوم ظلم نخواهند کرد بلکه تمام زمین باقی مانده را بطور مساوی بین قبایل اسرائیل تقسیم نموده، سهم هر قبيله را به خودشان واگذار خواهند کرد. ۸ خداوند به رهبران اسرائیل می‌فرماید: باز غارت کردن و فریب دادن قوم من دست بکشید و ایشان را از میان ملک و خانه‌هایشان بیرون نکنید. همیشه با انصاف و درستکار باشید.

۹ «در معاملات خود ثقل نکنید بلکه از وزن‌ها و میزانهای درست استفاده نمایید. ۱۱ ایفه* و بت* باید به یک اندازه یعنی هر یک، یک دمم حومر که واحد اندازه گیری است باشند. ۱۲ یک مثقال** باید برابر بیست گراه و یک منا برابر شصت مثقال باشد.

هدایا و عیدها

۱۳ «میزان هدایایی که تقدیم می‌کنید بدین قرار است: یک شصت از جو و گندمی که برداشت می‌کنید، یکصدم از روغنی که از درختان زیتون خود می‌گیرید، یک گوسفند از هر دویست گوسفندی که در چراگاه‌های اسرائیل دارید. اینها هدایای آردی و قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های سلامتی هستند که قوم باید برای کفاره گناهمانسان تقدیم کنند. این را من که خداوند هستم می‌گویم.

۱۴ «قوم اسرائیل باید هدایای خود را به «دهر» بدهند. ۱۷ وظیفه دهر این است که به هنگام عیدهای اول ماه، روزهای سبت و سایر اعیاد، حیوانات قربانی سوختنی، هدایای آردی و هدایای نوشیدنی را برای قوم آماده سازد. او باید قربانی گناه، هدایای آردی، قربانی سوختنی و قربانی سلامتی را برای کفاره گناه قوم اسرائیل آماده سازد.»

۱۸ خداوند می‌فرماید: «در روز اول از ماه اول هر سال، برای تطهیر خانه خدا یک گاو جوان بی‌عیب قربانی کن. ۱۹ کاهن مقداری از خون این قربانی گناه را گرفته، آن را بر چهارچوب در خانه خدا، بر چهار

گوشه قربانگاه و بر چهار چوب دروازه حیاط داخلی پاشد. ۲۰ در روز هفتم همان ماه، برای هرکس که سهواً یا ندانسته مرتکب گناهی شده باشد نیز همین کار را بکن. بدین ترتیب خانه خدا تطهیر خواهد شد. ۲۱ «در روز چهاردهم همان ماه، عید بسج را به مدت هفت روز جشن بگیرید. در طی این هفت روز، فقط نان بدون خمیر مایه خورده شود. ۲۲ در روز اول عید، رهبر باید برای رفع گناه خود و گناه تمام قوم اسرائیل، یک گاو قربانی کند. ۲۳ در هر هفت روز عید، او باید قربانی سوختنی برای تقدیم به خداوند تدارک بیند. این قربانی، روزانه شامل هفت گاو و هفت فوج بی‌عیب باشد. برای کفاره گناه هم هر روز یک بز نر قربانی شود. ۲۴ رهبر باید یک ایفه*** هدیه آردی یا هر گاو و یک ایفه هدیه آردی یا هر فوج تقدیم کند و بز همراه هر ایفه آرد، یک هین**** روغن زیتون بدهد.

۲۵ «روز پانزدهم ماه هفتم، عید سایه‌بانها را به مدت هفت روز جشن بگیرید. در طی هفت روز این عید نیز «دهر» باید قربانی گناه، قربانی سوختنی، هدیه آردی و روغن تقدیم کند.»

۴۶ خداوند می‌فرماید: «دروازه شرقی حیاط داخلی، شش روز هفته بسته باشد، ولی در روز سبت و روزهای اول ماه باز شود. ۲ رهبر از حیاط بیرونی وارد اتاق بزرگ محوطه دروازه شود و کنار چهارچوب دروازه بایستد و در حالی که کامن، قربانی سوختنی و قربانی سلامتی او را تقدیم می‌کند، در آستانه دروازه عبادت کند. سپس از دروازه خارج شود. دروازه تا غروب باز بماند. ۳ قوم باید در روزهای سبت و روزهای اول ماه، جلو این دروازه خداوند را پرستش نمایند.

۴ «قربانی‌های سوختنی که رهبر در روزهای سبت به خداوند تقدیم می‌کند، شش بره بی‌عیب و یک

* ایفه، ظرفی برای اندازه‌گیری جامدات و «بت» ظرفی برای اندازه‌گیری مایعات بود.
** مثقال در زمان حزقیال حدود ۱۱ گرم بود.
*** ایفه، واحد اندازه‌گیری، معادل ۲۲ لیتر.
**** هین: احتمالاً در حدود ۴ لیتر بوده است.

فوج بی عیب باشد.^{۱۵} هدیه آردی که او با هر فوج تقدیم می‌کند، باید یک ایفه^{۱۶} باشد، ولی برای برهه هر مقدار هدیه که بخواد می‌تواند بدهد. همراه هر ایفه آرد، یک هین^{۱۷} روغن زیتون نیز تقدیم کند. در روز اول ماه، یک گاو جوان بی عیب، شش بره و یک فوج بی عیب بیاورد.^{۱۸} هدیه آردی که او با هر گاو تقدیم می‌کند باید یک ایفه باشد و برای هر فوج نیز یک ایفه. ولی برای برهه هر مقدار، هدیه که بخواد می‌تواند بدهد، همراه هر ایفه آرد، یک هین روغن زیتون نیز تقدیم کند.

^{۱۹} «و هر باید از راه اتاق بزرگ دروازه داخل شده، از همان راه نیز خارج شود.» اما هنگام عیدها، وقتی قوم برای عبادت خداوند می‌آیند، کسانی که از دروازه شمالی وارد خانه خدا می‌شوند باید از دروازه جنوبی خارج شوند و کسانی که از دروازه جنوبی وارد شده‌اند باید از دروازه شمالی بیرون بروند. هیچ کس حق ندارد از دروازه‌ای که وارد شده خارج شود، بلکه باید از دروازه مقابل بیرون رود.^{۲۰} در این عیدها، رهبر باید همراه مردم باشد، وقتی آنها داخل می‌شوند او نیز داخل شود و وقتی خارج می‌شوند او هم خارج شود.

^{۲۱} «بنابراین، در عیدها و جشن‌های مقدس، با هر گاو جوان یک ایفه آرد تقدیم شود و با هر فوج هم یک ایفه، ولی برای برهه هر مقدار که بخوانند می‌توانند هدیه کنند. همراه هر ایفه آرد، یک هین روغن زیتون نیز تقدیم شود.» هر وقت که رهبر بخواد هدیه داوطلبانه تقدیم کند، خوراه هدیه او قربانی سوختنی باشد و خوراه قربانی سلامتی، باید دروازه شرقی حیاط داخلی برایش باز شود تا بتواند قربانی‌هایش را مثل قربانی‌های روز سبت تقدیم کند. بعد او باید از همان راه بیرون بیرون و پشت سر او دروازه بسته شود.

^{۲۲} «هر روز صبح یک یک بره یک ساله بی عیب، بعنوان قربانی سوختنی به خداوند تقدیم شود.»^{۲۳} همچنین هر روز صبح هدیه آردی، که از یک ششم ایفه آرد نرم و یک سوم هین روغن زیتون تشکیل شده باشد، تقدیم شود. این یک قانون دایمی

است که هر روز صبح یک بره و هدیه آردی همراه با روغن زیتون بعنوان قربانی روزانه، به خداوند تقدیم شود.^{۲۴}

^{۲۵} خداوند می‌فرماید: «اگر رهبر قطعه زمینی به یکی از پسرانش هدیه کند، آن زمین برای همیشه به او تعلق خواهد داشت.»^{۲۶} ولی اگر به یکی از غلامانش زمینی ببخشد، آن غلام فقط می‌تواند آن زمین را تا زمان آزادی^{۲۷} خود نگه دارد. بعد آن زمین باید به رهبر پس داده شود. دارایی رهبر فقط به پسرانش ارث می‌رسد.^{۲۸} رهبر حق ندارد ملک افراد قوم را غصب نماید و ایشان را از میان ملک خودشان بیرون کند. اگر او بخواد به پسرانش زمینی ببخشد باید از املاک خود بدهد.^{۲۹}

^{۳۰} سپس آن مرد از دری که کنار دروازه بود، مرا به اتاقهای مقدس کاهنان که رو به شمال بودند آورد. آنجا در انتهای سمت غربی اتاقها، او جایی را به من نشان داد^{۳۱} و گفت: «در اینجا کاهنان گوشت قربانی جرم و قربانی گناه را می‌پزند و با آردی که هدیه می‌شود نان درست می‌کنند. این کارها را در اینجا انجام می‌دهند تا چیزی از این قربانی‌های مقدس به حیاط بیرونی برده نشود و به قوم صدمه‌ای نرسد.»

^{۳۲} بار دیگر مرا به حیاط بیرونی آورد و به هر یک از چهار گوشه حیاط برد. در هر گوشه حیاط، اتاق بزرگی به طول بیست متر و عرض پانزده متر دیدم.^{۳۳} دورتادور داخل این اتاق پلایچه‌های سنگی چسبیده به دیوار با اجاقی در زیر آن قرار داشت که برای طبخ بکار می‌رفت.^{۳۴} او به من گفت: «خادمین خانه خدا قربانی‌هایی را که قوم تقدیم می‌کنند، در این اتاقها می‌پزند.»

رودخانه‌ای که از خانه خدا جاری است

۴۷ آن مرد بار دیگر مرا به راه ورودی خانه خدا آورد. دیدم رودخانه‌ای از زیر آستانه خانه خدا بطرف مشرق جاری است و از سمت راست

• نگاه کنید به ۲۲ و ۱۱:۲۵

• آزادی غلامان هر پنجاه سال یکبار صورت می‌گرفت. نگاه کنید به لا، یان ۸:۲۵-۵۵

خانه، یعنی از سمت جنوبی قربانی می‌گذرد.^۱ سپس مرا از راه دروازه شمالی از حیاط بیرون آورد و از آنجا دور زده، به دروازه شرقی حیاط بیرونی رفتم.

در آنجا دیدم آب رودخانه از سمت جنوبی دروازه شرقی جاری بود.^۲ آن مرد با چوب اندازه‌گیری خود بانصد متر در طول رودخانه بطرف شرق اندازه گرفت و در آنجا مرا با خود از آب عبور داد. آب در این نقطه از رودخانه به فوزه‌ک پایم می‌رسید.^۳ بانصد متر دیگر در طول رودخانه اندازه گرفت و باز به من گفت که از آن عبور کنم. این دفعه آب تا زانویم می‌رسید. شپانصد متر دورتر از آن آب تا کمرم می‌رسید. بانصد متر دیگر پیچید و این بار رودخانه بقدری عمیق بود که نمی‌توانستم از آن عبور کنم و مجبور بودم شناکنان از آن بگذرم.

^۴ او به من گفت آنچه را که دیده‌ام بخاطر بسپارم؛ بعد مرا از کنار آن رودخانه بازگرداند.^۵ به هنگام بازگشت دیدم در دو طرف رودخانه درختان زیادی سبز شده‌اند!

^۶ او به من گفت: «این رودخانه در میان بیابان و دره اردن به سمت شرق جاری است و به دریای مرده می‌ریزد و در آنجا آبهای شور را شفا می‌دهد و آنها را پاک و گوارا می‌گرداند.»^۷ هر چیزی که با آب این رودخانه تماس پیدا کند، زنده می‌شود. ماهیان دریای مرده بی‌نهایت زیاد می‌شوند، چون آبهای شفا می‌یابند. به هر جا که این آب جاری شود، در آنجا حیات پدید می‌آورد.^۸ ماهیگیران در ساحل دریای مرده می‌ایستند و از عین جدی تا عین عجلایم مشغول ماهیگیری می‌شوند. ساحل آن پر از تورهای ماهیگیری خواهد شد که برای خشک شدن، آنها را جلو آفتاب پهن کرده‌اند. دریای مرده مثل دریای مدیترانه از انواع ماهیها پر خواهد شد.^۹ ولی مردهایی با باتلاقهای شفا خواهند یافت، بلکه همانطور شور باقی خواهند ماند.^{۱۰} در سواحل دریای مرده انواع درختان میوه خواهند روید که برگهایشان هرگز پژمرده نخواهند شد و درختان همیشه پر میوه خواهند بود و هر ماه محصول تازه به بار خواهند آورد، چون با آب رودخانه‌ای که از خانه خدا جاری است،

آبیاری خواهند شد. میوه آنها خوراک مقوی و برگهای آنها شفا بخش خواهد بود.^{۱۱}

مرزهای سرزمین اسرائیل

^{۱۲} خداوند می‌فرماید: «سرزمین اسرائیل باید به این ترتیب میان دوازده قبیله اسرائیل تقسیم شود: به قبیله یوسف (افرایم و منسی) دو قسمت داده شود،^{۱۳} ولی به هر یک از قبیله‌های دیگر یک قسمت بطور مساوی داده شود. من برای پدرانانم قسم خورده بودم که این زمین را به ایشان بدهم، پس حال این زمین ملک شما خواهد بود.

^{۱۴} «مرز شمالی از دریای مدیترانه تا شهر حطون و از آنجا تا گذرگاه حمات و از آنجا تا شهر صدد ادامه می‌یابد،^{۱۵} سپس به سمت بیرونه و سپس مرز به مرز میان دمشق و حمات قرار دارند. بیرونه می‌رود و به شهر تیکن که در سرحد حوران است، ختم می‌شود.^{۱۶} پس مرز شمالی از دریای مدیترانه تا شهر عینون در شرق خواهد بود و حمات و دمشق در شمال آن قرار خواهد داشت.»

^{۱۷} «مرز شرقی، از شهر عینون تا کوه حوران خواهد بود. سپس از آنجا به سمت غرب پیچیده در دماغه جنوبی دریای جلیل به رود اردن می‌رسد. از آنجا در امتداد رود اردن پیش می‌رود و از کنار دریای مرده گذشته به نامار می‌رسد و اسرائیل را از جلعاد جدا می‌کند. زمین حوران، دمشق و جلعاد در شرق آن قرار خواهد داشت.

^{۱۸} «مرز جنوبی از نامار تا چشمه‌های مریوت قادش کشیده شده، از آنجا در مسیر رودخانه مرزی مصر امتداد یافته، به دریای مدیترانه می‌رسد.

^{۱۹} «مرز غربی از انتهای مرز جنوبی آغاز شده در امتداد دریای مدیترانه ادامه می‌یابد و به مرز شمالی ختم می‌شود.

^{۲۰} «زمین محدود میان این مرزها باید بین قبایل اسرائیل تقسیم شود.^{۲۱} زمین را چون یک ارث برای خودتان و برای غریبان و خانواده‌های ایشان که در میان شما هستند، تقسیم نمایید. آنها باید از همان حقوق و مزایای شما اسرائیلی‌ها برخوردار باشند.

^{۱۳} سهم این غربیه‌ها باید از زمینهای قبیله‌ای که در آن زندگی می‌کنند، به ایشان داده شود. این را من که خداوند هستم گفته‌ام.»

تقسیم سرزمین اسرائیل

۴۸ این است اسامی قبیله‌ها و زمین سهم هر یک از آنها: مرز شمالی زمین قبیلهٔ دان که همان مرز شمالی سرزمین می‌باشد، از دریای مدیترانه تا شهر حتلون، و از آنجا تا کدراکه حمت، شهر عینون و مرز بین دمشق و حمت کشیده می‌شود. سهم قبایل دیگر که بین مرز شرقی اسرائیل و دریای مدیترانه در غرب قرار می‌گیرد، به ترتیب از شمال به جنوب به شرح زیر است: اشیر، نفتالی، منسی، ارایم، روثوبین، یهوذا.

^{۱۴} در جنوب یهوذا، زمین مخصوصی قرار دارد که از شمال به جنوب دوازده کیلومتر و نیم است و طول آن از شرق به غرب برابر طول هر یک از زمینهای قبایل اسرائیل می‌باشد.

^{۱۵} در وسط این زمین مخصوص، ملک مقدس خداوند به طول دوازده کیلومتر و نیم و عرض ده کیلومتر قرار دارد. ^{۱۶} کاهنان سهمی از این زمین خواهند داشت. سهم آنان از شرق به غرب دوازده کیلومتر و نیم و از شمال به جنوب پنج کیلومتر می‌باشد. خانهٔ خداوند در وسط زمین کاهنان قرار دارد. ^{۱۷} این زمین برای کاهنان نسل سادوق است که مرا اطاعت نمودند و هنگامی که قوم اسرائیل و بقیهٔ قبیلهٔ لای گمراه شدند و گناه ورزیدند، ایشان مرا ترک نکردند. ^{۱۸} هنگام تقسیم زمین، این قسمت که مقدس‌ترین زمین است، سهم مخصوص ایشان باشد. زمینی که کنار آن قرار دارد محل سکونت سایر لایوان است. ^{۱۹} شکل و اندازهٔ آن مثل زمین اول می‌باشد. این دو زمین روی هم دوازده کیلومتر و نیم طول، و ده کیلومتر عرض دارند. ^{۲۰} هیچ قسمتی از این زمین که ملک مقدس خداوند است، نباید فروخته یا معاوضه و یا به کسی انتقال داده شود. این زمین مقدس و متعلق به خداوند است.

^{۲۱} در جنوب ملک مقدس خداوند، منطقه‌ای به

طول دوازده کیلومتر و نیم و عرض دو کیلومتر و نیم برای استفادهٔ عموم وجود دارد. قوم می‌توانند در آن قسمت زندگی کنند و از زمین استفاده نمایند. شهر باید در وسط آن ساخته شود. ^{۱۶} این شهر به شکل مربعی به ضلع دو کیلومتر و دوپست و پنجاه متر باشد. ^{۱۷} دورتادور شهر یک زمین خالی به عرض صد و بیست و پنج متر برای چراگاه تعیین شود. ^{۱۸} دو مزرعه هر یک به طول پنج کیلومتر و عرض دو و نیم کیلومتر، یکی در طرف شرق و دیگری در طرف غرب شهر، متصل به ملک مقدس باشد. این مزارع برای استفادهٔ عموم اهالی شهر می‌باشد. ^{۱۹} تمام ساکنان شهر، از هر قبیله‌ای که باشند می‌توانند از آنها استفاده کنند.

^{۲۰} تمام این منطقه با ملک مقدس خداوند روی هم مربعی به ضلع دوازده کیلومتر و نیم تشکیل می‌دهند.

^{۲۱} ^{۲۲} زمینهای دو طرف این ناحیهٔ مربع شکل به «رهبر» تعلق دارد. این زمینها از شرق به مرز شرقی اسرائیل و از غرب به مرز غربی آن محدود هستند، و از شمال به زمین یهوذا و از جنوب به زمین بنیامین ختم می‌شوند.

^{۲۳} ^{۲۴} در جنوب زمین مخصوص، زمینهای سایر قبایل اسرائیل قرار دارند. سهم این قبایل که بین مرز شرقی اسرائیل و دریای مدیترانه در غرب قرار دارد به ترتیب از شمال به جنوب به شرح زیر است: بنیامین، شمعون، یساکار، زبولون، جاد. ^{۲۵} مرز جنوبی جاد از نامار تا چشمه‌های مریبوت فادش کشیده شده، و از آنجا در مسیر رودخانهٔ مرزری مصر امتداد یافته به دریای مدیترانه می‌رسد.

^{۲۶} خداوند می‌فرماید: «سرزمین اسرائیل باید به این ترتیب بین دوازده قبیلهٔ اسرائیل تقسیم شود.»

دروازه‌های شهر

^{۲۷} ^{۲۸} شهر دوازده دروازه دارد و هر دروازه به نام یکی از قبایل اسرائیل نامیده می‌شود. طول هر یک از حصارهای شهر دو کیلومتر و دوپست و پنجاه متر

است. دروازه‌های حصار شمالی به نام روثوبین، یهوذا و لای می‌باشند. دروازه‌های حصار شرقی به نام یوسف، بنیامین و دان می‌باشند. دروازه‌های حصار جنوبی به نام شمعون، یساکار و زبولون می‌باشند.

دروازه‌های حصار غربی به نام جاد، اشیر و نفتالی می‌باشند. ^{۲۹} محیط شهر نه کیلومتر می‌باشد و نام آن «شهر خدا» است.

دانیال

در زمان لشکرکشی بابل به سرزمین یهودا، دانیال پسر جوانی بود. رسم آن زمان چنین بود که فاتح جنگ، بزرگان و جوانان رشید کشور شکست خورده را از وطنشان دور می‌کرد تا نتوانند بر ضد حاکم جدید دست به شورش بزنند. بنابراین بابلی‌ها پس از پیروزی بر یهودا، دانیال را به سرزمین بابل تبعید می‌کنند.

در سرزمین بابل، دانیال و سه نفر از دوستان وی انتخاب می‌شوند تا نبوکدنصر، پادشاه بابل را خدمت کنند. دانیال بدلیل اینکه از عهدهٔ تعبیر خوابی که پادشاه دیده بود برمی‌آید، به مقام والایی در حکومت بابل منصوب می‌شود. شش فصل اول کتاب به حوادث زندگی دانیال و خوابهایی که او تعبیر می‌کند، ربط دارد. نیمهٔ دوم کتاب، از فصل هفتم تا فصل دوازدهم، به خوابها و رؤیاهای دانیال اختصاص دارد.

رؤیایی که در فصل هفت آمده، دربارهٔ قدرتهای بزرگ جهان، منجمله امپراطوری پارس، است. رؤیاهای فصل هشت تا دوازده دربارهٔ حکومتهای گوناگون، می‌باشد. این رؤیاهای حکایت از رویدادهایی می‌کند که تا زمان روی کار آمدن ملکوت خداوند بوقوع خواهند پیوست. ملکوت خداوند عادلانه و جاودانی خواهد بود. در تاریخ بشر هیچ رویدادی خارج از قدرت خداوند رخ نداده است و در آینده نیز رخ نخواهد داد. در این کتاب بارها و بارها می‌خوانیم که خداوند بر اوضاع جهان مسلط است: «دنیا در تسلط خدای متعال است و او حکومت بر ممالک دنیا را به هر که اراده کند می‌بخشد» (۱۷:۴).

دانیال در دربار نبوکدنصر

در سال سوم سلطنت یهوایقم پادشاه یهودا، نبوکدنصر پادشاه بابل با سپاهیان خود به اورشلیم حمله کرد و آن را محاصره نمود. خداوند اجازه داد که او یهوایقم را به اسارت گیرد و ظروف مقدس خانهٔ خدا را غارت کند. او کسانی را که اسیر کرده بود با خود به معبد خدای خویش در بابل برد و ظروف را در خزانهٔ معبد گذاشت.

^{۱۲} نبوکدنصر به وزیر دربار خود اشفناز دستور داد از میان شاهزادگان و اشراف‌زادگان یهودی اسیر شده، چند تن را انتخاب کند و زبان و علوم بابلی را به آنان یاد دهد. این افراد می‌بایست جوانانی باشند بدون نقص عضو، خوش قیافه، با استعداد، تیزهوش و دانا، تا شایستگی خدمت در دربار را داشته باشند. ^{۱۳} پادشاه مقرر داشت که در طول، سه سال، تعلیم و تربیت

ایشان، هر روز از خوراکی که او می‌خورد و شرابی که او می‌نوشید به آنان بدهند و پس از پایان سه سال، آنها را به خدمت او بیاورند. ^{۱۴} در بین افرادی که انتخاب شدند، چهار جوان از قبیلهٔ یهودا به اسمای دانیال، حننیا، میثائیل و عزریا بودند، ^{۱۵} که وزیر دربار نامهای جدید بابلی به آنها داد. او دانیال را بلطشصر، حننیا را شدرک، میثائیل را میشک و عزریا را عبدنعو نامید.

^{۱۶} ولی دانیال تصمیم گرفت از خوراک و شرابی که از طرف پادشاه به ایشان داده می‌شد نخورد، زیرا باعث می‌گردید او شرعاً نجس شود. پس، از وزیر دربار خواش کرد غذای دیگری به او دهد. ^{۱۷} هر چند خدا دانیال را در نظر وزیر دربار عزت و احترام بخشیده بود، ^{۱۸} ولی او تصمیم دانیال ترسید و گفت: «وقتی پادشاه که خوراک شما را تعیین کرده

دانیال / ۲

است، ببیند که شما از سایر جوانان هم سن خود لاغرتر و رنگ‌پریده‌تر هستید ممکن است دستور دهد سرم را از تن جداکنند!»

^{۱۹} دانیال این موضوع را با مأموری که وزیر دربار برای رسیدگی به وضع دانیال، حننیا، میثائیل و عزریا گمارده بود در میان گذاشت ^{۲۰} و پیشنهاد کرد برای امتحان، ده روز فقط حبوبات و آب به آنها بدهد، ^{۲۱} و بعد از این مدت آنان را با جوانان دیگری که از خوراک پادشاه می‌خورند مقایسه کند و آنگاه در مورد خوراک آنها نظر دهد. ^{۲۲} آن مأمور موافقت کرد و به مدت ده روز ایشان را امتحان نمود.

^{۲۳} وقتی مهلت مقرر به سر رسید، دانیال و سه رفیق او از جوانان دیگری که از خوراک پادشاه می‌خوردند سالمتر و قویتر بودند. ^{۲۴} پس مأمور وزیر دربار از آن به بعد بجای خوراک و شراب تعیین شده، به آنان حبوبات می‌داد.

^{۲۵} خداوند به این چهار جوان چنان درک و فهمی بخشید که ایشان توانستند تمام علوم و حکمت آن زمان را بیاموزند. از این گذشته او به دانیال توانایی تعبیر خوابها و رؤیاهای را نیز عطا فرمود.

^{۲۶} وقتی مهلتی که پادشاه برای تعلیم و تربیت آن جوانان تعیین کرده بود به پایان رسید، وزیر دربار ایشان را بحضور پادشاه آورد. ^{۲۷} نبوکدنصر با هر یک از آنها گفتگو کرد. دانیال، حننیا، میثائیل و عزریا از بقیه بهتر بودند؛ پس پادشاه ایشان را به خدمت گماشت. ^{۲۸} پادشاه هر مسئله‌ای را که مطرح می‌کرد، حکمت و دانایی این چهار جوان را در پاسخ دادن به آنان، ده مرتبه پیش از حکمت تمام جادوگران و منجمان آن دبار می‌یافت.

^{۲۹} دانیال تا هنگام فتح بابل بدست کورش پادشاه، همچنان در دربار خدمت می‌کرد.

خواب نبوکدنصر

^{۳۰} نبوکدنصر در سال دوم سلطنتش خوابی دید. ایس خواب چنان او را مضطرب کرد که سراسیمه بیدار شد و توانست دوباره به خواب رود. ^{۳۱} پس همهٔ منجمان، جادوگران، ملاح‌بینان و رسالان

خود را احضار کرد تا خوابش را تعبیر کنند.

وقتی همه در حضورش ایستادند گفت: «خوابی دیده‌ام که مرا مضطرب کرده، از شما می‌خواهم آن را برای من تعبیر کنید.»

^{۳۲} آنها به زبان آرامی به پادشاه گفتند: «پادشاه تا به ابد زنده بماند! خوابان را بگویند تا تعبیرش کنیم.»

^{۳۳} ولی پادشاه جواب داد: «حکم من این است: اگر شما به من نگویید چه خوابی دیده‌ام و تعبیرش چیست، دستور می‌دهم شما را نکه‌نکه کنند و خانه‌هایتان را خراب نمایند!» ^{۳۴} ولی اگر بگویند چه خوابی دیده‌ام و تعبیرش چیست، به شما پاداش و انعام می‌دهم و عزت و افتخار می‌بخشم. حال بگویند چه خوابی دیده‌ام و تعبیرش چیست؟

^{۳۵} ایشان باز گفتند: «اگر شما خوابان را برای ما تعریف نکنید چطور می‌توانیم تعبیرش کنیم؟»

^{۳۶} پادشاه جواب داد: «مطمئنم دنبال فرصت می‌گردید که از حکم من جان سالم بدر ببرید، ^{۳۷} ولی بدانید اگر خواب را نگویید حکم من در مورد شما اجرا خواهد شد. شما با هم تباہی کرده‌اید که به من دروغ بگویند به امید اینکه با گذشت زمان این موضوع فراموش شود. خواب مرا بگویند تا من هم مطمئن شوم تعبیری که می‌کنید درست است.»

^{۳۸} حکیمان در جواب پادشاه گفتند: «در تمام دنیا کسی پیدا نمی‌شود که بتواند این خواستهٔ پادشاه را انجام دهد. اجمالاً هیچ پادشاه با حاکمی، از منجمان و جادوگران و طالع‌بینان خود چنین چیزی نخواست است. ^{۳۹} آنچه که پادشاه می‌خواهد ناممکن است. هیچکس جز خدایان نمی‌تواند به شما بگوید چه خوابی دیده‌اید. خدایان هم با انسانها زندگی نمی‌کنند تا از ایشان کمک بگیریم.»

^{۴۰} پادشاه وقتی این را شنید چنان خشمگین شد که فرمان قتل تمام حکیمان بابل را صادر کرد. ^{۴۱} دانیال و پاراتش هم جزو کسانی بودند که می‌بایست کشته شوند.

^{۴۲} اما دانیال نزد اریوک رئیس جلالان که مأمور اجرای فرمان بود، رفت و با حکمت و بصیرت در این باره با او سخن گفت. دانیال پرسید: «چرا

پادشاه چنین فرمانی صادر کرده است؟ آنگاه اریوک نام ماجرا را برای دانیال تعریف کرد.

۱۶ پس دانیال بحضور پادشاه رفت و از او مهلت خواست تا خواب او را تعبیر کند. ۱۷ سپس به خانه رفت و موضوع را با باران خود حنثیا، میثائیل و عزریا در میان نهاد. ۱۸ او از ایشان خواست که از خدای آسمانها درخواست نمایند تا بر ایشان رحم کند و نشان دهد که پادشاه چه خوابی دیده و تعبیرش چیست، مبادا با سایر حکیمان کشته شوند. ۱۹ همان شب در رؤیا آن راز بر دانیال آشکار شد و او خدای آسمانها را ستایش نموده، ۲۰ گفت: «پر نام خدا تا ابد سپاس باد! زیرا حکمت و توانایی از آن اوست، ۲۱ وقتها و زسانها در دست اوست و اوست که پادشاهان را عزل و نصب می‌کند. اوست که به حکیمان، حکمت و به دانایان، دانایی می‌بخشد.

۲۲ اوست که اسرار عمیق و نهان را آشکار می‌سازد. او نور است و آنچه را که در تاریکی مخفی است، می‌داند. ۲۳ ای خدای اجداد، از تو سپاسگزارم، زیرا به من حکمت و توانایی بخشیده‌ای و دعای ما را اجابت کرده، مرا از خواب پادشاه و معنی آن آگاه ساخته‌ای.»

۲۴ آنگاه دانیال نزد اریوک که از طرف پادشاه دستور داشت حکیمان بابل را بکشد، رفت و گفت: «حکیمان بابل را نکش. مرا نزد پادشاه ببر تا آنچه را می‌خواهد بداند به او بگویم.»

۲۵ پس اریوک با عجله دانیال را بحضور پادشاه برد و گفت: «من یکی از امیران یهودی را پیدا کرده‌ام که می‌تواند خواب پادشاه را بگوید.» ۲۶ پادشاه به دانیال گفت: «و آیا تو می‌توانی بگویی چه خوابی دیده‌ام و تعبیرش چیست؟»

۲۷ دانیال جواب داد: «هیچ حکیم، منجم، جادوگر و طالع‌بینی نمی‌تواند این خواسته پادشاه را به جا آورد. ۲۸ ولی خدایی در آسمان هست که رازها را آشکار می‌کند. او آنچه را که در آینده می‌باید اتفاق بیفتد، از پیش به پادشاه خبر داده است. خوابی که پادشاه دیده، این است:

۲۹ «ای پادشاه، وقتی در خواب بودی، خدایی که

رازها را آشکار می‌سازد شما را از آنچه که در آینده اتفاق خواهد افتاد آگاه ساخت. ۳۰ اما این خواب از آن جهت که از دیگران داناتریم بر من آشکار نشد، بلکه از این نظر بر من آشکار شد تا پادشاه از تعبیر آن آگاه شوند.

۳۱ «ای پادشاه، در خواب مجسمه بزرگی را دیدید که بسیار درخشان و ترسناک بود. ۳۲ سر این مجسمه از طلای خالص، سینه و بازوهایش از نقره، شکم و رانهایش از مفرغ، ۳۳ ساقهایش از آهن، پاهایش قسمتی از آهن و قسمتی از گل بود. ۳۴ در همان حالی که به آن خیره شده بودید، سنگی بدون دخالت دست انسان از کوه جدا شد و به پایهای آهنی و گلی آن مجسمه اصابت کرد و آنها را خرد نمود. ۳۵ سپس مجسمه، که از طلا و نقره و مفرغ و گل و آهن بود، فرو ریخت و به شکل ذرات ریز درآمد و باد آنها را مانند گاه پراکنده کرد، بطوری که اثری از آن باقی نماند. اما سنگی که آن مجسمه را خرد کرده بود کوه بزرگی شد و تمام دنیا را دربرگرفت.

۳۶ «خواب این بود، اما حال تعبیر آن:

۳۷ «ای پادشاه، شما شاهان هستید، زیرا خدای آسمانها به شما سلطنت و قدرت و توانایی و شکوه بخشیده است. ۳۸ او شما را بر تمام مردم جهان و حیوانات و پرندگان مسلط گردانیده است. سر طلایی آن مجسمه شما هستید. ۳۹ اما وقتی سلطنت شما به پایان رسد، سلطنت دیگری روی کار خواهد آمد که ضعیفتر از سلطنت شما خواهد بود. پس از آن، سلطنت سومی که همان شکم مفرغی آن مجسمه باشد روی کار خواهد آمد و بر تمام دنیا سلطنت خواهد کرد. ۴۰ پس از آن، سلطنت چهارم* به ظهور خواهد رسید و همچون آهن قوی خواهد بود و همه چیز را در هم کوبیده خرد خواهد کرد. ۴۱ همانطور که دیدید پاهای و انگشتهای مجسمه قسمتی از آهن و قسمتی از گل بود. این نشان می‌دهد که این سلطنت تقسیم خواهد شد و بعضی از قسمت‌های آن مثل

۴۲

* منظور از سلطنت دیگر حکومت ماد و پارس است و منظور از سلطنت سوم، حکومت یونان می‌باشد. ** سلطنت چهارم، احتمالاً حکومت روم می‌باشد.

آهن قوی و بعضی مثل گل ضعیف خواهد بود. ۴۳ مخلوط آهن و گل نشان می‌دهد که خانواده‌های سلطنتی سعی خواهند کرد از راه وصلت، با یکدیگر متحد شوند، ولی همانطور که آهن با گل مخلوط نمی‌شود، آنها نیز متحد نخواهند شد.

۴۴ «در دوران سلطنت آن پادشاهان، خدای آسمانها سلطنتی برقرار خواهد ساخت که هرگز از بین نخواهد رفت و کسی بر آن پیروز نخواهد شد، بلکه همه آن سلطنتها را در هم کوبیده مغلوب خواهد ساخت و خودش تا ابد پایدار خواهد ماند. ۴۵ این است معنی آن سنگی که بدون دخالت دست انسان از کوه جدا شد و تمام آهن، مفرغ، گل، نقره و طلا را خرد کرد. به این وسیله خدای بزرگ آنچه را که در آینده اتفاق خواهد افتاد، به پادشاه نشان داده است. تعبیر خواب عین همین است که گفتم.»

۴۶ آنگاه نبوکدنصر در برابر دانیال خمد شد و او را تعظیم کرد و دستور داد برای او قربانی کنند و بخور بسوزانند. ۴۷ پادشاه به دانیال گفت: «براستی خدای شما خدای خدایان و خداوند پادشاهان و آشکار کننده اسرار است، چون او این راز را بر تو آشکار کرده است.»

۴۸ سپس پادشاه به دانیال مقام والایی داد و هدایای ارزنده فراوانی به او بخشید و او را حاکم تمام بابل و رئیس همه حکیمان خود ساخت. ۴۹ آنگاه پادشاه در پی درخواست دانیال، شدرک و میشک و عبدنفو را بر اداره امور مملکتی گماشت، اما خود دانیال در دربار نبوکدنصر ماند.

مجسمه طلا و کوره آتش

۱ نبوکدنصر مجسمه‌ای از طلا به بلندی سی متر و پهنای سه متر ساخت و آن را در دشت «دورا» در سرزمین بابل برپا نمود. ۲ سپس به تمام امیران، ساکنان، والیان، قاضیان، خزانه‌داران، مشاوران، و کبابان و سایر مقامات مملکت پیام فرستاد که برای تبرک نردن مسجسه‌اش بیایند. وقتی همه آمدند و در برابر آن مجسمه ایستادند، ۳ جارجسی دربار با صدای بلند اعلام کرد: «ای مردمی که از نژادها، قومها

و زبانهای گوناگون جمع شده‌اید، فرمان پادشاه را بشنوید: ۴ وقتی صدای آلات موسیقی را شنیدید همه باید به خاک بیفتید و مجسمه طلا را که نبوکدنصر پادشاه برپا کرده، سجده کنید. ۵ هر که از این فرمان سرپیچی نماید، سی‌درنگ به داخل کوره آتش انداخته خواهد شد.»

۶ پس وقتی آلات موسیقی نواخته شدند، همه مردم، از هر قوم و نژاد و زبان که بودند به خاک افتادند و مجسمه را سجده کردند.

۷ ولی عده‌ای از بابلیان نزد پادشاه رفتند و علیه یهودیان، زبان به اعتراض گشوده، گفتند: «پادشاه تا به ابد زنده بماند! ۸ فرمانی از پادشاه صادر شد که وقتی صدای آلات موسیقی شنیده شود، همه باید به خاک بیفتند و مجسمه طلا را بپرستند، ۹ و اگر کسی این کار را نکند، به داخل کوره آتش انداخته شود. ۱۰ چند یهودی به نامهای شدرک، میشک و عبدنفو، یعنی همان کسانی که بر اداره مملکتی بابل گماشته‌اید، از دستور پادشاه سرپیچی می‌کنند و حاضر نیستند خدایان شما را بپرستند و مجسمه طلا را که برپا نموده‌اید، سجده کنند.»

۱۱ نبوکدنصر بسیار غضبناک شد و دستور داد شدرک، میشک و عبدنفو را بحضورش بیاورند. وقتی آنها را آوردند ۱۲ پادشاه از ایشان پرسید: «ای شدرک، میشک و عبدنفو آیا حقیقت دارد که نه خدایان مرا می‌پرستید و نه مجسمه طلا را که برپا نموده‌ام؟ ۱۳ حال خود را آماده کنید تا وقتی صدای آلات موسیقی را می‌شنوید به خاک بیفتید و مجسمه را سجده کنید. اگر این کار را نکنید بی‌درنگ به داخل کوره آتش انداخته خواهید شد؛ آنوقت ببینم کدام خدایی می‌تواند شما را از دست من برهاند.»

۱۴ شدرک، میشک و عبدنفو جواب دادند: «ای نبوکدنصر، ما را باکی نیست که چه بر سرمان خواهد آمد. ۱۵ اگر به داخل کوره آتش انداخته شویم، خدای ما که او را می‌پرستیم قادر است ما را نجات دهد. پس ای پادشاه، او را ما از دست تو نخواهد رها کند. ۱۶ ولی حتی اگر نرواند، بدان که خدایان و مجسمه طلای تو را سجده نخواهیم کرد.»

^{۱۹} نیوکد نصر بشدت بر شدرك، ميشك و عبدنفو غضنكاش شد و دستور داد آتش كوره را هفت برابر بيشتري كند.^{۲۰} و چند نفر از فوثيرين سربازان خود را احضار كرد تا شدرك، ميشك و عبدنفو را ببندند و در آتش بيندازند.^{۲۱} پس آنها را محكم بستند و به داخل كوره انداختند.^{۲۲} آتش كوره كه به دستور پادشاه زياد شده بود آنچنان شديد بود كه سربازان مأمور اجرائي حكم پادشاه را كشت!^{۲۳} به اين ترتيب شدرك، ميشك و عبدنفو دست و پا بسته در ميان شعله‌هاي سوزان افتادند.

^{۲۴} ناگهان نيوكد نصر حيرت زده از جا برخاست و از مشاوران خود پرسيد: «مگر ما سه نفر را در آتش نينداختيم؟»

گفتند: «بلي، اي پادشاه، چنين است.»

^{۲۵} نيوكد نصر گفت: «ولي من چهار نفر را در آتش مي‌بينم؛ دست و پاي آنها باز است و در ميان شعله‌هاي آتش قدم مي‌زنند و هيچ آسيبي به آنها نمي‌رسد! چهارمي شبيه خدايان است!»^{۲۶} آنگاه نيوكد نصر به دهانه كوره آتش نزديك شد و فرياد زد: «اي شدرك، ميشك، عبدنفو! اي خدمتگزاران خدای متعال، بيرون بآييد!» پس ايشان از ميان آتش بيرون آمدند.

^{۲۷} سپس اميران، حاكمان، واليان و مشاوران پادشاه دور ايشان جمع شدند وديدند آتش به بدن آنها آسيبي نرسانيده، مويي از سرشان سوخته نشده، اثری از سوختگی روی لباسشان نيست و حتی بوی دود نيز نمی‌دهند!

^{۲۸} آنگاه نيوكد نصر گفت: «ستايش بر خدای شدرك، ميشك و عبدنفو كه فرشته خود را فرستاد تا خدمتگزاران خود را كه به او توكل كرده بودند نجات دهد. آنها فرمان پادشاه را اطاعت نكردند و حاضر شدند بپيروي، ولي خدایي را جز خدای خود پرستش و بديگي نكسد.»

^{۲۹} «پس فرمان من اين است: از هر نژاد و قوم و زبان، هر كس ضد خدای شدرك و ميشك و عبدنفو سخني بگويد، نكه نكه خواهد شد و خانه‌اش خراب خواهد گرديد. زيرا هيچ خدایي مانند خدای ايشان

نمی‌تواند اينچنين بندگانش را نجات دهد.»^{۳۰} پادشاه به شدرك و ميشك و عبدنفو مقام والا تری در سرزمين بابل داد.

خواب دوم نيوكد نصر

۴ نيوكد نصر پادشاه، اين بيمار را سراي تمام قوم‌هاي دنيا كه از نژادها و زبانهاي گوناگون بودند، فرستاد:

با درود فراوان!^۱ می‌خواهم كارهاي عجيبي را كه خدای متعال در حق من كرده است براي شما بيان كنم.^۲ كارهاي او ققدر بزرگ و شگفت‌انگيز است. پادشاهي او جاوداني است و سلطنتش بي‌زوال!

^۳ نيوكد نصر در ناز و نعمت در قصر خود زندگي می‌كردم.^۴ يك شب خوابي دیدم كه مرا سخته و وحشت انداخت.^۵ دستور دادم تمام حكيمان بابل را احضار كنند تا خوابم را تعبير نمايند.^۶ وقتي همه منجمان، جادوگران، فالگيران و طالع‌بينان آمدند، من خوابم را براي ايشان تعريف كردم، اما آنها نتوانستند آن را تعبير كنند.^۷ سرانجام دانيال مردی كه نام خدای من بلطشصر او را گذاشته شده و روح خدايان مقدس در اوست، بحضور من آمد و من خوابي را كه ديده بودم براي او بازگو كردم، گفتم: ^۸ «اي بلطشصر، رئيس حكيمان، می‌دانم كه روح خدايان مقدس در توست و دانستن هيچ رازي براي تو مشكل نيست. به من بگو معني اين خوابي كه ديده‌ام چيست:

^۹ «درخت بسيار بلندی دیدم كه در وسط زمين روييده بود. اين درخت آنقدر بزرگ شد كه سرش به آسمان رسيد بطوري كه همه مردم دنيا می‌توانستند آن را ببينند.^{۱۰} برگهاي تروتازه و شاخه‌هايش پريار بود و ميوه كافي براي همه مردم داشت. جانوران صحرايي زير سايه‌اش آرميده و پرندگان درميان شاخه‌هايش پناه گرفته بودند و تمام مردم دنيا از ميوه‌اش می‌خورندند.

^{۱۱} «سپس در خواب دیدم كه فرشته مقدسي از آسمان به زمين آمد^{۱۲} و با صدای بلند گفت: درخت را بريده و شاخه‌هايش را قطع كنيد، ميوه و برگهايش

را به زمين بريزيد تا حيوانات از زير آن و پرندگان از روی شاخه‌هايش بسروند.^{۱۳} ولي كسنده درخت و ريشه‌هاي آن را در زمين باقي بگذاريد و آن را با زنجير آهنی و مفرغي ببنديد و در ميان سبزه‌هاي صحرا رها كنيد. بگذاريد شبنم آسمان او را تر كند و با حيوانات صحرا علف بخورد!^{۱۴} بگذاريد براي هفت سال عقل انساني او به عقل حيواني تبديل شود!^{۱۵} اين تصميم بوسيله فرشتگان مقدس اعلام شده است تا مردم جهان بدانند كه دنيا در تسلط خدای متعال است و او حكومت بر ممالك دنيا را به هر كه اراده كند می‌بخشد، حتى به پست‌ترين آدميان!

^{۱۶} «اي بلطشصر، اين بود خوابي كه ديدم. حال به من بگو تعبيرش چيست. تمام حكيمان مملكت من از تعبير اين خواب عاجز مانده‌اند، ولي تو می‌تواني آن را تعبير كن! زيرا روح خدايان مقدس در توست.»^{۱۷} آنگاه دانيال كه به بلطشصر معروف بود در فكر فرو رفت و مدتي مات و مبهوت ماند. سرانجام به او گفتم: «بلطشصر، نرس؛ تعبيرش را بگو.»

او جواب داد: «اي پادشاه، كاش آنچه در اين خواب ديده‌اي براي دشمنان اتفاق بيفتد، نه براي تو!^{۱۸} آن درختي كه ديدی بزرگ شد و سرش به آسمان رسيد بطوري كه تمام دنيا نتوانستند آن را ببينند،^{۱۹} و برگهاي تروتازه و شاخه‌هاي پر بار و ميوه كافي براي همه مردم داشت، و حيوانات صحرا زير سايه‌اش آرميده و پرندگان در ميان شاخه‌هايش پناه گرفته بودند،^{۲۰} اي پادشاه، آن درخت تویی، زيرا تو بسيار قوي و بزرگ شده‌اي و عظمت تو تا به آسمان و حكومت تو تا دورترين نقاط جهان رسيده است.^{۲۱} «سپس فرشته مقدس را ديدی كه از آسمان به زمين آمد و گفت: «درخت را بريده و از بين بريد، ولي كنند و ريشه‌هاي آن را در زمين باقي بگذاريد و آن را با زنجير آهنی و مفرغي ببنديد و در ميان سبزه‌هاي صحرا رها كنيد. بگذاريد با شبنم آسمان تر شود و هفت سال با حيوانات صحرا علف بخورد.^{۲۲} «اي پادشاه آنچه در اين خواب ديده‌اي چيزي است كه خدای متعال براي تو مقرر داشته است. تعبير خواب پنجمين است:^{۲۳} تو از ميان انسانها رانده نخواهي

شد و با حيوانات صحرا به سر خواهی برد و مانند گاو علف خواهی خورد و از شبنم آسمان تر خواهی شد. هفت سال بدین منوال خواهد گذشت تا بدانی دنيا در تسلط خدای متعال است و او حكومت بر ممالك دنيا را به هر كه اراده كند می‌بخشد.^{۲۴} اما چون گفته شد كنده و ريشه‌ها در زمين باقي بمانند، پس وقتي پي پيري كه خدا بر زمين حكومت می‌كند، آنگاه دوباره بر تخت سلطنت خواهی نشست.^{۲۵} پس ای پادشاه به نصيحت من گوش كن. از نگاه كردن دست بردار و هر چه راست و درست است انجام بده و به رنجديدگان احسان كن تا شايد در امان بمانی.»

^{۲۶} تمام اين بلاها بر سر من كه نيوكد نصر هستم آمد.^{۲۷} دوازده ماه بعد از اين خواب، يك روز بر پشت‌بام قصر خود در بابل قدم می‌زدم.^{۲۸} و در وصف بابل می‌گفتم: «چه شهر بزرگ و زيبايی! من با قدرت خود اين شهر را براي مقرر سلطنتم بنا كردم تا شكوه و عظمت خود را به دنيا نشان دهم.»

^{۲۹} سخنان من هنوز تمام نشده بود كه صدایي از آسمان گفت: «اي نيوكد نصر پادشاه، اين پيام پيروي انسانها رانده می‌شوی و با حيوانات صحرا بسر می‌بری و مانند گاو علف می‌خوری. هفت سال بدین منوال می‌گذرد تا بدانی دنيا در تسلط خدای متعال است و او حكومت بر ممالك دنيا را به هر كه اراده كند می‌بخشد.»

^{۳۰} در همان ساعت اين پيشگویی انجام شد. من از ميان انسانها رانده شدم. مانند گاو علف می‌خوردم و بدین با شبنم آسمان تر می‌شدم. موهام مثل پريهاي عقاب دراز شد و ناختم‌هايم چون چنگال پرندگان گرديد.

^{۳۱} در پايان هفت سال، من كه نيوكد نصر هستم وقتي سرم را بلند كردم و به آسمان چشم دوختم عظم من من بازگفت. آنگاه خدای متعال را پرستش كردم و آن وجود ابدی را كه سلطنت می‌بخشد و سلطنت جاودانی است، ستايش نمودم.^{۳۲} تمام مردم دنيا در برابر او هيچ شمرده می‌شوند. او در ميان قدرت‌هاي آسمانی و در بين آدميان ناكمی آنچه

می‌خواهد می‌کند. هیچ‌کس نمی‌تواند مانع او شود و یا او را مورد بازخواست فکّر دهد.^{۲۶} وقتی علقم به سرم بازگشت، شکوه و عظمت سلطنت خود را باز یافت. مشاوران و امیران نزد من بازگشتند و من بر تخت سلطنت نشستم و عظیم‌ترین پیش‌شاه شد.^{۲۷} اکنون من، نبوکدنصر، فرماورای آسمانها را که تمام اعمالش درست و بر حق است حمد و سپاس می‌گویم و نام او را به بزرگی یاد می‌کنم. او قادر است آنانی را که متکبرند، پست و خوار سازد.

صیافت بلشصر

یک شب بلشصر پادشاه صیافت بزرگی ترتیب داد و هزار نفر از بزرگان مملکت را به باده‌نوشی دعوت کرد.^{۲۸} وقتی بلشصر سرگرم شراب خواری بود، دستور داد که جامهای طلا و نقره را که جدش نبوکدنصر از خانه خدا در اورشلیم به بابل آورده بود، بیاورند. وقتی آنها را آوردند، پادشاه و بزرگان و زنان و کنیزان پادشاه در آنها شراب نوشیدند و بهای خود را که از طلا و نقره، مفرغ و آهن، چوب و سنگ ساخته شده بود، پرستش کردند.

اما در حالی که غرق عیش و نوش بودند، ناگهان انگشتهای دست انسانی بیرون آمده شروع کرد به نوشن روی دیواری که در مقابل چراغدان بود. پادشاه با چشمان خود دید که آن انگشتهای می‌نوشند؛ او از ترس رنگش پرید و چنان وحشت‌زده شد که زانوسهایش به هم می‌خورد و نمی‌توانست روی پشاهایش بسایند.^{۲۹} سپس فریاد زد: «جادوگران، طالع‌بینان و منجمان را بیآورید! هر که بتواند نوشته روی دیوار را بخواند و معنی‌اش را به من بگوید، لباس ارغوانی سلطنتی را به او می‌پوشانم، طوق طلا را به گردنش می‌اندازم و او شخص سوم مملکت خواهد شد.» اما وقتی حکیمان آمدند، هیچ‌کدام نتوانستند نوشته روی دیوار را بخوانند و معنی‌اش را بگویند.

ترس و وحشت پادشاه بیشتر شد؛ بزرگان نیز به وحشت افتاده بودند.^{۳۰} اما وقتی ملکه مادر از جریان

باخبر شد، با شتاب خود را به تالار صیافت رساند و به بلشصر گفت: «پادشاه تا به ابد زنده بماند! ترسان و مضطرب نباش.»^{۳۱} در مملکت تو مردی وجود دارد که روح خدایان مقدس در اوست. در زمان جدت، نبوکدنصر، او نشان داد که از بصیرت و دانایی و حکمت خدایی برخوردار است و جدت او را به ریاست منجمان و جادوگران و طالع‌بینان و رمالان منصوب کرد.^{۳۲} این شخص دانیال است که پادشاه او را بلطشصر نامیده بود. او را احضار کن، زیرا او مرد حکیم و دانایی است و می‌تواند خوابها را تعبیر کند، اسرار را کشف نماید و مسایل دشوار را حل کند. او معنی نوشته روی دیوار را به تو خواهد گفت.^{۳۳}

پس دانیال را بحضور پادشاه آوردند. پادشاه از او پرسید: «آیا تو همان دانیال از اسرای یهودی هستی که نبوکدنصر پادشاه از سرزمین یهودا به اینجا آورد؟»^{۳۴} شنیده‌ام روح خدایان در توست و شخصی هستی پر از حکمت و بصیرت و دانایی.^{۳۵} حکیمان و منجمان من سعی کردند آن نوشته روی دیوار را بخوانند و معنی‌اش را به من بگویند، ولی نتوانستند.^{۳۶} درباره تو شنیده‌ام که می‌توانی اسرار را کشف نمایی و مسایل مشکل را حل کنی. اگر بتوانی این نوشته را بخوانی و معنی آن را به من بگویی، به من لباس ارغوانی سلطنتی را می‌پوشانم، طوق طلا را به گردنت می‌اندازم و تو را شخص سوم مملکت می‌کنم.^{۳۷}

دانیال جواب داد: «این انعام‌ها را برای خود نگاه‌دار یا به شخص دیگری بده؛ ولی من آن نوشته را خواهم خواند و معنی‌اش را به تو خواهم گفت.»^{۳۸} ای پادشاه، صدای متعال به جدت نبوکدنصر، سلطنت و عظمت و افتخار بخشید.^{۳۹} چنان عظمی به او داد که مردم از هر قوم و نژاد و زبان از او می‌ترسیدند. هر که را می‌خواست می‌کشت و هر که را می‌خواست زنده نگاه می‌داشت، هر که را می‌خواست سرافراز می‌کرد و هر که را می‌خواست پست می‌ساخت.^{۴۰} اما او مستبد و متکبر و مغرور شد، پس خدا او را از سلطنت برکنار کرد و شکوه و جلالت را از او گرفت.^{۴۱} از میان انسانها رانده شد و

عقل انسانی او به عقل حیوانی تبدیل گشت. با گورخران به سر می‌برد و مثل گاو علف می‌خورد و بدش از شبنم آسمان تر می‌شد تا سرانجام فهمید که دنیا در تسلط خدای متعال است و او حکومت بر ممالک دنیا را به هر که اراده کند، می‌بخشد.

اما تو ای بلشصر که بر تخت نبوکدنصر نشستی، با اینکه این چیزها را می‌دانستی، ولی فروتن نشدی.^{۴۲} تو به خداوند آسمانها بی‌حرمتی کردی و جامهای خانه او را به اینجا آورده، با بزرگان و زنان و کنیزات در آنها شراب نوشیدی و بهای خود را که از طلا و نقره، مفرغ و آهن، چوب و سنگ ساخته شده‌اند که نه می‌پسندد و نه می‌شوند و نه چیزی می‌فهمند، پرستش کردی؛ ولی آن خدا را که زندگی و سرنوشت در دست اوست تمجید ننمودی.^{۴۳} پس خدا این دست را فرستاد تا این پیام را بنویسد: منا، منا، ثقیل، فرسین.^{۴۴} معنی این نوشته چنین است: منا یعنی «شمرده شده». خدا روزهای سلطنت تو را شمرده است و دوره آن به سر رسیده است.^{۴۵} ثقیل یعنی «وزن شده». خدا تو را در ترازوی خود وزن کرده و تو را ناقص یافته است.^{۴۶} فرسین یعنی «تقسیم شده». مملکت تو تقسیم می‌شود و به مادها و پارس‌ها داده خواهد شد.^{۴۷}

پس به فرمان بلشصر، لباس ارغوانی سلطنتی را به دانیال پوشانیدند، طوق طلا را به گردنش انداختند و اعلان کردند که شخص سوم مملکت است.

همان شب بلشصر، پادشاه بابل کشته شد^{۴۸} و داریوش مادی که در آنوقت شصت و دو ساله بود بر تخت سلطنت نشست.

دانیال در چاه شیران

داریوش صد و بیست حاکم بر تمام مملکت گماشت تا آن را اداره کنند،^۱ و سه وزیر نیز منصوب نمود تا بر کار حاکمان نظارت کرده، از منافع پادشاه حفاظت نمایند.^۲ طولی نکشید که دانیال بدلیل دانایی خاصی که داشت نشان داد که از سایر وزیران و حاکمان با کفایت‌تر است. پس پادشاه تصمیم گرفت اداره امور مملکت را بسامت او بسپارد.

این امر باعث شد که سایر وزیران و حاکمان به دانیال حسادت کنند. ایشان سعی کردند در کنار او ایراد و اشتباهی پیدا کنند، ولی موفق نشدند؛ زیرا دانیال در اداره امور مملکت درستکار بود و هیچ خطا و اشتباهی از او سر نمی‌زد.^۳ سرانجام به یکدیگر گفتند: «ما هرگز نمی‌توانیم ایرادی برای متهم ساختن او پیدا کنیم. فقط بوسیله مذهب می‌توانیم او را به دام بیاندازیم.»

آنها نزد پادشاه رفتند و گفتند: «داریوش پادشاه تا ابد زنده بماند!»^۴ ما وزیران، امیران، حاکمان، والیان و مشاوران، پیشنهاد می‌کنیم قانونی وضع کنید و دستور اکید بدهید که مدت سی روز هر کس درخواستی دارد تنها از پادشاه بطلبد و اگر کسی آن را خدا یا انسان دیگری بطلبد در چاه شیران انداخته شود.^۵ ای پادشاه، درخواست می‌کنیم این فرمان را امضا کنید تا همچون قانون مادها و پارس‌ها لازم‌الاجرا و تغییرناپذیر شود.^۶ پس داریوش پادشاه این فرمان را نوشت و امضا کرد.

وقتی دانیال از صدور فرمان پادشاه آگاهی یافت رهسپار خانه‌اش شد. هنگامی که به خانه رسید به بالاخانه رفت و پنجره‌ها را که رو به اورشلیم بود، باز کرد و زانو زده دعا نمود. او مطابق معمول روزی سه بار نزد خدای خود دعا می‌کرد و او را پرستش می‌نمود.

وقتی دشمنان دانیال او را در حال دعا و درخواست حاجت از خدا دیدند،^۷ همه با هم نزد پادشاه رفتند و گفتند: «ای پادشاه، آیا فرمانی امضا فرمودید که تا سی روز کسی نباید درخواستی را از خدای یا انسانی، غیر از پادشاه، بطلبد و اگر کسی از این فرمان سرپیچی کند، در چاه شیران انداخته شود؟»

پادشاه جواب داد: «بلی، این فرمان همچون فرمان مادها و پارس‌ها لازم‌الاجرا و تغییرناپذیر است.»^۸ آنگاه به پادشاه گفتند: «این دانیال که یکی از اسیران یهودی است روزی سه مرتبه دعا می‌کند و به پادشاه و فرمانی که صادر شده اعتنا نمی‌نماید.»

وقتی پادشاه این را شنید از اینکه چنین فرمانی

صادر کرده، سخت ناراحت شد و تصمیم گرفت دانیال را نجات دهد. پس تا غروب در این فکر بود که راهی برای نجات دانیال بیابد.^{۱۵} آن شاخص به هنگام غروب دوباره پیش پادشاه بازگشته و گفتند: «ای پادشاه، همانطور که می‌دانید، طبق قانون مادها و پارس‌ها، فرمان پادشاه غیرقابل تغییر است.»

^{۱۶} پس سرانجام پادشاه دستور داد دانیال را بگیرند و در چاه شیران بیندازند. او به دانیال گفت: «خدای تو که همیشه او را عادت می‌کند تو را برهاند.» سپس او را به چاه شیران انداختند.^{۱۷} سنگی نیز آوردند و بر دهنه چاه گذاشتند. پادشاه با انگشتر خود و انگشترهای امیران خویش آن را مهر کرد تا کسی نتواند دانیال را نجات دهد.^{۱۸} سپس به کاخ سلطنتی بازگشت و بدون اینکه آب به غذا بریزد با بریزم شرکت کند تا صبح بیدار ماند.^{۱۹} روز بعد، صبح خیلی زود برخاست و با عجله به سر چاه رفت،^{۲۰} و صدایی اندوهگین گفت: «ای دانیال، خدمتگزار خدای زنده، آیا خدایت که همیشه او را عبادت می‌کردی نتوانست تو را از چنگال شیران نجات دهد؟»

^{۲۱} آنگاه صدای دانیال به گوش پادشاه رسید: «پادشاه تا ابد رنده بماند! ^{۲۲} آری، خدای من فرشته خود را فرستاد و دهان شیران را بست تا به من آسیبی نرساند، چون من در حضور خدا بی‌قصیرم و نسبت به تو نیز خطایی نکرده‌ام.»

^{۲۳} پادشاه بی‌نهایت شاد شد و دستور داد دانیال را از چاه بیرون آورند. وقتی دانیال را از چاه بیرون آوردند هیچ آسیبی ندیده بود، زیرا به خدای خود توکل کرده بود.

^{۲۴} آنگاه به دستور پادشاه افرادی را که دانیال را متهم کرده بودند آوردند و ایشان را با زنان و فرزندان به چاه شیران انداختند. آنان هنوز به سه چاه نرسیده بودند که شیران پاره‌پاره‌شان کردند!^{۲۵}^{۲۶} سپس داریوش پادشاه، این پیام را به تمام قوم‌های دنیا که از زاده‌ها و زبانهای گوناگون بودند، نوشت:

«با درود فراوان! بدین وسیله فرمان می‌دهم که هرکس در هر قسمت از قلمرو پادشاهی من که باشد، باید از خدای دانیال بترسد و به او احترام بگذارد، زیرا او خدای زنده و جاودان است و سلطنت بی‌زوال و بی‌پایان می‌باشد.^{۲۷} اوست که نجات می‌دهد و می‌رهاند. او معجزات و کارهای شگفت‌انگیز در آسمان و زمین انجام می‌دهد. اوست که دانیال را از چنگ شیران نجات داد.»^{۲۸} به این ترتیب دانیال در دوران سلطنت داریوش و کورش پارسی، موفق و کامیاب بود.

خواب اول دانیال: چهار جانور

در سال اول سلطنت بلشصر پادشاه بابل، یک شب دانیال خوابی دید و در آن نوشت. این است شرح خواب او:

^۱ در خواب دریای پهناوری دیدم که در اثر وزش باد از هر سو، متلاطم شد.^۲ سپس چهار جانور عجیب و بزرگ از دریا بیرون آمدند. هر کدام از آنها با دیگری تفاوت داشت.^۳ اولی شبیه شیر بود، اما بالهای عقاب داشت! وقتی به آن خیره شده بودم بالهایش کنده شد و دیگر نتوانست پرواز کند و مانند انسان روی دو پایش بر زمین ایستاد و عقل مانند به او داده شد.^۴ جانور دوم شبیه خرس بود و روی پاهایش ایستاد و آماده حمله شد. در میان دندانهایش سه دنده دیدم و صدایی شنیدم که به آن جانور می‌گفت: «برخیز و هر چه می‌توانی گوشت بخور!»^۵ سومین جانور شبیه پلنگ بود. او بر پشتش چهار بال مثل بالهای پرندگان داشت و دارای چهار سر بود! به این جانور اقتدار و تسلط بر مردم داده شد.

^۶ سپس در خواب جانور چهارم را دیدم که بسیار هولناک و نیرومند بود. این جانور قربانیان خود را با دندانهای بزرگ و آهنین پاره‌پاره کرد و بقیه را زیر پاهایش له نمود. این جانور از سه جانور دیگر متفاوت بود و ده شاخ داشت.^۷ وقتی به شاخهایش خیره شده بودم، ناگهان یک شاخ کوچک دیگر از میان آنها ظاهر شد و سه تا از شاخهای اول از ریشه کنده شدند. این شاخ کوچک پشمی چون پشم

انسان داشت و از دهانش سخنان تکبیرآمیز بیرون می‌آمد.

^۹ آنگاه نتخه‌ای دیدم که برای داوری برقرار شد و «وجود ازلی» بر تخت خود نشست. لباس او همچون برف، سفید و موی سرش مانند پشم، خالص بود. تخت او شعله‌ور بود و بر چرخهای آتشین قرار داشت.^{۱۰} رودخانه‌ای از آتش در برابرش جریان داشت. هزاران نفر او را خدمت می‌کردند و میلیونها نفر در حضورش ایستاده بودند. آنگاه دفترها برای داوری گشوده شد.

^{۱۱} سپس آن جانور چهارم را دیدم که کشته شد و بدنش در آتش سوزانده شد، زیرا شاخی که او داشت سخنان تکبیرآمیز می‌گفت.^{۱۲} قدرت سلطنت سه جانور دیگر نیز از ایشان گرفته، ولی اجازه داده شد مدتی همچنان زنده بمانند.

^{۱۳} آنگاه در خواب وجودی شبیه انسان دیدم که روی ابرهای آسمان به آنجا آمد. او بحضور آن «وجود ازلی» آورده شد^{۱۴} و اقتدار و جلال و قدرت سلطنت به او داده شد تا همه قوما از هر زبان و نژاد او را خدمت کنند. قدرت او ابدی و سلطنت بی‌زوال است.

تفسیر خواب دانیال

^{۱۵} من، دانیال، از تمام آنچه دیده بودم گیج و مضطرب شدم.^{۱۶} پس به یکی از کسانی که کنار تخت ایستاده بود نزدیک شده، معنی این رؤیا را از او پرسیدم و او نیز آن را اینچنین شرح داد:^{۱۷} «این چهار جانور بزرگ، چهار پادشاه هستند که بر زمین سلطنت خواهند کرد.^{۱۸} ولی سرانجام برگزیدگان خدای متعال تا ابد قدرت سلطنت را به دست خواهند گرفت.»

^{۱۹} سپس درباره جانور چهارم که از سه جانور دیگر متفاوت بود سؤال کردم، آنکه هولناک بود و با دندانهای آهنتین و چنگالهای مفرغی، قربانیان خود را پاره‌پاره می‌کرد و بقیه را زیر پاهایش له می‌نمود.^{۲۰} همچنین درباره آن ده شاخ و شاخ کوچکی که بعد برآمد و سه تا از آن ده شاخ از ریشه کنده شد، سؤال کردم شاخی که چشم داشت و از دهانش سخنان

تکبیرآمیز بیرون می‌آمد و از شاخهای دیگر بلندتر بود،^{۲۱} چون دیده بودم که این شاخ با برگزیدگان خدا جنگ کرده، بر آنها پیروز شد،^{۲۲} تا اینکه آن وجود ازلی آمد و داوری را آغاز کرده، از برگزیدگان خدای متعال حمایت نمود و زمانی رسید که قدرت سلطنت به ایشان واگذار شد.

^{۲۳} او به من گفت: «جانور چهارم، سلطنت چهارم است که بر زمین ظهور خواهد کرد. این سلطنت از سلطنتهای دیگر متفاوت خواهد بود و تمام مردم دنیا را پاره‌پاره کرده زیر پاهایش له خواهد نمود.^{۲۴} ده شاخ او ده پادشاه هستند که از این سلطنت به قدرت می‌رسند. سپس پادشاهی دیگر روی کار خواهد آمد که با سه پادشاه پیشین فرق خواهد داشت و آنها را سرکوب خواهد کرد.^{۲۵} او بر ضد خدای متعال سخن خواهد گفت و بر برگزیدگان او ظلم خواهد کرد و خواهد کوشید تمام قوانین و اعیاد مذهبی را دگرگون سازد. برگزیدگان خدا به مدت سه سال و نیم در زیر سلطه او خواهند بود.

^{۲۶} «اما پس از آن، داوری آغاز خواهد شد و قدرت سلطنت این پادشاه از او گرفته شده بکلی از بین خواهد رفت.^{۲۷} آنگاه ابدی و عظمت تمام سلطنتهای دنیا به برگزیدگان خدای متعال واگذار خواهد شد. سلطنت خدای متعال سلطنتی جاودانی خواهد بود و تمام پادشاهان جهان او را عبادت و اطاعت خواهند کرد.»

^{۲۸} این بود خوابی که دیدم، وقتی بیدار شدم، بسیار آشفته بودم و از ترس رنگم پریده بود، اما خوابم را برای کسی تعریف نکردم.

خواب دوم دانیال: قوچ و بز

در سال سوم سلطنت بلشصر، خوابی دیگر دیدم.

^۱ در خواب دیدم که در شهر سلطنتی شوش واقع در استان عیلام، در کنار رودخانه اولای ایستاده بودم.

* منظور از «پادشاهی دیگر» احتمالاً اوجال می‌باشد که شرحش در دوم تسالونیکان ۳: ۳-۴ آمده است.

آ وقتی به اطراف نگاه می‌کردم، یک قوچ دیدم که دو شاخ بلند داشت و کنار رودخانه ایستاده بود. سپس دیدم یکی از این شاخها رشد کرد و از شاخ دیگر بلندتر شد.^{۱۰} این قوچ بسوی مغرب، شمال و جنوب شاخ می‌زد و هیچ جاندار نمی‌توانست با او مقابله کند یا از جنگش جان سالم بدر برد. او هر طور می‌خواست عمل می‌کرد و بزرگ می‌شد.

^{۱۱} در حالی که درباره آنچه دیده بودم فکر می‌کردم، ناگهان یک بز نر از غرب ظاهر شد. او آنقدر سریع می‌دوید که موقع دیدن پاهایش به زمین نمی‌رسید. این بز که یک شاخ بلند در وسط چشمانش داشت^{۱۲} با تمام قدرت بظرف آن قوچ دو شاخ دوید. سپس با عصب بر قوچ حمله برد و دو شاخش را شکست و او را که برای برابری نداشت به زمین کوبید و پایمال کرد، و کسی نبود او را از دستش نجات دهد.

^{۱۳} بز نر بسیار بزرگ شد، ولی در حالی که در اوج قدرت بود ناگهان شاخش شکست و بجای آن چهار شاخ بلند^{۱۴} در چهار جهت مختلف درآمد. از یکی از این شاخها، شاخ کوچکی^{۱۵} در آمد و طولی نکشید که رو به جنوب و مشرق و بظرف سرزمین زیبای اسرائیل رشد کرد و^{۱۶} آنقدر قوی شد که بر ضد قوای آسمانی^{۱۷} برناست و بخشی از سفارگان^{۱۸} را به زمین ریخت و پایمال کرد.^{۱۹} او حتی بر ضد فرمانده قوای آسمانی، قیام کرده، سانح تقدیم قربانی‌های روزانه به او شد و خانه مقدس او را ویران ساخت.^{۲۰} باخاطر گناه قوم به او اجازه داده شد قوی شود و مانع تقدیم قربانی‌های روزانه گردد. آن شاخ هرچه خواست انجام داد و حقیقت و عدالت را پایمال کرد.^{۲۱} سپس شنیدم که دو فرشته مقدس باهم گفتگو می‌کردند. یکی از آنها از دیگری پرسید: «تا چه مدت قربانی‌های روزانه تقدیم نخواهد شد؟ تا به کی شرات باعث نابودی خواهد بود؟ تا به کی قوای آسمانی و خانه خدا پایمال خواهد شد؟»^{۲۲}

^{۲۳} شنیدم که فرشته دیگر جواب داد: «هزار و صد و پنجاه روز طول خواهد کشید و در این مدت قربانی‌های روزانه صبح و عصر تقدیم خواهد شد.

سپس خانه خدا دوباره احیاء خواهد گردید.»

تفسیر خواب دانیال

^{۱۵} وقتی سعی می‌کردم معنی این خواب را بفهمم، ناگهان وجودی شبیه انسان برابر من ایستاد،^{۱۶} و صدایی از آسوی رودخانه اولای شنیدم که گفت: «ای جبرئیل، معنی این خواب را به دانیال بگو.»^{۱۷} پس جبرئیل بظرف من آمد و من وحش کردم و رو به زمین افتادم. او به من گفت: «ای انسان خاکی بدان که آنچه دیدی مربوط به زمان آخر است.»^{۱۸} در حالی که او سخن می‌گفت من بیهوش بر زمین افتادم. ولی او مرا گرفت و بلند کرد^{۱۹} و گفت: «آمده‌ام تا بگویم در روزهای سخت آینده چه پیش خواهد آمد. آنچه دیدی مربوط به زمان تعیین شده آخر است.»

^{۲۰} «آن قوچ دو شاخ را که دیدی، پادشاهی ماد و پارس است.»^{۲۱} آن بز نر، پادشاهی یونان است و شاخ بلندی که در وسط دو چشمش بود، اولین پادشاه آن مملکت می‌باشد.^{۲۲} آن شاخی که دیدی شکست و چهار شاخ دیگر بجایش درآمد، به این مفهوم است که امپراطوری یونان چهار قسمت خواهد شد و هر قسمت پادشاهی خواهد داشت، ولی هیچکدام به اندازه پادشاه اول بزرگ نخواهند بود.

^{۲۳} «در پایان سلطنت آنها، وقتی شرارت آنها از حد بگذرد، پادشاه دیگری^{۲۴} به قدرت خواهد رسید که بسیار ظالم و مکار خواهد بود.»^{۲۵} او قدرت زیادی کسب خواهد کرد، ولی نه با توانایی خودش. او عامل تباهی و خرابی خواهد بود و هرطور بخواهد عمل خواهد نمود و دست به کشتار قدرتمندان و قوم

* منظور از «چهار شاخ بلند» جانشینان اسکندر مقدونی می‌باشند.

* منظور از «شاخ کوچک» آنتیوخوس اپیفانس است که قوم خدا را مورد آزار و آذیت قرار داد؛ نگاه کنید به آیات ۱۷ و ۱۹ و ۲۳.

*** منظور از «قوای آسمانی» و «سفارگان»، قوم خدا و رهبران قوم می‌باشند.

**** منظور از پادشاه دیگری احتمالا آنتیوخوس اپیفانس است و نیز می‌تواند اشاره‌ای به دجال باشد که در زمان آخر ظهور خواهد کرد.

مقدس خدا خواهد زد.^{۲۵} با مهارت، نقشه‌های حیل‌گرانه خود را عملی خواهد کرد و با یک حمله غافلگیرکننده عده زیادی را از بین خواهد برد. آنقدر مغرور خواهد شد که بر ضد «سرور سروران» خواهد برخاست، ولی سرانجام نابود خواهد گردید اما نه با قدرت بشری.

^{۲۶} «خوابی را نیز که درباره قربانی‌های روزانه صبح و عصر دیدی، به وقوع خواهد پیوست. ولی تو این خواب را مخفی نگه‌دار، زیرا در آینده بسیار دور واقع خواهد شد.»

^{۲۷} آنگاه من چند روزی ضعیف و بیمار شدم. سپس برخاستم و طبق معمول به کارهایی که پادشاه به من سپرده بود، مشغول شدم. ولی رؤیایی که دیده بودم فکر مکرر مشغول کرده بود، زیرا درک آن مشکل بود.

دعای دانیال برای قوم خود

در اولین سال سلطنت داریوش مادی (پسر خشایارشا) که بر بابلی‌ها حکومت می‌کرد، آن، دانیال، از کتاب ارمیای نبی فهمیدم که طبق کلامی که خداوند به ارمیا گفته بود اورشلم می‌بایست هفتاد سال ویران می‌ماند.^۱ پس دست دعا و التماس بسوی خداوند دراز کردم و روزه گرفتم، پلاس پوشیدم و خاکستر بر سرم ریختم^۲ و در دعا اعتراف کرده، گفتم:

«ای خداوند، تو خدای بزرگ و مهیب هستی. تو همیشه به وعده‌هایت وفا می‌کنی و به کسانی که تو را دوست دارند و اوامر تو را اطاعت می‌کنند، رحمت می‌نمایی.^۳ ولی ما گناهان کرده و مرتکب شرارت شده‌ایم، ما سرکش و خطاکاریم و از دستورات تو سرپیچی نموده‌ایم.^۴ به سخنان انبیاء که خدمتگزاران تو بودند و پیام تو را به پادشاهان و بزرگان و اجداد و افراد قوم ما رساندند، گوش ندادیم.

۵ «ای خداوند، عدالت از آن توست و شرمندگی از آن ما، ما که از اهالی یهودا و اورشلم و تمام اسرائیل هستیم و بسبب خیانتی که به تو کرده‌ایم، در سرزمینهای دور و نزدیک پراکنده شده‌ایم.^۶ آری،

ای خداوند، ما و پادشاهان و بزرگان و اجداد ما رسوا شده‌ایم زیرا به تو گناه کرده‌ایم.^۷ اما تو بخشنده و مهربان هستی و کسانی را که به تو گناه کرده‌اند می‌بخشی.^۸ ای خداوند، ای خدای ما، ما از تو سرپیچی کرده‌ایم و قوانین تو را که بوسیله انبیات به ما داده‌ای، زیر پا گذاشته‌ایم.^۹ تمام بنی‌اسرائیل از احکام تو سرپیچی کرده، از تو برگشته‌اند و به صداقت گوش ندادند. بلی، همه ما به تو گناه کرده‌ایم و به همین سبب لعنت‌هایی که در کتاب تورات خدمتگزاران موسی نوشته شده، بر ما آمده است.

^{۱۰} هر چه درباره ما و رهبرانمان گفته بودی به وقوع پیوسته است. آن بالای عظیمی که در اورشلم بر سر ما آمد در هیچ جای دنیا دیده نشده است.^{۱۱} این بلا طبق آنچه در تورات موسی نوشته شده بر سر ما آمد، ولی با وجود این باز سخواسنتیم ای گناهانمان دست بکشیم و آنچه را درست است به جا آوریم تا تو از ما راضی شوی.^{۱۲} بنابراین تو که مراقب کارهای ما بودی ما را تنبیه کردی زیرا تو ای خداوند، خدای ما، همیشه عادلانه عمل می‌کنی؛ با این وجود ما به تو گوش فرادادیم.

^{۱۳} «ای خداوند، خدای ما، تو با قدرت قوم خود را از مصر بیرون آوردی، و نام تو در بین قومها معروف شد چنانکه امروز می‌بینیم. هر چند ما گناه کرده‌ایم و پر از شرارت هستیم،^{۱۴} ولی ای خداوند التماس می‌کنم بخاطر امانتت، خشم و غضبیت را از شهنش مقدس اورشلم برگردانی، زیرا قوم تو و شهر تو بسبب گناهان ما و شرارت اجداد ما مورد تمسخر همسایگان واقع گردیده‌اند.

^{۱۵} «ای خدای ما، دعای خدمتگزار خود را بشنو! به التماس من توجه فرما! بخاطر خداوندیت بر خانه مقدس که ویران شده نظر لطف بینداز!»^{۱۶} ای خدای من، گوش بده و دعای ما را بشنو. چشمانت را باز کن و خرابی شهری را که اسم تو بر آن است، ببین. ما بسبب شایستگی خود از تو درخواست کمک نمی‌کنیم، بلکه بخاطر رحمت عظیم تو!

^{۱۷} «ای خداوند، دعای ما را بشنو و گناهان ما را ببخش. ای، خداوند، به درخواست ما گوش بده و

عمل نما و بخاطر خودت، ای خدای من، تاخیر مکن، زیرا نام تو بر این قوم و بر این شهر می‌باشد.»

هفتاد هفته

^{۱۰} زمانی که مشغول دعا بودم و به گناهان خود و گناهان قوم خود اسرائیل اعتراف می‌کردم و از خداوند، خدابیم برای شهر مقدس اورشلیم التماس می‌نمودم، ^{۱۱} جبرئیل که او را در خواب قبلی دیده بودم، با سرعت پرواز کرد و هنگام قربانی عصر پیش من رسید ^{۱۲} و به من گفت: «دانیال، من آمده‌ام به تو فهم ببخشم تا بتوانی این اسرار را بفهمی. ^{۱۳} همان لحظه که مشغول دعا شدی، جواب دعای تو داده شد و من آمده‌ام تو را از آن آگاه سازم، زیرا خدا تو را بسیار دوست دارد. پس حال دقت کن تا آنچه را که درباره خوابت می‌گویم، بفهمی.

^{۱۴} «به امر خدا برای قوم تو و شهر مقدس تو هفتاد هفته» طول خواهد کشید تا طبق پیشگویی انبیاء فساد و شرارت از بین برود، گلزاره گناهان داده شود، عدالت جاودانی برقرار گردد و قدس الاقداس دوباره تقدیس شود. ^{۱۵} بدان و آگاه باش که از زمان صدور فرمان بازسازی اورشلیم تا ظهور رهبر برگزیده خدا، هفت هفته و شصت و دو هفته طول خواهد کشید و با وجود اوضاع بحرانی، اورشلیم با کسوف‌ها و حصارهای بازسازی خواهد شد.

^{۱۶} «پس از آن دوره شصت و دو هفته، آن رهبر برگزیده خواهد شد، ولی نه برای خودش، سپس پادشاهی همراه سپاهیان به اورشلیم و خانه خدا حمله برده، آنها را خراب خواهد کرد. آخر زمان مانند طوفان فرا خواهد رسید و جنگ و خرابیها را که مقرر شده، با خود خواهد آورد. ^{۱۷} این پادشاه با اشخاص زیادی پیمان یک هفته‌ای می‌بندد، ولی وقتی نصف این مدت گذشته باشد، مانع تقدیم قربانی‌ها و هدایا خواهد شد. سپس این خرابکار، خانه خدا را آلوده خواهد ساخت، ولی سرانجام آنچه برای او مقرر شده بر سرش خواهد آمد.»

روای دانیال در کنار رود دجله

در سال سوم سلطنت کوروش، پادشاه پارس، دانیال که به او بلطضر هم می‌گفتند، روایای دیگر دید و تعبیر آن به او آشکار شد. این روایا درباره یک جنگ بزرگ بود که در آینده به وقوع می‌پیوست.

من، دانیال، وقتی این روایا را دیدم سه هفته تمام مانم گرفتم. ^۲ در این مدت نه خوراک کافی خوردم، نه لب به گوشت و شراب زدم، و نه ظاهر مرا آراستم.

^۳ روز بیست و چهارم اولین ماه سال در کنار رود بزرگ دجله ایستاده بودم. ^۴ وقتی به بالا نگاه کردم ناگهان مردی را دیدم که لباس کتان پوشیده و کمربندی از طلای خاص به کمر بسته بود. می‌زد و مانند کوه‌ر می‌درخشید، صورتش برق می‌داد و چشمانش مثل شعله‌های آتش بود. بازوها و پاهایش مانند مفرغ صیقلی شده و صدایش شبیه غوغای گروه‌های بی‌شمار مردم بود.

^۵ از آن عده‌ای که در آنجا ایستاده بودیم، تنها من آن روایا را دیدم. آنچنان ترس همراهان مرا فراگرفت که گریختند و خود را پنهان کردند. ^۶ من تنها ماندم و به آن روایای حیرت‌انگیز چشم دوختم. رنگم پریده بود و رمق و توانی در من نمانده بود. ^۷ وقتی آن مرد با من سخن گفت من روی خاک افتادم و از حال رفتم. ^۸ او دستی مرا لمس نمود و مرا بر دستها و زانوهای لرزانم بلند کرد.

^۹ او به من گفت: «ای دانیال، ای مرد محبوب خدا، برخیز و به آنچه می‌خواهم به تو بگویم با دقت گوش بده! زیرا برای همین نزد تو فرستاده شده‌ام. پس در حالیکه هنوز می‌لرزمی مرا ایستادم. ^{۱۰} سپس او گفت: «ای دانیال، ترس! چون از همان روز اول که در حضور خدای خود روزه گرفتی و از او خواستی تا به تو فهم بدهد، درخواست تو شنیده شد و خدا همان روز مرا نزد تو فرستاد. ^{۱۱} اما فرشته‌ای که بر مملکت پارس حکمرانی می‌کند بیست

* در اینجا و نیز آیات بعدی «هفته» معادل هفت سال، می‌باشد.

و یک روز با من مقاومت کرد و مانع آمدن من شد. سرانجام میکائیل که یکی از فرشتگان اعظم است، به یاری من آمد ^{۱۲} و من توانستم به اینجا بیایم تا به تو بگویم که در آینده برای قومت چه روی خواهد داد؛ زیرا این روایا مربوط به آینده است.»

^{۱۳} تمام این مدت سرم را به زیر انداخته بودم و نمی‌توانستم کلمه‌ای حرف بزنم. ^{۱۴} آنگاه آن فرستاده که شبیه انسان بود لپهایم را لمس کرد تا توانستم باز سخن بگویم. من به او گفتم: «ای سرورم، این روایا بقدری مرا به وحشت انداخته که دیگر قوتی در من نمانده است. ^{۱۵} پس چگونه می‌توانم با شما حرف بزنم؟ تو انم رفته است و بسختی نفس می‌کشم.» ^{۱۶} او باز مرا لمس کرد و من قوت گرفتم. ^{۱۷} او گفت: «ای اثر محبوب خدا، ترس! سلامتی بر تو باد! دلیر و قوی باش!»

وقتی این را گفت قوت گرفتم. سپس گفتم: «ای سرورم، حال سخن بگوئید، زیرا به من قوت دادید.» ^{۱۸} او گفت: «می‌دانی چرا نزد تو آمده‌ام؟ آمده‌ام تا بگویم در کتاب حق چه نوشته شده است. وقتی از نزد تو بازگردم، به جنگ فرشته‌ای که بر پارس حکمرانی می‌کند خواهم رفت و پس از او تا فرشته‌ای که بر یونان حکمرانی می‌کند خواهم جنگید. در این جنگها فقط میکائیل، نگهبان قوم اسرائیل، مرا یاری خواهد کرد.»

پادشاهی مصر و سوریه

۱۱ سپس آن فرستاده آسانی گفت: «من همان کسی هستم که فرستاده شدم تا داریوش مادی را در سال اول سلطنتش تفریت و سعایت کنم. ^۲ اما حال می‌خواهم به تو نشان دهم چه وقایعی در آینده رخ خواهد داد: در مملکت پارس سه پادشاه دیگر به سلطنت خواهند رسید. پس از آن، پادشاه چهارم روی کار خواهد آمد. اما که از همه ثروتمندتر خواهد بود و بوسیله تروتنش، قدرت کسب کرده همه را بشد. یزنان تحریک خواهد کرد.

^۳ سپس پادشاه نیرنومندی روی کار خواهد آمد. قلمرو سلطنت او وسیع خواهد بود. او هر چه بخواهد

انجام خواهد داد. ^۴ اما در اوج قدرت، سلطنتش از هم خواهد پاشید و به چهار سلطنت ضعیف تر تقسیم خواهد شد. فرزندی از او به پادشاهی نخواهد رسید، زیرا سلطنت او از ریشه کنده شده، به دیگران داده خواهد شد.

^۵ «پادشاه مصر» قدرت کسب خواهد کرد، ولی یکی از سردارانش ضد او شورش نموده، سلطنت را از دست وی خواهد گرفت و با قدرت بیشتری سلطنت خواهد کرد.

^۶ چند سال پس از آن، بین پادشاه مصر و پادشاه سوریه ^۷ پیمان صلح بسته خواهد شد و برای تحکیم این پیمان، دختر پادشاه مصر به عقد پادشاه سوریه در خواهد آمد. ولی این پیمان بزودی گسسته خواهد شد و از دختر با پدر و افرادی که همراهش بودند کشته خواهند شد. ^۸ سپس یکی از بستگان آن دختر به سلطنت مصر خواهد رسید و ضد پادشاه سوریه لشکر کشی خواهد کرد و وارد قلعه او شده، او را شکست خواهد داد. ^۹ او بنها و ظروف گرانبهای طلا و نقره سوریه را با خود به مصر خواهد برد. پس از آن، چند سال صلح برقرار خواهد شد. ^{۱۰} سپس پادشاه سوریه به مصر حمله خواهد کرد، ولی مجبور به عقب‌نشینی خواهد شد.

^{۱۱} «پسران پادشاه سوریه، لشکر بزرگی تشکیل خواهند داد و مثل سیل وارد مصر خواهند شد و تا قلعه پادشاه مصر پیشروی خواهند کرد. ^{۱۲} آنگاه پادشاه مصر با خشم فراوان به جنگ پادشاه سوریه خواهد رفت و لشکر عظیم او را شکست خواهد داد. ^{۱۳} پادشاه مصر از این پیروزی مغرور شده، هزاران نفر از دشمنان خود را نابود خواهد کرد، اما قدرت او دوام نخواهد یافت.

^{۱۴} «چند سال بعد، پادشاه سوریه با لشکری عظیم * منظور از «پادشاه نیرنومندی اسکندر مقدونی است که قلمرو سلطنتش بین چهار سردارش تقسیم شد. * منظور از «پادشاه مصر» بطلمیوس، یکی از چهار سردار اسکندره است که بر مصر حکومت می‌کرد. *** منظور از پادشاه سوریه انتیوخوس دوم است که بطلمیوس دوم، پادشاه مصر، دخترش را به عقد او درآورد و به این وسیله قرار داد صلح بین دو مملکت بسته شد.

و مجهوزتر از قبل، باز خواهد گشت^{۱۱} در آن زمان عده زیادی بر ضد مصر قیام خواهند کرد و حتی آشوبگرانی از قوم یهود به آنان خواهند پیوست تا پیشگویی‌ها را عملی سازند، ولی شکست خواهند خورد.^{۱۲} آنگاه پادشاه سوریه خواهد آمد و شهر حصاردار مصر را محاصره خواهد کرد و آن را خواهد گرفت. لشکر مصر بارای مقاومت نخواهد داشت و حتی سربازان قوی آنها کاری از پیش نخواهند برد.^{۱۳} پادشاه سوریه طبق خواست خود عمل خواهد نمود و کسی برای مقاومت در برابر او را نخواهد داشت. او وارد سرزمین زیبای اسرائیل خواهد شد و آن را ویران خواهد نمود.^{۱۴} او برای فتح تمام مصر فتنه خواهد کشید و برای این منظور با پادشاه مصر پیمان خواهد بست و یکی از دخترانش را به عقد او درخواهد آورد، ولی نقشه‌اش عملی نخواهد شد.^{۱۵} آنگاه متوجه حکومت‌های ساحلی خواهد گردید و بسیاری از آنها را فتح خواهد کرد. ولی سرداری او را شکست خواهد داد و او با خفت و خواری حقیقتی بنی خواهد کرد.^{۱۶} پادشاه سوریه در راه بازگشت به وطن خود از پای درخواهد آمد و اثری از او باقی نخواهد ماند.

^{۱۷} «پادشاه دیگری پس از او روی کار خواهد آمد که برای حفظ شکوه سلطنتش مأموری خواهد فرستاد تا از مردم باج و خراج بگیرد. اما طولی نخواهد کشید که آن پادشاه کشته خواهد شد، ولی نه در جنگ با آشوب.»

پادشاه شرور سوریه

^{۱۸} آن، فرستاده آسمانی ادامه داد: «پادشاه بعدی، سوریه، شخص شروری* خواهد بود که بدون اینکه حق سلطنت داشته باشد، بطور ناگهانی خواهد آمد و با حيله و دسیسه سلطنت را به جنگ خواهد آورد.^{۱۹} او قدرت کاهن اعظم و تمام مخالفان خود را دردم خواهد شکست.^{۲۰} او ابتدا با مردم پیمان خواهد بست، سپس آنان را فریب خواهد داد و به کمک عده کمی به قدرت خواهد رسید.^{۲۱} او با یک حمله غافلگیرانه وارد حاصلخیزترین و لابتهای خواهد شد و

کاری خواهد کرد که قبلاً هیچ یک از اجدادش انجام نداده بودند. او غنایم جنگی را بین افرادش تقسیم خواهد کرد؛ سپس برای تسخیر قلعه‌ها نقشه‌ها خواهد کشید، اما نقشه‌هایش عملی نخواهد شد.^{۲۲} «بعد به خود دل و جرأت خواهد داد و لشکر بزرگی برای جنگ با مصر فراهم خواهد کرد. پادشاه مصر نیز با لشکری بسیار بزرگ و قوی به جنگ او خواهد رفت، ولی در اثر توطئه‌ای شکست خواهد خورد.^{۲۳} نزدیکیان پادشاه باعث سقوط او خواهند شد و عده زیادی از سربازانش تارومار شده، کشته خواهند شد.^{۲۴} سپس این دو پادشاه** در حالی که برای یکدیگر توطئه چیده‌اند سر یک سفره خواهند نشست و به هم دروغ خواهند گفت. اما هیچ یک کاری از پیش نخواهند برد، زیرا هنوز موعد فرانسرسیده است.^{۲۵} پس پادشاه سوریه با غنایم فراوان، رهسپار مملکت خود خواهد شد. او در راه بازگشت، از اسرائیل عبور خواهد کرد و ویرانی‌هایی در آن ایجاد خواهد نمود؛ سپس به مملکت خود بازخواهد گشت.

^{۲۶} «بعد در وقت مقرر، یکبار دیگر به مصر لشکرکشی خواهد کرد، ولی این بار نتیجه کار بطور دیگری خواهد بود.^{۲۷} زیرا کشتی‌های جنگی روم او را تهدید خواهند کرد و او ترسیده، عقب‌نشینی خواهد نمود. پادشاه سوریه که از این عقب‌نشینی سخت به خشم آمده، دوباره اورشلیم را مورد تاخت و تاز قرار خواهد داد و سربازانش خانه خدا را آلوده خواهند نمود.^{۲۸} او مانع تقدیم قربانی‌های روزانه خواهد شد و بتی درخانه خدا برپا خواهد نمود. او از یهودیانی که ایمان اجدادی خود را ترک کرده‌اند حمایت خواهد نمود.^{۲۹} و با حيله گری، آنان را بسوی خود خواهد کشید. ولی کسانی که از خدا پیروی می‌کنند شدت با او مخالفت خواهند کرد.

* منظور از شخص شرور آنتیوخوس ایپفانس است که پس از قتل برادرش، به پاری رومیها به تخت سلطنت نشست.
 ** منظور از هاین دو پادشاه احتمالاً آنتیوخوس چهارم (ایپفانس) و بطلمیوس چهارم می‌باشد.
 *** آنتیوخوس ایپفانس با قربانی کردن یک خوک در خانه خدا، آن را آلوده نمود. این واقعه در سال ۱۶۸ ق.م اتفاق افتاد.

^{۳۰} «در آن زمان حکیمان قوم، بسیاری را تعلیم خواهند داد، ولی برخی از آنان در آتش انداخته خواهند شد و برخی دیگر با شمشیر کشته و بعضی نیز زندانی و غارت خواهند گردید.^{۳۱} اما در این میان به پیروان خدا کمک‌هایی خواهد شد. سپس بسیاری از خداشناسان با نیرنگی به آنها خواهند پیوست.^{۳۲} عده‌ای از حکیمان کشته خواهند شد، اما این باعث خواهد گردید که قوم پاک و طاهر شوند. این وضع همچنان ادامه خواهد یافت تا زمان مقرر خدا فرارسد.

^{۳۳} «پادشاه سوریه هرچه بخواهد انجام خواهد داد. او خود را بالاتر و بزرگتر از هر خدایی خواهد دانست و به خدای خدایان کفر خواهد گفت. او به این کار ادامه خواهد داد تا زمان مجازاتش فرارسد؛ زیرا آنچه خدا مقدر فرموده است واقع خواهد شد.^{۳۴} او نه به بت اجداد خود توجه خواهد کرد، نه به بتی که محبوب زنان است^{۳۵} و نه به هیچ بت دیگری، بلکه خود را از همه آنها برتر خواهد پنداشت.^{۳۶} تنها بتی که او خواهد پرسید، بی است که از قلعه‌ها محافظ می‌کند. به این بتی که اجدادش آن را نمی‌شناختند، طلا و نقره، سنگهای گرانبها و هدایای نفیس تقدیم خواهد کرد.^{۳۷} او با توکل به این بت بیگانه به قلعه‌های مستحکم حمله خواهد برد و کسانی را که مطیع او شوند به قدرت و حکومت خواهد رساند و ستوان پادشاه، سرزمین را بین ایشان تقسیم خواهد کرد.

^{۳۸} «در زمان آخر،** پادشاه مصر به جنگ پادشاه سوریه خواهد آمد و او نیز با عرابه‌ها و سواران و کشتی‌های زیاد مثل گردباد به مقابله او خواهد رفت. پادشاه سوریه سیل آسا به سرزمین‌های زیادی بورش خواهد برد^{۳۹} و آنها را تسخیر خواهد کرد و سرزمین زیبای اسرائیل را نیز مورد تاخت و تاز قرار خواهد داد. ولی از بین این قومها، آدمی‌ها و موآینی‌ها و اکثر عمونی‌ها جان سالم بدر خواهند برد،^{۴۰} اما مصر و سرزمینهای بسیار دیگر به اشغال او درخواهند آمد.^{۴۱} و تمام خزانه‌های طلا و نقره و اشیاء نفیس مصر را غارت خواهد کرد، و اهالی لیبی و حبشه خراج‌گزاران

او خواهند شد.

^{۴۲} «ولی از مشرق و شمال اخباری به گوش او خواهد رسید و او را مضطرب خواهد ساخت، پس با خشم زیاد برگشته، در سر راه خود بسیاری را نابود خواهد کرد.^{۴۳} بین اورشلیم و دریا اردو زده، خیمه‌های شاهانه خود را برپا خواهد کرد، ولی در همانجا اجلس خواهد رسید و بدون اینکه کسی بتواند کمکش کند، خواهد مرد.»

زمان آخر

^۱ ان فرستاده آسمانی که لباس کتان برتن داشت، در ادامه سخنانش گفت: «در آن زمان، فرشته اعظم، میکائیل، به حمایت از قوم تو برخواید حاکمست. سپس چنان دوران سختی پیش خواهد آمد که در تاریخ بشر بی‌سابقه بوده است، اما هر که از قوم تو امش در کتاب خدا نوشته شده باشد، رستگار خواهد شد.

^۲ «تمام مردگان زنده خواهند شد بعضی برای زندگی جاودانی و برخی برای شرمساری و خواری جاودانی.

^۳ «حکیمان همچون آفتاب خواهند درخشید و کسانی که بسیاری را به راه راست هدایت کرده‌اند، چون ستارگان ثابت درخشان خواهند بود.»
^۴ سپس به من گفت: «اما تو ای دانیال، این پیشگویی را مثل یک راز نگهدار؛ آن را مهر کس تا وقتی که زمان آخر فرارسد. بسیاری کوشش خواهند کرد آن را بفهمند، ولی نخواهند توانست.»

^۵ آنگاه من، دانیال، نگاه کردم و دو نفر دیگر را نیز دیدم که یکی در اینسوری رودخانه و دیگری در آنسوسی آن ایستاده بودند.^۶ یکی از آنها از آن فرستاده آسمانی که لباس کتان برتن داشت و در این هنگام بالای رودخانه ایستاده بود، پرسید: «چقدر

* منظور از «بتی که محبوب زنان است، احتمالاً بت تموز می‌باشد؛ نگاه کنید به حزقیال ۱۴۸.

** از این آیه به بعد درباره وقایع پیشگویی شده که در زمانها، آخر اتفاق خواهد افتاد، و منظور از پادشاه سوریه احتمالاً دجال است که مانند آنتیوخوس ایپفانس قوم خود عمل خواهد کرد.

طول خواهد کشید تا این وقایع عجیب به پایان
برسد؟^۴

^۵ او در جواب، دو دست خود را بسوی آسمان
بلند کرد و به خدایی که تا ابد باقی است قسم خورد و
گفت: «این وضع تا سه سال و نیم طول خواهد کشید.
وقتی ظلم و ستمی که بر قوم خدا می شود پایان یابد،
این وقایع نیز به پایان خواهد رسید.»

^۶ آنچه را که او گفت شنیدیم، ولی آن را درک
نکردم. پس گفتم: «ای سرورم، آخر این وقایع چه
خواهد شد.»

^۹ او جواب داد: «ای دانیال، تو راه خود را ادامه
بده، زیرا آنچه گفتم امر خواهد شد و مخفی خواهد

ماند تا زمان آخر فرارسد.^{۱۰} عده زیادی پاک و طاهر
خواهند شد، ولی بدکاران به کارهای بدشان ادامه
خواهند داد. از بدکاران هیچکدام چیزی نخواهند
فهمید، اما حکیمان همه چیز را درک خواهند کرد.
^{۱۱} «از وقتی که تقدیم قربانی های روزانه منع شود و
آن بت در خانه خدا برپا گردد، یک دوره هزار و
دویست و نود روزه سبری خواهد شد.^{۱۲} خوشبحال
آن که صبر می کند تا به پایان دوره هزار و سیصد و
سی و پنج روزه برسد!

^{۱۳} «اما ای دانیال، تو راه خود را ادامه بده تا پایان
زندگی ات فرارسد و بیارمی. اما بدان که در زمان
آخر زنده خواهی شد تا پادشاه خود را بگیری.»

هوشع

زندگی و کتاب هوشع نبی، محبت خدا نسبت به قومش را مصور می کند. سه فصل اول
کتاب از زندگی هوشع سخن می گوید. بقیه کتاب شامل پیامهایی است که این نبی خدا به
قوم اسرائیل (حکومت شمالی)، پیش از سقوطش در ۷۲۲ ق.م. داده است.
بسیاری از مردم زمان هوشع ثروتمند بودند؛ با وجود این، آنان ناشکر بودند و از کمک
به فقیران شانه خالی می کردند. بنها در سرزمین اسرائیل زیاد شده بود و رفته رفته مردم از
پرستش خداوند غافل می شدند.

خداوند به هوشع می فرماید برای نشان دادن رابطه موجود بین اسرائیل و خدا، از رابطه
زناشویی به عنوان سمبل استفاده کند. خدا داماد است و اسرائیل عروس بی وفایش. خدا به
هوشع می گوید با زنی به نام جوهر ازدواج کند. جوهر، طبق پیشگویی خداوند، به هوشع
حیانت می کند و عاشقان جدیدی برای خود می یابد. جوهر سمبل قوم اسرائیل است که خدا
را ترک گفته و به دنیال خدایان دیگر رفته است.

هوشع، مانند خدا که قوم اسرائیل را بسوی خود می خواند، به دنیال جوهر می رود و با
وجود خیانتی که کرده، او را مورد لطف و محبت خود قرار می دهد.

هوشع از قوم اسرائیل می خواهد که توبه کنند و بسوی خداوند بازگشت نمایند: «ای قوم
اسرائیل، بسوی خداوند، خدای خود بازگشت کنید، زیرا در زیر بار گناهانتان خرد شده اید.
مرکز داناست این چیزها را درک کند. آن که فهم دارد گوش دهد، زیرا راههای خداوند
راست و درست است و نیکان در آن راه خواهند رفت، ولی بدکاران لغزیده، خواهند
افتاد.»

در دوران سلطنت عزریا، یوتام، آحاز و حزقیای،
پادشاهان یهودا و یسبعام پسر یوآش، پادشاه
اسرائیل، این پیامها از طرف خداوند به هوشع پسر
بئیری رسید.

زن و فرزندان هوشع

^۱ اولین پیامی که خداوند به هوشع داد این
بود:

«پرو و با زنی فاحشه ازدواج کن تا آن زن از
مردانی دیگر بچه های برای تو بزاید. این امر به
روشنی نشان خواهد داد که چگونه قوم من بی وفایی
کرده اند و با پرستش خدایان دیگر آشکارا مرتکب
زنا شده و به من خیانت ورزیده اند.»

^۳ پس، هوشع با «گومر» دختر دبلایم ازدواج کرد و

گومر حامله شده، پسری برایش زاید.

^۲ آنگاه خداوند فرمود: «نام این پسر را یزرعیل
بگذار، زیرا می خواهم بزودی در دره یزرعیل،
دودمان بیهو پادشاه را مجازات کنم و انتقام خونهایی
را که ریخته است بگیرم. در دره یزرعیل قدرت
اسرائیل را در هم شکسته به استقلال این قوم پایان
خواهم داد.»

^۶ طولی نکشید که گومر بار دیگر حامله شده،
دختری زاید. خداوند به هوشع فرمود: «نام او را
لوروحامه (یعنی «دیگر رحمت سر است») بگذار،
چون دیگر بر مردم اسرائیل رحم نمی کنم و آنان را

● نگاه کنید به اول پادشاهان ۲۱:۲۱ و دوم پادشاهان ۱:۱۰-۱۱.
● قسمت آخر این آیات عبارتست از پیشگویی راجع به اسارت
اسرائیل به دست آشور که بیست و پنج سال بعد به وقوع پیوست.

نمی‌باشم؛^۸ ولی بر مردم یهودا رحمت خواهم نمود و من خود بدون هیچگونه کمکی از جانب سپاهیان و سلاح‌هایشان، ایشان را از جنگ دشمنانش خواهم رهاانید.^۹

^۹ بعد از اینکه گوهر لوروحامه را از شیر گرفت، بار دیگر حامله شد و این بار پسری زایید.^{۱۰} خداوند فرمود: «اسمش را لوعمی (یعنی «قوم من نیست») بگذار، چون اسرائیل از آن من نیست و من خدای او نیستم.»

^{۱۱} با وجود این، زمانی می‌رسد که اسرائیلی‌ها مثل ربک دریا بی‌شمار خواهند شد! نگاه بجای اینکه خداوند به ایشان بگوید: «شما قوم من نیستید.» خواهد گفت: «شما پسران خدای زنده هستید!»^{۱۱} آنگاه مردم یهودا و مردم اسرائیل با هم متحد شده یک رهبر خواهند داشت و با هم از تبعید مراجعت خواهند کرد. چه روز عظمی خواهد بود آن روزی که خداوند بار دیگر قوم خود را در سرزمین حاصلخیزشان ساکن گرداند.

۲ ای یرعیل، اسم برادر و خواهرت را عوض کن. نام برادرت را عمی (یعنی «قوم من هستی») و اسم خواهرت را روحامه (یعنی «قوم من شده») بگذار، زیرا اکنون خداوند بر او رحم می‌فرماید.

خیاانت اسرائیل

^۱ مادرت را تو بیخ کن، زیرا زن مرد دیگری شده است و من دیگر شوهر او نیستم. از او بخواه تا از فاحشگی دست بردارد و دیگر خودفروشی نکند؛ توگر نه او را مثل روزی که از مادر متولد شد عربان خواهم ساخت و مانند زمینی که دچار خشکسالی شده باشد از تشنگی هلاک خواهد کرد.^۲ از فرزندان او چون فرزندان خودم مراقبت نخواهم کرد، زیرا آنها از آن من نیستند بلکه فرزندان مردان دیگری هستند. مادردشان مرتکب زنا شده و با بی‌شرمی گفته است: «دنبال مردانی می‌روم که به من خوراک و پوشاک می‌دهند.»^۳ ولی من دیواری از خار و خس به دور او می‌کشم و مانعی بر سر راه او می‌گذارم تا راهش را

پیدا نکند.^۴ بطوری که وقتی دنبال فاسقانش می‌دود نتواند به آنها برسد. دنبال آنها خواهد گشت، ولی پیدایشان نخواهد کرد. آنگاه خواهد گفت: «بهرت است نزد شوهر خود بازگردم، چون وقتی که با او بودم زندگی‌ام بهتر می‌گذشت.»^۵ او نمی‌فهمد که هر چه دارد از من دارد. تمام طلا و نقره‌ای را که او برای پرستش بت خود بعل به کار می‌برد، من به او می‌دادم.^۶ ولی اکنون دیگر شراب و غله‌ای را که همیشه سر موعد برای او فراهم می‌کردم به او نخواهم داد و لباس‌هایی که برای پوشش برهنگی‌اش به او می‌دادم از او پس خواهم گرفت.^۷ قباح‌ت او را در نظر فاسقانش آشکار خواهم ساخت و هیچکس نخواهد توانست او را از دست من خلاصی بخشد.^۸ به تمام خوشبها و بزها، عیدها و جشنهای پایان خواهم داد.^۹ تا کشتنها و باغهای میوه‌ای را که ادعا می‌کند فاسقانش به او هدیه داده‌اند نابود می‌کنم. آنها را بصورت جنگل درمی‌آورم و میوه‌هایش را نصب حیوانات صحرای می‌گردانم.^{۱۰} بسبب تمام آن روزهایی که برای بت خودش بعل، بخور می‌سوزانید و گوشواره‌هایش را به گشوی می‌کرد و با طلا و جواهرات، خود را می‌آراست و مرا ترک نموده، دنبال فاسقانش می‌رفت، او را مجازات خواهم کرد. این را خداوند می‌فرماید.

^{۱۱} ولی دوباره دل او را بدست می‌آورم و او را به بیابان خواهم برد و در آنجا با وی سخنانی دلنشین خواهم گفت.^{۱۲} در آنجا باغهای انگورش را به او پس خواهم داد، و «درة زسعتان» او را به «دروازه امید» مبدل خواهم ساخت. او باز در آنجا مانند روزهای جوانی‌اش و مثل زمان قدیم که او را از اسارت مصر آزاد کردم سرود خواهد خواند.^{۱۳} در آن روز مرا بجای «سرور من»، «شوهر من» خطاب خواهد کرد.^{۱۴} کاری می‌کنم که «بعل» را فراموش کند و دیگر اسمش را نیز بر زبان نیاورد.^{۱۵} در آن زمان، بین شما و حیوانات وحشی و

* اشاره است به شکست لشکر سنجاریب هنگامی که بر یهودا هجوم آورده بود. نگاه کنید به اشعیا ۳۷:۳۶

پرنده‌گان و خزندگان عهدی قرار می‌دهم تا دیگر از هم نترسید؛ و تمام سلاح‌های جنگی را از بین برده، به جنگها پایان خواهم داد. آنگاه در امنیت خواهید زیست.^۱ و با زنجیر عدالت و انصاف و محبت و رحمت، شما را برای همیشه به خود پیوند خواهم داد.^۲ من عهدی را که با شما بسته‌ام بجا خواهم آورد و شما را نامزد خود خواهم ساخت و شما مرا در آن زمان واقعاً خواهید شناخت.

^۳ در آن روز من دعاهای قوم خود اسرائیل را اجابت خواهم کرد. بر زمین باران خواهم فرستاد و زمین نیز غله و انگور و زیتون تولید خواهد کرد.

^۴ در آن زمان قوم اسرائیل را برای خود در زمین خواهم کاشت. به کسانی که گفته بودم «دیگر رحمت بس است»، رحم خواهم نمود و به آنانی که گفته بودم «قوم من نیستید،» آنگاه گفت: «اکنون شما قوم من هستید» و ایشان جواب خواهند داد: «تو خدای ما هستی.»

پیوند مجدد هوشع با زئش

۳ آنگاه خداوند به من فرمود: «برو و دوباره زن خود را بردار و نزد خود بیاور. هر چند او زنا را دوست دارد و معشوقه مرد دیگری است، ولی تو او را دوست داشته باش؛ چنانکه من نیز اسرائیل را دوست می‌دارم، هر چند ایشان بسوی خدایان دیگر رفته‌اند و ترسهای نان کشمی.»^۱ به بنهایشان تقدیم می‌کنند.^۲

^۳ بنابراین، من زن خود را به پانزده مثقال نقره و پنجاه من جو خریدم^۴ و به او گفتم که باید مدت زیادی منتظر من بماند و در این مدت با نیال مردهای دیگر نرود و از فاحشگی خود کاملاً دست بردارد؛ من نیز در این مدت منتظر او خواهم بود.

^۵ این امر نشان می‌دهد که اسرائیل سالیان درازی را بدون پادشاه و رهبر، بدون قربانگاه و معبد و کاهن، و حتی بدون بت به سر خواهند برد.^۶ پس از آن ایشان بسوی خداوند، خدایشان و داود^۷، پادشاهشان؛ بازگشت خواهند نمود. ایشان با ترس و لرز بسوی خداوند خواهند آمد و از سرکات او

برخوردار خواهند شد.

اتهامات اسرائیل

۴ ای قوم اسرائیل، به کلام خداوند گوش کنید. خداوند شما را به محاکمه کشید و این است اتهامات شما: در سرزمین شما صداقت و مهربانی و خدانشناسی وجود ندارد.^۱ لعنت می‌کنید، دروغ می‌گویید، آدم می‌کشید، دزدی می‌کنید و مرتکب زنا می‌شوید. در همه جا ظلم و زورگویی و کشت و کشتار دیده می‌شود.^۲ به همین دلیل است که زمین شما بارور نمی‌باشد، تمام موجودات زنده بیمار شده، می‌میرند و چهارپایان و پرنده‌گان و حتی ماهیان از بین می‌روند.

^۳ خداوند می‌گوید: «هیچکس، دیگری را منتهم نکند و تفسیر را بر گردن او نیاندازد. ای کاهنان، من شما را منتهم می‌کنم.^۴ شما روز و شب مرتکب خطا و لغزش می‌شوید و انبیاء نیز با شما در این‌کار همراهند. من مادران اسرائیل را از بین خواهم برد.^۵ قوم من نابود شده‌اند، زیرا مرا نمی‌شناسد؛ و این تفسیر شما کاهنان است، زیرا خود شما نیز نمی‌خواهید مرا بشناسید. من شما را کاهن خود نمی‌دانم. شما قوانین مرا فراموش کرده‌اید، من نیز فرزندان شما را فراموش خواهم کرد.^۶ قوم من هر چه زیادت‌تر شدند، بیشتر نسبت به من گناه کردند. آنها شکوه و جلال مرا با ننگ و رسوایی بنها عوض کردند.

^۷ «کاهنان از گناهان قوم اسرائیل سود می‌برند و با حرص و ولع منتظرند آنها بیشتر گناه بکنند.»^۸ کاهنان همانند قوم گناهکارند. بنابراین، هم کاهنان و هم قوم را بسبب تمام اعمال بدشان مجازات خواهم کرد.^۹ ایشان خواهند خورد، ولی سیر نخواهند شد؛ زنا خواهند کرد، ولی زیاد نخواهند شد؛ زیرا مرا ترک کرده و به خدایان دیگری روی آورده‌اند.

^{۱۰} «میگساری و هوسرانی، عقل از سر قوم من * نگاه کنید به اشعیا ۹:۱۰
* فرقه‌های نان کشمشی» را به خدای باروری تقدیم می‌کردند تا محصول نشان را زیاد کنند.
*** منظور از داود، مسیح موعود است که از نسل داود بود.

روده است.^{۱۱} آنها از خدای جویب کسب تکلیف می‌کنند و از عصای جویب^{۱۲} راهنمایی می‌خواهند. دلپستگی به بنتها، آنها را گمراه کرده است. ایشان به خدمت خدایان دیگر درآمده، به من خیانت کرده‌اند.^{۱۳} روی کو‌ها برای بنتها قربانی می‌کنند. به کوهستانها می‌روند تا زیر سایهٔ باصفای درختان بلند بخور بسوزانند. در آنجا دختران تن به فاحشگی کشانده می‌شوند و عروسان زن می‌کنند؛^{۱۴} ولی من آنها را تنبیه نخواهم کرد، چون خود شما مردها هم همان کارها را انجام می‌دهید و با فاحشه‌های بتخانه‌ها زنا می‌کنید. ای نادانها، نابودی شما حتمی است.

^{۱۵} واگر چه اسرائیل زنا می‌کند، ولی تو ای یهودا خود را به این گناه آلوده نکن و با کسانی که از روی ریا و نادرستی مشر در جلجال و بیت‌ئیل پرستش می‌کنند همراه گرد، چون خود شما مردها هم همان ^{۱۶} مانند اسرائیل نباش که همچون گوساله‌ای سرکش نمی‌خواهد خداوند او را به چراگاه‌های سبز و حرم رهبری کند. ^{۱۷} از او دوری کن، چون خود را در قید بپرستی گرفتار کرده است.

^{۱۸} مردان اسرائیل بعد از میگساری بدبنیال زنان سدکاژه می‌روند. بیشتری را بیشتر می‌پسندند تا شرافت را. ^{۱۹} بنابراین باد عظیمی^{**} آنها را خواهد برد و در رسوایی، از این جهان خواهند رفت، چون برای بنتها قربانی می‌کنند.

داوری بر ضد اسرائیل

۵ ای کاهنان و ای رهبران اسرائیل گوش دهید؛ ای خاندان سلطنتی این را بشنوید: نابودی شما حتمی است، زیرا در کوه محصفه و نابور بوسیلهٔ بنتها قوم را فریب داده‌اید. ^۱ ای یاغیان، شما بی‌رحمانه کشتار می‌کنید و حدی نمی‌شناسید، پس من همهٔ شما را تنبیه خواهم کرد.

^۲ من اعمال بد شما را دیدم. ای اسرائیل، همانطوری که بکت فاحشه شوهرش را ترک می‌کند، شما هم مرا ترک کرده و ناپاک شده‌اید. ^۳ کارهای شما مانع می‌شود از اینکه بسوی من بازگشت کنید، زیرا روح زناکاری در اعماق وجود شما ریشه دوانده

است و نمی‌توانید مرا بشناسید.

^۴ تکبر مردم اسرائیل برضد آنها گواهی می‌دهد. آنها در زیر بار گناهانشان خواهند لغزید و مردم یهودا نیز در پی ایشان زمین خواهند افتاد. ^۵ آنان سرانجام با گله‌ها و ربه‌های خود خواهند آمد تا برای خداوند قربانی کنند، ولی او را پیدا نخواهند کرد، زیرا او از ایشان دور شده و آنها را تنها گذارده است. ^۶ آنها به خداوند خیانت ورزیده‌اند و فرزندان یهودا آورده‌اند که از آن او نیستند. پس بزودی آنها با دار و ندارشان از بین خواهند رفت.

^۸ شیپور خطر را در جعبه و رامه و بیت‌ئیل به صدا درآورید! ای مردم بنیامین به خود بلرزید! ای اسرائیل، به این اخطار توجه کن! وقتی که روز مجازات تو فرا رسد، به ویرانه‌ای تبدیل خواهی شد.

^{۱۰} خداوند می‌فرماید: «رهبران یهودا بصورت پست‌ترین دزدان درآمده‌اند؛ بنابراین، خشم خود را مثل سیلاب بر ایشان خواهم ریخت. ^{۱۱} اسرائیل به حکم من دردم کوبیده خواهد شد، زیرا مایل نیست از بت‌پرستی خود دست بکشد. ^{۱۲} من همچون پدیده که پشم را از بین می‌برد، اسرائیل را از بین خواهم برد و شیرهٔ جان یهودا را گرفته، او را خشک خواهم کرد. ^{۱۳} هنگامی که اسرائیل و یهودا پی‌برندند که تا چه اندازه بسیار شده‌اند، اسرائیل به آشور روی آورد و به پادشاهش پناه برد. ولی آشور نه قادر است درد او را درمان کند و نه کمک می‌به او برساند.

^{۱۴} مثل شیری که شکم شکار خود را می‌درد، من اسرائیل و یهودا را تکه پاره خواهم کرد و با خود خواهم برد و تمامی رهاندنگانش را تارومار خواهم نمود؛ ^{۱۵} سپس آنها را ترک کرده، به خانهٔ خود بازخواهم گشت تا در شدت بیچارگی خود متوجه گناهانشان شده، آنها را اعتراف کنند و مرا بطلبند.»

* از عاص جهت فالگیری استفاده می‌شد.
** اشاره است به حملهٔ آشور که بیست سال بعد به وقوع پیوست. بر اثر این حمله، پادشاهی اسرائیل از بین رفت.

توبهٔ کاذب اسرائیل

۶ قوم اسرائیل می‌گویند: «بباید بسوی خداوند بازگشت نمایم. او ما را دریده و خودش نیز ما را شفا خواهد داد. او ما را مجروح ساخته و خود بر زخم ما مرهم خواهد گذاشت. ^۲ بعد از دو سه روز ما را دوباره زنده خواهد کرد و ما در حضور او زندگی خواهیم نمود. ^۳ بباید تلاش کنیم تا خداوند را بشناسیم همانطور که مدین سپیدهٔ صبح و ریزش باران بهاری حتمی است، اجابت دعای ما از جانب او نیز حتمی است.»

^۴ اما خداوند می‌فرماید: «ای اسرائیل و یهودا، من با شما چه کنم؟ زیرا محبت شما مانند شنم سحرگامی زودگذر است. ^۵ به این دلیل است که من انبیا خود را فرستادم تا کلام داوری مرا بیان کنند. از هلاکتی که در انتظاران است شما را آگاه سازند. پس بدانید که داوری من چون صاعقه بر شما فرود خواهد آمد. ^۶ من از شما محبت می‌خواهم نه قربانی. من از هدایای شما خشنود نیستم بلکه خواهان آنم که مرا بشناسید.

^۷ ولی شما نیز مانند آدم، عهد مرا شکستید و محبت مرا رد کردید. ^۸ جلعاد، شهر گناهکاران و قاتلان است. ^۹ اهالی آن راهزنان تبهکاری هستند که برای قربانیان خود در کمین می‌نشیند. کاهنان در طول راه شکیم، کشتار می‌کنند و دست به هر نوع گناهی می‌زنند. ^{۱۰} آری، من عملی هولناک در اسرائیل دیدم؛ مردم بدبنیال خدایان دیگر رفته و بکلی نجس شده‌اند. ^{۱۱} ای یهودا، مجازاتهای بسیاری نیز در انتظار تو می‌باشد.

۷ «هر وقت خواستم اسرائیل را شفا دهم و ایشان را دوباره کامیاب سازم، دیدم باز گناه می‌کنند. پایتخت آن سامره مملو از آدمهای فریبکار و دزد و راهزن است. ^۲ ساکنان آنجا نمی‌دانند که من هرگز شرارتشان را فراموش نمی‌کنم. اعمال گناه آلودشان از همه طرف آنها را از من دهد و من همه را می‌بینم.

^۳ «پادشاه از شرارت مردم لذت می‌برد و رهبران از دروغ‌پاشان. ^۴ همگی آنها زناکارند و در آتش

شبهت می‌سوزند. آتش شهوت آنها مانند آتش آمادهٔ تنور نانواپی است که خمیرش را مالش داده و منتظر برآمدن آن است.

^۵ «در جشن زادروز پادشاه، رهبران از شراب مست می‌شوند و او نیز با کسانی که وی را دست انداخته‌اند هم پیاله می‌گردد. ^۶ دلپاشان از دمیسه بازی، مثل تنور زبانه می‌کشد. توطئهٔ آنها تمام شب به آرامی می‌سوزد و همینکه صبح شد مثل آتش ملتهب شعله‌ور می‌گردد.

^۷ «مردم اسرائیل پادشاهان و رهبرانشان را یکی پس از دیگری کشتند.»^{**} و فریاد هیچکدام برای درخواست کمک از من، بلند نهد.

^۸ «قوم و من بت‌پرستان آمیزش کرده، راههای گناه آلود آنها را یاد می‌گیرند. آنها مثل نان نیم پخته‌ای هستند که می‌شود خورد. ^۹ پرستش خدایان بیگانه قوت ایشان را گرفته است، ولی خودشان نمی‌دانند. موی سر اسرائیل سفید شده و عمر او به پایان رسیده، اما از آن بی‌خبر است. ^{۱۰} فخر او به خدایان دیگر، آشکارا او را رسوا کرده است. با اینحال بسوی خدای خود بازگشت نمی‌کند و درصدد یافتن او بر نمی‌آید.

^{۱۱} «اسرائیل مانند کیوتر، نادان و بی‌فهم است. او از مصر کمک می‌خواهد و به آشور پرواز می‌کند؛ ^{۱۲} اولی من در حسین پروازش تور خود را بر او می‌اندازم و مثل پرندهای او را از آسمان به زمین می‌کشم و بخاطر تمام کارهای شرارتبارش او را مجازات می‌کنم.

^{۱۳} «وای بر قوم من! بگذار آنها هلاک شوند، زیرا مرا ترک کرده و به س گناه ورزیده‌اند. می‌خواستم ایشان را نجات دهم، ولی آنها با من صادق نبودند. ^{۱۴} از شدت پشیمانی خواب به چشمانشان راه نمی‌یابد، با اینحال حاضر نیستند از من کمک بخواهند؛ بلکه خدایان بت‌پرستان را عبادت می‌کنند و

* در اینجا آدم، می‌تواند به معنی حضرت آدم یا به معنی انسان باشد.

** در زمان هوشع، سه نفر از پادشاهان اسرائیل به قتل رسیدند: زکریا، شلوم و فقیلیا.

از آنها نان و شراب می‌خواهند.
 ۱۵ «من ایشان را باری نموده و نیرومند ساختم، ولی از من روگردان شده‌اند.

۱۶ «آنها به همه جا نگاه می‌کنند، جز به آسمان و بسوی خدای متعال. مانند کمان کجی هستند که هرگز تیرش به هدف نمی‌خورد. رهبرانشان به دلیل گستاخی و بی‌احترامی نسبت به من با شمشیر دشمن نابود خواهند شد و تمام مردم مصر به ایشان خواهند خندید.»

بیت پرستی اسرائیل

▲ خداوند می‌فرماید: «شپور خطر را به صدا درآورید! دشمن مثل عقاب بر سر قوم من فرود می‌آید، چون قوم من عهد مرا شکسته و از فرمانهای سرپیچی کرده‌اند.

۲ «اسرائیل از من باری می‌خواهد و مرا خدای خود می‌خواند. ۳ ولی دیگر دیر شده است! اسرائیل فرصتی را که داشت با بی‌اعتنایی از دست داد، پس اینک دشمنانش به جان او خواهند افتاد. ۴ اسرائیل پادشاهان و رهبران خود را بدون رضایت من تعیین کرده و بنهایی از طلا و نقره ساخته است، پس اینک او نابود خواهد شد.

۵ «ای سامره، من از این بی‌کی که به شکل گوساله ساختی بیزارم. آتش غضبم برضد تو شعله‌ور است. چقدر طول خواهد کشید تا یک انسان درستکار در میان تو پیدا شود؟ ۶ چقدر طول خواهد کشید تا بفهمی گوساله‌ای که می‌پرستی، ساخته دست انسان است؟ این گوساله، خدا نیست! پس خرد خواهد شد. ۷ «آنها یاد سی‌کارند و گریه‌دار در می‌کنند. خوسه‌های گندشان محصولی نمی‌دهد و اگر محصولی نیز بدهد بیگانگان آن را می‌خورند.

۸ «اسرائیل نابود شده و مثل ظرفی شکسته در میان قوم‌افراد است. ۹ گورخیزی است تنها و آواره که از گله جدا مانده است. تنها دوستانی که دارد آتانی هستند. که در مقابل بزای که می‌گیرند با او دوستی می‌کنند؛ و آشور یکی از آنهاست. ۱۰ با اینکه دوستانی از سرزمینهای مختلف با پول خریده است،

اما من او را به اسیری می‌فرستم تا زیر بار ظلم و ستم پادشاه آشور جاننش به ستوه آید.

۱۱ «اسرائیل قربانگاه‌های زیادی ساخته است، ولی نه برای پرستش من! آنها قربانگاه‌های گناهند! ۱۲ اگر ده هزار قانون هم برایش وضع کنم، باز می‌گوید که این احکام برای بیگانه‌هاست، نه برای او. ۱۳ قوم اسرائیل مراسم قربانی‌های خود را دوست دارند، ولی این مراسم مورد پسند من نیست. من گناه آنها را فراموش نخواهم کرد و ایشان را مجازات کرده به مصر باز خواهم گرداند.

۱۴ «اسرائیل قصرهای بزرگی ساخته و یهودا برای شهرهای استحکامات دفاعی عظیمی بنا کرده است، ولی آنها سازنده خود را فراموش کرده‌اند. پس من این قصرها و استحکامات را به آتش خواهم کشید.»

مجازات اسرائیل

۹ ای اسرائیل، مثل سایر قوم‌ها شادی نکن، چون به خدای خود خیانت کرده‌ای و او را ترک گفته و بدنبال خدایان دیگر افتاده‌ای و در هر خرمگاهی به آنها قربانی تقدیم کرده‌ای. ۲ بنابراین غله تو کم خواهد شد و انگورهایت روی شاخه‌ها فاسد خواهد گردید.

۳ ای قوم اسرائیل، شما دیگر در سرزمین خداوند زندگی نخواهید کرد. شما را به مصر و آشور خواهد برد و در آنجا ساکن شده، خوراکیهای پس مانده خواهید خورد. ۴ در آن سرزمین غریب قادر نخواهید بود به منظور قربانی در راه خداوند شرابی بریزید؛ و هرگونه قربانی‌ای که در آنجا تقدیم کنید او را نخورد نخواهد کرد. قربانی‌های شما مثل خوراکی خواهد بود که در مراسم عزاداری خورده می‌شود؛ تمام کسانی که گوشت آن قربانی‌ها را بخورند نجس خواهند شد. شما حق نخواهید داشت آن قربانی‌ها را به خانه خداوند بیاورید. و به او تقدیم کنید، زیرا آنها قربانی محسوب نخواهند شد. ۵ پس وقتی شما را به اسیری به آشور ببرند، در روزهای مقدس و عیدهای خداوند چه خواهید کرد؟ اموال جا مانده شما را چه کسی به ارث خواهد برد؟ مصریان آنها را تصرف

نموده، مردگان شما را جمع آوری خواهند کرد و در شهر ممفیس به خاک خواهند سپرد، و خار و خس در میان ویرانه‌ها پتان خواهد روید.

۷ زمان مجازات اسرائیل فرا رسیده و روز مکافات او نزدیک است. اسرائیل بزودی این را خواهد فهمید. مردم اسرائیل درباره من می‌گویند: «این نسی احتم است.» آنها فاسد و گناهکارند و با بغض و کینه درباره کسانی که از روح خدا الهام می‌گیرند سخن می‌گویند و ایشان را دیوانه می‌خوانند. ۸ خدا مرا فرستاده است تا نگاهبان قوم او باشم، ولی مردم اسرائیل در تمام راه‌هایم دام می‌گذارند و در خانه خداوند آشکارا نفرت خود را نسبت به من نشان می‌دهند. ۹ این قوم مانند رماتی که در جبهه ۱۰ بپورند، در فساد غرق شده‌اند. خدا این را فراموش نمی‌کند و حتماً ایشان را به سزای اعمالشان خواهد رسانید.

۱۱ خداوند می‌گوید: «ای اسرائیل، در آن زمان، یافتن تو برای من مانند یافتن انگور در بیابان و دبدب نوبر انجیر در ابتدای موسم، لذت بخش بود. ولی پس از آن تو سرا در شهر فنسور بخاطر سزای بسل ترک کردی و خود را به خدایان دیگر سپردی؛ طولی نکشید که تو هم مثل آنها پلید و کثیف شدی. ۱۲ شکوه و جلال اسرائیل همچون پرده‌های پرواز می‌کند. ۱۳ دور می‌شود، زیرا فرزندان او به هنگام تولد می‌میرند یا سقط می‌شوند، و با هرگز در رحم شکل نمی‌گیرند. ۱۴ اگر فرزندان بزرگ هم بشوند، آنها را از او می‌گیرم. همه قوم اسرائیل محکوم به فنا هستند. آری، روزی که از اسرائیل برگردم و او را تنها بگذارم روز غم‌انگیزی خواهد بود.»

۱۴ فرزندان اسرائیل را می‌بینم که محکوم به فنا شد و اسرائیل آنها را به کشتارگاه می‌برد. ۱۵ ای خداوند، برای قوم تو چه آرزویی بکنم؟ آرزوی رحم‌هایی را می‌کنم که نژاد من و مسینه‌هایی که خشک شوند و نتوانند شیر بدهند.

۱۵ خداوند می‌فرماید: «تمامی شرارت ایشان از جلجلال ۱۶ شروع شد. در آنجا بود که از ایشان نفرت پیدا کردم. آنها را از سرزمین خودم بسبب بت‌پرستی بیرون می‌کنم. دیگر آنها را دوست نخواهم داشت،

چون تمام رهبرانشان باغی هستند. ۱۶ اسرائیل محکوم به فناست. ریشه اسرائیل خشکیده و دیگر نمری نخواهد داد؛ اگر هم نمری بدهد و فرزندان زیاد، آنها را خواهم کشت.»

۱۷ خدای من قوم اسرائیل را ترک خواهد گفت، زیرا آنها گوش نمی‌دهند و اطاعت نمی‌کنند. ایشان در میان قوم‌ها آواره خواهند شد.

▲ شاخه‌های پر بار دارد. ولی چه سود؟ هر چه ثروتش زیادتیر می‌شود، آن را برای قربانگاه‌های بنتها خرج می‌کند. هر چه محصول لاش فراوانتر می‌شود، مجسمه‌ها و بنهای زیارتی می‌سازد. ۲ دل مردانش با خدا راست نیست. آنها خطا کارند و باید مجازات شوند. خدا قربانگاه‌های بکنده‌هاشان را در هم خواهد کوبید و بنهایشان را خرد خواهد کرد. ۳ آنگاه خواهند گفت: «ما خداوند را ترک کردیم و او پادشاه ما را از ما گرفت. ولی اگر پادشاهی نیز می‌داشتیم چه کاری می‌توانست برای ما بکند؟»

۴ ایشان قسم دروغ می‌خورند و به قول‌ها و عهدهای خود وفا نمی‌کنند. بنابراین، مجازات مثل علفهای سمی کنار مزرعه، درمیان آنها خواهد روید. ۵ مردم سامره می‌ترسند مبدا بت گوساله شکلشان در بیت‌ئیل سده‌های ببیند. کاهنان و مردم برای آبروی از دست رفته نشان عزا می‌گیرند. ۶ وقتی که مثل برده به آشور برده شوند، خدای گوساله شکلشان را با خود خواهند برد تا به پادشاه آنجا هدیه کنند! اسرائیل به سبب توکل نمودن به این بت، مسخره و رسوا خواهد شد. ۷ پادشاه سامره مثل تکه چوبی روی امواج دریا، ناپدید خواهد شد. ۸ بکنده‌های آون در بیت‌ئیل، جایی که قوم اسرائیل گناه کردند، با خاک یکسان خواهند شد. خار و خس در اطراف آنها خواهد روید و قوم با صدای بلند از کوه‌ها و تپه‌ها خواهند

● نگاه کنید به داوود ۱۴:۱۹. با بعد.

●● نگاه کنید به اعداد ۲۳.

●●● جلجلال شهری بود که پرستش بل از آنجا شروع شد (هوشع ۱۵:۲ و ۱۱:۱۲) و در آنجا بود که مردم خود خدای پادشاهی خواستند (۱ سموتی ۱۰:۱۱). (۱۵:۱۱).

خواست که بر سر ایشان بریزد و آنها را پنهان کند. ^{۱۰} ای اسرائیل، از آن شب هولناک در جیبه* تاکنون دست از گناه نکشیده‌ای. آیا آنهايي که در جیبه گناه کردند نابود نشدند؟ ^{۱۱} پس به سبب سرکشی هایت، برضد تو برمی خیزم و سپاهیان قوم‌ها را علیه تو بسیج می‌کنم تا تو را برای گناهانت که روی هم انباشته شده، مجازات کنم.

^{۱۲} اسرائیل به کوبیدن خرم نم عادت کرده است و این کار آسان را دوست می‌دارد. قبلاً هرگز پیوغ سنگین برگردن او نگذاشته و از گردن ظریف او چشم‌پوشی کرده بودم، ولی اینک او را برای شخم زدن و صاف کردن زمین آماده می‌کنم. دوران تن پروری‌اش به پایان رسیده است.

^{۱۳} بذر بیکوی عدالت را بیکاریه تا محصولی از محبت من درو کنید. زمین سخت دلهای خود را شخم بزیند، زیرا اینک وقت آنست که خداوند را بتطبیق تا بپاید و بر شما باران برکات را بباراند.

^{۱۴} ولی شما بذر شرارت کاشتید و محصول ظلم درو کردید و ثمرهٔ دروغهانیان را خوردید.

شما به قدرت نظامی و سپاه بزرگ خود اعتماد کردید، ^{۱۵} بنابراین ترس و وحشت از جنگ، شما را فرا خواهد گرفت و تمام قلعه‌هایتان و آژگون خواهند شد، درست حساسطور که شلمان* شهر بیت اربیل را خراب کرد و مادران و فرزندان آنجا را به خاک و خون کشید. ^{۱۶} ای مردم اسرائیل بسبب شرارت‌های زیادتان، عاقبت شما هم همین است. پادشاهتان بمحض شروع جنگ کشته خواهد شد.

محبت خدا نسبت به اسرائیل

۱۱ زمانی که اسرائیل طفل بود او را مثل پسر خود دوست می‌داشتیم و او را از مصر فراخواندم، ^۲ ولی هر چه بیشتر او را بسوی خود خواندم، بیشتر از من دور شد و برای بعل قربانی کرد و برای بنتا بخور سوزانید. ^۳ از بچگی او را تربیت کردم، او را در آغوش گرفتم و راه رفتن را به او یاد دادم، ولی او نخواست بفهمد که این من بودم که او را پروردم. ^۴ اکنون محبت، اسرائیل را بسوی خود

کشیدم؛ بار از دوشش برداشتم و خیم شده، او را خوراکی دادم.

^۵ ولی او بسوی من بازگشت نمی‌کند، پس دوباره به مصر خواهد رفت و آشور بر او سلطنت خواهد کرد. ^۶ آتش جنگ در شهرهایش شعله‌ور خواهد شد. دشمنانش به دروازه‌های او حمله خواهند کرد و او در میان سنگرهای خود به دام دشمن خواهد افتاد. ^۷ قوم من تصمیم گرفته‌اند مرا ترک کنند، پس من هم آنها را به اسارت می‌فرستم و هیچکس نخواهد توانست آزادشان کند.

^۸ ای اسرائیل، چگونه تو را از دست بدم؟ چگونه بگذارم بروی؟ چگونه می‌توانم تو را مثل ادمه و صوبیتم رها کنم؟ آه از دلم برمی‌خیزد چقدر آرزو دارم به تو کمک کنم! ^۹ در شدت خشم خود تو را مجازات نخواهم کرد و دیگر تو را از بین نخواهم برد؛ زیرا من خدا هستم، نه انسان. من خدای مقدس هستم و در میان شما ساکنم. من دیگر با خشم به سراغ شما نخواهم آمد.

^{۱۰} «قوم من از من پیروی خواهد کرد و من مثل شیر بر دشمنانشان خواهم غریب. ایشان ششایان از غرب باز خواهند گشت؛ ^{۱۱} مثل دستهٔ بزرگی از پرنندگان از مصر و مانند کبوتران از آشور پرواز خواهند کرد. من دوباره ایشان را به خانه‌شان باز می‌گردانم.» این وعده‌ای است از جانب خداوند.

گناه اسرائیل

^{۱۲} خداوند می‌فرماید: «اسرائیل یا دروغ و فریب مرا احاطه کرده است، و یهودا هنوز نسبت به من که خدای امین و مقدس هستم، سرکشی می‌کند.»

۱۲ کارهایی که مردم اسرائیل می‌کنند تمام بیبوده و مخرب است. آنها روز و شب دروغ و خشونت را رواج می‌دهند. با آشور عهد می‌بندند و از مصر کمک می‌خواهند. ^۲ خداوند از یهودا شکایت دارد و اسرائیل را برای کارهای بدی

* نگاه کنید به داوود ۱: ۱۹-۲۰.

** شلمان احتمالاً همان شلمانسر پادشاه آشور است که حکومت اسدشل را برانداخت (دوم پادشاهان ۱۷).

که کرده است عادلانه مجازات خواهد کرد. ^۲ یعقوب، جد اسرائیل، هنگام تولد با برادرش نزاع کرد و وقتی بزرگ شد، حتی با خدا نیز جنگید. ^۳ آری، با فرشتگی گرفت و برضد. سپس با گربه و النماس از او تقاضای برکت نمود. در بیت تیل خداوند را دید و خدا با او صحبت کرد ^۴ همان خدای قادر متعال که نامش «یهوه» است. ^۵ پس حال ای اسرائیل، بسوی خداوند بازگشت نما؛ با محبت و راستی زندگی کن و با صبر و تحمل در انتظار خدا باش.

^۶ خداوند می‌فرماید: «اسرائیل مانند فروشنده‌ای است که اجناس خود را با ترازوی نادرستی می‌فروشد و کلاه‌برداری را دوست دارد. ^۸ او به خود می‌بالد و می‌گوید: من ثروتمند هستم تمام این ثروت را خودم بدست آورده‌ام و کسی نمی‌تواند مرا به کلاه‌برداری متهم کند.»

^۹ ولی من که خداوند تو هستم و تو را از بردگی مصر رها نمودم، دوباره تو را می‌فرستم تا در خیمه‌ها زندگی کنی، چنانکه در بیان می‌کردی.

^{۱۰} «من انبیاي خود را فرستادم تا با رؤیایها و ملهای زیاد، شما را از خواب غفلت بیدار کنند، ^{۱۱} ولی هنوز در لجلال قربانگاه‌ها مثل شیار کشتزارها ردیف به ردیف و پشت سر هم فرار دارند تا روتی آنها برای بهنایان قربانی کنید. جلعاد هم از بنتا پسر است و اشخاص باطل و گناهکار آنها را پرستش می‌کنند.»

^{۱۲} یعقوب به ارام فرار کرد و با کار چوپانی همسری برای خود گرفت. ^{۱۳} خداوند پیامبری فرستاد تا قوم خود را از مصر بیرون آورد و از ایشان محافظت نماید. ^{۱۴} ولی اینک اسرائیل خداوند را بشدت به خشم آورده است، پس خداوند او را به جرم گناهانش محکوم به مرگ خواهد کرد.

خشم خداوند بر اسرائیل

۱۳ زمانی چنین بود که هرگاه اسرائیل سخن می‌گفت، قوم‌ها از ترس می‌لرزیدند، چون او سروری توانا بود؛ ولی اکنون با پرستش بعل محکوم به فنا شده است.

^۲ قوم بیش از پیش نافرمانی می‌کنند. نقره‌های خود را آب می‌کنند تا آن را در قالب ریخته برای خود بنهائی بسازند. بنهائی که حاصل فکر و دست انسان است. می‌گویند: «وای این بنتا قربانی کنسد! بنهائی گوساله شکل را بیوسید!» ^۳ این قوم مثل ماله و ششم صحگاهی بزودی از بین خواهند رفت و مثل کاه در برابر باد و مثل دودی که از دودکش خارج می‌شد زایل خواهد شد.

^۴ خداوند می‌فرماید: «تنها من خدا هستم و از زمانی که شما را از مصر بیرون آورده‌ام خداوند شما بوده‌ام. غیر از من خدای دیگری نیست و نجات‌دهنده دیگری وجود ندارد. ^۵ در بیان، در آن سرزمین خشک و سوزان، از شما مواظبت نمودم؛ ^۶ ولی پس از اینکه خوردید و سیر شدید، مغرور شده، مرا فراموش کردید. ^۷ بنابراین، مثل شیر به شما حمله می‌کنم و مانند بلنگی، در کنار راه در کمین شما خواهم نشست. ^۸ مثل ماده خرسی که بچه‌هایش را از او گرفته باشند، شما را نکه‌نکه خواهم کرد و مانند شیری شما را خواهم بلعید.»

^۹ «ای اسرائیل، اگر تو را هلاک کنم کیست که بتواند تو را نجات دهد؟ ^{۱۰} کجا هستند پادشاه و رهبرانی که برای خود خواستی؟ آیا آنها می‌توانند تو را نجات دهند؟ ^{۱۱} در خشم خود پادشاهی به تو دادم و در غضبم او را گرفتم.»

^{۱۲} «گناهان اسرائیل ثبت شده و آمادهٔ مجازات است. ^{۱۳} با وجود این فرصتی برای زنده ماندن او هست. اما او مانند بچه لجوجی است که نمی‌خواهد از رحم مادرش بیرون بیاید! ^{۱۴} آیا او را از جنگال گور برهانم؟ آیا از مرگ نجاتش بدم؟ ای مرگ، بلاهای تو کجاست؟ و ای گور هلاکت تو کجاست؟ من دیگر بر این قوم رحم نخواهم کرد. ^{۱۵} هر چند اسرائیل در میان غلغای هرز نمر بیآورد، ولی من باد شرقی را از بیابان بشدت بر او می‌وزانم تا تمام چشمه‌ها و چاه‌های او خشک شود و ثروت او به تاراج رود. ^{۱۶} سامره باید مسزای گناهمان را ببیند، چون برضد خدای خود برخواست است. مردمش به دست سپاهیان مهاجم کشته خواهند شد،

بجه‌هایش به زمین کوبیده شده، از بین خواهند رفت و شکم زنان حامله‌اش با شمشیر پاره خواهد شد.

توبهٔ اسرائیل باعث برکت او می‌شود

ای قوم اسرائیل، بسوی خداوند، خدای خود بازگشت کنید، زیرا در زیر بار گناهانان خرد شده‌اید.^{۱۲} نزد خداوند آبیید و دعا کنید و گوئید: «ای خداوند، گناهان ما را از ما دور کن، به ما رحمت فرموده، ما را بپذیر تا قربانی شکرگزاری به تو تقدیم کنیم.»^{۱۳} نه آشور می‌تواند ما را نجات دهد و نه قدرت جنگی ما. دیگر هرگز بنهایی را که ساخته‌ایم خدایان خود نخواهیم خواند؛ زیرا ای خداوند، بنیمان از تو رحمت می‌یابند.^{۱۴}

^{۱۲} خداوند می‌فرماید: «شما را از بت‌پرستی و بی‌ایمانی شفا خواهم داد و محبت من حد و مرزی نخواهد داشت، زیرا خشم و غضب من برای همیشه

هوشع / ۱۴

فرو خواهد نشست.^۵ من مثل باران بر اسرائیل خواهم بارید و او مثل سوسن، خواهد شکفت و مانند سرو آزاد لیسنان، در زمین ریشه خواهد دوآید. شاخه‌هایش، به زیبایی شاخه‌های زیتون گسترده خواهد شد و عطر و بوی آن همچون عطر و بوی جنگلهای لبنان خواهد بود.^۶ مردم بار دیگر زیر سایه‌اش استراحت خواهند کرد و او مثل باغی پر آب و مانند تاکستانی پر شکوفه و همچون شراب لسان معطر خواهد بود.

^۷ «اسرائیل خواهد گفت: مرا با تنها چه کار است؟ و من دعای او را اجابت کرده، مراقب او خواهم بود. من مثل درختی همیشه سبز، در تمام مدت سال به او میوه خواهم داد.»

^۸ هر که داناست این چیزها را درک کند. آن که فهم دارد گوش دهد، زیرا راه‌های خداوند راست و درست است و نیکان در آن راه خواهند رفت، ولی بدکاران لغزیده، خواهند افتاد.

یوئیل

یوئیل این کتاب را برای مردم یهوذا که در قلمرو جنوبی اسرائیل سکونت داشتند، می‌نویسد.

او پیشگویی می‌کند که خداوند بالای وحشتناکی خواهد فرستاد تا مردم یهوذا را تنبیه کند. این بلا هجوم ملخ به سرزمین یهوذا خواهد بود. ملخ تمام مزارع را نابود خواهد کرد، زیرا مردم یهوذا نسبت به خدا وفادار نبوده‌اند. کتاب نگاهی به آینده می‌اندازد و از روز داوری سخن می‌گوید. تا پیش از رسیدن آن روز، فرصت هست تا مردم بسوی خداوند بازگشت کنند.

یوئیل هجوم ملخ را بطور نمادی بکار می‌گیرد تا یورش سپاه دشمن را خبر دهد. مشهورترین بخش کتاب یوئیل در فصل دوم یافت می‌شود. این همان بخشی است که پطرس در روز پنتیکاست از آن نقل قول می‌کند.
«روح خود را بر همهٔ مردم خواهم ریخت! پسران و دختران شما نبوت خواهند کرد. پیران شما خوابها و جوانان شما رؤیاهای خواهند دید.»

نابودی محصولات و ماتم مردم

این پیام از جانب خداوند به یوئیل پسر فتویل رسید:

^۱ ای مردان سالخوردهٔ اسرائیل بشنوید! ای ساکنان زمین گوش فرا دهید! آیا در تمام عمرتان، یا در سراسر تاریختان هرگز چنین چیزی واقع شده است؟^۲ در سالهای آینده این را برای فرزندانان نقل کنید. این داستان هولناک را سینه‌به‌سینه به نسل‌های بعدی تعریف کنید.^۳ ملخها دسته‌دسته خواهند آمد و محصول شما را تمام خواهند خورد.

^۴ ای مستان بیدار شوید و زاری کنید، چون هر چه انگور بوده خراب شده و هر چه شراب داشتید از بین رفته است!^۵ لشکر بزرگی از ملخ، تمام سرزمین اسرائیل را پوشانده است. آنقدر زیادند که نمی‌توان آنها را شمرد. دندانهایشان مثل دندان شیر تیز است!^۶ تاکستان مرا از بین برده‌اند و پوست درختان انجیر را کنده، شاخه‌ها و تنه‌های آنها را سفید و لخت باقی گذاشته‌اند.

^۷ مثل دختر جوانی که نامزدش مرده باشد، گریه و زاری نماید.^۸ غله و شرابی که می‌بایست به خانهٔ

خداوند تقدیم شود، از بین رفته است. کاهنان که خدمتگزاران خداوند هستند، ماتم گرفته‌اند.^۹ در مزرعه‌ها محصولی باقی نمانده، غله و انگور و روغن زیتون از بین رفته و همه جا را غم و غصه فرا گرفته است.

^{۱۰} ای کشاورزان گریه کنید. و ای بانایان زاری نمایید؛ زیرا محصولات گندم و جو از میان رفته است.^{۱۱} درختان انگور خشک شده، و درختان انجیر و انار، خرما و سیب، و تمام درختان دیگر نابود شده است. شادی از انسان رخت بر بسته است.

^{۱۲} ای کاهنان، لباس ماتم بپوشید. ای خدمتگزاران خدای من، تمام شب در برابر قربانگاه گریه کنید، چون دیگر غله و شرابی نمانده تا به خانهٔ خدایان هدیه کنید.^{۱۳} روزه را اعلام کنید و خیر دهید که مردم جمع شوند. ریش سفیدان همراه با تمام قوم در خانهٔ خداوند، خدای خود جمع شوند و آنجا در حضور او گریه و ناله کنند.

^{۱۴} ای بر ما، چون روز هولناک محازات نزدیک می‌شود. نابودی از جانب خدای قادر مطلق فرا رسیده است!^{۱۵} خودا کمان در برابر چشم‌انمان ناپدید

می شود و تمامی شادیا و خوشبها در خانهٔ خدای ما به یاران می رسد.^{۱۱} بدر در زمین بسوسیده می شود. انبارها و سیلوها خالی شده اند. غله در مزرعه ها تلف شده است.^{۱۲} گاوآن چون چراگاهی ندارند سرگرداند و از گرسنگی می نالند و گوسفندان تلف می شوند.

^{۱۱} خدایوند، ما را یاری فرما! زیرا گرما و خشکسالی چراگاهها را خشکانیده و تمام درختان را سوزانیده است.^{۱۲} حتی حیوانات وحشی همه برای کمک بسوی تو فریاد برمی آورند، چون آبی برای خوردن ندارند. نهرهای کوهستانها خشک شده و چراگاهها زیر آفتاب بکلی سوخته اند.

روز و حششتاک داوری خدا

۲ شبیور خطر را در اورشلیم به صدا درآوردید! بگذاریه صدای آن بر بالای کوه مقدس من شنیده شود! همه از ترس بلرزند، زیرا روز داوری خدایوند نزدیک می شود.

^۱ آن روز، روز تاریکی و ظلمت، روز ابرهای سیاه و تاریکی غلیظ است. چه لشکر نیرومندی! کوهها را مثل سیاهی شب می پوشاند! این قوم چقدر نیرومندند! مثل آنها پیش از این هرگز دیده نشده و پس از این نیز دیده نخواهد شد!^۲ مانند آتش زمین را می خورند. زمین در برابر ایشان مانند باغ عدن است ولی وقتی آن را پشت سر می گذارند به بیابان سوخته تبدیل می شود. هیچ چیز در برابر آنها سالم نمی ماند. آنها شبیه استیج تندرو هستند.^۳ شما شنیدید چطور روی کوهها هستی و خیز می کنی! به صدایی که از خود در می آورد گوش فرا دهید! صدای آنها همچون غرش عرابه ها، و صدای آتشی است که مزرعه را می سوزاند و مانند قیل و قال سپاه بزرگی است که به میدان جنگ می رود!

^۴ مردم با دیدن آنها به خود می لرزند و رنگ از ایشان می برد.^۵ آنها مثل جنگاوران حمله می کنند، و مانند سربازان از حصارها بالا می روند. در صفوت منظم حرکت می کنند^۱ و بدون اینکه مانعی برای یکدیگر باشند مستقیم به جلو می روند. با هیچ سلاحی

نمی توان مانع پیشروی آنها شد.^۹ به داخل شهر هجوم می برند، از دیوارها بالا می روند و مثل دزد از پنجره وارد خانه ها می شوند.^{۱۰} زمین در برابر آنها به حرکت می آید و آسمان می لرزد. خودشد و مساه، تیسره و تار شده، ستارگان ناپدید می گردند.

^{۱۱} خدایوند با صدای بلند آنها را رهبری می کند. این سپاه بزرگ و نیرومند خدایوند است که فرمان او را بسجا می آورد. روز داوری خدایوند روزی وحشت آور و هولناک است. کیست که بتواند آن را تحمل کند؟

دعوت به توبه

^{۱۲} خدایوند می فرماید: الاآن تا وقت باقی است با تمام دل خود، صبا روزه و گریه و ماتم بسوی من بازگشت کنید.^{۱۳} اگر واقعاً پشیمانیب، دلایان را جاک بزیند نه لباس هایان را.

بسوی خدایوند، خدای خود بازگشت نماید، زیرا او بخشنده و مهربان است. زود به خشم نمی آید، رحمتش بسیار است و راضی به مجازات شما نمی باشد.^{۱۴} کسی چه می داند، شاید او از خشم خود برگردد و آفتدر شما را برکت دهد که باز غله و شراب کافی داشته باشید و بتوانید به خدایوند هدیه کنید!

^{۱۵} در کوه صهیون شبیور را به صدا درآوردید! روزه را اعلام کنید و همهٔ قوم را در یکجا جمع کرده،^{۱۶} آنها را تقدیس^{۱۷} کنید. پیران و کودکان و شیرخوارگان را هم جمع کنید. داماد را از خانه و عروس را از حجله اش فرا خوانید.^{۱۸} کاهنانی که خدمتگزاران خدایوند هستند در میان قوم و قربانگاه ایستاده، گریه کنند و دعا نموده، بگویند:

«ای خدای ما، از تقصیرات قوم خود بگذر و نگذار بپرستان بر ایشان حکمرانی کنند، زیرا آنها از آن تو هستند. نگذار بپرستان ایشان را مسخره کرده، بگویند. پس خدای شما کجاست؟»

✽ «تقدیس» یعنی جدا کردن، اختصاص دادن و مقدس ساختن.

وعدهٔ برکت

^{۱۸} آنگاه خدایوند بخاطر آبروی سرزمین خود به غیرت آمده، بر قوم خود ترحم خواهد کرد.^{۱۹} خدایوند خواهد گفت: «من برای شما غله و شراب و روغن می فرستم تا سیر شوید. دیگر در بین یک پرستان مسخره نخواهید شد.^{۲۰} سربازان دشمن را که از شمال بر شما هجوم آورده اند، از سرزمینتان بیرون می رانم و آنها را به نقاط دور دست می فرستم؛ ایشان را به سرزمینهای بی آب و علف باز می گردانم تا در آنجا بچیرند. نصف آنها به دریای مرده و نصف دیگرشان به دریای مدیترانه رانده خواهند شد. آنگاه بوی تعفن لاشهٔ آنها بلند خواهد شد. من آنها را بسبب آنچه بر سر شما آورده اند نابود خواهم کرد.»

^{۲۱} ای مزرعه ها ترسان نباشید، از این به بعد شادی نمود، خوشحال باشید، زیرا خدایوند کارهای عجیبی برای شما کرده است.^{۲۲} ای گله ها و رمه ها نترسید، چون چراگاهها دوباره سبز می شوند. درختان باز میوه خود را خواهند داد و انجیر و انگور به فراوانی یافت خواهند شد.^{۲۳} ای مردم اورشلیم، سادی کنید! در خدایوند، خدای خود شادمان باشید! زیرا بارانهای بی او می فرستد، نشانه های از عدالت اوست. بار دیگر در پاییز بارانهای پاییزی و در بهار بارانهای بهاری خواهند بارید.^{۲۴} خرمنگاهها دوباره پر از گندم شده، چرخشها از روغن زیتون و شراب لبریز خواهند گردید.

^{۲۵} خدایوند می گوید: «تمام محصولی را که سالهای قبل ملخها آن لشکر بزرگ نابودکننده های که بر ضد شما فرستادم خوردند، به شما پس خواهم داد!»^{۲۶} بار دیگر غذای کافی خورده، سیر خواهید شد و مرا برای معجزاتی که برای شما انجام داده ام ستایش خواهید کرد و شما ای قوم من دیگر هرگز خوار نخواهید شد.^{۲۷} ای اسرائیل، شما خواهید دانست که من در میان شما می باشم و تنها من خدایوند، خدای شما هستم و دیگر هرگز خوار نخواهید شد.

روز خدایوند

^{۲۸} «پس از آن، روح خود را بر همهٔ مردم خواهم

ریخت! پسران و دختران شما نبوت خواهند کرد. پیران شما خوابها و جوانان شما رؤیاهای خواهند دید.^{۲۹} در آن روزها من روح خود را بر غلامان و کنیزان شما نیز خواهم ریخت.

^{۳۰} علامت های عجیب از خون، آتش و ستونهای دود، در آسمان و زمین ظاهر خواهم ساخت. آتش از فرا رسیدن روز بزرگ و هولناک خدایوند، آفتاب تاریک و ماه مانند خون سرخ خواهد شد.^{۳۱} اما هر که نام خدایوند را بخواند نجات خواهد یافت. همانطور که خدایوند وعده داده است، در اورشلیم عده های جان سالم بدر خواهند برد، زیرا خدایوند عده های را برگزیده است که باقی بمانند.»

داوری بر قوم های بیگانه

۳ خدایوند می فرماید: «در آن زمان وقتی رفاه و سعادت را به یهودا و اورشلیم بازگردانم، اسپانیان جهان را در «دورهٔ داوری» جمع خواهم کرد و در آنجا ایشان را بحاضر میراث خود، اسرائیل محاکمه خواهم نمود، چون قوم مرا در میان قومها پراکنده ساخته، سرزمین مرا تقسیم کردند. آنها بر سر افراد قوم من قمار کردند و پسران و دختران نوجوان را در ازای فاحشه ها و شراب فروختند.^۴ ای صور و صیدون، ای شهرهای فلسطین چه می خواهید بکنید؟ آیا می خواهید از من انعام بگیری؟ اگر چنین کنید من بلافاصله شما را مجازات خواهم کرد.^۵ طلا و نقره و تمام گنجینه های گران قیمت مرا گرفته و آنها را به بنتانه های خود برده ای. مردم یهودا و اورشلیم را به یونانیها فروخته ای و ایشان را از سرزمینشان آواره کرده ای، ولی من در باره آنها را از قاطعی که به آن فروخته شده اند تا می گردانم و همهٔ کارهای شما را تلافی می کنم.^۶ من پسران و دختران شما را به مردم یهودا خواهم فروخت و ایشان هم آنها را به سانیان که در نقاط دور دستی ساکنند خواهند فروخت. من که خدایوند هستم این را می گویم.

^۹ «رای جنگ، آماده شوید. و به همه خیر دهید!

بهترین سربازان خود را بسیج کنید و تمام سپاهیان خود را فرا خوانید.^{۱۰} گاو آهنهای خود را ذوب نموده، شمشیر بسازید و از ازاره‌های خود نیزه تهیه کنید. مردان ضعیف نیز خود را برای جنگ آماده کنید.^{۱۱} ای همه قوم‌ها، بشنابید و از هر طرف جمع شوید.»
اکنون ای خداوند، جنگاوران خود را فرود آرا!

^{۱۲} خداوند می‌فرماید: «قومها جمع شوند و به درهٔ داوری بیایند، چون من در آنجا نشسته، همه را داوری خواهم کرد.»^{۱۳} داسها را آماده کنید، زیرا محصول رسیده و آماده است. انگورهای داخل چرخش را با پاله کنید، چون از شراب این مردم لبریز شده است.»

^{۱۴} مردم دسته‌دسته در «درهٔ داوری» جمع می‌شوند، زیرا در آنجا روز خداوند بزودی فرا خواهد رسید.^{۱۵} آفتاب و ماه تاریک می‌شوند و ستاره‌ها دیگر نمی‌درخشند.

برکت خداوند بر اسرائیل

^{۱۶} خداوند از اورشلیم فریاد برمی‌آورد. آسمان و زمین می‌لرزند؛ اما خداوند همچنان پناهگاه و قلعهٔ قوم خود اسرائیل خواهد بود.^{۱۷} «آنگاه خواهید دانست که من در کوه مقدس خود صهیون، خداوند، خدای شما هستم. اورشلیم برای همیشه از آن من خواهد بود و زمانی می‌رسد که دیگر هیچ سپاه بیگانه ای از آن گذر نخواهد کرد.

^{۱۸} «از کوهها شراب تازه خواهد چکید و از بلندبها شیر جاری خواهد شد. نهرهای خشک بهبود از آب پر خواهند شد و از خانهٔ خداوند چشمه‌ای خواهد جوشید تا درهٔ شطیم را سیراب سازد.^{۱۹} مصر و ادوم هر دو بسبب ظمی که به سرزمین یهودا کردند از بین خواهند رفت، زیرا مردم بی‌گناه آنجا را کشتند.^{۲۰} «ولی یهودا و اورشلیم تا به ابد پایدار خواهند ماند.^{۲۱} من انتقام خون قوم خود را خواهم گرفت و از تقصیر کسانی که بر آنها ظلم کردند، نخواهم گذشت. من در اورشلیم با قوم خود ساکن خواهم شد.»

عاموس

عاموس، نویسندهٔ این کتاب، در تقوع، واقع در جنوب اورشلیم به شغل چوپانی و انجیرچینی اشتغال داشت؛ اما خداوند او را می‌خواند و رسالتی به او محول می‌کند. عاموس به وعظ و پیشگویی می‌پردازد. بیشتر موعظه‌ها و پیشگویی‌های او متوجهٔ سامره، یعنی پایتخت حکومت شمالی اسرائیل است. سخنان او بسیار گویا می‌باشد و حاکی از قدرت روحانی و معنوی این مرد خدا است.

عاموس از مردم می‌خواهد با انصاف باشند و به فقرا کمک کنند. قوم اسرائیل در زمان حکومت یربعام دوم از رفاه زیادی برخوردار بود. مردم ثروتمند تازه به دوران رسیده، به دیگران ظلم می‌کردند. در عین حال، آنان در مراسم و جشنهای مذهبی شرکت می‌کردند و قربانی تقدیم خداوند می‌نمودند. عاموس آنها را متوجهٔ اشتباهشان می‌کند و می‌گوید که این کارها ایشان خداوند را خشمگین می‌سازد. بجای این کارهای به ظاهر مذهبی، بهتر است آنان به فقرا رسیدگی کنند.

کتاب عاموس از روز داوری، سخن می‌گوید و به خواننده یادآور می‌شود که هر انسانی در مقابل خداوند مسئول است. از آیات مهم این کتاب یکی ۳:۴ است: «زیرا گناهان شما باعث می‌شود رابطهٔ بین من و شما تیره شود»، و دیگری ۲:۴: «آماده شو تا هنگام داوری با خدای خود روبرو شوی.»

عاموس، چوپانی از اهالی تقوع بود. دو سال قبل از وقوع زلزله، در زمان عزریا، پادشاه یهودا و یربعام (پسر یهو اثر)، پادشاه اسرائیل، خداوند این رؤیا را دربارهٔ آیندهٔ اسرائیل به او نشان داد. عاموس دربارهٔ آنچه دید و شنید چنین می‌گوید:

«خداوند از کوه صهیون در اورشلیم، مانند شیر غرش می‌کند و چراگاه‌های سبز و خرم کوه کرمل خشک می‌شوند و چوپانها ماتم می‌گیرند.»

مجازات همسایگان اسرائیل سوریه

^۳ خداوند می‌فرماید: «اهالی دمشق بارها گناه کرده‌اند و من این را فراموش نخواهم کرد و از سر تقصیرشان نخواهم گذشت، زیرا همانطور که با میله‌های آهنی خرم را می‌کوبند، آنها هم در جلعاد قوم مرا دردم کوبیدند.»^۴ پس من قصر خزائیل پادشاه

را به آتش خواهم کشید و قلعهٔ مستحکم بن‌هدد را ویران خواهم کرد.^۵ پشت‌بندهایی را که دروازه‌های دمشق را می‌بندند خواهم شکست و مردمانش را تا دشت آون هلاک خواهم ساخت و پادشاه بیت‌عدن را نابود خواهم کرد. اهالی سوریه به شهر قیر به اسارت خواهند رفت.»

فلسطین

^۶ خداوند می‌فرماید: «مردم غزه بارها مرتکب گناه شده‌اند و من این را فراموش نخواهم کرد و از سر تقصیرشان نخواهم گذشت، زیرا آنها قوم مرا تبعید نموده، ایشان را بعنوان برده در ادوم فروختند.»^۷ پس من حصارهای غزه را به آتش خواهم کشید و تمام قلعه‌هایش را ویران خواهم کرد.^۸ اهالی اشدود را می‌کشم. شهر عفرن و پادشاه اشفلون را از بین می‌برم. تمام فلسطینی‌هایی که باقی مانده‌اند هلاک خواهند شد.»

صور

۹ خداوند می فرماید: «اهالی صور بارها گناه کرده‌اند و من این را فراموش نخواهم کرد و از سر تقصیرشان نخواهم گذشت، زیرا پیمان برادری خود را با اسرائیل شکستند و به ایشان حمله کرده، آنها را به ادم به اسیری بردند. ۱۰ پس من حصارهای شهر صور را به آتش می کشم و تمام قلعه‌ها و کاخهایش را می سوزانم.»

ادوم

۱۱ خداوند می فرماید: «مردم ادم بارها مرتکب گناه شده‌اند و من این را فراموش نخواهم کرد و از سر تقصیرشان نخواهم گذشت، چون آنها با بی رحمی تمام به جان برادران اسرائیلی خود افتادند و با خشم و غضب آنها را از دم شمشیر گذراندند. ۱۲ پس من هم شهر تیمان را به آتش خواهم کشید و قلعه‌های بصره را خواهم سوزانم.»

عمون

۱۳ خداوند می فرماید: «اهالی عمون بارها مرتکب گناه شده‌اند و من این را فراموش نخواهم کرد و از سر تقصیرشان نخواهم گذشت، زیرا در جنگ جلماد برای نوسهٔ سرزمین خود دست به کشتار هولناکی زدند و با شمشیر، شکم زنان حامله را پاره کردند.»

۱۴ پس من حصارهای شهر ربه را به آتش خواهم کشید و قلعه‌ها و کاخهایش را خواهم سوزانم. در آنجا غریب جنگ، همچون غرش طوفان بلند خواهد شد. ۱۵ پادشاه و شاهزادگان عمون همه با هم به اسیری خواهند رفت.»

موآب

۱۶ خداوند می فرماید: «اهالی موآب بارها مرتکب گناه شده‌اند و من این را فراموش نخواهم کرد و از سر تقصیرشان نخواهم گذشت، زیرا آنها استخوانهای پادشاه ادم را با بی شرمی سوزانده آنها را تبدیل به خاکستر کردند. ۱۷ من هم در عوض،

موآب را به آتش می کشم و کاخهای قریوت را می سوزانم. موآب در میان آشوب و هیاهوی جنگجویان و صدای شیورها از پای درخواهد آمد. ۲ من پادشاه و رهبران او را خواهم کشت.»

یهودا

۳ خداوند می فرماید: «اهالی یهودا بارها گناه کرده‌اند و من این را فراموش نخواهم کرد و از سر تقصیرشان نخواهم گذشت. آنها نسبت به شریعت من بی‌اعتنایی کرده، احکام مرا بجا نیاوردند. آنها با پیروی از بنهایی که پدرانشان می‌پرستیدند، گمراه شدند. ۴ پس من یهودا را با آتش نابود می‌کنم و تمام قلعه‌ها و کاخهای اورشلیم را می سوزانم.»

مجازات اسرائیل

۵ خداوند می فرماید: «مردم اسرائیل بارها مرتکب گناه شده‌اند و من این را فراموش نخواهم کرد و از سر تقصیرشان نخواهم گذشت. آنها با قبول رشوه، مانع از اجرای عدالت می‌شوند. فقرایی را که نمی‌توانند قرضشان را پس بدهند، به غلامی می‌فروشند و آنها را با یک جفت کفش مبادله می‌کنند. ۶ آنها فقرا را به خاک می‌اندازند و پاپسال می‌کنند و افتادگان را با لگد از سر راه خود دور می‌سازند. پدر و پسر با یک دختر همبستر می‌شوند. و اسم مقدس مرا بی‌حرمت می‌سازند. ۸ در جشنهای مذهبی با لباس‌هایی که با بی‌انصافی ازیده‌کاران* خود گرفته‌اند بر پشتها لم می‌دهند و در معبد خدای خود شرابی را که با مال حرام خریده‌اند سر می‌کشند.

۹ ولی ای اسرائیل، من بخاطر شما اموری‌ها را که همچون درختان سرو، بلند قد و مانند درختان بلوط قوی بودند، بکلی از میان بردم. ۱۰ شما را از مصر بیرون آوردم و مدت چهل سال در بیابان رهبری کردم تا زمین اموری‌ها را به تصرف خود درآورید.

* مطابق شریعت موسی نکه داشتن لباس گروی جایز نبود (خروج ۲۶: ۲۲).

۱۱ پسران شما را انتخاب کردم تا نذیره‌های* من و انبیای من باشند. خداوند می‌گوید: «ای اسرائیل، آیا می‌توانید این حقایق را انکار کنید؟ ۱۲ اما شما به نذیره‌های من شراب نوشانیده، باعث شدید گناه کنند و انبیای مرا ساکت گردانیده، نگذاشتید حرف برند. ۱۳ بنابراین من شما را مثل گاریهایی که زیر بار بافته‌ها به صدا می‌افسند، به ناله می‌اندازم. ۱۴ سرزمین جنگجویانان هنگام فرار بزمین خواهند افتاد. دلبران ضعیف خواهند شد و دلاوران از رهاشدن خود عاجز خواهند بود. ۱۵ تیراندازان تیرشان به خطا خواهد رفت، سرزمین دونندگان از فرار باز خواهند ماند. بهترین سوارکاران هم نخواهند توانست جان سالم بدر ببرند. ۱۶ در آن روز، شجاعترین افراد شما سلاحهای خود را به زمین انداخته، برای نجات جان خود خواهند گریخت. خداوند این را فرموده است.»

دلیل مجازات اسرائیل

۱۷ ای اسرائیل به پیام خداوند گوش دهید. این پیام برای تمام قومی است که او از سرزمین مصر بیرون آورد:

۱ «از میان تمام اقوام روی زمین، من تنها شما را انتخاب کرده‌ام. به همین دلیل، وقتی گناه می‌کنید، شما را تنبیه می‌کنم؛ ۲ زیرا گناهان شما باعث می‌شود رابطه بین من و شما تیره شود.

۳ و تا دلیلی نداشته باشم، آیا مثل شیر غرش می‌کنم؟ شیر زیان وقتی غرض می‌کند نشان می‌دهد که خود را برای طعمه آماده می‌کند. ۴ تله، تا با رویش نگذارند بسته نمی‌شود؛ همچنین شما نیز با روی تله گذاشته‌اید. ۵ شیپور جنگ در شهر به صدا درآمده است! پس بترسید؛ زیرا من که خداوند هستم سرزمین شما را دچار مصیبت و بلا می‌گردانم؛ ۶ ولی پیش از آن بوسیلهٔ انبیاء به شما هشدار خواهم داد.»

۷ شیر غرش کرده است! از ترس بلرزید. خداوند، خود حکم محکومیت شما را صادر کرده است و من جزأت ندارم آن را اعلام نکنم.

۸ ساکنان قصرهای آشدود و مصر را جمع کنید و به آنها بگویید: «رووی کوه‌های سامره بنشینید تا شاهد

جناحت‌های تنگین اسرائیل باشید.»

۹ خداوند می فرماید: «قوم من درستکاری را از یاد برده‌اند. کاخهای آنها پر از غایبی است که از راه زدی و غارت بدست آمده است. ۱۱ بنابراین، دشمن می‌آید و آنها را محاصره نموده، قلعه‌هایشان را ویران می‌کند و آن کاخهای مجلل را غارت می‌نماید.»

۱۲ خداوند می فرماید: «چونایی سعی کرد گوسفندش را از چنگک شیر برهاند ولی دیگر دیر شده بود. فقط توانست دو پا و یک تکه از گشوش گوسفند را از دهان شیر بیرون کشد. در سامره نیز وضعیت همینطور خواهد بود و فقط عدهٔ کمی از بنی اسرائیل که بر تختهای مجلل نشسته‌اند جان سالم بدر خواهند برد.»

۱۳ خداوند، خدای قادر متعال می فرماید: «به این اعلام‌به گوش کنید و آن را در سراسر اسرائیل به گوش همه برسانید. ۱۴ همان روزی که اسرائیل را بسبب گناهانش تنبیه کنم، قربانگاه‌های بنا را نیز در بیت‌تیل نابود خواهم کرد. شاخهای قربانگاه بریده می‌شود و به زمین می‌افتند. ۱۵ کاخهای ثروتمندان را خراب خواهم کرد و خانه‌های زیبایی بیلای و قشلاقی و قصرهای ساخته شده از عاج ایشان را با خاک یکسان خواهم ساخت.»

بایگیری اسرائیل

۱۶ گو گو کنید، ای زنان سامره که مانند گاوهای سرزمین ایشان، چاق شده‌اید و بر فقیران ظلم می‌کنید، نیازمندان را با پامال می‌نمایید و به شوهران خود می‌گویید: «شراب بیاورید تا بنوشیم.» ۱۷ خداوند به ذات پاک خود قسم خورده و فرموده است: «زمانی می‌رسد که قلاب به دهانتان انداخته همهٔ شما را مثل ماهی خواهد کشید و با خود خواهند برد! ۱۸ شما را از خانه‌های زیبایان بیرون می‌کشند و از نزدیکیترین شکاف حصار بیرون می‌اندازند.»

* «نذیره» به کسی گفته می‌شد که به خدا نذر شده بود و بعنوان نشانهٔ نذر از هر نوع مشروب پرهیز می‌کرد، موی سر خود را نمی‌تراشید و به جنازه نزدیک نمی‌شد (نگاه کنید به اعداد ۱: ۱-۸).

^۲ «حال اگر می خواهید، بار هم در بیت تیل و جلال برای بنتا قربانی کنید! تا می توانید سرپیچی ننمایید و گناهانان را زیاد کنید! هر روز صبح قربانی کنید و هفته ای دوبار ده یک هایتان را بیاورید!»^۵ به مراسم ظاهری خود ادامه داده، هدایای خود را تقدیم کرد و همه جا از این هدایایی که داده‌اید سخن بگویند!

^۶ «من به شهرهای شما حمله فرستادم، ولی فایده‌ای نداشت و باز بسوی من بازگشت نکردید.»^۷ سه ماه به فصل درو مانده بود که جلو باران را گرفتیم و محصول شما را از بین بردم. در یک شهر باران فرستادم و در شهر دیگر نفرستادم! بر یک مزرعه باران می بارید، ولی مزرعه دیگر خشک و بی آب بود. ^۸ مردم چند شهر برای نوشیدن جرمه‌ای آب، تن به سفر خسته گشته و می‌آمدند و به شهری که باران باریده بود می‌رفتند، ولی در آنجا هم آب کافی پیدا نمی‌کردند. با اینحال، بسوی من بازگشت نکردید. ^۹ «آفت بر مزرعه‌ها و تاکستانهای انگور شما فرستادم، ملخ، درختان انجیر و زیتون شما را خورد. با اینحال، بسوی من بازگشت نکردید. ^{۱۰} همان بلاهایی را که بر مصر فرستادم بر سر شما نیز آوردم. جوانان شما را در جنگ کشتیم و اسبهای شما را ناروماز کردم. بینی شما از بوی تعفن اجساد اردوگاهتان پر شد. با این حال بسوی من بازگشت نکردید. ^{۱۱} بعضی از شهرهای شما را مثل سدوم و عموره را یکی از زمین بردم، و آنهاهی نیز که باقی ماندند مانند هیزم نیم سوخته‌ای بودند که آنها را از میان آتش بیرون کشیده باشند. خداوند می‌فرماید: «با اینحال، بسوی من بازگشت نکردید.»

^{۱۲} «بنابراین، تمام بلاهایی را که دربارهٔ آنها سخن گفتم با سر شما خواهم آورد. پس ای اسرائیل، آماده شو تا هنگام داوری با خدای خود روبرو شوی؛ ^{۱۳} زیرا تو با کسی سروکار داری که کوه‌ها را ساخت و با دها را آفرید و تمام افکار انسان را می‌داند. او صبح روشن را تاریک می‌گرداند و کوه‌ها را در زیر پاهایش خرد می‌کند. نام او خداوند، خدای قادر متعال است.»

دعوت به توبه

۵ ای اسرائیل، به مرثیه‌ای که برای تو می‌خوانم گوش بده:

^۲ اسرائیل زیبا از پای افتاده است و نمی‌تواند برخیزد. کسی نیست او را بر خیزاند. او را به سال خود گذاشته‌اند تا بمیرد.

^۳ خداوند می‌فرماید: «از یک شهر اسرائیل هزار نفر به جنگ می‌روند و فقط صد نفر زنده باز می‌گردند؛ از شهر دیگر صد نفر می‌روند و فقط ده نفر زنده برمی‌گردند.»

^۴ خداوند به قوم اسرائیل می‌فرماید: «ما بطلید و زنده بمانید. ^۵ در طلب بنه‌های بیت تیل و جلجال و برشیخ نباشید، زیرا مردم جلجال به اسیری برده خواهند شد و مردم بیت تیل نابود خواهند گردید.»

^۶ خدا را بطلید و زنده بمانید، در غیورانصورت او مثل آتش در سراسر اسرائیل افروخته می‌شود و آن را می‌سوزاند و هیچکدام از بنه‌های بیت تیل نمی‌توانند آن را خاموش کنند.

^۷ ای مردم شرور، شما انصاف را به کام مردم تلخ کرده‌اید و عدالت را پایمال نموده‌اید.

^۸ در طلب کسی باشید که صورت فلکی ثریا و جبار را آفرید، او که تاریکی شب را به صبح روشن، و روز را به شب تبدیل می‌کند، او که آب دریا را فرا می‌خواند و آن را بر زمین می‌باراند، بلی، در طلب خداوند باشید. ^۹ او قلعه‌ها مستحکم قدرتمندان را بر سر آنها خراب می‌کند.

^{۱۰} شما از قضات درستکار نفرت دارید و از کسانی که راست می‌گویند بیزارید. ^{۱۱} حق فقیران را پایمال می‌کنید و گنده‌شان را به زور می‌گیرید. بنابراین، هرگز در خانه‌های زیبایی که از سنگ می‌سازید، ساکن نخواهید شد و شراب تاکستانهای دلپسندی را که غرس می‌کنید، نخواهید چشید، ^{۱۲} زیرا می‌دانم چه گناهان بزرگی مرتکب شده‌اید و چه جنایات بی‌شماری از شما سر زده است. شما دشمن تمام خوبیها هستید. رشوه می‌گیرید و در حق فقرا، عدالت را بجا نمی‌آورید. ^{۱۳} بنابراین، در روزی که خداوند شما را مجازات می‌کند، عاقل کسی است که

سکوت کرده، در کار او دخالت نکند.

^{۱۴} نیکوکار باشید و از بدی دوری کنید تا زنده بمانید. آنگاه چنانکه ادعا کرده‌اید، خداوند، خدای قادر متعال مددکار شما خواهد بود. ^{۱۵} از بدی نفرت کنید و خوبی را دوست بدارید. دادگاه‌های خود را به جایگاه واقعی عدالت تبدیل کنید تا شاید خداوند، خدای قادر متعال به بازماندگان قوم خود رحم کند.

^{۱۶} خداوند، خدای قادر متعال چنین می‌گوید: «در تمام کوه‌های شهر ناله و شیون خواهد بود. حتی از کشاورزان نیز خواهند خواست تا همراه مرثیه‌خوانان نوحه‌گری نمایند. ^{۱۷} در هر تاکستانی شام و زاری خواهد بود، زیرا من برای مجازاتان از میان شما عبور خواهم کرد.»

^{۱۸} وای بر شما که می‌گویید: «ای کاش روز خداوند فرا می‌رسید، شما نمی‌دانید چه می‌طلبد، چون آن روز، روز روشنایی و کامیابی نخواهد بود، بلکه روز تاریکی و فتنه!» ^{۱۹} در آن روز شما مثل شخصی خواهید بود که از شیری فرار کند و با خرسی روبرو شود؛ و یا مثل کسی که به خانه‌اش وارد شده، دستش را به دیوار تکیه دهد و ماری او را بگزد. ^{۲۰} آری، روز خداوند برای شما روزی تاریک و ناامیدکننده خواهد بود و اثری از روشنایی در آن دیده نخواهد شد.

^{۲۱} خداوند می‌فرماید: «من از ظاهرسازی و ریاکاری شما نفرت دارم که با عیدها و مجالس مذهبی خود، وانمود می‌کنید که به من احترام می‌گذارید. ^{۲۲} من قربانی‌های سوختنی و شکرگزاری شما را نمی‌پذیرم و قربانی‌های سلامتی شما توجه نمی‌کنم. ^{۲۳} سرودهای حمد خود را از من دور کنید، زیرا من به آنها گوش نمی‌دهم. ^{۲۴} بجای آن بگذارید عدالت مانند رودخانه و انصاف مثل نهر دائمی جاری شود!»

^{۲۵} وای اسرائیل، مدت چهل سالی که در بیابان بودید، برای من قربانی و هدیه می‌آوردید، ^{۲۶} ولی علاقه واقعی شما به خدایانان بود یعنی به سکوت، خدای پادشاه شما و به کیوان، خدای ستارگانان و به نسامی تسمه‌هایی که برای خود ساخته بودید،

^{۲۷} خداوند، خدای قادر متعال می‌فرماید: «بنابراین، من آنها را با شما به دیار دور دست واقع در شرق دمشق به اسارت می‌فرستم.»

ویرانی اسرائیل

۶ وای بر شما ای رهبران و بزرگان قوم اسرائیل که در اورشلیم و سامره وقت خود را به خوشگذرانی و عیاشی می‌گذرانید. ای شما که اساس امنیت می‌کنید ^۲ به کلنه بروید و ببینید چه بر سر آن شهر آمده است. به حمات بزرگ بروید و از آنجا به بت در سرزمین فلسطین. آنها از سلطت شما بهتر و بزرگتر بودند، ولی ببینید چه بر سر آنها آمده است! ^۳ شما فکر مجازاتی را که در انتظاران است از خود دور می‌کنید، اما با اعمال خود روز داوری را نزدیک می‌سازید. ^۴ بر تختهای عاج دراز می‌کشید، اطرافتان را از وسایل خوشگذرانی پر می‌کنید و گوش‌نژدترین بره‌ها و مرغوبترین گوساله‌ها را می‌خورید. ^۵ مانند داود سرود می‌سازید و همراه با نوا برط می‌خوانید.

^۶ کاسه کاسه شراب می‌نوشید و با عطرهای خوشبو، خود را معطر می‌سازید و به فکر برادران محتاج خود نیستید. ^۷ بنابراین، شما جزو اولین کسانی خواهید بود که اسیری برده می‌شوند. دوران عیاشی شما به پایان خواهد رسید.

^۸ خداوند، خدای قادر متعال به ذات خود قسم خورده و فرموده است: «من از تکبر اسرائیل نفرت دارم و از کاهنهای مجلس بیزرام، پس پایتخت آن را با هرچه در آن است به دشمنانش واگذار خواهم کرد.»

^۹ اگر ده نفر در یک خانه پنهان شده باشند، آنها هم نابود خواهند شد. ^{۱۰} وقتی خوشبازند شخص مرده‌ای برای دفن جسد او بیاید، از تنها کسی که در خانه زنده مانده است خواهد پرسید: «آیا کسی دیگری باقی‌مانده است؟» او جواب خواهد داد: «نه.» بعد آن خوشبازند خواهد گفت: «ساکت باش و نام خداوند را بر زبان نیاور.»

^{۱۱} خداوند دستور داده است که خانه‌های بزرگ و

کو چک با خاک یکسان شوند. ^{۱۰} آیا ممکن است اسب روی صخره بدود؟ و یا گاو دریا را شخم بزند؟ تصور چنین عملی احمقانه است، ولی کاری که شما می‌کنید احمقانه‌تر از آن است! شما حق را به باطل تبدیل می‌کنید و انصاف را به کام مردم تلخ می‌نمایید. ^{۱۱} به قدرت خود فخر می‌کنید، ولی فخر شما بوج و بی‌اساس است. ^{۱۲} خداوند، خدای قادر متعال می‌فرماید: «ای اسرائیل، قومی را ضد تو می‌فرستم تا از سرز شمالی تا انتهای مرز جنوبی یعنی از ستا تا نهر عرب، تو را به تنگ آورد.»

روای ملخ و آتش و شاقول

در روای که خداوند به من نشان داد دیدم برداشت محصول اول غله که سهم پادشاه بود تمام شده و محصول دوم، نازه سبز شده بود. سپس دیدم خداوند انبوی ملخ فرستاد. ^۱ ملخها هر چه سر راهشان بود، خوردند. آنگاه من گفتم: «ای خداوند، التماس می‌کنم قوم خود را ببخش و این آفت را از آنها دور کن، زیرا اسرائیل کوچک و ضعیف است و نمی‌تواند طاقت بیاورد.» ^۲ خداوند نیز ترجم فرمود و گفت: «این بلا را نمی‌فرستم.»

^۳ آنگاه خداوند، آتش بزرگی را که برای مجازات آنها تدارک دیده بود، به من نشان داد. این آتش آبهای عمیق زمین را بلعیده، تمام کشتزارها را سوزانید.

^۴ گفتم: «ای خداوند، التماس می‌کنم این کار را نکن، زیرا اسرائیل کوچک و ضعیف است و نمی‌تواند طاقت بیاورد.»

^۵ پس خداوند از این نقشه هم منصرف شد و فرمود: «این کار را نیز نخواهم کرد.»

^۶ سپس این رؤیا را به من نشان داد: خداوند در کنار دیوار راستی که با شاقول نراز شده بود ایستاده، با شاقول آن را امتحان می‌کرد تا ببیند نراز است یا نه. ^۷ آنگاه خداوند به من فرمود: «عاموس، چه می‌بینی؟»

جواب دادم: «یک شاقول.»

خداوند گفت: «من بوسیله شاقول، قوم را امتحان می‌کنم و این بار، دیگر از مجازات کردن آنها

منصرف نخواهم شد. ^۸ قربانگاه‌های بها و بخانه‌های اسرائیل نابود خواهند شد و من دودمان یربعام پادشاه را با شمشیر از بین خواهم برد.»

عاموس و امصیا

^۱ اما وقتی امصیا، کاهن بیت‌ئیل، آنچه را که عاموس می‌گفت شنید، با عجله این پیام را برای یربعام پادشاه فرستاد: «عاموس به قوم ما خیانت می‌کند و علیه تو توطئه می‌بیند. سوسله‌های او مملکت ما را به نابودی خواهد کشاند.» ^۲ عاموس سی‌گریباً، سرکشته می‌شوی و قوم اسرائیل به سرزمینهای دور دست به تبعید و اسارت برده می‌شوند.»

^۳ آنگاه امصیا به عاموس گفت: «ای نسی، از سرزمین ما خارج شو! به سرزمین یهوذا بازگرد و در آنجا موعظه کن و نان بخور.» ^۴ دیگر در بیت‌ئیل برای ما نبوت نکن، چون عبادتگاه پادشاه و مقر سلطنتی او در اینجا قرار دارد.»

^۵ ولی عاموس جواب داد: «من نه نسی هستم، نه از نسل انبیاء، کارم چوپانی و چیدن میوه‌های صحرايي بود، ^۶ اما خداوند مرا از کار چوپانی گرفت و گفت:

«برو و برای قوم من اسرائیل نبوت کن.» ^۷ ولی تو به من می‌گویی که برضد اسرائیل، پیشگوی کنکم، پس به پیامی که خداوند برای تو دارد گوش کن.» ^۸ چون در کار خداوند دخالت کردی، زنت در همین شهر فاحشه خواهد شد، پسران و دختران کشته خواهند شد و املاک تقسیم خواهد گردید. خودت نیز در سرزمین بیگانه خواهی مرد و قوم اسرائیل از وطن خود تبعید شده، به اسیری خواهند رفت.»

روای سید پراز میوه

آنگاه خداوند، در رؤیا یک سید پراز از میوه‌های رسیده به من نشان داد. ^۱ او پرسید: «عاموس، چه می‌بینی؟»

جواب دادم: «یک سید پراز میوه‌های رسیده.» خداوند فرمود: «این میوه‌ها نمونه‌ای از قوم من اسرائیل است که برای مجازات آماده شده‌اند. دیگر

مجازات ایشان را به تعویق نخواهم انداخت. ^۲ در آن روز سرودهایی که مردم در خانه خدا می‌خوانند به گریه و زاری تبدیل خواهد شد. اجساد مردم در همه جا پراکنده خواهد شد و آنها را بی‌سر و صدا جمع کرده، به خارج شهر خواهند برد.»

^۳ گوش کنید! ای کسانی که بر فقرا ظلم می‌کنید و نیازمندان را پایمال می‌نمایید. ^۴ ای کسانی که آرزو دارید روز سبّت و تعطیلات مذهبی هر چه زودتر تمام شوند تا دوباره به کسب خود بپردازید و با ترازوهای دستکاری شده و سنگهای سبکتر، مشتریان خود را فریب داده، پول بیشتری از ایشان بگیرید. ^۵ ای کسانی که فقرا را در مقابل یک سکه نقره و با یک جهت کفش به بردگی می‌گیرید و گندم پس ماندۀ خود را به آنها می‌فروشید.

^۶ خداوند که مایه سربلندی اسرائیل است، قسم خورده می‌فرماید: «من این کارهای شما را فراموش نخواهم کرد.» ^۷ پس سرزمین اسرائیل به لرزه خواهد افتاد و تمام قوم ماتم خواهند گرفت. سرزمین اسرائیل مانند رود نیل در وقت سیلاب، متلاطم شده. بالای خواهد آمد و دوباره فرو خواهد نشست. ^۸ در آن زمان، کاری خواهم کرد که آفتاب هنگام ظهر، غروب کند و زمین در روز روشن، تاریک شود. ^۹ جشنهای شما را به مجالس عزا و ترانه‌های شاد شما را به مرثیه تبدیل خواهم کرد. آتیوت لباس عزا پوشیده می‌سپارند، زنت در هفتای، خواهید تراشید، چنانکه گویی بیگانه پسران مرده است. آن روز، روز بسیار تلخی خواهد بود.»

^{۱۰} خداوند می‌فرماید: «روزی خواهد رسید که من قحطی شدیدی در این سرزمین پدید خواهم آورد. این قحطی، قحطی نان و آب نخواهد بود، بلکه قحطی کلام خدا. ^{۱۱} مردم از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب دنبال کلام خدا خواهند دویید ولی موفق به پیدا کردن آن نخواهند شد. ^{۱۲} در آن روز حتی دختران و پسران جوان نیز از تشنگی ضعف خواهند کرد ^{۱۳} و آنانی که بنهای سامره و دان و بشرشع را پرستش می‌کنند خواهند افتاد و دیگر هرگز بلند نخواهند شد.»

مجازات اسرائیل بوسیله خداوند

خداوند را دیدم که کنار قربانگاه ایستاده بود و می‌گفت: «سر ستونهای خانه خدا را بشکن تا ستونها فرو ریخته، سقف خانه بر سر مردم خراب شود. کسی جان سالم بدر نخواهد برد. حتی کسانی هم که موفق به فرار شوند، در راه کشته خواهند شد. ^۲ اگر به دوزخ بروند، دست خود را دراز کرده آنها را از آنجا بیرون خواهم کشید و اگر به آسمانها فرار کنند، ایشان را به زیر حواصم آورد. ^۳ اگر در کوه کرمل پنهان شوند، آنها را پیدا خواهم کرد، و اگر در قعر دریا خود را مخفی کنند، ما را خواهم فرستاد تا آنها را بگرد. ^۴ حتی اگر به اسیری هم بروند، من آنها را در آنجا خواهم کشت. قصد من این است که این قوم مجازات شوند.»

^۵ خداوند، خدای قادر متعال زمین را لمس می‌کند و زمین گدازخته می‌شود و همه ساکنانش ماتم می‌گیرند. تمام زمین مثل رود نیل بالا می‌آید و دوباره فرو می‌نشیند. ^۶ خداوند خانه خود را در آسمانها بنا نهد و آسمان را به شکل گنبد بر فراز زمین قرار داده است. او آب دریا را فراموش می‌کند و آن را بر زمین می‌باراند. نام او خداوند است!

^۷ خداوند می‌فرماید: «ای قوم اسرائیل، آیا برای من شما از حبشی‌ها بهتر هستید؟ آیا من که شما را از مصر بیرون آوردم، برای سایر قوم‌ها نیز همین کار را نکردم؟ فلطین‌ها را از «کفتور» و سوری‌ها را از «قیره» بیرون آوردم. ^۸ چشمان من مملکت گناهکار اسرائیل را می‌بیند و من آن را از روی زمین محو خواهم ساخت، ولی خاندان اسرائیل را بکلی از بین نخواهم برد، ^۹ بلکه مقرر می‌دارم که اسرائیل بوسیله سایر قوم‌ها مثل غله‌ای که در غربال است الکت گردد و کاملاً از بدکاران پاک شود. ^{۱۰} تمام گناهکارانی که می‌گویند: «خدا نمی‌گذارد بلایی به ما برسد»، با شمشیر کشته خواهند شد.»

احیای اسرائیل

^{۱۱} «آنگاه در آن زمان، سلطنت داود را که اکنون ویران است دوباره برپا خواهم کرد و آن را به عظمت

سابقش بازخواهم گرداند،^{۱۲} و آنچه را که از ادم و تمام قوم‌هایی که به من تعلق دارند، باقی بماند، اسرائیل تصاحب خواهد کرد. خداوندی که تمام اینها را بجا می‌آورد چنین فرموده است.

^{۱۳} خداوند می‌فرماید: زمانی فرا خواهد رسید که فراوانی محصول خواهد بود و غله چنان سریع رشد خواهد کرد که دروگران فرصت درویدن نخواهند داشت، و از فراوانی انگور، از دامنه کوه‌های اسرائیل

شراب شیرین فرو خواهد چکید. ^{۱۴} من قوم خود اسرائیل را از اسارت باز می‌گردانم. آنها شهرهای ویران خود را بازسازی نموده، دوباره در آنها ساکن خواهند شد. باغها و تاکستانها غرس نموده شراب آنها را خواهند نوشید و میوه آنها را خواهند خورد. ^{۱۵} ایشان را در سرزمینی که به آنها داده‌ام، مستقر خواهم کرد و ایشان بار دیگر ریشه کن نخواهند شد. خداوند، خدای شما این را می‌گوید.

عوبدیا

کتاب عوبدیا کوچکترین کتاب عهد عتیق است. درباره نویسنده آن، عوبدیا اطلاعات بسیار جزئی در دست است.

بیست و یک آیه این کتاب از قوم ادم سخن می‌گوید. این قوم از عیسو، برادر یعقوب بوجود آمدند. سرزمین آنها در جنوب دریای مرده قرار داشت. بین قوم اسرائیل و قوم ادم بیشتر اوقات درگیری بوده است. ادومی‌ها در جنگ با بنی اسرائیل، گاهی از فلسطینی‌ها یاری می‌جستند.

کتاب عوبدیا می‌گوید که ادومی‌ها را خدا نابود خواهد کرد، زیرا آنها با کمک سایر قوم‌ها در سد نابودی قوم خدا برآمده‌اند. اما ادومی‌ها گمان می‌کنند دست خدا به آنها نمی‌رسد و او چنین کاری نمی‌تواند انجام دهد. پاسخ خداوند به قوم ادم چنین است: «اگر همچون عقاب به اوج آسمانها بروی و آشیانه خود را بین ستارگان برپا داری، تو را از آنجا به زمین می‌آورم.» عوبدیا به ادومی‌ها گوشزد می‌کند که تمام دنیا به خداوند تعلق دارد، و روزی خداوند بر آن حکومت خواهد راند.

مجازات ادم

خداوند، آینده سرزمین ادم را در رؤیایی به عوبدیا نشان داد.

از جانب خداوند خبر رسیده که فاصدی با این پیام نزد قوم‌ها فرستاده شده است: «آماده شوید تا به جنگ ادم برویم.»

^۱ خداوند می‌فرماید: «ای ادم، تو را در میان ملت‌ها خوار و ضعیف می‌سازم.

^۲ و از اینکه بر صخره‌های بلند ساکن هستی به خود می‌بالی و با غرور می‌گویی: «کیست که دستش در این بلندبها به من برسد! خود را گول زن!»^۳ اگر همچون عقاب به اوج آسمانها بروی و آشیانه خود را بین ستارگان برپا داری، تو را از آنجا به زمین می‌آورم.

^۴ و اگر دزدها شبانگاه آمده تو را غارت می‌کردند به مراتب برای تو بهتر می‌بود، زیرا همه چیز را نمی‌بردند! یا اگر انگورچینان به سراغ تو می‌آمدند پس از چیدن انگور خوشه‌ای چند باقی می‌گذاشتند!^۵ گولی وقتی به چنگ دشمن بیفتی تمام ثروت تو به بغض خواهد رفت و چیزی برای تو باقی نخواهد ماند.

^۶ و تمام هم‌پیمانان دشمن تو می‌شوند و دست به

دست هم داده، تو را از سرزمینت بیرون می‌رانند. دوستان مورد اعتمادت، پرابت دام می‌گذارند و تو از آن آگاه نخواهی شد.»

^۸ خداوند می‌فرماید: «در آن روز در سراسر ادم حتی یک شخص دانا باقی نخواهد ماند! زیرا من همه دانایان ادم را از حماقت پر می‌سازم.»^۹ دلیرترین سربازان تیمان، هراسان و درمانده شده نخواهند توانست از کشتار جلوگیری کنند.

دلیل مجازات ادم

^{۱۰} «بسبب ظلمی که به برادر خود اسرائیل کردی رسوا و برای همیشه ریشه کن خواهی شد؛^{۱۱} زیرا اسرائیل را به هنگام سختی و احتیاجش ترک کردی. وقتی که مهاجمان، ثروت او را غارت می‌کردند و بر اورشلیم قرعه انداخته، آن را میان خود تقسیم می‌نمودند، تو کنار ایستاده، نخواستی هیچ کمکی به او بکنی و مانند یکی از دشمنانش عمل نمودی.

● ادم به داشتن حکیمان و دانایان معروف بود. الیغاز تیمانی، داناترین دوست ایوب نیز از ادم بود. نگاه کنید به ایوب ۲.

۱۱ و تو نمی‌بایست این کار را می‌کردی. وقتی که او را به سرزمینهای بیگانه می‌بردند تو نمی‌بایستی می‌نشستی و او را نماشا می‌کردی. در روز مصیبتش نمی‌بایست شادی می‌کردی و زمانی که در سختی بود نمی‌بایست به او می‌خندیدی. ۱۳ روزی که اسرائیل گرفتار این مصیبت و بلا شده بود، تو نیز به او بدی رساندی و رفته، غارتش کردی. ۱۴ بر سر چهار راهها ایستادی و کسانی را که سعی می‌کردند فرار کنند کشتی. در آن زمان وحشت و پرسیانی، بازماندگان اسرائیل را دستگیر نموده، تحویل دشمن دادی.

مجازات قوم‌ها

۱۵ «من، خداوند بزودی از تمام قوم‌ها انتقام خواهم کشید. ای ادم، همانطور که با اسرائیل رفتار کردی، با تو نیز به همانطور رفتار خواهد شد. هر چه کردی بر سر خودت خواهد آمد. ۱۶ بر بالای کوه مقدس من، جام مکافاتم را نوشیدی، قوم‌های دیگر نیز آن را خواهند نوشید. آری، آنها خواهند نوشید و

عوبدیا

از بین خواهند رفت و اثری از آنها باقی نخواهد ماند.

پیروزی اسرائیل

۱۷ ولی کوه مقدس من در اورشلیم، پناهگاه و محل نجات خواهد شد. اسرائیل سرزمین خود را دوباره تصرف خواهد نمود ۱۸ و مانند آتش، ادم را خواهد سوزاند بطوری که از ادم کسی باقی نخواهد ماند. این را خداوند می‌گوید.

۱۹ اهالی جنوب یهودا، کوهستان ادم را اشغال خواهند کرد و اهالی جلگه‌های یهودا، دشتهای فلسطین را تصرف نموده، دوباره مراتع افرایم و سامره را به چنگ خواهند آورد و قبیلهٔ بنیامین، جلعاد را خواهد گرفت. ۲۰ تبهیدشدگان اسرائیلی سراجست نموده، فینیقیه را تا صرفه در شمال، اشغال خواهند کرد و آنانی که از اورشلیم به آسیای صغیر به اسارت رفته بودند، به وطن خود بازگشته، شهرهای جنوب یهودا را خواهند گرفت. ۲۱ فاتحان اورشلیم بر سرزمین ادم حکومت خواهند کرد و خداوند، پادشاه ایشان خواهد بود!

یونس

یونس نبی از جانب خداوند مأموریت می‌یابد تا به نینوا، پایتخت آشور برود و مردم آنجا را بسوی خداوند هدایت کند. اما یونس از این کار سر باز می‌زند، زیرا اهالی آنجا دشمنان اسرائیل بودند و آرزوی یونس این بود که خدا آنان را مجازات کند. بنابراین، بجای رفتن به نینوا، یونس راهی ترشیش می‌شود. اما در طی سفر دریایی، خداوند حوادتی پیش می‌آورد که یونس مجبور می‌شود فرمان خداوند را اجرا کند و به نینوا برود.

مردم نینوا در اثر شنیدن کلام خدا از یونس نبی، از گناهان خود نوبه می‌کنند و بسوی خداوند بازگشت می‌نمایند. یونس از این نتیجه کار ناراحت می‌شود و به خدا شکایت می‌کند. خداوند به یونس یاد می‌دهد که برای مردمی که او آفریده ارزش قائل شود، زیرا او تبعیضی برای مردم قائل نیست. کتاب یونس در ضمن به ما می‌آموزد که فرار از حضور خداوند کار بی‌نتیجه‌ای است؛ بهتر آنست که خواست او را در زندگی خود انجام دهیم.

فرار یونس از حضور خداوند

خداوند این پیام را برای یونس پسر امینای فرستاد:

۱ «به شهر بزرگ نینوا برو و به اهالی آنجا بگو که خداوند می‌فرماید: شرارت شما از نظر من مخفی نیست و من بزودی شما را نابود خواهم کرد.»

۲ ولی یونس که نمی‌خواست به نینوا برود تصمیم گرفت از حضور خداوند، به ترشیش فرار کند. او به بندر یافا رفت و در آنجا کشتی‌ای دید که عازم ترشیش بود. یونس کرایه خود را پرداخت و سوار کشتی شد.

۳ اما همین که کشتی از ساحل دور شد، ناگهان خداوند باد شدیدی وزانید و دریا را متلاطم ساخت بطوری که نزدیک بود کشتی غرق شود. ۴ ملوانان از ترس جان خود، هر کدام از خدای خود کمک طلبیدند. آنها بارها را به دریا ریختند تا کشتی سبک شود. در تمام این مدت، یونس باخیال راحت در انبار کشتی خوابیده بود!

۵ ناخدای کشتی نزد او رفت و فریاد زد: «چرا در این موقعیت خطرناک بی‌خیال خوابیده‌ای؟ برخیز و نزد خدای خود فریاد برآور تا شاید به ما رحم کرده، ما را نجات دهد!»

آنگاه کارکنان کشتی تصمیم گرفتند قرعه

ببندند تا ببینند کدام یک از آنها خدایان را به خشم آورده و باعث این طوفان وحشتناک شده است. قرعه به نام یونس افتاد.

۶ «آنها از او پرسیدند: «به ما بگو به چه علت این بلا بر ما عارض شده است؟ تو کیستی؟ کارت چیست؟ اهل کجایی؟ از چه قومی هستی؟»

۷ یونس گفت: «من عبرانی هستم و خداوند، خدای آسمان را که زمین و دریا را آفرید می‌پرستم.» سپس به ایشان گفت که از حضور خداوند فرار کرده است. آنها وقتی این را شنیدند بسیار ترسیدند و گفتند: «چرا این کار را کردی؟»

۸ «تلاطم دریا هر لحظه زیادت می‌شد، پس به او گفتند: «با تو چه کنیم تا طوفان آرام شود؟»

۹ یونس گفت: «مرا به دریا بیندازید و دریا دوباره آرام می‌شود؛ چون می‌دانم این طوفان وحشتناک بسبب من دامنگیر شما شده است.»

۱۰ ملوانان کوشش کردند کشتی را به ساحل برسانند، ولی موفق نشدند. طوفان شدیدتر از آن بود که توان تا آن دست و پنجه نرم کرد! ۱۱ پس آنها به رسم خودشان نزد خداوند، خدای یونس دعا کرده، گفتند: «ای خداوند، ما را برای مرگ این شخص

هلاکت نکن و ما را مستول مرگ او ندان؛ زیرا همهٔ اینها خواست تو بوده است.»

۱۵ آنگاه یونس را برداشته، او را به دریای خروشان انداختند و طوفان قطع شد!

۱۶ آنها را خداوند ترسیدند و قربانی تقدیم او نمودند و نذرها کردند.

۱۷ همان موقع خداوند ماهی بزرگی فرستاد و ماهی یونس را بلعد و یونس سه روز و سه شب در شکم ماهی ماند.

دعای یونس

۲ آنگاه یونس از شکم ماهی نزد خداوند، خدای خرد دعا کرده گفت:

۲ «به هنگام سختی، خداوند را خواندم و او مرا اجابت فرمود از عالم مرگ فریاد برآوردم و تو ای خداوند، به داد من رسیدی! ۳ مرا به اعماق دریا انداختی. در سیلابها غرق شدم و امواج خروشات مرا پوشانید. ۴ به خود گفتم که مرا از نظر خود دور انداخته‌ای و دیگر نمی‌توانم خانهٔ مقدست را ببینم.

۵ در امواج دریا فرو رفتم. مرگ بسیار نزدیک بود. آنها مرا احاطه کردند و غلفهای دریا دور سرم پیچیدند. ۶ تا عمق کوهها فرو رفتم. درهای زندگی به رویم بسته شد و در دیار مرگ زندانی شدم. ولی ای، خداوند، خدای من، تو مرا از چنگال مرگ رهانیدی! ۷ وقتی که تمام امید خود را از دست داده بودم، بار دیگر تو را ای خداوند به یاد آوردم و دعای قلب من در خانهٔ مقدست به حضور تو رسید.

۸ «کسانی که بنهای باطل را می‌پرستند از پیروی تو برگشته‌اند، ۹ ولی من سا سرودهای تشکر برای تو قربانی خواهم کرد و نذر خود را به تو ادا خواهم نمود. نجات فقط از جانب خداوند است.»

۱۰ آنگاه خداوند به ماهی امر فرمود که یونس را از دهان خود به ساحل بیاورد و ماهی چنین کرد.

یونس در نینوا

۳ آنگاه خداوند بار دیگر به یونس فرمود: ۲ «به شهر بزرگ نینوا برو و همانطور که به تو گفتم،

به آنها هشدار بده که سرنوشت شومی در انتظار آنهاست!

۴ یونس اطاعت کرده، به نینوا رفت. نینوا شهر بسیار بزرگی بود بطوری که سه روز طول می‌کشید تا کسی سراسر آن را ببیند. ۵ یونس وارد شهر شد و پس از طی یک روز راه شروع به موعظه کرده گفت: ۶ «اهالی شهر! چهل روز نینوا ویران خواهد شد! ۷ اما! شهر حرفهایش را باور کرده، به همه اعلان کردند که روزه بگیرند؛ و همه، از بزرگ تا کوچک، پلاس پوشیدند.

۸ هنگامی که پادشاه نینوا شنید که یونس چه گفته است از تخت خود پایین آمده، لباس شاهانه را از تن درآورد و پلاس پوشیده، در خاکستر نشست. ۹ پادشاه و بزرگان دربار او این پشیمان را به سراسر شهر فرستادند: «نه مردم و نه حیوانات، هیچکدام نیاید چیزی بخورند و حتی آب بنوشند. ۸ همهٔ مردم باید پلاس پوشیده، به درگاه خداوند التماس کنند و از راههای بد خود بازگشت نموده، از اعمال زشت خود دست بکشند. ۹ کسی چه می‌داند، شاید خداوند از خشم خود برگردد و بر ما ترحم کرده، سا را از بین نبرد.»

۱۰ وقتی خدا دید آنها از راههای بد خود دست کشیده‌اند بر آنها ترحم کرده، بلایی را که گفته بود بر ایشان نفرستاد.

سنگدلی یونس و رحمت خداوند

۴ اما یونس از این موضوع ناراحت و خشمگین شد. ۲ او نزد خداوند دعا کرد و گفت:

«خداوندا، وقتی در مملکت خود بودم و تو به من گفتی، نه اینجا نیایم، می‌دانستم که تو از تصمیم خود منصرف خواهی شد، زیرا تو خدایی مهربان و بخشنده هستی و دیر غضبناک می‌شوی و بسیار احسان می‌کنی. برای همین بود که خواستم به تشریش فرار کنم.

۳ «خداوندا، اینک جانم را بگیر، زیرا برای من مردن بهتر از زنده ماندن است.»

۴ آنگاه خداوند به وی فرمود: «آیا درست است که از این بابت عصبانی شوی؟»

۵ یونس از شهر خارج شده، بطرف شرق رفت. در خارج از شهر برای خود سابیانی ساخته، زیر سایهٔ آن منتظر نشست تا ببیند بر سر شهر چه می‌آید. ۶ آنگاه خداوند بسرعت گیاهی رویانید و برگهای پهن آن را بر سر یونس گسترانید تا بر او سایه بیندازد و به او راحتی ببخشد. یونس از سایهٔ گیاه بسیار شاد شد. ۷ اما صبح روز بعد خدا کرمی وجود آورد و کرم ساقهٔ گیاه را خورد و گیاه خشک شد. ۸ وقتی که آفتاب برآمد و هوا گرم شد، خداوند بادی سوزان از جانب شرق بر یونس وزانید و آفتاب چنان بر سر او تابید که بی‌تاب شده، آرزوی مرگ کرد و گفت: «برای من مردن بهتر

از زنده ماندن است.»

۹ آنگاه خداوند به یونس فرمود: «آیا از خشک شدن گیاه باید عصبانی شوی؟»

یونس گفت: «بلی، باید تا به حد مرگ هم عصبانی شوم.»

۱۰ خداوند فرمود: «برای گیاهی که در یک شب به وجود آمد و در یک شب از بین رفت دلت سوخت، با آنکه برایش هیچ رحمتی نکشیده بودی؛ ۱۱ پس آیا دل من برای شهر بزرگ نینوا بسوزد که در آن بیش از صد و بیست هزار بچهٔ معصوم و بی‌گناه، و نیز حیوانات بسیار وجود دارد؟»

میکاه

این کتاب کمی پیش از سقوط حکومت شمالی اسرائیل در ۷۲۲ ق. م، نوشته شده است. میکاه، مانند سایر انبیا، در این کتاب بر ضد گناهان اسرائیل سخن می گوید، اما در عین حال از آینده‌های خیر می دهد که در آن برکت خدا شامل سال قوشم خواهد شد.

گناهانی که خدا را خشمگین می ساخت عبارت بود از بت پرستی، بهره کشی از فقرا و سرپیچی از دستورات خداوند. میکاه پیشگویی می کند که اورشلیم و سامره، پایتختهای یهودا و اسرائیل، بدست دشمنان ویران خواهند شد.

در مقابل این تصویر تاریک، میکاه از نقشه خداوند برای نجات بشر نیز سخن می گوید. مسیح موعود خواهد آمد تا نقشه نجاتی را که خدا طرح کرده، به اجرا در آورد. میکاه تنها نبی ای است که محل تولد، مسیح را پیشگویی کرده است. میکاه یاد آوری می کند که هر چند خداوند گناهان قوم خود را می بیند، اما او کسانی را که توبه می کنند دوست دارد و آنان را می بخشد. میکاه ۱۸:۷ چنین می گوید: «خداوندان، خدایی مثل تو نیست که گناه را ببخشد. تو گناهان بازماندگان قوم خود را می آمرزی و تا ابد خشمگین نمی مانی، چون دوست داری رحم کنی».

در دوران سلطنت یوتام و آحاز و حزقیاء، پادشاهان یهودا، خداوند این پیام را درباره اورشلیم و سامره، بصورت رؤیا به میکاه مورشی داد.

مجازات سامره و اورشلیم

۱ ای تمام قومها بشنوید! ای همه ساکنان زمین گوش دهید! خداوند از خانه مقدس خود بصد شما شهادت می دهد.

۲ اینک خداوند تخت فرمانروایی خود را در آسمان ترک نموده و از فراز کوهها به زمین می آید. ۳ کوهها در زیر پاهایش مثل موم آب می شوند و مانند سیل از بلندیها به دره سرازیر می گردند.

۴ تمام اینها بسبب گناهان مردم اسرائیل و یهودا اتفاق می افتد. بت پرستی و ظلم سامره و اورشلیم را خداوند نزدیک دروازه های اورشلیم آماده ایستاده است تا قوم مرا مجازات کند.

میکاه / ۲

۱۱ این را به شهر جت* نگویید و مگذارید اهالی آنجا گریه شما را بشنوند! ای ساکنان بیت عفره از شدت درد و شرمندگی در خاک بغلطید! ۱۲ مردم شافیر عریان و سرافکننده به اسیری برده می شوند. اهالی صنعا جرأت نمی کنند از خانه هایشان بیرون بیایند. وقتی صدای ماتم مردم بیت ایصل را بشنویند، بدانند که در آنجا پناهگاهی نیست. ۱۳ ساکنان ماروت بی جهت در انتظار روزهای بهتری هستند، چون خداوند بصد اورشلیم برحاسته و تلخی و مرارت در انتظار ایشان است.

۱۴ ای مردم لاکیش بشناید! بر سرعترین سرباهای خود سوار شده، فرار کنید، چون شما اولین شهر یهودا بودید که گناه بت پرستی اسرائیل را دنبال کردید و برای سایر شهرها سرمشق شدید.

۱۵ ای مردم یهودا با شهر مسورشت جت خداحافظی کنید، زیرا امیدی برای نجات آن نیست. شهر اکذب پادشاهان اسرائیل را فریفته است. ۱۶ ای مردم مریشه دشمنانان بر شما مسلط خواهند شد و بزرگان اسرائیل به غار عمدا لام پناه خواهند برد.

۱۷ برای بچه های خود گریه کنید، چون آنها را از آغوشتان خواهند ربود و دیگر هرگز آنها را نخواهد دید. از غصه سرهای خود را بتراشید، زیرا فرزندان عزیزتان را به سرزمینهای دور دست به اسارت، خواهند برد.

سر نوشت ظالمان

۱ وای بر شما که شب، بر بستر خود نقشه های شوم می کشید و صبح زود بلند می شوید تا آنها را عملی سازید. هر کار بدی که از دستتان برآید انجام می دهید. ۲ به زمینها و خانه های مردم طمع می کنید و آنها را از جنگشان درمی آورید. اموال و خانه کسی از دست شما درامان نیست.

۳ پس خداوند می فرماید: «من قصد دارم بر سر شما بلا نازل کنم و شما قادر نخواهید بود از آن فرار کنید. روزگار نان سیاه خواهد شد و دیگر با تکیه راه نخواهید رفت، بلکه نوحه سزایی خواهید کرد و خواهید گفت: «خانه خراب و نابود شدیم. خداوند

سرزمین ما را از ما گرفته و ما را آواره سموده و اموالمان را به دیگران داده است.» آنگاه مردم شما را مسخره کرده به شما خواهند خندید. ۴ هنگامی که سرزمین قوم من به آنان بازگردانده شود، شما سهمی از آن نخواهید داشت. ۵ ولی آنان می گویند: «این چیزها را بر زبان نیاور، در اینمورد صحبت نکن! ما هرگز اینچنین رسوا نخواهیم شد.»

۶ خداوند می فرماید: «ای خاندان یعقوب، آیا فکر می کنید صبر من تمام شده است که اینچنین با خشونت با شما صحبت می کنم؟ مگر نمی دانید که من با کسانی که راست کردار باشند با مهربانی سخن می رانم؟ ۷ دلی شما بسند من برحاسته اید و بر برادرانتان ظلم می کنید و پیران کسی را که به شما اطمینان دارد می ربایید. ۸ بیره زنان را از خانه هایشان بیرون می رانید و فرزندانشان را از هرگونه حق خدادادی محروم می کنید. ۹ برخیزید و بروید! اینجا دیگر در امنیت و آسایش نخواهید بود، زیرا بخاطر گناهان شما این مکان محکم به فنا شده است. ۱۱ «اگر آدم ولگرد و دروغگویی بیاید و از لذت شراب و باده نوشی برایتان حرف بزند، فوری او را به پیغمبری قبول می کنید.»

وعدۀ بازگشت

۱۲ «ای اسرائیل، زمانی می رسد که من بازماندگان قوم تو را مانند گوسفندان به آغل بازم می گردانم و سرزمین تو، بار دیگر مانند مرتعی مملو از گوسفند، پر از جمعیت خواهد شد. ۱۳ من راه را برای ایشان باز می کنم تا از میان دروازه های شهرهایی که در آنها اسیر هستند عبور کرده، به سرزمین خود بازگردند. من

● در اصل عبری در آیات ۱۰ الی ۱۵ بازی با کلمات دیده می شود، و بین اسم هر شهر و مطلبی که در مورد آن شهر آمده رابطه ای وجود دارد. «جت» به معنی «گفتن» است، «بیت عفره» به معنی «خانه خاک»، «شافیر» به معنی «زبان»، «صنعا» به معنی «بیرون آمدن»، «بیت ایصل» به معنی «خانه پهلویی»، «ماروت» به معنی «تلخی»، «لاکیش» به معنی «گریه و آسایش»، «مسورشت جت» به معنی «عروس جت»، «اکذب» به معنی «فریب» و «مریشه» به معنی «مسلط».

که خداوند و پادشاه ایشان مستم ایشان را رهبری خواهم کرد.

۳ اختطار به هیران و انبئی اسرائیل

ای هیران بنی اسرائیل، گوش کنی! شما کسانی هستید که باید مفهوم عدالت را بدانید، اولی در عوض از خوبی مستغفیر و بدی را دوست می دارید. شما پوست قوم مرا می کنید و گوشتی بر بدنشان باقی نمی گذارید. ^۲ آنها را می بلعید، پوست از نشان جدا می کنید و استخوانهایشان را مانند گوشتی که نکهتک کرده در دیگ می پزیند، خرد می کنید، پس زمانی که از خداوند کمک بطلبید او به دعای شما گوش نخواهد داد. او روی خود را از شما برخواهد گرداند، زیرا مرتکب کارهای زشت شده اید.

^۵ خداوند می فرماید: ای انبئی دروغگو که قوم مرا گمراه کرده، برای کسی که به شما مزد می دهد یا صدای بلند سلامتی می طلبید و کسی را که مزد نمی دهد تهدید می نماید؛ ^۶ تاریکی شب شما را فرو خواهد گرفت تا دیگر رؤیا ببینید و پیشگویی نکنید. آفتاب بر شما غروب خواهد کرد و روزتان تاریک خواهد شد. ^۷ صورت های خود را از خجالت خواهید پوشاند، زیرا دیگر از جانب خدا حوایی برای شما نخواهد آمد.

^۸ و اما من از قدرت روح خداوند بر شده ام تا بدون ترس، گناهان قوم اسرائیل را به آنها اعلام کنم. ^۹ پس ای هیران اسرائیل که از عدالت نفرت دارید و بی انصافی می کنید، به من گوش دهید! ^{۱۰} ای کسانی که اورشلیم را از خون و ظلم پر ساخته اید، ^{۱۱} ای هیران رشوه خوار، ای کاهنان و انبئی که تا به شما مزد ندهند موعظه نمی کنید و ثبوت نمی نمایند، ولی در عین حال وانمود می کنید که به خدا توکل دارید و می گویند: «خداوند در میان ماست، پس هیچگونه آسیبی به ما نخواهد رسید.» ^{۱۲} بخاطر شما اورشلیم با خاک یکسان شده، بصورت توده ای سنگ درخواد آمد و کوهی که خانه خداوند بر آن قرار دارد به جنگل تبدیل خواهد شد.

صلح جهانی

۴ و اما در روزهای آخر، کوه خانه خداوند مشهورترین کوه جهان خواهد شد و مردم از سراسر دنیا به آنجا آمده، ^۲ خواهند گفت: «بپایید به دیدن کوه خداوند برویم و خانه خدای اسرائیل را زیارت کنیم. او راههای خود را به ما خواهد آموخت و ما مطابق آن عمل خواهیم کرد؛ چون شریعت و کلام خداوند از اورشلیم صادر می شود.» ^۳ خداوند در میان قوم ما دوری خواهد کرد و به اختلافات بین قدرتهای بزرگ در سرزمینهای دور دست پایان خواهد بخشید. ایشان شمشیرها و نیزه های خود را درهم شکسته، از آنها گاو آهن و اره خواهند ساخت. دولتها دیگر بیان هم نخواهند افاد و خود را برای جنگ آماده نخواهند کرد. ^۴ هر کس در خانه خود در صلح و امنیت زندگی خواهد کرد، زیرا چیزی که باعث ترس شود وجود نخواهد داشت. این وعده را خداوند قادر متعال داده است.

^۵ قوم های جهان خدایان خود را عبادت می کنند و از آنها پیروی می نمایند، ولی ما تا بد خداوند، خدای خود را عبادت خواهیم کرد و از او پیروی خواهیم نمود.

بازگشت قوم اسرائیل به وطن

^۶ خداوند می فرماید: «در آن روز قوم بیمار و لنگ خود را که از سرزمین خود رانده شده و تنبیه گشته اند، دوباره در وطن خوششان به قدرت خواهم رسانید و از آنها قوم نیرومندی بوجود خواهم آورد، و من تا ابد در اورشلیم بر آنها سلطنت خواهم کرد.» ^۸ ای اورشلیم، ای برج دیده بانی خدا، قوت و قدرت سلطنت خود را مثل سابق باز خواهی یافت! ^۹ ای اورشلیم چرا فریاد برمی آوری؟ چرا مثل زنی که می زاید، درد می کشی؟ آیا به این علت است که پادشاهی نداری و مشاوران از بین رفته اند؟ ^{۱۰} ای مردم اورشلیم از درد بخود بیبچید و بنالید، چون باید این شهر را ترک نموده، در صحرا زندگی کنید؛ شما به سرزمین دور دست بابل تبعید می شوید؛ ولی در آنجا من به داد شما می رسم و شما را از دست دشمن آزاد

می کنم.

^{۱۱} درست است که قوم های زیادی بضد شما برخاسته اند و تشنه خون شما هستند و می خواهند شما را نابود کنند، ^{۱۲} ولی آنها از قصد خداوند بی اطلاعند و نمی دانند که روزی فرا می رسد که خداوند آنها را مثل بافها در خرمنگاه جمع می کند.

^{۱۳} خداوند می فرماید: «ای مردم اورشلیم به پا خیزید و این خرمن را بکوبید. من به شما شاخهای آهنین و سمهای برنجین خواهم داد تا قومهای بسیاری را پایمال نماید و اموالشان را که به زور به چنگ آورده اند، به خداوند که مالک تمامی زمین است تقدیم کنید.»

۵ ای لشکر اورشلیم آماده شوید، زیرا شهر محاصره شده است! دشمن به رهبر اسرائیل خیره خواهد زد.

و عده ظهور رهبری از بیت لحم

^۲ خداوند می فرماید: «ای بیت لحم افرا، هر چند که در یهودا روستای کوچکی بیش نیستی با وجود این از تو کسی برای من ظهور خواهد کرد که از ازل بوده است و او قوم من اسرائیل را رهبری خواهد نمود.» ^۳ خداوند قوم خود را به دست دشمن تسلیم خواهد کرد تا زمانی که زن حامله فرزندی خود را به دنیا آورد. ^۴ آنگاه بقیه قوم اسرائیل که در اسارت هستند باز خواهند گشت و به برداران خود ملحق خواهند شد. ^۵ وقتی ای بیت لحم با جلال خداوند، خدای خود گله خود را خواهد چرانید. قوم او در امنیت زندگی خواهند کرد، زیرا تمام مردم جهان به عظمت او پی خواهند برد، ^۶ او صلح و سلامتی به ارمغان خواهد آورد. هنگامی که آشوری ها به سرزمین ما هجوم آورده، وارد قلعه هایمان شوند، هیران نیرومند خود را به مقابله آنها خواهیم فرستاد؛ ^۷ و ایشان با شمشیرهای از غلاف کشیده، آشور، سرزمین «نمرو» را فتح خواهند کرد. زمانی که آشوری ها به سرزمین ما حمله ور شوند، او ما را از دست ایشان خواهد رها کند.

^۸ آنگاه باز ماندگان قوم اسرائیل برای قوم های

بسیار، شبنم و بارانی از جانب خداوند خواهند بود. آنها به خدا اعتماد خواهند داشت نه به انسان. ^۸ ایشان در میان قومها مانند شیر درنده در میان گله های گوسفند خواهند بود، که هنگام عبور پایمال می کند و مرد و کسی نمی تواند مانع او شود. ^۹ قوم اسرائیل در برابر دشمنانش خواهد ایستاد و آنها را نابود خواهد کرد.

مجازات قوم اسرائیل

^{۱۰} خداوند به قوم اسرائیل می فرماید: «در آن زمان تمام اسبها و ارابه های شما را از بین خواهم برد، ^{۱۱} شهرهای شما را خراب نموده، همه قلعه هایتان را ویران خواهم کرد.» ^{۱۲} به جادوگری شما پایان نروم داد و دیگر فالگیری نخواهند بود تا با آنها مشورت کنید. ^{۱۳} تمام تنهای شما را سرنگون خواهم ساخت. دیگر هرگز آنچه را که با دست خود ساخته اید عبادت نخواهید کرد. ^{۱۴} تنهایی را که در سرزمین شمسات منهدم خواهم کرد و شهرهایتان را با خاک یکسان خواهم نمود.

^{۱۵} «من با خشم و غضب از اقوامی که مرا اطاعت نمی کنند انتقام خواهم گرفت.»

دعوی خداوند علیه اسرائیل

۶ به دعوی خداوند علیه اسرائیل گوش دهید! ای خداوند بخیر و دعوی خود را ارائه ده و بگذار کوهها و تپه ها آنچه را که می گویند بشنوند. ^۱ ای کوهها، ای اساسهای جاودانی زمین، به دعوی خداوند گوش دهید! خداوند علیه قوم خود شکایت دارد و او اسرائیل را منتهی می سازد.

^۲ خداوند می فرماید: «ای قوم من، چه کرده ام که از من خسته و روگردان شده اید؟ جواب دهید! ^۳ من شما را از مصر بیرون آوردم، از بندگی نجانتان دادم و موسی، هارون و مریم را فرستادم تا شما را هدایت کنند. ^۴ ای قوم من به یاد آورید چگونه با لاق، پادشاه

● اشاره ای است به تولد مسیح از مریم بکره. نگاه کنید به اشعیا ۱۴:۷

مواظب سعی کرد بوسیله نفرین بلام پسر بعور، شما را نابود کند، اما من او را وادار کردم بجای لعنت، برای شما دعای خیر کند. آنچه را که از شطیم تا جلال اتفاق افتاد به خاطر آورید و بدانید که این همه را برای خیر و خوبی شما کرده‌ام.

خواست خداوند

وقتی برای عبادت خداوند، خدای قادر مطلق می‌آییم، چه چیز بسزور او بیاریم؟ آیا اگر بهترین گوساله‌ها را برای او قربانی کنیم او از ما راضی خواهد شد؟ اگر هزاران گوسفند و دهم‌ها مزار نه‌پر از روغن زیتون به او تقدیم کنیم او از ما خوشنود خواهد گردید؟ آیا اگر فرزند ارشد خود را برای گناه خود قربانی کنیم او گناه ما را خواهد بخشید؟^۸ خداوند به ما فرموده است، که از ما چه می‌خواهد. آنچه او از ما می‌خواهد این است که رحم و انصاف داشته باشیم و با کمال فروتنی احکامش را بجا آوریم.

گناه و مجازات اسرائیل

خداوند به تمام مردم اورشلیم ندا می‌دهد! هر که فهم دارد به صدای خداوند گوش دهد! خداوند می‌فرماید: «ای مردم من گوش دهید!»^۹ ای گناهکاران، در خانه‌های خود گنج‌هایی انداخته‌اید که از اموال دزدی و با استفاده از ترازوهای تقلبی بدست آورده‌اید.^{۱۰} آیا این انصاف است که من کسانی را که از ترازوها و سنگ‌های تقلبی استفاده می‌کنند ببخشم؟^{۱۱} ثروتمندان شما مال و ثروت خود را از راه ظلم و زور بدست آورده‌اند. هموطنان شما به دروغ‌گویی عادت کرده‌اند و حرف راست از دهانشان بیرون نمی‌آید!

و بنابراین، بسبب تمام گناهانان شما را به نابودی خواهم کشید.^{۱۲} خوراکت خواهید خورد، ولی هرگز سیر نخواهید شد و همیشه از گرسنگی رنج خواهید برد. مال و منال ذخیره خواهید کرد، اما چیزی برای شما باقی نخواهد ماند. آنچه را نیز باقی بماند به دشمنانان خود داد.^{۱۳} خواهید کاشت، ولی درو نخواهید کرد. از زیتون، روغن خواهید گرفت، ولی

خودتان از آن بی‌بهره خواهید ماند. انگور را زیر پا له خواهید کرد، ولی شراب آن را نخواهید نوشید، زیرا از کساره‌های پلید «عمری» پادشاه و پسرش «خاب» سرمشق می‌گیرید. شما از راه و رسم آنها پیروی می‌کنید، بنابراین شما را به نابودی خواهم کشید. مردم جهان شما را تحقیر خواهند کرد و قوم‌ها از شما عار خواهند داشت.

فساد اخلاقی اسرائیل

چه مصیبتی! من مانند شخص گرسنه‌ای هستم که روی درختها میوه‌ای نمی‌یابد و بر تاکها انگوری پیدا نمی‌کند. هیچ انگور و انجیری بر درختها باقی نمانده است.^۱ هیچ آدم خوب و پریمیوکاری روی زمین یافت نمی‌شود. همه قائلند و برای برادران خود نقشه قتل می‌کشند.^۲ دستهایشان برای ارتکاب گناه مهارت دارند. حاکم و قاضی هر دو رشوه می‌خواهند. آدمهای پولدار به آنها رشوه می‌دهند و می‌گویند چه می‌خواهند و آنها نیز برای انجام خواسته‌های ایشان نقشه می‌کشند.^۳ حتی بهترین ایشان مثل خار می‌باشد؛ ولی روز مجازات آنها فرا رسیده است و همه آشفته خواهند شد.

به هیچکس اعتماد نکن، نه به بهترین دوست و نه حتی به همسرت!^۴ زیرا در این روزگار پسر به پدر اهانت می‌کند، دختر با مادر مخالفت می‌ورزد و عروس با مادر شوهرش دشمنی می‌کند. آری، اهل خانه شخص، دشمنان او می‌باشند.

و اما من منتظر یاری خداوند هستم. صبر می‌کنم تا خدا مرا نجات دهد. او دعای مرا مستجاب خواهد فرمود.

نجات قوم اسرائیل

ای دشمنان به ما نخندید، زیرا اگر چه به زمین بفتیم، باز برخوایم خاست! اگر چه در تاریکی باشیم، خود خداوند روشنایی ما خواهد بود.^۱ وقتی خداوند ما را تنبیه کند، تحمل خواهیم کرد، زیرا نسبت به او گناه کرده‌ایم. سرانجام او در برابر دشمنانمان از ما حمایت کرده، ایشان را بسبب تمام

بدبختی که به ما روا داشته‌اند، مجازات خواهد کرد. خداوند ما را از تاریکی بیرون آورده، در روشنایی قرار خواهد داد، و ما شاهد عمل نجاتبخش او خواهیم بود.^۲ آنگاه دشمنانمان خواهند دید که خداوند پشتیبان ماست و از این که به ما طعنه زده می‌گفتند: «خدای شما کجاست؟» شرمند خواهند شد. آنگاه با چشمان خود خواهیم دید که ایشان مثل گل کوچه‌ها پایمال می‌شوند.

ای اسرائیل، شهرت بزرگتر و بهتر از قبل بازسازی خواهند شد،^۳ و قوم تو از آشور و مصر، از ناحیه رود فرات، و از دریاها و کوهستانهای دور دست نزد تو بازخواهند گشت.^۴ اما سرزمینهای دیگر بسبب گناهان مردمشان ویران خواهند شد.

رحمت خداوند بر اسرائیل

ای خداوند، بیا و بر قوم خود شبانی کن، گله خود را رهبری فرما و گوسفندان را که در جنگل تنها مانده‌اند، مانند گذشته به چراگاههای سرسبز و

حاصلخیز باشان و جلعاد هدایت کن.

خداوند در پاسخ می‌فرماید: «بلی، مثل زمانی که شما را از اسارت مصر بیرون آوردم، معجزه‌های بزرگی برای شما خواهم کرد.»

مردم جهان کارهای او را خواهند دید و از قدرت ناچیزشان شرمند خواهند شد. از ترس دست بر دهان خواهند گذاشت و گوشه‌ایشان کمر خواهد شد.^۵ مثل مار از سوراخهای خود بیرون خزیده، با ترس و لرز در حضور خداوند، خدای ما خواهند ایستاد.

خداوند، خدایی مثل تو نیست که گناه را ببخشد. تو گناهان بازماندگان قوم خود را می‌آموزی و تا تابد خشمگین نمی‌مانی، چون دوست داری رحم کنی.^۶ بلی، بار دیگر بر ما ترحم خواهی فرمود. گناهان ما را زیر پاهای خود لگدمال خواهی کرد و آنها را به اعماق دریا خواهی افکند!^۷ چنانکه قرنها پیش به یعقوب وعده فرمودی ما را برکت خواهی داد و همانطور که با پدر ما ابراهیم عهد بست، بر ما رحم خواهی کرد.

ناحوم

دربارهٔ نویسندهٔ این کتاب، ناحوم نبی، اطلاع دقیقی در دست نیست. همین قدر می‌دانیم که او اصل مکانی به نام القوش بوده است.

کتاب او سرشار از توصیف‌هایی است دربارهٔ قدرت و مهربانی خداوند.

ناحوم رابع به سقوط امپراطوری آشور پیشگویی می‌کند. یک قرن پس از سفر یونس نبی به نینوا، پایتخت آشور، این پیشگویی بوسیلهٔ ناحوم اعلام می‌شود. اکنون دیگر اهالی نینوا حالت توبه‌کار خود را از دست داده‌اند و بیش از پیش فاسد و ظالم شده‌اند. آنها به قدرت امپراطوری خود می‌بالند و آن را بی‌زوال می‌دانند.

اما در ۶۱۲ ق. م. حدود پنجاه سال پس از پیشگویی ناسوم، امپراطوری عظیم آشور در مقابل بابل به زانو درآمد. شهر نینوا چنان با خاک یکسان شد، که تا ۲۵۰۰ سال هیچ آثاری از وجود آن در محلهٔ روزگار پیدا نبود. تا اینکه سرانجام باستانشناسان به کشف خرابه‌های آن نایل آمدند.

این کتاب، آشکار می‌سازد که خدای قادر مطلق بر تمام دنیا مسلط است و می‌توان به او اعتماد کرد که آنچه می‌گوید به عمل می‌آورد.

انتقام خداوند از نینوا

خداوند این رؤیا را که دربارهٔ نینوا است به ناحوم القوشی نشان داد: ^۲ خداوند غیور است و از کسانی که با وی مخالفت کنند، انتقام می‌گیرد و با خشم شدید آنان را مجازات می‌کند. ^۳ خداوند دیر خشمگین می‌شود ولی گناه را هرگز بسی‌ما نمی‌گذارد. قدرت او بی‌سبب است و آن را می‌توان در گردبادهای وحشتناک و طوفانهای شدید مشاهده کرد. ابرها خاک زبر پای او هستند! ^۴ به فرمان خداوند دریاها و رودها خشک می‌شوند، چراگاههای سبز و خرم باشان و کرم‌ل از بین می‌روند و جنگلهای سرسبز لب‌بان طراوت و خرمی خود را از دست می‌دهند. ^۵ در حضور او کوهها می‌لرزند، تپه‌ها نابود می‌شوند، زمین متلاطمی می‌گردد و ساکنانش نابود می‌شوند.

^۶ کیست که بتواند در برابر خشم خدا ایستادگی کند؟ غضب او مانند آتش فرو می‌ریزد و کوهها در برابر خشم او خرد می‌شوند.

^۷ خداوند نیکوست و در روز بلا و سختی پناهگاه

خبر سقوط نینوا

^{۱۵} ببینید، قاصدی از کوهها سرازیر شده، خبر خوش پیروزی را ندا می‌کند. ای یهودا، عیدهای خود را برگزار نما و نذرهای خود را به خدا وفا کن، چون دشمن، دیگر هرگز بر نمی‌گردد. او برای همیشه ریشه کن شده است!

^{۱۶} ای نینوا، عصرت بسرآمده است! سپاهیان دشمن، تو را محاصره کرده‌اند. پس برج و باروهای خود را تقویت کن. جاده را دیده‌بانی نما و منتظر حملهٔ دشمن باش. ^۲ (تو سرزمین اسرائیل را ویران کردی، ولی خداوند عزت و قدرتش را به ایشان باز می‌گرداند.)

^۳ سربهای سرخ دشمن برق می‌زنند! لباس‌های نظامی سرخ رنگ آنها را ببین! عرابه‌های درخشان آنها را مشاهده نما که در کنار هم بوسیلهٔ اسبها به پیش حرکت می‌کنند. دشمن آمادهٔ حمله است!

^۴ عرابه‌های تو در خیابانها و میدانها به سرعت از هم پیشی می‌گیرند؛ مانند برق جلوی می‌روند و مثل منعل می‌درخشند! ^۵ پادشاه سر بر افسرانش فریاد می‌زند و آنها دستپاچه شده، با عجله بطرف دیوارهای شهر می‌دوند تا سنگرهايشان را برپا سازند. ^۶ اما خیلی دیر شده است! درچه‌های رودخانه باز است. دشمن به داخل شهر رخنه کرده است. سناخ سلطنتی را وحشت فرا گرفته است! ^۷ ملکهٔ نینوا را برهنه به کوچه‌ها آورده‌اند؛ او را اسیر کرده‌اند و ندیمه‌هایش گریان بدنبال او می‌روند و مثل فاخته‌ها می‌نالند و سینه می‌زنند. ^۸ شهر نینوا چون مخزن آبی است که سوراخ شده باشد. اهالی آن با شتاب از آن بیرون می‌ریزند و به فریادهایی که آنها را از فرار باز می‌دارد توجه نمی‌کنند.

^۹ تیره‌ها را غارت کنید! طلاها را به یغما ببرید! گنجهای بی‌حسابش را تاراج کنید! ^{۱۰} شهر نینوا خراب و متروک شده است. دلها از ترس آب شده‌اند، زانوها می‌لرزند، رمقی در مردم نمانده و رنگ از صورتها پریا به است.

^{۱۱} اینک آن نینوای بزرگ، آن بیشهٔ شیران و محل دلبران کجاست؟ نینوایی که در آن پیر و جوان بدون

ترس و دلهره زندگی می‌کردند.

^{۱۲} ای نینوا که زمانی چون شیر، نیرومند بودی، و دشمنان را باهمال می‌کردی تا زنان و فرزندان را سیر کنی و شهرا و خانه‌هایت را از غلیم و اسیران جنگت پر سازی! ^{۱۳} بدان که اکنون خداوند قادر متعال بضد تو برخاسته است. او عرابه‌هایت را می‌سوزاند و دلبران تو را هلاک می‌کند. دیگر هرگز از سرزمینهای مغلوب، اسیری نخواهی آورد و روی زمین حکمرانی نخواهی کرد.

وای بر نینوا

^{۱۴} وای بر نینوا، شهری که از دروغ و قتل و غارت پر است. ^۱ به صدای صرجه‌های تازیه‌ها که بر پیکر اسبان وارد می‌آید گوش کنید! غرض جرجشها، ناخت و ناز اسبها و صدای مهیب عرابه‌ها را بشنوید! ^۲ به شمشیرهای درخشان و نیزه‌های براق سواران نگاه کنید. اجساد کشته‌شدگان در همه جا روی هم انباشته شده‌اند و مردم در حین راه رفتن روی آنها می‌افتند. ^۳ اینهمه بدان سبب است که نینوای زناکار و جادوگر، مانند یک زن افسوسگر با زیبایی خود قوم‌ها را به دام می‌انداخت و آنگاه به آنها یاد می‌داد خدایان دروغینش را بپرستند.

^۴ خداوند قادر متعال می‌فرماید: «ای نینوا، من بضد تو برخاستم و اکنون تمام قومها برهنگی و رسوایی تو را خواهند دید. ^۵ تو را با کلفت می‌پوشانم و به مردم جهان نشان می‌دهم که تو چقدر فاسد هستی. ^۶ هر که تو را ببیند، از تو فرار کرده، فریاد خواهد زد: «نینوا بکلی ویران شده است!» ولی هرگز کسی از سرنوش تو تأسفت نخواهد خورد.»

^۷ ای نینوا آیا تو از شهر تبس، پایتخت مصر بهتر هستی که آبهای رود نیل از هر طرف آن را در بر گرفته، مانند حصاری آن را محافظت می‌نمود؟ ^۸ او بر حش و تمام سرزمین مصر فرمان می‌راند و فوط و لیبی متفقین نیرومندش بودند و در مواقع ضروری به

• این فصل تفسیر نینوا به دست سپاهیان ماد و بابل در سال ۶۱۲ ق. م. را پیشگویی می‌کند.

باری او می‌شناختند.^{۱۰} با وجود این، تسب سقوط کرد. دشمنان، اهالی آن را به اسارت درآوردند و فرزندانشان را بر سنگفرش خیابانها کوبیده، کشتند. رهبران را به زنجیر کشیدند و آنها را به حکم فرعه بین خودشان تقسیم کرده، به خدمت خود درآوردند.

^{۱۵} ولی بدان که در حین آماده شدن، آتش تو را می‌بلعد و شمشیر، تو را قطعه قطعه می‌کند. دشمن، تو را مثل ملخهایی که هر چه بر سر راهشان قرار گیرد می‌خورند، خواهد بلعد. هر چند مثل ملخ زیاد شوی باز هم راه فراری نداری.^{۱۶} تاجران تو که از ستارگان آسمان زیادتر بودند، تو را با ثروت بی حساب پر می‌کردند، ولی دشمنان مثل مور و ملخ هجوم آورده، ثروت تو را با خود خواهند برد.^{۱۷} بزرگان و سرداران مثل ملخهایی هستند که در سرما، روی دیوارها دور هم جمع می‌شوند، اما همینکه آفتاب برمی آید و هوا گرم می‌شود، پرواز می‌کنند و ناپدید می‌گردند.

^{۱۸} ای پادشاه آشور، رهبران سرزمینت در خاک و خون غلطیده‌اند! قوم تو در کوهها پراکنده شده‌اند! دیگر رهبری نمانده که جمشان کند!^{۱۹} درمانی برای زخمهای پدید نمی‌شود و جراحات تو عمیقتر از آنست که شفا یابد. همه کسانی که از سر نوشت تو باخبر شوند از شادی دست خواهند زد، چون کسی را نمی‌توان یافت که از ظلم و ستم تو درمان بوده باشد.

حقوق

حقوق نبی این کتاب را احتمالاً بین سالهای ۶۰۵ و ۵۸۶ ق.م. نوشته است. در کتابش سؤالی مطرح می‌کند مبنی بر اینکه چرا قوم یهود تا این حد پلید و گناهکار شده‌اند. او از آنان می‌خواهد که توبه کنند و از شرارت خود دست بردارند والا خداوند دشمن شمالی آنان، بابلی‌ها را می‌فرستد تا سرزمین یهود را با خاک یکسان کنند. در ضمن حقوق اضافه می‌کند که خداوند به موقع خود بابلی‌ها را نیز که بدتر از یهودیان هستند نابود خواهد کرد. حقوق همچنین یاد آور می‌شود که در زحمات و مشکلات باید بخاطر داشت که خداوند امین و وفادار است و باید به او اعتماد داشت. حقوق در کتابش سؤالاتی مطرح می‌کند و منظر می‌ماند تا خداوند به آنها پاسخ گوید.

در آخرین فصل کتاب، حقوق دعای خود را بصورتی ارانه می‌دهد. کلمات این سرود حاکی از ایمان حقوق است به خدایی که با قدرت خویش عالم هستی را اداره می‌کند و بر آن تسلط کامل دارد. با وجود مشکلات و ناکامی‌های زندگی، ایمان حقوق محکم پابرجاست و او را از شادی ندادند سرشار می‌سازد: «هر چند درخت انجیر شکوفه ندهد و درخت انگور میوه نیاورد، هر چند محصول زیتون از این برود و زمینها بایر بمانند، هر چند گله‌ها در صحرا بپایزند و آغلها از حیوانات خالی شوند، اما من شاد و خوشحال خواهم بود، زیرا خداوند نجات دهنده من است.»

این است پیغامی که خداوند در رؤیا به حقوق نبی نشان داد.

شکایت حقوق

^۲ ای خداوند، تا به کی از تو کمک نطلبم تا مرا اجابت فرمایی؟ هر چه فریاد برمی آورم بی‌فایده است، زیرا تو ما را از ظلم نجات نمی‌دهی.^۳ تا به کی باید ناظر این بی‌عدالتی‌ای که اطراف مرا گرفته است باشم؟ چرا کاری نمی‌کنی؟ به هر جا که نگاه می‌کنم خرابی و ظلم می‌بینم، همه جا را جنگ و دشمنی فرا گرفته است.^۴ قانون اجرا نمی‌شود و دادگاهها، عدالت را بجا نمی‌آورند. شروران، درستیکاران را در سنگنا گذاشته‌اند و عدالت مفهوم خود را از دست داده است.

پاسخ خداوند به قوم یهود

^۵ و به قومهای اطراف خود نگاه کنید و تعجب

نمایید! شما از آنچه می‌خواهم انجام دهم حیران خواهید شد! زیرا در روزگار شما کاری می‌کنم که حتی وقتی خیرش را به شما دهند، باور نکنید!^۶ من بابلی‌های ظالم و ستمگر را به قدرت می‌رسانم و آنها به سراسر جهان ناخنه همه جا را به تصرف خود درخواهند آورد.^۷ آنها به سنگدلی معروفند، هر چه بخواهند می‌کنند، و کسی را برای مقاومت در برابر آنها نیست.^۸ مردمانی هستند درنده‌خو، درنده‌تر از گسگرهای گرسنه. اسبهایشان از یلنگ سرعترند. سواران آنها از سرزمین دور دست می‌تازند و مثل عقاب بر سر صید خود فرود می‌آیند.^۹ با خشونت به پیش می‌تازند و مثل ریگ بیابان اسیر می‌گیرند.

^{۱۰} پادشاهان و بزرگان را تمسخر می‌کنند و قلعه‌ها را به هیچ می‌شمارند. در پشت دیوار قلعه‌ها خاک انباشته می‌کنند و آنها را تصرف می‌نمایند!^{۱۱} مثل باد بیورش می‌برند و می‌گذرند. ولی گناهشان بزرگ است، زیرا قدرت خود را خدای خود می‌دانند.

شکایت دوم حقیوق

۱۲ ای خداوند، خدای من! ای قدوس من که از ازل هستی! تو نخواهی گذاشت که ما نابود شویم. ای خدایی که صخره ما هستی، تو به بابلی‌ها قدرت بخشیدی تا ما را مجازات کنند. ۱۳ درست است که ما گناهکاریم، ولی آنها از ما گناهکارترند. چشمان تو پاکتر از آن است که بر گناه بنگرد، و تو عادلتر از آن هستی که بی‌انصافی را تحمل کنی. پس چرا هنگامی که شروان مردمی را که از خودشان بی‌گناهترند می‌بلندی، خاموش می‌مانی؟

۱۴ چرا مردم را مانند ماهیان و جانوران دریا که مدافعی ندارند به قلاب بابلی‌ها می‌اندازی؟ آنها با تور خود مردم را به دام می‌اندازند و از صید آنها شادی می‌کنند. ۱۵ سپس رفته، توره‌های خود را بر سرش می‌نماید و برای آنها قربانی می‌کند، زیرا خوراک و ثروت خود را مدیون این توره‌ها می‌داند.

۱۶ آیا تو می‌گذاری آنها دایم به کشتار خود ادامه دهند و مردم را بی‌رحمانه نابود کنند؟

۱۷ اکنون از برج دیدهبانی خود بالا می‌روی و منتظر می‌مانم تا ببینم خداوند به شکایت من چه جواب می‌دهد.

جواب خداوند

۱۸ خداوند به من گفت: و آنچه را به تو نشان می‌دهم با خطی درشت، و خوانا بر تخته سنگی بنویس تا هر کس بنویسد یا بکند نگاه آن را بخواند. ۱۹ اگر چه آنچه به تو نشان می‌دهم درحال حاضر اتفاق نمی‌افتد، ولی مطمئن باش که سرانجام در وقت معین بوقوع خواهد پیوست. هر چند تا وقوع آن، مدت زیادی طول بکشد، ولی منتظر آن باش، زیرا وقوع آن حتمی و بدون تأخیر خواهد بود. ۲۰ این را بدان که بدکاران نابود خواهند شد زیرا به خود متکی هستند، اما درستکاران زنده خواهند ماند زیرا به خدا ایمان دارند. ۲۱

۲۲ بدرستی که ثروت، خیانتکار است و این بابلی‌های متکبر را به دام خواهد انداخت. آنها با حرص و ولع، مانند مرگ، قوما را یکی پس از

حقیوق / ۲

دیگری به کام خود می‌کشند و اسیر می‌سازند و هرگز سیر نمی‌شوند. ۲ اما زمانی خواهد آمد که همه این اسیرشدگان آنها را تمسخر کرده، خواهند گفت: وای کسانی که مال و ثروت مردم را بزور از چنگشان درآورده‌اید، اینک به سزای مستمگرها و غارتگرهای خود می‌رسید.

۳ ای کسانی که بر دیگران ظلم کرده‌اید، طلبکارانان ناگهان برخاسته، بر سران خواهند ریخت و شما را که درمانده شده‌اید غارت خواهند کرد. ۴ بسیاری از قوما را غارت کردید و حال، بقیه قوما شما را غارت خواهند کرد، زیرا خون مردم را ریختید و سرزمینها و شهرها را با مردمش نابود کردید.

۵ وای بر شما که از راههای نادرست ثروت اندوخته‌اید تا زندگی امن و راحتی داشته باشید. ۶ وای بر شما که قوما را نابود کرده‌اید، زیرا ننگ و نابودی برای خود به بار آورده‌اید. ۷ حتی سنگهای دیوار و تیرهای سقف خانه‌ها بر ضد شما فریاد برمی‌آورند!

۸ وای بر شما که شهرها را با پولی که از راه آدمکشی و غارت به دست آورده‌اید، می‌سازید؛ ۹ زیرا دارایی خدانشناسان دود شده، به هوا می‌رود و دسترنج آنها نابود می‌شود. خداوند قادر متعال چنین مقرر کرده است.

۱۰ همانگونه که آنها دریا را پر می‌کنند، زمانی خواهد رسید که درک و شناخت عظمت خداوند، جهان را پر خواهد ساخت.

۱۱ وای بر شما که همسایگان خود را در زیر ضربه‌هایتان مانند آدمهای مست، بیحال و گیج می‌کنید و در آن حال از رسوایی آنها لذت می‌برید. ۱۲ بزودی شکوه و جلال خود شما به ننگ و رسوایی تبدیل خواهد شد و شما بیالهٔ داوری خداوند را خواهید نوشید و گیج شده، به زمین خواهید افتاد. ۱۳ جنگلهای لبنان را از بین برید، اکنون خود شما نابود خواهید شد! حیوانات آنجا را به وحشت

حقیوق / ۳

انداخته کشیدید، پس حال برای تمام آدمکشی‌ها و ظلم و ستمی که در سرزمینها و شهرها کردید، وحشت‌زده کشته خواهید شد.

۱۴ از پرستش بتهایی که به دست انسان ساخته شده‌اند چه فایده‌ای برید؟ آیا آنها توانستند چیزی به شما یاد دهند؟ چقدر نادان بودید که به ساختهٔ دست خودتان توکل کردید! ۱۵ وای بر آتانی که از بتهای جوین و بی‌جان خود می‌خواهند که به پا خیزند و ایشان را نجات دهند! و از سنگهای بی‌زبان انتظار دارند که سخن بگویند و ایشان را راهنمایی کنند! بیرون بتها با طلا و نقره پوشانیده شده است، ولی در درویشان نفسی نیست.

۱۶ خداوند در خانهٔ مقدس خویش است؛ پس تمام جهان در حضور او خاموش باشد.

دعای پیروزی حقیوق

۱ این است دعای حقیوق نبی:

۲ ای خداوند، خبری را که به من دادی شنیدم و برای کارهایی که بروی انجام خواهی داد با ترس و احترام تو را پرستش می‌کنم. دوباره مثل سالهای گذشته قدرت خود را به ما نشان ده تا نجات یابیم و در حین غضب خود، رحمت را به یاد آور.

۳ خدا را می‌بینم که از کوه سینا می‌آید. جلالش آسمانها را دربر گرفته و زمین از حمد و سپاس او پر است! ۴ در عشقش او مانند طالع غورخیر است. و از دستهای او که قدرتش در آنها نهفته است، نور می‌تابد. ۵ او مرض را پیشاپیش خود می‌فرستد و به مرگ فرمان می‌دهد که بدنبال او بیاید. ۶ وقتی او می‌ایست زمین تکان می‌خورد و هنگامی که نگاه می‌کند، قوما می‌لرزند. کوههای ازلی خرد می‌شوند و تپه‌های ابدی با خاک یکسان می‌گردند. قدرت او

بی‌زوال است. ۷ مردمان کوشان* و مدیان را می‌بینم که دچار ترس و اضطراب شده‌اند.

۸ خداوند، آیا تو بر رودخانه‌ها و دریا خشمگین بودی که بر اسبان و عرابه‌های سوار شدی؟ نه، تو برای پیروزی قومت این کار را کردی. ۹ تو کمان را بدست گرفته، تیرها را آماده کردی و صاعقه را فرستاده زمین را شکافتی. ۱۰ کوهها تو را دیدند و به لرزه افتادند و زمین را سیلابها جاری شدند. آبهای عمیق طغیان کردند و امواجشان بالا آمدند. ۱۱ از نور تیرهایت و از برق تیره‌های درخشان خورشید و ماه ایستادند. ۱۲ با غضب جهان را پمودی و قوما را زیر پای خود لگد مال کردی. ۱۳ تو برای نجات قوم برگزیده خود برخاستی و رهبر شروان را نابود کردی. ۱۴ پیروانش را از بین بردی. ۱۵ آنها مثل گردباد بیرون آمده، خیال کردند اسرائیل به آسانی به چنگشان می‌افتد، ولی تو با سلاحهای خودشان آنها را نابود کردی. ۱۶ با اسبان خود از دریا عبور کردی و آنها تیرومند را زیر پا نهادی.

۱۷ وقتی اینها را می‌شنوم، می‌ترسم و لبهایم می‌لرزند. بدتم بی‌حس و زانوانم سست می‌گردند. انتظار روزی را می‌کشم که خدا قومی را که بر ما هجوم می‌آورد مجازات کند.

۱۸ هر چند درخت انجیر شکوفه ندهد و درخت انگور میوه نیارود، هر چند محصول زیتون از بین برود و زمینها بایر بمانند، هر چند گله‌ها داد صحرای بمیرند و آغله‌ها از حیوانات خالی شوند، ۱۹ اما من شاد و خوشحال خواهم بود، زیرا خداوند نجات دهندهٔ من است. ۲۰ او به من قوت می‌دهد تا مانند آهو بدم و از صخره‌های بلند، بالا بروم.

* کوشان باید اسم دیگری برای سرزمین مدیان باشد. نگاه کنید به خروج ۱۵:۲. به بعد.

* اما درستکاران ۱۰۰۰ با درستکار بوسیلهٔ امتانش زنده خواهد ماند.

صفنیا

صفنیای نبی احتمالاً در حدود ۶۶۵ ق. م. این کتاب را نوشته است. یوشیای پادشاه تا حدی تحت تأثیر نوشته‌های صفنیا بود که در سرزمین خود دست به اصلاحات مذهبی زد. صفنیا در این کتاب پیشگویی می‌کند که یهودا و نیز سایر قومهایی که عدالت را رعایت نمی‌کنند مورد داوری و مجازات خداوند قرار خواهند گرفت. این داوری علاوه بر یهودا شامل حال فلسطین، موآب، مصر و آشور نیز خواهد شد. او به بنی اسرائیل یاد آور می‌شود که اگر بسوی خداوند بازگشت کنند و او را اطاعت نمایند، می‌توانند از این داوری و مجازات جان سالم بدر برند.

آخرین مبحث کتاب، درباره شکوه و قدرت بنی اسرائیل است که خداوند مجدداً آن را نصیب این قوم خواهد ساخت هنگامی که آنان را از دست دشمنانشان نجات دهد.

این است پیامی که خداوند در دوران سلطنت یوشیا (پسر آمنون)، پادشاه یهودا، به صفنیا داد. (صفنیا پسر کوشی، کوشی پسر جدلیا، جدلیا پسر امریای، و امریای پسر حزقیای پادشاه بود.)

روز داوری خدا

خداوند می‌فرماید: «همه چیز را از روی زمین محو و نابود خواهم کرد. انسانها و حیوانات، پرندگان هوا و ماهیان دریا را از بین خواهم برد. انسان

شور را با همه تنهایی که می‌پرستد نابود خواهد شد. ^۱ یهودا و اورشلیم را مجازات می‌کنم. آثار و بقایای پرستش بل را از بین می‌برم بطوری که دیگر اسمی از کاهنان بت بعل باقی نماند. ^۲ آتانی را که بر بامها، آفتاب و ماه و ستارگان را پرستش می‌کنند و نیز کسانی را که مرا می‌پرستند و به من می‌گویند وفاداری می‌خورند ولی در عین حال بت مولک را نیز می‌پرستند، هلاک خواهد کرد. ^۳ آتانی را که از پیروی من برگشته‌اند و کسانی را که نزد من نمی‌آیند و از من راهنمایی نمی‌خواهند از بین خواهم برد.»

^۴ در حضور خداوند خاموش باشی، زیرا روز داوری او فرا رسیده است. خداوند قوم خود را برای کشته شدن آماده می‌کند. او دشمنان آنها را دعوت کرده تا سرزمین یهودا را غارت کنند. ^۵ خداوند

صفنیا / ۳ و ۲

خرابی و ویرانی، روز تاریکی و ظلمت، روز ابرها و سیاهی‌ها! ^{۱۶} شبیور به صدا در می‌آید، جنگ شروع می‌شود، شهرهای حصاردار و برجهای بلند واژگون می‌گردند.

^{۱۷} خداوند می‌فرماید: «شما را مثل آدم کوری که بدنبال راه می‌گردد، در مانده خواهم نمود، چون نسبت به من گناه ورزیده‌اید. بنابراین خون شما بر خاک ریخته خواهد شد و بدنهایتان همانجا روی زمین خواهد گنبدید.»

^{۱۸} در آن روز غضب خدا، طلا و نقره شما نخواهد توانست جان شما را از مرگ برهاند، زیرا تمام زمین از آتش غیرت او گداخته خواهد شد. او بسرعت زمین را از وجود ساکنان آن پاک خواهد ساخت.

^{۱۹} ای قومی که حیا ندارید، به خود آبیید، ^۲ پیش از آنکه داوری آغاز گردد و فرمت شما چون کاه بر باد رود، قبل از آنکه خشم خداوند فرو ریزد و روز هولناک غضب او فرا رسد. ^۳ ای تمام متواضعانی که احکام او را بجا می‌آورید، بسوی خداوند بازگشت نمایید، به راستی عمل کنید و در حضور خداوند فروتن شوید تا شاید شما را از غضب خود در آن روز هلاکت مصون بدارد.

نابودی ملل مجاور اسرائیل

^۴ شهرهای غزه، اشقلون، اشدود و قفرون، ریشه کن و ویران خواهند شد. ^۵ وای بر شما ای فلسطینی‌هایی که در ساحل دریا و در سرزمین کنعان زندگی می‌کنید، زیرا شما هم داوری خواهید شد. خداوند شما را به هلاکت خواهد رساند و حتی یک نفر از شما هم باقی نخواهد ماند. ^۶ زمینهای ساحلی شما مکانی برای شبانان و آغل گوسفندان خواهد شد. ^۷ بازماندگان قبیله یهودا، سرزمین شما را اشغال کرده گله‌های خود را در آنجا خواهند چرانید و خود در خانه‌های اشقلون خواهند خوابید؛ زیرا خداوند با مهربانی از قوم خود یاد نموده خوشبختی آنها را بازخواهد گردانید.

^۸ لعنه‌های مردم موآب و عمون را شنیده‌ام که قوم مرا مسخره نموده، تهدید به اشغال سرزمینشان

می‌کنند. ^۹ بابراین، خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل می‌فرماید: «به حیات خود قسم، موآب و عمون مثل سدوم و عموره از بین خواهند رفت و به محلی از خارها، گودالهای نمک و ویرانی ابدی تبدیل خواهند شد و بازماندگان قوم من آنها را غارت نموده، سرزمینهایشان را تصرف خواهند کرد.» ^{۱۰} آنها مزد غرور خود را دریافت خواهند کرد، زیرا به قوم خداوند قادر متعال اهانت نموده، ایشان را مسخره کردند. ^{۱۱} خداوند بلاهای مولانکی بر سرشان خواهد آورد. او تمامی خدایان جهان را به تنهایی خواهد کشاید و آنگاه همه اقوام در سرزمینهای خود او را عبادت خواهند نمود.

^{۱۲} ای حبشی‌ها، شما هم به شمشیر او کشته خواهید شد. ^{۱۳} خداوند قدرت خود را بحد آشور بکار خواهد برد و پایتخت بزرگ آن، نینوا را ویران نموده، به بیابانی خشک مبدل خواهد کرد. ^{۱۴} آن شهر، چراگاه گوسفندان خواهد شد و انواع حیوانات وحشی در آن جای خواهند گرفت. خفاشها و جغدها در میان ویرانه‌هایش لانه می‌کنند و صدایشان از پنجره‌های خانه‌های متروک شنیده می‌شود. در آستانه خانه‌ها زباله جمع می‌شود و روکش زیبای ستونهای شهر که از جنس مس بود، از بین می‌رود. ^{۱۵} این شهر مستحکم که چنان در امنیت بود که با خود می‌گفت: «در تمام دنیا شهری مثل من وجود ندارد» ویران شده، لانه حیوانات خواهد گردید! هر که از آنجا بگذرد سر خود را به زت و حیرت تکان خواهد داد.

آینده اورشلیم

^{۱۶} وای بر اورشلیم نجس و گناهکار، شهر ظلم و جنایت! ^{۱۷} شهری که به صدای خداوند گوش نمی‌دهد و اصلاح‌پذیر نیست؛ به خداوند توکل نمی‌کند و به او نزدیک نمی‌شود. ^{۱۸} رهبران اورشلیم مثل شیرهای غران، و قضات آن مانند گرگهای گرمسنت شب هستند که از صید خود چیزی را تا صبح باقی نمی‌گذارند. ^{۱۹} انبسیای آن دروغگو و مسودجو می‌باشند.

کاهانان احکام خدا را به نفع خود تحریف نموده، خانه خدا را نجس می سازند.

^۵ خدا در میان مردم شهر حضور دارد. او عادل و با انصاف است و هر بامداد احکام خود را نمایان می سازد و کوتاهی نمی کند، با وجود این، بدکاران شهر با بی شرمی به شرارت خود ادامه می دهند.

^۶ خداوند می فرماید: «قومهای بسیاری را بنا ناپود کرده ام و استحکامات آنها را از بین برده ام. شهرهای آنها را با کوه مایشان پنهان و پیران کرده ام که سستی یک نفر هم در آنها باقی نمانده است. ^۷ گفتند: «چرا؟» گفتند: «چون شما مردم اورشلیم به من گوش نخواستند داد و به هشدارهایم توجه نخواهند نمود و بدین ترتیب جلو خرابی شهر و مجازاتی را که مقرر کرده ام نخواستند گرفت. ولی آنها چنین نکردند بلکه به کارهای فاسد خود ادامه دادند.»

^۸ خداوند می فرماید: «صبر کنید، بزودی وقتش می رسد که بضع قومهای شرور به پا خیزم. زیرا تصمیم گرفته ام ملل جهان را جمع کنم و خشم و غضب خود را بر آنها فرو ریزم. تمام جهان از آتش غیرت من گداخته خواهد شد.»

^۹ «آنگاه به قومهای جهان، زبان پاکت خواهم داد تا همه آنها فقط نام مرا بخوانند و تنها مرا عبادت کنند.» ^{۱۰} قوم پراکنده من از ماورای رودهای حبشه با هندایای خود آمده، مرا پرستش خواهند کرد. ^{۱۱} ای قوم من، در آن زمان دیگر از سایر قومهای گذشته خود شرمند نخواهید شد، زیرا من اشخاص متکبر را

^{۱۲} «آنگاه به قومهای جهان، زبان پاکت خواهم داد تا همه آنها فقط نام مرا بخوانند و تنها مرا عبادت کنند.» ^{۱۰} قوم پراکنده من از ماورای رودهای حبشه با هندایای خود آمده، مرا پرستش خواهند کرد. ^{۱۱} ای قوم من، در آن زمان دیگر از سایر قومهای گذشته خود شرمند نخواهید شد، زیرا من اشخاص متکبر را

^{۱۲} «آنگاه به قومهای جهان، زبان پاکت خواهم داد تا همه آنها فقط نام مرا بخوانند و تنها مرا عبادت کنند.» ^{۱۰} قوم پراکنده من از ماورای رودهای حبشه با هندایای خود آمده، مرا پرستش خواهند کرد. ^{۱۱} ای قوم من، در آن زمان دیگر از سایر قومهای گذشته خود شرمند نخواهید شد، زیرا من اشخاص متکبر را

^{۱۳} «آنگاه به قومهای جهان، زبان پاکت خواهم داد تا همه آنها فقط نام مرا بخوانند و تنها مرا عبادت کنند.» ^{۱۰} قوم پراکنده من از ماورای رودهای حبشه با هندایای خود آمده، مرا پرستش خواهند کرد. ^{۱۱} ای قوم من، در آن زمان دیگر از سایر قومهای گذشته خود شرمند نخواهید شد، زیرا من اشخاص متکبر را

^{۱۴} «آنگاه به قومهای جهان، زبان پاکت خواهم داد تا همه آنها فقط نام مرا بخوانند و تنها مرا عبادت کنند.» ^{۱۰} قوم پراکنده من از ماورای رودهای حبشه با هندایای خود آمده، مرا پرستش خواهند کرد. ^{۱۱} ای قوم من، در آن زمان دیگر از سایر قومهای گذشته خود شرمند نخواهید شد، زیرا من اشخاص متکبر را

^{۱۵} «آنگاه به قومهای جهان، زبان پاکت خواهم داد تا همه آنها فقط نام مرا بخوانند و تنها مرا عبادت کنند.» ^{۱۰} قوم پراکنده من از ماورای رودهای حبشه با هندایای خود آمده، مرا پرستش خواهند کرد. ^{۱۱} ای قوم من، در آن زمان دیگر از سایر قومهای گذشته خود شرمند نخواهید شد، زیرا من اشخاص متکبر را

از میان شما برمی دارم. در کوه مقدس من تکبر وجود نخواهد داشت. ^{۱۲} کسانی که باقی بمانند، متواضع و فروتن خواهند بود و به نام من توکل خواهند نمود.

^{۱۳} آنها دیگر ظالم، دروغگو و فقه باز نخواهند بود. در آرامش و امنیت بسر خواهند برد و هیچکس آنها را نخواهد ترسانید!

^{۱۴} ای اورشلیم با شادی سرود بخوان! ای اسرائیل بانگ شادی برآور! ^{۱۵} زیرا خداوند مجازات تو را از تو دور کرده و دشمنانت را به عقب رانده است. خود خداوند، پادشاه اسرائیل، در میان توست، پس دیگر بلا تو را نخواهد ترسانید!

^{۱۶} در آن روز به اورشلیم خواهند گفت: «ترس! قری باش! ^{۱۷} زیرا خداوند، صدای تو که در میان توست نجات دهنده ای توانا می باشد. او از تو راضی خواهد بود، و تو را دوست خواهد داشت و وجود تو ماه شادی و سرور او خواهد بود.»

^{۱۸} خداوند می گوید: «به غمهای که از حسرت عیدهای خود دارید پایان خواهم بخشید و بار این ننگ را از دوستان برخوادم داشتم. ^{۱۹} تمام کسانی را که به شما ظلم کرده اند مجازات خواهم کرد. اشخاص ضعیف و درمانده قوم خود را خلاصی خواهم بخشید و رانده شدگان را که مسخره و رسوا شده اند، جمع کرده، سرفراز خواهم نمود. ^{۲۰} ایلی، در آن زمان وقتی شما را جمع نموده، اموالتان را پیش چشمانتان به شما بازگردانم، آنگاه در میان تمام مردم جهان سرفراز خواهید شد.» این را خداوند فرموده است.

^{۲۱} خداوند قادر متعال به حجی نبی فرمود: «این قوم می گویند که اکنون وقت بازسازی خانه خدا نیست.» ^{۲۲} امیس خداوند این پیام را توسط حجی نبی فرمود: «فرستاد: ^{۲۳} و آیا این درست است که شما در خانه های نو ساخته زندگی کنید ولی خانه من خراب بماند؟ ^{۲۴} به نتیجه کارهایتان نگاه کنید: ^{۲۵} پذیر زیاد می کارید، ولی محصول کم برداشت می کنید؛ می خورید ولی سیر نمی شوید؛ می نوشید ولی تشنگی تان رفع نمی گردد؛ لباس می پوشید اما گرم نمی شوید؛ مزد می گیرید ولی گویی آن را در جیبهای سوراخدار می گذارید.

^{۲۶} خوب فکر کنید و ببینید چه کرده اید و نتیجه اش

^{۲۷} خداوند می گوید: «این قوم می گویند که اکنون وقت بازسازی خانه خدا نیست.» ^{۲۸} امیس خداوند این پیام را توسط حجی نبی فرمود: «فرستاد: ^{۲۹} و آیا این درست است که شما در خانه های نو ساخته زندگی کنید ولی خانه من خراب بماند؟ ^{۳۰} به نتیجه کارهایتان نگاه کنید: ^{۳۱} پذیر زیاد می کارید، ولی محصول کم برداشت می کنید؛ می خورید ولی سیر نمی شوید؛ می نوشید ولی تشنگی تان رفع نمی گردد؛ لباس می پوشید اما گرم نمی شوید؛ مزد می گیرید ولی گویی آن را در جیبهای سوراخدار می گذارید.

^{۳۲} خوب فکر کنید و ببینید چه کرده اید و نتیجه اش

^{۳۳} خداوند می گوید: «این قوم می گویند که اکنون وقت بازسازی خانه خدا نیست.» ^{۳۴} امیس خداوند این پیام را توسط حجی نبی فرمود: «فرستاد: ^{۳۵} و آیا این درست است که شما در خانه های نو ساخته زندگی کنید ولی خانه من خراب بماند؟ ^{۳۶} به نتیجه کارهایتان نگاه کنید: ^{۳۷} پذیر زیاد می کارید، ولی محصول کم برداشت می کنید؛ می خورید ولی سیر نمی شوید؛ می نوشید ولی تشنگی تان رفع نمی گردد؛ لباس می پوشید اما گرم نمی شوید؛ مزد می گیرید ولی گویی آن را در جیبهای سوراخدار می گذارید.

حجی

این کتاب را حجی نبی در حدود ۵۲۰ ق. م. نوشته است. در این زمان یهودیان از تبعید در بابل به سرزمین خود بازگشته و در اورشلیم مشغول بازسازی خانه خدا بودند. اما پیش از اینکه بازسازی خانه خدا تکمیل شود، مردم آن را نیمه کاره رها می کنند و به مسایل دیگر می پردازند. همسایگان بدانندیش یهودیان نیز با سخنان دروغ خود سعی می کنند آنان را دلسرد کنند و بترسانند. از طرف دیگر اردشیر پادشاه نیز دستور می دهد تا بازسازی خانه خدا متوقف شود. برخی از مردم یهود نیز لب به شکایت می کشانند که این ساختمان مانند ساختمانی که سلیمان شصت و شش سال پیش بجهت خانه خدا ساخته بود، زیبا و پرشکوه نخواهد بود. آنها به فکر ساختن خانه های زیبا برای خود می افتند و ساختمان خانه خدا را نیمه کاره می گذارند.

در نتیجه، خداوند خشکسالی می فرستد و محصول زمینهای آنان را از بین می برد. مردم فقیر می شوند و حتی لباس کافی ندارند تا خود را گرم کنند. در این زمان حجی نبی با پیامی از جانب خداوند ظاهر می شود و یهودیان را ترغیب و تشویق می کند. تا کار بازسازی خانه خدا را دوباره شروع کنند. خداوند به آنان می گوید که خانه خدا باید بزرگترین هدف آنان باشد و آنان باید سخت کار کنند تا ساختمان آن را تکمیل نمایند تا بتوانند مکانی برای عبادت داشته باشند. رویدادهای کتاب حجی به خواننده یاد آور می شود که باید خداوند را بیش از هر چیز و هر کس دوست داشت.

دعوت به بازسازی خانه خدا

در سال دوم سلطنت داریوش، در روز اول ماه ششم، خداوند پیامی توسط حجی نبی برای زروبابل (پسر شلتان لیل) حاکم یهودا، و برای یهوئش (پسر یهوئصادق) کاهن اعظم، فرستاد.

^۲ خداوند قادر متعال به حجی نبی فرمود: «این قوم می گویند که اکنون وقت بازسازی خانه خدا نیست.» ^۳ امیس خداوند این پیام را توسط حجی نبی فرمود: «فرستاد: ^۴ و آیا این درست است که شما در خانه های نو ساخته زندگی کنید ولی خانه من خراب بماند؟ ^۵ به نتیجه کارهایتان نگاه کنید: ^۶ پذیر زیاد می کارید، ولی محصول کم برداشت می کنید؛ می خورید ولی سیر نمی شوید؛ می نوشید ولی تشنگی تان رفع نمی گردد؛ لباس می پوشید اما گرم نمی شوید؛ مزد می گیرید ولی گویی آن را در جیبهای سوراخدار می گذارید.

^۷ خوب فکر کنید و ببینید چه کرده اید و نتیجه اش

^۸ خداوند می گوید: «این قوم می گویند که اکنون وقت بازسازی خانه خدا نیست.» ^۹ امیس خداوند این پیام را توسط حجی نبی فرمود: «فرستاد: ^{۱۰} و آیا این درست است که شما در خانه های نو ساخته زندگی کنید ولی خانه من خراب بماند؟ ^{۱۱} به نتیجه کارهایتان نگاه کنید: ^{۱۲} پذیر زیاد می کارید، ولی محصول کم برداشت می کنید؛ می خورید ولی سیر نمی شوید؛ می نوشید ولی تشنگی تان رفع نمی گردد؛ لباس می پوشید اما گرم نمی شوید؛ مزد می گیرید ولی گویی آن را در جیبهای سوراخدار می گذارید.

^{۱۳} خوب فکر کنید و ببینید چه کرده اید و نتیجه اش

چه بوده است! ^۸ حال به کوه رفته، چوب بیاورید و خانه مرا دوباره بسازید تا من از آن راضی شوم و در آنجا مردم احترام مرا بجا آورند.

^۹ «انتظار محصول فراوانی داشته ام، اما خیلی کم بدست آوردید؛ و وقتی همان مقدار کم را هم به منزل آوردید، آن را از بین بردم. می دانید چرا؟ چون خانه من خراب مانده و شما فقط به فکر خانه های خود هستید. ^{۱۰} به همین علت است که آسمان نمی بارد و زمین محصول خود را نمی دهد. ^{۱۱} من در سرزمین شما خشکسالی بدید آوردم و این خشکسالی تمام کوهها، مزرعه ها، تاکستانها، باغهای زیتون و سایر محصولات و حتی انسان و حیوان و تمام حاصل دسترنج شما را فرا خواهد گرفت.»

^{۱۲} آنگاه زروبابل و یهوئش و تمام کسانی که از اسارت برگشته بودند از خداوند ترسیدند و پیام حجی نبی را که خداوند، خدایشان به او داده بود اطاعت

^{۱۳} خداوند می گوید: «این قوم می گویند که اکنون وقت بازسازی خانه خدا نیست.» ^{۱۴} امیس خداوند این پیام را توسط حجی نبی فرمود: «فرستاد: ^{۱۵} و آیا این درست است که شما در خانه های نو ساخته زندگی کنید ولی خانه من خراب بماند؟ ^{۱۶} به نتیجه کارهایتان نگاه کنید: ^{۱۷} پذیر زیاد می کارید، ولی محصول کم برداشت می کنید؛ می خورید ولی سیر نمی شوید؛ می نوشید ولی تشنگی تان رفع نمی گردد؛ لباس می پوشید اما گرم نمی شوید؛ مزد می گیرید ولی گویی آن را در جیبهای سوراخدار می گذارید.

^{۱۸} خوب فکر کنید و ببینید چه کرده اید و نتیجه اش

^{۱۲} سپس خداوند بار دیگر توسط نبی خود حجی به قوم فرمود: «من با شما هستم.»^{۱۳} خداوند در زروبابل و یهوش و تمام قوم علاقه و اشتیاق ایجاد کرد تا خانه او را بسازند. پس در سال دوم سلطنت داریوش در روز بیست و چهارم ماه ششم همه جمع شده، به بازسازی خانهٔ خداوند قادر متعال، خدای خود پرداختند.

شکوه خانهٔ خدا

در روز بیست و یکم ماه معتم همان سال، خداوند به حجی گفت:

^{۱۴} «از حاکم و راکمن اعظم و همهٔ قوم این سؤال را بکن: آیا کسی در بین شما هست که شکوه و عظمت خانهٔ خدا را آنطوری که در سابق بود به خاطر آورد؟ آیا این خانه‌ای که می‌سازید در مقایسه با خانهٔ قبلی به نظر شما ناچیز نمی‌آید؟»

^{۱۵} «هر چند به ظاهر چنین است اما مأیوس نشوید. ای، زروبابل و یهوش و همهٔ قوم، قوی، دل‌باشید و کار کنید، چون من با شما هستم.»^{۱۶} وقتی از مصر بیرون می‌آمدید به شما وعده دادم که روح من در میان شما می‌ماند؛ پس ترسان نباشید!»

^{۱۷} خداوند قادر متعال می‌فرماید: «زودی آسمانها و زمین، دریاها و خشکی را به لرزه درمی‌آورم.» تمام قوم‌ها را سرنگون می‌کنم، و ثروت آنها به این خانه سرازیر می‌شود.^{۱۸} و من این محل را با جلال خود پر می‌کنم.^{۱۹} تمام طلا و نقرهٔ دنیا از آن من است.^{۲۰} شکوه و عظمت آیندهٔ این خانه از شکوه و عظمت خانهٔ قبلی بیشتر خواهد بود و در این مکان به قوم خود صلح و سلامتی خواهم بخشید.» این است آنچه خداوند قادر متعال می‌فرماید.

سؤال حجی از کاهنان

^{۲۱} در روز بیست و چهارم ماه نهم از دومین سال سلطنت داریوش، این پیام از جانب خداوند قادر متعال به حجی نبی نازل شد:

^{۲۲} «از کاهنان بخواه تا جواب شرعی این سؤال را

حجی / ۲

بدهند: ^۱ اگر کسی قسمتی از گوشت مقدس قربانی را در دامن ردایش گذاشته آن را حمل کند و برحسب اتفاق ردایش با نان، آش، شراب، روغن و یا هر نوع خوراک دیگری تماس پیدا کند، آیا آن خوراک مقدس می‌شود؟»

وقتی حجی از کاهنان این سؤال را کرد آنها جواب دادند: «نه، مقدس نمی‌شود.»

^۲ سپس حجی پرسید: «و اما اگر شخصی به جسد مرده‌ای دست بزند و بدین ترتیب شرعاً نجس شود و بعد به یکی از این خوراکها دست بزند، آیا آن خوراک نجس می‌شود؟»

کاهنان جواب دادند: «بلی، نجس می‌شود.»

^۳ سپس حجی گفت: «خداوند می‌فرماید شما نیز در نظر من همینطور نجس هستید و هرکاری که می‌کنید و هر قربانی که به خانهٔ من می‌آورید، نجس است.»

وعدهٔ برکت

^۴ خداوند می‌فرماید: «خوب فکر کنید و ببینید قبل از اینکه دست به کار ساختن خانهٔ خداوند بزنید وضع شما چگونه بود.»^۵ در آن روزها وقتی انتظار داشتید دو خروار محصول برداشت کنید، فقط نصف آن به دستتان می‌رسید، و هنگامی که به امید پنجاه لیتр شراب به سراغ خمره‌ها نمان می‌رفتید، بیشتر از بیست لیتر نمی‌یافتید.^۶ من محصولات شما را با باد سوزان، آفت و تگرگ از بین بردم، اما با وجود همهٔ اینها بسوی من بازگشت نکردید.^۷ ولی از امروز که روز بیست و چهارم ماه نهم و روزی است که بنیاد خانهٔ خدا گذاشته شده است، ببینید من برای شما چه خواهم کرد.^۸ اگر چه غله‌ای در انبارها باقی نمانده، و هنوز درختان انگور، انجیر، انار و زیتون میوه ندادند، ولی من به شما برکت خواهم داد.»

وعدهٔ خداوند به زروبابل

^۹ در همان روز پیام دیگری از جانب خداوند به

• «ثروت آنها به این خانه سرازیر می‌شود یا آذوری آنها به این خانه خواهد آمد.» جملهٔ دوم، بنظر برخی مفسرین اشاره است به ظهور مسیح موعود.

حجی / ۲

حجی رسید:

^{۱۰} «به زروبابل، حاکم یهودا بگو که بزودی آسمانها و زمین را به لرزه درمی‌آورم.»^{۱۱} نختنهای فرمانروایان را واژگون می‌کنم و قدرت آنان را از بین می‌برم. عرابه‌ها و سواران را سرنگون می‌کنم، و اسبها

کشته می‌شوند و سوارانشان یکدیگر را با شمشیر از پای درمی‌آورند.^{۱۲} اما وقتی که این امور واقع گردد، ای زروبابل، خدمتگذار من، تو برای من مانند نگین انگشتر خواهی بود، زیرا تو را برگزیده‌ام. این است آنچه خداوند قادر متعال می‌فرماید.

زکریا

کتاب زکریای نبی به لحاظ پیشگویی های زیادی که دربارهٔ مسیح موعود کرده، از سروریت ناسی برنوردار است. حبی و زکریا همزمان بوده اند. هر دو نقش بسیار مهمی در تشویق مردم جهت بازسازی خانهٔ خدا داشتند. یهودیانی که تازه از اسارت در بابل آزاد شده و به سرزمین خود بازگشته بودند، نیاز به سخنان تشویق آمیز این انبیا داشتند تا بتوانند در برابر مشکلات دوام بیاورند. سرانجام بنای خانهٔ خدا، پس از چهل سال تکمیل می شود. زکریا به مردم یادآور می شود که مسیح موعود در راه است. هنگامی که او بیاید، بر تمام دنیا سلطنت خواهد کرد و صلح و آرامش بوجود خواهد آورد. بخشی از پیشگویی های زکریا، پس از ۵۰۰ سال با آمدن عیسی مسیح جامهٔ عمل پوشید. بخش دیگر این پیشگویی ها نیز در زمان ظهور ثانوی مسیح انجام خواهد گرفت.

کتاب زکریا شامل هشت رؤیا است. این رؤیاها گویای این واقعیت هستند که خدای قادر مطلق بر آنچه تاجحال اتفاق افتاده و آنچه در آینده رخ خواهد داد، مسلط است

دعوت بسوی خداوند

شیاط، از سال دوم سلطنت داریوش پادشاه، پیامی دیگر از جانب خداوند در رؤیای شب به من، زکریا رسید. ^۸ در کنار رودخانه ای، در میان درختان آس، فرشته ای را سوار بر اسب سرخ دیدم. پشت سرو اسبهای به رنگهای سرخ، زرد و سفید ایستاده بودند. ^۹ پرسیدم: «ای سرورم، این اسبها برای چه آنجا ایستاده اند؟»

فرشته جواب داد: «به تو خواهم گفت.»

^{۱۰} سپس به من گفت که خداوند آنها را فرستاده است تا زمین را بررسی کنند.

^{۱۱} آنگاه سواران آن اسبها به فرشتهٔ خداوند گزارش داده گفتند: «در سراسر جهان گشتیم و همه جا صلح و آرامش برقرار بود.»

^{۱۲} فرشته خداوند چون این را شنید گفت: «ای خداوند قادر متعال، مدت هفتاد سال بر اورشلیم و شهرهای یهودا خشمگین بودی. چقدر طول می کشد تا دوباره بر ایشان رحمت فرمایی؟»

^{۱۳} جواب خداوند به فرشته تسلی آمیز و اطمینان بخش بود.

^{۱۴} آنگاه فرشته به من گفت: «این پیام را از طرف خداوند قادر متعال با صدای بلند اعلام کن: من برای

اورشلیم و یهودا غیرت زیادی دارم. ^{۱۵} ولی از قومهایی که در امنیت هستند شدت خشمگینم، زیرا ایشان بیشتر از آنچه می خواستم قوم مرا آزار رساندند. ^{۱۶} پس من با رحمت بسیار به اورشلیم بازخواهم گشت و خانهٔ من و تمام اورشلیم را نو ساخته خواهد شد. ^{۱۷} شهرهای اسرائیل دوباره مملو از سعادت خواهند شد و من بار دیگر اورشلیم را تسلی و برکت داده در آن ساکن خواهم گشت.»

رؤیای شاخها

^{۱۸} در رؤیایی دیگر، چهار شاخ حیوان دیدم!

^{۱۹} از فرشته پرسیدم: «اینها چه هستند؟»

جواب داد: «اینها نمایندهٔ آن چهار قدرت بزرگ جهانی هستند که مردم یهودا، اسرائیل و اورشلیم را پراکنده ساخته اند.»

^{۲۰} سپس فرشته، چهار آهنگر به من نشان داد.

^{۲۱} پرسیدم: «این مردان برای انجام چه کاری آمده اند؟»

فرشته جواب داد: «آنها آن چهار شاخی را که باعث پراکندگی مصیبت بار مردم یهودا شده اند، بگیرند و بر روی سندان خرد کنند و به دوراندازند.»

رؤیای چوب اندازه گیری

^{۲۲} در یک رؤیای دیگر مردی را دیدم که چوب اندازه گیری در دست داشت. ^{۲۳} پرسیدم: «کجا می روی؟»

گفت: «می روم اورشلیم را اندازه بگیرم. می خواهم ببینم آیا اندازه اش برای تمام قوم کافی است یا نه!»

^{۲۴} آنگاه فرشته ای که با من صحبت می کرد جلو رفت تا فرشته دیگری را که بطرف او می آمد استقبال کند. ^{۲۵} فرشته دوم به اولی گفت: «بشتاب و به آن مردی که چوب اندازه گیری در دست دارد بگو که روزی اورشلیم چنان پر از جمعیت می شود که جای کافی برای همه نخواهد بود! بسیاری از مردم با حیواناتشان در خارج از حصار شهر بسر خواهند برد ولی با اینحال کاملاً در امان خواهند بود؛ زیرا خود

خداوند برای آنها مثل دیواری آتشین خواهد بود و از ایشان و تمامی اورشلیم مواظبت خواهد نمود. او شکوه و جلال شهر خواهد بود.»

دعوت به بازگشت به وطن

^{۲۶} خداوند به قوم خود می گوید: «ای کسانی که در بابل در تبعید هستید، فرار کنید. من شما را به هرسو پراکنده ساختم، ولی دوباره شما را باز می گردانم. پس حال فرار کنید و به اورشلیم بازگردید.»

^{۲۷} خداوند قادر متعال مرا برگزیده و به مقابله با قومهایی که بر شما ظلم و ستم کرده اند، فرستاده است. کسی که به شما آزار برساند به خداوند آزار رسانده است، چون شما مثل مردمک چشم خداوند هستید. ^{۲۸} با ایشان خواهم جنگید و ایشان را مغلوب برده امایشان خواهم کرد. آنگاه خواهید دانست که خداوند قادر متعال مرا فرستاده است.

^{۲۹} ای اورشلیم، سرود بخوان و شادی کن! چون خداوند می فرماید: «می آیم تا در میان شما ساکن شوم. ^{۳۰} در آن موقع قومه ای زیادی که خداوند ایمان خواهند آورد و آنها هم قوم او خواهند شد و خداوند در میان شما ساکن خواهد گردید. آنگاه خواهید دانست که خداوند قادر متعال مرا نزد شما فرستاده است. یهودا در سرزمین مقدس، میراث خداوند خواهد بود، زیرا خداوند بار دیگر اورشلیم را برخواهد گزید تا آن را برکت دهد.»

^{۳۱} ای استنبان، در حضور خداوند خاموش باشید، زیرا او از جایگاه مقدس خود برخاسته است و به زمین می آید.

رؤیای کاهن اعظم

^{۳۲} سپس خداوند در رؤیا، بهوض، کاهن اعظم را به من نشان داد که در حضور فرشتهٔ خداوند ایستاده بود. شیطان نیز آنجا در سمت راست فرشته ایستاده بود و نهمت های زیادی به بهوض می زد.

^{۳۳} فرشتهٔ خداوند به شیطان گفت: «ای شیطان، خداوند تو را محکوم کند. خداوند که اورشلیم را

برای خود برگزیده است و را محکوم کند. **یهوش^۳** مانند خوب نیم سوخته‌ای است که از میان آتش بیرون کشیده شده باشد.

۲ **یهوش** با لباس کثیف در حضور فرشته خداوند ایستاده بود.

۱ فرشته به کسانی که آنجا ایستاده بودند گفت: «لباس کثیف او را از تنش درآورید». بعد رو به **یهوش** کرده، گفت: «بین، گناهان تو را برداشتم و اینک این لباس نو را به تو می‌پوشانم.»

۳ **سپس** گفت: «یک عمامه نیز هم بر سرش بگذارید». درحالیکه فرشته خداوند ایستاده بود به او **یک عمامه تمیز** هم دادند.

۴ **آنگاه** فرشته خطاب به **یهوش** گفت: «خداوند قادر متعال چنین می‌فرماید: «اگر از قوانین من اطاعت کنی و هر آنچه به تو می‌گویم انجام دهی، تو را سرپرست خانه خود می‌سازم و به تو اجازه می‌دهم مثل این فرشته‌ها به حضور من بیایی.» **۸** ای **یهوش** کاهن اعظم و ای همه کاهنان، به من گوش دهید! شما نشانه‌ای هستید از آنچه در آینده خواهد شد: من خدمتگزار خود را که «شاخه»^۹ نامیده می‌شود خواهم آورد،^۹ و در یک روز گناه این سرزمین را رفع خواهم کرد. این را من بر آن سنگ هفت پهلوی که مقابل **یهوش** گذاشتم حک خواهم نمود.^{۱۰} هنگامی که آن روز فرا رسد هر یک از شما **هسایه** نمود را دموت خواهد کرد تا بساید. و در زیر درختان انگور و انجیرتان در صلح و صفایت باشید.»

رؤیای چراغدان

۴ فرشته‌ای که با من صحبت می‌کرد، مرا مثل شخصی که خوابیده باشد، بیدار کرد.^۲ **سپس**

از من پرسید: «چه می‌بینی؟»

جواب دادم: «چراغدانی از طلا می‌بینم که هفت چراغ دارد و بر سر آن روغندانی هست که بوسیله هفت لوله‌ای که به آن متصل است به چراغها روغن می‌رساند.»^۳ همچنین دو درخت زیتون می‌بینم که یکی در طرف راست و دیگری، در طرف چپ

چراغدان قرار دارد.^۱ **سپس** از فرشته پرسیدم: «ای سرورم اینها چیستند و چه معنایی دارند؟»

۵ گفت: «نمی‌دانی؟»

گفتم: «نه، نمی‌دانم.»

۱۰ گفت: «این هفت چراغ نشانه‌ای هستند از چشمان خداوند که همه جای دنیا را زیر نظر دارند.»^{۱۰}

۱۱ **سپس** پرسیدم: «آن دو درخت زیتون دو طرف چراغدان^{۱۲} و آن دو شاخه زیتون کنار دو لوله طلا که از آنها روغن می‌ریزد، چه هستند؟»

۱۳ گفت: «نمی‌دانی؟»

گفتم: «نه، نمی‌دانم.»

۱۴ **آنگاه** او به من گفت: «آنها نشانه دو مردی هستند که خداوند، مالک تمامی جهان آنها را برگزیده و مسح کرده تا او را خدمت کنند.»

وعدۀ خدا به زروبابل

۶ **سپس** فرشته گفت: «این است آنچه خداوند قادر متعال به زروبابل^{۱۱} می‌گوید: نه به قدرت، نه به قوت، بلکه به روح من. هر چند ضعیف و ناتوان باشید، ولی به یاری روح من موفق خواهید شد.»^۷ ای زروبابل، این کوه مشکلات دربرابر تو فرو خواهد ریخت و وقتی تو آخرین سنگ بنای خانه مرا گذاشتی، مردم فریاد خواهند زد: برکت خداوند بر آن باد.»

۸ **پیام** دیگری از جانب خداوند بر من نازل شد. **۹** او گفت: «دستهای زروبابل این خانه را بنیاد نهاد و دستهای وی آن را تمام خواهد کرد. وقتی این کار انجام شود **آنگاه** قوم من خواهند دانست که من تو را فرستادم.»^{۱۰} هر چند مردم از اینکه در کار بنای خانه من پیشرفت چشمگیری حاصل نشده **دلسرند**، اما

* در اینجا **یهوش** سمیل قوم یهود است.

** منظور از **شاخه**، مسیح موعود است. نگاه کنید به ارمیا ۳: ۱۳ و بعد و اشعیا ۱: ۱۱.

*** قسمت دوم آیۀ ۱۰ و نیز آیات ۱۱ الی ۱۴ را بعد از آیه ۵ آورده‌ام تا ترتیب طبیعی مطلب را حفظ کرده باشم.

**** زروبابل حاکم یهود بود که مسئولیت باسازی خانه خداوند عهدۀ او داشت. نگاه کنید به حزق ۱: ۱، ۲۳: ۲.

وقتی زروبابل را مشغول کار ببینند، امیدوار خواهند شد.»

رؤیای طومار در حال پرواز

۵ بار دیگر به آسمان چشم دوختم و طوماری را در حال پرواز دیدم.^۱ فرشته از من پرسید: «چه می‌بینی؟»

جواب دادم: «طوماری می‌بینم بطول ده متر و عرض پنج متر که در حال پرواز است.»

۲ گفت: «این طومار لغت‌های خدا را در بردارد و آنها را به سراسر جهان می‌برد. نوشته روی آن نشان می‌دهد که تمام دزدان و دروغگویان محکوم به مرگ هستند.»^۳ خداوند قادر متعال می‌فرماید که این لغت‌ها را به خانه کسانی که دزدی می‌کنند و آنهایی که به نام او قسم دروغ می‌خورند، می‌فرستد تا بر خانه‌شان قرار بگیرد و آن را بکلی نابود کند.

رؤیای بشکه

۵ فرشته بار دیگر ظاهر شد و گفت: «بالا را نگاه کن. چیز دیگری در حال پرواز است.»^۶ پرسیدم: «آن چیست؟»

جواب داد: «بیک بشکه بزرگ است. این بشکه پر است از گناهانی که سراسر زمین را فرا گرفته‌اند.»

۷ **ناگهان** سرپوش سنگین سربی بشکه کنار رفت و من توانستم زنی را که در بشکه نشسته بود بینم!^۸ فرشته گفت: «آن زن نشانه فساد و شرارت است. **آنگاه** زن را به داخل بشکه هل داد و دوباره سرپوش سربی را روی آن گذاشت.»

۹ **سپس** دو زن دیگر دیدم که بالهایی شبیه بالهای لک‌لک داشتند و پرواز می‌کردند. آنها آمده، بشکه را برداشتنند و پروازکنان با خود بردند.

۱۱ از فرشته پرسیدم: «بشکه را کجا می‌برند؟»

۱۱ جواب داد: «آن را به بابل^{۱۱} می‌برند تا جایگاهی برای آن بسازند و بشکه را در آن قرار

دهند.»

رؤیای چهار عرابه

۶ در یک رؤیای دیگر چهار عرابه دیدم که از میان دو کوه مسی بیرون آمدند.^۱ عرابه اول

بوسیله اسبهای سرخ، عرابه دوم بوسیله اسبهای سیاه، عرابه سوم بوسیله اسبهای سفید و عرابه چهارم بوسیله اسبهای ابلق کشیده می‌شدند.

۲ از فرشته پرسیدم: «ای سرورم، اینها چه هستند؟»^۵ جواب داد: «اینها چهار روح آسمانی هستند که در حضور خداوند تمامی زمین می‌ایستند و اینک برای انجام فرمان او به حرکت در آمده‌اند.»^۶ اسبهای سرخ بظرف شرق، اسبهای سیاه بظرف شمال، اسبهای سفید بظرف غرب و اسبهای ابلق بظرف جنوب خواهند رفت.»

۷ اسبهای پشایی می‌کردند که حرکت کنند و در سراسر زمین بگردند. خداوند فرمود: «بروید و گفت خود را آغاز کنید. پس آنها راه افتادند و تمام زمین را گشتند.»

۸ **آنگاه** خداوند مرا احضار کرد و فرمود: «آنها ای که در سرزمین شمال^{۱۱} رفتند، حکم مرا اجرا کرده خشم مرا در آنجا فرو نشاندند.»

تاجگذاری یهوش

۹ در سپاسی دیگر خداوند به من فرمود: «**۱۱** «(هلدای، طوبیا و یدعیا از طرف یهودیان تبعید شده در بابل، هدایایی از طلا و نقره آورده‌اند. هدایا را از آنها بگیر و به خانه یوشیا (پسر صفیا) برو و با آنها تاجی بساز. **سپس** تاج را بر سر **یهوش** (پسر یهوصادق) کاهن اعظم بگذار.»^{۱۱} به او بگو که خداوند قادر متعال چنین می‌فرماید: «تو نمونهای هستی از آن مردی که «شاخه» نامیده می‌شود.»^{۱۱} او از جایی که هست جوانه خواهد زد و خانه خداوند را بازسازی خواهد کرد.»^{۱۲} اوست آنکه خانه خداوند

* در عبری بجای بشکه بزرگ «ایفه» آمده است. ایفه طرفی بود که برای اندازه گیری بکار می‌رفت.

** حکومت بابل در این زمان از بین رفته بود؛ در اینجا کلمه بابل معمولی است برای مرکز فساد و بت‌پرستی.

*** منظور سرزمین بابل است.

**** نگاه کنید به زکریا ۸: ۲.

را بنا می‌کند و از شکوه پادشاهی برخوردار می‌شود. او در مقام کاهن و پادشاه حکمرانی خواهد کرد، و بین این دو مقام هماهنگی کامل خواهد بود.^{۱۰} سپس این تاج را بعنوان هدیه‌ای از طرف حلدای، طوبیا، پدعیا و یوشیا در خانه خداوند بگذار تا یادگاری باشد.

^{۱۵} مردمی که در جاهای دور دست زندگی می‌کنند، خواهند آمد و در بازسازی خانه خداوند کمک خواهند کرد؛ آنگاه خواهد دانست که خداوند قادر متعال مرز نزد شما فرستاده است. این هنگامی اتفاق خواهد افتاد که شما از خداوند، هدای حویث کاملاً اطاعت کنید.

روزه کاذب مردم

در سال چهارم سلطنت داریوش پادشاه، در روز چهارم از ماه نهم یعنی ماه کیسلو، خداوند پیام دیگری به من داد.

۲ یهودیان شهر بیت لیل، گروهی از مردان خود را به سرپرستی شراسر و رجس سلک به خانه خدا فرستادند تا از خداوند طلب برکت نمایند^۲ و از کاهنان و انبیا بپرسند که آیا به روزه و سوگواری خود در ماه پنجم ادامه دهند، چنانکه در این سالها این کار را کرده‌اند. یا نه

^۳ خداوند قادر متعال به من فرمود که این جواب را به آنها بدهم: ^۴ به قوم و کاهنان بگویید که در این هفتاد سالی که در ماههای پنجم و هفتم روزه می‌گرفتند و سوگواری می‌کردند، برای خاطر من نبود. ^۵ حالاً نیز هنگام برگزاری عیدهای مقدس، به فکر من نیستند، بلکه فقط بفکر خوردن و نوشیدن و سرگرمی خودشان هستند. ^۶ همین هشتاد را من سالها قبل وقتی هنوز اورشلیم امن و آباد بود و شهرهای مجاور و جنوب آن نیز مسکونی بودند، توسط انبیا به گوش قوم فرساندم.

نتیجه نافرمانی قوم از دستورات خدا

^{۱۵۸} سپس خداوند قادر متعال به زکریا فرمود که این پیام را به ایشان بدهد: و نسبت به یکدیگر دستکار

و با انصاف و رحیم و مهربان باشید. ^{۱۰} از ظلم کردن به بیوه زنان و یتیمان و افراد غریب و فقیر دست بردارید و برای یکدیگر توطئه نکنید. ^{۱۱} اجلداد شما به این پیام گوش ندادند. آنها سرپیچی نموده گوشهای خود را گرفتند تا صدایم را نشنوند. ^{۱۲} دلهای خود را مثل سنگ، سخت کردند و نخواستند دستوراتی را که من با روح خود بوسیله انبیا گذشته به ایشان داده بودم بشنوند. به همین دلیل بود که خشم عظیم خود را از آسمان بر ایشان نازل کردم. ^{۱۳} من فریاد برآوردم ولی آنها صدایم را نشنیده گرفتند. من نیز وقتی آنها بسوی من فریاد برآوردند به دعای ایشان گوش ندم. ^{۱۴} مثل گردباد آنها را در میان قومهای دور پراکنده ساختم. دشمن سرزمین آبادشان را چنان ویران کرد که حتی یک نفر نیز در آن باقی نماند.

و عده برکت خدا به اورشلیم

۱ بار دیگر پیام خداوند قادر متعال بر من نازل گردید:

^۲ واز آنچه که دشمنان بر سر اورشلیم آورده‌اند بسیار خشمگین هستم، زیرا من اورشلیم را دوست دارم. ^۳ اکنون به سرزمین خود اورشلیم بازمی‌گردم و در آنجا ساکن می‌شوم؛ و اورشلیم، و شهراسین و کوه خداوند و کوه مقدس و نایده خواهد شد.

^۴ اورشلیم بار دیگر آباد خواهد شد و مردان و زنان پیر عصا به دست باز در میدانهای شهر خواهند نشست، ^۵ و کوچه‌های آن از بچه‌هایی که سرگرم بازی هستند پر خواهد شد.

^۶ و این شاید برای شما که بازماندگان قوم هستید باورکردنی نباشد، ولی انجام آن برای من کار آسانی است. ^۷ مطمئن باشید که من قوم خود را از مشرق و مغرب و هر جایی که پراکنده شده باشند نجات می‌دهم ^۸ و آنها را برمی‌گردانم تا درکامل امنی در اورشلیم ساکن شوند. آنها قوم من خواهند بود و من

خداای آنها خواهم بود و با عدالت و راستی بر آنها حکمرانی خواهم کرد.

^۹ و حال دست به کار شوید و با دلگرمی کار کنید، زیرا از هنگامی که پی ریزی خانه خدا را شروع کردید، انبیا با سخنان خود پیوسته شما را تشویق کرده‌اند. ^{۱۰} قبل از آن، فقر و ناامنی همه جا را فرا گرفته بود و مردم دشمن یکدیگر بودند، ^{۱۱} ولی اینک من به شما که بازماندگان قوم هستید برکت خواهم داد؛ ^{۱۲} بطوری که در صلح و آرامش کشت و زرع خواهید کرد و محصول فراوان به دست خواهید آورد. درختان انگور از میوه بر خواهند شد و بر زمین باران فراوان خواهد بارید. تمام این برکات نصیب بازماندگان قوم خواهد شد. ^{۱۳} در گذشته وقتی مردم قومهای دیگر می‌خواستند کسی را نفرین کنند، می‌گفتند: و خدا کند تو هم مثل یهودا و اسرائیل فقیر و درمناده شوی؛ ولی دیگر اینطور نخواهد بود، چون من شما را نجات داده، به شما برکت خواهم بخشید؛ و آنها بعد از این خواهند گفت: و خدا کند مثل یهودا و اسرائیل خوشبخت و سعادتمند شوی؛ پس تترسیا و ما یوس نشوید، بلکه دست بکار شده خانه خدا را بازسازی کنید؛ ^{۱۴} اگر چنین کنید، به شما برکت خواهم داد. وقتی پدران شما مرا به خشم آوردند، آنچه گفتم کردم گفتم آنها را مجازات خواهم کرد و همین کار را هم کردم. پس وقتی می‌گویم شما را برکت می‌دهم، بدانید که حتماً برکت خواهم داد. پس تترسیا! ^{۱۵} و اولیقه شما این است: راستگو و با انصاف باشید و با همه با صلح و صفا رفتار کنید. ^{۱۶} در فکر اذیت دیگران نباشید و قسم دروغ نخورید، چون من از این کارها نفرت دارم.

^{۱۸} پیام دیگری از جانب خداوند قادر متعال بر من نازل شد: ^{۱۹} و روزه‌ها و ایام سوگواری‌ای که در ماههای چهارم، پنجم، هفتم و دهم برگزار می‌کردید به ایام خنود رسید و این مراسم به اعیاد شاد و پر نشاط تبدیل خواهند شد! پس شما نیز از این تبعه راستی و صلح را دوست بدارید. ^{۲۰} مردمان بسیاری از ممالک جهان برای زیارت به اورشلیم هجوم خواهند آورد تا در این اعیاد شرکت کنند.

مردم بک شهر به شهر دیگر رفته خواهند گفت: و ما به اورشلیم می‌رویم. شما هم با ما بیاید تا برویم از خداوند قادر متعال طلب برکت کنیم، ^{۲۲} آری، بسیاری از مردم، و حتی ملت‌های بزرگ به اورشلیم نزد خداوند قادر متعال آمده‌اند و او را عبادت نموده از او طلب برکت کنند. ^{۲۳} در آن روزها ده نفر از قومهای مختلف دست به دامن یک نفر یهودی شده خواهند گفت: ما را نیز با خود ببر چون می‌دانیم خدا با توست.

مجازات قومهای مجاور اسرائیل

۱ خداوند مجازات قومها را اعلام نموده است، چون او نه فقط قوم اسرائیل را زیر نظر دارد، بلکه مراقب همه قومهای جهان نیز می‌باشد. او سدراخ، دمشق و حسات را که در نزدیکی دمشق است مجازات خواهد کرد. حتی صور و صیدون هم با وجود مهارتشان از مجازات او در امان نخواهند ماند. ^۲ هر چند صور برای خود استحکاماتی ساخته و اقتدار ثروت جمع کرده که نقره و مللا جزای او چون رنگ بیابان است، ^۳ ولی خداوند همه این چیزها را از او خواهد گرفت. استحکاماتش را به دریا خواهد ریخت و او را به آتش کشیده با خاک یکسان خواهد کرد.

^۵ وقتی اشقلون این واقعه را ببیند وحشت‌زده خواهد شد، غزه از درد به خود خواهد پیچید و عقرون از ترس خواهد لرزید، زیرا وقتی ببیند صور قادر نیست جلو پیشروی دشمنان را بگیرد، امیدشان بر باد خواهد رفت. غزه شکست خواهد خورد و پادشاهش کشته خواهد شد، و اشقلون بکلی از بین خواهد رفت.

^۶ خداوند می‌فرماید: و اشدد، شهر ثروتمند فلسطینی‌ها به دست بیگانگان خواهد افتاد. ^۷ من گوشتهای حرام را از دهان او و قربانهایش را که با خون می‌خورد، از میان دندانهایش بیرون خواه مکشید. فلسطینی‌هایی که باقی بمانند مرا عبادت خواهند کرد و بعنوان یکی از طوایف یهودا در میان قوم من پذیرفته خواهند شد. فلسطینی‌های عقرون نیز

* یا او بر تخت نشسته حکمرانی خواهد کرد و کاهن نزد تختش خواهد ایستاد و بن این دو هماهنگی کامل خواهد بود.

به قوم من خواهند پیوست، همانطور که پیوسها سالها پیش این کار را کردند.^۸ من در اطراف سرزمین خود نگهبانی خواهم داد تا از ورود سپاهیان مهاجم به خاک اسرائیل جلوگیری کنم. بدقت حرکات دشمن را زیر نظر می‌گیرم و اجازه نمی‌دهم ستمگران بیگانه بار دیگر سرزمین قوم مرا مورد تاخت و تاز قرار دهند.

وعدۀ ظهور پادشاه اسرائیل

^۹ وای قوم من، شادی کنید و از خوشحالی فریاد برآورید، چون پادشاهتان نزد شما می‌آید! او نجات دهنده‌ای پیروزمند است و با فروتی، سوار بر سرکه الاغی می‌آید.^{۱۰} من اسبها و عربهای جنگی شما را از شما خواهم گرفت، و کمناهای جنگی‌تان شکسته خواهند شد، زیرا پادشاه شما در میان تمام قومها صلح برقرار خواهد کرد. قلمرو حکومت او از دریا تا دریا و از رود فرات تا دورترین نقطه زمین خواهد بود.^{۱۱} بخاطر عهدی که با شما بستم و آن را با خون مهر کردم، اسیران شما را از چاه ملامت خواهم رهاییم.^{۱۲} ای اسیرانی که در انتظار آزادی هستید، به شهر امن خود بازگردید. امروز به شما قول می‌دهم که سختیایی را که کشیده‌اید دو برابر جبران کنم!^{۱۳} ای یهودا، تو کمان من و ای اسرائیل، تو نیز من هستی. من شما را مثل شمشیر سربازی شجاع بصد مردان یونان به حرکت درمی‌آورم.

پیروزی قوم خدا

^{۱۴} خداوند قوم خود را هنگام جنگ رهبری خواهد کرد. تیرهایش را مثل برق آسمان خواهد انداخت. خداوند شیور جنگ را به صدا درخواهد آورد و مانند گردبادی که از صحرای جنوب بلند می‌شود، به جنگ دشمن خواهد رفت.^{۱۵} او از قوم خود دفاع خواهد کرد و ایشان دشمنان خود را شکست داده زیر پای خود لگدمال خواهند نمود. طعم پیروزی را خواهند چشید و غریب شادی سر خواهند داد. دشمنان خود را خواهند کشت و زمین را از خون آنها پر خواهند کرد.^{۱۶} در آن روز

خداوند، خدایشان مثل چوپانی که از گله خود محافظت می‌کند، قوم خود را نجات خواهد داد. ایشان در سرزمین خوب و زیبایی او مانند جواهر روی تاج، خواهند درخشید و فراوانی محصول و شراب جوانان را شاداب خواهد ساخت.

نجات یهودا

^{۱۰} در فصل بهار از خداوند بخواهید باران بیاراند، زیرا اوست که ابرها را می‌فرستد و باران را به فراوانی می‌باراند تا مزارع، حاصلخیز شوند.^۱ بنتها و فالگیران نمی‌توانند چنین درخوستی را اجابت کنند. رؤیاهایی که فالگیران می‌بینند و خوابهایی که تعبیر می‌کنند دروغ محض است و باعث گمراهی مردم می‌شود. تسلی‌ای که آنها می‌دهند بسی فایده است. یهودا و اسرائیل مثل گوسفندان گمشده، سرگردان و آواره شده‌اند زیرا رهبری ندارند که آنها را هدایت کند.

^۲ خداوند می‌فرماید: وحشم من بر کسانی که بر شما حکومت می‌کنند شلمور شده است. من این بزهای تر را تئیه خواهم کرد. من که خداوند قادر متعال هستم آمده‌ام تا از گله خود یهودا مراقبت نموده ایشان را چون اسب جنگی، نیرومند سازم.^۳ از میان قبیلهٔ یهودا، حکام، فرمانروایان و فرماندهانی برخوانند خاست تا قوم مرا رهبری کنند.^۴ ایشان با دلیری دشمنان خود را مثل گل کوچک که لگدمال خواهند کرد و آنها را در جنگ شکست خواهند داد، زیرا من با ایشان هستم.

^۶ «یهودا را تقویت خواهم کرد و اسرائیل را نجات خواهم بخشید. بر آنها رحمت کرده ایشان را به وطنشان بازخواهم گرداند. وضعیت آنها طوری خواهد بود که گویی هرگز ایشان را ترک نکرده‌ام. من خداوند، خدای ایشان هستم و دعای ایشان را اجابت خواهم کرد.^۷ آنها مثل جنگجویانی شجاع خواهند بود. دلشان چنان شاد خواهد شد که گویی مست شرایند. فرزندانشان این برکات را به یاد آورده خوشحال خواهند شد. دل ایشان از آنچه خداوند انجام داده است شاد خواهد گردید.^۸ ایشان را فرا

خداوند، دور هم جمع خواهیم کرد. من آنها را نجات خواهم داد و ایشان مثل گذشته زیاد خواهند شد.^۹ هر چند ایشان را مثل بذر در میان قومها پراکنده ساخته‌ام، ولی آنها در آنجا مرا به یاد خواهند آورد. آنها با فرزندان زنده مانده به وطن خود برو خواهند گشت.^{۱۰} آنها را از مصر و آشور بازمی‌گردانم و به زمین جلعاد و لبنان می‌آورم و ایشان تمام آن سرزمین را پر خواهند ساخت.^{۱۱} وقتی از میان دریای مشکلات عبور می‌کنند من امواج را کنار زده اعصاب دریا را خشک خواهم کرد. آشور مغرور، پست خواهد شد و مصر قدرتمند، قدرت خود را از دست خواهد داد.^{۱۲}

^{۱۳} خداوند می‌فرماید: و قدرت خود را به قوم خود می‌بخشم و آنها را قوی می‌سازم و ایشان از من پیروی خواهند کرد.

نابودی قدرتمندان ظالم

^{۱۱} ای لبنان دروازه‌های خود را باز کن تا آتش، درختان سرو تو^۱ را بسوزاند. ای درختان صنوبر برای تمامی درختان سرو که تئیه شده‌اند گریه کنی. ای بلوطهای باشان زاری کنی، زیرا جنگل عظیم نابود شده است.^۲ ای حاکمان گریه و زاری کنند، زیرا جاه و جلال شما بر باد رفته است. غرش این شیرهای زیان را بشنوی، چون درهٔ اردن پر شکوهشان ویران شده است.

قضیهٔ دو چوپان

^۳ خداوند، خدایم به من فرمود: «برو و چوپان گوسفندانی باش که قرار است سربریده شوند. رهبران شرور، قوم مرا خرید و فروش می‌کنند. چوپانانشان آنها را بسا بی‌رحمی می‌فروشند و می‌گویند: و خدا را شکر! نترسند شدیم! و خریدارانشان آنها را خریده سر می‌برند بدون اینکه مجازات شوند.»

^۶ خداوند می‌فرماید: «من دیگر بر مردم این سرزمین رحم نخواهم کرد، بلکه می‌گذارم آنها در جنگ رهبران شرور خودشان گرفتار شده کشته

شوند. رهبران شرور، این سرزمین را مبدل به بیابان خواهند کرد و من مانع کارشان نخواهم شد.»

^۷ پس من دو عصای چوپانی در دست گرفته یکی را «فیض» و دیگری را «پیوند» نامیدم و همانطور که به من دستور داده شده بود، گله را چرانیدم.^۸ در عرض یک ماه، از سر سه چوپان این گله آزاد شدم، ولی گوسفندان از من متنفر گشتند و من نیز از دست آنها خسته و بیزار شدم.

^۹ پس به آنها گفتم: «از این به بعد چوپان شما نخواهم بود. آن که مردنی است بگذار عبود و آن که کشته شدنی است بگذار کشته شود. آنهاهی هم که باقی می‌مانند بگذار همدیگر را بدرند و بخورند.»^{۱۰} آنگاه مصایم را که «فیض» نام داشت شکستم تا نشان دهم که خداوند عهدی را که با آنها بسته بود شکسته است.^{۱۱} پس در همان روز عهد شکسته شد. آنگاه کسانی که گوسفندان را خرید و فروش می‌کردند و به من چشم دوخته بودند، متوجه شدند که خداوند بوسیلهٔ کاری که من کردم پیامی به آنها می‌دهد.

^{۱۲} من به آنها گفتم: «اگر مایلید، مزد مرا بدهید.» پس با سی تکه نقره^{***} مزد مرا دادند.^{۱۳} خداوند به من فرمود: «این مبلغ هنگفتی را که در مقابل ارزشت به تو دادند، به خزانهٔ خانهٔ خداوند بینداز!»

پس من آن سی تکه نقره را گرفته به خزانهٔ خانهٔ خداوند انداختم.^{۱۴} سپس عصای دیگرم را که «پیوند» نام داشت شکستم تا نشان دهم که پیوند برادری بین یهودا و اسرائیل شکسته شده است.^{۱۵} آنگاه خداوند به من فرمود که باز بروم و به کار چوپانی مشغول شوم. این بار قرار بود نقش یک چوپان بد را ایفا کنم.^{۱۶} او به من فرمود: «این نشان می‌دهد که من برای

* درخت سرو لبنان کتابه است از قومهای قدرتمند جهان و با پادشاهان آنها.

** در اینجا منظور از «چوپان»، رهبر یا پادشاه و منظور از «گوسفندان»، قوم است.

*** قیمت یک برده‌سی تکه نقره بود. نگاشته‌اند که خروج ۳۲:۲۱ و متى ۹:۳۷.

قوم، چوپانی تعیین می‌کنم که نه به آتانی که می‌میرد اهمیت می‌دهد، نه از نوزادان مراقبت می‌کند، نه زحمیا را معالجه می‌نماید، نه سالمها را خوراکی می‌دهد، و نه لنگانی را که نمی‌توانند راه بروند بر دوش می‌گیرد؛ بلکه گوسفندان چاق را می‌خورد و مسهپایان را می‌کند.^{۱۰} رای بر این چنین است و وظیفه نشاناس که به فکر گله نیست! شمشیر خداوند بر بازو و چشم راست او فرود خواهد آمد و او را کور و ناتوان خواهد ساخت.

ناپودی دشمنان اورشلیم

این است سرنوشت اسرائیل که خداوند آن را اعلام نموده، خداوندی که آسمانها را گسترانید، بنیاد زمین را نهاد و روح انسان را در درونش قرار داد:

۱۲ اورشلیم را برای قومهای همسایه که سپاهیان خود را برای محاصره اورشلیم و سایر شهرهای یهودا می‌فرستند، مثل کاسه زهر می‌گردانم.^۱ هنگامی که تمام قومهای یهودا بر ضد اورشلیم جوشانند، من اورشلیم را برای آنها مانند سنگ عظیمی خواهم ساخت، که هرکس بخواهد آن را تکان دهد خود سخت مجروح شود.

^۲ خداوند می‌فرماید: «در آن روز، سپاهیان مهاجم را گنج و سردرگم می‌کنم و اسپهپایان را به کوری مینال می‌سازم؛ زیرا من مراقب مردم یهودا هستم.»^۳ آنگاه رهبران یهودا در دل خود خواهند گفت: مردم اورشلیم قوی هستند، زیرا خداوند قادر متعال، خدای ایشان است.

^۴ «در آن روز، رهبران یهودا را مثل شعله آتشی که جنگلها و مزارع را می‌سوزاند، می‌گردانم. آنها تمام قومهای همسایه را از راست و چپ خواهند سوزاند، و مردم اورشلیم در امنیت خواهند بود.»^۵ من سایر شهرهای یهودا را پیش از اورشلیم پیروز می‌گردانم تا مردم اورشلیم و نسل سلطنتی داود از پیروزی خود مغرور نشوند.

^۸ «من که خداوند هستم از مردم اورشلیم دفاع خواهم کرد. ضعیفترین آنها مثل داود پادشاه قوی

خواهد بود، و نسل سلطنتی داود مانند خدا و مثل فرشته خداوند در پیشاپیش آنها حرکت خواهند کرد!^۹ زیرا قصد من این است که تمام قومهایی را که به جنگ اورشلیم می‌آیند نابود کنم.

سوگواری مردم اورشلیم

^{۱۰} «من روح ترحم و تضرع را بر تمام ساکنان اورشلیم خواهم ریخت، و آنها بر من که نیزه زده‌اند خواهند نگرست و عزاداری خواهند نمود چنانکه گویی برای تنها فرزند خود عزادار می‌شوند، و آنچنان ماتم خواهند گرفت که گویی پسر ارشدشان سزده است.»^{۱۱} در آن روز، در اورشلیم ماتم بزرگی برپا خواهد شد همانند ساتی که مردم برای پرسیای پادشاه که در دره مجدو کشته شد برپا کردند.^{۱۲}
^{۱۳} «و همه قبایل اسرائیل بالانوه فراوان گریه خواهند کرد. تمام قوم از پادشاه و کاهن گرفته تا مردم عادی، عزادار می‌شوند. هر خانواده‌ای جداگانه ماتم می‌گیرد زن جدا و شوهر جدا تا هر یک در تنهایی بار غم و اندوهش را به دوش بکشد.»
۱۴ «در آن زمان برای خاندان داود و مردم اورشلیم چشمه‌ای جاری خواهد شد، چشمه‌ای که ایشان را از همه گناهان و ناپاکی‌هایشان پاک خواهد ساخت.»

پاک شدن اسرائیل از انبیای دروغین

^۱ خداوند قادر متعال می‌فرماید: «در آن روز هرگونه بت‌پرستی را در سراسر سرزمین اسرائیل برمی‌اندازم، بطوری که اثری از آن باقی نماند و نام تنها فراموش شود. سرزمین را بکلی از وجود انبیای دروغین و فالگیران پاک می‌کنم،^۲ و اگر کسی باز به دروغ نبوت کند، به دست پدر و مادر خودش کشته خواهد شد!»^۳ او خواهد گفت: «و تو باید کشته شوی، چون به اسم خداوند کاذبانه نبوت می‌کنی.»

^۴ «در آن روز انبیای دروغین از نسوتهایشان خجالت خواهند کشید و دیگر برای فریب دادن مردم لباس انبیا را برتن نخواهند کرد.»^۵ هر یک از آنها خواهد گفت: «من نبی نیستم، من یک کشاورزم و

شعلم از جوانی کشاورزی بوده است.»^۶ و اگر کسی بپرسد: «پس این زخمها روی بدن تو چیست؟» جواب می‌دهد: «در نزاع با دوستان زخمی شده‌ام.»

کشته شدن شبان خدا

^۷ خداوند قادر متعال می‌فرماید: «ای شمشیر بصد شبان من، آن مردی که همدوش و همکار من است، برخیز! شبان را بزن تا گوسفندان پراکنده شوند.»^۸ من قوم خود را خواهم زد^۹ و دو سوم آنها از بین خواهند رفت.^{۱۰} یک سوم باقیمانده را از میان آتش می‌گذرانم و آنها را پاک می‌کنم، درست مثل طلا و نقره که بوسیله آتش، خلص می‌شوند. ایشان نام مرا خواهند خوانند و من آنها را اجابت خواهم نمود. من خواهم گفت: «اینها قوم من هستند.» و ایشان خواهند گفت: «خداوند، خدای ماست.»

برقراری سلطنت خداوند

۱۴ روز خداوند نزدیک است! در آن روز، خداوند قوما را جمع می‌کند تا با اورشلیم بچنگند. آنها شهر را می‌گیرند و خانه‌ها را غارت نموده به زنان تجاوز می‌کنند و غنیمت را بین خود تقسیم می‌نمایند. نصف جمعیت را به اسیری می‌برند و نصف دیگر در میان خرابه‌های شهر باقی می‌مانند.

^۲ آنگاه خداوند، به جنگ آن قوما می‌رود. در آن روز، او بر کوه زیتون که در سمت شرقی اورشلیم واقع شده است، خواهد ایستاد و کوه زیتون دو نصف خواهد شد و دره وسیعی از شرق به غرب بوجود خواهد آورد، زیرا نصف کوه بطرف شمال و نصف دیگر آن بطرف جنوب حرکت خواهد کرد. شمشا از میان آن دره فرار خواهد کرد و به آنطرف کوه خواهد رسید. آری، فرار خواهد کرد، همانطور که اجداد شما قرنها پیش در زمان عزرا، پادشاه یهودا، از زمین لرزه فرار کردند. خداوند، خدای من خواهد آمد و تمامی مقدسان^۳ با او خواهد بود.

^۴ در آن روز خورشید و ماه و ستارگان دیگر نور نخواهند داد،^۵ و لی همه جا روشن خواهد بود! آن روز، روز مخصوصی خواهد بود و فقط خداوند

می‌داند که کی فرا خواهد رسید. دیگر مثل همیشه شب و روزی در کار نخواهد بود، بلکه هوا در شب هم مثل روز روشن خواهد بود.^۶ آنهای حیات‌بخش، هم در زمستان و هم در تابستان از اورشلیم جاری خواهد شد؛ نیمی از آن بسوی دریای مدیترانه، و نیمی دیگر بسوی دریای مرده خواهد رفت.

^۹ در آن روز، خداوند، پادشاه سراسر جهان خواهد بود و مردم تنها او را خواهند پرستید و او را خداوند خواهند دانست.^{۱۰} تمامی سرزمین از جیح (مرز شمالی یهودا) تا رمون (مرز جنوبی) دشت پهناوری خواهد شد، ولی اورشلیم در محل مرتفعی قرار خواهد داشت و وسعت آن از دروازه بنیامین تا محل دروازه قادیسی و از آنجا تا دروازه زاویه، و از جیح حنئیل تا محل چرخشهای پادشاه خواهد بود.^{۱۱} مردم در اورشلیم در امنیت ساکن خواهند شد و دیگر هرگز خطر نابودی آنها را تهدید نخواهد کرد.

^{۱۲} خداوند بر سر تمام قومهایی که با اورشلیم جنگیده‌اند این بلاها را نازل می‌کند: بدن آنها زنده نخواهد ماند، چشمه‌هایشان در حلقه از بین می‌روند و زبان در دهانشان خشک می‌شود.^{۱۳} خداوند آنها را چنان گنج و مضطرب می‌کند که به جان همدیگر خواهند افتاد.^{۱۴} تمام مردم یهودا در اورشلیم خواهند جنگید و ثروت همه قومهای همسایه، از طلا و نقره گرفته تا لباس‌هایشان را غارت خواهند کرد.^{۱۵} همین بلا بر اسپهپا، قاطرها، شترها، الاغها و تمامی حیوانات دیگر که در اردوگاه دشمن هستند نازل خواهد شد.

^{۱۶} آنگاه آتانی که از این بلاهای کشته‌جان سالم بدر برند، هر ساله به اورشلیم خواهند آمد تا خداوند قادر متعال، پادشاه جهان را بپرستد و جشنی برای شکرگزاری برگزار نمایند.^{۱۷} اگر قومی برای پرستش پادشاه یعنی خداوند قادر متعال به اورشلیم نیاید،

* انبیای دروغین روی بدن خود زخمهایی ایجاد می‌کردند. نگاه کنید به اول پادشاهان ۱۸: ۲۸.
** این پیشگویی در مورد عیسی مسیح است. نگاه کنید به متی ۲۳: ۳۱، ۳۲ و مرقس ۱۴: ۲۷.
*** مقصدان، یا «فرشتگان».

دچار خشکسالی خواهد شد.^{۱۸} حتی مصر حاصلخیز هم از این بلا در امان نخواهد ماند.^{۱۹} بنابراین اگر مصر و سایر قومها از آمدن خودداری کنند همگی مجازات خواهند شد.

^{۲۰} در آن روز حتی روی زنگوله اسبها نیز نوشته خواهد شد: واینها اموال مقدس هستند. تمام ظروف خوراکی پزی خانه خداوند همچون ظروف کنار

زکریا / ۱۴

قربانگاه، مقدس خواهد بود.^{۱۱} در واقع هر ظرفی که در اورشلیم و یهودا یافت شود مقدس و مختص خداوند قادر متعال خواهد بود. تمام کسانی که برای عبادت می آیند از آن ظروف برای پختن گوشت قربانی های خود استفاده خواهند کرد. در آن روز در خانه خداوند قادر متعال، دیگر اثری از تاجران نخواهد بود.

ملاکی

ملاکی نبی حدود صد سال پس از حجی و زکریا می زیست. در این کتاب، او از کاهنان می خواهد تا وظایف خود را در قبال خانه خدا با صداقت و جدیت انجام دهند. در این زمان، بنای خانه خدا تکمیل شده بود، ولی مردم و حتی کاهنان نسبت به عبادت خداوند سست شده بودند. عده ای از مردم هدایا و ده یک در آمد خود را به خداوند تقدیم نمی کردند، و یا حیوانات معیوب را برای قربانی به خانه خدا می آوردند. ملاکی این عده را که با راسنی و صداقت خداوند را عبادت نمی کنند سرزنش می کند و به آنان یادآور می شود که خدا آنان را تنبیه خواهد کرد، مگر اینکه آنان از کارهای زشت خود دست بردارند و توبه کنند.

در این کتاب ملاکی بجهت توصیف مطالب خود، پرسشهای بسیاری را مطرح می کند، از جمله اینکه: چرا خداوند ما را ترک گفته است؟ او از ما چه می خواهد؟ چگونه او را از خود خسته کرده ایم؟ هنگامی که او ظاهر شود چه کسی می تواند زنده بماند؟ مگر ممکن است انسان خدا را گول زند؟

در خاتمه کتاب خود، ملاکی از آمدن مسیح موعود خبر می دهد. او به مردم یادآور می شود که خداوند به فکر آنان است. کتاب ملاکی با این سخنان آغاز می شود: خداوند می فرماید: «من شما را همیشه دوست داشته ام!» و با وعده آمدن مسیح به پایان می رسد: «اما برای شما که ترس مرا در دل دارید، آفتاب عدالت با پرتو شفافیش خود طلوع خواهد کرد، و شما شاد و سبکیال مثل گوساله های که به چراگاه می روند، جست و خیز خواهید نمود.»

با کتاب ملاکی عهدعتیق به پایان می رسد، و جهان در انتظار آمدن مسیح چهارصد سال بدون پیامی از انبیا باقی می ماند. پس از این دوره «چهارصد سال سکوت»، یحیی نبی ظاهر می شود و عیسی مسیح را به عنوان بره ای که برای آموزش گناه مردم دنیا قربانی می شود، به مردم معرفی می کند.

این است پیام خداوند که بوسیله ملاکی نبی به اسرائیل داده شد.

محبت خداوند نسبت به اسرائیل

آورد خداوند می فرماید: «من شما را همیشه دوست داشته ام!»

ولی شما می گوید: «تو چگونه ما را دوست داشته ای؟»

خداوند می فرماید: «من جد شما یعقوب را محبت نمودم، هر چند لایق محبت نبود، و به این ترتیب

نشان دادم که شما را دوست دارم، ولی عیسو را که برادرش بود رد کردم و سرزمین کوهستانی او را ویران نمودم و آن را جای شغلهای بیابان ساختم.»

«شاید ادومی ها که فرزندان عیسو هستند بگویند: «ما برمی گردیم و سرزمین ویران خود را دوباره آباد می کنیم.» ولی خداوند قادر متعال می گوید: «اگر آن را آباد کنند من دوباره ویرانش خواهم کرد. سرزمین آنها «سرزمین شرارت» خوانده خواهد شد و مردمشان به «قومی که خداوند آنها را هرگز نمی بخشد»، مشهور خواهند گردید.»

۱۵ ای قوم اسرائیل، وقتی با دشمنان خود آنچه را که خداوند در سراسر دنیا انجام می‌دهد ببینید، خواهید گفت: «براستی که قدرت عظیم خداوند در آنسوی مرزهای ما نیز دیده می‌شود.»

سزانش کاهنان

۶ خداوند قادر متعال به کاهنان می‌فرماید: «پسر، پدر خود را و غلام، ارباب خویش را احترام می‌کنند. پس اگر من پدر شما هستم احترام من کجاست؟ و اگر من ارباب شما هستم، حرمت من کجاست؟ شما نام مرا بی‌حرمت کرده‌اید. می‌گویید: «ما چگونه نام تو را بی‌حرمت کرده‌ایم؟» ۷ شما هنگامی نام مرا بی‌حرمت می‌کنید که قربانی‌های ناباکت روی قربانگاه من می‌گذارید. بلی، با این کارنان من تحقیر می‌کنید. حیوانات لنگه و کور و بیمار را برای من قربانی می‌کنید. آیا این قبیح نیست؟ اگر آن را به حاکم خود هدیه می‌کردید آیا او آن را می‌پسندید و از شما راضی می‌شد؟

۹ دعا می‌کنید و می‌گویید: «خداوند، بر ما رحم کن! خداوند! لطف تو شامل حال ما بشود» ولی وقتی که چنین هدایایی می‌آورید، جطور انتظار دارید دعاي شما را اجابت کنم؟

۱۰ خداوند قادر متعال می‌فرماید: «ای کاش یکی از شما کاهنان، درها را می‌بست تا چنین هدایایی روی قربانگاه من گذاشته نشود. از شما راضی نیستم و قربانی‌های شما را نمی‌پذیرم.»

۱۱ واسه من در سراسر جهان بوسیله مردم غیریهود مورد احترام قرار خواهد گرفت و آنها به احترام اسم من بخور خوشبو خواهند سوزانید و قربانی‌های پاک تقدیم خواهند کرد. آری آنها اسم مرا با احترام فراوان یاد خواهند کرد. ۱۲ ولی شما اسم مرا بی‌حرمت می‌سازید و قربانگاه مرا نجس می‌کنید، زیرا حیوانات معیوب بر آن می‌گذارید. ۱۳ می‌گویید: «خدمت کردن به خداوند کار مشکل و خسته‌کننده‌ای است» و از دستورات من سرپیچی می‌کنید. حیوانات دزدیده شده، لنگ و بیمار برای من قربانی می‌کنند. آیا فکر می‌کنید من آنها را از دست شما

قبول خواهم کرد؟ ۱۴ لعنت بر کسی که بخواد مرا فریب دهد و با آنکه نذر کرده قوج سالمی از گله خود هدیه کند، حیوان معیوبی برای من قربانی نماید. من پادشاه عظیم هستم و مردم دنیا باید اسم مرا با ترس و احترام یاد کنند.»

۱۵ ای کاهنان، به این اخطار خداوند قادر متعال گوش دهید:

«اگر خود را اصلاح نکنید و اسم مرا احترام ننمایید، شما را شدیداً مجازات خواهم کرد، و بجای اینکه شما را برکت دهم، شما را لعنت خواهم نمود. در واقع از همین حالا شما زیر لعنت هستید، زیرا اوامر مرا در دل خود جای نمی‌دهید.

۱۶ فرزندان شما را تنبیه می‌کنم و سرگین حیواناتی را که برای قربانی می‌کنید به صورتتان می‌پاشم و شما را مثل سرگین بیرون می‌اندازم. ۱۷ آنگاه خواهید فهمید به این دلیل چنین خطاری به شما کردم تا شما را بسوی قوانین و دستوراتی که به جدتان لاوی داده بودم، بازگردانم. ۱۸ هدف از این قوانین این بود که به کاهنان نسل لاوی حیات و آرامش ببخشند تا ایشان با اجرای آنها نشان دهند که احترام و ترس مرا در دل دارند. ۱۹ کاهنان نسل لاوی قوانین حقیقی را به قوم تعلیم می‌دادند. نه دروغ می‌گفتند و نه تقلب می‌کردند بلکه از راههای من پیروی نموده، آنچه را که راست بود بعمل می‌آوردند. آنها توانستند بسیاری را از راههای گناه آلود بازگردانند.

۲۰ کاهنان باید قوانین را تعلیم دهند تا مردم بتوانند خدا را بشناسند، زیرا کاهنان سخنگویان خداوند قادر متعال هستند و مردم باید برای راهنمایی پیش آنها بیایند، ۲۱ ولی شما راههای خداوند را ترک کرده‌اید و با راهنمایی‌های خود بسیاری را از راه راست منحرف ساخته‌اید. شما قوانین کاهنان را شکسته‌اید. ۲۲ بنابراین، من شما را در نظر مردم پست و خوار می‌کنم، زیرا احکام مرا نگه نمی‌دارید و در اجرای قوانین، انصاف را رعایت نمی‌کنید.»

خیانت به خدا

۱۱ آیا همه ما از یک پدر نیستیم؟ آیا همگی ما

بوسیله یک خدا آفریده نشده‌ایم؟ پس چرا به یکدیگر خیانت می‌کنیم و عهدی را که خدا با پدران ما بست می‌شکنیم؟ ۱۱ مردم بهودا، در اورشلیم و در سراسر خاک اسرائیل به خدا خیانت ورزیده، گناه بزرگی مرتکب شده‌اند، زیرا مردان بهودا با گرفتن زنان بت‌پرست، خانه مقدس و محبوب خداوند را آلوده کرده‌اند. ۱۲ خداوند تمام کسانی را که چنین کرده‌اند خواهد کاهن باشند، خواه غیرکاهن، از قوم خود اسرائیل اخراج خواهد کرد.

۱۳ شما قربانگاه خداوند را با اشکهای خود پر می‌کنید، زیرا دیگر خداوند هدایای شما را نمی‌پذیرد و برکتی به شما نمی‌دهد. ۱۴ می‌گویید: «چرا خداوند ما را ترک کرده است؟» دلش ایستد که شما به همسران که در جوانی با وی پیوند وفاداری بسته بودید، حیات کرده‌اید و خداوند که شاهد این پیوند بوده، خیانت شما را دیده است. ۱۵ خداوند شما را با یکدیگر پیوند داد و شما در نظر او یک تن شدید.

حال خدا از شما چه می‌خواهد؟ او می‌خواهد که فرزندان خداشناس داشته باشید. پس مواظب باشید که به همسر خود خیانت نکنید.

۱۶ خداوند، خدای اسرائیل می‌فرماید: «من از طلاق نفرت دارم، همچنین از مردان سنگدلی که زنان خود را طلاق می‌دهند، پس مواظب باشید که به همسر خود خیانت نکنید.»

روز داوری

۱۷ شما با حرفهایی که می‌زید خداوند را خسته کرده‌اید!

می‌پرسید: «با کدام حرفها؟»

با این حرفها که می‌گویید: «خدایی که به انصاف داوری می‌کند کجاست؟ مثل اینکه او بدکاران را دوست دارد و از آنها راضی است!»

۱۸ خداوند قادر متعال می‌فرماید: «قاصد خود را می‌فرستم تا راه را برای من آماده کند. سپس خداوندی که انتظارش را می‌کشید ناگهان به خانه خود خواهد آمد. آن رسولی که شما مشتاق دیدارش هستید خواهد آمد و عهد مرا به شما اعلان خواهد

کرد.»

۱۹ اما کیست که بارای ایستادن در مقابل او را داشته باشد؟ و کیست که بتواند آمدنش را تحمل کند؟ زیرا او مثل آتش سوزانی است که فلز را تصفیه می‌کند و مثل صابونی است که کثیف‌ترین لباس‌ها را پاک می‌کند. ۲۰ او مانند کسی که فلز را تصفیه می‌کند کاهنان را همچون طلا و قره پاک خواهد کرد تا آنها با دل پاک حدایا را به خداوند تقدیم کنند. ۲۱ آنگاه مثل گذشته، خداوند از هدایایی که مردم بهودا و اورشلیم برایش می‌آورند خشنود خواهد شد.

۲۲ خداوند قادر متعال می‌فرماید: «من برای داوری به میان شما خواهم آمد و بصد بدکاران شهادت خواهم داد یعنی بصد جادوگران، زناکاران و دروغگویان، بصد تمام کسانی که حق کارگران خود را نمی‌دهند، و کسانی که به بیوه زنان، یتیمان و غریبان ظلم می‌کنند و از من نمی‌ترسند.»

دزدی از خدا

۲۳ خداوند قادر متعال می‌فرماید: «من خداوندی تغییرناپذیر هستم. به همین دلیل است که شما ای نسل یعقوب تابحال از بین نرفته‌اید. ۲۴ هر چند شما هم مثل پدران خود از احکام من سرپیچی نموده، آنها را به جا نیاوردید، ولی اینک بسوی من بازگشت نمایید و من شما را باویم ببخشید. می‌گویید: مگر ما چه کرده‌ایم که باید بازگشت کنیم؟»

۲۵ «آیا کسی از خدا دزدی می‌کند؟ ولی شما از من دزدی کرده‌اید!

و می‌پرسید: مقصود چیست؟

۲۶ مقصود ده بک‌ها و هدایاست. ۲۷ ای قوم اسرائیل، همه شما ملعون هستید، زیرا از مال من می‌زدید. ۲۸ ده بک داواری خود را بطور کامل به خانه من بیورید تا خوراک کافی در آنجا باشد. به این ترتیب مرا امتحان کنید و ببینید چگونه روزنه‌های آسمان را باز می‌کنم و شما را از برکات خود لبریز می‌سازم! ۲۹ من حشرات و آفات را از زمین شما دور می‌کنم تا محصولات از بین نرود و تاکستانهایتان میوه فراوان بدهند. ۳۰ همه قوم‌ها شما را خوشبخت

خواهند خواند، زیرا صاحب سرزمینی با صفا خواهید بود.^۴

^{۱۳} خداوند می‌فرماید که شما بصد او سخنان دروغ گفته‌اید؛ ولی شما به او می‌گویید: «بصد تو چه گفته‌ایم؟»^{۱۴}

^{۱۵} گفته‌اید: «عبادت خدا و اطاعت از او بی‌فایده است. چرا برای اعمالمان باید به حضور خداوند برویم و اظهار پشیمانی کنیم؟ ببینید چطور آدمهای متکبر خوشبخت زندگی می‌کنند و بدکاران کامیاب می‌شوند و با وجود اینکه مرتکب اعمال زشت می‌شوند خدا آنها را مجازات نمی‌کند!»

^{۱۶} آنگاه کسانی که ترس خداوند را در دل داشتند، با یکدیگر به گفتگو نشستند و خداوند به گفتگوی آنان گوش داد و سخنان ایشان را شنید. سپس در کتابی که در حضور خداوند بود اسامی کسانی که ترس خداوند را در دل داشتند و نام او را گرامی می‌داشتند، نوشته شد.^{۱۷} خداوند قادر متعال می‌فرماید: «در آن روزی که من تعیین کرده‌ام، آنها قوم خاص من خواهند بود و همانطور که بکت پدر، پسر مطیع خود را می‌بخشد، من نیز ایشان را خواهم بخشید.»^{۱۸} آنگاه خواهید دید که خدا با اشخاص خوب و بد، با خدمتگزاران خود و آنانی که او را

خدمت نمی‌کنند، چگونه رفتار می‌کند.

فرارسیدن روز داوری خداوند

۴ خداوند قادر متعال می‌فرماید: «روز داوری مثل تنوری شعله‌ور فرا می‌رسد و همه اشخاص مغرور و بدکار را مانند کاه می‌سوزاند. آنها مانند درخت تا ریشه خواهند سوخت و خاکستر خواهند شد.»

^۱ واما برای شما که ترس مرا در دل دارید، آفتاب عدالت با پرتو شفا بخش خود طلوع خواهد کرد، و شما شاد و سبکبال مثل کوساله‌هایی که به چراگاه می‌روند، جست و خیز خواهید نمود.^۲ در آن روزی که من تعیین کرده‌ام، بدکاران را مثل خاکستر زیر پای خود له خواهید کرد.

^۳ «دستورات و قوانینی را که بر کوه سینا توسط خدمتگزار خود موسی به همه قوم اسرائیل دادم به یاد داشته باشید و از آن اطاعت کنید.»

^۵ «پیش از فرارسیدن روز بزرگ و هولناک داوری خداوند، من رسولی شبیه ایللیای نسی برای شما می‌فرستم.^۶ او دل‌های پدران و فرزندان را دوباره بهم نزدیک خواهد کرد و این باعث خواهد شد که من سرزمین شما را ویران نکنم.»

عهد جدید

سرگذشت عیسی مسیح

نوشته متی

عیسی در زمانی تولد یافت که قوم اسرائیل در زیر سلطهٔ امپراطوری روم بود. بهمین دلیل آنان مجبور بودند به رومی‌ها باج و خراج بدهند. در نظر بنی اسرائیل، کثیف‌ترین شغل را کسانی داشتند که مأمور بودند این باج را برای دولت روم وصول کنند. آنها را «باجگیر» می‌نامیدند، و متی یکی از آنان بود. ولی هنگامی که عیسی او را دید، از وی دعوت کرد او را پیروی کند. متی نیز از زندگی کثیف خود دست کشید و یکی از دوازده شاگرد عیسی شد و این انجیل را چند سال پس از صعود استاد خود به آسمان، نوشت.

موضوع اصلی این انجیل شناساندن معنی واقعی «ملکوت خداوند» به مردم است، که اغلب نظریاتی غلط دربارهٔ آن داشتند. در ضمن «موعظهٔ سرکوه» عیسی که از معروف‌ترین خطابه‌های تاریخ است، در این انجیل یافت می‌شود.

اجداد عیسی مسیح

داود و ابراهیم پیغمبر، هر دو، جد عیسی مسیح بودند.

۱ ابراهیم پدر اسحاق، اسحاق پدر یعقوب، و یعقوب پدر یهودا و برادران او بود. ۲ یهودا پدر فارص و زارح (مادر آنها تامار بود)، فارص پدر حصرون، و حصرون پدر آرام بود. ۳ آرام پدر امی‌ناداب، امی‌ناداب پدر نشفون، و نشفون پدر شلمون بود. ۴ شلمون پدر بوغز (مادرش راحاب بود)، بوغز پدر عوبید (مادرش روت بود)، و عوبید پدر یثسی بود. ۵ یثسی پدر داود پیغمبر بود و داود پدر سلیمان بود، (مادر او قیلا زن اوریا بود). ۶ سلیمان پدر رحبعام، و رحبعام پدر ابیا، و ابیا پدر آسا بود. ۷ آسا پدر یهورشافاط، یهورشافاط پدر یورام، و یورام پدر عزریا بود. ۸ عزریا پدر یوتام، یوتام پدر احاز، و احاز پدر حزقییا بود. ۹ حزقییا پدر منسی، منسی پدر آمون، و آمون پدر یوشیا بود. ۱۰ یوشیا پدر یکنیا و برادران او بود که در زمان تبعید بنی اسرائیل به بابل، باندیا آمدند. ۱۱ بعد از تبعید: یکنیا پدر سالتی تیل و سالتی تیل پدر زروبابل بود. ۱۲ زروبابل پدر ابی‌هود،

ابی‌هود پدر ایلیاقیم، و ایلیاقیم پدر عازور بود. ۱۳ عازور پدر صادوق، صادوق پدر یاکین، و یاکین پدر ابلی‌هود بود. ۱۴ ابلی‌هود پدر ایل‌آذر، ایل‌آذر پدر منان، و منان پدر یعقوب بود. ۱۵ یعقوب پدر یوسف و یوسف شوهر مریم، و مریم مادر عیسی مسیح بود. ۱۶ به این ترتیب افرادی که در بالا نامشان برده شد، از ابراهیم پیغمبر تا داود پیغمبر، چهارده نفر و از داود پیغمبر تا زمان تبعید یهودی‌ها به بابل چهارده نفر، و از زمان تبعید تا زمان مسیح هم چهارده نفر بودند.

تولد عیسی مسیح

۱۸ واقعهٔ تولد عیسی مسیح به این شرح است: مریم، مادر عیسی که در عقد یوسف بود، قبل از ازدواج بسا او، بوسیلهٔ روح‌القدس آبلست شد. ۱۹ یوسف که سخت پای‌بند اصول اخلاق بود، بر آن شد که نامزدی خود را برهم بزند، اما در نظر داشت این کار را در خفا انجام دهد. تا مبادا مریم بی‌آبرو شود. ۲۰ او غرق در اینگونه افکار بود که بخواب رفت. در خواب فرشته‌ای را دید که به او گفت: «یوسف،

پسر داود، از ازدواج با مریم نگران نباش. کودکی که در زخم اوست، از روح‌القدس است.^{۱۱} او پسری خواهد زاید، و تو نام او را عیسی (یعنی نجات دهنده) خواهی نهاد، چون او قوم خود را از گناهانشان خواهد رهایید.^{۱۲} و این همان پیغامی است که خداوند قرنها قبل به زبان نبی خود، اشعیا^{۱۳} فرموده بود که^{۱۴} «بنگریداد دختری باکره آستین خواهد شد و پسری بدینا خواهد آورد، و او را عمانوئیل خواهند نامید.» (عمانوئیل بزبان عبری به معنی «خدا با ما» است.)^{۱۵} چون یوسف بیدار شد، طبق دستور فرشته عمل کرد و مریم را به خانه‌اش آورد تا همسر او باشد؛^{۱۶} اما با او همبستر نشد تا وقتی که او پسرش را بدینا آورد؛ و یوسف او را «عیسی» نام نهاد.

ستاره شناسان در جستجوی عیسی

❖ عیسی در زمان سلطنت «هیرویس»^{۱۷}، در شهر «بیت لحم» یهودیه بدینا آمد.

در آن هنگام چند مجوس ستاره شناس از مشرق زمین به اورشلیم آمده، پرسیدند: «کجاست آن کودکی که باید پادشاه یهود گردد؟ ما ستاره او را در سرزمینهای دور دست شرق دیده‌ایم و آمده‌ایم تا او را بپرستیم.»

^{۱۸} وقتی این مطلب به گوش هیرویس پادشاه رسید، سخت پزیشان شد. تمام مردم اورشلیم نیز از ماجرا آگاهی یافتند. «او تمام علمای مذهبی قوم یهود را فراخواند و از ایشان پرسید:

«طبق پیشگویی پیامبران، مسیح در کجا باید بدینا آید؟»

^{۱۹} ایشان پاسخ دادند: «باید در بیت‌لحم متولد شود زیرا میکای نبی چنین پیشگویی کرده است: «ای بیت‌لحم، ای شهر کسوجک، تو در یهودیه، دهکده‌ای بی‌ارزش نیستی، زیرا از تو بیثوابی ظهور خواهد کرد که قوم بنی‌اسرائیل را رهبری خواهد نمود.»

^{۲۰} آنگاه هیرویس پیام سحرمانه‌ای برای مجوسیان ستاره شناس فرستاد و از ایشان خواست تا به ملاقات او بیایند و به او اطلاع دهند که اولین بار ستاره را در

چه زمانی دیده‌اند.^۸ پس به ایشان گفت: «به بیت‌لحم بروید و بدنبال آن طفل بگردید. آنگاه نزد من بازگشته، به من خبر دهید تا من نیز بروم و او را بپرستم.»

^۹ پس از این گفت و گو، ستاره شناسان به راه خود ادامه دادند. ناگهان ستاره را دیدند که در پیشاپیش آنان حرکت می‌کند، تا به بیت‌لحم رسیده، بالای جایی که کودک در آنجا بود ایستاد.^{۱۰} ستاره شناسان از شادی در پوست نمی‌گنجیدند.

^{۱۱} وقتی وارد خانه‌ای شدند که کودک و مادرش مریم در آن بودند، پیشانی بر خاک نهاده، کودک را پرستش کردند. سپس هدایای خود را گشودند و طلا و عطر و مواد خوشبو به او تقدیم کردند.^{۱۲} اما در راه بازگشت به وطن، از راه اورشلیم مراجعت نکردند تا به هیرویس گزارش بدهند، زیرا خداوند در خواب به آنها فرموده بود که از راه دیگری به وطن باز گردند.

فرار به مصر

^{۱۳} پس از رفتن ستاره شناسان، فرشته خداوند در خواب بر یوسف ظاهر شد و گفت: «برخیز و کودک و مادرش را برداشته، به مصر فرار کن، و همانجا بمان تا من او را خبر دهم؛ زیرا هیرویس پادشاه می‌خواهد کودک را به قتل برساند.»^{۱۴} یوسف همان شب مریم و کودک را برداشت و بسوی مصر رفت،^{۱۵} و تا زمان مرگ هیرویس در آنجا ماند. یکی از انبیاء قرنها پیش درباره این موضوع پیشگویی کرده و گفته بود:

«پسر خود را از مصر فرا خواندم.»

^{۱۶} اما وقتی هیرویس متوجه شد که ستاره شناسان از دستور او سرپیچی کرده‌اند، بسیار خشمگین شد و سربازانی به بیت‌لحم فرستاد تا تمام کودکان در ساله و کمتر را که در آن شهر و در تمام حومه آن بودند قتل عام کنند، زیرا طبق گفته ستاره شناسان، ستاره در سال پیش از آن ظاهر شده بود.^{۱۷} چنین رفتارهای رحمانه هیرویس را قبلاً اریایی نبی پیشگویی کرده بود:

^{۱۸} «صدای گریه و ماتم از رامه به گوش می‌رسد. را حیل برای فرزندان می‌گرید و آرام نمی‌گیرد،

چون فرزندانش مرده‌اند.»

بازگشت از مصر

^{۱۹} پس از مرگ هیرویس، در مصر فرشته خداوند در خواب بر یوسف ظاهر شد و به او گفت: «برخیز و کودک و مادرش را بردار و به سرزمین اسرائیل بازگرد، چون کسی که قصد قتل کودک را داشت، خود مرده است.»

^{۲۰} پس یوسف بی‌درنگ با کودک و مادرش به اسرائیل بازگشت.^{۲۱} اما در راه، وقتی شنید که پسر هیرویس، «ارکلائوس»، جانشین پدرش شده و در یهودیه سلطنت می‌کند، ترسید. باز در عالم خواب به او وحی رسید که به یهودیه نرود. پس او به ایالت جلیل رفت و در شهر ناصره ساکن شد. باز در اینجا پیشگویی انبیا جامه عمل پوشید که: «او ناصری خوانده خواهد شد.»

ظهور یحیای پیغمبر

❖ وقتی ایشان هنر در ناصره زندگی می‌کردند، یحیی که به «تعمید دهنده» معروف بود، در بیابان یهودیه رسالت خود را آغاز کرد. او مردم را موعظه کرده، می‌گفت: «از گناهان خود توبه کنید، زیرا ملکوت خدا برود فرا خواهد رسید.»^۱ اشعیا نبی صدها سال پیش از آن، در باره خدمت یحیی، پیشگویی کرده و گفته بود: «صدای فریاد در بیابان می‌شنوم که می‌گوید: برای خداوند راهی آماده کنید و جاج و برای آمدن او هموار نمایید.»

^۲ یحیی لباسی از پشم شتر بر تن می‌کرد و کمر بندی چرمی به کمر می‌بست. خوراکش نیز مایه و عسل صحرایی بود.^۳ مردم از اورشلیم و از سراسر کرانه رود اردن، و در واقع از تمامی سرزمین یهودیه به بیابان می‌آمدند تا به موعظه او گوش فرادهند.^۴ ایشان به گناهان خود اعتراف کرده، بدست یحیی در رود اردن غسل تعمید می‌یافتند.

^۵ اما وقتی یحیی دید که عده زیادی از روحانیون متظاهر و رهبران قوم نزد او می‌آیند تا تعمید گیرند، به ایشان گفت:

«ای افعی زادگان، چه کسی به شما گفت که می‌توانید از غضب آینده خدا بگریزید؟^۶ پیش از آنکه شما را تعمید دهم، باید با کارهای شایسته، ثابت کنید که از گناهان خود توبه کرده‌اید.^۷ با این فکر که ما یهودی و از نسل ابراهیم هستیم، خود را فریب ندهید. این افکار بیهوده است. خدا می‌تواند از همین سنگها، نسلی برای ابراهیم بوجود آورد.^۸ و حال تیشه داوری خدا بر ریشه درختان گذاشته شده است. هر درختی که ثمر نیاورد، بریده و در آتش افکنده خواهد شد.^۹ من آنانی را که از گناهانشان توبه می‌کنند با آب غسل تعمید می‌دهم، اما شخص دیگری خواهد آمد که مقامش خیلی برتر از من است، آنقدر که من لیاقت ندارم کفشهای او را پیش پایش بگذارم. او شما را با روح‌القدس و آتش الهی تعمید خواهد داد.^{۱۰} او گناه را از گندم جدا کرده، آن را در آتشی خاموش نشدنی خواهد سوزاند؛ اما گندم را در انبار جمع خواهد نمود.»

تعمید عیسی بدست یحیی

^{۱۱} در آن زمان، عیسی از ابالت جلیل بسوی رود اردن به راه افتاد تا در آنجا از یحیی تعمید گیرد.^{۱۲} اولی یحیی مانع او شد و گفت: «این کار، شایسته نیست. این منم که باید از تو تعمید بگیرم.»^{۱۳} اما عیسی گفت: «مرا تعمید بده، زیرا اینچنین، حکم خدا را بجا می‌آوریم.»

^{۱۴} پس از تعمید، در همان لحظه که عیسی از آب بیرون می‌آمد، آسمان باز شد و یحیی روح خدا را دید که به شکل کبوتری پایین آمد و بر عیسی قرار گرفت.^{۱۵} آنگاه ندایی از آسمان در رسید که «این فرزند عزیز من است که از او خوشنودم.»

آزمایش عیسی

❖ آنگاه روح خدا عیسی را به بیابان برد تا در آنجا شیطان او را وسوسه و آزمایش کند. عیسی در آن زمان، برای مدت چهل شبانه روز روزه گرفت. پس در آخر بسیار گرسنه شد.^۱ در این حال شیطان به سراغ او آمد و او را وسوسه کرد و گفت:

«اگر این سنگها را تبدیل به نان کنی، ثابت خواهی کرد که فرزند خدا هستی.»

۱۰ اما عیسی به او گفت: «نه، من چنین نخواهم کرد، زیرا کتاب آسمانی می‌فرماید نان نمی‌تواند روح انسان را سیر کند؛ بلکه فقط کلام خداسات که می‌تواند نیاز درونی او را برآورده سازد.»

۱۱ سپس شیطان او را به شهر اورشلیم برد و بر روی بام خانه خدا قرار داد،^{۱۲} و به او گفت: «خود را از اینجا بینداز و ثابت کن که فرزند خدا هستی؛ چون کتاب آسمانی می‌فرماید: خدا فرشتگان خود را خواهد فرستاد تا تو را از خطر حفظ کنند... آنها سحواهند گذارد که حتی پایت به سنگ بخورد.»

۱۳ عیسی جواب داد: «بله، ولی همان کتاب نیز می‌فرماید که خداوند را بی‌جهت آزمایش مکن.»^{۱۴} سپس شیطان او را به قلعه کوه بسیار بلندی برد و تمام ممالک جهان، و شکوه و جلال آنها را به او نشان داد،^{۱۵} و گفت: «اگر زانو بزنی و مرا سجده کنی، همه اینها را به تو می‌بخشم.»

۱۶ عیسی به او گفت: «دور شو ای شیطان! کتاب مقدس می‌فرماید: فقط خداوند را پرست و تنها از او اطاعت کن.»

۱۷ آنگاه شیطان دور شد و فرشتگان آمدند و عیسی را نبردست کردند.

آغاز خدمات عیسی

۱۸ وقتی عیسی از دستگیری یحیی‌باخبر شد، از ایالت یهودیه، به ناصره در ایالت جلیل بازگشت. پس از مدتی، از آنجا به بندر کفرناحوم رفت که در کرانه دریایچه جلیل و نزدیک زبولون و نفتالی واقع است.^{۱۹} اشعیای سی این را پیشگویی کرده و گفته بود:

۲۰ «سرزمین زبولون و نفتالی کنار دریایچه، و ناحیه آن طرف رود اردن، و جلیل علیا، سرزمین سبیکانگان؛^{۲۱} در آنجا که مردم در تاریکی نشسته بودند، نور عظیمی دیده شد. بر آثانی که در دیار مردگان ساکن

بودند، نوری، تابید.»^{۲۲} عیسی از آن روز به بعد، به اعلام پیام خدا پرداخت و می‌گفت: «از گناهان خود توبه نمایید و نزد خدا بازگشت کنید، زیرا ملکوت خدا

نزدیک شده است.»

۱۹ روزی عیسی در کنار دریایچه جلیل قدم می‌زد که «شمعون بطرس» و برادرش «اندریاس» را دید که سوار بر قایق بودند و تور ماهیگیری را به دریا انداخته بودند، زیرا شغل هر دو ماهیگیری بود.

۲۰ عیسی ایشان را خوانده، گفت: «بدنای من بیاید و من به شما نشان می‌دهم که چگونه جانهای مردم را صید کنید.»^{۲۱} ایشان بی‌درنگ تورها را به کناری انداخته، به دنبال او رفتند.

۲۲ عیسی از آنجا قدری جلوتر رفت و دو برادر دیگر یعنی یعقوب و یوحنا را دید که با پدرشان در قایق نشسته بودند و تورهای خود را تعمیر می‌کردند. عیسی ایشان را نیز دعوت کرد تا بدنبالش بروند.^{۲۳} ایشان بلافاصله قایق و پدر خود را رها کرده، بدنبال عیسی رفتند.

۲۴ عیسی در سراسر جلیل می‌گشت و در عبادتگاه یهودیان تعلیم می‌داد، و به هر جا می‌رسید مژده ملکوت خدا را اعلام می‌کرد و هر نوع مرض و بیماری را شفا می‌داد.^{۲۵} شهرت معجزات او از مرزهای جلیل نیز گذشته، به طوری که حتی بیماران از سوره می‌آمدند تا شفا یابند. عیسی هر نوع مرض و درد را شفا می‌داد و هر دیوانه و غشی و افلیح را سلامتی می‌بخشید.^{۲۶} او به هر جا که گام می‌نهاد، انبوه جمعیت از جلیل، دکاپولیس، اورشلیم و سراسر یهودیه، و حتی از آنطرف رود اردن بدنبالش براه می‌افتادند.

موعظه سر کوه

راز خوشبختی

۱ روزی که جمعیتی انبوه گرد آمده بودند، عیسی به همراه شاگردان خود بر فراز تپه‌ای بر آمد و بنشست.^۲ آنگاه شروع به تعلیم ایشان کرد و فرمود:

۳ «خوشبحال آنان که نیاز خود را به خدا احساس می‌کنند، زیرا ملکوت آسمان از آن ایشان است.

۴ «خوشبحال مسامت‌زدگان، زیرا ایشان تسلی

خواهند یافت.

۵ «خوشبحال فروتنان، زیرا ایشان مالک تمام جهان خواهند گشت.

۶ «خوشبحال گرسنگان و تشنگان عدالت، زیرا سیر خواهند شد.

۷ «خوشبحال آنان که مهربان و باگذشتند، زیرا از دیگران گذشت خواهند دید.

۸ «خوشبحال پاک‌دلان، زیرا خدا را خواهند دید.^۹ «خوشبحال آنان که برای برقراری صلح در میان مردم کوشش می‌کنند، زیرا ایشان فرزندان خدا نامیده خواهند شد.

۱۰ «خوشبحال آنان که به سبب نیک‌کردار بودن آزار می‌بینند، زیرا ایشان از برکات ملکوت آسمان بهره‌مند خواهند شد.

۱۱ «هرگاه بخاطر من شما را نامزا گفته، آزار رسانند و به شما همت ززند، شاد باشید.^{۱۲} بلی، خوشی و شادی نماید، زیرا در آسمان پاداشی بزرگ در انتظار شماست. بنابراین که با پیامبران گذشته نیز چنین کردند.

۱۳ «شما نمک جهان هستید و به آن طعم می‌بخشید. اما اگر شما نیز طعم خود را از دست دهید، وضع جهان چه خواهد شد؟ دراینصورت، شما را همچون نمکی بی‌مصرف دور انداخته، پایسال خواهند ساخت.^{۱۴} شما نور جهان می‌باشید. شما همچون شهری هستید که بر تپه‌ای بنا شده و در شب می‌درخشد و همه آن را می‌بینند.

۱۵ «پس نور خود را پنهان مسازید، بلکه بگذارید نور شما بر مردم تابد، تا کارهای نیک شما را دیده، پدر آسمانی‌تان را تمجید کنند.

احکام تورات

۱۶ «گمان مبرید که آمده‌ام تانورات موسی و نوشته‌های سایر انبیا را منسوخ کنم. من آمده‌ام تا آنها را تکمیل نمایم و به انجام رسانم.^{۱۷} راستی به شما می‌گویم که از میان احکام تورات، هر آنچه که باید عملی شود، یقیناً همه یک به یک عملی خواهند شد.^{۱۸} پس اگر کسی از کوچکترین حکم آن سرپیچی

کند و به دیگران نیز تعلیم دهد که چنین کنند، او در ملکوت آسمان از همه کوچکتر خواهد بود. اما هر که احکام خدا را اطاعت نماید و دیگران را نیز تشویق به اطاعت کند، در ملکوت آسمان بزرگ خواهد بود.

۱۹ «این را نیز بگویم که تا شما از علما و پیشوایان دین بهبود بهتر نشدید، محال است بتوانید وارد ملکوت آسمان شوید.

۲۰ «گفته شده است که هر کس مرتکب قتل شود، محکوم به مرگ می‌باشد.^{۲۱} اما من می‌گویم که حتی اگر نسبت به برادر خود خشمگین شوی و بر او فریاد بزنی، باید تو را محاکمه کرد؛ و اگر برادر خود را «ایله» خطاب کنی، باید تو را به دادگاه برد، و اگر به دوست نامزگویی، سزای آتش جهنم می‌باشد.

۲۲ پس اگر نذری داری و می‌خواهی گوسفندی در خانه خدا قربانی کنی، و همان لحظه بیاد آید که دوست از تو رنجیده است،^{۲۳} گوسفند را همانجا نزد قربانگاه رها کن و اول برو و از دوست عذرخواهی نما و با او آشتی کن، آنگاه بیا و نذرت را به خدا تقدیم کن.^{۲۴} هرگاه کسی از تو شکایت کند و تو را به دادگاه ببرد، کوشه کن پیش از آنکه به دادگاه برسید و قاضی تو را به زندان بیندازد، با شاکس صلح کنی؛^{۲۵} و اگر نه، در زندان خواهی ماند و تا دینار آخر را نپرداخته باشی، بیرون نخواهی آمد.

۲۶ «گفته شده است که زنا مکن.^{۲۷} ولی من می‌گویم که اگر حتی با نظر شهوت آلود به زنی نگاه کنی، همان لحظه در دل خود با او زنا کرده‌ای.^{۲۸} پس اگر چشمی که برایت اینقدر عزیزاست، باعث می‌شود گناه کنی، آن را از حلقه درآور و دور افکن. بهتر است بدنت ناقص باشد، تا این که تمام وجودت به جهنم بیفتد.^{۲۹} و اگر دست راستت باعث می‌شود گناه کنی، آن را ببر و دور بینداز. بهتر است یک دست داشته باشی، تا اینکه با دو دست به جهنم بروی.

۳۰ «گفته شده است: اگر کسی می‌خواهد از دست زنش خلاص شود، کافی است طلاقنامه‌ای بنویسد و به او بدهد.^{۳۱} اما من می‌گویم هر که زن خود را بدون اینکه حیثیتی از او دیده باشد، ملاق دهد و آن زن دوباره شوهر کند، آن مرد مقصر است زیرا باعث

شده زنش زنا زنا کند؛ و مردی نیز که با این زن ازدواج کرده، زناکار است.

^{۳۳} «باز گفته شده که قسم دروغ نخورد و هرگاه به نام خدا قسم یاد کنی، آن را وفا کن.» اما من می گویم: هیچگاه قسم نخورد، نه به آسمان که تخت خداست، ^{۳۴} و نه به زمین که پای انداز اوست، و نه به اورشلیم که شهر آن پادشاه بزرگ است؛ به هیچکدام از اینها سوگند یاد نکن. ^{۳۵} هر سر خود نیز قسم نخورد، زیرا قادر نیستی مویی را سفید یا سیاه کردانی. ^{۳۶} فقط بگو: «بلی» یا «نه». همین کافی است. اما اگر برای سخنی که می گوئی، قسم بخوری، نشان می دهی که نیرنگی در کار است.

^{۳۷} «گفته شده که اگر کسی چشم دیگری را کور کند، باید چشم او را کور کرد و اگر دندان کسی را بشکند، باید دندانش را شکست.» اما من می گویم که اگر کسی به تو زور گوید، با او مقاومت نکن؛ حتی اگر به گونه راست تو سیلی زند، گونه دیگری را نیز پیش بپوش تا به آن نیز سیلی بزنی. ^{۳۸} اگر کسی تو را به دادگاه بکشاند تا پیراهن را بگیرد، عیای خود را نیز به او ببخش. ^{۳۹} اگر یک سرباز رومی به تو دستور دهد که باری را به مسافت یک میل حمل کنی، تو نیز یک میل حمل کن. ^{۴۰} اگر کسی از تو چیزی خواست، به او بده؛ و اگر از تو قرض خواست، او را دست خالی روانه کن.

^{۴۱} «شنیده‌اید که می گویند با دوستان خود دوست باش، و با دشمنان دشمن؟» اما من می گویم که دشمنان خود را دوست بدارید، و هر که شما را لعنت کند، برای او دعای برکت کنید؛ به آثانی که از شما نفرت دارند، نیکی کنید، و برای آثانی که به شما ناسزا می گویند و شما را آزار می دهند، دعای خیر نمایند. ^{۴۲} اگر چنین کنید، فرزندان راستین پدر آسمانی خود خواهید بود، زیرا او آفتاب خود را بر همه می تاباند، چه بر خوبان، چه بر بدان، باریان خود را نیز بر نیکوکاران و مظالم می باراند. ^{۴۳} اگر فقط آثانی را که شما را دوست می دارند، محبت کنید، چه برتری بر مردمان پست دارید، زیرا ایشان نیز چنین می کنند. ^{۴۴} اگر فقط با دوستان خود دوستی کنید، با کافران چه

فرقی دارید، زیرا ایشان نیز چنین می کنند. ^{۴۵} پس شما کامل باشید، همانگونه که پدر آسمانی شما کامل است.»

پرهیز از تظاهر

«مراقب باشید که اعمال نیک خود را در انتظار مردم انجام ندهید، تا شما را ببینند و تحسین کنند، زیرا در اینصورت نرد پدر آسمانی تان اجری نخواهد داشت. ^۱ هرگاه به فقیری کمک می کنی، در هر محفلی درباره کار نیک خود داد سخن سر نده، چون به این ترتیب، اجری را که می بایست از خدا بگیری، از مردم گرفته‌ای. ^۲ اما وقتی به کسی صدقه‌ای می دهی، نگذار حتی دست چپت از کاری که دست راست می کنی، آگاه شود، تا نیکویی تو در نهان باشد. ^۳ آنگاه پدر آسمانی که امور نهان را می بیند، تو را اجر خواهد داد.»

دعا و روزه مسیحی

^۴ «و اما درباره دعا. هرگاه دعا می کنی، مانند ریاکاران نباش که دوست دارند در عبادتگاهها یا در گوشه و کنار خرابیها نماز بخوانند تا توجه مردم را به خود جلب کنند و خود را مؤمن نشان دهند. مطمئن باش اجری را که باید از خدا بگیرند، همین جا از مردم گرفته‌اند. ^۵ اما تو هرگاه دعا می کنی، در تنهایی و در خلوت دل، پدر آسمانی را عبادت نما؛ و او که کارهای نهان تو را می بیند، به تو پاداش خواهد داد. ^۶ «وقتی دعا می کنی، مانند کسانی که خدای حقیقی را نمی شناسند، و ردهای بی معنی تکرار نکنی. ایشان گمان می کنند که با تکرار زیاد، دعایشان مستجاب می شود. اما شما این را بیاد داشته باشید که پدرتان، قبل از اینکه از او چیزی بخواهید، کاملاً از نیازهای شما آگاه است.»

^۷ «پس شما اینگونه دعا کنید:

«ای پدر ما که در آسمانی،

«نام مقدس تو گرامی باد.

«و ملکوت تو برقرار گردد.

«خواستار تو آنچنانچه که در آسمان مورد

اجراست،

بر زمین نیز اجرا شود.

^۸ «و نان روزانه ما را امروز نیز به ما ارزانی دار.

^۹ «و خطاهای ما را ببامرز چنانکه ما نیز آنان را که به ما بدی کرده‌اند، می بخشیم.

^{۱۰} «و ما را از وسوسه‌ها دور نگاهدار و از شیطان حفظ فرما؛

^{۱۱} «و زیرا ملکوت و قدرت و جلال تا ابد از آن توست. آمین!»

^{۱۲} «پدر آسمانی، شما را بشرطی خواهد بخشید که شما نیز آثانی را که به شما بدی کرده‌اند، ببخشید.

^{۱۳} «و اما درباره روزه. وقتی روزه می گیرید، مانند ریاکاران خود را افسرده و ناتوان نشان ندهید. ایشان با این کار می خواهند به مردم بفهمانند که روزه گرفته‌اند.

مطمئن باشید که ایشان تمام اجر خود را به همین صورت از مردم می گیرند. ^{۱۴} اما تو وقتی روزه می گیری، سر و صورت خود را تمیز و مرتب کن،

^{۱۵} تا کسی متوجه نشود روزه گرفته‌ای. آنگاه پدر آسمانی تو که از همه چیز آگاه است، تو را اجر خواهد داد.»

ثروت و خوراک و پوشاک

^{۱۶} «ثروت خود را بر روی این زمین نیندوید زیرا ممکن است بید یا زنگ به آن آسیب رسانند و یا دزد آن را برباید. ^{۱۷} ثروتتان را در آسمان بیندوزید، در جایی که از بید و زنگ و دزد خیری نیست. ^{۱۸} اگر ثروت شما در آسمان باشد، فکر و دلتان نیز در آنجا خواهد بود.

^{۱۹} «چشم، چراغ و جود انسان است. اگر چشم تو پاک باشد، تمام وجودت نیز پاک و روشن خواهد بود. ^{۲۰} ولی اگر چشمت با شهوت و طمع تیره شده باشد، تمام وجودت هم در تاریکی عمیقی فرو خواهد رفت.

^{۲۱} «و نمی توانی به دو ارباب خدمت کنی. باید فقط یکی از آنها را دوست داشته باشی و فقط به یکی وفادار بمانی. همچنین نمی توانی هم بنده خدا باشی و هم بنده پول.

^{۲۲} «پس نصیحت من این است که برای خوراک و پوشاک غصه نخورید. برای همین زندگی و بدنی که دارید شاد باشید. آیا ارزش زندگی و بدن، بیشتر از خوراک و پوشاک نیست؟ ^{۲۳} ما برندگان نگاه کنید. غصه ندارند که چه بخورند. نه می کارند و نه درو می کنند، ولی پدر آسمانی شما خوراک آنها را فراهم می سازد. آیا شما برای خدا خیلی بیشتر از این پرندهگان ارزش ندارید؟ ^{۲۴} آیا غصه خوردن می تواند یک لحظه عمرتان را طولانی تر کند؟

^{۲۵} «چرا برای لباس و پوشاک غصه می خورید؟ به گلهای سوسن که در صحرا هستند، نگاه کنید. آنها برای لباس غصه نمی خورند. ^{۲۶} با این حال به شما می گویم که سلیمان هم باتمام شکوه و ثروت خود، هرگز لباسی به زیبایی این گلهای صحرايي نپوشید. ^{۲۷} «پس اگر خدا در فکر گلهای است که امروز هستند و فردا از بین می روند، چقدر بیشتر در فکر شمامت، ای کم ایمانان.»

^{۲۸} «پس غصه خوراک و پوشاک را نخورید. چون بی ایمانان درباره این چیزها دانما فکر می کند و سخن می گویند. شما با ایشان فرق دارید. پدر آسمانی شما کاملاً می داند شما به چه نیاز دارید. ^{۲۹} اگر شما در زندگی خود، به خدا بیش از هر چیز دیگر اهمیت دهید و دل ببندید، او همه این نیازهای شما را برآورده خواهد ساخت.»

^{۳۰} «پس غصه فرما را نخورید، چون خدا در فکر فردای شما نیز می باشد. مشکلات هر روز برای همان روز کافی است؛ لازم نیست مشکلات روز بعد را نیز به آن بفرزاید.»

ایراد نگیرید

«واکسی ایراد نگیرد تا از شما نیز ایراد نگردد. زیرا هر طوری که با دیگران رفتار کنید، همانگونه با شما رفتار خواهند کرد. ^۱ چرا پر کاه را در چشم بردارت می بینی، اما نیز چوب را در چشم خودت نمی بینی؟ ^۲ چگونه جرأت می کنی بگویی اجازه بده پرکاه را از چشمت در آورم، درحالی که خودت چوبی در چشم داری؟» ^۳ «مستظان، نخست چوب را

از چشم خود درآور تا بهتر بتوانی پرگاه را در چشم بردارت ببینی.

۶ «مرواریدهای خود را نزد خوگها نگذارید چون قنادر به تشخیص ارزش آنها نمی‌باشند؛ آنها مرواریدها را لگدمال می‌کنند و برکشته، به شما محله‌ور خواهند شد. به همین ترتیب، چیزهای مقدس را در اختیار انسانهای بدکار نگذارید.

بجویید تا بیایید

۷ «بخواید، تا به شما داده شود. بجویید تا بیایید. در بزیند، تا به روی شما بار شود. ۸ زیرا هر که چیزی خواهد، بدست خواهد آورد، و هر که بجوید، خواهد یافت. کافی است در بزیند، که در برویان باز می‌شود. ۹ اگر کودکی از پدرش نان بخواید، آبیآ پدرش به او سنگ می‌دهد؟ ۱۰ اگر از او ماسی بخواید، آیا به او مار می‌دهد؟ ۱۱ پس شما که اینقدر سنگدل و گناهکار هستید، به فرزندانتان چیزهای خوب می‌دهید، چقدر بیشتر پدر آسمانی‌تان، برکات خود را به شما خواهد بخشید، اگر از او بخواید. ۱۲ «پس آنچه می‌خواهید دیگران برای شما بکنند، شما همان را برای آنها بکنید. این است خلاصهٔ تورات و کتب انبیاء.

راه رسیدن به خدا

۱۳ «فقط با عبرت از درنگ، می‌توان به حضور خدا رسید. جاده‌ای که به طرف جهنم می‌رود خیلی پهن است و دروازه‌اش نیز بسیار بزرگ، و همهٔ کسانی که به آن راه می‌روند، با راحتی می‌توانند داخل شوند. ۱۴ اما دری که به زندگی جاودان باز می‌شود، کوچک است و راهش نیز باریک، و تنها عدهٔ کمی می‌توانند به آن راه یابند.

۱۵ «از پیامبران دروغین برحذر باشید که در لباس منش نزد شما می‌آیند، ولی در باطن گرگهای درنده می‌باشند. ۱۶ همانطور که درخت را از میوه‌اش می‌شناسند، ایشان را نیز می‌توان از اعمالشان شناخت. شما یقیناً فرق درخت انگور و خار بیابان، و فرق انجیر و بوتهٔ خار را می‌دانید. ۱۷ درخت سالم میوهٔ

خوب می‌دهد و درخت فاسد میوهٔ بد. ۱۸ درخت سالم نمی‌تواند میوهٔ بد بدهد؛ درخت فاسد نیز میوهٔ خوب نمی‌دهد. ۱۹ درختهایی که میوهٔ بد می‌دهند، بریده و در آتش انداخته می‌شوند. ۲۰ بلبل، به این گونه می‌توانید پیامبران دروغین را از اعمالشان بشناسید. ۲۱ «گمان نکنید هر که خود را مؤمن نشان دهد، به پشت خواهد رفت. ممکن است عده‌ای حتی مرا «خداوند» خطاب کنند، اما به حضور خدا راه نایابند. فقط آثابی می‌توانند به حضور خدا برسند که ارادهٔ پدر آسمانی مرا بجا آورند.

۲۲ «در روز قیامت بسیاری نزد من آمده، خواهند گفت: خداوند!، خداوند!، ما پیغام تو را به مردم دادیم و با ذکر نام تو در ارواح ناپاک را از وجود افراد بیرون کردیم و معجزات بزرگ دیگر انجام دادیم. ۲۳ ولی من جواب خواهم داد: من اصلاً شما را نمی‌شناسم، من دور شویدای بدکاران.

۲۴ «هر که احکام مرا می‌شنود و آنها را بجا می‌آورد، شخصی داناست؛ او مانند آن مرد عاقلی است که خانه‌اش را بر سنگ‌های محکم ساخت. ۲۵ هر چه باران و سیل آمد، و باد و طوفان بر آن خانه وزید، خراب نشد چون روی صخره ساخته شده بود. ۲۶ «اما کسی که احکام مرا می‌شنود و از آنها پیروی نمی‌کند، نادان است، درست مثل مردی که خانه‌اش را بر شن و ماسه ساخت. ۲۷ وقتی باران و سیل آمد و باد و طوفان بر آن خانه وزید، آنگهان خراب شده که اثری از آن باقی نماند. ۲۸ جماعتی که به سخنان عیسی گوش می‌دادند، از موعظهٔ عالی او مات و میهوت شدند، ۲۹ زیرا با قدرت به ایشان تعلیم می‌داد، نه مانند علمای دین یهود.

شفای جذامی

هنگامی که عیسی از فراز تپه به زیر می‌آمد، بسیاری به دنبال او راه افتادند. ۲ ناگهان یک مرد جذامی خود را به عیسی رساند، و در مقابل او زانو زده، او را سجده کرد و با التماس گفت: «ای آقا، اگر بخوای، می‌توانی مرا شفا ببخشی.» ۳ عیسی دست خود را بر او گذاشت و گفت: «الته

که می‌خواهم؛ شفا یاب!» و فوراً جذام او از بین رفت!

۴ آنگاه عیسی به او فرمود: «بدون این که با کسی دربارهٔ شفایت گفتگو کنی، نزد کاهن برو تا تو را آزمایش کند. سپس هدیه‌ای را که شریعت موسی برای جذامی‌های شفا یافته تعیین کرده، تقدیم کن تا همه بدانند که شفا یافته‌ای.»

شفای خدمتکار افسر رومی

۵ «وقتی عیسی به شهر کفرناحوم رسید، یک افسر رومی نزد او آمد و از او خواهش کرد که خدمتکار اقلیج او را که در خانه افتاده و از درد بخود می‌پیچید، شفا دهد.

۶ عیسی به او گفت: «بسیار خوب، می‌آیم و او را شفا می‌دهم.»

۷ «اما افسر در جواب عرض کرد: «سرور من، من اینقدر لیاقت ندارم که شما به خانهٔ من بیایید. اگر از همین جا دستور بفرمایید خدمتکارم خوب خواهد شد. من خودم دستورهای افسران ارشد را اطاعت می‌کنم، و از طرف دیگر سربازانی نیز زیر دست خود دارم که اگر به یکی بگویم "برو" می‌رود و به دیگری بگویم "بیا" می‌آید؛ اگر به خدمتکارم بگویم "فلان کار را بکن" می‌کند. می‌دانم اگر شما هم دستور بفرمایید، این مرض از بدن خدمتکارم بیرون خواهد رفت.»

۸ عیسی از سخنان او حیرت کرد! پس رو به جمعیت کرد و گفت: «در تمام سرزمین اسرائیل نیز چنین ایمانی در کسی ندیده‌ام. ۹ این را به شما بگویم که عدهٔ زیادی از قومهای غیریهود، مانند این افسر رومی، از سراسر دنیا آمده، در درگاه خداوند یا ابراهیم و اسحاق و یعقوب همنشین خواهند شد، ۱۰ و بسیاری از یهودیان که می‌بایست به درگاه خداوند راه بیابند، بیرون انداخته خواهند شد، در جایی که تاریکی و گریه و عذاب حکمفرماست.»

۱۱ سپس رو به افسر رومی کرد و گفت: «به خانه‌ات برگرد. مطابق ایمانت، انجام شد.» خدمتکار او همان لحظه شفا یافت!

شفای انواع بیماریان

۱۲ هنگامی که عیسی به خانهٔ پطرس رسید، مادر زن پطرس تب کرده و در رختخواب بود. ۱۳ اما وقتی عیسی دست او را گرفت، تب او قطع شد و برخاست و به پدربرایی پرداخت.

۱۴ همان شب، عدهٔ زیادی از دیوانگان را نزد عیسی آوردند، و او با گفتن یک کلمه، تمام ارواح ناپاک را از وجود آنان بیرون کرد و تمام بیمارانی که شفا بخشید. ۱۵ به این وسیله، پیشگوی اشعای نبی به انجام رسید که: «او ضعفهای ما را برطرف کرد و مرض‌های ما را از ما دور ساخت.»

۱۶ وقتی عیسی متوجه شد که جمعیت بزرگی نزد او جمع شده‌اند، به شاگردانش فرمود تا آماده شوند و به کنارهٔ دیگر دریاچه بروند.

۱۷ درست در همان لحظه، یکی از علمای دین یهود نزد او آمد و گفت: «استاد، به هر قیمتی که شده، شما را پیروی خواهم کرد.»

۱۸ اما عیسی به او گفت: «رویاها برای خود لانه دارند و پرندگان آشیانه؛ اما من که مسیح هستم، جایی برای استراحت ندارم.»

۱۹ یکی دیگر از مردانش به او گفت: «آقا، اجازه بفرمایید تا زمان فوت پدرم بمانم؛ وقتی او مُرد و او را دفن کردم، خواهم آمد تا شما را پیروی نمایم.»

۲۰ عیسی به او گفت: «الان از من پیروی کن، و بگذار آثابی که رویشان مرده است، مرده‌های خود را دفن کنند.»

۲۱ آنگاه عیسی و شاگردانش وارد قریظ شدند و به سمت دیگر دریاچه براه افتادند. ۲۲ ناگهان دریاچه طوفانی شد. بطوری که ارتفاع امواج از قابین نیز می‌گذشت و آب به داخل آن می‌ریخت. اما عیسی در خواب بود.

۲۳ شاگردانش به او نزدیک شدند و بیدارش کرده، فریاد زدند: «استاد، به داد ما برسید؛ غرق می‌شویم!» ۲۴ عیسی جواب داد: «ای کم‌ایمانان! چرا می‌ترسید؟ سپس برخاست و فرمان داد تا باد و طوفان آرام گیرند؛ آنگاه آرامش کامل بدید آمد.

۲۵ شاگردان که حیرت و ترس وجودشان را

فرا گرفته بود، به یکدیگر می‌گفتند: «این چه نوع انسانی است که حتی باد و دریا نیز اطاعتش می‌کنند؟»

شفای دیوانه

^{۱۸} وقتی به سرزمین جداری‌ها که در طرف دیگر دریاچه بود رسیدند، دو دیوانهٔ زنجیری به ایشان برسُخوردند. این دو دیوانه در قمرستان زندگی می‌کردند و آقین خطرناک بودند که کسی جرأت نداشت از آن منطقه عبور کند.

^{۱۹} تا چشمشان به عیسی افتاد، شروع کردند به فریاد کشیدن که: «ای فرزند خدا! با ما چه کار داری؟

آیا آمده‌ای تا قبل از وقت، ما را عذاب دهی؟»^{۲۰} از قضا در آن حوالی گلهٔ خوکی می‌چریدند. ^{۲۱} پس ارواح ناپاک از عیسی خواهش کرده، گفتند: «اگر می‌خواهی ما را بیرون کنی، ما را به درون جسم این خوگها بفرست.»

^{۲۲} عیسی به آنها گفت: «بسیار خوب، بروید.» ارواح ناپاک از وجود آن دو نفر بیرون آمدند و داخل خوگها شدند. ناگاه تمام گله، دیوانه‌وار بطرف پر نگاه دویدند و خود را به دریاچه انداختند و خفه شدند. ^{۲۳} خورک چرانها با دیدن این صحنه، وحشت‌زده به شهر فرار کردند و تمام ماجرا را برای مردم نقل نمودند. ^{۲۴} در نتیجه، تمام اهالی شهر بیرون رویشان تا عیسی را ببینند، وقتی به او رسیدند از او خواهش کردند که از آنجا برود و ایشان را بسالم خودشان بگذارد.

شفای افلیج

۹ پس عیسی سوار قایق شد و به شهر خود، کسفرناحوم که در آن طرف دریاچه بود، بازگشت. ^۱ ناگهان عده‌ای، پسر افلیجی را که روی تشکی دراز کشیده بود نزد او آوردند. وقتی عیسی ایمان ایشان را دید به مبارک گفت: «بسم، غصه نخور! من نگاهانت را بخشیدم.»^۲ بعضی از روحانیون که در آنجا حضور داشتند، پیش خود گفتند: «کفر می‌گوید. او خود را خدا ساخته است.»

^۳ عیسی که می‌دانست آنها چه فکر می‌کنند، از ایشان پرسید: «این چه افکار پلیدی است که به خود راه می‌دهید؟»^۴ آیا بخشیدن گناهان آسانتر است یا شفا دادن مرض؟^۵ اکنون به شما ثابت می‌کنم که من در این دنیا، اختیار بخشیدن گناه را دارم. آنگاه رو به پسر افلیج کرد و گفت: «برخیز و نشکست را جمع کن و به خانه برو.»

^۶ پسر از جای خود جهید و به خانه رفت!^۷ حاضرین، با دیدن این معجزه، ترسیدند و خدا را شکر کردند که چنین قدرتی به انسان داده است.

یک گناهکار شاگرد عیسی می‌شود

^۸ عیسی بر سر راه خود، به یک باجگیر به نام «متی» برخورد، که در محل وصول بیاج و خراج نشسته بود. عیسی به او فرمود: «تیا و مرا پیروی کن!» متی فوراً برخاست و همراه او رفت.

^۹ یک روز عیسی و شاگردانش در خانهٔ متی بر سر سفرهٔ غذا نشسته بودند. عده‌ای از باجگیران و اشخاص بدنام شهر نیز مهمان متی بودند.

^{۱۰} وقتی روحانیون این را دیدند، اعتراض‌کنان به شاگردان عیسی گفتند: «چرا استاد شما با این قبیل افراد نشست و برخاست می‌کند؟»

^{۱۱} عیسی در جواب ایشان گفت: «به این دلیل که افراد سالم احتیاج به پزشک ندارند، بلکه بیماران به پزشک نیاز دارند.»^{۱۲} سپس اضافه کرد: «بروید، کسی در مورد این آیهٔ کتاب آسمانی فکر کنید که می‌فرماید: «من از شما هدیه و قربانی نمی‌خواهم، بلکه دلسوزی و ترحم می‌خواهم.» رسالت من در این دنیا این است که گناهکاران را بسوی خدا بازگردانم، نه آنانی را که گمان می‌کنند عادل و مقدسند!»

پرستش دربارهٔ روزه

^{۱۳} یک روز شاگردان بجای تعهد دهنده نزد عیسی آمده، از او پرسیدند: «چرا شاگردان شما مانند فریسان روزه نمی‌گیرند؟»^{۱۴} عیسی در جواب گفت: «آیا مهمانان تا زمانی که داماد با ایشان است می‌توانند ماتم کنند و روزه

بگیرند؟ ولی یک روز خواهد آمد که من از نزد دوستانم خواهم رفت. آن زمان، وقت روزه گرفتن است.

^{۱۵} «هیچیک از شما به لباس پوشیده، پارچهٔ نو وصله نمی‌کنند، زیرا وصله، لباس را پاره می‌کند و سوراخ، گشادتر می‌شود.»^{۱۶} و یا کسی شراب را در مشک کهنه نمی‌ریزد، چون در اثر فشار شراب، مشک پاره می‌شود؛ هم مشک از بین می‌رود و هم شراب ضایع می‌شود. شراب تازه را باید در مشک تازه ریخت، تا هم شراب سالم بماند، هم مشک.»

عیسی دختری را زنده می‌کند

^{۱۷} هنوز سخن عیسی تمام نشده بود که سرپرست عبادتگاه آن محل سر رسید و او را پرستش کرد و گفت: «دخترم همین الان فوت کرد. ولی استدعا دارم بیایید و دستتان را بر او بگذارید تا زنده شود.»

^{۱۸} پس عیسی و شاگردانش بسوی خانهٔ او براه افتادند. ^{۱۹} در این وقت، زنی که دوازده سال از خونریزی داخلی رنج می‌برد، از پشت سر عیسی آمد و به گوشهٔ ردای او دست زد؛^{۲۰} چون با خود فکر کرده بود که اگر چنین کند، بهبود خواهد یافت.

^{۲۱} عیسی برگشت و به او فرمود: «دخترم، غصه نخور! ایمانت باعث شفای شده! آن زن همان لحظه بهبود یافت.»

^{۲۲} وقتی عیسی به خانهٔ سرپرست عبادتگاه رسید و با گروه نوحه‌خوانها و مردم مضطرب روبرو شد،^{۲۳} فرمود: «همه بیرون بروید. این دختر نمرده، خوابیده است!»^{۲۴} سرانجام وقتی همه بیرون رفتند، عیسی به داخل اطاق رفته، دست دختر را گرفت، و دختر صحیح و سالم از جای خود برخاست.^{۲۵} خبر این معجزه در سراسر آن نواحی پیچید.

شفای دو نابینا و یک لال

^{۲۶} وقتی عیسی از خانهٔ آن دختر بیرون می‌آمد، دو مرد نابینا دنبال او افتاده، فریاد می‌زدند: «ای پسر داوود پادشاه، به ما رحم کن.»

^{۲۷} آنان با عیسی وارد خانه‌ای شدند که در آن

زندگی می‌کرد. عیسی از ایشان پرسید: «آیا ایمان دارید که می‌توانم چشمان شما را باز کنم؟» گفتند: «بلی آقا، ایمان داریم.»

^{۲۸} پس او دست بر چشمان ایشان گذاشت و گفت: «چون ایمان دارید، پس شفا بیایید!»

^{۲۹} ناگهان چشمان ایشان باز شد و توانستند ببینند. عیسی با تأکید به ایشان فرمود تا در این مورد به کسی چیزی نگویند.^{۳۰} اما به محض اینکه از خانه بیرون رفتند، به هر که رسیدند ماجرا را بازگو کردند.

^{۳۱} وقتی از آنجا خارج می‌شدند، عیسی با مردی روبرو شد که بخاطر روح ناپاکی که در او بود، نمی‌توانست تکلم کند.^{۳۲} پس عیسی آن روح ناپاک را از او اخراج کرد، و زبان او فوراً باز شد. همهٔ مردم غرق حیرت شدند و گفتند: «هرگز چنین چیزی ندیده بودیم.»

^{۳۳} اما روحانیون گفتند: «او به این دلیل می‌تواند ارواح ناپاک را از وجود مردم بیرون کند که رئیس ارواح ناپاک یعنی شیطان در وجود اوست.»

^{۳۴} در آن زمان، عیسی به تمام شهرها و دعات آن منطقه رفته، در عبادتگاه‌های بهبود تعلیم می‌داد و برقراری ملکوت خداوند را به مردم اعلام می‌کرد؛ او هر جا می‌رفت، امراض مردم را شفا می‌بخشید.^{۳۵} دل او بسببت برای مردم می‌سوخت، زیرا مشکلات فراوان داشتند و نمی‌دانستند به کجا بروند و از چه کسی کمک بخواهند. آنها مانند گوسفندانی بی‌پروایان بودند.^{۳۶} عیسی به شاگردانش گفت: «محمول زیاد است، اما کارگرم.»^{۳۷} پس از صاحب تقاضا کنيد تا برای جمع‌آوری محصول، کارگران بیشتری بکارگیرد.»

دوازده شاگرد عیسی

۱۰ آنگاه عیسی دوازده شاگرد خود را نزد خود فرا خواند و به ایشان قدرت داد تا ارواح ناپاک را بیرون کنند و هر نوع بیماری و مرض را شفا دهند. این است نامهای آن دوازده شاگرد: شمعون (معروف به پطرس)، اندریاس (برادر پطرس)، یعقوب (پسر زبده)، یوحنا (برادر یعقوب)،^۳ فیلیپ، برتولما،

نوما، متنی (باجگیر معروف)، یعقوب (پسر حلفی)، ندی، شمعون (عضو حزب وفدائیان) و بهودا اسخریوطی (کسی که در آخر به عیسی خیانت کرد).^۵ عیسی ایشان را به مأموریت فرستاده، چنین گفت: «نزد غیر یهودیان و سامریان نروید، بلکه فقط نزد قوم اسرائیل که گوسفندان گمشده خدا هستند، بروید.»^۶ یهود و با ایشان خیر دهید که خداوند، ملکوت خود را برقرار می‌سازد.^۸ بیماران را شفا دهید، مرده‌ها را زنده کنید، جذامی‌ها را شفا دهید، ارواح ناپاک را از وجود مردم بیرون کنید. مفت گرفته‌اید، مفت هم بدهید.

^۹ پول با خود برنارید،^{۱۰} حتی کوله‌بار و کفش و لباس اضافی و چوب‌دستی نیز با خود نبرید. زیرا مردمی که به مکشان می‌شنابید، خوراک و پوشاک شما را فراهم خواهند ساخت.^{۱۱} وقتی وارد شهر یا دهی می‌شوید، سراغ آدم خداشناسی را بگیرید، و تا روزی که آنجا هستید، در خانهٔ او بمانید.^{۱۲} وقتی وارد خانه‌ای می‌شوید، سلام گوید.^{۱۳} اگر آن خانواده شایسته باشد، برکت سلام شما بر آن خانه قرار خواهد گرفت؛ اگر نباشد، برکت به خودتان باز خواهد گشت.^{۱۴} اگر اهل خانه‌ای یا شهری شما را راه ندادند، گرد و خاک آنجا را نیز به هنگام بازگشت، از پایهیان بپاکانی.^{۱۵} مطمئن باشید که در روز قیامت، وضع مردم فاسد سدوم و عوره خیلی بهتر از وضع آنان خواهد بود.

^{۱۶} «من شما را همچون گوسفندان در میان گرگان می‌فرستم. پس مثل مار، هوشیار باشید و مثل کبوتر، بی‌آزار.»^{۱۷} ولی مواظب باشید، زیرا مردم شما را گرفته، به محاکمه خواهند کشید و حتی در عبادتگاه‌ها شما را شلاق خواهند زد.^{۱۸} ولی، شما را بخاطر من، پیش فرماندهان و پادشاهان خواهند برد تا از شما بازجویی کنند. و این برای شما فرصتی خواهد بود تا دربارهٔ من با آنان سخن گوید و ایشان را آگاه سازید.

^{۱۹} وقتی شما را می‌گیرند، نگران ناشدید که موقع بازجویی چه بگویید، چون کلمات مناسب بوقوع به شما عطا خواهد شد.^{۲۰} زیرا این شما نیستید که سخن

می‌گویید، بلکه روح پدر آسمانی شماست که بوسیله شما سخن خواهد گفت.

^{۲۱} «برادر، برادر خود را و پدر، فرزندان را تسلیم مرگ خواهد کرد. فرزندان بر ضد والدین برخاسته، ایشان را خواهند کشت.»^{۲۲} همه بخاطر من از شما متفر خواهند شد. ولی از میان شما کسانی نجات خواهند یافت که تا به آخر زحمت‌ها را تحمل کنند.^{۲۳} «هرگاه شما را در شهری اذیت کنند، به شهر دیگر فرار کنید. قبل از اینکه بتوانید به تمام شهرهای اسرائیل بروید، من خواهم آمد.»^{۲۴} شاگرد از استاد خود بزرگتر نیست.^{۲۵} شاگرد در سرپوش استاد خود شریک است و نوکر نیز در سرپوش اربابش. اگر مرا که سرپرست خانه هستم شیطان بگوید، چقدر بیشتر شما را شیطان خطاب خواهند کرد.^{۲۶} ولی از آنان که شما را تهدید می‌کنند نترسید، زیرا وقت آن خواهد رسید که هر حقیقتی آشکار شود؛ توطئه‌های مخفی آنان نیز برای همه آشکار خواهد شد.

^{۲۷} «سخنانی که اکنون در تاریکی به شما می‌گویم، آنها را در روز روشن به همه اعلام کنید؛ و هر چه در گوش شما می‌گویم، از باهما فریاد کنید.

^{۲۸} «و ترسید از کسانی که می‌توانند فقط بدن شما را بکشند ولی نمی‌توانند به روحان صدمه‌ای بزنند. از خدا بترسید که قادر است هم بدن و هم روح شما را در جهنم هلاک کند.»^{۲۹} قیمت دو گنجشک چقدر است؟ خیلی ناچیز. ولی حتی یک گنجشک نیز بدون اطلاع پدر آسمانی شما بر زمین نمی‌افتد.^{۳۰} تمام موهای سر شما نیز حساب شده است.^{۳۱} پس نگران نباشید. در نظر خدا شما خیلی بیشتر از گنجشکهای دنیا ارزش دارید.

^{۳۲} «اگر کسی نزد مردم اعتراف کند که به من ایمان دارد، من نیز از او به نزد پدر آسمانی خود تعریف خواهم نمود.»^{۳۳} ولی اگر کسی پیش مردم مرا رد کند، من هم نزد پدر آسمانی خود، او را رد خواهم نمود.^{۳۴} «گمان مبرید که آمده‌ام صلح و آرامش را بر زمین برقرار سازم. نه، من آمده‌ام تا آشمت را برقرار نمایم.»^{۳۵} من آمده‌ام تا پسر را از پدر جدا کنم، دختر را از مادر، و عروس را از مادر شوهر.^{۳۶} بطوریکه

دشمنان هر کس، اهل خانهٔ خود او خواهند بود.^{۳۷} اگر پدر و مادر خود را بیش از من دوست بدارید، لایق من نیستید؛ و اگر پسر و دختر خود را بیش از من دوست بدارید، لایق من نیستید.^{۳۸} اگر نخواهید صلیب خود را بردارید و از من پیروی کنید، لایق من نمی‌باشید.

^{۳۹} «اگر بخواهید جان خود را حفظ کنید، آن را از دست خواهید داد؛ ولی اگر جانتان را بخاطر من از دست بدهید، آن را دوباره بدست خواهید آورد.

^{۴۰} «هر که شما را بپذیرد، مرا بپذیرفته است؛ و کسی که مرا پذیرفته در واقع خدایی را که مرا فرستاده، بپذیرفته است.»^{۴۱} هر که پیامبری را بعنوان پیامبر قبول داشته باشد، خود نیز پادشاه یک پیامبر را خواهد گرفت و هر که شخص صالحی را بخاطر صالح بودنش بپذیرد، پادشاه یک آدم صالح را خواهد گرفت.^{۴۲} «اگر کسی به یکی از کوچکترین شاگردان من، بخاطر اینکه شاگرد من است، حتی یک لیوان آب خنک بدهد، او برای این کارش پادشاه خواهد یافت.»

سؤال یحیی از عیسی

۱ پس از آنکه عیسی این احکام را به شاگردانش داده، از آنجا به شهرهای مجاور براه افتاد تا در آنجا نیز مردم را تعلیم دهد و موعظه کند.

^۲ وقتی یحیی بنیمر در زندان خیر سمجزه‌های عیسی را شنید، دو نفر از شاگردان خود را نزد او فرستاد تا از او پرسند: ^۳ «آیا تو همان مسیح موعود هستی، یا هنوز باید منتظر آمدن او باشیم؟»

^۴ عیسی در جواب ایشان فرمود: «نزد یحیی بازگردید و آنچه دیدید و شنیدید، برای او بیان کنید که ^۵ چگونه ناپایانان بینا می‌شوند، لنگ‌ها راه می‌روند، جذامی‌ها شفا می‌یابند، ناشنواها شنوا می‌گردند، مرده‌ها زنده می‌شوند و فقرا پیام نجاتبخش خدا را می‌شنوند.»^۶ سپس به او بگویی: خدایان کس که به من شک نکند.»

لوقتی شاگردان یحیی رفتند، عیسی دربارهٔ یحیی با مردم سخن گفت و فرمود: «آن مرد که برای دیدن

به یابان یهودیه رفته بودید، که بود؟ آیا مردی بود سست چون علف، که از هر ورزش بادی بلرزد؟^۸ آیا مردی بود با لباسهای گرافیمت؟ کسانی که لباسهای گرافیمت می‌پوشند در قصرها زندگی می‌کنند، نه در یابان.^۹ آیا رفته بودید پیامبری را ببینید؟ ولی، به شما می‌گویم که یحیی از یک پیامبر نیز بزرگتر است.^{۱۰} او همان است که کتاب آسمانی درباره‌اش می‌فرماید: من رسول خود را پیش از تو می‌فرستم تا راه را برایت باز کند.

^{۱۱} «مطمئن باشید در جهان نابحال کسی بزرگتر از یحیی نبوده است؛ با وجود این، کوچکترین شخص در ملکوت خدا از او بزرگتر است.»^{۱۲} از وقتی که یحیی به موعظه کردن و غسل تعمید دادن شروع کرد تا حال، ملکوت خداوندی روزه گسترش است و مردان رورآور آن را مورد هجوم قرار می‌دهند.^{۱۳} زیرا تمام نوشته‌های تورات و پیامبران، از چیزهایی خیر می‌دادند که می‌بایست بعداً اتفاق بیفتد، تا اینکه یحیی ظهور کرد.^{۱۴} اگر بتوانید حقیقت را قبول کنید، باید بگویم که یحیی همان الیاس نبی است که کتاب آسمانی می‌گوید می‌بایست بیاید.^{۱۵} گوشه‌ایان را خوب باز کنید و به آنچه می‌گویم توجه کنید.

^{۱۶} «و اما به این مردم چه بگویم؟ مانند کودکانی هستند که در کوچه‌ها به هنگام بازی، با بی‌حوصلگی به همزبانهای خود می‌گویند: ^{۱۷} «تو به سواز ما می‌رفسید، و نه به نوسهٔ ما گریه می‌کنید.»^{۱۸} زیرا دربارهٔ یحیی که لب به شراب نمی‌زد و اغلب روزه‌دار بود، می‌گویند: «دیوانه است.»^{۱۹} اما به من که می‌خورم و می‌نوشم ایراد می‌گیرید که پرخور و میگسار و همنشین بکاران و گناهکاران است. اگر عاقل بودید چنین نمی‌گفتید و می‌فرمودید چرا او چنان می‌کرد و من چنین.»

سزای بی‌ایمانی

^{۲۰} آنگاه عیسی شروع کرد به توبیخ مردم شهرهایی که بیشتر معجزاتش را در آنجا انجام داده بود، ولی ایشان بسوی خدا بازگشت نکرده بودند. او فرمود:

^{۱۱} وای بر تو ای خورزین و وای بر تو ای بیت صیدا. اگر معجزه‌هایی که من در کوچه و بازار شما انجام دادم، در صورت و صیدون فاسد انجام می‌دادم، اهالی آنجا مدتها قبل، از روی خجالت و پشیمانی پلاس پویش و خاکسپرتنشین می‌شدند و توبه می‌کردند. ^{۱۲} مطمئن باشید عاقبت صور و صیدون در روز قیامت خیلی بهتر از شما خواهد بود. ^{۱۳} ای کورف ناحوم که سر به آسمان کشیده‌ای، عاقبت به جهنم سربگون خواهی شد چون اگر معجزاتی که من در تو کردم، در سدوم می‌کردم، آن شهر تا بحال باقی مانده بود. ^{۱۴} مطمئن باش عاقبت سدوم در روز قیامت بهتر از تو خواهد بود.

«بیا بید نزد من»

^{۱۵} در این هنگام عیسی دعا کرد و گفت: «ای پدر، مالک آسمان و زمین، شکر تو می‌کنم که حقیقت را از کسانی که خود را دانا می‌پندارند پنهان ساختی و آن را به کسانی که همچون کودکان ساده‌دلند، آشکار نمودی. ^{۱۶} بلی ای پدر، حواست نو چنین بود.

^{۱۷} پدر آسمانی همه چیز را بدست من سپرده است. فقط پدر آسمانی است که پرش را می‌شناسد و همینطور پدر آسمانی را فقط پرش می‌شناسد و کسانی که پسر بخواند او را به ایشان بشناسند. ^{۱۸} ای تمام کسانی که زیر بوغ سنگین، زحمت می‌کشید، نزد من آید و من به شما آرامش خواهم داد. ^{۱۹} بوغ مرا به دوش بکشید و بگذارید من شما را تعلیم دهم، چون من مهربان و فروتن هستم، و به جانهای شما راحتی خواهم بخشید. زیرا باری که من بر دوش شما می‌گذارم، سبک است.»

کار کردن در روز تعطیل شنبه

۱۲ در یکی از آن روزها، عیسی با شاگردان خود از میان مزرعه‌های گندم می‌گذشت. آن روز، شنبه بود و شنبه روز مقدس و تعطیل مذهبی یهودیان بود. شاگردان عیسی که گرمه بودند، شروع کردند به چیدن خوشه‌های گندم و خوردن دانه‌های آن

^۱ ولی بعضی از فریسی‌ها وقتی این را دیدند، اعتراض‌کنان گفتند: «شاگردان تو قانون مذهبی ما را می‌شکنند. آنان روز شنبه خوشه می‌چینند.»

^۲ عیسی به ایشان گفت: «مگر شما در کتاب آسمانی نخوانده‌اید که وقتی داود پادشاه و دستانش گرمه بودند، چه کردند؟ ^۳ ایشان وارد خانه خدا شدند و نان مقدس را خوردند که فقط کاهنان اجازه داشتند بخورند. کار ایشان نیز قانون‌شکنی بود. ^۴ در تورات موسی نخوانده‌اید که چطور کاهنانی که در خانه خدا هستند، اجازه دارند حتی در روز تعطیل شنبه نیز کار کنند؟ ^۵ اما اینکه کسی اینجاست که از خانه خدا هم مهم‌تر است. ^۶ خدا در کتاب آسمانی فرموده است: «من گوشت قربانی و هدایای شما را نمی‌خواهم. آنچه از شما می‌خواهم این است که رحم و محبت داشته باشید. اگر شما معنی این آیه کتاب آسمانی را می‌دانستید، هیچگاه اینگونه افراد را بی‌سبب محکوم نمی‌کردید؛ ^۷ چون من، یعنی مسیح، صاحب اختیار روز شنبه نیز می‌باشم.»

^۸ سپس عیسی به عبادتگاه یهود رفت، ^۹ و در آنجا مردی را دید که دستش از کار افتاده بود. فریسی‌ها از عیسی پرسیدند: «آیا شفا دادن در روز شنبه از نظر دینی جایز است؟» البته آنان این سؤال را مطرح کردند به این امید که بهانه‌ای بدست آورند و دستگیرش کنند. ^{۱۱} ولی عیسی چنین جواب داد: «اگر شما فقط یک گوسفند داشته باشید و آن هم روز شنبه در گودالی بیفتد، آیا چون روز شنبه است برای نجاشش، کاری انجام نخواهید داد؟ یقیناً نجاشش خواهید داد! ^{۱۲} و ارزش انسان چقدر بیشتر از گوسفندان است. پس در روز شنبه، انجام کار نیک رواست! ^{۱۳} آنگاه به آن مرد گفت: «دستت را دراز کن.» و وقتی او چنین کرد آن دستش نیز مانند دست دیگرش سالم شد.

^{۱۴} از اینرو فریسی‌ها گرد آمدند و توطئه چیدند تا عیسی را بگیرند و بکشند. ^{۱۵} اما عیسی از نقشه آنان باخبر بود.

وقتی از کنیسه بیرون آمد، عده زیادی بدنبال او رفتند. او تمام بیماران ایشان را شفا بخشید، ^{۱۶} ولی

ایشان را قدغن فرمود تا درباره معجزات او با کسی سخن نگویند. ^{۱۷} و این در واقع، پیشگویی اشعای نبی را به انجام رساند، که می‌فرماید:

^{۱۸} «واین است بنده من که او را برگزیده‌ام. او محبوب من است و مایه شادی من. من او را از روح خود پر می‌سازم تا قومیها را داوری کند. ^{۱۹} نه می‌جنگد و نه فریاد می‌کشد، و نه صدایش را کسی می‌شنود. ^{۲۰} شرف ضعیف را از پای در نمی‌آورد و امید مردم را، هر قدر نیز که کوچک باشد از بین نمی‌برد. با پیروزی خود، به تمام بی‌عدالتی‌ها خاتمه خواهد داد، ^{۲۱} و مایه امید تمام قومیها خواهد بود.

تهمت ناروا به عیسی

^{۲۲} سپس دیوانه‌ای را نزد عیسی آوردند که هم کور بود و هم لال. عیسی او را شفا داد، بطوری که او توانست هم سخن بگوید و هم ببیند. ^{۲۳} مردم همه تعجب کردند و گفتند: «گو یا این عیسی، همان مسیح موعود است؟»

^{۲۴} ولی هنگامی که خبر این معجزه به گوش فریسیان رسید، گفتند: «عیسی به این دلیل می‌تواند ارواح ناپاک را از مردم بیرون کند که خودش شیطان و رئیس دیوهاست.»

^{۲۵} عیسی که فکر ایشان را درک می‌کرد، فرمود: «هر حکومتی که به دسته‌های مخالف تقسیم شود، نابودی آن حسی است؛ و حسین، شهر یا خانه‌ای که تقسیم شود، برقرار نخواهد ماند. ^{۲۶} حال چگونه ممکن است شیطان بخواد شیطان را بیرون کند؟ زیرا این کار باعث نابودی حکومتش خواهد شد. ^{۲۷} اگر شما معتقدید که من با نیروی شیطانی ارواح ناپاک را بیرون می‌کنم، پس هم مسلکان شما با چه نیرویی آنها را بیرون می‌کنند؟ آنان خودشان جواب این تهمت شما را می‌دهند.

^{۲۸} ولی اگر من بوسیله روح خدا، ارواح ناپاک را بیرون می‌کنم، پس بدانید که ملکوت خداوند در میان شما آغاز شده است. ^{۲۹} کسی نمی‌تواند حکومت را از چنگ شیطان بیرون بکشد، مگر اینکه نخست او را ببندد. فقط در این صورت می‌شود روح‌های شیطانی

را بیرون کرد. ^{۳۰} هرکس به من کمک نمی‌کند، به من ضرر می‌رساند.

^{۳۱} «اگر کسی حتی به من کفر بگوید و با گناه دیگری مرتکب شود، امکان بخشایش او وجود دارد؛ اما بی‌رحمتی به روح القدس هیچگاه بخشیده نخواهد شد، نه در این دنیا و نه در آن دنیا.

^{۳۲} «درخت را باید از میوه‌اش شناخت. درخت خوب، میوه خوب می‌دهد؛ و درخت بد، میوه بد. ^{۳۳} ای مارها، شما که باطنان اینقدر بد است، چگونه می‌توانید سخنان نیکو و درست بر زبان بیاورید؟ زیرا سخنان انسان، نشان دهنده باطن اوست. ^{۳۴} از سخنان انسان نیک می‌توان پی‌برد که در باطن او اندوخته‌ای نیکو وجود دارد؛ همچنین سخنان انسان بدذات نیز از اندوخته بد دل او خیر می‌دهد. ^{۳۵} این رانیز به شما بگویم که برای هر سخن بیبوهه، باید در روز داوری به خدا جواب بدهید. ^{۳۶} پس گفته‌های شما، از حالا سرنوشت شما را تعیین می‌کنند، چون بوسیله سخنانتان با تیره می‌شوید یا محکوم.»

علمای دین یهود معجزه می‌خواهند

^{۳۸} روزی علمای دین یهود، که عده‌ای فریسی نیز در میانشان بودند، نزد عیسی آمدند و از او معجزه‌ای خواستند تا ثابت کند که مسیح موعود است.

^{۳۹} «اما عیسی به ایشان جواب داد: «فقط مردم بدکار و بی‌ایمان طالب معجزات بیشتر می‌باشند. اما معجزه دیگری به شما نشان داده نمی‌شود بجز معجزه بوسه زنی. زیرا همانطور که بوسه من شبانه روز در شکم آن ماهی بزرگ ماند، من نیز سه شبانه روز در دل زمین خواهم ماند. ^{۴۱} در روز داوری، مردم نیز با برسد شما قیام کرده، شما را محکوم خواهند نمود، زیرا ایشان با شنیدن موعظه بوسه توبه کردند، ولی اکنون که شخصی بزرگتر از بوسه در اینجا ایستاده است، به او گوش نمی‌دهید. ^{۴۲} ملکه مسا نیز در روز داوری برضد شما ایستاده، شما را محکوم خواهد کرد، چون او از راه دور برای شنیدن سخنان حکیمانه سلیمان به سرزمین او آمد، در حالی که اکنون شخصی بزرگتر از سلیمان در اینجا ایستاده است و

شما به سخنان او توجهی نمی‌کنید.

^{۳۳، ۳۴، ۳۵} و این قوم بدکار مثل کسی است که دچار روح ناپاک شده باشد. زیرا وقتی روح ناپاک از وجود چنین شخصی خارج می‌شود، برای مدتی به بیابانها می‌رود تا جایی راستی پیدا کند. ولی جایی نمی‌یابد و دوباره به سراغ آن شخص می‌آید و قلب او را با پاک، ولی خالصی می‌بیند. پس هفت روح خبیث‌تر از خودشان را یافته، با هم وارد وجود آن شخص می‌شوند و در آنجا می‌مانند. در نتیجه، وضع این شخص بدتر از اولش می‌شود.

^{۳۶، ۳۷} در همان حال که عیسی در آن خانه این سخنان را برای مردم بیان می‌کرد، مادر و برادرانش بیرون منتظر او ایستاده بودند. پس یک نفر برای عیسی پیام آورد و گفت: «مادر و برادرانت بیرون، منتظر تو می‌باشند.»

^{۳۸} عیسی گفت: «مادر من کیست؟ برادرانم کیستند؟» ^{۳۹} سپس به شاگردانش اشاره کرد و گفت: «اینها هستند مادر و برادران من.» ^{۴۰} هر که از پدر آسمانی من اطاعت کند، برادر، خواهر و مادر من است.»

حکایت کشاورز

در همان روز، عیسی از زمانه خارج شد و به کنار دریا رفت. ^{۱۳} چیزی نگذشت که عده‌ی زیادی دور او جمع شدند. او نیز سوار قایق شد و در حالیکه همه در ساحل ایستاده بودند، به تعلیم ایشان پرداخت. در حین تعلیم، حکایت‌های بسیاری برای ایشان تعریف کرد، که یکی از آنها این چنین بود:

«کشاورزی در مزرعه‌اش تخم می‌کاشت. ^۱ همین طور که تخمها را به اطراف می‌پاشید، بعضی در گذرگاه کشتزار افتاد. پرنده‌ها آمدند و آنها را خوردند. ^۲ بعضی روی خاک افتاد که زیرش سنگ بود. تخمها روی آن خاک کم‌عمق، خیلی زود سبز شدند. ^۳ ولی وقتی خورشید سوزان بر آنها تابید، همه سوختند و از بین رفتند، چون ریشه عمیقی نداشتند. بعضی از تخمها لایبای خارها افتاد. خارها و تخمها با هم رشد کردند و ساقه‌های جوان گیاه زیر فشار

خارها خفه شد. ^۴ ولی مقداری از این تخمها روی خاک خوب افتاد، و از هر تخم سی، شصت و حتی صد تخم دیگر بدست آمد. ^۵ اگر گوش شنوا دارید، خوب گوش دهید!»

^{۱۱} در این موقع شاگردان، نزد او آمدند و از او پرسیدند: «چرا همیشه حکایت‌هایی تعریف می‌کنید که درکشان مشکل است؟»

^{۱۲} عیسی به ایشان فرمود: «قدرت درک اسرار ملکوت خدا فقط به شما عطا شده، و به دیگران چنین درکی بخشیده نشده است.»

^{۱۳، ۱۴} سپس به ایشان گفت: «به کسی که دارد، باز هم داده می‌شود، تا آنچه دارد زیاد شود. ولی از کسی که چیزی ندارد، آن مقدار کسی هم که دارد گرفته می‌شود. به همین دلیل است که من این حکایتها را می‌گویم تا مردم بشنوند و ببینند ولی نفهمند. ^{۱۵} در کتاب اشعای نبی درباره این مردم پیشگویی شده که: ایشان می‌شنوند ولی نمی‌فهمند، نگاه می‌کنند ولی نمی‌بینند. ^{۱۶} زیرا فکر ایشان از کار افتاده، گوشه‌پاشان سنگین شده، و چشمانشان بسته شده است. و گرنه می‌دیدند و می‌شنیدند و می‌فهمیدند، و بسوی خدا باز می‌گشتند تا خدا آنان را شفا بخشد.

^{۱۷} و اما خوشایحال شما که چشمانتان می‌بینند و گوشه‌پاشان می‌شنوند. ^{۱۸} بسیاری از پسنیران و مردان خدا آرزو داشتند چیزی را که شما می‌بینید، ببینند، و آنچه را که می‌شنوید، بشنوند، ولی نتوانستند. ^{۱۹} و اکنون معنی حکایت برزگر را برای شما بیان می‌کنم: ^{۲۰} گذرگاه کشتزار که تخمها بر آن افتاد، دل سخت کسی را نشان می‌دهد که گر چه مژده ملکوت خداوند را می‌شنود، ولی آن را درک نمی‌کند. در همان حال، شیطان سر می‌رسد و تخمها را از قلب او می‌ریاید.

^{۲۱} و حاکی که زیرش سنگ بود، دل کسی را نشان می‌دهد که تا پیغام خدا را می‌شنود فوراً با شادی آن را قبول می‌کند، ^{۲۲} ولی چون آن را عمیقاً درک نکرده است، در دل او ریشه‌ای نمی‌دواند و به محض اینکه آزار و اذیتی بخاطر ایمانش می‌بیند، شور و حسرت خود را از دست می‌دهد و از ایمان

برمی‌گردد. ^{۲۳} زمینی که از خارها پوشیده شده بود، حالت کسی را نشان می‌دهد که پیغام را می‌شنود ولی نگرانیهای زندگی و عشق به پول، کلام خدا را در او خفه می‌کنند، و او نمی‌تواند خدمت مؤثری برای خدا انجام دهد. ^{۲۴} و اما زمین خوب دل کسی را نشان می‌دهد که به پیغام خدا گوش می‌دهد و آن را می‌فهمد و به دیگران نیز می‌رساند و سی، شصت و حتی صد نفر به آن ایمان می‌آورند.»

در این دنیا، خوبی و بدی با هم رشد

می‌کنند

^{۲۵} عیسی مثل دیگری به این شرح برای ایشان آورد:

«آنچه در ملکوت خداوند روی می‌دهد، مانند ماجرای آن شخصی است که در مزرعه خود نخم خوب کاشته بود. ^{۲۶} یک شب وقتی او خوابیده بود، دشمن او آمد و لایبای تخم گندم، علف هرز کاشت و رفت. ^{۲۷} وقتی گندم رشد کرد و خوشه داد، علف هرز هم با آن بالا آمد.

^{۲۸} و کارگران او آمدند و به او خبر دادند که: آقا، این مزرعه که شما تخم خوب در آن کاشتید، پر از علف هرز شده است.

^{۲۹} «جواب داد: این کار دشمن است. گفتند: می‌خواهید برویم علف‌های هرز را از خاک بیرون بکنیم؟»

«جواب داد: نه! این کار را نکنید. ممکن است هنگام درآوردن آنها، گندمها نیز از ریشه در بیایند. ^{۳۰} بگذارید تا وقت درو، هر دو با هم رشد کنند، آنگاه به دروگرها خواهم گفت علف هرز را دسته کنند. و بسوزانند و گندم را در انبار ذخیره نمایند.»

ملکوت خدا رشد می‌کند و وسیع

می‌شود

^{۳۱، ۳۲} عیسی با مثل دیگری برای ایشان آورد:

«ملکوت خدا مانند دانه ریز خردل است که در مزرعه‌ای کاشته شده باشد. دانه خردل کوچکترین دانه‌هاست؛ و باوجود این، وقتی رشد می‌کند از تمام

بوته‌های دیگر بزرگتر شده، به اندازه یک درخت می‌شود، بطوری که پرنده‌ها می‌آیند و در لایبای شاخه‌هایش لانه می‌کنند.»

^{۳۳} این مثل را نیز گفت:

«می‌توان آنچه را که در ملکوت خداوند روی می‌دهد، به زنی تشبیه کرد که نان می‌پزد. او یک پیمانه آرد برمی‌دارد و با خمیرماه مخلوط می‌کند تا خمیر رُو بپايد.»

^{۳۴} عیسی برای بیان مقصود خود همیشه از این نوع امثال و حکایات استفاده می‌کرد؛ و این چیزی بود که انبیاء نیز پیشگویی کرده بودند. پس هرگاه برای مردم سخن می‌گفت، مثل نیز می‌آورد. زیرا در کتاب آسمانی پیشگویی شده بود که: «من با مثل و حکایت سخن خواهم گفت و اسراری را بیان خواهم نمود که از زمان آفرینش دنیا تا حال پوشیده مانده است.»

^{۳۵} پس از آن، عیسی از نزد جماعت به خانه رفت. آنگاه شاگردانش از او تقاضا کردند که معنی حکایت گندم و علف هرز را برای ایشان بیان کند. ^{۳۶} عیسی فرمود: «بسیار خوب. من همان کسی هستم که تخم خوب در مزرعه می‌کارم. ^{۳۷} مزرعه نیز این دنیاست و تخمهای خوب آنانی هستند که پیرو ملکوت خداوند می‌باشند، و علفهای هرز پیروان شیطانند.»

^{۳۸} دشمنی که علفهای هرز را لایبای گندمها کاشت، شیطان است. فصل درو، آخر زمان است، و دروگرها، فرشته‌های می‌باشند.

^{۳۹} «همانطور که در این حکایت، علفهای هرز را دسته کردند، و سوزانند. در آخر زمان نیز همینطور خواهد شد. ^{۴۰} من فرشتگان خود را خواهم فرستاد تا هر چیزی را که باعث لغزش می‌شود و هر انسان بدکاری را از ملکوت خداوند جدا کنند، ^{۴۱} و آنها را در کوره آتش بریزند و بسوزانند، جایی که گریه و فشار دندان بر دندان است. ^{۴۲} در آن زمان، انسانهای نسیک در ملکوت پدرم خدا، همچون خورشید خواهند درخشید. اگر گوش شنوا دارید، خوب گوش دهید.»

چند حکایت دیگر دربارهٔ ملکوت خداوند

^{۲۲} ملکوت خدا مانند گنجی است که مردی در یک مزرعه پیدا کرد و دوباره آن را زیر خاک پنهان نمود و از ذوق آن، رفت و هر چه داشت فروخت تا پول کافی بدست آورد و آن مزرعه را بخرد و صاحب آن گنج شود.

^{۲۳} و ملکوت خدا را می توان بگونه‌ای دیگر نیز توصیف کرد. یک تاجر مروارید، در جستجوی مرواریدهای مرغوب بود. ^{۲۴} سرانجام وقتی به مروارید با ارزشی دست یافت، رفت و هر چه داشت فروخت تا آن را بخرد.

^{۲۴} و باز می توان ملکوت خدا را اینچنین توصیف کرد. ماهیگیران نور ماهیگیری را داخل آب می اندازند و انواع گوناگون ماهی در تورشان جمع می شود. سپس آن را به ساحل می کشند و ماهیهای خوب را از بد جدا می کنند و خوبیها را در ظرف می ریزند و بدها را دور می اندازند. ^{۲۵} در آخر دنیا نیز همینطور خواهد شد. فرشته‌ها آمده، انسانهای خوب را از بد جدا خواهند کرد؛ ^{۲۵} انسانهای بد را داخل آتش خواهند افکند که در آنجا گریه خواهد بود و فشار دندانها بر هم. ^{۲۶} درک می کنید چه می گویم؟^{۲۷} شاگردانش جواب دادند. «بلی.»

^{۲۸} آنگاه عیسی ادامه داد: «کسانی که در شریعت موسی استنادند و حال شاگرد من شده‌اند، از دو گنج کهنه و نو برخوردارند. گنج کهنه، تورات است و گنج نو، انجیل.»

مشهر بهای عیسی به او ایمان نمی آورند^{۲۹} پس از بیان این حکایات، عیسی به شهر ناصره بازگشت و در عبادنگاه‌ها به تعلیم مردم پرداخت. مردم از این همه حکمت و معجزه‌ای که از او می دیدند در حیرت افتادند و گفتند: ^{۳۰} «چگونه چنین امری امکان دارد؟ او پسر یک نجار است. مادرش مریم را می شناسیم؛ برادرانش نیز یعقوب و یوسف و شمعون و یهودا می باشند. ^{۳۱} خواهرانش نیز همین جا زندگی می کنند. پس این چیزها را از کجا

آموخته است؟»^{۳۲} به این ترتیب به سخنانش اعتنایی نکردند.

پس عیسی به ایشان گفت: «پایم هر همه جا مورد احترام مردم است، جز در وطن خود و بین هموطنان خویش.»^{۳۳} از اینرو، به علت بی ایمانی ایشان، معجزات زیادی در آنجا بعمل نیاورد.

وجدان ناراحت هیروودیس پادشاه

۱۴ وقتی «هیروودیس» پادشاه از معجزات عیسی اطلاع حاصل کرد،^۱ به افراد خود گفت: «بی شک، این همان یحیی پیامبر است که زنده شده، و به همین دلیل است که می تواند معجزه نماید.» زیرا هیروودیس، بنا به اصرار همسرش «هیروودیا» که قیلازن بود، برادرش «فیلیپ» بود، یحیی را گرفته و در زندان به زنجیر کشیده بود؛^۲ به این علت که یحیی به هیروودیس گفته بود که ازدواج با زن برادرش خطاست.^۳ هیروودیس نیز قصد داشت یحیی را بکشد ولی از شورش مردم می ترسید، چون او را نمی می دانستند.

^۴ اما در جشن میلاد هیروودیس، دختر هیروودیا رقصید و رقص او هیروودیس را بسیار شاد کرد، بطوریکه برای او قسم خورد که هر چه بخواهد برایش انجام دهد.^۵ دختر هیروودیا نیز به توصیه مادرش، درخواست کرد که سر یحیی در یک سینی به او داده شود.

^۶ پادشاه از این تقاضا سخت رنجیده خاطر گشت اما چون در حضور همه قسم خورده بود، دستور داد تقاضای او را بجا آورند.

^۷ پس در زندان، سر یحیی را از تن جدا کرده، ^۸ در یک سینی آوردند و تقدیم دختر کردند، دختر نیز آن را نزد مادرش برد.

^۹ آنگاه شاگردان یحیی آمدند و بدن او را برد، بخاک سپردند، و پیش عیسی رفت، جریان را به او اطلاع دادند.

^{۱۰} وقتی عیسی از این امر اطلاع یافت، به تنهایی سوار قایق شد و به جای دور افتاده‌ای رفت.

عیسی جماعت گرسنه را سیر می کند

اما مردم دیدند که عیسی کجا می رود. پس از دهات خود براه افتاده، از راه خشکی بدنبال او رفتند.

^۱ وقتی عیسی از بیابان باز می گشت، با ازدحام جمعیتی روبرو شد که منتظرش بودند؛ و با دیدن ایشان دلش سوخت و بیماری را که در بین جمعیت بود شفا داد.

^۲ عصر آن روز، شاگردان نزد او آمده، گفتند: «اکنون دیر وقت است و در این بیابان خوراک یافت نمی شود. پس این مردم را مرخص فرما تا به دهات رفته، برای خود نان بخرند.»

^۳ عیسی جواب داد: «لازم نیست بروند. شما به ایشان خوراک دهید.»

^۴ همه تعجب گفتند: «چگونه ممکن است؟ ما بجز پنج نان و دو ماهی، چیز دیگری نداریم!»

^۵ عیسی فرمود: «آنها را به من بدهید!»

^۶ سپس به مردم گفت که بر روی سبزه بنشینند، و نان و ماهی را برداشت، به آسمان نگاه کرد و از خداوند خواست تا آن را برکت دهد. سپس نانها را تکه تکه کرد و به شاگردانش داد تا به مردم بدهند. ^۷ همه خوردند و سیر شدند. وقتی خورده نانها را جمع کردند، دوازده سبد پر شد. ^۸ فقط تعداد مردها در میان آن جماعت، پنج هزار نفر بود.

عیسی روی دریاچه راه می رود

^۱ بلافاصله پس از آن، عیسی به شاگردانش فرمود که سوار قایق شده، به آنطرف دریاچه بروند. اما او خود همان جا ماند تا مردم را روانهٔ خانه و کاشانه‌شان نماید.

^۲ پس از آن، عیسی بفرز تهای رفت تا به دعا بپردازد. شب فرارسید و شاگردانش در دریاچه دچار زحمت شدند، زیرا باد مخالف تند بود و قایق پیش نمی رفت. ^۳ آنها نزدیک ساعت چهار صبح، عیسی در حالی که روی آب راه می رفت، به آنها نزدیک شد. ^۴ ایشان از ترس فریاد برآوردند، چون گمان کردند که روحی می بینند. ^۵ اما عیسی بی درنگ ایشان را صدا زده، گفت: «چرا تر داشته باشید، من خودم

هستم؛ ترسیدم.»^۶ پطرس جواب داد: «ای سرور، اگر حقیقتاً شما یسایید، دستور فرمایید من هم روی آب راه بروم و پیش شما بیایم.»

^۷ عیسی فرمود: «بسیار خوب، بیا!»

پس پطرس از قایق بیرون آمد و روی آب راه افتاده، بطرف عیسی رفت. ^۸ اما وقتی به اطراف نگاه کرد و موجهای بلند را دید، به وحشت افتاد و شروع کرد به فرو رفتن در آب. پس فریاد زد: «سرورم، مرا نجات دهید!»

^۹ عیسی فوری دست خود را دراز کرد و او را بیرون کشید و فرمود: «ای کم ایمان، چرا شک کردی؟»^{۱۰} وقتی سوار قایق شدند، باد قطع شد. ^{۱۱} سایرین که خشکشان زده بود، او را پرستش کرده، به پای او افتادند و گفتند: «واقعاً که شما فرزندان خدا یسایید.»

^{۱۲} در ساحل «جنیسارت»، وقتی از قایق پیاده شدند، ^{۱۳} خبر ورود ایشان سرعت در شهر پیچید، و دیری نگذشت که اهالی آن منطقه به تمام آن نواحی خبر فرستادند تا بیمارانشان را نزد عیسی آورده، شفا بیابند. ^{۱۴} بیماران از او التماس کردند که اجازه دهد فقط دست به دامن ردایش بزنند؛ و دست هر کس به دامن او می رسید، شفا می یافت.

احکام خدا یا آداب و رسوم انسان

۱۵ در این هنگام عده‌ای از فریسیان و علمای دین از اورشلیم آمدند تا عیسی را با سؤالات خود به دام بیندازند. ایشان سؤالی طرح کرده، پرسیدند: «چرا شاگردان شما آداب و رسوم را که از اجداد ما به ما رسیده است، نادیده می گیرند و پیش از خوردن غذا، دستهایشان را آب نمی کشند؟»^۱ عیسی جواب داد: «چرا خود شما برای اینکه آداب و رسوم گذشته خود را حفظ کنید، احکام خدا را زیر پا می گذارید؟^۲ مثلاً یکی از احکام خدا این است که پدر و مادر خود را احترام کنید و هر که پدر و مادر خود را ناسزا گوید، کشته شود. ^۳ اما شما به مردم می گوید: حتی اگر پدر و مادرتان محتاج باشند، مبلغی را که باید خرج ایشان کنید، می توانید وقت

خانه خدا نماید. پس شما با این قانونی که وضع کرده‌اید، دستور خدا را که عبارت از احترام به پدر و مادر است، زیر پا می‌گذارید. ^۷ ای ریاکاران! اشعیا نبی خوب در حق شما پیشگویی کرد که: ^۸ این مردم با زبان خود به من احترام می‌گذارند، اما دلشان از من دور است. ^۹ عبادت آنان باطل است زیرا رسوم بشری را بجای احکام الهی به مردم تعلیم می‌دهند.

چه چیز انسان را نجس می‌کند؟

^{۱۰} سپس عیسی مردم را نزد خود خواند و فرمود: «به سخنان من گوش دهید و سعی کنید درک نمایید. ^{۱۱} هیچکس با خوردن چیزی نجس نمی‌شود. چیزی که اسنان را نجس می‌سازد، سخنان و افکار اوست. ^{۱۲} در این موقع شاگردانش نزد او آمدند و گفتند: «فریسی‌ها از ارگت‌های شما ناراحت شده‌اند. ^{۱۳} عیسی جواب داد: «هر نهالی که پدر آسمانی من نکاشته باشد، از ریشه کنده می‌شود. پس با آنان کاری نداشته باشید. ایشان کوره‌هایی هستند که عصا کش کوره‌های دیگر شده‌اند. پس هر دو در چاه خواهند افتاد.»

^{۱۵} آنگاه بطرس از عیسی خواست تا توضیح دهد که چگونه ممکن است انسان چیز ناپاک بخورد و نجس نشود.

^{۱۶} عیسی گفت: «وآیا شما نیز درک نمی‌کنید؟! ^{۱۷} آیا تو به نیت بد که آنچه انسان سی خورد، وارد معدش شده، و بعد از بدن دفع می‌گردد؟ ^{۱۸} از نجس شدن بد از دل بد بیرون می‌آید و گوینده را نجس می‌سازد. ^{۱۹} زیرا از دل بد این قبیل چیزها بیرون می‌آید: فکرها، پلید، آدم‌کشی، زنا و روابط نامشروع، زدی، دروغ و بدنام کردن دیگران. ^{۲۰} ولی، این چیزها هستند که انسان را نجس می‌سازند، و نه غذا خوردن با دستهای آب نکشیده!»

ایمان زن کنعانی به عیسی

^{۲۱} عیسی از آنجا بسوی صور و صیدون راه افتاد. ^{۲۲} در آنجا یک زن کنعانی نزد او آمد و التماس‌کنان گفت: «ای سرور من، ای پسر داود پادشاه، به من

رحم کن! دختر من سخت گرفتار روحی پلید شده است. روح، یک لحظه او را راحت نمی‌گذارد.» ^{۲۳} اما عیسی هیچ جوابی به او نداد. تا اینکه شاگردان از او خواهش کرده، گفتند: «جوابی به او بدهید تا از ما دست کشیده، برود چون با ناله‌هایش سر ما را به درد آورده است.»

^{۲۴} عیسی فرمود: «خدا مرا فرستاده تا یهودیان را کسمک کسم، نه غیر یهودیان را، زیرا یهودیان گوسفندان گمگشته خدا هستند.»

^{۲۵} آنگاه آن زن جلو آمده، پیش پای عیسی بخاک افتاد و التماس کرده، گفت: «اها، خواهش می‌کنم به من کسمک کنید.» ^{۲۶} عیسی فرمود: «درست نیست که نان را از دست فرزندان بگیریم و جلو سگها بیندازیم.»

^{۲۷} زن جواب داد: «بلی، حق با شماست؛ ولی سگها هم از تکه‌های نانی که از سفره صاحبشان می‌ریزد می‌خورند.»

^{۲۸} عیسی به او فرمود: «وای زن، ایمان تو عظیم است. برو که آرزویت برآورده شد.» همان لحظه دختر او شفا یافت.

شفای انواع امراض

^{۲۹} عیسی از آنجا براه افتاد و به کنار دریای جلیل آمد. در آنجا بالای تپه‌ای رفت و بنشست. ^{۳۰} آنگاه مردم دسته‌دسته آمده، لنگان و کوران و افراد زمین‌گیر و لال، و سایر بیماران را نزد او آوردند و او همه ایشان بد از شفا بخشید. ^{۳۱} چه منظرة تماشایی! کسانی که در عمرشان یک کلمه حرف نزده بودند، با هیجان سخن می‌گفتند، لنگان راه می‌رفتند؛ کسانی که زمین‌گیر بودند جست و خیز می‌کردند؛ و آتانی که کور بودند با شگفتی به اطراف نگاه می‌کردند! مردم حیرت کرده بودند و جز حمد خدای اسرائیل کاری از دستشان بر نمی‌آمد.

غذا دادن به ۴۰۰۰ نفر

^{۳۲} در همین وقت، عیسی شاگردان خود را فراخواند و به ایشان گفت: «دلّم بحال این مردم

می‌سوزد. الان سه روز است که با من هستند و دیگر چیزی برایشان نمانده تا بخورند. نمی‌خواهم آنها را گرسنه به خانه‌هایشان بازگردانم، چون ممکن است در راه ضعف کنند.»

^{۳۳} شاگردانش جواب دادند: «واز کجا می‌توانیم در این بیابان برای این همه مردم نان پیدا کنیم؟»

^{۳۴} عیسی پرسید: «چقدر نان دارید؟» جواب دادند: «هفت نان و چند ماهی کوچک!»

^{۳۵} آنگاه فرمود مردم بر زمین بنشینند. ^{۳۶} سپس هفت نان را با ماهی‌ها برداشت، و خدا را شکر نمود؛ و بعد آنها را تکه‌تکه کرد و به شاگردانش داد تا به مردم بدهند. ^{۳۷} تمام آن جمعیت، که غیر از زنها و بچه‌ها، چهار هزار مرد در میانشان بود، خوردند و سیر شدند؛ و وقتی خورده‌ها را جمع کردند، هفت سبد پر شد.

^{۳۹} آنگاه عیسی مردم را مرخص کرد، ولی خودش سوار قایق شده، به ناحیه مجدل رفت.

درخواست معجزه

روزی فریسیان و صدوقیان که سران مذهبی و سیاسی قوم بودند، آمدند تا ادعای عیسی را مبتنی بر مسیح بودن، بیازمایند. به این منظور از او خواستند تا معجزه‌ای آسمانی بکند.

^{۳۲} او جواب داد: «شما خوب می‌توانید وضع هوا را پیش‌بینی کنید. اگر عصر، آسمان سرخ باشد، می‌گویید فردا هوا خوب خواهد بود؛ و اگر صبح، آسمان سرخ باشد، می‌گویید که باران خواهد بارید. چگونه این چیزها را می‌دانید، اما نمی‌توانید علامت و نشانه‌های زمان‌ها را درک کنید؟ ^۴ این قوم گن‌مکار و بی‌ایمان معجزه آسمانی می‌خواهند، ولی غیر از معجزه بوش، معجزه دیگری به آنان نشان داده نمی‌شود. این را گفت و از ایشان جدا شد.

^۵ وقتی به آنسوی دریا رسیدند، شاگردان متوجه شدند که فراموش کرده‌اند چیزی برای خوردن بردارند. ^۶ عیسی به ایشان فرمود: «مواظب باشید که خود را از خمیرمایه فریسی‌ها و صدوقی‌ها دور نگاه دارید.»

^۷ شاگردان فکر کردند که گفته عیسی به این علت است که ایشان فراموش کرده‌اند نان بردارند.

^۸ عیسی فکر ایشان را درک کرد و فرمود: «ای کم‌ایمانها، چرا اینقدر غصه می‌خورید که نان به همراه نیاورده‌اید؟ ^۹ آیا هنوز هم نمی‌فهمید؟ آیا فراموش کرده‌اید که چطور با پنج نان، پنج هزار نفر را سیر کردیم؟ آن روز چند سبد از خورده‌ها جمع کردید؟ ^{۱۰} یا از یاد برده‌اید که یکبار دیگر با هفت نان، چهار هزار نفر را سیر کردیم؟ چند سبد از خورده‌ها جمع کردید؟ ^{۱۱} پس چگونه باز فکر می‌کنید که من درباره نان سخن می‌گویم؟ باز هم می‌گویم: از خمیرمایه فریسی‌ها و صدوقی‌ها خود را دور نگه دارید.»

^{۱۲} بالاخره شاگردان فهمیدند که منظور عیسی از «خمیرمایه»، همان تعلیمات غلط فریسی‌ها و صدوقی‌هاست.

عقیده بطرس درباره شخصیت عیسی

^{۱۳} وقتی عیسی به قیصریه فیلیپ رسید، از شاگردانش پرسید: «مردم مرا که می‌دانند؟»

^{۱۴} جواب دادند: «بعضی‌ها می‌گویند که شما یحیای پیغمبر هستید؛ عده‌ای نیز می‌گویند الیاس، یا ارمیا و یا یکی از پیغمبران دیگر می‌باشید.»

^{۱۵} سپس پرسید: «شما مرا که می‌دانید؟»

^{۱۶} شمعون بطرس جواب داد: «مسیح، فرزند حدای زنده!»

^{۱۷} عیسی فرمود: «وای شمعون، پسر یسونا، خوشبختان تو! زیرا تو این حقیقت را از انسان نیاموختی، بلکه پدر آسمانی من این را تو آشکار ساخته است. ^{۱۸} تو بطرس، یعنی «سنگ هستی»، و من بر روی این صخره، کلیسای خود را بنا می‌کنم؛ و قدرتهای جهنم هرگز قادر به نابودی آن نخواهند بود. ^{۱۹} من کلیدهای ملکوت خدا را در اختیار تو می‌گذارم تا هر دری را بر روی زمین ببندی، در آسمان بسته شود، و هر دری را بگشایی در آسمان نیز گشوده شود.»

^{۲۰} آنگاه به شاگردانش دستور داد به کسی نگویند که او مسیح است.

پیشگوی عیسی درباره مرگ خویش
 ۱۱ از آن پس، عیسی آشکارا به شاگردانش می‌گفت که باید به اورشلیم بروید؛ در آنجا سران بهود او را آزار داده، خواهند کشت؛ اما می‌گفت که روز سوم زنده خواهد شد.

۱۲ اما بطرس او را به کناری کشیده، با مخالفت به او گفت: «مژور من خدا نکند که چنین اتفاقی برای شما بیفتد.»

۱۳ عیسی برگشت و به بطرس گفت: «دور شو از من ای شیطان! تو دام خطرناکی برای من می‌باشی! فکر تو فکر بشری است نه الهی.»

۱۴ آنگاه عیسی به شاگردانش گفت: «هر که می‌خواهد مرید من باشد، باید خود را فراموش کند و صلیب خود را برداشته، مرا پیروی کند.»^{۱۵} زیرا هر که بخواهد جان خود را برای خود حفظ کند، آن را از دست خواهد داد؛ اما کسی که جانش را بخاطر من فدا کند، آن را دوباره بدست خواهد آورد.^{۱۶} برای شما چه فایده‌ای دارد اگر تمام دنیا را داشته باشید، ولی زندگی جاوید را از دست بدهید؟ آیا چیزی پیدا می‌شود که قدر و قیمتش از زندگی جاوید بیشتر باشد؟^{۱۷} زیرا من با فرشتگان خود در شکوه و جلال پدرم خواهم آمد و هر کس را از روی اعمالش داوری خواهم کرد.^{۱۸} بعضی از کسانی که در اینجا هستند، پیش از مرگ، مرا در شکوه ملوکوتم خواهند دید.»

شاگردان شکوه مسیح را می‌بینند

۱۷ شش روز بعد، عیسی، بطرس و یعقوب و برادر او یوحنا را برداشت و بر فراز تپه بلندی برد.^۱ در آنجا، ظاهر عیسی در مقابل چشمان ایشان دگرگون شد و چهره‌اش چون خورشید درخشان گردید؛ و لباسش چنان سفید شد که چشم را خیره می‌کرد.

۲ آنگاه موسی و ایلیاس نبی ظاهر شدند و با عیسی به گفتگو پرداختند.^۳ بطرس با مشاهده این صحنه، بی‌اختیار گفت: «استاد چه خوب شد که ما اینجا هستیم. اگر اجازه بدهید، سه سایبان بسازم، یکی برای

شما، یکی برای موسی، و یکی دیگر برای ایلیاس.»^۴ هنوز سخن بطرس تمام نشده بود که ابری درخشان بر ایشان سایه افکند و ندایی از آن در رسید که: «اینست فرزند عزیز من که از او کاملاً خشنودم. از او اطاعت کنید.»

۵ با شنیدن این ندا، شاگردان بر زمین افتاده، از ترس لرزیدند.^۶ عیسی نزدیک شد و دست بر ایشان گذاشت و فرمود: «برخیزید، نترسید!»

۷ هنگامی که آنان چشمان خود را گشودند، جز عیسی کسی را ندیدند.

۸ درحالی‌که از تپه پایین می‌آمدند، عیسی به ایشان دستور داد که پیش از مرگ و زنده شدنش، درباره آنچه که بالای کوه دیدند، به کسی چیزی نگویند.

۹ شاگردانش پرسیدند: «چرا روحانیان بهود با اصرار می‌گویند که قبل از ظهور مسیح، ایلیاس نبی دوباره ظهور کند؟»

۱۰ عیسی جواب داد: «حق با آنهاست. ایلیاس باید بیاید و کارها را روبراه کند.»^{۱۱} در واقع او آمده است ولی کسی او را نشناخت و با او بدرفتاری کردند. حتی من نیز که مسیح هستم، از دست آنها آزار خواهم دید.»

۱۲ آنگاه شاگردانش فهمیدند که عیسی درباره یحیای تعمید دهنده سخن می‌گوید.

شفای پسر غشی

۱۳ چون از تپه فرود آمدند، با جمعیت بزرگی روبرو شدند که منتظرشان بودند. از آن میان، مردی آمده، در مقابل عیسی زانو زد و گفت: «^{۱۴} واستاد، به پسر من رحم کنید؛ او غشی است و حمله‌های سخت به او دست می‌دهد، بطوریکه خود را در آب و آتش می‌اندازد.»^{۱۵} من او را نزد شاگردان شما آوردم، ولی ایشان نتوانستند او را شفا دهند.»

۱۶ عیسی جواب داد: «ای مردم بی‌ایمان و نامطمین! تا کی رفتار شما را تحمل کنم؟ او را نزد من بیاورید.»^{۱۷} آنگاه عیسی به روح ناپاکی که در وجود پسر بود، نهیب زد و آن روح بیرون آمد و از آن لحظه، پسر بهبود یافت.

۱۸ بعداً شاگردان بطور خصوصی از عیسی پرسیدند: «چرا ما نتوانستیم روح ناپاک را از وجود پسر خارج کنیم؟»

۱۹ عیسی گفت: «واز آن جهت که ایمانان کم است. اگر شما حتی به اندازه دانه خردل نیز ایمان می‌داشتید، می‌توانستید به این کوه بگویید حرکت کند و از شما اطاعت می‌کرد. برای کسی که ایمان داشته باشد، هیچ کاری غیر ممکن نیست.»^{۲۰} ولی این نوع روح ناپاک از بدن خارج نمی‌شود مگر با دعا و روزه.»

۲۱ و ۲۲ در همان روزها که در جلیل بسر می‌بردند، عیسی به ایشان گفت: «بزودی من بدست مردم گرفتار خواهم شد. ایشان مرا خواهند کشت، اما روز سوم باز زنده خواهم شد.» شاگردان با شنیدن این سخن بسیار غمگین شدند.

پرداخت مالیات خانه خدا

۲۳ وقتی به کفرناحوم رسیدند، مأموران و وصول مالیات خانه خدا پیش بطرس آمده، از او پرسیدند: «آیا استادان مالیات نمی‌دهد؟»^{۲۴} بطرس جواب داد: «البته که می‌دهد.»

۲۵ سپس وارد خانه شد تا موضوع را به عیسی بگوید. ولی پیش از آنکه سخنی بگوید، عیسی از او پرسید: «بطرس چه فکر می‌کنی؟ آیا پادشاهان جهان از اتباع خود باج و خراج می‌گیرند، یا از بیگانگانی که اسیر شده‌اند؟»

۲۶ بطرس جواب داد: «واز بیگانگان.»

۲۷ عیسی فرمود: «خوب، پس اتباع از پرداخت باج و خراج معافند؛ ولی بهر حال برای اینکه ایشان را نرنجانیم، به ساحل برو و قلابی به آب بینداز و اولین ماهی‌ای که گرفتی، دهانش را باز کن؛ سکه‌ای در آن پیدا می‌کنی که برای مالیات ما دو نفر کافی است. آن را به ایشان بده.»

مانند بچه‌ها ساده دل باشید

۲۸ همان لحظه، شاگردان نزد عیسی آمده، پرسیدند که کدامیک در ملکوت خدا مقام بزرگتری خواهد داشت.

۲۹ عیسی طفل کوچکی را صدا زد و او را به میان شاگردان آورد،^{۳۰} و گفت: «و تا از گناهانان دست نکشید و بسوی خدا باز نگردید و مانند بچه‌های کوچک نشوید، هرگز نخواهید توانست وارد ملکوت خدا گردید!»^{۳۱} پس، هر که خود را مانند این بچه کوچک فروتن سازد، در ملکوت خداوند بزرگترین خواهد بود؛^{۳۲} و هر که بخاطر من خدمتی به این بچه‌ها بکند، در واقع به من خدمت کرده است.^{۳۳} ولی اگر کسی باعث شود یکی از این بچه‌های کوچک که به من ایمان دارند، ایمان خود را از دست بدهد، بهتر است آن شخص سنگ آسیابی به گردن خود بیند و خود را به نفر دریا بیندازد.

۳۴ «وای به حال این دنیا که باعث می‌شود مردم ایمانشان را از دست بدهند. البته موسه همیشه وجود دارد، ولی ایز بحال کسی که مردم را وسوسه کند.»

۳۵ پس اگر دست با پای تو، تو را به گناه بکشاند، قطعش کن و دور بینداز. بهتر است بدون دست و پا وارد بهشت شوی تا اینکه با دست و پا به جهنم بروی.^{۳۶} و اگر چشمت باعث می‌شود گناه کنی، آن را از حلقه درآور و دور بینداز. بهتر است با یک چشم وارد بهشت شوی تا اینکه با دو چشم به جهنم بروی.

۳۷ «هیچگاه این بچه‌های کوچک را تحقیر نکنید، چون آنها در آسمان فرشتگانی دارند که همیشه در پیشگاه پدر آسمانی من حاضر می‌شوند.»^{۳۸} من آمده‌ام تا گمراهان را نجات بخشم.»

حکایت گوسفند گمشده

۳۹ «اگر مردی صد گوسفند داشته باشد، و یکی از گله دور بیفتد و گم شود، آن مرد چه می‌کند؟ آیا آن نود و نه گوسفند دیگر را در صحرا رها نمی‌کند تا به دنبال گوسفند گمشده‌اش برود؟^{۴۰} بلی، او می‌رود و وقتی آن را پیدا کرد، برای آن یک گوسفند بیشتر شاد می‌شود تا برای آن نود و نه گوسفند که جانشان در خطر نبرده است.»^{۴۱} همین ترتیب عیسا پسر آسمانی من این نیست که حتی یکی از این کودکان از دست برود و هلاک کند.

سعی کن با برادرت آشتی کنی

^{۱۵} «اگر برادری به تو بدی کند، برو و خصوصی با او گفتگو کن و او را متوجه خطایش بساز. اگر سخن تو را گوش گرفت و به نصیحتش اعتراف کرد، برادری را باز یافته‌ای.»^{۱۶} ولی اگر قبول نکرد، این بار با دو یا سه نفر دیگر پیش او برو تا این اشخاص شاهد سخنان تو باشند.^{۱۷} ولی اگر باز هم به گفته‌های شما گوش نداد، آنگاه موضوع را با کلیسا در میان بگذار و اگر کلیسا به حق بدهد و آن برادر باز هم زیر بار نرود، آنگاه کلیسا باید با او مثل یک بیگانه رفتار کند.^{۱۸} مطمئن باشید که هر چه بر زمین بیند، در آسمان بسته می‌شود، و هر چه در زمین باز کنید در آسمان هم بار می‌شود.

^{۱۹} «این را نیز به شما می‌گویم که اگر دو نفر از شما اینجا بسر روی زمین درباره چیزی که از خدا می‌خواهید یکدل باشید، پدر آسمانی من آن را به شما خواهد داد.»^{۲۰} چون هر جا که دو یا سه نفر به نام من جمع شوند، من آنجا در میان آنها هستم.»

لزوم بخشش

^{۲۱} در این موقع پطرس پیش آمد و پرسید: «استاد، برادری را که به من بدی می‌کند، تا چند مرتبه باید ببخشم؟ آیا محبت بار؟»

^{۲۲} عیسی جواب داد: «نه، هفتاد مرتبه هفت بار!»^{۲۳} «وقایع سلوک خداوند مانند ساجری آن پادشاهی است که تصمیم گرفت حسیهای خود را تصفیه کند.»^{۲۴} در جریان این کار، یکی از بدهکاران را به دربار آوردند که مبلغ هنگفتی به پادشاه بدهکار بود.^{۲۵} اما چون پول نداشت قرضش را بپردازد، پادشاه دستور داد در مقابل قرضش، او را با زن و فرزندان و تمام دارایی‌اش بفروشد.

^{۲۶} «ولی آن مرد بر پاهای پادشاه افتاد و التماس کرد و گفت: ای پادشاه استدعا دارم به من مهلت بدهید تا همه قرضم را تا به آخر تقسیم کنم.»^{۲۷} «پادشاه دلش بحال او سوخت. پس او را آزاد کرد و قرضش را بخشید.»

^{۲۸} «ولی وقتی این بدهکار از دربار پادشاه بیرون

آمد، فوری به سراغ همکارش رفت که فقط صد تومان از او طلب داشت. پس گلولی او را فشرود و گفت: زود باش پولم را بده!»^{۲۹} «بدهکار بر پاهای او افتاد و التماس کرد: خواهش می‌کنم مهلتی به من بده تا تمام قرضت را پس بدهم.»

^{۳۰} «اما طلبکار راضی نشد و او را به زندان انداخت تا پولش را تمام و کمال بپردازد.»^{۳۱} «وقتی دوستان این شخص مساجرا را شنیدند، بسیار اندوهگین شدند و به حضور پادشاه رفتند، تمام جریان را بعرض او رساندند.»^{۳۲} پادشاه بلافاصله آن مرد را خواست و به او فرمود: ای ظالم بدجنس! من بخواهش تو آن قرض کلان را بخشیدم.^{۳۳} آیا حشش نبود تو هم به این همکارش رحم می‌کردی، همانطور که من به تو رحم کردم؟»^{۳۴} «پادشاه بسیار غضبناک شد و دستور داد او را به زندان بیندازند و شکنجه دهند، و تا دینار آخر قرضش را نپرداخته، آزادش نکنند.»^{۳۵} «بله، و این چنین پدر آسمانی من با شما رفتار خواهد کرد اگر شما برادران را از نه دل نبخشید.»

عیسی درباره طلاق چه می‌گوید؟

^{۱۹} چون عیسی سخنان خود را به پایان رساند، از جلیل بیرون آمده، به ناحیای از یهودیه در آسوی رود اردن رفت.^۲ جمعیت انبوهی نیز دنبال او براه افتادند و در آنجا عیسی بیماران ایشان را شفا بخشید.

^۳ آنگاه بعضی از فریسیان پیش آمدند تا با بحث و گفتگو، او را غافلگیر کنند. پس به عیسی گفتند: «آیا شما اجازه می‌دهید مرد زن خود را طلاق دهد؟»^۴ عیسی جواب داد: «مگر شما کتاب آسمانی را نمی‌خوانید؟ در کتاب آسمانی نوشته شده است که در آغاز خلقت، پروردگار مرد و زن را آفرید^۵ و دستور داد مرد از پدر و مادر خود جدا شود و برای همیشه به زن خود بپیوندد و با او یکی شود، بطوری که آن دو نفر دیگر دو تن نیستند بلکه یک تنند. هیچ انسانی حق ندارد آن دو را که خدا به هم پیوسته

است، جدا کند.»

^۶ پرسیدند: «اگر چنین است، چرا موسی فرموده که مرد می‌تواند زنش را طلاق بدهد، و کافی است که طلاقنامه‌ای بنویسد و به دست زنش بدهد و از او جدا شود؟»

^۸ عیسی جواب داد: «موسی چنین گفت زیرا می‌دانست شما قنقدر سنگدل و بیرحم هستید. اما این چیزی نبود که خداوند در آغاز خلقت در نظر داشت.»^۹ «من به شما می‌گویم که هر کس زن خود را به هر علتی بغیر از علت زنا طلاق دهد و با زن دیگری ازدواج کند، زناکار محسوب می‌شود.»

^{۱۰} شاگردان عیسی به او گفتند: «با این حساب، ازدواج نکردن بهتر است!»^{۱۱} عیسی فرمود: «هر انسانی نمی‌تواند از ازدواج بپرهیزد، بلکه فقط کسانی می‌توانند مجرد بمانند که از خداوند کمک خاصی یافته باشند.»^{۱۲} بعضی بعلت نقص مادرزادی قادر به ازدواج نیستند؛ بعضی را نیز مرد ناقص کرده‌اند و نمی‌توانند ازدواج کنند؛ و بعضی نیز به خاطر خدمت خدا ازدواج نمی‌کنند. هر که قدرت اجرای این اصل ازدواج را دارد، بگذارید. آن را بپذیرد.»

عیسی و بچه‌ها

^{۱۳} مردم بچه‌های کوچک را نزد عیسی آوردند تا او دست بر سر آنان بگذارد و برای ایشان دعا کند. ولی شاگردان، آنها را برای این کار سرزنش کردند و گفتند: «مزاحم نشوید.»^{۱۴} عیسی فرمود: «بگذارید بچه‌های کوچک نزد من آیند و مانع ایشان نشوید. زیرا فقط کسانی که مانند این کودکان باشند، از برکات ملکوت خداوند برخوردار خواهند شد.»^{۱۵} سپس دست بر سر ایشان گذاشت و آنان را برکت داده، از آنجا رفت.

انجام دادن احکام دینی کافی نیست

^{۱۶} در همان روزها، شخصی نزد عیسی آمد و پرسید: «استاد، من چه کار نیکی انجام دهم تا بتوانم زندگی جاودانی را بدست آورم؟»

^{۱۷} عیسی گفت: «چرا از من درباره کار نیکی می‌پرسی؟ غیر از خدا چه نیکی می‌تواند وجود داشته باشد؟ ولی در جوابت باید بگویم که اگر احکام خدا را نگاه داری، زندگی جاوید خواهی یافت.»^{۱۸} پرسید: «کدام یک از احکام را؟»

عیسی جواب داد: «قتل نکن، زنا نکن، دزدی نکن، دروغ نگو،^{۱۹} به پدر و مادر احترام بگذار، دیگران را مانند خود دوست داشته باش.»^{۲۰} مرد جواب داد: «ومن همیشه تمام این دستورها را نگاه داشته‌ام. حالا دیگر چه باید بکنم؟»^{۲۱} عیسی به او گفت: «اگر می‌خواهی این راه را به کمال برسانی، برو و هر چه داری بفروش و پولش را به فقرا بده تا کنج تو در آسمان باشد نه بر زمین! آنگاه بیا و مرا پیروی کن!»^{۲۲} ولی وقتی مرد جوان این را شنید، اندوهگین از آنجا رفت، زیرا ثروت بسیار داشت.

^{۲۳} آنگاه عیسی به شاگردانش گفت: «این را بدانید که ورود یک ثروتمند به ملکوت خداوند بسیار مشکل است.»^{۲۴} «باز هم می‌گویم، گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از وارد شدن ثروتمند به ملکوت خدا!»

^{۲۵} شاگردان از این سخن حیران شده، پرسیدند: «پس چه کسی در این دنیا می‌تواند نجات پیدا کند؟»^{۲۶} عیسی نگاهی به ایشان انداخت و گفت: «از نظر انسان این کار غیر ممکن است، ولی نزد خدا همه چیز ممکن است.»^{۲۷} پطرس گفت: «ما از همه چیز خود دست کشیده‌ایم تا به دنبال شما بیایم. حال چه سودی عاید ما می‌شود؟»

^{۲۸} عیسی جواب داد: «وقتی من در آن دنیای جدید بر تخت سلطنت بنشینم، شما شاگردان من نیز بر دوازده تخت نشسته، دوازده قبیله اسرائیل را داری خواهید نمود.»^{۲۹} هر که بخاطر من از برادر و خواهر، پدر و مادر و فرزندان، خانه و زمین چشم پوشد، مرا مرتبه بیشتر خواهد یافت و زندگی جاوید را نیز بدست خواهد آورد.^{۳۰} ولی بسیاری که اکنون اول هستند، آخر خواهند شد. کسانی که آخرند، اول،

کارفرمای دلسوز

۲۰ «و قایع ملکوت خدا را می توان به ماجرای صاحب باغی تشبیه کرد که صبح زود بیرون رفت تا برای باغ خود چند کارگر بگیرد. ۲ با کارگرها قرار گذاشت که به هر یک، مزد یک روز کامل را بدهد؛ سپس همه را به سرکارشان فرستاد.

۳ «و ساعتی بعد، بار دیگر بیرون رفت و کارگرانی را در میدان دید که بیکار ایستاده اند. ۴ پس آنان را نیز به باغ خود فرستاد و گفت که هر چه حششان باشد، غروب به ایشان خواهد داد. ۵ نزدیک ظهر، و نیز ساعت سه بعد از ظهر، باز عده بیشتری را به کار گمارد.

۶ «و ساعت پنج بعد از ظهر، بار دیگر رفت و چند نفر دیگر را پیدا کرد که بیکار ایستاده بودند و پرسید: «چرا تمام روز اینجا بیکار مانده اید؟

۷ «جواب دادند: هیچکس به ما کار نداد.

۸ «به ایشان گفت: بروید به باغ من و کار کنید.

۹ «غروب آن روز، صاحب باغ به سرکارگر خود گفت که کارگرها را فرا بخواند و از آخرین تا اولین نفر، مزدشان را بپردازد. ۱۰ به کسانی که ساعت پنج به کار مشغول شده بودند، مزد یک روز تمام را داد. ۱۱ «در آخر، نوبت کارگرانی شد که اول از همه به کار مشغول شده بودند؛ ایشان انتظار داشتند بیشتر از دیگران مزد بگیرند. ولی به آنان نیز همان مقدار داده شد.

۱۲ «پس ایشان به صاحب باغ شکایت کرده، گفتند: به اینها که فقط یک ساعت کار کرده اند، به اندازه ما داده اید که تمام روز زیر آفتاب سوزان جان کنده ایم؟

۱۳ «و مالک باغ رو به یکی از ایشان کرده، گفت: ای رفیق، من که به تو ظلمی نکردم. مگر تو قبول نکردی با مزد یک روز کاری؟ ۱۴ پس مزد خود را بگیر و برو. دلم می خواهد به همه یک اندازه مزد بدهم. ۱۵ آیا من حق ندارم هر طور که دلم می خواهد پولم را خرج کنم؟ آیا این درست است که تو از سخاوت من دلخور شوی؟

۱۶ «بلبی، اینچنین است که آنانی که اول هستند،

آخر می شوند و آنانی که آخرند، اول.»

آخرین سفر عیسی به اورشلیم

۱۷ در راه اورشلیم، عیسی دوازده شاگرد خود را به کاری کشید ۱۸ و به آنها گفت که در اورشلیم چه سرنوشتی در انتظار اوست؛ او فرمود:

«مرا که مسیح خوانده گرفت و نزد رئیس کاهنان و علمای مذهبی خواهند برد و به مرگ محکوم خواهند کرد. ۱۹ آنان نیز مرا به رومی ها تحویل خواهند داد. ایشان مرا مسخره کرده، به صلیب خواهند کشید. اما من روز سوم زنده خواهم شد. ۲۰

آنگاه مادر یعقوب و یوحنا، پسران زبیدی، دو پسر خود را نزد عیسی آورده، او را تعظیم کرد و خواهشی از او نمود.

۲۱ عیسی پرسید: «چه خواهشی داری؟»

آن زن جواب داد: «وقتی در ملکوت خود، بر تخت سلطنت نشینید، اجازه بفرمایید یکی از پسرانم در دست راست و دیگری در دست چپ شما بنشیند.»

۲۲ عیسی در جواب او فرمود: «تو نمی دانی چه می خواهی! سپس رو کرد به یعقوب و یوحنا و از ایشان پرسید: «آیا می توانید از جام تلخی که من باید بروی بنوشم، شما نیز بنوشید، یعنی از جام رنج و عذاب من؟»

جواب دادند: «بلبی، می توانیم.»

۲۳ عیسی به ایشان فرمود: «درست است، شما از این جام خواهید نوشید، اما من این اختیار را ندارم که بگویم چه کسی در دست راست و چپ من بنشیند. این جایها برای کسانی نگاه داشته شده که پدرم آنها را قبلاً انتخاب کرده است.»

۲۴ ده شاگرد دیگر وقتی فهمیدند یعقوب و یوحنا چه درخواستی کرده اند، از آن دو برادر سخت رنجیدند.

۲۵ ولی عیسی همه را فرا خوانده، گفت: «در این دنیا، حکمرانان بر مردم آفتابی می کنند و رؤسا به زیردستان خود دستور می دهند. ۲۶ ولی شما چنین نباشید. اگر کسی از شما می خواهد، در میان شما از

همه بزرگتر باشد؛ باید خدمتگزار همه باشد؛ ۲۷ و اگر می خواهد مقامش از همه بالاتر باشد، باید غلام همه باشد. ۲۸ چون من که مسیحم، نیامدم تا به من خدمت کنند؛ من آمدم تا به مردم خدمت کنم و جانم را در راه نجات بسیاری فدا سازم.»

عیسی به دو کور، بینایی می بخشد

۲۹ وقتی عیسی و شاگردانش از شهر اریحا خارج می شدند، جمعیت انبوهی به دنبال ایشان براه افتاد.

۳۰ در همین هنگام، دو کور که کنار جاده نشسته بودند، چون شنیدند که عیسی از آنجا می گذرد، صدای خود را بلند کرده، فریاد زدند: «ای سرور ما، ای پسر داود پادشاه، بر ما رحم کن.»

۳۱ مردم کوشیدند ایشان را ساکت سازند، اما آنان صدای خود را بلندتر و بلندتر می کردند.

۳۲ «سرانجام وقتی عیسی به آنجا رسید، ایستاد و از ایشان پرسید: «چه می خواهید برایتان انجام دهم؟» جواب دادند: «سرور ما، می خواهیم چشممان باز شود!»

۳۳ عیسی دلش بحال ایشان سوخت و دست بر چشمانشان گذاشت. چشمان ایشان فوری باز شد و توانستند ببینند. پس به دنبال عیسی رفتند.

مسیح برای آخرین بار وارد اورشلیم

می شود

۲۱ عیسی و شاگردانش در نزدیکی اورشلیم، به دهکنده ای به نام بیت فاجی رسیدند که در

دانه کوه زیتون واقع بود. عیسی دو نفر از شاگردان را به داخل دهکنده فرستاد، ۲ و فرمود: «به محض ورود به ده، الاغی را با کوره اش بسته خواهید دید. آنها را باز کنید و نزد من بیاورید. ۳ اگر کسی علت کار را جویا شد، بگویید استاد لازمشان دارد. آنگاه آن شخص اجازه خواهد داد.»

۴ با این کار، پیشگویی یکی از انبیای دوران گذشته جامه عمل پوشید. که گفته بود: ۵ «به اورشلیم بگویید پادشاه تو می آید. او سوار بر کوه الاغ، با فروتی می آید.»

۶ آن دو شاگرد هر چه عیسی گفته بود، بعمل آوردند. ۷ ایشان الاغ و کوره اش را آوردند و لباسهای خود را بر پشت آنها انداختند و عیسی سوار شد. ۸ از میان مردم، عده ای ردهای خود را در مقابل او، روی جاده پهن می کردند و عده ای هم شاخه های درختان را بریده، جلو او روی جاده می انداختند.

۹ مردم از جلو و از پشت سر حرکت می کردند و فریاد می زدند: «خوش آمده ای پسر داود پادشاه! مبارک باد کسی که به اسم خداوند می آید. خدای بزرگ او را متبارک سازد.»

۱۰ وقتی او وارد اورشلیم شد، تمام شهر به هیجان آمد. مردم می پرسیدند: «این مرد کیست؟»

۱۱ جواب می شنیدند: «او عیسی پیغمبر است از ناصره جلیل.»

۱۲ در آنجا عیسی به داخل خانه خدا رفت و کسانی را که در صحن خانه خدا خرید و فروش می کردند، بیرون نمود و میزهای صرافان و بساط کبوترفروشان را برهم زد.

۱۳ عیسی به ایشان گفت: «کتاب آسمانی می فرماید که خانه من خانه دعاست. ولی شما آن را معبدگاه دزدان ساخته اید.»

۱۴ در همان حال، نابینایان و اقلیجان نزد او به خانه خدا آمدند و او همه را شفا داد. ۱۵ اما کاهنان اعظم و علمای مذهبی نیز این معجزات را می دیدند، و می شنیدند که کودکان فریاد زده، می گویند: «خوش آمده ای، پسر داود پادشاه!» ۱۶ از اینرو به خشم آمده، به عیسی گفتند: «نمی شنوی این بچه ها چه می گویند؟»

عیسی جواب داد: «چرا، می شنوم! مگر شما مرکز کتاب آسمانی را نمی خوانید؟ در آنجا نوشته شده که حتی بچه های کوچک او را حمد و ثنا خواهند گفت!»

۱۷ آنگاه از شهر خارج شد. به بیت عنیا رفت و شب را در آنجا بسر برد.

نیروی ایمان

۱۸ صبح روز بعد، وقتی عیسی به اورشلیم باز

می‌گفت، گرسنه شد. ^{۱۱} کنار جاده درخت انجیری دید؛ جلو رفت تا میوه‌ای از آن ببیند. اما جز برگ چیز دیگری بر درخت نبود. پس گفت: «دیگر هرگز از تو میوه‌ای عمل نیابید.» بلافاصله درخت خشک شد.

^{۱۲} شاگردان بسیار حیرت کرده، گفتند: «چه زود درخت خشک شد!»

دعوت به ایمان گفت: «باور کنید اگر شما نیز ایمان داشته باشید و شک نکنید، نه فقط این کار، بلکه بزرگتر از این نیز انجام خواهید داد. حتی می‌توانید به این کوه زیتون دستور بدهید که از جای خود کنده شده، به دریا بیفتد، و یقیناً دستور شما اجرا می‌شود. ^{۱۳} شما هر چه در دعا بخواهید، خواهید یافت، بشرطی که ایمان داشته باشید.»

عیسی سؤالی را با سؤال جواب می‌دهد

^{۱۴} عیسی دوباره به خانه خدا آمد و به تعلیم مردم پرداخت. کاهنان اعظم و مشایخ قوم پیش آمدند و از او پرسیدند: «چه اجزای دیروز تاجر را از اینجا بیرون کردی؟ چه کسی به تو این اختیار را داده است؟»

عیسی جواب داد: «من نیز از شما سؤالی می‌کنم؛ اگر به آن جواب دادید من هم جواب سؤالتان را خواهم داد. ^{۱۵} آیا یحیی از جانب خدا فرستاده شده بود یا نه؟»

ایشان با یکدیگر مشورت کردند و به هم گفتند: «اگر بگوییم از جانب خدا بود، آنگاه به ما خواهد گفت که چرا سخنان او را قبول نکردید؟ ^{۱۶} و اگر بگوییم از جانب خدا نبود، این مردم بر ما هجوم خواهند آورد، چون همه یحیی را رسول خدا می‌دانند.»

^{۱۷} سرانجام گفتند: «ما نمی‌دانیم!»

عیسی فرمود: «پس در این صورت من هم به سؤالتان جواب نمی‌دهم.

^{۱۸} «اما نظرتان در این مورد چیست؟

«مردی دو پسر داشت. به پسر بزرگتر گفت: پسر، امروز به مزرعه برو و کار کن. ^{۱۹} جواب داد: من نمی‌روم! ولی بعد پشیمان شد و رفت. ^{۲۰} پس از آن،

به پسر کوچکترش همین را گفت. او جواب داد: اطاعت می‌کنم آقا. ولی نرفت. ^{۲۱} بنظر شما کدام پسر دستور پدر را اطاعت کرده است؟»

جواب دادند: «البته پسر بزرگتر.»

آنگاه عیسی منظورش را از این حکایت بیان فرمود: «مطمئن باشید گناهکاران و فاحشه‌ها زودتر از شما وارد ملکوت خداوند خواهند شد، ^{۲۲} زیرا یحیی شما را به توبه و بازگشت بسوی خدا دعوت کرد، اما شما به دعوتش توجهی نکردید، در حالیکه بسیاری از گناهکاران و فاحشه‌ها به سخنان او ایمان آوردند. حتی با دیدن این موضوع، باز هم شما توبه نکردید و ایمان نیاوردید.»

حکایت باغبانهای ظالم

^{۲۳} «و اینک به این حکایت گوش کنید:

«مالکی تاکستانی ساخت، دور تادور آن را دیوار کشید، حوضی برای له کردن انگور ساخت، و یک برج هم برای دیدبانی احداث کرد و باغ را به چند باغبان اجاره داد، و خود به سفر رفت.

^{۲۴} «در موسم انگور چینی، مالک چند نفر را فرستاد تا سهم خود را از باغبانها تحویل بگیرد. ^{۲۵} ولی باغبانان به ایشان حمله کرده، یکی را گرفتند و زدند، یکی را کشتند و دیگری را سنگباران کردند.

^{۲۶} «مالک عده‌ای دیگر فرستاد تا سهم خود را بگیرد؛ ولی نتیجه همان بود. ^{۲۷} سرانجام پسر خود را فرستاد، با این تصور که آنها احترام او را نگاه خواهند داشت.

^{۲۸} «ولی وقتی باغبانها چشمشان به پسر مالک افتاد، به یکدیگر گفتند: وارث باغ آمده، باید او را بکشیم و خودمان صاحب باغ شویم. ^{۲۹} پس او را از باغ بیرون کشیدند و کشتند.

^{۳۰} «حالا بنظر شما وقتی مالک باغ برگردد، با باغبانها چه خواهد کرد؟»

^{۳۱} پسران قوم جواب دادند: «حتماً انتقام شدیدی از آنان خواهد گرفت و باغ را به باغبانهای اجاره خواهد داد تا بتواند سهم خود را بموقع از ایشان بگیرد.»

^{۳۲} آنگاه عیسی از ایشان پرسید: «آیا شما هیچگاه

این آیه را در کتاب آسمانی نخوانده‌اید که: همان سنگی که بناها دور انداختند، سنگ اصلی ساختمان شد. چقدر عالی است کاری که خداوند کرده است!

^{۳۳} «منظورم این است که خداوند برکات ملکوت خود را از شما گرفته، به قومی خواهد داد که از محصول آن، سهم خداوند را به او بدهند. ^{۳۴} اگر کسی روی این سنگ بیفتد، نکه‌نکه خواهد شد؛ و اگر این سنگ بر روی کسی بیفتد، او را له خواهد کرد.»

^{۳۵} وقتی کاهنان اعظم و سران مذهبی متوجه شدند که عیسی درباره آنان سخن می‌گوید و منظورش از باغبانها در این حکایت، خود آنهاست، ^{۳۶} تصمیم گرفتند او را بکشند، اما از مردم ترسیدند چون همه عیسی را پیغمبر می‌دانستند.

نیاید نسبت به ملکوت خداوند بی‌اعتنا

بود

عیسی برای تشریح ملکوت خدا، حکایت دیگری بیان کرده، گفت:

۴۴

«پادشاهی برای عروسی پسرش جشن مفصلی ترتیب داد که چندین روز بطول می‌انجامید، ^۱ و عده بسیاری را نیز به این جشن دعوت کرد. وقتی همه چیز آماده شد، افراد خود را به دنبال دعوت‌شدگان فرستاد تا به جشن بیایند. اما هیچکس نیامد! ^۲ پس مجبور شد بار دیگر، افرادی را بفرستد و بگوید: عجله کنید چون همه چیز آماده است!

^۳ ولی مهمانان بی‌اعتنایی، پوزخندی زدند و هر یک به سر کار خود رفتند، یکی به مزرعه‌اش و دیگری به محل کسب خسرو! ^۴ حتی بعضی، فرستاده‌های پادشاه را زدند و چند نفرشان را نیز کشتند.

^۵ «وقتی خبر به گوش پادشاه رسید، به خشم آمد و فوری سپاهی فرستاد، همه آنان را کشت و شهرشان را به آتش کشید. ^۸ سپس به افراد خود گفت: جشن عروسی سر جای خود باقی است، اما مهمانانی که من دعوت کرده بودم، لیاقت آن را نداشتند. ^۹ حال به کوزه و بازار بروید و هر که را دیدید به عروسی

دعوت کنید.

^{۱۰} «پس ایشان رفتند، هر که را یافتند، خوب و بد، با خود آوردند، بطوریکه تالار عروسی از مهمانان پر شد. ^{۱۱} ولی وقتی پادشاه وارد شد تا به مهمانان خوش آمدگوید، متوجه شد یکی از آنان لباس مخصوص عروسی را که برایش آماده کرده بودند، به تن ندارد.

^{۱۲} «پادشاه از او پرسید: رفیق، چرا بدون لباس عروسی به اینجا آمدی؟ ولی او جوابی نداشت بدهد. ^{۱۳} «پس پادشاه دستور داد: دست و پایش را ببندید و بیرون در تاریکی ره‌پاش کنید تا در آنجا کوبیده و زاری کند.

^{۱۴} پس ملاحظه می‌کنید که بسیاری دعوت می‌شوند، اما برگزیدگان کم هستند.»

جواب دندان شکن

^{۱۵} فریسان با هم مشورت کردند تا راهی بیابند که عیسی را به هنگام بحث به دام بیندازند و مدرکی از سخنانش علیه او بدست آورند و دستگیرش کنند. ^{۱۶} پس تصمیم گرفتند چند نفر از پیروان خود را با عده‌ای از هواداران هیروودیس پادشاه، نزد عیسی بفرستند و این سؤال را از او بکنند: «استاد، می‌دانیم که شما درستکاری و هر چه می‌گویید به آن عمل می‌کنید؛ و بدون این که از کسی باکی داشته باشید و یا به آن چه مردم می‌گویند توجه کنید، حقیقت را می‌گویید. ^{۱۷} حال بفرمایید آیا باید به دولت روم باج و خراج داد یا خیر؟»

^{۱۸} عیسی که می‌دانست آنها چه نقشه‌ای در سر دارند، جواب داد: «ای رباکاران، با این سؤالیها می‌خواهید مرا غافلگیر کنید؟ ^{۱۹} یکی از سکه‌هایی را که با آن باج و خراج می‌دهید، به من نشان دهید.» به او سکه‌ای دادند.

^{۲۰} از ایشان پرسید: «عکس و اسم چه کسی روی سکه نقش شده است؟»

^{۲۱} جواب دادند: «امپراطور روم.»

فرمود: «بسیار خوب، مال امپراطور را به امپراطور بدهید، و مال خدا را به خدا.»

^{۲۲} جواب عیسی ایشان را مات و مبهور ساخت،

آیا قیامتی در کار هست؟

^{۲۲} در همان روز، یک دسته از صدوقی ها که معتقد بودند مرگ پایان زندگی است و قیامتی در کار نیست، نزد عیسی آمدند و پرسیدند: ^{۲۳} «استاد، موسی فرموده است که اگر مردی بی اولاد فوت شود، برادر آن مرد باید زن او را بگیرد و فرزندان ایشان وارث تمام دارایی آن متوفی خواهند شد و نسل او به حساب خواهد آمد.» ^{۲۴} ما خانواده‌ای را می‌شناخیم که هفت برادر بودند. اولی، زنی گرفت و بی‌اولاد فوت کرد. بنابراین همسر او، زن برادر دومی شد. ^{۲۵} این یکی هم بی‌اولاد مرد، و آن زن به عقد برادر سومی درآمد؛ و به همین ترتیب ادامه یافت و او زن هر هفت برادر شد. ^{۲۶} در آخر آن زن نیز درگذشت. ^{۲۸} حال در روز قیامت، آن زن، همسر کدامیک از این برادران خواهد بود؟ چون او در واقع زن همه ایشان بوده است،

^{۲۹} عیسی جواب داد: «سؤال شما نشان می‌دهد که نه از کلام خدا چیزی می‌دانید، نه از قدرت خدا.» ^{۳۰} زیرا در روز قیامت، انسانها دیگر ازدواج نمی‌کنند بلکه مثل فرشتگان آسمان خواهند بود. ^{۳۱} اما درباره روز قیامت، سگر در کتاب آسمانی ننوخته‌اند که خدا می‌فرماید: ^{۳۲} «من مستم خدا را ابراهیم، اسحاق و یعقوب؟ پس خدا، خدای مردگان نیست، بلکه خدای زندگان می‌باشد.»

بزرگترین دستور خدا

^{۳۳} مردم از جواب عیسی بسیار حیرت کردند و تحت تأثیر قرار گرفتند. ^{۳۴، ۳۵} اما فریسان وقتی شنیدند که عیسی چه جواب دندان شکنی به صدوقیان داده است، تصمیم گرفتند خودشان او را در بحث گرفتار سازند.

از اینرو، یکی از فریسی‌ها که از علمای دینی بود، پرسید: ^{۳۶} «استاد، در میان دستورهای مذهبی کدامیک از همه مهم‌تر است؟»

^{۳۷} عیسی جواب داد: «خداوند را که خدای

توست، با تمام قلب و جان و عقل خود دوست داشته باش. ^{۳۸، ۳۹} این اولین و مهم‌ترین دستور خداست. دومین دستور مهم نیز مانند اولی است: همسایه خود را دوست بدار، به همان اندازه که خود را دوست می‌داری. ^{۴۰} تمام احکام خدا و گفتار انبیاء در این دو حکم خلاصه می‌شود و اگر شما این دو را انجام دهید، در واقع همه را انجام داده‌اید. ^{۴۱} در همان حال که فریسان دور عیسی را گرفته بودند، از ایشان پرسید: ^{۴۲} «درباره مسیح چه فکر می‌کنید؟ او پسر کیست؟» جواب دادند: «پسر داود پیغمبر.»

^{۴۳} عیسی پرسید: «پس چرا داود با الهام خدا، مسیح را خداوند می‌خواند؟ زیرا او در کتاب زبور گفته است: ^{۴۴} خدا به خداوند من گفت: به دست راست من بنشین، تا دشمنان را زیر پایهاست بیفکنم. ^{۴۵} چگونه ممکن است داود به پسر خود بگوید «خداوند؟» ^{۴۶} ایشان جوابی نداشتند، و بعد از آن دیگر کسی جرأت نکرد از او سؤالی بکند.

تظاهر به دینداری

۴۴ آنگاه عیسی خطاب به مردم و شاگردانش فرمود: ^۱ «علمای مذهبی و فریسان بر کرسی موسی نشسته‌اند و احکام او را تفسیر می‌کنند. پس آنچه به شما تعلیم می‌دهند، بجا آورید، اما هیچگاه از اعمالشان سرمشق نگیرید، زیرا هرگز به تعلیمی که می‌دهند، خود عمل نمی‌کنند. ^۲ ایشان احکام دینی را همچون بارهای سنگینی بر دوش شما می‌گذارند، اما خودشان حاضر نیستند آنها را بجا آورند.

^۳ «هر کاری می‌کنند، برای تظاهر است. دعاها و آیه‌های کتاب آسمانی را می‌نویسند و به بازرویان می‌بندند، و دامن ردهاایشان را عمداً دراز تر می‌دوزند تا جلب توجه کنند. و مردم آنان را دیندار بدانند. ^۴ چقدر دوست می‌دارند که در میهمانی‌ها ایشان را در صدر مجلس بنشانند، و در عبادتگاه‌ها همیشه در ردیف جلو قرار گیرند. ^۵ چه لذتی می‌برد که مردم در کوچه و خیابان، ایشان را تعظیم کنند و به آنان «آقا»

و «استاد» گویند. ^۸ اما شما چنین لقبی را از مردم نپذیرید، چون شما یک استاد دارید و همه شما با هم برابر و برادری. ^۹ همچنین هیچکس را بر روی زمین «پدر» نگویند، چون شما یک «پدر آسمانی» دارید که خداست. ^{۱۰} و نگذارید کسی شما را «پیشوا» بخواند، چون یک پیشوا دارید که مسیح باشد.

^{۱۱} «هر چه بیشتر به دیگران خدمت کنید، بزرگتر خواهید بود، زیرا بزرگی در خدمت کردن است. ^{۱۲} کسی که خود را بزرگ می‌پندارد، پست و کوچک خواهد شد و کسی که فروتن می‌باشد، بزرگ و سربلند خواهد گشت.

^{۱۳، ۱۴} «وای بحال شما، ای علمای دینی و فریسان! چقدر ریاکارید، نه می‌گذارید دیگران به ملکوت خداوند وارد شوند و نه خود وارد می‌شوید. نماز خود را عمداً غلط می‌کنید تا مردم شما را دیندار بدانند، ولی دور از چشم دیگران، اموال بسوه‌زنان بیچاره را می‌خورید. ای دوروها! ^{۱۵} وای به حال شما! همه جا را زیر پا می‌گذارید تا کسی را پیدا کنید که مرید شما شود؛ و وقتی موفق شدید، او را دو برابر بدتر از خودتان سزاوار جهنم می‌سازید.

^{۱۶} «وای به حال شما ای عصاکش‌های کور، زیرا می‌گویید: اشکالی ندارد کسی به خانه خدا قسم بخورد چون می‌تواند قسمش را بشکند؛ ولی کسی که به ظرفهای طلائی که در خانه خدا هست، قسم بخورد باید آن را حتماً وفا کند. ^{۱۷} ای نادانان! ای ناپایانان! کدام مهم‌تر است، طلا یا خانه خدا که طلا را تقدیس می‌کنند؟»

^{۱۸} «می‌گویید قسم به قربانگاه را می‌شود شکست، ولی قسم به هدیه روی قربانگاه را باید حتماً وفا کرد. ^{۱۹} ای احمقهای کور! کدام مهم‌تر است هدیه‌ای که روی قربانگاه است یا خود قربانگاه که هدیه را تقدیس می‌کند؟ ^{۲۰} وقتی به قربانگاه قسم می‌خورید، در واقع به خود قربانگاه و هر چه که بر آن است قسم می‌خورید؛ ^{۲۱} و وقتی به خانه خدا قسم می‌خورید، به خود خانه و به هدیه‌ای که در آن خانه هست قسم می‌خورید؛ ^{۲۲} و وقتی به آسمان قسم می‌خورید، در واقع به تخت خدا و خود خدا که بر تخت نشسته است

قسم می‌خورید.

^{۲۳} «وای به حال شما ای علمای دینی و فریسان ریاکار! شما حتی به یک محصول نغنا و شوید و زیره باغچه‌تان را زکات می‌دهید، اما از طرف دیگر مهمترین احکام خدا را که نیکویی، گذشت و صداقت است فراموش کرده‌اید. شما باید به یک را بدهید، ولی احکام مهم‌تر خدا را نیز فراموش نکنید. ^{۲۴} ای عصاکش‌های کور، که پشه را از صافی می‌گذرانید ولی شتر را می‌بلعید!

^{۲۵} «وای بحال شما ای علمای دینی و فریسان ریاکار! چون شما بیرون ظرف را اقتدر تمیز می‌کنید تا بدرخشند، ولی داخل ظرف از کثافت ظلم و طمع پر است. ^{۲۶} ای فریسی‌های کور، اول داخل ظرف را تمیز کنید تا بیرون ظرف هم پاک شود.

^{۲۷} «وای شما ای علمای دینی و فریسان ریاکار! شما مانند قبرهای سفید شده‌ای هستید که ظاهری زیبا دارند اما داخل آن پر است از استخوانهای مردگان و کثافات؛ ^{۲۸} شما می‌کشید خود را دیندار جلوه دهید، ولی در ریز آن عبا مقدستان، دل‌هایی دارید پر از ریاکاری و گناه.

^{۲۹، ۳۰} «وای به حالتان ای علمای دینی و فریسان ریاکار! شما برای پیامبران که اجدادتان کشتند، با دست خود بای یادبود می‌سازید، و قبر مقدسینی را که بدست آنان کشته شدند، تزئین می‌کنید و می‌گویید: اگر ما بجای اجدادمان بودیم، پیامبران را نمی‌کشتیم.

^{۳۱} «اما با این گفته، به زبان خود اعلام می‌دارید که فرزندان قاتلان انبیاء هستید. ^{۳۲} شما قدم به قدم از آنان پیروی می‌کنید؛ شما در اعمال بد، از ایشان پیشی گرفته‌اید. ^{۳۳} ای مارهای خوش خط و خال! چگونه می‌توانید از مجازات جهنم جان سالم بدر ببرید؟»

^{۳۴} «من، انبیا و مردان حکیم و روحانی را بسوی شما می‌فرستم، و شما بعضی را به دار خواهید کشید و بعضی را در عبادتگاه‌های خود زیر ضربه‌های شلاق گرفته، شهر به شهر آواره خواهید کرد. ^{۳۵} به این ترتیب، خون مردم بی‌گناهی که شهید شده‌اند، به گردن شما خواهد بود، یعنی از هابل معصوم گرفته تا

زکریا پسر برخیا که او را در داخل خانه خدا، بین عبادتگاه و فریادگاه کشید.^{۲۶} باور کنید گناه تمام این کارها به گردن این نسل خواهد بود.

عیسی خرابی اورشلیم را پیشگویی می‌کند

^{۲۷} «ای اورشلیم، ای اورشلیم، ای شهری که پیامبران را کشتی و رسولان خدا را سنگسار کردی! چند بار خواستم فرزندان تو را جمع کنم همانطور که مرغ جوجه‌های خود را زیر بال خود می‌گیرد، اما تو نخوایستی.»^{۲۸} و حالا خانه شما برای شما خراب می‌ماند.^{۲۹} این را نیز به شما بگویم که دیگر مرا نخواهد دید تا وقتی که آماده باشید کسی را که خدا برای شما می‌فرستد به پیش‌بدرید.»

زمانهای آخر

۲۴ هنگامی که عیسی از خانه خدا خارج می‌شد، شاگردانش آمده، خواستند او را به دیدن ساختمانهای گوناگون خانه خدا ببرند.^۲ اما عیسی به ایشان گفت: «این ساختمانها چنان ویران خواهند شد که سنگ روی سنگ باقی نخواهد ماند!»^۳ ساعتی بعد، وقتی او در دامنه کوه زیتون نشسته بود، شاگردانش از او پرسیدند: «این اتفاق چه زمانی خواهد افتاد؟ ما چگونه می‌توانیم بفهمیم که شما کسی به این جهان باز می‌گردید؟ و کی دنیا به آخر خواهد رسید؟»

^۴ عیسی به ایشان گفت: «مواظب باشید کسی شما را فریب ندهد.^۵ چون بسیاری آمده، خواهند گفت که مسیح هستند و عدۀ زیادی را گمراه خواهند کرد.^۶ از دور و نزدیک خبر جنگها به گوشانتان خواهد رسید. اما پریشان نشوید زیرا جنگها درگیر خواهند شد اما آخر دنیا در آن زمان نیست.^۷ قومها و ممالک جهان با یکدیگر به سستی بروا خواهند خاست. در جایهای مختلف، قحطی و زمین لرزه روی خواهد داد.^۸ ولی اینها پیش در آمد بلاهای بعدی است.

^۹ آنگاه شما را شکنجه داده، خواهند کشت و

تمام دنیا از شما متنفر خواهند شد، زیرا شما پیرو من می‌باشید.^{۱۰} بسیاری از ایمان خود بروا خواهند کشت و یکدیگر را تسلیم کرده، از هم متنفر خواهند شد.^{۱۱} بسیاری برخاسته، خود را نبی معرفی خواهند کرد و عدۀ زیادی را گمراه خواهند نمود.^{۱۲} گناه آفتندر گسترش پیدا خواهد کرد که محبت بسیاری سرد خواهد شد.^{۱۳} اما فقط کسانی نجات خواهند یافت که تا به آخر طاقت بیاورند.

^{۱۴} «سرانجام وقتی مژده انجیل به گوش همه مردم جهان رسید و همه از آن ناخبر شدند، آنگاه دنیا به آخر خواهد رسید.

^{۱۵} «پس وقتی آن چیز وحشتناک را که دانیال نبی درباره‌اش نوشته است، ببینید که در جای مقدس برپا شده است (خواننده خوب توجه کند تا معنی این را بداند)،^{۱۶} آنگاه کسانی که در یهودیه هستند به تبه‌های اطراف فرار کنند،^{۱۷} و کسانی که روی پشت بام می‌باشند، به هنگام فرار حتی برای برداشتن چیزی داخل خانه نروند؛^{۱۸} و همینطور کسانی که در مزرعه هستند، برای برداشتن لباس به خانه برنگردند.

^{۱۹} «وای به حال زنانی که در آن زمان آستن باشند یا طفل شیرخوار داشته باشند.^{۲۰} دعا کنید که فرار شما در زمستان یا در روز شنبه که دروازه‌های شهر بسته است، نباشد.^{۲۱} چون در آن روزها مردم به چنان مصیبتی دچار خواهند شد که هیچکس در عمرش ندیده است.

^{۲۲} «در واقع اگر خدا آن روزهای سخت را کوتاه نکند، هیچ انسانی جان سالم بدر نخواهد برد؛ ولی خدا محض خاطر برگزیدگان خود، آن روزها را کوتاه خواهد کرد.

^{۲۳} «در آن روزها اگر کسی به شما بگوید که مسیح به فلان جا آمده است، یا او اینجا یا آنجا است، باور نکنید.^{۲۴} چون از این مسیح‌ها و پیغمبران دروغین زیاد خواهند آمد و حتی معجزه نیز خواهند کرد، بطوری که اگر ممکن بود حتی برگزیدگان خدا را هم گمراه می‌کردند.^{۲۵} من از ابتدا اینها را گفتم تا مواظب باشید.

^{۲۶} «پس اگر بیایند و به شما بگویند که مسیح در

بیابان دوباره ظهور کرده، به سخنان اهمیت ندهید؛ و اگر بگویند نزد ما مخفی شده، باور نکنید.^{۲۷} چون آمدن من یعنی مسیح، مانند برق آسمان خواهد بود که در یک لحظه از شرق تا غرب را روشن می‌سازد.^{۲۸} هر جا لاشه‌ای باشد، لاشخورها نیز در آنجا جمع می‌شوند!

«در آخر زمان من باز می‌گردم»

^{۲۹} «بعد از آن مصیبتها، خورشید تیره و نار شده، ماه دیگر نور نخواهد داد. ستارگان فرو خواهند ریخت و نیروهایی که زمین را نگاه داشته‌اند، به لرزه درخواهند آمد.

^{۳۰} «و سرانجام نشانه آمدن من در آسمان ظاهر خواهد شد. آنگاه مردم در سراسر جهان عزا خواهند گرفت و تمام مردم دنیا مرا خواهند دید که در میان ابرهای آسمان، با قدرت و شکوهی خیره‌کننده می‌آیم.^{۳۱} من فرشتگانتان خود را با صدای بلند شبیور خواهم فرستاد تا برگزیدگان مرا از گوشه و کنار زمین و آسمان گرد آورند.

^{۳۲} «حال از درخت انجیر درس بگیرید. هر وقت شاخه‌های آن جوانه می‌زند و برگ می‌آورد، می‌فهمید که تابستان بزودی فرا می‌رسد.^{۳۳} همین طور نیز وقتی تمام این نشانه‌ها را ببینید، بدانید که پایان کار بسیار نزدیک شده است.

^{۳۴} «مطلبش باشید این نسل خواهد ماند و همه اینها را به چشم خود خواهید دید.

^{۳۵} «آسمان و زمین از بین خواهد رفت، اما کلام من تا ابد باقی خواهد ماند.^{۳۶} اما هیچکس نمی‌داند چه روزی و چه ساعتی دنیا به آخر خواهد رسید، حتی فرشتگان هم نمی‌دانند، فرزند خدا نیز از آن بی‌خبر است. فقط پدرم خدا آن را می‌داند.

^{۳۷} «در آن زمان، مردم دنیا سرگرم عیش و نوش، مهمانی و عروسی خواهند بود، درست همانطور که در زمان نوح قبل از آمدن طوفان بودند.^{۳۸} در آن وقت کسی باور نمی‌کرد که واقعا طوفانی در کار باشد، تا آن که طوفان آمد و همه آنان را برد.

آمدن من نیز چنین خواهد بود.

^{۳۹} «آنگاه از دو نفر که در مزرعه با هم کار می‌کنند، یکی برده شده، دیگری خواهد ماند؛^{۴۰} و از دو زن که خانه‌داری می‌کنند، یکی برده شده، دیگری خواهد ماند.^{۴۱} پس آماده باشید چون نمی‌دانید خداوند شما چه روزی باز می‌گردد.

^{۴۲} «اگر صاحب خانه می‌دانست که دزد در چه ساعتی می‌آید، بیدار می‌ماند و نمی‌گذاشت دزد وارد خانه‌اش شود.^{۴۳} به همان ترتیب، شما نیز برای آمدن ناگهانی من، همیشه آماده باشید تا غافلگیر نشوید.

^{۴۴} «آیا شما خدمتگزاران دانا و وفادار خداوند هستید؟ آیا می‌توانید از اهل خانه من مواظبت کنید و به ایمن‌دارانم هر روز خوراک دهید؟^{۴۵} خوشبختان شما اگر وقتی باز می‌گردم، شما را در حال انجام وظیفه ببینم.^{۴۶} من اختیار تمام دارایی خود را به چنین خدمتگزاران وظیفه شناسی حواهم سپردم.

^{۴۷} «ولی اگر شما خدمتگزاران بی‌وفایی باشید و بگویید: خداوندانم به این زودی نمی‌آید،^{۴۸} و به همقطارانان ظلم کنید و به عیاشی با میگساران بپردازید،^{۴۹} آنگاه در لحظاتی که انتظار ندارید، خداوندتان خواهد آمد،^{۵۰} و شما را به سختی تنبیه خواهد کرد و به سرنوش و ریاکاران دچار خواهد ساخت و به جایی خواهد انداخت که گریه و ناله و فشار دندان بر دندان باشد.»

آماده و هشیار باشید

۲۵

«وقایع ملکوت خدا شبیه ماجرای آن ده دختر جوانی است که ندیمه‌های عروسی بودند. این ندیمه‌ها چراغهای خود را روشن کردند تا به پیشواز داماد بروند.^۱ پنج تن از این ندیمه‌ها که عاقل بودند، در چراغهای خود روغن کافی ریختند تا ذخیره داشته باشند؛ اما پنج تن دیگر که نادان بودند، روغن کافی نریختند.

^۲ «چون آمدن داماد بطول انجامید، ندیمه‌ها را خواب در ریود. اما در نیمه‌های شب، در اثر مرصدا از خواب بپردند؛ داماد می‌آید! برخیزید و به پیشوازش بروید!

^۳ «ندیمه‌ها فوراً برخاستند و چراغهای خود را

آماده کردند. پنج دختری که روغن کافی نیاورده بودند، چون چراغهایشان خاموش می شد، از پنج دختر دیگر روغن خواستند.

^۹ وولی ایشان جواب دادند: اگر از روغن خود به شما بدهیم، برای خودمان کفایت نخواهد کرد. بهتر است شتاب بروید و برای خودتان بخرید.

^{۱۰} وولی وقتی آنان رفته بودند، داماد از راه رسید و کسانی که آماده بودند، با او به جشن عروسی داخل شدند و در بسته شد.

^{۱۱} «کمی بعد، از پنج دختر دیگر رسیدند و از پشت در فریاد زدند: آقا، در را باز کنید!

^{۱۲} «اما جواب شنیدند: بروید! دیگر خیلی دیر شده است!»

^{۱۳} «شما پس بیدار بمانید و آماده باشید چون نمی دانید در چه روز و ساعتی من باز می گردم.»

در کار خداوند گوشا و وفادار باشید

^{۱۴} «ملکوت آسمان را می توان با این حکایت نیز تفسیح کرد: سردی عزم سفر داشت، پس خدمتگزاران خود را خواست و به آنان سرمایه ای داد تا در غیاب او، آن را بکار بیندازند.

^{۱۵} «به هر کدام به اندازه توانایی اش داد: به اولی پنج کیسه طلا، به دومی دو کیسه طلا و به سومی یک کیسه طلا. سپس عازم سفر شد. ^{۱۶} اولی که پنج کیسه طلا گرفته بود، بی درنگ مشغول خرید و فروش شد و طولی نکشید که پنج کیسه طلا دیگر هم به دارایی او اضافه شد. ^{۱۷} دومی هم که دو کیسه طلا داشت، همین کار را کرد و دو کیسه طلا دیگر نیز سود برد. ^{۱۸} وولی سومی که یک کیسه طلا داشت، زمین را کند و پولش را زیر سنگ مخفی کرد.

^{۱۹} «پس از مدتی طولانی، ارباب از سفر برگشت و خدمتگزاران خود را برای تصفیه حساب فرا خواند. ^{۲۰} «شخصی که پنج کیسه طلا گرفته بود، ده کیسه طلا تحویل داد. ^{۲۱} ارباب به او گفت: آفرین، آفرین! حال که در این مبلغ کم در ستکار بودی، مسئولتهای بزرگتری به تو خواهم سپرد. بسا و در شادی من شریک شو.

^{۲۲} «پس آن که دو کیسه گرفته بود جلو آمد و گفت: آقا، شما دو کیسه طلا داده بودید؛ دو کیسه دیگر هم سود آورده ام.

^{۲۳} «اربابش به او گفت: آفرین! تو خدمتگزار خوب و باوفایی هستی. چون در این مبلغ کم، امانت خود را نشان دادی، حالا مبلغ بیشتری به تو می دهم. بسا و در شادی من شریک شو.

^{۲۴} «آنگاه آخری با یک کیسه جلو آمد و گفت: آقا، من می دانستم که شما آنقدر مرد سختگیری هستید که حتی از زمینی که چیزی در آن نکاشته اید انتظار محصول دارید. پس، از ترسم پولتان را زیر سنگ مخفی کردم تا مبادا از دست برود. بفرمایید این هم پول شما.

^{۲۵} «ارباب جواب داد: ای آدم تنبل و بیهوده! اگر تو می دانستی که من آنقدر سختگیر هستم که حتی از زمینی که چیزی در آن نکاشته ام انتظار محصول دارم، ^{۲۶} پس چرا پولم را لاف زود صرافان نگذاشتی تا بهره اش را بگیرم؟ ^{۲۸} سپس اضافه کرد: پول این مرد را بگیرید و به آن شخص بدهید که ده کیسه طلا دارد. ^{۲۹} چون کسی که بتواند آنچه که دارد خوب بکار برد، به او باز هم بیشتر داده می شود. ولی کسی که کارش را درست انجام ندهد، آن را هر چقدر هم کوچک باشد از دست خواهد داد. ^{۳۰} حالا این خدمتگزار را که به درد هیچ کاری نمی خورد، بگیرید و در تاریکی بیندازید، تا در آنجا از شدت گریه، دندانهایش را بر هم بشمارد.»

روز داوری

^{۳۱} «هنگامی که من، مسیح موجود، با شکوه و جلال خود و همراه با تمام فرشتگان پیام، آنگاه بر تخت باشکوه خود خواهم نشست. ^{۳۲} سپس تمام قومهای روی زمین در مقابل من خواهند ایستاد و من ایشان را از هم جدا خواهم کرد، همان طور که یک چسپوان، گوسفندان را از بزها جدا می کند؛ ^{۳۳} گوسفندها را در طرف راستم قرار می دهم و بزها را در طرف چپم.

^{۳۴} «آنگاه بعنوان پادشاه، به کسانی که در طرف

راست منند خواهم گفت: بسایید ای عزیزان بدرم! بسایید تا شما را در برکات ملکوت خدا سهمی گردانم، برکاتی که از آغاز آفرینش دنیا برای شما آماده شده بود. ^{۳۵} زیرا وقتی من گرسنه بودم، شما به من خوراک دادید؛ تشنه بودم، به من آب دادید؛ غریب بودم، مرا به خانه تان بردید؛ ^{۳۶} برهنه بودم، به من لباس دادید؛ بیمار و زردانی بودم، به عیادتم آمدید.

^{۳۷} «نیکوکاران در پاسخ خواهند گفت: خداوند، کی گرسنه بودید تا به شما خوراک بدهیم؟ کی تشنه بودید تا به شما آب بدهیم؟ ^{۳۸} کی غریب بودید تا شما را به منزل ببریم یا برهنه بودید تا لباس بپوشانیم؟ ^{۳۹} کی بیمار یا زردانی بودید تا به ملاقات شما بیایم؟ ^{۴۰} «آنگاه به ایشان خواهم گفت: وقتی این خدمتها را به این برادران من می کردید، درواقع به من می نمودید.

^{۴۱} «پس کسانی که در طرف چپ من قرار دارند، خواهم گفت: ای لعنت شده ها از اینجا بروید و به آتش ابدی داخل شوید که برای شیطان و ارواح شیطانی آماده شده است. ^{۴۲} زیرا گرسنه بودم و شما به من خوراک ندادید؛ تشنه بودم و بمن آب ندادید؛ ^{۴۳} غریب بودم و بمن جانانید؛ تشنه بودم و مرا نپوشانید؛ بیمار و زردانی بودم و شما به ملاقاتم نیامدید. ^{۴۴} «جواب خواهند داد: خدایان، کی شما گرسنه و تشنه یا غریب و برهنه یا بیمار و زردانی بودید تا عدستی به شما بکنیم؟

^{۴۵} «در جواب خواهم گفت: وقتی به کوچکترین برادران من کمک نکردید، در واقع به من کمک نکردید.

^{۴۶} «و این اشخاص به کفر ابدی می رسند، ولی نیکوکاران به زندگی جاوید خواهند پیوست.»

آخرین روزهای زندگی عیسی در این دنیا

۲۶ چون عیسی سخنان خود را با پایان رساند، به شاگردانش گفت: «همانطور که می دانید، دو روز دیگر عید پشم آغاز می شود. در این عید مرا دستگیر کرده، بر صلیب خواهند کشت.»

^۱ در همین وقت، روحانیون و مشایخ قوم در خانه قیافا، کاهن اعظم، گرد آمدند، ^۲ و با یکدیگر مشورت کردند که با چه حیل‌های عیسی را دستگیر کرده، بکشند؛ ^۳ ولی تصمیم گرفتند این کار را به هنگام عید نکند تا آشوبی برآه نیفتد.

^۴ «اما عیسی به بیت‌عنیا، به خانه شمعون که قبلاً جذامی بود، رفت. ^۵ سر سفره، زنی با یک شیشه عطر گرانبها وارد شد و عطر را بر سر عیسی ریخت.

^۶ شاگردانش وقتی این عمل را دیدند، اوفاتشان تلخ شد و گفتند: «حیف از این عطر که تلف شد. او می توانست آن را به قیمت خوبی بفروشد و پولش را به فقرا بدهد.»

^۷ عیسی که می دانست به یکدیگر چه می گوید، فرمود: «چرا از این زن ایراد می گیرید؟ او خدمت بزرگی به من کرد. ^۸ فقرا همیشه دور و بر شما هستند، ولی من همیشه با شما نمی باشم. ^۹ این زن در واقع با ریختن عطر روی من، بدن مرا برای دفن آماده کرد. ^{۱۰} باور کنید در هر نقطه جهان که انجیل موعظه شود، خدمتی نیز که این زن به من کرد، ذکر خواهد شد. ^{۱۱} «آنگاه یهو اسخرویوطی که یکی از دوازده شاگرد عیسی بود، نزد کاهنان اعظم رفت ^{۱۲} و گفت: «چقدر به من می دهید تا عیسی را به شما تحویل دهم؟» آنان سی سکه نقره به او دادند. ^{۱۳} از آن هنگام، او دنبال فرصت مناسبی بود تا عیسی را به ایشان تسلیم کند.

آخرین شام عیسی با شاگردان

^{۱۴} روز اول عید که طی آن همه یهودیان نانهای غیر فطیر را از خانه‌های خود دور می کردند، فرا رسید. شاگردان عیسی نزد او آمده، پرسیدند: «شام مخصوص عید را کجا آماده کنیم و بخوریم؟»

^{۱۵} او در جواب گفت که به شهر نزد فلان شخص رفته، بگویند: «استاد ما می گوید وقت من رسیده است، و من و شما گردانم در منزل شما شام خواهیم خورد.» ^{۱۶} شاگردان اطاعت کردند و شام را در آنجا تدارک دیدند.

^{۱۷} «شب، وقتی عیسی با دوازده شاگرد خود سر

میز می‌نشست به ایشان گفت: «یکی از شما به من خیات می‌کند.»

^{۲۲} همه از این سخن غمگین شدند، و هر یک با اندوه زیاد پرسیدند: «آیا من این کار را خواهم کرد؟»
^{۲۳} او جواب داد: «آنکه دستش را اول با دست من بسوی بشقاب دراز کرد، همان کسی است که به من خیات می‌کند.»^{۲۴} البته من باید مطابق پیشگویی‌ها رحلت کنم، اما وای بحال کسی که مرا به مرگ تسلیم کند. بهتر بود که اصلاً این شخص بدنیا نمی‌آمد.

^{۲۵} یهودا نیز از او پرسید: «استاد، آیا آن شخص منم؟» عیسی جواب داد: «بلی، خودت گفتی!»

^{۲۶} وقتی شام می‌خوردند، عیسی یک تکه نان برداشت و شکر نمود؛ سپس آن را تکه‌تکه کرد و به شاگردان داد و فرمود: «بگیرید بخورید، این بدن من است.»^{۲۷} پس از آن، جام را برداشت و شکر کرد، و به آنها داده، فرمود: «هر یک از شما از این جام بنوشید.»^{۲۸} چون این خون من است که با آن، این پیمان جدید را مهر می‌کنم. خون من ریخته می‌شود تا گناهان بسیاری بخشیده شود.^{۲۹} این سخن مرا فراموش نکنید؛ من دیگر از این محصول انگور نخواهم نوشید تا روزی که آن را تازه با شما در ملکوت پدرم بنوشم.»

^{۳۰} پس از آن، سرود مخصوص عید را خواندند و بسوی کوه زیتون رفتند.

^{۳۱} آنگاه عیسی به ایشان فرمود: «امشب همه شما مرا تنها می‌گذارید، چون در کتاب آسمانی نوشته شده که چوپان را می‌زنند و گوسفندان گله پراکنده می‌شوند.»^{۳۲} ولی پس از آن که زنده شدم، به جلیل خواهم رفت و شما را در آنجا خواهم دید.»^{۳۳} پطرس گفت: «اگر همه، شما را تنها بگذارند، من از کنار شما دور نخواهم شد.» عیسی به او گفت: «باور کن که همین امشب، پیش از آنکه خروس بخواند، تو سه بار مرا انکار کرده، خواهی گفت که مرا نمی‌شناسی!»

^{۳۴} ولی پطرس گفت: «حتی اگر لازم باشد، با شما خواهم مرد، ولی هرگز شما را انکار نخواهم کرد!»
بقیه شاگردان نیز چنین گفتند.

آخرین دعا در باغ جتسیمانی

^{۳۵} پس عیسی ایشان را به بیشه‌ای آورد که آن را جتسیمانی می‌نامیدند. او به ایشان فرمود: «بنشینید و منتظر باشید تا من کمی دورتر رفته، دعا کنم.»^{۳۶} پطرس و دو پسر زبدی یعنی یعقوب و یوحنا را نیز با خود برد. در حالیکه غم و اندوه تمام وجود او را فروگرفته بود،^{۳۷} رو به ایشان کرد و گفت: «من از شدت حزن و غم، در آستانه مرگ می‌باشم. شما اینجا بمانید و با من بیدار باشید.»

^{۳۸} سپس کمی دورتر رفت و بر زمین افتاد و چنین دعا کرد: «پدر، اگر ممکن است، این جام رنج و عذاب را از مقابل من بردار؛ اما نه به خواهش من بلکه به خواست تو.»

^{۳۹} آنگاه نزد آن سه شاگرد برگشت و دید که در خوابند. صدا زد: «پطرس نتوانستی حتی یک ساعت با من بیدار بمانی؟»^{۴۰} بیدار بمانید و دعا کنید تا سوسه بر شما غلبه نکند. روح انسان می‌خواهد آنچه درست است انجام دهد، اما طبع بشری او ضعیف است.»

^{۴۱} باز ایشان را گذاشت و رفت و چنین دعا کرد: «پدر، اگر ممکن نیست این جام از مقابل من برداشته شود، پس آن را می‌نوشم. آنچه خواست توست بشود.»

^{۴۲} باز برگشت و دید که در خوابند، چون پلکهای ایشان سنگین شده بود.^{۴۳} پس برای بار سوم رفت و همان دعا را کرد.

^{۴۴} سپس، نزد شاگردان بازگشت و گفت: «حالا دیگر بخوابید و استراحت کنید... اما نه، حالا زمان آن است که در جنگ بدکاران گرفتار شوم.»^{۴۵} برخیزید و برویم. نگاه کنید، این هم شاگرد خائن من!»

دستگیری و محاکمه عیسی

^{۴۶} سخن عیسی هنوز به پایان نرسیده بود که یهودا، از راه رسید. همراه او عده‌ای با شمشیر و چوب و چماق نیز آمده بودند. آنان از سوی سران قوم یهود فرستاده شده بودند.^{۴۷} شاگرد خائن به همراهان خود گفته بود: «هر که را ببوسم، همان است؛ او را بگیرید.»^{۴۸} پس یهودا مستقیم بسوی عیسی رفت و گفت:

«سلام استاد!» و صورت استاد خود را بوسید.

^{۴۹} عیسی گفت: «دوست من، کار خود را زودتر انجام بده!» پس آن عده جلو رفتند و عیسی را گرفتند.

^{۵۰} در این لحظه یکی از همراهان عیسی شمشیر خود را کشید و با یک ضربه، گوش غلام کاهن اعظم را برید.

^{۵۱} عیسی به او فرمود: «شمشیرت را غلاف کن. هر که شمشیر بکشد، با شمشیر نیز کشته خواهد شد.^{۵۲} مگر نمی‌دانی که من می‌توانم از پدرم درخواست کنم تا در یک لحظه، هزاران فرشته به کمک ما بفرستند؟»^{۵۳} ولی اگر چنین کنم، پیشگویی‌های کتاب آسمانی درباره من چگونه جامه عمل خواهند پوشید؟»

^{۵۴} آنگاه رو به آن عده کرد و گفت: «مگر من دزد فراری هستم که با چوب و چماق و شمشیر به سراغم آمده‌اید؟ من هر روز در برابر چشمانتان در خانه خدا بودم و به مردم تعلیم می‌دادم؛ چرا در آنجا مرا نگرفتید؟»^{۵۵} بلی، می‌بایست اینطور می‌شد، چون تمام این وقایع را انبیاء در کتاب آسمانی پیشگویی کرده‌اند.

در این گیرودار، تمام شاگردان، او را تنها گذاشته، فرار کردند.

^{۵۶} پس آن گروه، عیسی را به خانه قیافا، کاهن اعظم بردند. در آنجا تمام سران یهود جسد آوردند.^{۵۷} پدر ضمن، پطرس هم از دور به دنبال عیسی می‌آمد تا وارد حیاط خانه کاهن اعظم شد و کنار سربازان نشست تا ببیند بر سر عیسی چه می‌آید.

^{۵۸} کاهنان اعظم، و در واقع، تمام اعضای شورای عالی یهود جمع شده بودند و به دنبال شاهدانی می‌گشتند که به دروغ به عیسی تهمت بزنند، تا بتوانند به مرگ محکومش کنند.^{۵۹} ولی با این که چند نفر را یافتند و آنان نیز شهادت دروغ دادند، ولی سخنان ایشان با هم یکی نبود.

سرانجام دو نفر را پیدا کردند که می‌گفتند: «این مرد می‌گفت من می‌توانم خانه خدا را خراب کنم، و آن را ظرف سه روز باز بنا نام.»

^{۶۰} آنگاه کاهن اعظم برخاست و به عیسی گفت: «خوب، چه می‌گویی؟ آیا آنچه می‌گویند صحت دارد؟»^{۶۱} ولی عیسی خاموش ماند.

کاهن اعظم به او گفت: «به نام خدای زنده از تو می‌خواهم جواب بدهی. آیا تو مسیح، فرزند خدا هستی یا نه؟»

^{۶۲} عیسی جواب داد: «بلی، هستم؛ و یک روز مرا خواهید دید که در دست راست خدا نشسته‌ام و بر ابرهای آسمان به زمین بار می‌گردم.»

^{۶۳} ناگهان کاهن اعظم لباس خود را درید و فریاد زد: «کفرگفت! کفرگفت! دیگر چه احتیاجی به شاهد داریم؟ همه شنیدید چه گفت! چه رأی می‌دهید؟»

همه فریاد زدند: «مرگ! مرگ! مرگ!»

^{۶۴} آنگاه به صورتش آب دهان انداخته، او را زدند. بعضی نیز به او سبلی زده،^{۶۵} با ریشخند می‌گفتند: «ای مسیح تو که پیغمبری، بگو ببینم چه کسی تو را زد؟»

^{۶۶} اما پطرس هنوز در سیاط نشسته بود که یکی از کنیزان کاهن اعظم نزد او آمد و گفت: «به گمانم تو نیز همراه با عیسی جلیلی بودی!»

^{۶۷} ولی پطرس در حضور همه منکر شد و گفت: «من اصلاً از گنجه‌مایت سر در نمی‌آورم!»

^{۶۸} اندکی بعد، در کنار در، کنیز دیگری به او برخورد و به آثانی که در آنجا بودند گفت: «این مرد نیز با عیسی ناصری بود.»

^{۶۹} عیسی دوباره انکار کرد، و حتی این بار قسم خورده، گفت: «من اصلاً این مرد را نمی‌شناسم.»

^{۷۰} ولی کمی بعد، کسانی که آنجا ایستاده بودند پیش پطرس آمده، به او گفتند: «تو حتماً یکی از شاگردان او هستی، چون لهجه‌ات جلیلی است!»

^{۷۱} پطرس این بار شروع کرد به لعنت کردن و قسم خوردن و گفت: «من اصلاً این مرد را نمی‌شناسم.»

درست در همین هنگام خروس بانگ زد،^{۷۲} و پطرس گفته عیسی را بخاطر آورد که گفته بود: «پیش از اینکه خروس بخواند، تو سه بار مرا انکار خواهی کرد.» پس بیرون رفت و زازدار گریست.

عیسی جانش را برای نجات مردم فدا می‌کند

۲۷ چون صبح شد، کاهنان اعظم و سران قوم، یک‌دیگر مشورت کردند تا راهی بیابند که عیسی را بدست مقامات رومی از میان ببرند.^{۱۲} پس عیسی را دست بسته به پیلاتوس، فرماندار رومی، تحویل دادند.

۲۸ اما یهودای خائن، وقتی دید که عیسی به مرگ محکوم شده است، از کار خود پشیمان شد و سعی سکه نقره‌ای را که گرفته بود، نزد کاهنان اعظم و سران قوم آورد تا به ایشان بازگرداند.

۲۹ او به آنان گفت: «من گناه کرده‌ام چون باعث محکومیت مردم بیگناهی شده‌ام.»

۳۰ آنان جواب دادند: «به ما چه؟»^{۱۳} او با سکه‌ها در به خانه خدا ریخت و بیرون رفت و خود را با طناب خفه کرد. کاهنان اعظم سکه‌ها را از روی زمین جمع کردند و گفتند: «شریعت ما اجازه نمی‌دهد پولی را که برای قتل پرداخت شده، در بیت‌المال خانه خدا بگذاریم.»

۳۱ بنابراین، پس از بحث و مشورت، قرار بر این شد که با آن پول قطعه زمینی را بخرند که کوزه‌گرها از خاکش استفاده می‌کردند، و از آن زمین بعنوان قبرستان خارجی‌هایی استفاده کنند که در اورشلیم فوت می‌شدند.^{۱۴} به همین دلیل آن قبرستان تا به امروز نیز به «زمین خون» معروف است.^{۱۵} این واقعه، شگویی ارمیای نبی را به انجام رساند که فرموده بود: «آنها می‌سازند سکه نقره یعنی قیمتی را که مردم اسرائیل برای او تعیین کرده بودند برداشتند،^{۱۶} و از کوزه‌گرها زمینی خریدند همانطور که خداوند به من فرموده بود.»

۳۲ در این هنگام عیسی را به حضور پیلاتوس، فرماندار رومی آوردند. فرماندار او را پرسید: «آیا تو همان مسیح موعود هستی؟»

عیسی جواب داد: «همینطور است که می‌گویی.»^{۱۷} آنگاه کاهنان اعظم و سران قوم یهود اتهامات متعددی بر او وارد ساختند، اما او هیچ جوابی نداد.

۱۲ پس پیلاتوس به او گفت: «نمی‌شنوی چه می‌گویند؟»

۱۳ اما عیسی همچنان خاموش بود، به طوری که سکوت او فرماندار را نیز به تعجب واداشت.

۱۴ و رسم فرماندار این بود که هر سال در عید پسخ، یک زندانی را به خواست مردم آزاد کند. در آن سال، زندانی مشهوری به اسم باراباس در زندان بود.^{۱۵} وقتی مردم آن روز صبح اجتماع کردند، پیلاتوس به ایشان گفت: «کدامیک از این دو نفر را می‌خواهید برایتان آزاد کنم: باراباس یا عیسی را که «مسیح شماس»؟»^{۱۶} چون خوب می‌دانست که سران قوم یهود عیسی را از روی حسادت، بخاطر محویش در میان مردم دستگیر کرده بودند.

۱۷ در همان هنگام که پیلاتوس جلسه دادگاه را اداره می‌کرد، همسرش برای او پیغامی فرستاده، گفت: «با این مرد بی‌گناه کاری نداشته باش، چون دیشب بخاطر او خوابهای وحشتناک دیدم.»

۱۸ کاهنان اعظم و مقامات قوم یهود از این فرصت استفاده کردند و مردم را واداشتند که از پیلاتوس آزادی باراباس و اعدام عیسی را بخواهند.^{۱۹} پس فرماندار دوباره پرسید: «کدامیک از این دو نفر را می‌خواهید برایتان آزاد کنم؟» مردم فریاد زدند: «باراباس را!»

۱۹ پیلاتوس پرسید: «پس با عیسی که مسیح شماس، چه کنم؟»

۲۰ مردم یک صدا فریاد زدند: «مصلوبش کن!»^{۲۰} پیلاتوس پرسید: «چرا؟ مگر چه گناهی کرده است؟»

۲۱ ولی باز فریاد زدند: «اعدامش کن! اعدامش کن!»^{۲۱} وقتی پیلاتوس دید که دیگر فایده‌ای ندارد، و حتی ممکن است شورش به پا شود، دستور داد کاسه‌آبی حاضر کردند، و در مقابل چشمان مردم دستهای خود را شست و گفت: «من از خون این سره، بری هستم؛ هر اتفاقی بیفتد شما مسئولید!»

۲۲ جمیع فریاد زدند: «خونش به گردن ما و فرزندان ما باشد!»

۲۳ پس پیلاتوس، باراباس را برای ایشان آزاد کرد.

۲۴ سپس به سرایان دستور داد عیسی را شلاق بزنند و بعد او را بر روی صلیب اعدام کنند.

۲۵ سرایان ابتدا عیسی را به حیاط کاخ فرماندار بردند و تمام سرایان دیگر را به دور او جمع کردند.^{۲۶} سپس، لباس او را در آوردند و شغل ارضوانی رنگی بر پوش او انداختند،^{۲۷} و تاجی از خارهای بلند درست کردند و بر سرش گذاشتند، و یک چوب، به نشانه عصای سلطنت، بدست راست او دادند و پیش او تعظیم می‌کردند و با ریشخند می‌گفتند: «درود بر پادشاه یهودا!»^{۲۸} پس از آن، به صورتش آب دهان انداختند و چوب را از دستش گرفته، بر سرش زدند.

۲۹ پس از اینکه از مسخره کردن او خسته شدند، شغل را از دوش برداشته، لباس خودش را به او پوشانیدند، و او را بردند تا اعدام کنند.^{۳۰} در راه به مردی از اهالی قیروان واقع در شمال آفریقا برخوردند که اسمش شمعون بود. او را وادار کردند صلیب عیسی را دنبال او ببرد.^{۳۱} وقتی به محلی به نام «خل جتا» (به معنی «جمجمه سره») رسیدند، سرایان به او شرابی مخلوط به مواد مخدر دادند تا درد را احساس نکند، اما وقتی آن را چشید، درخواست نوشید.

۳۲ سرایان، پس از مصلوب کردن او، بر سر تقسیم لباسهایش قرع انداختند.^{۳۲} سپس همانجا در اطراف صلیب به تماشا جان دادن او نشستند.^{۳۳} این نوشته را نیز بالای سر او بر صلیب نصب کردند: «این است عیسی پادشاه یهودا.»

۳۴ همان صبح دو دزدانیزد و دو طرف او دار زدند.^{۳۴} هرکس از آنها رد می‌شد، سرش را تکان می‌داد و با ریشخند می‌گفت: «تو که می‌خواستی خانه خدا را خراب کنی و در عرض سه روز باز بسازی! اگر واقعاً فرزند خدایی، از صلیب پایین بیا و خود را نجات بده.»^{۳۵} کاهنان اعظم و سران قوم نیز او را مسخره کرده، می‌گفتند: «دیگران را نجات می‌داد ولی نمی‌تواند خود را نجات دهد! تو که ادعا می‌کردی پادشاه یهود هستی، چرا از صلیب پایین نمی‌آیی تا به تو ایسان آوریم؟ تو که می‌گفتی به خدا توکل داری و

فرزند او هستی! پس چرا خدا نجات نمی‌دهد؟»^{۳۶} حتی آن دو دزد هم به او دشنام می‌دادند.^{۳۷} آن روز، از ظهر تا سه بعد از ظهر، تمام دنیا تاریک شد.

۳۸ نزدیک به ساعت سه، عیسی فریاد زده، گفت: «ای ایللی لَمَا سَبَقْتَنِي»، یعنی «خدای من، خدای من، چرا مرا تنها گذاشته‌ای؟»

۳۹ بعضی که آنجا ایستاده بودند، تصور کردند که ایلیاس نبی را صدا می‌زند.^{۴۰} یکی از آنان دوید و ظرفی از شراب ترشیده را بر سر یک چوب گذاشت و نزدیک دهان او برد تا بنوشد.^{۴۱} ولی دیگران گفتند: «کاری نداشته باش! بگذار ببینیم آیا ایلیاس می‌آید او را نجات دهد یا نه؟»

۴۲ آنگاه عیسی ناله دیگری برآورد و جان سپرد.^{۴۲} در آن لحظه، ناکهان پرده خانه خدا که در مقابل مقدس‌ترین جایگاه قرار داشت، از سر تا پا دو پاره شد و چنان زمین لرزه‌ای رخ داد که سنگها شکافتند،^{۴۳} و قبرها باز شدند و بسیاری از مقدسین خدا که مرده بودند، زنده شدند؛^{۴۴} و بعد از زنده شدن عیسی، از قبرستان به اورشلیم رفتند و بسیاری ایشان را دیدند.^{۴۵} سرایانی که در پای صلیب عیسی بودند، با فرمانده خود، از این زمین لرزه و رویدادها وحشت کردند و گفتند: «حتماً این مرد فرزند خدا بود.»

۴۶ عده‌ای از زنان که عیسی را خدمت می‌کردند و در دنبال او از جلیل آمده بودند، در آنجا حضور داشتند و از دور ناظر واقعه بودند.^{۴۷} در بین ایشان مریم مجدلیه، مریم مادر یعقوب و یوسف، و مادر یعقوب و یوحنا پسران زبدي دیده می‌شدند.

۴۸ هنگام غروب، مردی ثروتمند به نام یوسف که اهل رامه و یکی از پیروان عیسی بود،^{۴۸} به حضور پیلاتوس رفت و از او جسد عیسی را خواست. پیلاتوس دستور داد جسد را در اختیار او قرار دهند.^{۴۹} یوسف جسد را گرفت و در کتان باکی پیچید.^{۵۰} و در مقبره‌ای که بنازگی برای خود از سنگ تراشیده بود، جای داد. سپس سنگی بزرگ، در مقابل قبر قرار داد و رفت.^{۵۱} مریم مجدلیه و آن مریم دیگر، هر دو آنجا بودند و نگاه می‌کردند.

۶۲ صبح روز بعد، که شنبه بود، کاهنان اعظم و فریسان نزد بیلاطوس رفتند ۶۳ و گفتند: «فرقان، به یاد داریم که آن فریبکار وقتی زنده بود، یک بار گفت: "من پس از سه روز زنده می‌شوم." ۶۴ پس خواهش می‌کنیم دستور فرمایید قبر را تا سه روز زیر نظر داشته باشید، تا شاگردانش نتوانند بیایند و جسد او را بدزدند و ادعا کنند که او زنده شده است! اگر موفق به این کار شدند، وضع بدتر از اول می‌شود.» ۶۵

بیلاطوس گفت: «چرا از محافظین خانه خدا استفاده نمی‌کنید؟ آنان خوب می‌توانند از قبر محافظت کنند.»

۶۶ پس رفتند و سنگ در قبر را مهر کردند و نگهبان گماشتند تا کسی به قبر نزدیک نشود.

عیسی زنده می‌شود

۲۸ شنبه به هر حال گذشت. یکشنبه صبح زود، مریم مجدلیه و آن مریم دیگر به سر قبر رفتند.

۱ ناگهان زمین لرزه شدیدی رخ داد، زیرا یکی از فرشتگان خداوند از آسمان آمده، بسوی سنگ قبر رفت و آن را به کناری افکند و بر آن نشست. صورت فرشته می‌درخشید و لباسش مثل برف سفید بود. ۲ نگهبانان با دیدن او بشدت ترسیده، لرزان شدند و همچون مرده، بی‌حرکت بر زمین افتادند.

۳ فرشته به زنان گفت: «و نترسید! می‌دانم به دنبال عیسی مصلوب می‌گردید؛ او اینجا نیست! همانطور که خودش گفته بود، زنده شده است. جلو بیایید و جایی که جسد او را گذاشته بودند، به چشم خود ببینید. ۴ و حالا زود رفته، به شاگردانش بگویید که او زنده شده است و به جلیل می‌رود تا ایشان را در آنجا ببیند. فراموش نکنید این پیغام را به آنان برسانید.»

۵ زنان با عجله از قبر خارج شدند. و در حالیکه هم

می‌ترسیدند و هم خوشحال بودند، فوری بسراغ شاگردان رفتند تا پیغام فرشته را به ایشان بدهند. ۹ در همان حال که می‌دویدند، ناگهان عیسی را در مقابل خود دیدند!

او گفت: «سلام!» آنها به پایهای او افتادند و او را پرستش کردند.

۱۰ عیسی به ایشان فرمود: «و نترسید! بروید به برادران من بگویید که هر چه زودتر به جلیل بروند تا مرا در آنجا ببینند.»

۱۱ زنان هنوز به شهر نرسیده بودند، که چند نگهبان از سر قبر، خود راه شهر رساندند و به کاهنان اعظم جریان را گفتند.

۱۲ تمام سران قوم یهود جمع شدند و تصمیم گرفتند به نگهبانان رشوه بدهند تا بگویند وقتی که در خواب بودند، شاگردان عیسی جسد او را شبانه دزدیدند. ۱۳ در ضمن، به نگهبانان گفتند: «اگر این موضوع به گوش فرماندار برسد، ما جواش را خواهیم داد.»

۱۴ نگهبانان رشوه را گرفتند و حیر دروغ را شایع کردند، بطوری که هنوز هم که هنوز است یهودیان این قصه را باور می‌کنند.

۱۵ پس بازده شاگرد عیسی به جلیل رفتند و بر کوهی که عیسی گفته بود، گرد آمدند. ۱۶ وقتی عیسی را در آنجا دیدند، او را پرستش کردند، ولی بعضی از ایشان شک داشتند که او همان عیسی باشد.

۱۷ آنگاه عیسی جلو آمد و به ایشان فرمود: «تمام اختیارات آسمان و زمین به من داده شده است.

۱۸ پس بروید و تمام قومها را شاگرد من سازید و ایشان را به اسم پدر و پسر و روح القدس غسل تعمید دهید؛ ۱۹ و به ایشان تعلیم دهید که تمام دستوراتی را که به شما داده‌ام، اطاعت کنند. مطمئن باشید هر جا که بروید، حتی دورترین نقطه دنیا باشد، من همیشه همراه شما هستم.»

سرگذشت عیسی مسیح نوشتهٔ مرقس

هنگامی که عیسی از شهر به شهر و ده به ده می‌گشت تا کسانی را که زیر دردهای زندگی می‌نالیدند، آسایش و آرامش بخشید، مرقس نوجوانی پیش نبود. ولی پس از چندی او با شاگرد معروف عیسی، بطرس آشنا شد و او را در رساندن خبر خوش عیسی به مردم همراهی کرد. مرقس با الهام روح خدا زندگی خستگی‌ناپذیر عیسی را در این انجیل با زبانی زنده تعریف می‌کند. در این کتاب عیسی را می‌بینیم که دلش برای همه می‌سوزد، و بقدری سرگرم خدمت به خلق است که فرصت غذا خوردن پیدا نمی‌کند، و سرانجام با نثار جان خود آزادی واقعی را برای مردم ستم‌دیده و حمیده در زیر بارگناه به ارمغان می‌آورد.

ظهور نجات دهنده

داستان زندگی عجیب عیسی مسیح، فرزند خدا، این چنین آغاز می‌شود:

۱ خدا به زبان اشعیا نبی خیر داده بود که فرزند خود، مسیح را به این جهان خواهد فرستاد، و شخصی را نیز پیش از او گسیل خواهد داشت تا مردم جهان را برای آمدن او آماده سازد. ۲ اشعیا نوشت که این پیشرو مسیح، در بیابان خشک و سرزبان زندگی خواهد کرد و مردم را بسوی زندگی خداپسندانه هدایت خواهد نمود، تا برای آمدن مسیح خداوند. آماده باشند.

۳ این شخص همان یحیی پیامبر بود که در بیابان زندگی می‌کرد و به مردم می‌گفت: «توبه کنید و غسل تعمید بپذیرید تا به همه نشان دهید که از گناهانتان دست کشیده‌اید. آنگاه خدا از سر تقصیراتان خواهد گذشت و شما را خواهد بخشید.» ۴ مردم از شهر اورشلیم و از تمام سرزمین یهودیه به آن بیابان می‌شتافتند تا سخنان او را بشنوند. آنان به اعمال و رفتار بد خود اعتراف می‌کردند و از یحیی در رود اردن غسل تعمید می‌گرفتند. ۵ لباس یحیی از پشم شتر و کمربند او از چرم و خوراکش نیز ملخ و عسل صحرائی بود. ۶ او به مردم چنین می‌گفت: «بزودی

شخصی خواهد آمد که از من خیلی بزرگتر است، آفتد که من حتی لیافت خدمتگزاری او را ندارم. ۷ من شما را با آب غسل تعمید می‌دهم، ولی او شما را به روح القدس تعمید خواهد داد.»

۸ یکی از همان روزها، عیسی از شهر ناصره، واقع در ایالت جلیل، نزد یحیی رفت و از او در رود اردن تعمید گرفت. ۹ هنگامی که عیسی از آب بیرون می‌آمد، دید که آسمان باز شد و روح القدس به شکل کبوتری فرود آمد و بر او فرار گرفت، ۱۰ و ندایی از آسمان در رسب. و گفت: «تو فرزند عزیز من هستی که از تو بسیار خوشنوم.»

۱۱ ۱۲ بلافاصله بعد از این رویداد، روح خدا، عیسی را به بیابان برد. در آنجا نهج روز تنها ماند. فقط حیوانات وحشی با او بودند. در این مدت شیطان او را وسوسه می‌کرد، اما فرشتگان از او مراقبت می‌نمودند.

آغاز خدمت عیسی

۱۳ مدتی بعد، پس از آنکه یحیی بدستور هیرودیس پادشاه، زندانی شد، عسی به ابالت حلیل آمد تا پیام خدا را به مردم برساند. ۱۴ او فرمود: «زمان موعود فرار سیده است. بزودی خداوند ملکوت خود را

برقرار خواهد ساخت. پس، از گناهان خود دست بکشید و به این خبر خوش ایمان بیاورید.

^{۱۶} روزی عیسی در کناره دریاچه جلیل قدم می‌زد که چشمش به شمعون و برادرش اندریاس افتاد. ایشان تور به دریا انداخته، مشغول صید ماهی بودند، چون کارشان ماهیگیری بود. ^{۱۷} عیسی ایشان را صدا زد و فرمود: «از من پیروی کنید تا شما را صیاد مردم سازم.» ^{۱۸} ایشان نیز بی‌درنگ توره‌های خود را بر زمین گذاشتند و به دنبال او براه افتادند. ^{۱۹} کمی جلوتر، یعقوب و یوحنا، پسران زبیدی را دید که در قنایق، توره‌های ماهیگیری خود را تعمیر می‌کردند. ^{۲۰} ایشان را نیز دعوت کرد تا پیرواش کنند، که بلافاصله پدر خود ربدی را با کارگران گذاشتند و دنبال او رفتند.

عیسی مریضان را شفا می‌دهد

^{۲۱} سپس همگی وارد شهر کفرناحوم شدند، و صبح روز شنبه به عبادتگاه یهود که آن را کنیسه می‌نامیدند، رفتند. در آنجا عیسی بیغام خدا را برای مردم بیان فرمود. ^{۲۲} مردم از موعظه او تعجب کردند چون هرگز شنیده بودند که کسی با چنین قدرت و اقتداری سخن گوید و برای اثبات گفته‌های خود، نیازی نداشته باشد که گفتار بزرگان را شاهد بیاورد.

^{۲۳} در آن عبادتگاه، دیوانه‌ای سنسور داشت که با دیدن عیسی فریاد زد: ^{۲۴} «ای عیسی ناصری، چرا ما را آسوده نسی‌گذاری؟ آیا آمده‌ای ما را هلاک سازی؟ تو را می‌شناسم؛ تو فرستاده مقدس خدا هستی.»

^{۲۵} عیسی حرف روح پلید را قطع کرد و دستور داد تا از او بیرون بیاید. ^{۲۶} همان دم، روح پلید او را به زمین زد، نعره‌ای برآورد و از او خارج شد. ^{۲۷} حیرت همه حاضرین را فرو گرفت؛ ایشان با هیجان به یکدیگر می‌گفتند: «این دیگر چه نوع مکتب جدیدی است؟ کلام او بقدری قدرت دارد که حتی ارواح پلید نیز از او فرمان می‌برند!» ^{۲۸} طولی نکشید که در تمام ایالت جلیل خبر معجزه عیسی بهیچید.

^{۲۹} عیسی از کنیسه خارج شد، و به اتفاق یعقوب و یوحنا به خانه شمعون و اندریاس رفت. ^{۳۰} وقتی به

خانه رسیدند، دیدند که مادر زن شمعون تب کرده و خوابیده است؛ فوری به عیسی خبر دادند. ^{۳۱} عیسی نزد او رفت، دستش را گرفت و او را برخیزاند. همان لحظه تبش قطع شد و برخاست و مشغول پذیرایی گردید.

^{۳۲} هنگام غروب، مردم بیماران و دیوانگان را نزد عیسی آوردند تا شفایشان دهد. ^{۳۳} تمام اهالی شهر نیز برای تماشا جلو در خانه جمع شده بودند. ^{۳۴} پس عیسی بیماران زیادی را شفا بخشید و روح‌های ناپاک بسیاری را از دیوانه‌ها بیرون کرد، اما اجازه نداد ارواح ناپاک چیزی بگویند زیرا او را می‌شناختند.

^{۳۵} صبح روز بعد، وقتی هنوز هوا تاریک بود، عیسی برخاست و تنها به صحرا رفت تا در آنجا دعا کند. ^{۳۶} کمی بعد شمعون با سایرین به جستجوی او رفتند. ^{۳۷} وقتی او را یافتند، گفتند: «همه دنبال شما می‌گردند.» ^{۳۸} ولی عیسی در جواب ایشان فرمود: «باید به شهرهای دیگر هم بروم، تا به اهالی آنجا نیز پیغام را برسانم، چون بخاطر همین به اینجا آمده‌ام.» ^{۳۹} پس در تمام ایالت جلیل سفر کرد و در کنیسه‌ها به تعلیم و راهنمایی مردم پرداخت و ارواح پلید را از دیوانه‌ها بیرون کرد.

^{۴۰} روزی یک جذامی آمده، نزد عیسی زانو زد و التماس‌کنان گفت: «اگر بخواهید می‌توانید مرا شفا دهید.» عیسی دلش بر او سوخت، دست خود را بر او گذاشت و فرمود: «البته که می‌خواهم! شفا بیاب.» ^{۴۱} بلافاصله جذام او بر طرف شد و شفا پیدا کرد. ^{۴۲} هنگامی که عیسی او را مرخص می‌نمود، با ناگهی زیاد به او فرمود: ^{۴۳} «بی‌درنگ نزد کاهن برو تا تو را معاینه کند. بین راه نیز با کسی صحبت نکن. آن هدیه را هم که موسی برای جذامی‌های شفا یافته تعیین کرده، با خودت ببر تا به همه ثابت شود که شفا پیدا کرده‌ای.» ^{۴۴} اما او همانطور که می‌رفت، فریاد می‌زد که شفا پیدا کرده است. در نتیجه، مردم دور عیسی جمع شدند، بطوری که از آن به بعد دیگر نتوانست آزادانه وارد شهری شود. او مجبور بود بعد از آن در سیاهانها بماند، ولی مسردم از همه جدا نترسید و می‌شناختند.

شفای افلیح

^۱ پس از چند روز، عیسی به کفرناحوم بازگشت و خیر ورود او فوری در شهر بهیچید. طولی نکشید که خانه‌ای که عیسی در آن بود پر شد، بطوری که حتی بیرون خانه نیز جای ایستادن نبود. در آن حال، او پیام خدا را برای مردم بیان می‌کرد.

^۲ در همین هنگام، چهار نفر آمدند و مرد افلیحی را بر تختی آوردند. ^۳ ولی نتوانستند خود را از لابلای جمعیت به عیسی برسانند. پس به پشت‌بام رفتند و سقف بالای سر عیسی را برداشتند و افلیح را با تختش در مقابل پایهای او پایین فرستادند.

^۴ وقتی عیسی دید که چقدر ایمانشان به او قوی است، به آن افلیح فرمود: «پسرم گناہانت بخشیده شد.»

^۵ بعضی از علمای مذهبی که در آنجا نشسته بودند، پیش خود فکر کردند: ^۶ «عجب کفری! مگر او خداست که چنین چیزی می‌گوید؟ غیر از خدای یگانه چه کسی می‌تواند گناهان انسان را ببخشد.»

^۷ عیسی همان لحظه در خود درک کرد که چه فکر می‌کنند. پس رو به ایشان کرده، فرمود: «چرا از این موضوع در اندیشه‌اید؟ ^۸ آیا فکر می‌کنید بخشیدن گناهان انسان، از شفا دادن مرضش سختتر است؟

^۹ حال ثابت می‌کنم که سخن بیجایی نگفته‌ام، بلکه واقعاً اختیار و توانایی بخشیدن گناه بشر را دارم.» آنگاه رو به افلیح کرد و به او فرمود: ^{۱۰} «تو شفا یافته‌ای. بستر را جمع کن و به خانه‌ات برو.» ^{۱۱} افلیح از جا پرید و بلافاصله بستر خود را جمع کرد و در مقابل چشم‌انداز حیرت‌زده مردم، از آن خانه خارج شد. همه خدا را شکر می‌کردند و به یکدیگر می‌گفتند: «تا بحال چنین چیزی ندیده بودیم!»

یک گناهکار شاگرد عیسی می‌شود

^{۱۲} عیسی بار دیگر به ساحل دربارفت و مردم دور او حلقه زدند. عیسی نیز ایشان را تعلیم می‌داد. ^{۱۳} سپس هنگامی که می‌رفت، لاری پسر حلفی را دید؛ او مأمور جمع آوری باج و خراج بود و در محل کارش نشسته بود. عیسی به او فرمود: «بسیار از من

پیروی کن.» لاری نیز بلافاصله دنبال او براه افتاد. ^{۱۴} آنشب لاری تمام همکاران خود و افراد بدنام شهر را برای شام دعوت کرد تا عیسی و شاگردان او را ببینند. در بین طرفداران عیسی، اینگونه اشخاص زیاد دیده می‌شدند. ^{۱۵} اما بعضی از روحانیون یهود، وقتی عیسی را دیدند که با چنین اشخاص بدنام سر یک سفره نشسته است، به شاگردان او گفتند: «چطور استاد شما رغبت می‌کند با این اشخاص پست همسئین باشد؟»

^{۱۶} عیسی سخن آنان را شنید و به ایشان فرمود: «بیماران به پزشک نیاز دارند، نه اشخاص سالم. من نیز آدم‌ها تا گمراهان را به راه راست دعوت کنم نه کسانی را که خود را عادل و مقدس می‌پندارند.»

سؤال دربارهٔ روزه

^{۱۷} پیروان یحیی و نیز فریسیان عادت داشتند بطور مرتب روزه بگیرند. پس عده‌ای نزد عیسی آمدند و از او پرسیدند: «چرا شاگردان شما، مانند پیروان یحیی و فریسیان، روزه نمی‌گیرند؟»

^{۱۸} عیسی به ایشان فرمود: «آیا دوستان داماد در جشن عروسی روزه می‌گیرند؟ آیا تا موقعی که داماد همراه ایشان است، باید غصه‌دار باشند؟ هرگز! ^{۱۹} ولی روزی که داماد از ایشان جدا شد، روزه خواهند گرفت. ^{۲۰} از این گذشته، روزه شما یکی از مراسم کهنه‌ای است که با روش جدید من سازگار نمی‌باشد. مثل اینست که یک تکه پارچهٔ نو را به لباس کهنه مثل عیسی؛ می‌داند چه می‌شود؟ بزودی وصله جدا می‌شود و پسارگی لباس بدتر از اول می‌گردد. ^{۲۱} همچنین، خودتان بهتر می‌دانید که شراب تازه را در مشک کهنه نمی‌ریزند، چون مشک کهنه می‌ترکد، آنگاه هم شراب از بین می‌رود و هم مشک. شراب تازه، مشک تازه می‌خواهد.»

دین برای انسان یا انسان برای دین

^{۲۲} یک روز شنبه، که روز مقدس یهود است، عیسی و شاگردانش از میان کشتزارها می‌گذشتند. در همانحال که می‌رفتند، شاگردان خوشه‌های گندم را

می‌چیند و دانه‌هایش را می‌خورند.^{۲۲} بعضی از روحانیون یهود به عیسی گفتند: «یروانت نباید این کار را بکنند، چون برخلاف دستورات مذهبی ماست. امروز شنبه و روز استراحت است و نباید دست به هیچ کاری زد.»

^{۲۵} اما عیسی پاسخ داد: «مگر در تورات نخوانده‌اید که داود و یارانش وقتی گرسنه بودند، چه کردند؟^{۲۶} زمانی که ایپاتار، کاهن اعظم یهود، ایشان وارد خانه خدا شدند و نان مقدس را خوردند، در حالیکه فقط کاهنان اجازه داشتند آن نان را بخورند. آیا آن کار برخلاف دستورات مذهبی نبود؟^{۲۷} سپس افزود: «روز شنبه برای استراحت انسان بوجود آمده، نه اسان برای روز شنبه.^{۲۸}» من صاحب اختیار روز شنبه هستم و اختیار دارم بگویم مردم در روزهای شنبه چه باید بکنند و چه نباید بکنند.»

شفا در روز شنبه

در کفرناحوم عیسی بار دیگر به کنیسه رفت و در آنجا مردی را دید که دستش از کار افتاده بود.^{۲۹} آن روز شنبه بود، به همین دلیل مخالفانش مواظب بودند تا اگر آن مرد را در آن روز شفا بخشند این موضوع او بهانه‌ای قرار دهند و او را منتهم کنند به اینکه دستورات مذهبی را زیر پا می‌گذارد.

^۳ عیسی از آن مرد خواست که در مقابل همه بایستد. سپس رو به مخالفانش کرد و فرمود: «بنظر شما روز شنبه برای چیست؟ برای خوبی کردن است یا بدی کردن؟ برای نیجات دادن جان است یا برای هلاک ساختن آن؟ هیچکس حرفی نزد.^۵ عیسی که از سنگدلی آنان به خشم آمده بود، نگاهی غضب‌آلود بر ایشان انداخت، و به آن مرد فرمود: «دست را دراز کن؛» مرد دستش را دراز کرد و همان لحظه شفا یافت.

^۶ فریسان بلافاصله از کنیسه خارج شدند و نزد افراد حزب «هیرودیانه» رفتند و با یکدیگر مشورت کردند تا راهی پیدا کنند که عیسی را بکشند.^{۳۷} در این ضمن، عیسی به همراه پیروانش بسوی ساحل دریاچه رفت و جمعی بیشمار از اهالی جلیل و یهودیه و اورشلیم و همچنین از سرزمین ادمیه و از آنطرف

رود اردن، حتی از صور و صیدون به دنبالش روانه شدند، زیرا خبر معجزات او را شنیده بودند.^۹ جمعیت بقدری زیاد بود که به شاگردانش فرمود قایقی برایش آماده نگاه دارند تا اگر لازم شد سوار شده، از ازدحام مردم دور بمانند،^{۱۱} زیرا آن روز، بسیاری را شفا می‌بخشید، بطوری که تمام بیماران بسوی او هجوم می‌آوردند تا به او دست بزنند و شفا یابند.^{۱۱} کسانی نیز که گرفتار ارواح پلید بودند، وقتی شمشان به او می‌افتاد، در مقابلش به خاک می‌افتادند و فریاد برآورده، می‌گفتند: «و تو فرزند خدا هستی!»^{۱۲} ولی عیسی با تأکید زیاد، به آنها می‌فرمود که نزد مردم او را شهرت ندهند.

دوازده شاگرد عیسی

^{۱۳} سپس عیسی به تنهای برآمد و از آتانی که منظور نظرش بودند، دعوت کرد تا نزد او بروند.

^{۱۴} سپس، از میانشان دوازده نفر را برگزید تا شاگردان همیشگی او باشند و ایشان را بفرستد که پیام خدا را به گوش مردم برسانند و ارواح پلید را بیرون کنند.

^{۱۵} آن دوازده نفر اینان هستند: شمعون (که عیسی او را «پطرس» لقب داد)؛ یعقوب و یوحنا (که پسران زبدي بودند و عیسی آنان را «پسران رعد» لقب داد)؛ اندریاس، فیلیپ، تیرتولما، متی، توما، یعقوب (پسر حلفی)، یثی، شمعون (عضو حربی که برای برانداختن دولت روم در اسرائیل فعالیت می‌کرد)؛ و یهوذا ایسخریوطی (همان که بعداً به عیسی خیانت کرد).

تهمت ناروا به عیسی

^{۲۰} وقتی عیسی به خانه‌ای که محل اقامتش بود برگشت، باز عدهٔ زیادی جمع شدند، بطوری که حتی فرصت غذا خوردن نیز پیدا نکرد.^{۲۱} نزدیکی‌اش با شنیدن این خبر آمدند تا او را به خانه‌اش ببرند، چون فکر می‌کردند عقلش را از دست داده است.

^{۲۲} عده‌ای از علمای دینی نیز که از اورشلیم آمده بودند، می‌گفتند: «شیطان که رئیس ارواح ناپاک

است به جلدهش رفته، و به همین دلیل روحهای ناپاک از او فرمان می‌برند.»

^{۲۳} عیسی ایشان را خواست و پرسید: «چگونه ممکن است شیطان خودش را بیرون براند؟»^{۲۴} مملکتی که بین مردها دو دستگی ایجاد شود، نابود می‌شود.^{۲۵} خانواده‌ای که بین اعضایش تفرقه باشد، از هم می‌پاشد.^{۲۶} و اگر شیطان با خودش می‌جنگید، قادر به انجام هیچ کاری نمی‌شد و نابحال می‌شده بود.^{۲۷} در واقع کسی نمی‌تواند وارد خانهٔ شخصی نیرومند شود و دارایی و اموالش را غارت کند، مگر اینکه اول آن شخص را ببندد و بعد به غارت بپردازد. برای بیرون کردن ارواح پلید نیز باید اول شیطان را بست.^{۲۸} عین حقیقت را به شما می‌گویم که هر گانه‌ای که انسان مرتکب شود، قابل بخشش می‌باشد، حتی اگر کفر به من باشد.^{۲۹} ولی اگر کسی به روح‌القدس کفر گوید، خدا هرگز او را نخواهد بخشید و بار این گناه تا ابد بر دوش او خواهد ماند.»

^{۳۰} عیسی این را به این علت گفت که مردم بجای اینکه معجزات او را در اثر قدرت روح‌القدس بدانند، می‌گفتند که او بقدرت شیطان معجزه می‌کند.^{۳۱} آنگاه مادر و برادران عیسی آمدند و بیرون آن خانهٔ شلوغ، منتظرش شدند و کسی را فرستادند تا او را خبر کنند.^{۳۲} در حالیکه عیسی در میان عده‌ای نشسته بود، به او پیغام داد، گفتند: «مادر و برادرانت بیرون منتظر هستند.»

^{۳۳} در پاسخ ایشان فرمود: «مصادر من کیست؟ برادرانم چه کسانی هستند؟»^{۳۴} و نگاهی به آتانی که در اطرافش نشسته بودند، انداخت و فرمود: «اینان مادر و برادرانم هستند.^{۳۵} هر که خواست خدا را بجا آورد، او برادر و خواهر و مادر من است.»

حکایت کشاورز

۴ بار دیگر عیسی در کنار دریاچه به تعلیم مردم پرداخت و جمعیتی انبوه نزدش گرد آمدند، بطوری که مجبور شد در قایقی بنشیند و کسی از ساحل فاصله بگیرد و از همانجا با مردم سخن گوید.

او وقتی می‌خواست چیزی به مردم بیاموزد، معمولاً آن را بصورت داستان بیان می‌کرد. مثلاً یکسار این داستان را نقل کرد:

^۳ «گوش کنید! روزی کشاورزی رفت تا در مزرعه‌اش تخم بکارد. هنگامی که تخم می‌پاشید،^۴ مقداری از تخمها در جاده افتاد و پرنده‌ها آمده، آنها را از آن زمین خشک برداشتند و خوردند.^۵ مقداری نیز روی خاکی افتاد که زیرش سنگ بود، به همین خاطر زود سبز شدند، ولی طولی نکشید که زیر حرارت آفتاب سوختند و از بین رفتند، چون ریشهٔ محکمی نداشتند.^۶ بعضی از تخمها نیز در میان خارها ریختند، خارها دور آنها را گرفتند و نگذاشتند نمری بدهند.^۸ اما مقداری از تخمها در زمین خوب و حاصلخیز افتاد و سی برابر زیاد و بعضی‌ها تا شصت و حتی صد برابر نمر دادند.^{۱۰} اگر گوش دارید، گوش کنید!»

^{۱۱} پس از آن، وقتی آن دوازده نفر و سایر پیروانش با او تنها بودند، از او پرسیدند: «منظور از این داستان چه بود؟»

^{۱۱} عیسی جواب داد: «خدا به شما این اجازه را عطا فرموده تا اسرار ملکوتش را درک نمایید. ولی برای آتانی که از من پیروی نمی‌کنند، باید همه چیزها را به صورت تمثالی بیان کرد.^{۱۲} همانطور که یکی از پیامبران فرموده: با اینکه می‌بینند و می‌شنوند، اما چیزی درک نمی‌کنند و بسوی خدا بر نمی‌گردند تا خدا گناهانشان را ببخشد.»^{۱۳} سپس به ایشان گفت: «اگر منظور این مثل را درک نکردید، مثلهای دیگر را که خواهم گفت، چگونه خواهید فهمید؟^{۱۴} منظور از کشاورز کسی است که پیام خدا را مانند تخم در دل مردم می‌کارد.^{۱۵} آن جادهٔ خشک که بعضی تخمها بر آن افتاد، دل سنگ کسانی است که پیام خدا را می‌شنوند، ولی چون قلبشان سخت است، قوراً شیطان می‌آید. و آنچه را کاشته شده است، می‌ریابد.^{۱۶} خاکی که زیرش سنگ بود، دل کسانی است که با خوشحالی پیام خدا را می‌شنوند.^{۱۷} ولی مانند آن نهال نازه، چون ریشهٔ عمیقی نمی‌دانند، گر چه اول خوب پیش می‌روند ولی همینکه آزار و اذیتی ببینند، فوری ایمان

خود را از دست می‌دهند. ۱۸ زمینی که از خارها پوشیده شده بود، مانند دل اشخاصی است که پیام را قبول می‌کنند، ۱۹ اما چیزی نمی‌گذرد که گرفتاریهای زندگی، عشق، نه ثروت، شهرت طلبی و علاقه به چیزهای دیگر آفتدار فکرها را مشغول می‌کند که دیگر جایی برای پیام خدا در قلبشان باقی نمی‌ماند؛ در نتیجه هیچ نمره‌ای به بار نمی‌آید. ۲۰ و اما زمین خوب و حاصلخیز، دل انسان‌هایی است که پیام خدا را با جان و دل می‌پذیرند و در مقابل، سی برابری، شصت و حتی صد برابر نمر می‌دهند.

۲۱ سپس از ایشان پرسید: چراغی را که روشن می‌کنند، آیا زیر جعبه یا تحت پنهان می‌نمایند؟ نه، بلکه آن را روی پایه‌ای می‌گذارند تا نورش بر همه تاباند. ۲۲ همینطور نیز هر چه پنهان و نادانسته است، روزی آشکار و واضح خواهد شد. ۲۳ اگر گوش شنوا دارید، گوش کنید.

۲۴ وقت کنید تا آنچه را که می‌شنوید، انجام دهید. چون هر جقدر در انجام آنها بکوشید، سخنانم را بهتر درک خواهید کرد. ۲۵ زیرا هر که چیزی داشته باشد، باز هم به او بیشتر عطا خواهد شد؛ و کسی که چیزی نداشته باشد، حتی چیزی کمی هم که دارد، از او گرفته خواهد شد.

چگونه ملکوت خدا رشد می‌کند؟

۲۶ احلا داستان دیگری تعریف می‌کند تا بداند ملکوت خدا چگونه است: کشاورزی در مزرعه‌اش تمخض پاشید و رفت. ۲۷ روزها گذشت و کم‌کم نخم سبز شد و رشد کرد بدون آنکه کشاورز بداند چگونه این امر اتفاق افتاد. ۲۸ زیرا زمین بدون کمک کسی، خودش تخم را به نمر می‌آورد. یعنی اول ساقه بالا می‌آید، بعد خوشه درست می‌شود، و بعد از آن دانه کامل در خوشه ایجاد می‌شود. ۲۹ و وقتی نمر رسید، کشاورز داس را برمی‌دارد تا محصول را درو کند.

۳۰ سپس گفت: «چطور می‌توانم ملکوت خدا را برای همه تشریح کنم؟ یا چه منلی آن را برایتان شرح دهم؟ ۳۱ مانند دانه خردل است که گرچه یکی از کوچکترین دانه‌هاست، ولی وقتی کاشته شد، از همه

گیاهان بزرگتر می‌شود و شاخه‌های بلند می‌آورد، بطوری که پرندگان می‌توانند زیر سایه‌اش آشیانه کنند.»

۳۲ او پیام خدا را تا آنجا که مردم می‌توانستند بفهمند، بصورت داستان و مثل برای ایشان بیان می‌فرمود. ۳۳ در واقع عیسی همیشه بصورت داستان و مثل به مردم تعلیم می‌داد. ولی وقتی با شاگردانش تنها می‌شد، معنی تمام آنها را به ایشان می‌گفت.

عیسی طوفان دریا را آرام می‌کند

۳۴ غروب آن روز، عیسی به شاگردانش فرمود: به کتارهٔ دیگر دریاچه برویم، ۳۵ پس آن عده‌ای را که در ساحل گرد آمده بودند، روانه کردند و با همان قایقی که عیسی در آن نشسته بود، به راه افتادند. البته عده‌ای نیز با قایقهای دیگر همراهشان رفتند. ۳۶ تپی‌تنگ داشت که طوفانی شدید در گرفت. امواج سهمگین، قایق را آنچنان در هم می‌کوبید که نزدیک بود از آب پر شده، غرق شود. ۳۸ اما عیسی در انتهای قایق آسوده خاطر، سر را بر بالشی گذاشت و خوابیده بود. شاگردان سراسیمه او را بیدار کردند و گفتند: «استاد، استاد، داریم غرق می‌شویم. اصلاً هیچ به فکر ما نیستید؟! ۳۹ او برخاست و به باد و دریا فرمان داد: «آرام شو!» همان لحظه باد از وزیدن باز ایستاد و همه جا آرامی کامل برقرار شد. ۴۰ عیسی به شاگردانش گفت: «چرا ایقنر نرسیده بودید؟ آیا هنوز هم به من اعتماد ندارید؟ ۴۱ ایشان در حالیکه ترس سراسر وجودشان را فرا گرفته بود، به یکدیگر می‌گفتند: «واین دیگر چگونه انسانی است که حتی باد و دریا هم اطاعتش می‌کنند!»

عیسی دیوانه‌ای را شفا می‌دهد

به این ترتیب به آنطرف دریاچه، به سرزمین جدی‌ها رسیدند. ۲ هتگامی که عیسی پا به ساحل می‌گذاشت، شخصی که گرفتار روح ناپاک بود از قبرستان بیرون آمد و بسوی او دوید. ۳ این مرد همیشه در قبرستان بسر می‌برد، و هیچکس نمی‌توانست حتی با زنجیر نیز او را ببندد، ۴ چون بارها

او را به زنجیر کشیده و دست و پایش را نیز در کتده بسته بودند، ولی زنجیرها را پاره کرده و کتده‌ها را هم شکسته بود. او بقدری نیرومند بود که کسی نمی‌توانست او را رام کند. ۵ روز و شب در کوه و بیابان نمره می‌کشید و خود را به سنگهای تیز می‌زد و زخمی می‌کرد.

۶ وقتی عیسی را از دور دید، دوان‌دوان خود را به او رساند و در مقابلش به خاک افتاد. ۷ عیسی به روح ناپاکی که در آن مرد بود فرمان داد: «ای روح ناپاک از این مرد خارج شو!» روح ناپاک از دهان آن مرد فریادی بلند برآورد و گفت: «ای عیسی، ای فرزند خدای متعال، برای چه به سراغ ما آمده‌ای؟ ترا بخدا مرد عذاب نده!» عیسی از او پرسید: «نام تو چیست؟» روح ناپاک از زبان مرد جواب داد: «نام من قشون است، چون ما عدهٔ زیادی هستیم که داخل این مرد شده‌ایم.» ۱۰ ارواح پلید شروع به خواش و تمنا کردند که از آن سرزمین بیرونشان نکنند. ۱۱ اتفاقاً یک گلهٔ خوک در بلندی کنار دریاچه می‌چریدند. ۱۲ پس ارواح پلید از او استعاده کرده، گفتند: «ما را داخل خوکها بفرست!» ۱۳ عیسی خواش آنها را پذیرفت؛ پس همهٔ روح‌های ناپاک از آن مرد بیرون آمدند و داخل خوکها شدند و تمام آن گلهٔ بزرگ از سراسیمگی تپه به دریاچه ریختند و خفه شدند.

۱۴ خوک چرانیها به دهات اطراف فرار کردند و به هر جا که می‌رسیدند، به مردم خبر می‌دادند، مردم با عجله می‌آمدند تا ماجرا را ببینند. ۱۵ طولی نکشید که عدهٔ زیادی دور عیسی جمع شدند. ولی وقتی آن دیوانه را دیدند که آرام نشده، لباسی پوشیده و کاملاً عاقل شده است، خیلی ترسیدند. ۱۶ کسانی که به چشم خود دیده بودند چه اتفاقی افتاده بود، آن را برای همه تعریف می‌کردند، ۱۷ بطوری که چیزی نگذشت که جمعیت بزرگی جمع شدند و از عیسی خواش کردند که از سرزمینشان برود و دیگر کاری به کارشان نداشته باشد.

۱۸ عیسی نیز بسوی قایق بازگشت تا آنها را ترک گوید، ولی آن مردی که شفا یافته بود از او خواش کرد تا او را نیز همراه خود ببرد. ۱۹ ولی عیسی

خواش او را نپذیرفت و به او فرمود: «به خانه‌ات برگرد و به اقوام و آشنایانت بگو که خدا برای تو چه کرده و چگونه لطف او شامل حال تو شده است.» ۲۰ او نیز روانه شد و در تمام سرزمین دکاپولیس برای همه بازگو می‌کرد که عیسی چه کار بزرگی برایش انجام داده، و همه از شنیدن آن مهیوت می‌شدند.

عیسی دختری را زنده می‌کند و زنی را شفا می‌دهد.

۲۱ عیسی سوار قایق شد و به آن سوی دریاچه رفت. وقتی به ساحل رسید، عدهٔ زیادی نزدش گرد آمدند. ۲۲ در این هنگام مردی به نام یایروس که سرپرست عبادتگاه یهودیان آن شهر بود، خود را به عیسی رساند و در مقابل پایهای او به خاک افتاد. ۲۳ او التماس‌کنان گفت: «دختر کوچکم در حال مرگ است؛ از شما خواش می‌کنم بیاید و دستتان را بر او بگذارید تا شفا پیدا کند و نمرید.»

۲۴ عیسی با او به راه افتاد. در همان حال، عدهٔ بیشماری نیز به دنبالش روانه شدند، و بقدری زیاد بودند که از هر طرف بر او فشار می‌آوردند.

۲۵ در میان آن جمعیت، زنی بود که مدت دوازده سال خونریزی داشت. ۲۶ با اینکه برای معالجه، به پزشکان بسیاری مراجعه کرده بود و برای این کار تمام دارایی‌اش را نیز از دست داده بود، ولی هیچ نتیجه‌ای نگرفته بود بلکه برعکس رفته‌رفته بدتر هم شده بود. ۲۷ ولی او شنیده بود که عیسی بیماران را شفا می‌بخشد. به همین دلیل، خود را از میان مردم به پشت سر عیسی رساند و به لباسش دست زد، ۲۸ چون با خود گفته بود که «اگر فقط دستم به لباسش برسد، شفا پیدا می‌کنم.» ۲۹ پس همین کار را کرد و خونریزی‌اش قطع شد و خود نیز متوجه شد که شفا یافته است.

۳۰ عیسی نیز فوراً احساس کرد که از وجودش نیرویی خارج شد. پس به اطراف نگاه می‌کرد و پرسید: «چه کسی به لباس من دست زد؟»

۳۱ شاگردانش با تعجب به او گفتند: «همی ببیند که از همه طرف به شما فشار می‌آورند، و می‌پرسید چه

کسی به شما دست زد؟^{۲۱}

ولی عیسی همچنان به اطراف نگاه می کرد تا کسی را که به لباس دست زده بود پیدا کند. ^{۲۲} آن زن که آنگاه بود چه اتفاقی برایش افتاده، با ترس و لرز پیش آمد و در مقابل پایهای عیسی به زمین افتاد و گفت که چه کرده است.

^{۲۳} عیسی به او فرمود: «دخترم، ایمانت تو را شفا داده! سلامت برو و همیشه سالم باش!»

^{۲۴} هنگامی که عیسی مشغول صحبت بود، از خانه یابروس خبر آوردند که دخترش فوت کرده و دیگر لزومی ندارد مزاحم عیسی شود.

^{۲۵} وقتی عیسی این را شنید، فوراً رو به یابروس کرد و فرمود: «ترس! فقط به من ایمان داشته باش!»

^{۲۶} این را گفت و اجازه نداد غیر از پطرس، یعقوب و یوحنا کسی دیگر همراهش به خانه یابروس برود.

^{۲۷} وقتی به خانه یابروس رسیدند، دیدند عدهای پریشان حال، مشغول شیون و زاری هستند. ^{۲۸} عیسی داخل شد و به ایشان فرمود: «چرا گریه و زاری راه انداخته‌اید؟ دختر نمرده، خوابیده است.»

^{۲۹} مردم با شنیدن این سخن، خنده تلخی کرده، او را مسخره نمودند؛ ولی عیسی همه را بیرون کرد و با پدر و مادر و آن سه شاگرد، وارد اطفاقی شد که دختر در آن آرامیده بود.

^{۳۰} عیسی دستش را گرفت و فرمود: «دخترم، بلند شو!» ^{۳۱} آن دختر که دوازده سال بیشتر نداشت، فوری برخاست و شروع به راه رفتن کرد. ^{۳۲} پدر و مادرش با دیدن این معجزه، غرق در حیرت و شگفتی شدند.

عیسی با تأکید بسیار به ایشان فرمود تا ماجرا را به کسی نگویند و گفت که به دختر غذا دهند.

پیامبر در شهر خود احترامی ندارد

آنگاه عیسی از آن دیار روانه شد و همراه شاگردانش به ناصره، شهری که در آن بزرگ شده بود، بازگشت. ^۱ روز شنبه به کنیسه رفت تا تعلیم دهد. مردم از حکمت و معجزات او غرق در شگفتی شدند، مخصوصاً که مشهوری ایشان نیز بود. آنان می گفتند: «و مگر او چه چیز از ما بیشتر دارد؟^۲ او که

همان نجار است و مادرش مریم و برادرانش هم یعقوب و یوشا و یهوذا و شمعون هستند؛ خواهرانش نیز در میان ما زندگی می کنند.» و بدین ترتیب غرورشان اجازه نداد با احترام به سخنان او گوش فرا دهند.

^۳ عیسی به ایشان فرمود: «پیامبر را همه جا گرامی می دارند، مگر در شهر خود و میان خویشان و خانواده خویش.»^۴ او نتوانست معجزه بزرگی در آن شهر انجام دهد چون مردم به او ایمان نداشتند. فقط دست خود را بر چند بیمار گذاشت و ایشان را شفا بخشید.^۵ عیسی نمی توانست باور کند که همشهریان او تا این حد بی ایمان باشند.

مأموریت دوازده شاگرد عیسی

آنگاه عیسی به دهکده ها رفته، به تعلیم دادن مردم پرداخت.^۶ او دوازده شاگرد خود را فراخواند و ایشان را دوباره فرستاد و به ایشان قدرت داد تا ارواح پلید را از مردم بیرون کنند.^۷ در ضمن به ایشان فرمود: «جز چوبدستی چیزی همراه خود نبرید. نه خوراک، نه پوشاک، نه پول،^۸ و نه حتی کفش و لباس اضافی.^۹» به هر دومی که رسیدید، فقط در یک خانه بمانید و تا وقتی در آن ده هستید محل اقامت خود را عوض نکنید.^{۱۰} اگر در جایی شما را نپذیرفتند و حاضر نبودند به سخنانتان گوش دهند، از آنجا بیرون بروید و گرد و خاکی را که از آن ده بر پاهایتان نشسته است پاک کنید، تا نشان دهید که آنان چه فرصتی را از دست داده اند.

^{۱۱} پس ایشان رفته، همه مردم را به توبه از گناهان دعوت کردند.^{۱۲} ایشان روح های ناپاک زیادی را بیرون کردند و بر سر بیماران بسیاری روغن زیتون مالیدند و آنان را شفا دادند.

مرگ یحیی

^{۱۳} طولی نکشید که خبر کارهای عیسی به گوش هیرودیس پادشاه رسید. زیرا همه جا گفتگو درباره معجزات او بود. بعضی گمان می کردند عیسی همان یحیی است که زنده شده و می گفتند: «برای همین

است که چنین معجزاتی می کند.»^{۱۴} عده ای نیز بر این گمان بودند که او همان الیاس پیغمبر می باشد که ظهور کرده است. دیگران نیز می گفتند که او پیامبری است مسانند پیامبران بزرگ گذشته.^{۱۵} اما هیرودیس می گفت: «نه، این باید همان یحیی باشد که من سرش را از تن جدا کردم، و حالا دوباره زنده شده است.»

^{۱۶} ماجرا چنین بود که هیرودیس عده ای سرباز فرستاده، یحیی را دستگیر کرده بود، زیرا او به هیرودیس می گفت: «وازدواج تو با هیرودیا، همسر برادرت فیلیپ، کار درستی نیست.»^{۱۷} هیرودیا بسیار مایل بود که از یحیی انتقام بگیرد، اما این کار بدون اجازه هیرودیس ممکن نبود.^{۱۸} هیرودیس به یحیی احترام می گذاشت چون می دانست که او مرد نیک و مقدسی است؛ بنابراین، از او حمایت می کرد و هرگاه با یحیی گفتگو می نمود، وجدانش ناراحت می شد. با اینحال دوست می داشت سخنان او را بشنود.

^{۱۹} اما سرانجام فرصت مناسبی برای هیرودیا پیش آمد. به این ترتیب که هیرودیس در روز تولد خود، ضیافتی ترتیب داد و همه درباریان و فرماندهان و بزرگان ایالت جلیل را دعوت کرد.^{۲۰} آنگاه دختر هیرودیا وارد مجلس شد و برای مهمانان رقصید و همه را شاد کرد. پس هیرودیس پادشاه برای او قسم خورد و گفت: «هر چه می خواهی بگو تا به تو بدهم؛ حتی اگر نصف مملکت را بخواهی به تو بدهم داد.»^{۲۱} دختر بی درنگ نزد مادرش رفت تا با او مشورت کند. مادر به او گفت: «سر یحیی را درخواست کن!»^{۲۲} دختر با عجله برگشت و به پادشاه گفت: «سر یحیی را می خواهم. آن را در یک سینی به من بدهید.»

^{۲۳} پادشاه بسیار آسوده گین شد، ولی چون نمی توانست قول خود را در مقابل مهمانان زیر پا بگذارد،^{۲۴} یکی از جلادان را به زندان فرستاد تا سر یحیی را از تن جدا کند و برایش بیاورد.^{۲۵} جلاد نیز به زندان رفت و سر یحیی را برید و آن را در یک سینی برای دختر آورد. او نیز سر بریده را نزد مادرش برد.

^{۲۶} هنگامی که مردان یحیی از ماجرا باخبر شدند، آمدند و جنازه او را برده، بخاک سپردند.

غذا دادن به ۵۰۰۰ نفر

^{۲۷} پس از مدتی، شاگردان عیسی از سفر برگشتند و او را از کارهایی که کرده و تعلیمی که داده بودند، آگاه ساختند.^{۲۸} عیسی نه ایشان گفت: «بسیاید از غوغای جمعیت کمی دور شویم و استراحت کنیم.» زیرا رفت و آمد مردم آنقدر زیاد بود که حتی فرصت نمی کردند چیزی بخورند.^{۲۹} پس سوار قایقی شدند تا به جای آرامی بروند.^{۳۰} وقتی مردم دیدند که ایشان می روند، در کنار دریا آنقدر دویدند تا به مقصد ایشان رسیدند و پیش از آنکه عیسی و شاگردانش از قایق پیاده شوند، در آن محل حاضر بودند.^{۳۱} وقتی عیسی پا به ساحل گذاشت مردم طبق معمول دور او جمع شدند. او دلش بحال ایشان سوخت چون مانند گوسفندان بی شبان بودند. پس تعلیم بسیاری به ایشان داد.

^{۳۲} نزدیک غروب، شاگردان نزد او آمدند و گفتند: «به مردم بگویید به دهات اطراف بروند و برای خود خوراک تهیه کنند، چون در این جای دور افتاده، چیزی برای خوردن پیدا نمی شود. هوا نیز رو به تاریکی می رود.»

^{۳۳} ولی عیسی فرمود: «و شما خودتان به ایشان خوراک بدهید.»

پرسیدند: «و با دست خالی؟ می دانی چقدر پول می خواهد تا بتوانیم به این جمعیت خوراک بدهیم؟»^{۳۴} عیسی فرمود: «بروید ببینید چقدر نان داریم، پس از تحقیق، آمدند و گفتند که پنج نان و دو ماهی دارند.»^{۳۵} آنگاه عیسی به مردم فرمود تا بر روی زمین بسنثینند. طولی نکشید که مردم در گروه های پنجاه نفری و صد نفری، روی سبزه ها نشستند.

^{۳۶} عیسی آن پنج نان و دو ماهی را در دست گرفت و به سوی آسمان نگاه کرد و خدا را شکر نمود. سپس نانها را تکه تکه کرد و با ماهی به پارتاش داد تا آب پیش مردم بگذارند.^{۳۷} مردم آنقدر خوردند تا کاملاً سیر شدند.

^{۳۸} تعداد کسانی که نان و ماهی را خوردند حدود ۵۰۰۰ مرد بود؛ با اینحال او خرده نانها،

عیسی روی آب راه می رود

^{۲۵} بلافاصله پس از آن، عیسی به شاگردانش فرمود تا سوار قایق شوند و به کنارهٔ دیگر دریاچه به بیت صیدا بروند تا خود نیز پس از روانه کردن مردم، به ایشان ملحق شود.

^{۲۶} عیسی مردم را مرخص فرمود و به تپه رفت تا دعا کند. ^{۲۷} کم‌کم شب شد قایق شاگردان به وسط دریاچه رسیده بود و عیسی هنوز در تنهایی مشغول دعا بود. ^{۲۸} در این هنگام، او دید که ایشان در زحمت افتاده‌اند و با باد و موج دست بگریباند.

پس نزدیک به ساعت سه بعد از نیمه شب، عیسی بر روی آب قدم زنان بسوی قایق حرکت کرد. ^{۲۹} او می‌خواست از ایشان بگذرد که شاگردان متوجه شدند و دیدند که چیزی روی آب راه می‌رود. به گمان اینکه روحی می‌بیند، از ترس فریاد زدند. ^{۳۰} چون همه او را می‌دیدند، ولی عیسی فوری با ایشان صحبت کرده، گفت: «ترسید، من هستم، ^{۳۱} آنگاه سوار قایق شد و باد از وزیدن باز ایستاد. شاگردان از ترس، در جای خود خشک شده بودند. ^{۳۲} چون حتی بعد از آن معجزه بزرگ شب پیش، هنوز نفهمیده بودند او چه شخصیتی دارد، زیرا نمی‌خواستند ایمان بیارند.

شفای بیماران

^{۳۳} وقتی به آن کنارهٔ دریاچه، به سرزمین جنسارات رسیدند و ننگر انداخته، ^{۳۴} از قایق بیرون آمدند، مردم فوری او را شناختند، ^{۳۵} و در سراسر آن ناحیه خیر ورود او را پخش کردند. طولی نکشید که از هر طرف مریضان را روی تختها نزد او آوردند. ^{۳۶} عیسی هر جا قدم می‌گذاشت، چه در دهات و چه در شهرها و چه در صحرا، مردم بیماران را بسر سرها و می‌گذاشتند و خواهش می‌کردند که لافلاژ اجاره صمد به لباس او دست بزنند، و هر مرضی که دست به او می‌زد شفا می‌یافت.

احکام خدا یا آداب و رسوم انسان

روزی، چند نفر از روحانیان یهود اورشلیم آمدند تا دربارهٔ عیسی تحقیقاتی بعمل آورند. ایشان متوجه شدند که بعضی از شاگردان او، پیش از غذا خوردن، برخلاف رسم یهود رفتار می‌کنند. ^۱ زیرا یهودیان، بخصوص فرقهٔ فریسان تا دستها را تا آرنج نشویند، هرگز دست به غذا نمی‌زنند. این یکی از عاداتهای قدیمی ایشان است. ^۲ از اینرو، هر بار که از بازار به خانه می‌آیند، پیش از غذا همیشه باید به این ترتیب شستشو کنند. این فقط بک نمونه از قانونها و مقررات زیادی است که طی سالیان دراز بجا آورده‌اند و هنوز هم به آن سخت پای بند می‌باشند. نمونهٔ دیگر، شستن بیاله‌ها، دیگها و کاسه‌ها است.

^۳ روحانیان از عیسی پرسیدند: «چرا پیروان این آداب و رسوم قدیمی ما را زیر پا می‌گذارند و پیش از غذا، دستهای خود را نمی‌شویند؟ آنها با دستهای نجس غذا می‌خورند.» ^۴ عیسی در پاسخ ایشان فرمود: «وای آدمهای دوررو! اشعیای پیامبر در وصف شما خوب گفته است که: این مردم با چه زبان شیرینی دربارهٔ خدا سخن می‌گویند اما در قلبشان محبتی برای او ندارند. عبادتشان ظاهر سازی است، چون مردم را وادار می‌کنند بجای احکام خدا، به مقررات پوچ ایشان گوش دهند. بلی، اشعیا درست گفته است. ^۵ چون شما دستورات مهم خدا را کنار گذاشته‌اید و آداب و رسوم خود را جانشین آن ساخته‌اید. ^۶ حتی حاضرید احکام خدا را زیر پا بگذارید تا آداب و رسوم خودتان را حفظ کنید.

^۷ «متلاً موسی از طرف خدا این دستور را به شما داد: به پدر و مادرت احترام بگذار، و هر که پدر و مادر خود را ناسزا گوید، باید کشته شود. ^۸ ولی شما می‌گویید که هیچ اشکالی ندارد اگر کسی به پدر و مادر محتاج خود کمک نکند و بگوید: بیخود، نمی‌توانم به شما کمک بکنم، چون آنچه می‌بایست به شما بدهم، در راه خدا صدقه داده‌ام. ^۹ و به این ترتیب فرمان خدا را زیر پا می‌گذارید تا دستورات خودتان حفظ شود. و این فقط بک نمونه است. چه

کارهای دیگری که شما نمی‌کنید!

^{۱۰} آنگاه عیسی مردم را فراخوانده به ایشان فرمود: «خوب گوش کنید و سعی کنید بفهمید. ^{۱۱} هرگز خوراکی که انسان می‌خورد، نمی‌تواند او را نجس کند. فکرها و گفتار زشت انسان است که او را نجس می‌سازند.»

^{۱۲} وقتی عیسی وارد خانه‌ای شد تا از جمعیت دور باشد، شاگردان مقصود او را از این گفته جویا شدند. ^{۱۳} عیسی به ایشان فرمود: «شما نیز این مسأله را درک نمی‌کنید؟ مگر نمی‌دانید که آنچه می‌خورید، به روحان لطمه‌ای نمی‌زند و آن را نجس نمی‌سازد؟ ^{۱۴} زیرا خوراکی با قلب و روح شما کاری ندارد، بلکه از معدۀ شما عبور می‌کند.» (با این گفته، عیسی نشان داد که هر نوع خوراکی، پاک و حلال است.) ^{۱۵} سپس افزود: «آنچه انسان را نجس می‌سازد، افکاری است که از وجود او تراوش می‌کند. ^{۱۶} چون از وجود و قلب انسان است که فکرهای نادرست بیرون می‌آیند، و منجر به اعمال نادرست می‌شوند، اعمالی نظیر: زدی، آدم‌کشی، زناکاری، ^{۱۷} طمع به سال دیگران، شرارت، فریب و تقلب، شهوت، حسادت، بدگویی و غیبت، خودپسندی و هرگونه حماقت دیگر. ^{۱۸} تمام این چیزهای شرم‌آور از وجود و قلب انسان سرچشمه می‌گیرد و انسان را نجس ساخته، از خدا دور می‌کند.»

ایمان یک زن غیریهودی

^{۱۹} آنگاه عیسی ایالت جلیل را ترک گفته، به شهرهای صور و صیدون رفت. او نمی‌خواست کسی سوجه آمدنش کرده، ولی میسر نشد، چون مانند همیشه خیر ورودش فوری در همه جا پیچید. ^{۲۰} همان موقع، زنی نزد او آمد که دختر کوچکش گرفتار روح ناپاک بود. او خیر معجزات عیسی را شنیده بود. از اینرو آمد و بر پاهای عیسی افتاد، ^{۲۱} و التماس کرد که فرزندش را از شر روح ناپاک نجات دهد. این زن اهل فینیقیه سوریه و غیریهودی بود.

^{۲۲} عیسی به او گفت: «من نباید نخست قوم خود، یعنی یهودیان را یاری کنم. خوب نیست نان فرزندان

را بگیریم و مقابل سنگها بیندازیم.»

^{۲۳} زن جواب داد: «و درست است سرور من. ولی حتی سنگ‌ها نیز از پس ماندهٔ خوراک فرزندان خانه می‌خورند.» ^{۲۴} عیسی گفت: «آفرین، نیکو پاسخ گفتی. بخاطر همین پاسخ، دخترت را شفا می‌بخشم. به خانه‌ات برگرد، روح ناپاک از دخترت بیرون رفته است.»

^{۲۵} هنگامی که زن به خانه‌اش رسید، دید دخترش آرام بر تخت دراز کشیده و روح ناپاک از او بیرون رفته است.

شفای کر و لال

^{۲۶} پس عیسی از صور به صیدون رفت و از راه دکاپولیس به طرف دریاچهٔ جلیل بازگشت. ^{۲۷} در آنجا مردی را پیش او آوردند که کر بود و در ضمن لکنت زبان هم داشت. آنان التماس کردند تا عیسی دستهایش را بر سر او بگذارد و او را شفا دهد.

^{۲۸} عیسی او را از میان جمعیت به گوشه‌ای برد و انگشتانش را در گوش او گذاشت و آب دهان انداخت و به زبان مرد مالید. ^{۲۹} سپس بسوی آسمان نگاه کرد و آهی کشید و گفت: «باز شواهِ ^{۳۰} بلافاصله آن مرد شفا یافت و توانست بخواهی بشنود و صحبت کند.»

^{۳۱} عیسی به مردم فرمود که به کسی چیزی نگویند. اما هر چقدر بیشتر ایشان را قدغن می‌کرد، بیشتر خیر را پخش می‌کردند، ^{۳۲} چون این معجزه در آنها تأثیر زیادی گذاشته بود. ایشان به یکدیگر می‌گفتند: «کارهای این مرد چه عالی است. حتی کر و لال را نیز شفا می‌بخشد.»

غذا دادن به ۴۰۰۰ نفر

^{۳۳} در یکی از همان روزها، بار دیگر انبوه جمعیّت نزد او جمع شدند و باز خوراکیشان تمام شد. عیسی شاگردان خود را صدا زد و موضوع را با ایشان در میان گذاشت و گفت: «و لدم بمال این مردم می‌سوزد، چون روز اوست اینجا هستند و دیگر چیزی برای خوردن ندارند. ^{۳۴} اگر ایشان را

گرسنه به خانه‌هایشان بفرستم، مطمئناً در راه ضعف خواهند کرد، چون بعضی از ایشان از راه دور آمده‌اند.

^۲ شاگردانش با تعجب گفتند: «آیا انتظار دارید در این بیان برای این عده خوراک تهیه کنیم؟»

^۳ فرمود: «چند نان دارید؟»

گفتند: «هفت نان». پس به مردم فرمود تا بر زمین بنشینند، سپس نانا را گرفت و خدا را شکر نمود و نکه‌نکه کرده، به شاگردانش داد. ایشان نیز نانا را به مردم دادند. ^۴ چند ماهی کوچک نیز پیدا کردند. ماهی‌ها را نیز برکت داد و به شاگردانش فرمود تا بین مردم تقسیم کنند.

^۵ مردم همه خوردند و سیر شدند. سپس ایشان را به خانه‌هایشان فرستاد. جمعیت در حدود ۴۰۰ نفر بود. وقتی باقیمانده‌های خوراک را جمع کردند، هفت سبد بزرگ پر شد.

^۶ بلافاصله عیسی همراه شاگردان خود سوار قایقی شد و به ناحیه دلمانوته آمد.

^۷ وقتی فریسان در آن محل، از آمدن او با خیر شدند، گرد آمدند تا با او به بحث و مجادله بپردازند.

پس به او گفتند: «برای ما معجزه‌ای کن. مثلاً کاری کن که در آسمان چیز عجیبی اتفاق بیفتد تا به تو ایمان آوریم.» ^۸ عیسی آبی از دل برآورد و گفت: «هرگز! مگر چقدر معجزه باید ببینید تا ایمان بیاورید؟»

^۹ پس ایشان را واگذاشت و سوار قایق شد و به آنسوی دریاچه رفت. ^{۱۰} ولی شاگردان قیل از حرکت، فراموش کردند به اندازه کافی با خود نان بردارند و در قایق فقط یک نان داشتند.

^{۱۱} در همان حال که در دریاچه پیش می‌رفتند، عیسی به ایشان گفت: «از خمیرمایه هیرودیس پادشاه و فریسی‌ها خود را دور نگه دارید.»

^{۱۲} شاگردان با یکدیگر درباره منظور عیسی بحث می‌کردند، و بالاخره به این نتیجه رسیدند که لابد عیسی درباره نان صحبت می‌کند چون فراموش کرده‌اند. باخرد نان بیاورند. در صورتی که منظور عیسی این بود که مثل فریسی‌ها دورو، و مثل هیرودیس در پی جلال و شهرت دنیا نیاینند.

^{۱۳} عیسی فهمید که با یکدیگر درباره چه گفتگو می‌کنند. پس گفت: «هیچ چنین منظوری نداشتم. چرا درک نمی‌کنید؟ مگر فکرتان از کار افتاده است؟»

^{۱۴} شما که چشم دارید، پس چرا نمی‌بینید؟ چرا گوشه‌ایان را باز نمی‌کنید تا بشنوید؟ ^{۱۵} آیا فراموش کردید چطور ۵۰۰۰ مرد را با پنج نان سیر کردیم؟ چند سبد از باقیمانده‌ها پر شد؟ جواب دادند: «دوازده سبد.»

^{۱۶} گفت: «وقتی با هفت نان، ۴۰۰۰ نفر را سیر کردم، چقدر باقی ماند؟»

گفتند: «هفت سبد.»

^{۱۷} گفت: «پس چرا معنی سخنان مرا درک نمی‌کنید؟»

عیسی مرد کوری را شفا می‌دهد

^{۱۸} هنگامی که به بیت‌سیدا رسیدند، مردم کوری را نزد او آوردند و از او خواهش کردند که بر او دست بگذارد و شفایش دهد. ^{۱۹} عیسی دست آن مرد را گرفت و از ده بیرون برد، آب دهان به چشمهای او مالید و دستهای خود را بر چشمان او گذاشت و از او پرسید: «چیزی می‌بینی؟»

^{۲۰} مرد به اطراف نگاه کرد و گفت: «می‌بینم، ولی نه کاملاً خوب. مردم را مثل تنه درختان می‌بینم که راه می‌روند.»

^{۲۱} عیسی بار دیگر دستهایش را روی چشمان آن مرد گذاشت. هنگامی که مرد به اطراف چشم دوخت، بینایی کامل یافت و همه چیز را ببین می‌دید. ^{۲۲} عیسی او را به سوی خانه و خانواده‌اش فرستاد و فرمود که به ده برگردد.

عقیده پطرس درباره عیسی

^{۲۳} عیسی با شاگردان خود، ابالت جبل را ترک گفت و به دهات قیصریه فیلیب رفت. در بین راه از ایشان پرسید: «مردم درباره من چه عقیده‌ای دارند؟ بنظر آنها من که هستم؟»

^{۲۴} شاگردان جواب دادند: «بعضی‌ها فکر می‌کنند که شما همان بحای پیغمبر هستید؛ عده‌ای هم

می‌گویند که شما الیاس یا یکی دیگر از پیامبران گذشته هستید که دوباره ظهور کرده‌است.»

^{۲۵} پرسید: «و شما چطور؟ بنظر شما من که هستم؟» پطرس گفت: «و شما مسیح هستید.» ^{۲۶} ولی عیسی به ایشان دستور داد که درباره او چیزی به کسی نگویند.

پیشگویی عیسی درباره مرگ خودش

^{۲۷} آنگاه عیسی به ایشان گفت که چه عذابهایی خواهد کشید، و چطور سران قوم יהود و کاهنان اعظم او را طرد کرده، خواهند کشت، ولی روز سوم دوباره زنده خواهد شد. ^{۲۸} وقتی عیسی این مطلب را آشکارا بیان کرد، پطرس او را به کناری کشید و به او گفت که نباید چنین سخنانی بر زبان براند.

^{۲۹} عیسی برگشت و نگاهی به شاگردان کرد؛ سپس با لحنی تند به پطرس فرمود: «دور شو از من ای شیطان! تو با دید انسانی به این موضوع نگاه می‌کنی، نه با دید خدایی.»

^{۳۰} آنگاه شاگردان و مردم را صدا زد و فرمود: «اگر کسی از شما بخواهد پیرو من باشد، باید از آروها و آسایش خود چشم‌پوشد و صلیب خود را بر دوش گیرد و مراد نیال کند. ^{۳۱} هر که بخاطر من و بخاطر پیام نجاتبخش انجیل، حاضر باشد جانش را فدا کند، آن را نجات خواهد داد. ولی هر که تلاش کند جانش را حفظ نماید آن را از دست خواهد داد.»

^{۳۲} چه فایده که انسان تمام دنیا را ببرد ولی در عوض جانش را از دست بدهد؟ ^{۳۳} مگر چیزی با ارزشتر از جان او پیدا می‌شود؟ ^{۳۴} و اگر کسی در این روزگار پر از گناه و بی‌ایمانی، از من و از سخنان من عار داشته باشد، من نیز هنگامی که با فرشتگان مقدس در شکوه و جلال پدرم بازگردم، از او عار خواهم داشت.»

یک منظره ملوکوتی

^{۳۵} عیسی به شاگردان خود فرمود: «بعضی از شما که الان در اینجا ایستاده‌اید، پیش از مرگ، ملوکوت خدا را با تمام شکوهش خواهید دید.»

^{۳۶} شش روز بعد، عیسی با پطرس، یعقوب و یوحنا

به بالای تپه‌ای رفت. کس دیگری در آنجا نبود. ناگاه صورت عیسی بطرز برشکوهی شروع به درخشیدن کرد ^{۳۷} و لباسش درخشان و مثل برف سفید شد، بطوری که هیچ‌کس بر روی زمین نمی‌تواند لباسی را آنقدر سفید بشود.

^{۳۸} آنگاه الیاس و موسی ظاهر شدند و با عیسی به گفتگو پرداختند.

^{۳۹} پطرس شگفت‌زده گفت: «استاد چقدر عالیت. اگر اجازه بفرمایید، سه سایبان برای شما بسازیم، یکی برای هر یک از شما...»

^{۴۰} پطرس این حرف را زدن تا چیزی گفته باشد، چون نمی‌دانست چه بگوید و همه از ترس می‌لرزیدند.

^{۴۱} اما در همان حال، ابری بالای سرشان سایه افکند و نادانی از آن در رسید که: «این فرزند عزیز من است؛ سخنان او را بشنوید!»

^{۴۲} ایشان بلافاصله به اطراف نگاه کردند، ولی جز عیسی کس دیگری را ندیدند.

^{۴۳} هنگامی که از کوه پایین می‌آمدند، به ایشان فرمود تا پیش از زنده شدنش، درباره آنچه دیدند به کسی چیزی نگویند. ^{۴۴} ایشان نیز اطاعت نمودند، ولی اغلب درباره آن ماجرا با یکدیگر گفتگو می‌کردند و در این فکر بودند که منظور عیسی از «زنده شدن» چه بوده است.

^{۴۵} یکبار از عیسی پرسیدند: «چرا روحانیان יהود می‌گویند اول باید الیاس پیامبر بیاید، و بعد مسیح؟»

^{۴۶} عیسی پاسخ داد: «درست است، اول باید الیاس بیاید و راه را او آماده کند. ولی در مورد خود مسیح، در کتاب آسمانی چه نوشته شده است؟ نوشته شده که او عذاب خواهد کشید، و با سخت و خواری با او رفتار خواهند کرد. ^{۴۷} اما درباره الیاس باید بگویم که او آمد و همانطور که پیامبران از پیش گفته بودند، با او بسیار بد رفتاری شد.»

شفای یک پسر غشی

^{۴۸} وقتی به پای کوه رسیدند، دیدند که عده زیادی دور آن نه شاگرد دیگر جمع شده‌اند و چند نفر از سران قوم יהود نیز با ایشان بحث و گفتگو می‌کنند.

۱۵ همان طور که عیسی نزدیک می شد، مردم با احترام خاصی به او چشم دوخته بودند؛ سپس پیش رفتند و سلام کردند.^{۱۶} عیسی پرسید: «دوباره چه بحث می کنید؟»

۱۷ مردی از آن میان جواب داد: «استاد، پسر ما به اینجا آوردم تا او را شفا دهید. او نمی تواند حرف بزند چون اسیر یک روح ناپاک است.»^{۱۸} هرگاه روح ناپاک پسر ما بگیرد، او را بر زمین می کوبد و دهانش کف می کشد و دندانهایش به هم می خورد و بدنش مثل جابک خشک می شود. از شاگردان شما خواهش کردم روح ناپاک را از او بیرون کنند، ولی نتوانستند.»

۱۹ عیسی گفت: «ای قوم بی ایمان، تا کی با شما باشم تا ایمان بیابورید؟ تا کی باید با شما باشم و این وضع را تحمل کنم؟ پسر را نزد من بیاورید.»^{۲۰} پس او را آوردند؛ اما به محض اینکه چشمش به عیسی افتاد، روح ناپاک او را تکان سختی داد و بر زمین زد. پسر می غلطید و دهانش کف می کرد.^{۲۱} عیسی از پدر او پرسید: «از کسی چنین شده است؟»

جواب داد: «واز وقتی که طفل کوچکی بود.»^{۲۲} روح ناپاک بارها او را در آب و آتش انداخته تا نابودش کند. به ما رحم کن و اگر می توانی او را شفا بده.»^{۲۳} عیسی فرمود: «اگر می توانم؟ اگر ایمان داشته باشی همه چیز برایت امکان خواهد داشت.»^{۲۴} پدر فوری جواب داد: «بلی، ایمان دارم. کمک کنید تا ایمانم بیشتر شود.»

۲۵ چون عیسی دید جمعیت زیادتری می شود، به روح ناپاک دستور داد: «ای روح کبرولال، به تو می گویم از این کودک بیرون برو و دیگر داخل او نشو!»

۲۶ روح ناپاک نعره ای زد و بار دیگر پسر را تکان داد و از او خارج شد. پسر غش کرد و مانند مرده بی حرکت بر زمین افتاد. مردم به یکدیگر گفتند: «فراد!»

۲۷ اما عیسی دست او را گرفت و بلند کرد. پسر، صحیح و سالم بر پاهای خود ایستاد.

خواهد داد.^{۲۲} ولی اگر کسی باعث شود یکی از این کودکان که من به ایمان دارم، ایمانش را از دست بدهد، برای او بهتر است یک سنگ بزرگ دور گردنش آویخته و به دریا انداخته شود.

۲۳، ۲۴ اگر از دست خطایی سر می زنی، آن را ببر؛ چون بهتر است یک دست داشته باشی و تا ابد زنده بمانی تا اینکه دو دست داشته باشی و در آتش بی امان جهنم بیفتی.^{۲۵} اگر بابت تو را به سوی بدن می کشاند، آن را ببر؛ چون بهتر است یک پا داشته باشی و تا ابد زنده بمانی تا اینکه دو پا داشته باشی و در جهنم بسربری.

۲۷ اگر چشمت گناه کند، آن را درآور؛ چون بهتر است یک چشم داشته باشی و وارد ملکوت خدا شوی تا اینکه دو چشم داشته باشی و آتش جهنم را ببینی،^{۲۸} جایی که کرم های بدن خوار هرگز نمی میرند و آتش، هیچگاه خاموش نمی شود.

۲۹ «هر کس باید برای خدا همچون قربانی باشد که با آتش رنجها و زحمات پاک می شود، همانطور که یک قربانی با نمک پاک می شود.^{۳۰} و نمک خوب است ولی اگر طعم خود را از دست بدهد، دیگر ارزشی ندارد و به هیچ غذایی طعم نمی دهد. پس شما نیز طعم خود را از دست ندهید. با هم در صلح و صفا زندگی کنید.»

ازدواج یک امر الهی است

۱۰ عیسی از کفرناحوم بطرف سرزمین بیهوده و قسمت شرقی رود اردن رفت. باز عده زیادی در آنجا نزد او گرد آمدند و او نیز طبق عادت خود، به تعلیم ایشان پرداخت.

۲ در آن میان، چند تن از فرقه فریسی ها آمدند و از او پرسیدند: «آیا شما اجازه می دهید زن خود را طلاق دهد؟ البته منظور آنان این بود که عیسی را در بحث غافلگیر کنند.»

۳ عیسی نیز از ایشان پرسید: «موسی در مورد طلاق چه دستوری داده است؟»

۴ جواب دادند: «موسی فرموده که طلاق دادن زن اشکالی ندارد. فقط کافی است که مرد طلاقنامه ای

بنویسد و به زن خود بدهد.»

۵ عیسی فرمود: «آیا می دانید چرا موسی چنین دستوری داد؟ علنش فقط سنگدلی و بد ذاتی شما بوده است.»^۶ ولی قطعاً خواست خدا چنین نیست. چون خدا از همان ابتدا، مرد و زن را برای پیوند همیشگی آفرید. به همین دلیل، مرد باید از پدر و مادر خود جدا شود،^۸ و به همسرش بپیوندد، بطوری که از آن پس دو تن نباشند بلکه یک تن باشند.^۹ و هیچ کس حق ندارد این اتحاد را برهم زند و ایشان را از یکدیگر جدا سازد. چون خدا آن دو را با هم یکی ساخته است.»

۱۰ بعداً وقتی عیسی در خانه تنها بود، شاگردانش بار دیگر سر صحبت را درباره همین موضوع باز کردند.

۱۱ عیسی به ایشان فرمود: «اگر مردی همسرش را طلاق دهد و با زن دیگری ازدواج کند، نسبت به همسرش زنا کرده است.^{۱۲} همچنین اگر زنی از شوهرش جدا شود و با مرد دیگری ازدواج کند، او نیز زنا کرده است.»

عیسی و بچه ها

۱۳ روزی چند زن، فرزندان خود را نزد عیسی آوردند تا آنان را برکت دهد. ولی شاگردان عیسی ایشان را به عقب راندند و گفتند که مزاحم نشوید.

۱۴ ولی وقتی عیسی رفتار شاگردان را دید، ناراحت شد و به ایشان گفت: «بگذارید بچه ها نزد من بیایند؛ ایشان را بیرون نکنید چون ملکوت خداوند به آنان تعلق دارد که مانند این بچه ها باشند.^{۱۵} در حقیقت به شما می گویم هر که نخواهد مانند یک کودک سوی خدا بیاید، هرگز از برکات ملکوت خداوند برخوردار نخواهد شد.»

۱۶ آنگاه بچه ها را در آغوش گرفت و دست بر روی سر ایشان گذاشت و آنان را برکت داد.

خطر ثروت زیاد

۱۷ وقتی عیسی عازم سفر بود، شخصی با عجله آمده، نزد او زانو زد و پرسید: «ای استاد نیکو، چه

باید بکنم تا در آن دنیا زندگی جاوید نصیب شود؟^{۱۸} عیسی فرمود: «چرا مرا نیکو می‌گویی؟ فقط خداست که واقعاً نیکوست.^{۱۹} ولی در مورد سؤالات، خودت که احکام خدا را می‌دانی: قتل نکن، زنا نکن، دزدی نکن، دروغ نگو، کسی را فریب نده و به پدر و مادرت احترام بگذار.»

^{۲۰} مرد جواب داد: «این قوانین را بکنم تا در کودکی انجام داده‌ام.»

^{۲۱} عیسی نگاه‌های گرم و پرمحبت به او کرد و فرمود: «تو فقط یک چیز کم داری: برو هر چه داری بفروش و پولش را به فقرا بده که در آسمان گنجی خواهی یافت. آنگاه بیا و مرا پیروی کن.»

^{۲۲} مرد با چهره‌ای درهم و افسرده برگشت، چون ثروت زیادی داشت.

^{۲۳} عیسی لحظه‌ای بدنبال آن مرد نگاه کرد، و بعد برگشته، به شاگردان خود گفت: «برای یک ثروتمند چقدر سخت است به ملکوت خدا داخل شود.»

^{۲۴} شاگردان از این گفته عیسی تعجب کردند. پس عیسی باز گفت: «برای کسانی که به مال دنیا دل بسته‌اند، چقدر مشکل است به عالم آسمانی که خدا در آن سلطنت می‌کند داخل شوند.^{۲۵} خیلی آسانتر است که شتر از سوراخ سوزن بگذرد از اینکه شخص ثروتمندی وارد ملکوت خدا گردد.»

^{۲۶} شاگردان با شگف و تردید پرسیدند: «اگر ثروتمندان نتوانند نجات پیدا کنند، پس چه کسی می‌تواند؟»

^{۲۷} عیسی نگاه‌های صمیمی به ایشان کرد و فرمود: «ممکن است انسان نتواند این کار را بکند، ولی خدا می‌تواند.»

^{۲۸} آنگاه بطرس گفت: «من و سایر شاگردان از هر چه داشتیم گذشتیم. ما همه چیز خود را از دست دادیم تا بتوانیم شما را پیروی کنیم.»

^{۲۹} عیسی جواب داد: «خاطر جمع باشید، اگر کسی چیزی را بخاطر من و انجیل از دست بدهد، مثل خانه، برادر، خواهر، پدر، مادر، فرزند و اموال خود،^{۳۰} خدا به او صد برابر بیشتر خانه، برادر، خواهر، مادر و فرزند و زمین خواهد داد، همراه با رنج و زحمت.

تمام اینها در این دنیا از آن او خواهد بود و در عالم آینده نیز زندگی جاوید نصیب او خواهد شد.^{۳۱} ولی بسیاری که حالا مهم بنظر می‌رسند، در آن زمان کوچکترین خواهند بود. و بسیاری که الان کوچکترین بحساب می‌آیند در آنجا بزرگترین خواهند بود.»

آخرین سفر عیسی به اورشلیم

^{۳۲} پس ایشان بسوی اورشلیم براه افتادند. عیسی جلو می‌رفت و شاگردان بدنبال او. ناگهان ترسی سراسر وجود شاگردان را فراگرفت. عیسی ایشان را بکناری کشید و یکبار دیگر به ایشان گفت که در اورشلیم چه سرنوشتی در انتظار اوست. او فرمود: «وقتی به اورشلیم رسیدیم، مرا دستگیر می‌کنند و پیش کاهن اعظم و سران قوم یهود می‌برند و به مرگ محکوم می‌کنند. سپس مرا بدست رومی‌ها خواهند سپرد تا مرا بکشند.^{۳۳} مردم مرا مسخره خواهند کرد و روی صورتم، آب دهان انداخته، مرا شلاق خواهند زد و سرانجام مرا خواهند کشت؛ ولی بعد از سه روز دوباره زنده خواهم شد.»

یک درخواست بیجا

^{۳۴} یسوع و یوحنا، پسران زبیدی، نزد او آمده، گفتند: «استاد، ممکن است لطفی در حق ما بکنی؟»

^{۳۵} عیسی پرسید: «چه لطفی؟»

^{۳۶} گفتند: «می‌خواهیم در دوران سلطنت شما، یکی بر دست راست و دیگری بر دست چپ تخت سلطنت شما بنشینیم.»

^{۳۷} عیسی جواب داد: «شما نمی‌دانید چه می‌خواهید! آیا می‌توانید از جام تلخ رنج و عذابی که من باید بنوشم، شما هم بنوشید؟ یا در دریای عذاب فروریزید که من باید فرو بروم؟»

^{۳۸} جواب دادند: «بله، می‌توانیم.»

عیسی فرمود: «البته از جام تلخ من خواهید نوشید و در دریای عذاب‌هایی که من فرو می‌روم، شما هم فرو خواهید رفت،^{۳۹} ولی من اختیار آن را ندارم که شما

را در کنار خود، بر تخت سلطنت بنشانم. چون قبلاً مقرر شده که چه کسانی باید آنجا بنشینند.»

^{۴۰} وقتی بقیه شاگردان فهمیدند که یعقوب و یوحنا چه درخواستی کرده‌اند، بر آن دو خشمگین شدند.^{۴۱} پس عیسی همگی ایشان را فراخوانده، گفت: «می‌دانید که پادشاهان و بزرگان این دنیا بر مردم آقای می‌کنند،^{۴۲} ولی در میان شما نباید چنین باشد. بلکه برعکس، هر که می‌خواهد در میان شما بزرگ باشد، باید خدمتگزار همه باشد.^{۴۳} و هر که می‌خواهد از دیگران بزرگتر باشد، باید غلام همه باشد.^{۴۴} من نیز که مسیح هستم، نیامده‌ام تا کسی به من خدمت کند، بلکه آمده‌ام تا به دیگران کمک کنم و جانم را در راه آزادی دیگران فدا سازم.»

شفای مرد کور

^{۴۵} سپس به ارحبا رسیدند. وقتی از شهر بیرون می‌رفتند، عده زیادی بدنبالشان براه افتادند. در کنار راه، کوری به نام بارتیمائوس نشسته بود و گدایی می‌کرد.

^{۴۶} وقتی بارتیمائوس شنید که عیسی ناصری از آن راه می‌گذرد، شروع به داد و فریاد کرد و گفت: «ای عیسی، ای پسر داود، به من رحم کن!»

^{۴۷} اما مردم بر سرش فریاد زدند: «ساکت شو!» ولی او صدایش را بلندتر کرد و پشت سر هم فریاد می‌زد:

«ای عیسی، ای پسر داود، به من رحم کن!»

^{۴۸} وقتی سر و صدای او بگوش عیسی رسید، همانجا ایستاد و فرمود: «بگویند اینجا بیاید.»

پس مردم او را صدا زده، گفتند: «بخت به تو روی آورده، برخیز که تو را می‌خواهد.»

^{۴۹} بارتیمائوس ردای کهنه خود را کناری انداخت و از جا پرید و پیش عیسی آمد.

^{۵۰} عیسی پرسید: «چه می‌خواهی بربایم بکنم؟»

گفت: «استاد، می‌خواهم بینا شوم.»

^{۵۱} عیسی به او فرمود: «آنچه خواستی شد. ایمانت ترا شفا داد.»

کور فوری بینا شد و در پی عیسی براه افتاد.

مسیح وارد اورشلیم می‌شود

هنگامی که به حوالی اورشلیم، به نزدیکی بیت‌فاجی و بیت‌عنیا واقع در کوه زیتون رسیدند، عیسی دو نفر از شاگردان خود را جلوتر فرستاد و به ایشان فرمود: «به دهکده‌ای که در مقابل شماست بروید. هنگامی که وارد شدید، کوره الاغی را خواهید دید که بسته‌اند. تاجال کسی بر آن سوار نشده است. آن را باز کنید و به اینجا بیاورید. و اگر کسی بپرسد چه می‌کنید، فقط بگویید: استادمان لازمش دارد و زود آن را باز خواهد فرستاد.»

^{۵۲} آن دو شاگرد رفتند و کوزه الاغ را یافتند که در جاده‌ای، کنار در خانه‌ای بسته شده بود. وقتی کوره را باز می‌کردند، عده‌ای که در آن نزدیکی ایستاده بودند، پرسیدند: «چه می‌کنید؟ چرا کوره را باز می‌کنید؟»

^{۵۳} پس آنچه عیسی فرموده بود، گفتند. آنان نیز اجازه دادند که کوزه را ببرند.

^{۵۴} کوره را نزد عیسی آوردند و شاگردان ردای خود را بر پشت آن انداختند تا او سوار شود.^{۵۵} از میان جمعیت نیز بسیاری لباس خود را در راه پهن می‌کردند تا عیسی سوار بر کوزه از روی آنها عبور کند. بعضی نیز شاخه‌های درختان را بریده، سر راه او می‌گذاشتند.

^{۵۶} مردم از هر سو او را احاطه کرده بودند و فریاد برمی‌آوردند: «خوش آمدی ای پادشاه! خدا را سپاس باد بخاطر او که به نام خداوند می‌آید...» خدا را سپاس باد که سلطنت پدر ما داود باز دیگر برقرار می‌شود. خوش آمدی ای پادشاه.»

^{۵۷} به این ترتیب عیسی وارد اورشلیم شد و به خانه خدا رفت. او با دقت همه چیز را زیر نظر گرفت و بیرون آمد. هنگام غروب، شهر را ترک گفت و همراه دوازده شاگرد خود به بیت‌عنیا رفت.

^{۵۸} صبح روز بعد، هنگامی که از بیت‌عنیا برمی‌گشتند، عیسی گرسنه شد.^{۵۹} کمی دورتر درخت انجیر پربرگی دید؛ پس به طرف آن رفت تا شاید انجیری پیدا کند. ولی روی آن، جز برگ چیز دیگری

نود، چون هنوز فصل میوه نرسیده بود. عیسی به درخت فرمود: «از این پس دیگر هرگز میوه نخواهی داد.» و شاگردانش این را شنیدند.

^{۱۵} هنگامی که بار دیگر وارد اورشلیم شدند، عیسی به خانه خدا رفت و آسانی را که در آنجا مشغول خرید و فروش بودند، بیرون راند و بساط صرافان و کسوتفروشان را واژگون ساخت، و ^{۱۶} نگذاشت کسی با کالایی وارد محوطه خانه خدا شود.

^{۱۷} سپس به مردم گفت: «خدا در کتاب آسمانی فرموده است: خانه من، مکان عبادت برای تمام قومهاست. ولی شما آن را مبادگاه زردان ساخته‌اید.»

^{۱۸} هنگامی که کاهنان اعظم و سران قوم یهود از کار عیسی باخبر شدند، نقشه قتل او را کشیدند. ولی می‌ترسیدند که مردم سر به شورش بگذارند، چون همه شیفته تعلیمات عیسی بودند.

نیروی ایمان

^{۱۹} عصر آن روز، مانند روزهای دیگر از شهر بیرون رفتند. ^{۲۰} صبح روز بعد، وقتی به اورشلیم باز می‌گشتند، شاگردان درخت انجیر را دیدند که از ریشه خشک شده است. ^{۲۱} بطرس بخاطر آوردن عیسی روز قبل، درخت را نفرین کرده بود. پس با تعجب گفت: «استاد نگاه کن! درخت انجیر که نفرین کردی، خشک شده است!»

^{۲۲} عیسی گفت: «این که می‌گویی عین حقیقت است: اگر به خدا ایمان داشته باشید، می‌توانید به این کوه زیتون بگویید که برخیزد و در دریا بیفتد، و فرمان شما را بی چون و چرا اطاعت خواهد کرد. فقط کافی است که به آنچه می‌گویید واقعاً ایمان داشته باشید و شک به خود راه ندهید. ^{۲۳} خوب گوش کنید: اگر ایمان داشته باشید، هر چه در دعا بخواهید خدا به شما خواهد داد.

^{۲۴} ولی وقتی دعا می‌کنید اگر نسبت به کسی کینه دارید، او را ببخشید، تا پدر آسمانی شما نیز از سر نصیرتان شما بگذرد و شما را ببخشد.»

اقتدار و اختیارات عیسی

^{۲۵} بار دیگر وارد اورشلیم شدند. به محض اینکه عیسی قدم به خانه خدا گذاشت، کاهنان اعظم و سران قوم یهود دور او را گرفتند و پرسیدند: «به چه حقی فرزندگانتان را از معبد بیرون کردی؟ چه کسی این اختیار را به تو داده است؟»

^{۲۶} عیسی فرمود: «من بشری جواب شما را می‌دهم که اول به سؤال من جواب دهید. ^{۲۷} یحیی که بود؟ آیا فرستاده خدا بود یا نه؟ جواب مرا دهید.» ^{۲۸} ایشان با یکدیگر مشورت کردند و گفتند: «اگر بگوییم فرستاده خدا بود، خواهد گفت پس چرا به او ایمان نیاوردید؟» ^{۲۹} و اگر بگوییم فرستاده خدا نبود، ممکن است مردم علیه ما قیام کنند.» زیرا همه مردم یحیی را پیامبری راستین می‌دانستند.

^{۳۰} پس گفتند: «نمی‌توانیم جواب بدهیم؛ نمی‌دانیم.» عیسی فرمود: «من نیز به پرسش شما جواب نمی‌دهم.»

حکایت باغبانهای ظالم

۱۲ عیسی برای تعلیم مردم، حکایات و مظلای بسیاری بیان می‌کرد. او یکبار فرمود: «شخصی تاکستانی درست کرد و دور آن دیواری کشید. در آن حوضچه‌ای نیز برای گرفتن آب‌انگور کند و یک برج دیده‌بانی نیز بنا کرد. سپس باغ را به چند باغبان اجاره داد و خود به سفر رفت. ^۲ در فصل انگورچینی، خدمتکارش را فرستاد تا سهم خود را از محصول باغ بگیرد. ^۳ ولی باغبانها او را زدند و دست خالی برگردانند.

^۴ «صاحب باغ یک نفر دیگر را فرستاد؛ این بار او را زدند و سرش را نیز شکستند. ^۵ نفر بعدی را نیز کشتند. دیگران را هم با زدن یا کشتند. ^۶ تا اینکه فقط یک نفر برای صاحب تاکستان باقی ماند، یعنی تنها پرسش. آخر او را فرستاد، به امید اینکه به او احترام خواهند گذاشت.

^۷ ولی وقتی باغبانها دیدند که پرسش می‌آید، به یکدیگر گفتند: او پس از مرگ پدرش به ما رسیده است.

باغ خواهد شد. پس باید او را بکشیم تا باغ به ما برسد. ^۸ پس او را گرفتند و کشتند و جنازه‌اش را از باغ بیرون انداختند.

^۹ «حال به نظر شما، صاحب باغ وقتی این خبر را بشنود چه خواهد کرد؟ او آمده، همه را خواهد کشت و باغ را به دیگران اجاره خواهد داد. ^{۱۰} آیا به یاد ندارید کتاب آسمانی چه می‌گوید؟ می‌فرماید: همان سنگی که بنیاه دور انداختند، مهمترین سنگ بنای ساختمان شده است. ^{۱۱} این کار خداوند است و به نظر همه عجیب می‌آید.»

جواب دندان‌شکن

^{۱۲} سران قوم یهود خواستند همانجا او را بگیرند، چون فهمیدند که منظور عیسی از باغبانهای ظالم، اشاره به ایشان می‌باشد. اما از ترس مردم اقدامی نکردند و او را بحال خود گذاشتند و رفتند.

^{۱۳} اما بعداً، چند تن از فریسیان و از هواداران حزب «هیرودیان» را بعنوان جاسوس فرستادند تا عیسی را با سؤالات مختلف درگیر سازند و از جوابهای او، بهانه‌ای بدست آورده، او را بازداشت کنند.

^{۱۴} پس جاسوسان آمدند و گفتند: «استاد، ما می‌دانیم که شما هر چه باشد، حقیقت را می‌گویید، و هرگز تحت تأثیر عقاید و خواستههای مردم قرار نمی‌گیرید، بلکه راه خدا را با درستی تعلیم می‌دهید. حالا بفرمایید آیا درست است که ما به دولت روم باج و خراج بدهیم؟» ^{۱۵} عیسی متوجه نیرنگ ایشان شد و فرمود: «سکه‌ای به من نشان دهید تا بگویم.»

^{۱۶} وقتی سکه را به او دادند، پرسید: «عکس و اسم چه کسی روی این سکه است؟» جواب دادند: «امپراطور روم.»

^{۱۷} فرمود: «مال امپراطور را به امپراطور بدهید، و مال خدایار به خدا!» جواب عیسی ایشان را حیران کرد.

آیا قیامتی در کار هست؟

^{۱۸} سپس یک دسته دیگر به اسم صدوقی‌ها که

منکر روز قیامت هستند، جلو آمدند و سؤال کرده، گفتند:

^{۱۹} «استاد، موسی فرموده است هرگاه مردی ببرد و فرزندی نداشته باشد، برادرش همسر او را به زنی بگیرد تا صاحب اولاد شده، آنها را فرزندان و نسل برادر مرده خود بداند. ^{۲۰} اما هفت برادر بودند، اولی زنی گرفت و بی‌اولاد درگذشت. ^{۲۱} پس دومی همسر او را به زنی گرفت، ولی او هم بی‌فرزند مرد. سومی هم او را گرفت و بی‌بچه فوت کرد. ^{۲۲} و به همین ترتیب همه برادرها مردند ولی هیچکدام صاحب فرزند نشدند. سرانجام آن زن نیز مرد. ^{۲۳} حال، آنچه ما می‌خواهیم بدانیم اینست که در روز قیامت، آن زن، همسر کدام یک از آن هفت برادر خواهد شد، چون هر هفت برادر او را به زنی گرفته بودند؟» ^{۲۴} عیسی جواب داد: «شما چقدر کمراید، زیرا نه از کلام خدا چیزی می‌دانید نه از قدرت خدا. ^{۲۵} وقتی آن هفت برادر و آن زن در روز قیامت زنده شدند، دیگر ازدواج نخواهند کرد بلکه مانند فرشتگان خدا خواهند بود.

^{۲۶} «ولی درباره روز قیامت و زنده شدن مردگان، مگر سرگذشت موسی و بیوۀ سوزان را در کتاب تورات نخوانده‌اید؟ در آنجا خدا به موسی فرمود: من خدای ابراهیم، خدای اسحاق و خدای یعقوب هستم. ^{۲۷} «در واقع خدا به موسی می‌گفت که این اشخاص با اینکه صدها سال از مرگشان می‌گذرد، ولی ایشان در نظر او زنده‌اند، و گرنه برای شخصی که دیگر وجود ندارد، لازم نیست بگوید من خدای او هستم. حالا می‌بینید چقدر در اشتباهید!»

بزرگترین دستور خدا

^{۲۸} یکی از علمای مذهبی که آنجا ایستاده بود و به گفت و گوی ایشان گوش می‌داد، وقتی دید عیسی چه جواب دندان‌شکنی به آنان داد، پرسید: «از تمام احکام خدا، کدام از همه مهمتر است؟»

^{۲۹} عیسی جواب داد: «آنکه می‌گوید: ای قوم اسرائیل گوش کن، تنها خدایی که وجود دارد خداوند مساست. ^{۳۰} و بساید او را با تمام قلب و جان و

فکر و نیروی خود دوست بداری.

^{۲۱} «دومین حکم مهم این است: دیگران را به اندازه خودت دوست داشته باش. هیچ دستوری مهمتر از این دو نیست.»

^{۲۲} «علم مذهبی در جواب عیسی گفت: «استاد، کاملاً درست فرمودید. فقط یک خدا وجود دارد و غیر از او خدای دیگری نیست.»^{۲۳} و من قبول دارم که باید او را با تمام قلب و فهم و قوتم دوست بدارم و دیگران را نیز به اندازه خودم دوست بدارم. این کار حتی از قربانی کردن حیوانات در خانه خدا بسیار مهمتر است.»

^{۲۴} عیسی که دید این شخص متوجه حقیقت شده است، فرمود: «و تو از ملکوت خدا دور نیستی.» از آن پس، دیگر هیچکس جرأت نکرد از او چیزی ببرد. ^{۲۵} یک روز که عیسی در خانه خدا به مردم تعلیم می داد، پرسید: «چرا روحانیان شما می گویند که مسیح باید از نسل داود باشد؟»^{۲۶} در حالیکه داود خودش، وقتی از روح خدا به او الهام شد، چنین گفت: خدا به خداوند من فرمود به دست راست من نشین تا دشمنان را زیر پایت بیندازم.^{۲۷} داود خودش مسیح را خداوند خود می خواند، پس چطور ممکن است مسیح، پسر او باشد؟
مردم از این گوه به سؤالات بسیار لذت می بردند و با شور و علاقه فراوان به سخنان او گوش می دادند.

تظاهر به دینداری

^{۲۸} بار به مردم فرمود:

«از این روحانیان مظاهر دوری کنید! ایشان در قباهای بلند خود احساس بزرگی می کنند و وقتی در بازار قدم می زنند دوست دارند همه در مقابلشان سر تعظیم فرود آورند.»^{۲۹} دوست دارند در عبادتگاه در بهترین جایها بنشینند و در ضیافتها در صدر مجلس باشند. ^{۳۰} ولی در همان حال، اموال خانه ییوه زنان را تصاحب می کنند و بعد برای اینکه کسی متوجه کارهای کثیفشان نشود، در برابر چشم مردم نمازشان را طول می دهند. به همین خاطر خدا ایشان را به شدیدترین وضع مجازات خواهد کرد.»

^{۳۱} سپس عیسی به مکانی از خانه خدا رفت که در آنجا صندوق اعانات بود. او به مردمی که پول خود را در صندوق می انداختند چشم دوخته بود. بعضی که ثروتمند بودند مبلغ زیادی تقدیم می کردند. ^{۳۲} در آن میان یک بیوه زن فقیر هم آمد و دو سکه کم ارزش در صندوق انداخت.

^{۳۳} عیسی شاگردان خود را فراخواند و به ایشان فرمود: «آنچه این بیوه زن فقیر در صندوق انداخت، از تمام آنچه که این ثروتمندان هدیه کردند، بیشتر بود. چون آنان جزئی از ثروت خود را به خدا دادند، ولی این زن تمام دارایی خود را داد.»

عیسی خراب شدن خانه خدا را

پیشگویی می کند

۱۳ آن روز، هنگامی که از خانه خدا بیرون می رفتند، یکی از شاگردان به تعریف از ساختمانهای خانه خدا پرداخت و گفت: «استاد ببینید این ساختمانها چقدر زیباست! چه سنگ ببری های ظریفی دارد!»

^۱ عیسی جواب داد: «بلی، این ساختمانهای زیبا را می بینید؟ حتی یک سنگ روی سنگ دیگر باقی نخواهد ماند، بلکه همه زیرورو خواهد شد.»

^۲ وقتی عیسی در دامنه کوه زیتون، روبروی خانه خدا نشسته بود، پطرس و یعقوب و یوحنا و اندریاس بطور خصوصی نزد او آمدند و پرسیدند: «در چه زمانی این بلایا بر سر این خانه خواهد آمد؟ آیا پیش از وقت به ما اعلام خطر خواهد شد؟»

^۳ عیسی جواب داد: «مواظب باشید کسی شما را گمراه نکند. ^۴ زیرا بسیاری آمده، ادعا خواهند کرد که مسیح هستند و خیلی ها را گمراه خواهند ساخت.»^۵ در نقاط دور و نزدیک جنگهای بسیاری بروز خواهد کرد. ولی این علامت فرا رسیدن آخر زمان نیست. ^۶ «فقرها و ممالک به هم اعلان جنگ خواهد داد، و در جاهای مختلف زمین لرزه خواهد شد و قحطی و گرسنگی پدید خواهد آمد. اینها فقط اعلام خطری است برای نزدیک شدن مصیبت های بعدی.»^۷ وقتی این رویدادها را دیدید مواظب خودتان باشید،

زیرا زندگی شما در خطر خواهد افتاد. شما را به دادگاه ها خواهند کشید و در کیسه ها شکنجه خواهند داد. بخاطر پیروی از من، شما را نزد پادشاهان و فرمانروایان خواهند برد. ولی همین امر، فرصت مناسبی خواهد بود تا پیام انجیل را به ایشان برسانید. ^{۱۰} «انجیل باید اول به تمام قوما برسد و بعد زمان به آخر خواهد رسید. اما وقتی شما را می گیرند و به دادگاه می برند، هیچ نگران این نباشید که برای دفاع از خود چه بگویید. هر چه خدا به شما می گوید همان را بگویید، زیرا در آن موقع روح القدس سخن خواهد گفت، نه شما.»

^{۱۲} «برادر به برادر خود خیانت خواهد کرد و پسر به فرزند خود، فرزندان نیز پدر و مادر خود را به کشتن خواهند داد.»^{۱۳} همه از شما بخاطر پیروی از من نفرت خواهند داشت. ولی کسانی نجات خواهند یافت که این مشکلات را تا به آخر تحمل نمایند و مرا انکار نکنند.

^{۱۴} «هرگاه دیدید که آن چیز هولناک در خانه خدا برقرار است (خواننده خوب توجه کند تا معنی این را بدانند)، آنگاه در پوچه هستید به تهیه ای اطراف بگریزید. ^{۱۵} وقت را تلف نکنید. اگر روی رام باشید به خانه برنگردید، و اگر در صحرا باشید حتی برای برداشتن پول یا لباس برنگردید.»

^{۱۷} «بپناهج زبانی که در آن روزها آهسته باشند و بیچاره مادرانی که بچه های شیرخوار داشته باشند. ^{۱۸} فقط دعا کنید که فراتان به زمستان نینهد.»^{۱۹} چون آن روزها بقدری وحشتناک خواهد بود که از وقتی خدا جهان را آفرید تاکنون نظیر آن پیش نیامده و دیگر هرگز پیش نخواهد آمد. ^{۲۰} «و اگر خداوند آن روزهای مصیبت بار را کوتاه نمی کرد، حتی یک انسان نیز بر روی زمین باقی نمی ماند. ولی بخاطر برگردانگش آن روزها را کوتاه خواهد کرد.»

^{۲۱} «آنگاه اگر کسی به شما بگوید: این سخنان مسیح است و یا آن یکی مسیح است، به سخنان توجه نکنید. ^{۲۲} چون مسیح ها و پسنیران دروغین، بسیار ظهور خواهند کرد و معجزات حیرت انگیز انجام داده، مردم را فریب خواهند داد، بطوری که اگر

ممکن می بود، حتی فرزندان خدا را نیز از راه راست منحرف می کردند.»^{۲۳} پس مواظب خودتان باشید. از ابتدا همه اینها را به شما گفتم.

^{۲۴} «پس از این مصیبتها، خورشید تیره و نار خواهد شد و ماه دیگر نخواهد درخشید.»^{۲۵} ستاره ها خواهند افتاد و آسمان دگرگون خواهد شد.

^{۲۶} «آنگاه تمام مردم، مرا خواهند دید که در ابرها با قدرت و شکوه عظیم می آیم.»^{۲۷} من فرشتگان خود را خواهم فرستاد تا برگردانگام را از سراسر دنیا یعنی از گوشه و کنار زمین و آسمان جمع کنند.

^{۲۸} «حال، این درس را از درخت انجیر بیاموزید؛ وقتی شکوفه های نازک می شود و برگ های جوانه می زند، می فهمید که تابستان نزدیک شده است. ^{۲۹} همین طور وقتی دیدید آنچه گفتم رخ دهد، بدانید که پایان کار بسیار نزدیک شده است.»

^{۳۰} «مطمئن باشید این نسل خواهد ماند و این وقایع را خواهد دید.»^{۳۱} آسمان و زمین از میان خواهند رفت، ولی سخنان من تا به ابد با شما خواهد ماند.

^{۳۲} «اما هیچکس، حتی فرشتگان آسمان نیز خبر ندارند چه روز و ساعتی دنیا به آخر می رسد. حتی خود من هم نمی دانم، فقط پدرم خدا از آن آگاه است. ^{۳۳} پس باید آماده بوده، هر لحظه چشم براه بازگشت من باشید، چون نمی دانید آن لحظه کی فرا می رسد.»

^{۳۴} «بازگشت من مثل بازگشت مردی است که به کشور دیگر به سفر رفته است، و برای هر یک از خدمتگزاران خود وظیفه خاصی تعیین کرده و به دربان نیز فرموده تا منتظر بازگشت او باشد.»

^{۳۵} «پس شما نیز چشم براه باشید، چون نمی دانید کی برمی گردم: سرشب، نیمه شب، سحر یا صبح. مواظب باشید که وقتی می آیم، در خواب غفلت نباشید. باز هم می گویم چشم براه من باشید. اینست پیام من به شما و به همه.»

آخرین روزهای زندگی عیسی در این

دنیا

۱۴ دو روز به عید پسیح مانده بود. در ایام این عید، یهودیان فقط نان فطیر می خوردند.

کاهان اعظم و روحانیان دیگر بهبود، هنوز در پی فرصت می‌گشتند تا عیسی را بی سرو صدا دستگیر کنند و بکشند.^۱ ولی می‌گفتند: «در روزهای عید نمی‌توان این کار را کرد مبادا مردم سر بشورش بگذارند.»

^۲ در این هنگام، عیسی در بیت عنیا در خانه شمعون جدای مهمان بود. وقت شام، زنی با یک شیشه عطر گران‌قیمت وارد شد و شیشه را باز کرد و عطر را بر سر عیسی ریخت.

^۳ بعضی از حضار از این عمل ناراحت شده، به یکدیگر گفتند: «افسوس! چرا عطر به این خوبی را تلف کرد؟ چرا آن را فروخت تا پولش را به فقرا بدهد؟»

^۴ ولی عیسی گفت: «کاری به کار او نداشته باشید! چرا برای این کار خوب او را سرزنش می‌کنید؟» فقرا همیشه دوروبر شما هستند. هرگاه بخواهید می‌توانید کمکشان کنید. ولی من مدت زیادی با شما نخواهم بود. این زن هر چه از دستش برمی‌آید، انجام داد. در واقع بدن مرا برای کفن و دفن حاضر کرد. این که می‌گویم عین حقیقت است: از این پس در هر جای دنیا که پیغام انجیل موعظه شود، کار این زن نیز ذکر خواهد شد و مورد تحسین قرار خواهد گرفت.»

^۵ آنگاه یکی از شاگردان او به نام یهوذا اسخربوطی، نزد کاهان اعظم رفت تا استاد خود را به ایشان تسلیم کند.^{۱۱} وقتی کاهان شنیدند برای چه آمده است، بسیار شاد شدند و قول دادند به او پاداشی بدهند. او نیز در پی فرصت می‌گشت تا عیسی را به ایشان تحویل دهد.

آخرین شام عیسی با شاگردان

^{۱۲} روز اول عید که در آن قربانی می‌کردند، شاگردان عیسی پرسیدند: «کجا می‌خواهید برویم و شام عید پنسح را بخوریم؟» عیسی دو نفر از شاگردان را به او ورثم فرستاد تا شام را حاضر کنند و گفت: «در راه شخصی را خواهید دید که بطرف شما می‌آید. یک کوزه آب هم در دست دارد. به دنبال او بروید.» به هر خانه‌ای داخل شد، به صاحب آن خانه

بگوید: استادمان ما را فرستاده است تا اطافی را که برای ما حاضر کرده‌اید تا امشب شام بسح را بخوریم، ببینیم.^{۱۵} او شما را به بالاخانه، به یک اتاق بزرگ و مرتب خواهد برد. شام را همانجا تدارک ببینید.»

^{۱۶} پس آن دو شاگرد به شهر رفتند و همان طور واقع شد که عیسی گفته بود. پس شام را حاضر کردند.

^{۱۷} هنگام شب، عیسی و بقیه شاگردان رسیدند.^{۱۸} وقتی دور سفره نشستند، عیسی گفت: «این که می‌گویم عین حقیقت است: یکی از شماه من خیانت می‌کند، بلی، یکی از خود شما که اینجا با من شام می‌خورید.»

^{۱۹} همه از این سخن غمگین شدند و یک‌به‌یک از او پرسیدند: «منم؟» عیسی جواب داد: «یکی از شما دوازده نفر است که حالا با من شام می‌خورد.^{۲۱} من باید بعیرم، همانطور که پیغمبران خدا از پیش خیر داده‌اند. اما وای بحال آنکه مرا تسلیم به مرگ می‌کند. کاش هرگز به دنیا نمی‌آمد.»

^{۲۲} وقتی شام می‌خوردند، عیسی نان را بدست گرفت، آن را برکت داد، پاره کرد و به ایشان داد و گفت: «بگیرید، این بدن من است.»^{۲۳} سپس جام را بدست گرفت، از خدا تشکر کرد و به ایشان داد و همه از آن نوشیدند.^{۲۴} آنگاه به ایشان گفت: «این خون من است که در راه بسیاری ریخته می‌شود، و مهر یک پیمان تازه است بین خدا و انسان.»^{۲۵} این که می‌گویم عین حقیقت است: دیگر از این محصول انگور نخواهم نوشید تا روزی که تازه آن را در سلکوت خدا بنوشم.»

^{۲۶} سپس سرودی خواندند و از خانه بیرون آمدند و بسوی کوه زیتون رفتند.

^{۲۷} در بین راه، عیسی به ایشان گفت: «امشب همه شما مرا تنها گذارده، خواهید رفت، چون در کتاب آسمانی نوشته شده که خدا چوپان را می‌زند و گوسفندان پراکنده می‌شوند.»^{۲۸} ولی بعد از زنده شدنم، به جلیل خواهم رفت و شما را در آنجا خواهم دید.»

^{۲۹} پطرس گفت: «حتی اگر همه شما را ترک کنند، من این کار را نخواهم کرد.»

^{۳۰} عیسی گفت: «پطرس، فردا صبح پیش از اینکه خروس دو بار بخواند، تو سه بار مرا انکار کرده، خواهی گفت که مرا نمی‌شناسی.»

^{۳۱} ولی پطرس با تأکید بیشتر گفت: «نه، من اگر لازم باشد بعیرم، می‌میرم ولی هرگز شما را انکار نمی‌کنم.» دیگران نیز همین قسم را خوردند.

آخرین دعا در جتسمانی

^{۳۲} سپس به یک باغ زیتون رسیدند، که به باغ جتسمانی معروف بود. عیسی به شاگردان خود گفت:

«شما اینجا بنشینید تا من بروم دعا کنم.»^{۳۳} پطرس، یعقوب و یوحنا را نیز با خود برد. تا گاه اضطراب و پریشانی عمیقی بر او متولی شد.^{۳۴} به ایشان گفت: «از شدت حزن و غم، در شرف مرگ می‌باشم. شما همینجا بمانید و با من بیدار باشید.»^{۳۵} سپس کمی دورتر رفت، بر زمین افتاد و دعا کرد تا شاید آن

دقایق وحشت‌آور که انتظارش را می‌کشید، هرگز پیش نیاید.^{۳۶} او دعا کرده، گفت: «ای پدر، هر کاری نزد تو امکان‌پذیر است. پس این جام رنج و عذاب را از مقابل من بردار. درعین حال، خواست تو را می‌خواهم نه میل خود را.»^{۳۷} سپس نزد آن سه شاگرد برگشت و دید که در خوابند. پس گفت: «شمعون! خوابی؟ نتوانستی حتی یک ساعت با من بیدار بمانی؟»^{۳۸} با من بیدار بمانید و دعا کنید مبادا وسوسه‌کننده بر شما غالب آید. چون روح مایبل است اما جسم، ضعیف و ناتوان.»

^{۳۹} باز رفت و همان دعا را کرد.^{۴۰} وقتی بازگشت، دید که هنوز در خوابند، چون نمی‌توانستند بلکه‌باشان را باز نگاه‌دارند و نمی‌دانستند چه بگویند.^{۴۱} وقتی برای بار سوم برگشت، گفت: «هنوز در خوابید؟ پس است! دیگر وقت خواب نیست. نگاه کنید، اکنون در چنگ این شخصان بدکار گرفتار شده‌اید.»^{۴۲} برخیزید، باید برویم! نگاه کنید، این هم شاگرد خائن من!...

دستگیری و محاکمه عیسی

^{۴۳} سخن عیسی هنوز به پایان نرسیده بود که یهوذا یکی از دوازده شاگرد عیسی، از راه رسیده، عده‌ای بسیار با شمشیر و چوب و چماق او را همراهی می‌کردند. آنان از طرف کاهان اعظم و سران قوم یهود آمده بودند.^{۴۴} یهوذا به ایشان گفته بود: «هر که را بوسیدم، بدانید که او کسی است که باید بگیرید. پس با احتیاط او را بگیرید و ببرید.»

^{۴۵} پس به محض اینکه یهوذا رسید، نزد عیسی رفت و گفت: «سلام استاد!» دست در گردن او انداخت و صورت او را بوسید.^{۴۶} آنان نیز عیسی را گرفتند و محکم بستند تا ببرند.^{۴۷} ولی یک نفر شمشیر کشید و با غلام کاهان اعظم درگیر شد و گوش او را برید.

^{۴۸} عیسی گفت: «مگر من دزد فراری هستم که اینطور سر تا پا مسلح برای گرفتن آمده‌اید؟^{۴۹} چرا در خانه خدا مرا نگرفتید؟ من که هر روز آنجا بودم و تعلیم می‌دادم. ولی لازم است تمام اینها اتفاق بیفتد تا پیشگوی کلام خدا انجام شود.»

^{۵۰} در این گیرودار، شاگردان او را تنها گذاشتند و فرار کردند.^{۵۱} یک جوانی نیز از پشت سرشان می‌آمد که فقط چادری بر خود انداخته بود. وقتی سعی کردند او را بگیرند، چادر را در دست آنها رها کرد و عریان با فرار گذاشت.

^{۵۲} پس عیسی را به خانه‌کاهان اعظم بردند. بی‌درنگ، تمام کاهان و سران قوم یهود در آنجا جمع شدند.^{۵۳} پطرس نیز از دور بدنانشان می‌آمد تا به خانه‌کاهان اعظم رسید. سپس آهسته از لای در، داخل حیاط خانه شد و میان غلامان، کنار آتش نشست.

^{۵۴} در داخل خانه، کاهان و اعضاء شورای عالی یهود سعی می‌کردند علیه عیسی مدرکی به دست آورند تا حکم اعدامش را صادر کنند، ولی نتوانستند.^{۵۵} پسند نفر نیز شهادت دروغ دادند ولی گفته‌هایش را هم یکسان نبود.^{۵۶} سرانجام بعضی برخاسته، بدروغ گفتند: «ما شنیدیم که می‌گفت من این خانه‌خدا را که با دست انسان ساخته شده است،

خراب می‌کنم و بدون کمک دست انسان، در عرض سه روز، عبادتگاهی دیگر می‌سازم. ۵۹ ولی این نهمت نیز بجای نرسید.

۶۰ آنگاه کاهن اعظم در حضور شورای عالی برخاست و از عیسی پرسید: «به این اتهام جواب نمی‌دهی؟ چه داری در دفاع از خودت بگویی؟»

۶۱ عیسی هیچ جواب نداد. پس کاهن اعظم پرسید: «آیا تو مسیح، فرزند خدایی؟»

۶۲ عیسی گفت: «هستم، و یک روز مرا خواهید دید که در دست راست خدا نشسته‌ام و در ابرهای آسمان به زمین باز می‌گردم.»

۶۳ آنگاه کاهن اعظم لباس خود را پاره کرد و گفت: «دیگر چه می‌خواهید؟ هنوز هم شاهد لازم دارید؟ خودتان شنیدید که کفر گفت. چه رأی می‌دهید؟» پس به اتفاق آراء او را به مرگ محکوم کردند.

۶۵ آنگاه به آزار و اذیت او پرداختند. بعضی بر صورتش آب دهان می‌انداختند. بعضی دیگر چشمش را می‌بستند و به صورتش سیلی می‌زدند و با ریشخند می‌گفتند: «اگر پیغمبری، بگر چه کسی تو را زد؟» سربازان نیز او را می‌زدند.

۶۶ اما پطرس هنوز در حیاط بود. در آن حال، یکی از کنیزان کاهن اعظم او را دید که کنار آتش خود را گرم می‌کند؛ پس به او خیره شد و گفت: «مثل اینکه تو هم با عیسی ناصری بودی!»
۶۸ پطرس انکار کرد و گفت: «از حرف هایت سر در نمی‌آورم، و به گوشه دیگر حیاط رفت.

همانوقت خروس بانگ زد.

۶۹ آن کنیز دوباره پطرس را دید و به دیگران گفت: «او را می‌بینی؟ او هم یکی از شاگردان عیسی است!»

۷۰ باز پطرس انکار کرد.

کمی بعد، دیگران که دور آتش بودند، به او گفتند: «تو باید یکی از شاگردان عیسی باشی، چون لهجه‌ات جبللی است!»

۷۱ پطرس لعنت کرد و قسم خورد که من او را نمی‌شناسم.

۷۲ بار دوم خروس بانگ زد و پطرس گفت: عیسی

را به باد آورد که فرموده بود: «پیش از اینکه خروس دوبار بخواند، تو سه بار خواهی گفتی که مرا نمی‌شناسی.» پس به گریه افتاد.

عیسی جانش را برای نجات مردم فدا می‌کند

۱۵ صبح زود، کاهنان اعظم، ریش سفیدان قوم و روحانیان یهود، یعنی تمام اعضای شورای عالی، پس از مشورت و تصمیم‌گیری، عیسی را دست بسته، نزد پیلاتوس فرماندار رومی بردند. ۲ پیلاتوس از عیسی پرسید: «تو پادشاه یهود هستی؟»

عیسی جواب داد: «بلی، چنین است که می‌گوی.»
۳ آنگاه کاهنان اعظم، اتهامات متعددی بر عیسی وارد کردند. پیلاتوس از او پرسید: «چرا چیزی نمی‌گویی؟ این چه نهمت‌هایی است که به تو می‌زنند؟»

۵ ولی عیسی چیزی نگفت بطوری که پیلاتوس تعجب کرد.

۶ پیلاتوس عادت داشت هر سال در عید پتسخ، یک زندانی یهودی را آزاد کند، هر زندانی که مردم می‌خواستند. ۷ یکی از زندانیان آن سال باراباس بود که با یغیان دیگر در شورش شهر، آدم کشته بود. ۸ از اینرو، عده‌ای از جمعیت، نزد پیلاتوس رفتند و خواهش کردند مانند هر سال یک زندانی را آزاد کند.

۹ پیلاتوس پرسید: «آیا می‌خواهید پادشاه یهود را برایتان آزاد کنم؟» ۱۰ زیرا او می‌دانست تمام این تحریکات زیر سر کاهنان اعظم است که به محبوبیت عیسی حسادت می‌ورزیدند.

۱۱ ولی کاهنان اعظم مردم را تحریک کردند تا به عوض عیسی، آزادی باراباس را بخواهند.

۱۲ پیلاتوس پرسید: «ولی اگر باراباس را آزاد کنم، با این شخص که می‌گویید پادشاهان است، چه کنم؟»

۱۳ فریاد زدند: «اعدامش کن!»

۱۴ پیلاتوس گفت: «چرا، مگر چه بدی کرده

است؟»

مردم صدایشان را بلند کرده، فریاد زدند: «اعدامش کن!»

۱۵ پیلاتوس که از شورش مردم وحشت داشت، و در ضمن می‌خواست ایشان را راضی نگاه دارد، باراباس را برای ایشان آزاد کرد و دستور داد عیسی را پس از شلاق زدن ببرند و بر صلیب اعدام کنند.

۱۶ پس سربازان رومی عیسی را به حیاط کاخ فرمانداری بردند و تمام سربازان کاخ را جمع کردند. سپس ردای ارغوانی به او پوشاندند و تاجی از خار ساختند، بر سر او گذاشتند. ۱۸ آنها در مقابل او تعظیم کرده، می‌گفتند: «زنده باد پادشاه یهود!» ۱۹ سپس با چوب بر سرش می‌کوفتند و بر او آب دهان می‌انداختند و جلو او زانو زده، با ریشخند او را سجده می‌کردند. ۲۰ وقتی از کار خود خسته شدند، ردا را از تنش در آوردند و لباس خودش را به او پوشاندند و او را بردند تا اعدام کنند.

۲۱ در راه به کسی برخوردند که از ده می‌آمد. نام او شمعون اهل قیروان و پدر اسکندر و روفس بود. سربازان او را وادار کردند صلیب عیسی را به دوش بگیرد و برود.

۲۲ سربازان عیسی را به محلی بردند به نام جُل جُتا یعنی «جمع‌هم سر». ۲۳ ایشان به او شرابی مخلوط با سبزیجات تلخ دادند تا بنوشد و درد را احساس نکند، اما او نپذیرفت. ۲۴ آنگاه او را بر صلیب میخکوب کردند و بر سر تقسیم لباس‌های او فرعه انداختند.

۲۵ تقریباً سه ساعت به ظهر مانده بود که او را مصلوب کردند. ۲۶ تفسیرنامه او را بر صلیب نصب کردند که روی آن نوشته شده بود: «پادشاه یهود.»

۲۷ دو دزد را نیز در همان وقت در دو طرف او به صلیب کشیدند. ۲۸ به این ترتیب، پیشگویی کتاب آسمانی به انجام رسید که می‌فرماید: «او جزو بدکاران بحساب خواهد آمد.»

۲۹ کسانی که از آنجا رد می‌شدند، سر خود را تکان داده، با تمسخر می‌گفتند: «تو که می‌خواستی خانه خدا را خراب کنی و در عرض سه روز باز بسازی، چرا خودت را نجات نمی‌دهی و از صلیب پایین نمی‌آیی؟»

۳۱ کاهنان اعظم و رهبران دینی نیز که در آنجا حضور داشتند، مسخره کنان می‌گفتند: «دیگران را خوب نجات می‌داد، اما نمی‌تواند خودش را نجات دهد!» ۳۲ ای مسیح، پادشاه اسرائیل، از صلیب پایین بیا تا ما هم به تو ایمان بیاوریم!

حتی آن دو دزد نیز در حال مرگ، او را ناسزا می‌گفتند.

۳۳ به هنگام ظهر، تاریکی همه جا را فراگرفت و تا ساعت سه بعدازظهر ادامه یافت.

۳۴ در این وقت، عیسی با صدای بلند فریاد زد: «ایلولی، ایلولی، لُما سَبَقْتنی؟» یعنی «خدای من، خدای من، چرا مرا تنها گذارده‌ای؟» ۳۵ بعضی از حاضرین گمان بردند که الیاس نبی را صدا می‌زند. ۳۶ پس شخصی دوید و اسفنجی را از شراب ترشیده برد و بر سر چوبی گذاشت و نزدیک دهان او برد و گفت: «بگذار ببینم الیاس می‌آید کمکش کنده!»

۳۷ آنگاه عیسی فریاد دیگری برآورد و جان سپرد. ۳۸ در این هنگام، پرده‌ی خانه‌ی خدا از سر تا پا شکافت.

۳۹ وقتی افسر رومی در پای صلیب، دید که عیسی چگونه جان سپرد، گفت: «واقعاً این مرد فرزند خدا بود!»

۴۰ چند زن نیز آنجا بودند که از دور این وقایع را می‌دیدند. در میان ایشان مریم مجدلیه، مریم (مادر یعقوب کوچک و یوشا) و ساره هم بودند. ۴۱ این زنان با زنان دیگر جبللی، به عیسی ایمان داشتند و در جبللی او را خدمت می‌کردند و بتازگی با او به اورشلم آمده بودند.

۴۲ آن روز جمعه بود و مردم خود را برای شنبه یعنی روز استراحت، آماده می‌کردند. نزدیک غروب شخصی به نام یوسف اهل رامه که یکی از اعضای شورای عالی یهود و با اشیاق در انتظار فرارسیدن ملکوت خدا بود، با جرأت نزد پیلاتوس رفت و اجازه عیسی را خواست.

۴۳ پیلاتوس که باور نمی‌کرد عیسی به این زودی فوت کرده باشد، افسر مسئول را خواست و موضوع را از او پرسید. ۴۵ وقتی آن افسر مرگ عیسی را تأیید

کرد، پیلاتوس اجازه داد یوسف جنازه را ببرد.

^{۱۶} یوسف نیز مقداری پارچه کتان خرید و جنازه را از بالای صلیب پایین آورد و در آن پیچید و در مقبره سنگی خود گذاشت. یک سنگ نیز جلو در قبر که مثل غار بود، غلطاند.

^{۱۷} مریم مجدلیه و مریم مادر یوشا نیز سر قبر بودند و دیدند جنازه را کجا گذاشتند.

عیسی زنده می شود

۱۶ عصر روز شنبه، در پایان روز استراحت، مریم مجدلیه، سالومه و مریم مادر یعقوب داروهای معطر خریدند تا مطابق رسم یهود، جسد مرده را با آن معطر سازند.

روز بعد که یکشنبه بود، صبح زود پیش از طلوع آفتاب، دارو را بر سر قبر بردند. ^۳ در بین راه تمام گفتگویشان درباره این بود که چگونه آن سنگ بزرگ را از جلو در قبر جابجا کنند.

^۴ وقتی بر سر قبر رسیدند، دیدند که سنگ بزرگ جابجا شده و در قبر باز است! ^۵ پس داخل قبر که مثل یک غار بود شدند و دیدند فرشته‌ای با لباس سفید در

طرف راست قبر نشسته است. زنان متعجب شدند. مگر ^۶ ولی فرشته به ایشان گفت: «تعجب نکنید. مگر بدنای عیسی ناصری نمی‌گردید که روی صلیب کشته شد؟ او دوباره زنده شده است! نگاه کنید، این هم جایی که جسدش را گذاشته بودند!» ^{۱۷} اکنون بروید

و به شاگردان او و پطرس مژده دهید که او پیش از شما به جلیل می‌رود تا شما را در آنجا ببیند، درست همان‌طور که پیش از مرگ به شما گفته بود.

^۸ زنان با بفرار گذاشتند و از ترس می‌لرزیدند بطوریکه نتوانستند با کسی صحبت کنند.

^۹ عیسی روز یکشنبه صبح زود زنده شد. اولین کسی که او را دید مریم مجدلیه بود، که عیسی از

مرقس / ۱۶

وجود او هفت روح ناپاک بیرون کرده بود. ^{۱۰} او نیز رفت و به شاگردان عیسی که گریان و پریشان حال بودند، مژده داد که عیسی را زنده دیده است! اما ایشان سخن او را باور نکردند. ^{۱۱} تا اینکه عصر همان

روز، عیسی خود را به دو نفر از ایشان نشان داد. آنان از شهر اورشلیم بطرف دهی می‌رفتند. ابتدا او را نشناختند، چون ظاهر خود را عوض کرده بود. ^{۱۲} سرانجام وقتی او را شناختند، با عجله به اورشلیم بازگشتند و به دیگران خبر دادند. ولی باز هیچ‌کس حرفشان را باور نکرد.

^{۱۳} در آخر عیسی به آن یازده شاگرد، وقتی که شام می‌خوردند ظاهر شد و ایشان را بخاطر بی‌ایمانی‌شان سرزنش کرد، زیرا گفته‌های کسانی را که او را بعد از مرگ زنده دیده بودند، باور نکرده بودند.

^{۱۴} سپس به ایشان گفت: «حال باید به سراسر دنیا بروید و پیام انجیل را به مردم برسانید. ^{۱۶} کسانی که ایمان بیاورند و غسل تعمید بگیرند، نجات می‌یابند، اما کسانی که ایمان نیاورند، داوری خواهند شد. ^{۱۷} «کسانی که ایمان می‌آورند، با قدرت من، ارواح پلید را از مردم بیرون خواهند کرد و به زبان‌های تازه سخن خواهند گفت. ^{۱۸} مارها را

برخواهند داشت و در امان خواهند بود، و اگر زهر کشته‌های بخورند صدمه‌ای نخواهند دید، دست بر بیمارانی خواهند گذاشت و ایشان را شفا خواهند داد.»

^{۱۹} چون عیسی خداوند سخنان خود را به پایان رساند، به آسمان بالا رفت و به دست راست خدا نشست.

^{۲۰} شاگردان به همه جا رفته، پیام انجیل را به همه رساندند. خداوند نیز با ایشان کار می‌کرد و با معجزاتی که عظم می‌نمود، پیام ایشان را ثابت می‌کرد.

سرگذشت عیسی مسیح نوشته لوقا

لوقا پزشک بود و اغلب با پولس رسول همسفر می‌شد تا در رساندن پیام مسیح به مردم او را یاری دهد. در ضمن تاریخ‌نویس هم بود، و به همین جهت است که در این انجیل سرگذشت عیسی مسیح را با رعایت دقیق ترتیب رویدادها بیان می‌کند. و باز در این انجیل است که ما با عیسیایی روبرو می‌شویم که همه را محبت می‌کند، چون برای او فقیر و پولدار، فرمانده و فرمانبر، ارباب و غلام، زن و مرد، دیندار و بی‌دین، ... تفاوتی نمی‌کنند. همه محتاج محبتند، و او سرچشمه محبت است. عیسی بقدری با اشخاص مختلف می‌آمیخت که او را «دوست گناهکاران» لقب داده بودند، چون بگفته خودش، او طبیعی بود که برای دردمندان آمده بود ... و بزرگترین درد انسان گناه است.

ای دردمند مرد، مشو خیره به طیب

زیرا نشسته بدر، عیسی ابن مریمی
«ناصر خسرو»

عالیجناب توفیلوس

بسیاری کوشیده‌اند شرح زندگی عیسی مسیح را به نگارش درآوردند، و برای انجام این کار، از مطالبی استفاده کرده‌اند که از طریق شاگردان او و شاهدان عینی وقایع، در دسترس ما قرار گرفته است. اما از آنجا که من خود، این مطلب را از آغاز تا پایان، با جایگاه مقدس خانه خدا داخل شدم و در آنجا بخور بسوزاندم. ^{۱۰} به هنگام سوزاندن بخور، جمعیت انبوهی در صحن خانه خدا مشغول عبادت بودند. ^{۱۱} آن‌گاه فرشته‌ای بر زکریا ظاهر شد و در طرف راست قربانگاه بخور ایستاد. زکریا از دیدن فرشته

مژده تولد یحیای تعمید دهنده

^۵ ماجرا را از کاهنی یهودی آغاز می‌کنم، با نام زکریا، که در زمان هیرودیس، پادشاه یهودیه، زندگی می‌کرد. او عضو دسته‌ای از خدمه خانه خدا بود که ایبا نام داشت. همسرش الیزابت نیز مانند خود او از قبیله کاهنان یهود و از نسل هارون برادر موسی بود. زکریا و الیزابت هر دو در نظر خدا بسیار درستکار بودند و با جان و دل تمام احکام الهی را بجا

می‌آوردند. ^۷ اما آنها فرزندی نداشتند، زیرا الیزابت نازا بود، از این گذشته هر دو بسیار سالخورده بودند. ^۸ یکبار که دسته ایبا در خانه خدا خدمت می‌کرد، زکریا نیز به انجام وظایف کاهنی خود مشغول بود، به حکم قرعه نوبت به او رسید که به جایگاه مقدس خانه خدا داخل شود و در آنجا بخور بسوزاند. ^{۱۰} به هنگام سوزاندن بخور، جمعیت انبوهی در صحن خانه خدا مشغول عبادت بودند. ^{۱۱} آن‌گاه فرشته‌ای بر زکریا ظاهر شد و در طرف راست قربانگاه بخور ایستاد. زکریا از دیدن فرشته

مبهوت و هراسان شد.

^{۱۲} فرشته به او گفت: «ای زکریا، نترس! چون آمده‌ام به تو خبر دهم که خدا دعایت را شنیده است، و همسرت الیزابت برایت پسری بدینا خواهد آورد که نامش یاریعی خواهد گذارد. ^{۱۴} این پسر باعث شادی و سرور شما خواهد شد، و بسیاری نیز از تولدش شادی خواهند نمود. ^{۱۵} زیرا او یکی از مردان بزرگ خدا خواهد شد. او هرگز نباید شراب و مشروبات

مستی آور سَنُوشد، چون حتی پیش از تولد، از روح القدس بر خواهد بود! ۱۶ بسیاری از بنی اسرائیل توسط او بسوی خداوند، خدای خود بازگشت خواهند نمود. ۱۷ او خدمت خود را با همان روح و قدرت الیاس، آن نبی قدیم انجام خواهد داد. او پیشاپیش مسیح خواهد آمد تا مردم را برای ظهور او آماده کند و به آنها پیامورده که همچون اجداد خویش خداوند را دوست داشته و مردم خدا ترسی باشند. ۱۸ زکریا به فرشته گفت: «ولی این غیر ممکن است! چون من پیر شده‌ام و همسر نیز سالم‌خورده است!» ۱۹ فرشته در جواب گفت: «من جبرائیل هستم که در حضور خدا می‌ایسم و اوست که مرا فرستاده تا این خبر خوش را به تو دهم. ۲۰ اما حال که سخنان مرا باور نکردی، قدرت تکلم را از دست خواهی داد و تا زمانی که کودک بدنبال یارای سارای سخن گفتن نخواهی داشت، زیرا آنچه گفتیم، در زمان مقرر واقع خواهد شد.»

۲۱ در این میان، مردم در صحن خانه خدا منتظر زکریا بودند و از اینکه او در بیرون آمدن از جایگاه مقدس اینهمه تأخیر می‌کرد، در حیرت بودند. ۲۲ سرانجام وقتی بیرون آمد و نتوانست با ایشان سخن گوید، از اشارات او پی‌بردند که در جایگاه مقدس خانه خدا رؤیایی دیده است.

۲۳ زکریا پس از پایان دوره خدمتش، به خانه خود بازگشت. ۲۴ طولی نکشید که همسرش الیزابت باردار شد. او برای مدت پنج ماه گوشه‌نشینی اختیار کرد و گفت: «سرانجام خداوند بر من نظر لطف انداخت و کاری کرد که دیگر در میان مردم شرمگین نباشم!»

مژده تولد عیسی

۲۵ در ششمین ماه بارداری الیزابت، خدا فرشته خود جبرائیل را به ناصره، یکی از شهرهای استان جلیل فرستاد، ۲۶ تا وحی او را به دختری به نام مریم برساند. مریم نامزدی داشت به نام یوسف، از نسل داود پادشاه. ۲۷ جبرائیل به مریم ظاهر شد و گفت: «سلام بر تو

ای دختری که مورد لطف پروردگار قرار گرفته‌ای! خداوند با توست!» ۲۸ مریم سخت پریشان و متحیر شد، چون نمی‌توانست بفهمد منظور فرشته از این سخنان چیست.

۲۹ فرشته به او گفت: «ای مریم، نترس! زیرا خدا بر تو نظر لطف انداخته است! ۳۰ تو بزودی باردار شده، پسری بدنبال خواهی آورد و نامش را عیسی خواهی نهاد. ۳۱ او مردی بزرگ خواهد بود و پسر خدا نامیده خواهد شد و خداوند تخت سلطنت جدش داود را به او واگذار خواهد کرد ۳۲ تا برای همیشه بر قوم اسرائیل سلطنت کند. سلطنت او هرگز پایان نخواهد یافت!» ۳۳ مریم از فرشته پرسید: «اما چگونه چنین چیزی امکان دارد؟ دست هیچ مردی هرگز به من نرسیده است!»

۳۴ فرشته جواب داد: «روح القدس بر تو نازل خواهد شد و قدرت خدا بر تو سایه خواهد افکند. از این رو آن نوزاد مقدس بوده، فرزند خدا خوانده خواهد شد. ۳۵ بدان که خویشاوند تو الیزابت نیز شش ماه پیش در سن پیری باردار شده و بزودی پسری بدنبال خواهد آورد؛ بلی همان کسی که همه او را نازا می‌خواندند. ۳۶ زیرا برای خدا هیچ کاری محال نیست!»

۳۷ مریم گفت: «من خدمتگزار خداوند هستم و هر چه او بخواهد، با کمال میل انجام می‌دهم. از خدا می‌خواهم که هر چه گفتی، همان بشود.» آنگاه فرشته ناپدید شد.

۳۸ پس از چند روز، مریم تدارک سفر دید و شتابان نزد الیزابت رفت، که با همسرش زکریا، در یکی از شهرهای واقع در منطقه کوهستان یهودیه زندگی می‌کرد. ۳۹ به محض اینکه صدای سلام مریم به گوش الیزابت رسید، بچه در رحم او به حرکت درآمد. الیزابت از روح القدس پر شد ۴۰ و با صدای بلند به مریم گفت: «خدا تو را بیش از همه زنان دیگر مورد لطف خود قرار داده است! فرزندان نیز سرچشمه برکات برای انسانها خواهد بود. ۴۱ چه افتخار بزرگی است برای من، که مادر خداوند من

دیدنم یاباید! ۴۲ وقتی وارد شدی و به من سلام کردی، به محض اینکه صدایت را شنیدم، بچه از شادی در رحم من به حرکت درآمد! ۴۳ خوشبحال تو، زیرا ایمان آوردی که هر چه خدا به تو گفته است، به انجام خواهد رسید!»

۴۴ مریم گفت: «خداوند را با تمام وجود ستایش می‌کنم، ۴۵ و روح من، بسبب نجات‌دهنده‌ام خدا، شاد و مسرور می‌گردد! ۴۶ چون او من ناچیز را مورد عنایت قرار داده است! از این پس همه نسلها، مرا خوشبخت خواهند خواند، ۴۷ زیرا خدای قادر و قدوس در حق من کارهای بس بزرگ کرده است.

۴۸ «لطف و رحمت او، پشت‌اندربشت شامل حال آنان می‌شود که از او می‌ترسند. ۴۹ او دست خود را با قدرت دراز کرده و متکبران را همراه نقشه‌هایشان پراکنده ساخته است. ۵۰ سلاطین را از تخت‌نشین برکنار کرده و سرانجام را بر سر بلند کرده است. ۵۱ گرسنگان را با نعمت‌های خود سیر کرده، اما ثروتمندان را تهی دست روانه نموده است. ۵۲ او رحمت خود را که به اجداد ما داده شده بود، به یاد آورده و به یاری قوم خود، اسرائیل، آمده است. ۵۳ بلی، او وعده ابدی خود را که به ابراهیم و فرزندان او داده بود، به یاد آورده است.»

۵۴ مریم حدود سه ماه نزد الیزابت ماند. سپس به خانه خود بازگشت.

تولد یحیای تعمیددهنده

۵۵ سرانجام، انتظار الیزابت پایان یافت و زمان وضع حملش فرا رسید و پسری بدنبال آورد. ۵۶ وقتی که همسایگان و بستگان او از این خبر آگاهی یافتند و دیدند که خداوند چه لطفی در حق او نموده است، نزد او آمده، در شادی‌اش شریک شدند.

۵۷ چون نوزاد هشت روزه شد، تمام بستگان و دوستان برای مراسم ختنه گرد آمدند و قصد داشتند نام پدرش، زکریا را بر او بگذارند. ۵۸ اما الیزابت نپذیرفت و گفت: «نام او یحیی خواهد بود!» ۵۹ گفتند: «اما در خانواده تو، کسی به این نام نبوده

است!»

۶۰ پس با اشاره، از پدر نوزاد پرسیدند که نام او را چه بگذارند.

۶۱ زکریا با اشاره، تخته‌ای خواست و در برابر چشمان حیرت‌زده همه نوشت: «نامش یحیی است!» ۶۲ در همان لحظه زایشش باز شد و قدرت سخن گفتن را باز یافت و به شکر خدا پرداخت. ۶۳ همسایگان با دیدن تمام این وقایع بسیار متعجب شدند، و خبر این ماجرا در سراسر کوهستان یهودیه پخش شد. ۶۴ هر که این خبر را می‌شنید، به فکر فرو می‌رفت و از خود می‌پرسید: «این بچه، در آینده چه خواهد شد؟» زیرا همه می‌دیدند که او مورد توجه خداوند قرار دارد. ۶۵ آنگاه پدرش زکریا، از روح القدس پر شد و چنین نوبت کرد:

۶۶ «خداوند، خدای اسرائیل را بسپاس باد، زیرا به یاری قوم خود شگفته و ایشان را رهایی داده است. ۶۷ او بزودی برای ما نجات‌دهنده‌ای قدرتمند از نسل داود خواهد فرستاد، ۶۸ چنانکه از گذشته‌های دور، از زبان انبیای مقدس خود وعده می‌داد ۶۹ که شخصی را خواهد فرستاد تا ما را از جنگ دشمنانمان و از دست همه آنان که از ما نفرت دارند، رهایی بخشد.

۷۰ «خداوند نسبت به نیاکان ما، رحیم و مهربان بوده است. بلی، او عهد و پیمان مقدسی را که با ابراهیم بست، از یاد نبرده ۷۱ و این افتخار را نصیب ما کرده که از دست دشمنانمان رهایی بیابیم و بدون ترس و راهمه از آنان، او را عبادت نماییم ۷۲ و تمام روزهای عمر خود را در حضور او با پاکی و عدالت بگذرانیم.

۷۳ «وو تو ای فرزند، نبی خدای تعالی نامیده خواهی شد، زیرا پیشاپیش خداوند حرکت خواهی کرد تا راه او را آماده نمای، ۷۴ و قوم او را آگاه سازی که با آموزش گناهانشان نجات خواهند یافت. ۷۵ «اینها، همه به سبب رحمت و شفقت بی‌پایان خدای ماست. ۷۶ بزودی سپیده صبح از افق آسمان بر ما طلوع خواهد کرد تا بر کسانی که در تاریکی و سایه مرگ ساکن هستند، بنیاد و همه ما را به سوی آرامش و صفا هدایت نماید.»

۷۷ آن کودک رشد کرد و صاحب روحی توانا

شد. او در بیابانها بسر می‌برد؛ تا روزی فرا رسید که می‌بایست خدمت خود را در میان قوم اسرائیل آغاز کند.

تولد عیسی مسیح

۲ در آن زمان، اوگوستوس، امپراطور روم، فرمان داد تا مردم را در تمام سرزمینهای تحت سلطه امپراطوری سرشماری کنند. ۳ این سرشماری زمانی صورت گرفت که کریستوس، از جانب امپراطور، فرماندار سوریه بود.

۴ برای شرکت در سرشماری، هر شخص می‌بایست به شهر آبا و اجدادی خود می‌رفت. ۵ از آنروز، یوسف نیز از شهر ناصره در استان جلیل، به زادگاه داود پادشاه یعنی بیت‌لحم در استان یهودیه رفت زیرا او از نسل داود پادشاه بود. ۶ مریم نیز که در عقد یوسف بود و آخرین روزهای بارداری خود را می‌گذراند، همراه او بود.

۷ هنگامی که در بیت‌لحم بودند، وقت وضع حمل مریم فرارسید، ۸ و نخستین فرزند خود را که پسر بود، دنیا آورد و او را در قنذاقی پیچید و در آخورى خوابانید، زیرا در مسافرخانه آنجا برای ایشان جا نبود. ۹ در دهشای اطراف آن شهر، چوپانانی بودند که شبانگاه از گله‌های خود مراقبت می‌کردند. ۱۰ آن شب، ناگهان فرشته‌ای در میان ایشان ظاهر شد و نور جلال خداوند در اطرافشان تابید و ترس همه را فروگرفت.

۱۱ اما فرشته به ایشان اطمینان خاطر داد و گفت: «ترسید!» من حامل مژده‌ای برای شما هستم، مژده‌ای برای همه مردم! ۱۲ و آن اینست که همین امروز مسیح، خداوند و نجات‌دهنده شما، در شهر داود چشم به جهان گشود! ۱۳ علامت درستی سخن من اینست که نوزادی را خواهید دید که در قنذاق پیچیده و در آخور خوابانیده‌اند!

۱۴ ناگهان گروهی بشیماری از فرشتگان آسمانی به آن فرشته پیوستند. آنان در ستایش خدا، می‌سرایند و می‌گفتند: ۱۵ «خدا را در آسمانها جلال باد و بر زمین، در میان مردمی که خدا را خشنود می‌سازند، آرامش و صفا برقرار باد!»

لوقا / ۲

۱۵ چون فرشتگان به آسمان بازگشتند، چوپانان به یکدیگر گفتند: «بیباید به بیت‌لحم برویم و این واقعه عجیب را که خداوند خبرش را به ما داده است، به چشم ببینیم.»

۱۶ پس با شتاب به بیت لحم رفتند و مریم و یوسف را پیدا کردند. آنگاه نوزاد را دیدند که در آخورى خوابیده است. ۱۷ چوپانان بی‌درنگ ماجرا را به گوش همه رساندند و سخنانی را که فرشته درباره نوزاد گفته بود، بازگو کردند. ۱۸ هر که گفته‌های آنان را می‌شنید، حیرت‌زده می‌شد. ۱۹ اما مریم، تمام این رویدادها را در دل خود نگاه می‌داشت و اغلب درباره آنها به فکر فرومی‌رفت.

۲۰ پس چوپانان به صحرا نزد گله‌های خود بازگشتند و خدا را سپاس می‌گفتند سبب آنچه مطابق گفته فرشتگان دیده و شنیده بودند.

۲۱ در روز هشتم تولد نوزاد، در مراسم ختنه او، نامش را عیسی گذاردند، یعنی همان نامی که فرشته پیش از باردار شدن مریم، برای او تعیین کرده بود.

۲۲ روزی که قرار بود والدین عیسی به اورشلیم، به خانه خدا بروند و مطابق شریعت موسی، مراسم طهارت خود را بجا بیاورند، عیسی را نیز به آنجا بردند تا به خداوند وقف کنند؛ ۲۳ زیرا در شریعت آمده بود که پسر ارشد هر خانواده باید وقف خداوند گردد. ۲۴ پس والدین عیسی برای طهارت خود، قربانی لازم را تقدیم کردند، که مطابق شریعت می‌بایست دو قمری یا دو جوجه کیبوتر باشد.

۲۵ در آن زمان مردی در اورشلیم زندگی می‌کرد، به نام شمعون، او شخصی صالح، خداترس و پسر از روح القدس بود، و ظهور مسیح را انتظار می‌کشید. ۲۶ روح القدس نیز بر او آشکار ساخته بود که تا مسیح موعود را نبیند، چشم از جهان فرو نخواهد بست. ۲۷ آن روز، روح القدس او را هدایت کرد که به خانه خدا برود؛ و هنگامی که یوسف و مریم، عیسی کوچک را آوردند تا مطابق شریعت، به خدا وقف کنند، ۲۸ شمعون، او را در آغوش کشید و خدا را ستایش کرد و گفت:

۲۹-۳۰ «خداوندا، اکنون دیگری می‌توانم با خیالی

لوقا / ۳

آسوده چشم از جهان ببندم؛ زیرا طبق وعده‌ات، او را دیدم! بلی، نجات‌دهنده‌ای را که به جهان بخشیدی، با چشمان خود دیدم! ۳۱ او همچون نوری بر قومها خواهد تابید و مایه سریلندی قوم تو، بنی اسرائیل، خواهد گشت!»

۳۲ یوسف و مریم مات و مبهوت ایستاده بودند و از آنچه درباره عیسی گفته می‌شد، به شگفت آمده بودند. ۳۳ اما شمعون برای ایشان دعای خیر کرد. سپس به مریم گفت: «اندوه، همچون شمشیری قلب تو را خواهد شکافت، زیرا بسیاری از قوم اسرائیل این کودک را نخواهند پذیرفت و با این کار، باعث هلاکت خود خواهند شد. اما او موجب شادی و برکت بسیاری دیگر خواهد گشت؛ و افکار پنهانی عده زیادی فاش خواهد شد!»

۳۴ در خانه خدا زنی بود بسیار سالخورده به نام آنا، دختر فنیل از قبیله اشیر که همواره صدای خدا را می‌شنید. او پس از هفت سال شوهرداری، هشتاد و چهار سال بیوه مانده بود. آنا هرگز خانه خدا را ترک نمی‌کرد، بلکه شب و روز به دعا می‌پرداخت و اغلب نیز روزه‌دار بود.

۳۵ هنگامی که شمعون با یوسف و مریم سخن می‌گفت، آنا نیز وارد شده، خدا را شکر نمود و به تمام کسانی که در اورشلیم چشم‌براه ظهور نجات‌دهنده بودند، خبر داد که مسیح موعود تولد یافته است.

۳۶ یوسف و مریم، پس از اجرای مراسم دینی، به شهر خود، ناصره در استان جلیل، برگشتند. ۳۷ در آنجا، عیسی رشد کرد و بزرگ شد. او سرشار از حکمت بود و فیض خدا بر او قرار داشت.

عیسای دوازده ساله در اورشلیم

۳۸ والدین عیسی هر سال برای شرکت در مراسم عید پطخ به اورشلیم می‌رفتند. ۳۹ وقتی عیسی دوازده ساله شد، طبق رسم یهود، او را نیز همراه خود بردند. ۴۰ پس از پایان ایام عید، عازم ناصره شدند. اما عیسی بدون اطلاع یوسف و مادرش، در اورشلیم ماند. ۴۱ آنان روز اول متوجه غیبت او نشدند، چون فکر

می‌کردند که او در میان همسفرانشان است. اما وقتی شب شد و دیدند که عیسی هنوز نزد ایشان نیامده، میان بستگان و دوستان خود دنبال او گشتند، ۴۲ اما او را نیافتند. پس مجبور شدند به اورشلیم برگردند و او را جستجو کنند.

۴۳ سرانجام پس از سه روز جستجو او را یافتند. عیسی در خانه خدا و در میان علمای دینی نشسته بود و درباره مسایل عمیق با ایشان گفتگو می‌کرد و همه از فهم و جوابهای او در حیرت بودند.

۴۴ مریم نمی‌دانستند چه کنند! مادرش به او گفت: «پسر، چرا با ما چنین کردی؟ من و پدرت، دلواپس بودیم و همه جا را بدنبالت گشتیم!»

۴۵ عیسی پرسید: «چه لزومی داشت برای پیدا کردنم، به ایسنو و آنسو بروید؟ مگر نمی‌دانستید که من باید در خانه پدرم باشم؟» اما آنان منظور عیسی را درک نکردند.

۴۶ آنگاه عیسی به همراه یوسف و مریم به ناصره بازگشت و همواره مطیع ایشان بود. مادرش نیز تمام این امور را در خاطر خود نگاه می‌داشت. ۴۷ اما عیسی در حکمت و قامت رشد می‌کرد و مورد پسند خدا و مردم بود.

یحیی راه را برای مسیح آماده می‌کند

۴۸ درسال پانزدهم فرمانروایی تیرئوس، امپراطور روم، کلاما خدا در بیابان بر یحیی، پسر زکریا،

نازل شد. (در آن زمان، بنطوس پیلاتوس فرماندار یهودیه؛ هیرودیس حاکم جلیل؛ فیلیپ برادر هیرودیس، حاکم ایالات ایثوره و تراخونیس؛ و لیسائوس حاکم آبلیه بود. حنا و فیلیا نیز کاهنان اعظم بودند.) ۴۹ یحیی پس از دریافت پیام خدا، رسالت خود را آغاز کرد. او در مناطق اطراف رود اردن می‌گشت و مردم را ارشاد می‌نمود و می‌گفت که توبه کنند و تعمید بگیرند تا خدا کاهنانشان را بپارمزد.

۵۰ یحیی همان کسی است که اشعیا درباره‌اش پیشگویی کرده و گفته بود: «کسی در بیابان صدا می‌زند و می‌گوید که راهی برای آمدن خداوند بسازید! راهی راست در صحرا برایش آماده کنید!

کوه‌ها و تپه‌ها را هموار سازید؛ دره‌ها را پر کنید! راه‌های کج را راست و جاده‌های نامهموار را صاف نمایید! ^{۲۰} آنگاه همه مردم نجات خدا را خواهند دید! ^{۲۱} بسیاری از مردم، برای غسل تعمید نزد یحیی می‌آمدند. یکبار او به عده‌ای از ایشان گفت: وای مارهای خوش خط و خال، فکر کردید می‌توانید بدون توبه واقعی، از عذاب جهنم بگریزید؟ ^{۲۲} رفنارتان نشان می‌دهد که واقعاً توبه کرده‌اید یا نه. این فکر را نیز از سرتان بیرون کنید که چون جدتان ابراهیم است، از غضب خدا در امان خواهید ماند، زیرا خدا می‌تواند از این سنگهای بیابان برای ابراهیم فرزندان بوجود آورد! ^{۲۳} اکنون تیشه داوری خدا بر ریشه درخت زندگی شما گذارده شده است. هر درختی که میوه خوب ندهد، بریده و در آتش انداخته خواهد شد!

^{۱۱} از او پرسیدند: چه باید بکنیم؟

^{۱۲} جواب داد: «اگر دو پیراهن دارید، یکی را بدهید به کسی که ندارد. اگر خوراک اضافی نیز دارید، این چنین کنید!»

^{۱۳} مأمورین جمع آوری باج و خراج که به بدنامی معروف بودند، نیز برای غسل تعمید نزد او آمدند و پرسیدند: «استاد، چگونه نشان دهیم که از گناهانمان دست کشیده‌ایم؟»

^{۱۴} پاسخ داد: «با درستکاری‌تان! بیش از آنچه دولت روم تعیین کرده است، از کسی باج و خراج نگیرید!»

^{۱۵} عده‌ای از نظامیان رومی نیز از او پرسیدند: «ما چه کنیم؟»

یحیی جواب داد: «با زور و تهدید از مردم پول نگیرید. همت ناروا به کسی نزدیک و به حقوقی که می‌گیرید، قانع باشید!»

^{۱۶} در آن روزها، امید مردم به ظهور مسیح موعود قوت گرفته بود و همه از خود می‌پرسیدند که آیا یحیی همان مسیح است یا نه! ^{۱۷} یحیی در این باره به مردم گفت: «من شما را با آب تعمید می‌دهم. اما بزودی شخصی خواهد آمد که شما را با روح القدس و آتش تعمید خواهد داد. مقام او بالاتر از من است و

من حتی لاین نیستم که بند کفشهایم را بگشایم. ^{۱۷} او کاه را از گندم جدا کرده، آن را در آتشی که خاموشی نمی‌پذیرد خواهد سوزانید و گندم در آنبار ذخیره خواهد نمود. ^{۱۸} بدینسان یحیی با چنین نصایحی، کلام خدا را به مردم اعلام می‌کرد و مژده می‌داد که ملکوت خدا نزدیک است.

^{۱۹} او ^{۲۰} (اما پس از اینکه یحیی آشکارا می‌رود پس را بسبب ازدواج با هیرودیا، زن برادر خود فیلیپ، و خطاهای فراوان دیگرش سرزنش کرد، هیرودیس او را به زندان انداخت و گناه دیگری به گناهان بیشمار خود افزود).

^{۲۱} یک روز، پس از آنکه همه تعمید گرفته بودند، عیسی نیز نزد یحیی آمد و تعمید گرفت و مشغول دعا گردید. در آن حال، آسمان گشوده شد، ^{۲۲} و روح القدس به شکل کبوتری نازل گشت و بر او قرار گرفت؛ و ندایی نیز از آسمان در رسید که: «تو فرزند عزیز من هستی! از تو بسیار خوشنودم!»

اجداد عیسی مسیح

^{۲۳} عیسی تقریباً سی ساله بود که خدمت خود را آغاز کرد. مردم او را پسر یوسف می‌دانستند.

پدر یوسف هالی بود.

^{۲۴} پدر هالی متات بود.

پدر متات، لاوی بود.

پدر لاوی ملکی بود.

پدر ملکی، بنا بود.

پدر بنا، یوسف بود.

^{۲۵} پدر یوسف، متاتیا بود.

پدر متاتیا، آموس بود.

پدر آموس، ناحوم بود.

پدر ناحوم، حسلی بود.

پدر حسلی، نجی بود.

^{۲۶} پدر نجی، ماثت بود.

پدر ماثت متاتیا بود.

پدر متاتیا، شمععی بود.

پدر شمععی، یوسف بود.

پدر یوسف، یهودا بود.

پدر یهودا، یوحنا بود.

^{۲۷} پدر یوحنا، ریسا بود.

پدر ریسا، زروبابل بود.

پدر زروبابل، سائلتی‌ئیل بود.

پدر سائلتی‌ئیل، نیری بود.

^{۲۸} پدر نیری، ملکی بود.

پدر ملکی، ادی بود.

پدر ادی، قوسام بود.

پدر قوسام، الیمودام بود.

پدر الیمودام، عیر بود.

^{۲۹} پدر عیر، یوسی بود.

پدر یوسی، الیعاذر بود.

پدر الیعاذر، یوریم بود.

پدر یوریم، متات بود.

پدر متات، لاوی بود.

^{۳۰} پدر لاوی، شمعون بود.

پدر شمعون، یهودا بود.

پدر یهودا، یوسف بود.

پدر یوسف، یونان بود.

پدر یونان، الییاقیم بود.

^{۳۱} پدر الییاقیم، ملیا بود.

پدر ملیا، مینان بود.

پدر مینان، متاتا بود.

پدر متاتا، ناتان بود.

پدر ناتان، داود بود.

^{۳۲} پدر داود، یسی بود.

پدر یسی، عوبید بود.

پدر عوبید، بوغز بود.

پدر بوغز، شلمون بود.

پدر شلمون، نحشون بود.

^{۳۳} پدر نحشون، عمیناداب بود.

پدر عمیناداب، ارام بود.

پدر ارام، حصرون بود.

پدر حصرون، فارص بود.

پدر فارص، یهودا بود.

^{۳۴} پدر یهودا، یعقوب بود.

پدر یعقوب، اسحاق بود.

پدر اسحاق، ابراهیم بود.

پدر ابراهیم، تارح بود.

پدر تارح، ناحور بود.

^{۳۵} پدر ناحور، سروج بود.

پدر سروج، رعو بود.

پدر رعو، فالج بود.

پدر فالج، عابر بود.

پدر عابر، صالح بود.

^{۳۶} پدر صالح، قینان بود.

پدر قینان، ارفک شاد بود.

پدر ارفک شاد، سام بود.

پدر سام، نوح بود.

پدر نوح، لامک بود.

^{۳۷} پدر لامک، متوشلح بود.

پدر متوشلح، شوخ بود.

^{۳۸} پدر شوخ، یارد بود.

پدر یارد، مهلل‌ئیل بود.

پدر مهلل‌ئیل، قینان بود.

^{۳۹} پدر قینان، انوش بود.

پدر انوش، شیت بود.

پدر شیت، آدم بود.

پدر آدم، خدا خالق او بود.

عیسی بر وسوسه‌های شیطان پیروز می‌شود

۴ عیسی که بر از روح القدس شده بود، با هدایت همان روح، از اردن به بیابانهای یهودیه رفت. ^۱ در آنجا شیطان برای مدت چهل روز او را وسوسه می‌کرد. در تمام این مدت، عیسی چیزی نخورد؛ از اینرو در پایان، بسیار گرسنه شد.

^۲ شیطان به عیسی گفت: «اگر تو فرزند خدا هستی، به این سنگ بگو تا نان شود!»

^۳ عیسی در جواب فرمود: «در کتاب آسمانی نوشته شده است که نیاز انسان در زندگی، فقط نان نیست.»

^۴ سپس شیطان او را به قلعه کوهی برد و در یک آن، تمام ممالک جهان را به او نشان داد، ^۵ و گفت:

واگر فقط زانو بزنی و مرا سجده کنی، تمام این ملکلتا را با شکوه و جلالشان، به تو خواهم بخشید؛ چون همه آنها از آن من است و به هر که بخوامم و آنگاه، می‌گویم.^۸

^۹ عیسی جواب داد: «در کتاب آسمانی آمده که انسان باید فقط و فقط خدا را بپرستد»
^{۱۰} آنگاه شیطان از آنجا او را به اورشلیم برد و بر مرتفع ترین نقطه خانه خدا قرار داد و گفت: «اگر فرزند خدا هستی، خود را از اینجا به زیر بینداز،^{۱۱} چون در کتاب آسمانی آمده که خدا فرشته‌های خود را خواهد فرستاد تا تو را محافظت کنند و در دستهای خود نگه دارند که بابت به سنگی نخورد»

^{۱۲} عیسی در جواب گفت: «کتاب آسمانی این را نیز می‌فرماید که خداوند خود را مورد امتحان قرار مده»
^{۱۳} وقتی شیطان تمام وسوسه‌های خود را به پایان رسانید، تا مدتی عیسی را رها کرد.

عیسی خدمات خود را آغاز می‌کند.

^{۱۴} آنگاه عیسی، پر از قدرت روح القدس، به استان جلیل بازگشت. همه جا گفتگو درباره او بود، و^{۱۵} برای موعظه‌هایش در عبادتگاه‌های یهود، همه از او تعریف می‌کردند.

^{۱۶} وقتی به ناصره شهری که در آن بزرگ شده بود آمد، طبق عادت همیشگی‌اش، روز شنبه به عبادتگاه شهر رفت. در حین مراسم، او برخاست تا قسمتی از کلام خدا را برای جماعت بخواند.^{۱۷} آنگاه کتاب اشعای نبی را به او دادند. او طومار را باز کرد و آن قسمت را خواند که می‌فرماید:

^{۱۸} «روح خداوند بر من است! خداوند مرا برگزیده تا مژده رحمت او را به بنیوایان برسانم. او مرا فرستاده است تا ترحم‌بخشان را تسلی بخشم و رهایی را به اسیران، بنیایی را به بنیانیان اعلام نمایم و مظلومان را آزاد سازم»^{۱۹} و خبر دهم که زمان آن فرا رسیده که خداوند انسان را مورد لطف خود قرار دهد.

^{۲۰} سپس طومار را پیچید و به خادم عبادتگاه سپرد و رو به جمعیت نشست. در حالیکه همه حضار در

عبادتگاه، به او چشم دوخته بودند،^{۲۱} به ایشان فرمود: «امروز، این نوشته به انجام رسیده»
^{۲۲} همه کسانی که در آنجا بودند او را تحسین نمودند. آنها تحت‌تأثیر سخنان بی‌سختی‌بخش او قرار گرفته، از یکدیگر می‌پرسیدند: «چگونه چنین چیزی امکان دارد؟ مگر این شخص، همان پسر یوسف نیست؟»

^{۲۳} عیسی به ایشان فرمود: «شاید می‌خواهید این ضرب‌المثل را در حق من بیاورید که ای طیب، خود را شفا بده! و به من بگویید: معجزاتی را که شنیده‌ایم در کفرناحوم کرده‌ای، در اینجا، در زادگاه خود نیز انجام بده!»^{۲۴} اما بدانید که هیچ نبی، در شهر خود مورد احترام نیست!^{۲۵} در زمان الیاس نبی، در اسرائیل سه سال و شش ماه باران نبارید و قطعی سختی پدید آمد. با اینکه در آن زمان، بیه زنها بسیاری در اسرائیل بودند که نیاز به کمک داشتند،^{۲۶} خدا الیاس را به یاری هیچیک از آنان فرستاد، بلکه او را نزد بیه زنی غیریهودی از اهالی صره صیدون فرستاد.^{۲۷} یا الیشع نبی را در نظر بگیرید که نعمان سوری را از جذام شفا داد، در صورتی که در اسرائیل جذامی‌های بسیاری بودند که احتیاج به شفا داشتند.»

^{۲۸} حضار از این سخنان به خشم آمدند و^{۲۹} برخاسته، او را از شهر بیرون کردند و به سرآشویی تپه‌ای که شهرشان بر آن قرار داشت، بردند تا او را از آنجا بزیر بیندازند.^{۳۰} اما عیسی از میان ایشان گذشت و رفت.

عیسی بسیاری را شفا می‌دهد

^{۳۱} پس از آن، عیسی به کفرناحوم، یکی از شهرهای ابالت جلیل، رفت و در روزهای سبت در عبادتگاه یهود، کلام خدا را برای مردم سبت می‌داد.
^{۳۲} در آنجا نیز، مردم از سخنان و تعالیم او شگفت‌زده شدند، زیرا با قدرت و اقتدار سخن می‌گفت.

^{۳۳} یکبار، وقتی در عبادتگاه کلام خدا را تعلم می‌داد، مردی که روح پلید داشت شروع به فریاد زدن کرد و گفت: «آه، ای عیسی ناصری، با ما چه کار داری؟ آیا آمده‌ای ما را هلاک کنی؟ من تو را خوب

می‌شناسم، ای فرستاده مقدس خدا!»

^{۳۴} عیسی اجازه نداد آن روح پلید بیش از این چیزی بگوید و به او دستور داده، گفت: «ساکت باش!» از این مرد بیرون بپناه روح پلید در برابر چشمان بهت‌زده همه، آن مرد را بر زمین انداخت و بی‌آنکه آسیب بیشتری برساند، از جسم او بیرون رفت.
^{۳۵} مردم حیرت‌زده، از یکدیگر می‌پرسیدند: «مگر چه قدرتی در سخنان این مرد هست که حتی ارواح پلید نیز از او اطاعت می‌کنند؟»^{۳۶} بلافاصله خبر این واقعه در سراسر آن ناحیه پیچید.

^{۳۸} سپس عیسی از عبادتگاه بیرون آمد و به خانه شمعون رفت. در آنجا مادر زن شمعون، دچار تب شدیدی شده بود، آنها به عیسی التماس کردند که او را شفا بخشد.^{۳۹} عیسی بر بالین او آمد و به تب دستور داد که قطع شود. همان لحظه، تب او قطع شد و برخاست و مشغول پذیرایی از ایشان گردید.

^{۴۰} غروب آن روز، مردم تمام بیماران خود را نزد عیسی آوردند. او نیز بر یک‌یک ایشان دست گذاشت و آنان را شفا داد.^{۴۱} روح‌های پلید نیز به فرمان عیسی، فریادکنان از جسم دیوانگان بیرون می‌آمدند و می‌گفتند: «تو فرزند خدا هستی! اما او ارواح پلید را ساکت می‌کرد و نمی‌گذاشت چیزی بگویند، چون می‌دانستند که او مسیح موعود است.»
^{۴۲} فردای آن روز، صبح زود، عیسی برای دعا، به محل دور افتاده‌ای رفت. اما مردم در جستجوی او بودند، و وقتی او را یافتند، به او بسیار التماس کردند که همانجا در کفرناحوم بماند و از نزد ایشان نرود.
^{۴۳} عیسی به آنان گفت: «لازم است که به شهرهای دیگر نیز بروم و مژده فرارسیدن ملکوت خدا را به مردم اعلام کنم؛ زیرا برای همین منظور فرستاده شده‌ام.»^{۴۴} پس در سراسر آن سرزمین، در عبادتگاه‌ها، پیام خدا را به مردم می‌رسانید.

نخستین شاگردان عیسی

۵ روزی عیسی در کنار دریاچه جنیسارت ایستاده بود و عده بسیاری برای شنیدن کلام خدا نزد او گرد آمده بودند.^۱ آنگاه عیسی دو قایق

خالی در ساحل دریاچه دید که ماهیگیرها از آنها بیرون آمده بودند و تورهای خود را پاک می‌کردند. سپس سوار یکی از آن قایقها شد و به شمعون که صاحب قایق بود، فرمود که آن را مانند یک ساحل دور نماید تا در آن نشسته، از آنجا مردم را تعلیم دهد.

^۲ پس از آنکه سخنان خود را به پایان رسانید، به شمعون فرمود: «اکنون قایق را به جای عمیق دریاچه ببر، و تورهاتان را به آب بپازند تا ماهی فراوان صید کنی»

^۳ شمعون در جواب گفت: «استاد، دیشب زیاد زحمت کشیدیم ولی چیزی صید نکردیم. اما اکنون بدستور تو، یکبار دیگر توها را خواهم انداخت»
^۴ این بار آفتاب ماهی گرفتند که نزدیک بود توها پاره شوند!^۵ بنابراین از همکاران خود دو قایق دیگر کمک خواستند. طولی نکشید که هر دو قایق از ماهی پر شد، بطوری که نزدیک بود غرق شوند!

^۸ وقتی شمعون بطرس بخود آمد و بی‌برکه که چه معجزه‌های رخ داده است، در مقابل عیسی زانو زد و گفت: «سرور من، نزدیک من نیا، چون من ناپاکتر از آتم که در حضور تو بایستم!»^۹ در اثر صید آن مقدار ماهی، او و همکارانش وحشت‌زده شده بودند.
^{۱۰} همکاران او، یعقوب و یوحنا، پسران زبیدی نیز همان حال را داشتند. عیسی به بطرس فرمود: «وترس! از این پس، مردم را برای خدا صید خواهی کرد»
^{۱۱} وقتی به خشکی رسیدند، بی‌درنگ هر چه داشتند، رها کردند و بدنبال عیسی راه افتادند.

عیسی جذامی را شفا می‌دهد.

^{۱۲} روزی عیسی در یکی از شهرها بود که ناگاه یک جذامی او را دید و پیش پاهایش بخاک افتاد و گفت: «سرور من، اگر بخوای، می‌توانی مرا از جذام پاک سازی»

^{۱۳} عیسی دست خود را دراز کرد و آن جذامی را لمس نمود و گفت: «البته که می‌خواهم! پاک شوی! همان لحظه، جذام او برطرف شد»

^{۱۴} عیسی به او فرمود: «در این باره با کسی سخن نگو، بلکه نزد کاهن برو تا تو را معاینه کند. سپس طبق

شربت موسی، قربانی مخصوص شفا از جنام را تقدیم کن تا به این ترتیب نشان دهی که شفا یافته‌ای.»^{۱۵} کارهای عیسی روز بروز بیشتر زیانزد مردم می‌شد و همه دسته‌دسته می‌آمدند تا پیغام او را بشنوند و از امراض خود شفا یابند.

^{۱۶} ولی عیسی بیشتر اوقات برای دعا به نقاط دور افتاده در خارج شهر می‌رفت.

شفا‌ی مرد افلیح

^{۱۷} روزی عیسی در خانه‌ای مشغول تعلیم مردم بود. عده‌ای از علمای دین یهود و فریسی‌ها نیز از اورشلیم و سایر شهرهای جلیل و یهودیه در آنجا حضور داشتند. در همانحال، عیسی با قدرت خداوند، بیماران را شفا می‌بخشید.^{۱۸} در آن میان، چند نفر آمدند و مرد فلجی را بر روی بستری به همراه آوردند. آنها کوشیدند که خود را از میان انبوه جمعیت نزد عیسی برسانند، اما نتوانستند. پس به پشت‌بام رفتند و سفالهای سقف بالای سر عیسی را برداشتند و بیمار را با بسترش پایین فرستادند و مقابل عیسی گذاردند.^{۱۹} وقتی عیسی ایمان ایشان را دید، به آن مرد فلج فرمود: «ای دوست، گناهات آمرزیده شد!»

^{۱۱} علما و فریسانی که در آنجا نشسته بودند، با خود فکر کردند: «چه کفری! مگر این شخص خود را که می‌داند؟ غیر از خدا، چه کسی می‌تواند گناهان مردم را ببخشد؟»

^{۱۲} عیسی فوراً متوجه افکار آنان شد و فرمود: «چرا سخن مرا کفر می‌پندارید؟»^{۱۳} «من این قدرت و اختیار را دارم که گناه انسان را ببخشم. ولی می‌دانم که سخن گفتن آسان است. دیگران نیز ممکن است همین ادعا را بکنند! پس حال این مرد را شفا می‌بخشم تا بداند که ادعای من پوچ نیست! سپس رو به آن مرد زمین‌گیر کرد و فرمود: «برخیز و بستر را جمع کن و به خانه برو!»

^{۱۴} آن مرد در برابر چشمان همه، فوراً از جا برخاست، بستر خود را برداشت و در حالیکه با تمام وجود خدا را شکر می‌کرد، به خانه رفت.^{۱۶} حیرت

همه حصار را فرا گرفته بود! ایشان با ترس آمیخته به احترام خدا را شکر می‌کردند و می‌گفتند: «امروز شاهد اتفاقات عجیبی بودیم!»

یک باجگیر، شاگرد عیسی می‌شود

^{۱۷} پس از آن، وقتی عیسی از شهر خارج می‌شد، یکی از مأمورین باج و خراج را دید که در محل کارش نشسته است. نام این شخص، لایوی بود. عیسی به او فرمود: «تو نیز بیا مرا پیروی کن!»^{۱۸} همان لحظه، لایوی از همه چیز دست کشید و بدنبال عیسی براه افتاد.

^{۱۹} مدتی بعد، لایوی در خانه خود ضیافت بزرگی به افتخار عیسی ترتیب داد. جمعی از همکاران سابق او و میهمانان دیگر نیز دعوت داشتند.

^{۲۰} اما فریسی‌ها و علمای وابسته به ایشان نزد شاگردان عیسی رفته، از او لب به شکایت گشودند و گفتند: «چرا شما با این افراد گناهکار، بر سر یک سفره می‌نشینید؟»

^{۲۱} عیسی در جواب ایشان گفت: «بیماران نیاز به پزشک دارند، نه تندرستان!»^{۲۲} «من آمده‌ام تا گناهکاران را به توبه دعوت کنم، نه آتانی را که خود را عادل و مقدس می‌پندارند!»

سؤال درباره روزه

^{۱۱} یکبار به عیسی گفتند: «شاگردان یحیی اغلب اوقات در روزه بسر می‌برند و نماز می‌خوانند. شاگردان فریسی‌ها نیز چنین می‌کنند. اما چرا شاگردان تو، همیشه در حال خوردن و نوشیدن هستند؟»^{۱۲} عیسی در جواب، از ایشان پرسید: «آیا در جشن عروسی، تا وقتی که داماد آنجاست، می‌توانید میهمانها را به روزه داشتن وادار کنید؟»^{۱۳} اما زمانی می‌رسد که داماد کشته خواهد شد؛ آنگاه ایشان روزه خواهند گرفت!»

^{۱۴} سپس عیسی مثلی آورد و گفت: «کسی لباس نو را پاره نمی‌کند تا تکه‌ای از پارچه آن را به لباس کهنه وصله بزند، چون فقط لباس نو از بین می‌رود، بلکه لباس کهنه نیز با وصله نو، بدتر می‌شود!»^{۱۵} همچنین

کسی شراب تازه را در مشک کهنه نمی‌ریزد، چون شراب تازه، مشک کهنه را پاره می‌کند، آنگاه هم شراب می‌ریزد و هم مشک از بین می‌رود.^{۱۸} شراب تازه را باید در مشک تازه ریخت.^{۱۹} اما پس از نوشیدن شراب کهنه، دیگر کسی تمایلی به شراب تازه ندارد، چون می‌گوید که شراب کهنه بهتر است.»

دین برای انسان یا انسان برای دین؟

یک روز شنبه، عیسی و شاگردان از جاده‌ای در میان کشتزارها می‌گذشتند. در ضمن راه، شاگردان خوشه‌های گندم را می‌چیدند، به کف دست می‌مالیدند و پوستش را کنده، می‌خوردند.^۲ بعضی از فریسیان که این صحنه را دیدند، به عیسی گفتند: «این عمل برخلاف دستورات مذهبی است! کاری که شاگردان تو می‌کنند همانند درو کردن گندم است! این کار در روز شنبه جایز نیست!»

^۳ عیسی جواب داد: «مگر شما کتاب آسمانی را نخوانده‌اید؟ آیا نخوانده‌اید که داود و همراهانش وقتی گرسنه بودند، چه کردند؟^۴ داود وارد خانه خدا شد و نان مقدس را که فقط کاهنان اجازه داشتند بخورند، خورد و به همراهانش نیز داد.»^۵ سپس عیسی فرمود: «پن صاحب اختیار روز شنبه نیز هستم!»

^۶ یک روز دیگر که باز شنبه بود، عیسی در عبادتگاه، کلام خدا را به مردم تعلیم می‌داد. از قضا، در آنجا مردی حضور داشت که دست راستش از کار افتاده بود.^۷ علمای دینی و فریسی‌ها مراقب عیسی بودند تا ببینند آیا در آن روز، او را شفا می‌دهد یا نه، چون دنبال بهانه‌ای بودند تا مدرکی علیه او بدست آورند.

^۸ عیسی که افکار ایشان را درک کرده بود، به آن مرد فرمود: «بیا اینجا بایست تا همه بتوانند تو را ببینند! او نیز رفت و ایستاد.»^۹ عیسی به فریسی‌ها و علمای دینی فرمود: «سؤالی از شما دارم: در روز شنبه باید خوبی کرد یا بدی؟ باید جان انسان را نجات داد یا نابود کرد؟»

^{۱۰} سپس به یک‌یک ایشان خیره شد و به آن مرد گفت: «دست را دراز کن!» او نیز اطاعت کرد و

دستش کاملاً خوب شد!^{۱۱} دشمنان عیسی از این کار او به خشم آمده، بر آن شدند که او را به قتل رسانند.

تعیین رسولان

^{۱۲} در یکی از آن روزها، عیسی برای دعا به کوهستان رفت و تمام شب را به راز و نیاز با خدا پرداخت.^{۱۳} صبح زود، پیروان خود را فرا خواند و از میان آنها، دوازده نفر را بعنوان شاگردان خاص خود برگزید و ایشان را رسولان خود نامید.

^{۱۴} اینست نامهای رسولان مسیح:

شمعون (معروف به بطرس)، اندریاس (برادر شمعون)، یعقوب، یوحنا، فیلیپ، برتولما، متی، توما، یعقوب (پسر حلفی)، شمعون (معروف به فدایی)، یهوذا (پسر یعقوب)، یهوذا اسخریوطی (کسی که آخر به عیسی خیانت کرد).

^{۱۷} سپس همگی از دامنه کوه پایین آمدند و به محلی وسیع و هموار رسیدند. در آنجا تمام پیروانش و گروه بسیاری از مردم، گرد او جمع شدند. این عده از سراسر ایالت یهودیه، اورشلیم و حتی سواحل شمالی صور و صیدون آمده بودند تا سخن او را بشنوند و از امراض خود شفا یابند.^{۱۸} آن کسانی نیز که از ارواح پلید رنج می‌بردند، شفا یافتند.^{۱۹} مردم همه کوشش می‌کردند خود را به او برسانند، چون به محض اینکه به او دست می‌زدند، نیروی او از صادر می‌شد و آنان را شفا می‌بخشید!

گفتار عیسی درباره روش زندگی

^{۲۰} در این هنگام، عیسی رو به شاگردان خود کرد و گفت:

«وخوشایحال شما که نهی دستید، زیرا ملکوت خدا از آن شمامست!

^{۲۱} «وخوشایحال شما که گریان هستید، زیرا زمانی خواهد رسید که از خوشی خواهید خندید!

^{۲۲} «وخوشایحال شما، وقتی که مردم بخاطر من، از شما متفرق شوند و شما را در جمع خود راه ندهند و به شما ناسزا گویند و تهمت زنند!»^{۲۳} در اینگونه مواقع شادی کنید! بل، شاد و مسرور باشید، زیرا در آسمان

پادش بزرگی در انتظاران خواهد بود؛ بدانید که با انبیا قدیم نیز مردم همینگونه رفتار کرده‌اند.

^{۱۲} «اما وای بحال ثروتمندان، زیرا دوران خوشی ایشان فقط محدود به این جهان است.

^{۱۳} «اما وای بحال آنانی که اکنون سیر هستند، زیرا دوران سرگسگی‌شان فرا خواهد رسید!

وای بحال آنانی که امروز خندان و بی‌غمند، زیرا غم و اندوه انتظارشان را می‌کنند!

^{۱۴} «وای بر شما، آنگاه که مردم از شما تعریف و تمجید کنند، زیرا با انبیا دروغین نیز به همینگونه رفتار می‌کردند!

^{۱۵} «اما به همه شما که سخنان مرا می‌شنوید، می‌گویم که دشمنان خود را دوست بدانید و به کسانی که از شما نفرت دارند، خوبی کنید.

^{۱۶} «برای آنانی که به شما ناسزا می‌گویند، دعای خیر کنید. برای افرادی که به شما آزار می‌رسانند، برکت خدا را بطلبید.

^{۱۷} «و اگر کسی به یک طرف صورت سبلی زد، بگذار به طرف دیگر هم بزند! اگر کسی خواست ردای تو را بگیرد، پیراهن را هم به او بده.

^{۱۸} «هر که از تو چیزی بخواهد، از او دریغ ندار، و اگر اموال را گرفتند، در فکر پس گرفتن نباش.

^{۱۹} «با مردم آنگونه رفتار کن که انتظار داری با تو رفتار کنند.

^{۲۰} «و اگر فقط کسانی را دوست بدانید که شما را دوست می‌دارد، چه برتری بر دیگران دارید؟

خداشناسان نیز چنین می‌کنند! اگر فقط به کسانی حویب کنید که به شما حویب می‌کنند، آیا کار بزرگی کرده‌اید؟

گاه‌گاران نیز چنین می‌کنند! اگر فقط به کسانی فرض بدهید که می‌تواند به شما پس بدهند، چه هنر کرده‌اید؟

حتی گناهکاران نیز اگر بدانند پولشان را پس می‌گیرند، به یکدیگر فرض می‌دهند.

^{۲۱} «اما شما، دشمنانان را دوست بدارید و به ایشان حویب کنید! فرض بدهید و نگران پس گرفتن نباشید.

در اینصورت پادش آسمانی شما بزرگ خواهد بود، زیرا همچون فرزندان خدا رفتار کرده‌اید، چون خدا نیز نسبت به حق‌ناشناسان و بدکاران مهربان است.

^{۲۲} «پس مانند پدر آسمانی خود دلسوز باشید.

^{۲۳} «و ایراد نگیرید تا از شما ایراد نگیرند. دیگران را محکوم نکنید تا خدا شما را محکوم نکند. گذشت داشته باشید تا نسبت به شما باگذشت باشند.»

بدهدید تا خدا هم به شما بدهد. هدیه‌ای که می‌دهید، به خودتان برخواهد گشت، آن هم با پیمانهای پُر، لریز، فشرده و تکان داده شده! با هر دستی که بدهدید یا همان دست دریافت خواهید کرد.

اگر با دست پُر بدهدید، با دست پُر دریافت می‌کنید و اگر با دست خالی بدهدید، با دست خالی دریافت خواهید کرد.

^{۲۴} سپس عیسی این مثل‌ها را آورد: «چه فایده دارد که کور، راهنمای کور دیگر شود؟ یکی که در گودال بیفتد، دیگری را هم بدببال خود می‌کشد.

^{۲۵} «چگونه ممکن است که شاگرد داناتر از استاد خود باشد؟ شاگرد اگر زیاد تلاش کند، شاید مانند استاد خود شود.

^{۲۶} «چرا پُر کاهی را که در چشم دیگران است، می‌بینی، اما چوب را در چشم خود نادیده می‌گیری؟

^{۲۷} «چگونه جرأت می‌کنی بگویی: برادر، اجازه بده پر کاه را از چشمت درآورم، در حالیکه چوب را در چشم خود نمی‌بینی؟ ای متظاهر، نخست چوب را از چشم خود درآور، آنگاه بهتر خواهی دید تا پرکاه را از چشم او بیرون بیاوری!

^{۲۸} «و اگر درخت خوب باشد، میوه‌اش نیز خوب خواهد بود، و اگر بد باشد، میوه‌اش نیز بد خواهد بود.

^{۲۹} «درخت را از میوه‌اش می‌شناسند. نه بوته خار انجیر می‌دهد و نه بوته تمشک، انگور! ^{۳۰} شخص خوب، چون خوش قلب است، اعمالش نیز خوب است.

شخص بد، چون بد باطن است، اعمالش نیز بد است. آنچه در دل شخص باشد، از سخنانش آشکار می‌گردد!

^{۳۱} «چگونه مرا "خدایان" می‌خوانید، اما دستوراتم را اطاعت نمی‌کنید؟ ^{۳۲} هر که نزد من آید و سخنان مرا بشنود و به آنها عمل کند، مانند شخصی است که خانه‌اش را بر بنیاد محکم سنگی می‌سازد.

وقتی سیلاب بیاید و به آن خانه فشار بیاورد، پابرجا می‌ماند، زیرا بنیادی محکم دارد.

^{۳۳} «اما کسی که سخنان مرا می‌شنود و اطاعت

نمی‌کند، مانند کسی است که خانه‌اش را روی زمین مست بسازد. هرگاه سیل به آن خانه فشار بیاورد، فرو می‌ریزد و ویران می‌شود.

نمی‌کند، مانند کسی است که خانه‌اش را روی زمین مست بسازد. هرگاه سیل به آن خانه فشار بیاورد، فرو می‌ریزد و ویران می‌شود.

ایمان عجیب یک افسر رومی

هنگامی که عیسی این سخنان را به پایبان رسانید، به کفرناحوم بازگشت.

^۱ در آن شهر، یک افسر رومی، غلامی داشت که برایش خیلی عزیز بود. از قضا آن غلام بیمار شد و به حال مرگ افتاد.

^۲ وقتی افسر از آمدن عیسی باخبر شد، چند نفر از بزرگان بهبود را فرستاد تا از او خواهش کنند که بیاید و غلامش را شفا بخشد.

^۳ پس آنان با اصرار، به عیسی التماس کردند که همراه ایشان برود و آن غلام را شفا دهد. ایشان گفتند: «این افسر مرد بسیار نیکوکاری است. اگر کسی پیدا شود که لایق لطف تو باشد، همین شخص است.»

^۴ زیرا نسبت به یهودیان مهربان بوده و عبادتگاهی نیز برای ما ساخته است!»

^۵ عیسی با ایشان رفت. اما پیش از آنکه به خانه برسند، آن افسر چند نفر از دوستان خود را فرستاد تا به عیسی چنین بگویند: «سرور من، به خود زحمت ندهید که به خانه من بیایید، چون من لایق چنین افتخاری نیستم.»

^۶ خود را نیز لایق نمی‌دانم که به حضورتان پیام، از همانجا که هستید، فقط دستور بدهدید تا غلام من شفا پیدا کند! ^۷ من خود زیر دست افسران ارشد هستم و از طرف دیگر، سربازانی را نحت فرمان خود دارم. فقط کافی است به سربازانی دستور بدهم "برو" تا برود. یا بگویم "بیا" تا بیاید، و به غلام خود بگویم "چنین و چنان کن" تا بکند. پس شما نیز فقط دستور بدهدید تا خدمتگزار من بهبود یابد!»

^۸ عیسی وقتی این را شنید، تعجب کرد و رو به جمعیتی که همراهش بودند، نمود و گفت: «در میان تمام یهودیان اسرائیل، حتی یک نفر را ندیده‌ام که چنین ایمانی داشته باشد.»

^۹ وقتی دوستان آن افسر به خانه بازگشتند، غلام کاملاً شفا یافته بود.

عیسی مرده‌ای را زنده می‌کند

^۱ چندی بعد، عیسی با شاگردان خود به شهری به نام نائین رفت و مانند همیشه، گروه بزرگی از مردم نیز همراه او بودند. ^۲ وقتی به دروازه شهر رسیدند، دیدند که جنازه‌ای را می‌برند. جوانی که تنها پسر بک بیوه زن بود، مرده بود. بسیاری از اهالی آن شهر، با آن زن عساری می‌کردند.

^۳ وقتی عساری خداوند، آن مادر دادغذیده را دید، دلش بحال او سوخت و فرمود: «گریه نکن!» ^۴ سپس نزدیک تابوت رفت و دست بر آن گذارد.

^۵ کسانی که تابوت را می‌بردند، ایستادند. عیسی فرمود: «ای جوان، به تو می‌گویم، برخیز!»

^۶ بلافاصله آن جوان جوان برخاست و نشست و با کسانی که دور او را گرفته بودند، مشغول گفتگو شد!

^۷ این که بر تریب عیسی او را به مادرش بازگرداند. ^۸ تمام کسانی که این معجزه را دیدند، با ترس و احترام، جدا را شکر کرده، می‌گفتند: «بسی بزرگی در میان ما ظهور کرده است! خداوند به یاری ما آمده است!»

^۹ آنگاه خبر این معجزه، در سراسر ایالت یهودیه و در سرزمینهای اطراف منتشر شد.

پیغام عیسی به یحیی

^۱ هنگامی که یحیی خبر کارهای عیسی را از زبان شاگردان خود شنید، ^۲ دو نفر از ایشان را نزد او فرستاد تا بپرسند: «آیا تو همان مسیح موعود هستی، یا هنوز باید منتظر آمدن او باشیم؟»

^۳ آن دو شاگرد هنگامی نزد عیسی رسیدند که او افلیح‌ها، کورها و بیمارانی مختلف را شفا می‌داد و ارواح پلید را از وجود دیوانگان اخراج می‌کرد. آنان سؤال یحیی را به عرض او رساندند. عیسی در جواب فرمود: «نزد یحیی بازگردید و آنچه دیدید و شنیدید، برای او بیان کنید که چگونه ناینایان بی‌نا می‌شوند، لنگ‌ها راه می‌روند، سذاسی‌ها شفا می‌یابند، ناشنواها شنوا می‌گردند، مرده‌ها زنده می‌شوند و قرا پیغام نجاتبخش خدا را می‌شنوند.

^۴ سپس به او بگویید، خوش‌حال کسی که به من شک نکند.»

وارد شد و پست سر عیسی، نزد پایهایش نشست و شروع به گریستن کرد. قطره‌های اشک او روی پایهای عیسی می‌چکید و او با مویهای سر خود آنها را پاک می‌کرد. سپس پایهای عیسی را بوسید و روی آنها عطر ریخت.

^{۳۹} صاحب خانه یعنی آن فریسی، وقتی این وضع را مشاهده نمود و آن زن را شناخت، با خود گفت: «اگر این مرد فرستاده خدا بود، یقیناً متوجه می‌شد که این زن گناهکار و ناپاک است!»

^{۴۰} عیسی خیالات دل او را درک کرد و به او گفت: «شمعون، می‌خواهم چیزی به تو بگویم.»

شمعون گفت: «وفرما استاد!»

^{۴۱} آنگاه عیسی داستانی برای او تعریف کرد و گفت: «شخصی از دو نفر طلب داشت، از یکی ۵۰۰ سکه و از دیگری ۵۰ سکه.»

^{۴۲} اما هیچکس از آن دو، نمی‌توانست بدهی خود را بپردازد. پس آن مرد مهربان هر دو را بخشید و از طلب خود چشم‌پوشی کرد! حال به نظر تو، کدامیک از آن دو را او بیشتر دوست خواهد داشت؟

^{۴۳} شمعون جواب داد: «به نظر من، آن که بیشتر بدهکار بود.»

عیسی فرمود: «درست گفتی!»

^{۴۴} سپس به آن زن اشاره کرد و به شمعون گفت:

«به این زن که اینجا زانو زده است، خوب نگاه کن! وقتی به خانه تو آمدم به خود زحمت ندادی که برای شستنوی پایهایم، آب بیاوری، اما او پایهای مرا با اشک ششمانش شست و با مویهای سرش خشک کرد.»^{۴۵} به رسم معمول، صورت‌م را نبوسیدی؛ اما از وقتی که داخل شدم، این زن از بوسیدن پایهای من دست نکشیده است.^{۴۶} تو غفلت کردی که به رسم احترام، روغن بر سرم بمالی، ولی او پایهای مرا عطر آگین کرده است.^{۴۷} از اینروست که او محبت بیشتری نشان می‌دهد، چون گناهان بسیارش آمرزیده شده است. اما هر که کمتر بخشیده شده باشد، محبت کمتری نشان می‌دهد.»

^{۴۸} آنگاه رو به آن زن کرد و فرمود: «گناهان تو بخشیده شد!»

^{۴۹} اشخاصی که بر سر سفره حضور داشتند، با خود می‌گفتند: «این مرد کیست که گناهان مردم را نیز می‌آمزد؟»

^{۵۰} عیسی به آن زن فرمود: «ایمانت باعث نجات شده است! برخیز و آسوده خاطر برو.»

▲ چندی بعد، عیسی سفری به شهرها و دهات ایالت جلیل کرد تا همه جا مژده ملکوت خدا را اعلام کند. آن روزده شاگرد^۱ و چند زن که از ارواح پلید و پا از امراض شفا یافته بودند نیز او را همراهی می‌کردند. مریم مجدلیه که عیسی هفت روح پلید از وجود او بیرون کرده بود،^۲ یونا، همسر خوزا (رئیس دربار هیروودیس)، و سوسن از جمله این زنان بودند. ایشان و بسیاری از زنان دیگر، از دارایی شخصی خود، عیسی و شاگردانش را خدمت می‌کردند.

تأثیر کلام خدا بر قلبهای مردم

^۳ مردم از همه شهرها نزد عیسی می‌آمدند. یک روز، عده زیادی نزدش گرد آمدند و او این حکایت را برای ایشان بیان نمود:

^۴ «روزی کشاورزی به مزرعه رفت تا تخم بکارد. وقتی تخمها را می‌پاشید، مقداری روی گذرگاه افتاد و پایمال شد و پرندگان آمده، آنها را برچیدند و خوردند.^۵ مقداری دیگر در زمین سنگلاخ و کم‌خاک افتاد و سبز شد، اما چون زمین رطوبت نداشت، زود پژمرد و خشکید.^۶ مقداری هم در میان خارها افتاد. خارها با تخمها رشد نکرد و ساقه‌های جوان گیاه، زیر فشار خارها خفه شد.^۷ اما مقداری از تخمها در زمین بارور افتاد و روید و صد برابر ثمر داد.^۸ سپس با صدای بلند فرمود: «هر که گوش شنوا دارد، خوب به سخنان من توجه کند!»

^۹ شاگردان پرسیدند: «معنی این حکایت چیست؟» فرمود: «خدا به شما این توانایی را داده است که معنی این حکایات را درک کنید، چون حقایق ناگفته‌ای را درباره برقراری ملکوت خدا بر روی زمین، بیان می‌کند. اما این مردم، سخنان مرا می‌شنوند و چیزی از آن درک نمی‌کنند، و این درست همان

چیزی است که انبیای قدیم پیشگویی کرده‌اند.^{۱۱} «معنی حکایت اینست: تخم، همان کلام خداست.^{۱۲} گذرگاه مزرعه که بعضی از تخمها در آنجا افتاد، دل سخت کسانی را نشان می‌دهد که کلام خدا را می‌شنوند، اما بعد شیطان می‌آید و کلام را می‌ریاید و می‌برد و نمی‌گذارد ایمان بیاورند و نجات پیدا کنند،^{۱۳} زمین سنگلاخ، نمایانگر کسانی است که از گوش دادن به کلام خدا، لذت می‌برند ولی در ایشان هرگز تأثیری عمیق نمی‌نماید و ریشه نمی‌کند. آنان می‌دانند که کلام خدا حقیقت دارد و تا مدتی هم ایمان می‌آورند. اما وقتی باد سوزان شکنجه و آزار وزید، ایمان خود را از دست می‌دهند.^{۱۴} زمینی که از خار پوشیده شده، به کسانی اشاره دارد که به پیغام خدا گوش می‌دهند و ایمان می‌آورند ولی ایشان در زیر فشار نگرانی، مادیات و مسئولیتها و لذات زندگی، کم‌کم خفه می‌شود و ثمری به بار نمی‌آورد.^{۱۵} اما خاک خوب، نمایانگر اشخاصی است که با قلبی آماده و پذیرا به کلام خدا گوش می‌دهند و با جدیت از آن اطاعت می‌کنند تا ثمر به بار آورند.

اطاعت از پیغام خدا

^{۱۶} «آیا تابحال شنیده‌اید که کسی چراغی را روشن کند و بعد روی آن را بپوشاند تا نورش به دیگران نتابد؟ چراغ را باید جایی گذاشت که همه بتوانند از نورش استفاده کنند.^{۱۷} به همین صورت، خدا نیز یک روز اسرار نهان و مخفی دل انسان را پیش چشمان همه، عیان و آشکار خواهد ساخت.^{۱۸} پس سعی کنید که به پیغام خدا خوب گوش فرادیدید. چون هر که دارد، به او بیشتر داده خواهد شد، و هر که ندارد، آنچه گمان می‌کند دارد نیز از او گرفته خواهد شد.^{۱۹} بیکار، مادر و برادران عیسی آمدند تا او را ببینند، اما بعزت ازدحام جمعیت نتوانستند وارد خانه‌ای شوند که در آن تعلیم می‌داد.^{۲۰} وقتی به عیسی خبر دادند که مادر و برادرانش بیرون ایستاده و منتظر دیدنش هستند،^{۲۱} فرمود: «مادر و برادران من کسانی هستند که پیغام خدا را می‌شنوند و آن اطاعت می‌کنند.»

^{۲۲} وقتی آن دو فرستاده رفتند، عیسی درباره یحیی با مردم سخن گفت و فرمود: «آن مرد که برای دیدنش به بیابان یهودیه رفته بودید، که بود؟ آیا مردی بود سست چون علف، که از ورزش هر بادی بلرزد؟^{۲۳} آیا مردی بود با لباسهای گرانیقیمت؟ اگر شخص عیاش و خوش‌گذرانی بود، در قصرها زندگی می‌کرد، نه در بیابان!»^{۲۴} آیا رفته بودید پیامبری را ببینید؟ بله، به شما می‌گویم که یحیی از یک پیامبر نیز بزرگتر است.^{۲۵} او همان رسول است که کتاب آسمانی درباره‌اش می‌فرماید: «من رسول خود را پیش از تو می‌فرستم تا راه را برایت باز کند.»^{۲۶} در میان تمام انبیاهایی که تابحال بدینا آمده‌اند، کسی بزرگتر از یحیی نبوده است. باوجود این، کوچکترین فرد در ملکوت خدا از یحیی بزرگتر است!

^{۲۷} «تمام کسانی که پیغام یحیی را شنیدند، حتی مأمورین باج و خراج، تسلیم خواست خدا گردیدند، از دست او غسل تمیید گرفتند.^{۲۸} ولی فریسی‌ها و علمای دین، دعوت خدا را رد کردند و حاضر نشدند از او تمیید بگیرند.»

^{۲۹} «پس درباره این قبیل اشخاص چه بگویم؟ ایشان را به چه چیز تشبیه کنم؟^{۳۰} مانند کودکایی هستند که در کوچها به هنگام بازی، با بی‌حوصلگی به همبازیهای خود می‌گویند: «نه به ساز ما می‌رقصید، و نه به نوحه ما مگر می‌کنید.»^{۳۱} زیرا درباره یحیی تمسیددهنده که اغلب روزه‌دار بود و شراب هم نمی‌نوشید، می‌گفتند: «دیوانه است!»^{۳۲} و درباره من که می‌خورم و می‌نوشم، می‌گویند که شخصی است پرخور و میگمار و همنشین گناهکاران!^{۳۳} اگر عاقل بودید، چنین نمی‌گفتید و می‌دانستید چرا او چنان می‌کرد و من چنین!»

زن بدکاره آمرزیده می‌شود

^{۳۴} روزی یکی از فریسیان عیسی را برای سرف غذا به خانه خود دعوت کرد. عیسی نیز دعوت او را پذیرفت و به نانه او رفت. وقتی سر سفره نشسته بودند،^{۳۵} زنی بدکاره که شنیده بود عیسی در آن خانه است، شیشه‌ای نفیس پر از عطر گرانها برداشت،^{۳۶} و

عیسی، دریای طوفانی را آرام می‌کند^{۲۲} روزی عیسی با شاگردانش، سوار قایقی شد و از ایشان خواست که آن را به کناره دیگر دریاچه ببرند.^{۲۳} در بین راه، عیسی را خواب در بود. ناگهان طوفان سختی درگرفت، طوری که آب لاین را پر کرد و جانشان به خطر افتاد.
^{۲۴} شاگردان با عجله عیسی را بیدار کردند و فریاد زدند: «استاد، استاد، نزدیک است غرق شویم!» عیسی برخاست و به طوفان دستور داد: «آرام شو!» آنگاه باد و امواج فروکش کرد و همه جا آرامش حکمفرما شد!^{۲۵} سپس از ایشان پرسید: «ایمانتان کجاست؟» ایشان با ترس و تعجب به یکدیگر گفتند: «این مرد کیست که حتی باد و امواج دریا نیز از او فرمان می‌برند؟»

عیسی دیوانه‌ای را شفا می‌بخشد

^{۲۶} به این ترتیب به آنسوی دریاچه، به سرزمین جدری‌ها رسیدند که مقابل ایالت جلیل بود.^{۲۷} وقتی عیسی از قایق پیاده شد، مردی که مدتها دیوانه بود از شهر به سوی او آمد. او نه لباس می‌پوشید و نه در خانه می‌ماند بلکه در قبرستانها زندگی می‌کرد.^{۲۸} به محض اینکه عیسی را دید، نعره زد و پیش پایهای او بر زمین افتاد و با صدای بلند گفت: «ای عیسی، فرزند خدای متعال، با من چه کار داری؟ التماس می‌کنم مرا عذاب ندهی!»^{۲۹} زیرا عیسی به روح پلید دستور می‌داد که از وجود آن مرد بیرون بیاید.
 این روح پلید، بارها به آن مرد حمله کرده بود و حتی موقعی که دستها و پایهای او را با زنجیر می‌بستند، به آسانی زنجیرها را می‌گسیخت و سر به بیابان می‌گذاشت. او بطور کامل در چنگال ارواح پلید اسیر بود.

^{۳۰} عیسی از آن روح پرسید: «اسم تو چیست؟» گفت: «فشون»، زیرا هزاران روح در وجود آن مرد داخل شده بودند.^{۳۱} سپس ارواح پلید به عیسی التماس کردند که آنها را به جهنم نفرستد.
^{۳۲} در این هنگام، یک گله بزرگ خوک، روی تهای در آن حوالی می‌چرید. ارواح به عیسی التماس

کردند که اجازه دهد داخل خوکها گردند. عیسی اجازه داد.^{۳۳} آنگاه ارواح پلید از وجود آن مرد بیرون آمدند و داخل خوکها شدند. بلافاصله تمام آن گله از تپه سرازیر شده، از پرتگاه به داخل دریاچه پریدند و غرق شدند.^{۳۴} خوک چرانیها پنا به فرار گذاشتند و به هر جا که می‌رسیدند، ماجرا را برای مردم بازگو می‌کردند.^{۳۵} طولی نکشید که مردم دسته‌دسته آمدند تا واقعه را به چشم ببینند. وقتی آن دیوانه را دیدند که پیش پای عیسی آرام نشسته و کاملاً عاقل شده است، وحشت کردند.^{۳۶} کسانی که این ماجرا را دیده بودند، برای دیگران تعریف می‌کردند که آن دیوانه چگونه شفا یافته است.^{۳۷} مردم که از این واقعه دچار وحشت شده بودند، از عیسی خواهش کردند که از آنجا برود و دیگر کاری به کارشان نداشته باشد. پس او سوار قایق شد تا به کناره دیگر دریاچه بازگردد.

^{۳۸} دیوانه‌ای که شفا یافته بود، به عیسی التماس کرد که اجازه دهد او را همراهی کند. اما عیسی اجازه نداد، و به او فرمود: «بازد خانواده‌ات برگرد و بگو که خدا چه کار بزرگی برایت انجام داده است.» او نیز به شهر رفت و برای همه بازگو نمود که عیسی چه معجزه بزرگی در حق او انجام داده است.

شفای زن بیمار و زنده کردن دختر یایروس

^{۳۹} هنگامی که عیسی به کناره دیگر دریاچه بازگشت، مردم با آغوش باز از او استقبال کردند، چون منتظرش بودند.^{۴۰} ناگهان مردی به نام یایروس که سرپرست عبادتگاه شهر بود، آمد و بر پایهای عیسی افتاد و به او التماس کرد که همراه او به خانه‌اش برود.^{۴۱} دختر دوازده ساله‌اش را که تنها فرزندش بود و در آستانه مرگ قرار داشت، شفا دهد.

عیسی خواش او را پذیرفت و در میان انبوه جمعیت، با او براه افتاد. مردم از هر طرف دور او را گرفته بودند و بر او فشار می‌آوردند.^{۴۲، ۴۳} در همین حال، زنی از پشت سر عیسی خود را به او رسانید و به گوشه‌ردای او دست زد. این زن به مدت دوازده سال

به خونریزی مبتلا بود و با اینکه تمام دارایی خود را صرف معالجه خود نموده بود، بهبودی نیافته بود. اما به محض اینکه دستش به گوشه‌ردای عیسی رسید، خونریزی‌اش قطع شد.
^{۴۴} عیسی ناگهان برکشت و پرسید: «چه کسی به من دست زد؟»

همه انکار کردند. بطرس گفت: «استاد، خودت شاهد هستی که مردم چگونه از هر طرف دورت را گرفته‌اند...»^{۴۵} اما عیسی فرمود: «یک نفر به من دست زد، چون حس کردم که نیروی شفابخشی از من صادر شد!»

^{۴۶} آن زن که دید عیسی از همه چیز آگاهی دارد، با ترس و لرز آمد و در برابر او به زانو افتاد. آنگاه در حضور همه بیان کرد که به چه علت به او دست زده و چگونه شفا یافته است!

^{۴۸} عیسی فرمود: «دخترم، ایمان باعث شفای شده است. برخیز و با خیالی آسوده، برو!»
^{۴۹} عیسی هنوز با آن زن سخن می‌گفت که شخصی از خانه یایروس آمد و به او خبر داده گفت: «دخترت فوت کرد. دیگر بهبودی به استاد زحمت نده!»

^{۵۰} اما وقتی عیسی این را شنید، به یایروس فرمود: «وترس! فقط به من اعتماد داشته باش! دخترت شفا خواهد یافت!»

^{۵۱} هنگامی که به خانه رسیدند، عیسی اجازه نداد که بغیر از بطرس، یعقوب، یوحنا و پدر و مادر آن دختر، کسی با او وارد اتاق شود.^{۵۲} در آن خانه عده زیادی جمع شده و گریه و زاری می‌کردند. عیسی به ایشان فرمود: «گریه نکنید! دختر نمرده؛ فقط خوابیده است!»^{۵۳} همه او را مسخره کردند، چون می‌دانستند که دختر مرده است.

^{۵۴} آنگاه عیسی وارد اتاق شد و دست دختر را گرفت و فرمود: «دختر، برخیز!»^{۵۵} همان لحظه، او زنده شد و فوراً از جا برخاست! عیسی فرمود: «چیزی به او بدیدید تا بخورد.»^{۵۶} پدر و مادر او از فرط شادی نمی‌دانستند چه کنند؛ اما عیسی اصرار کرد که جزئیات ماجرا را برای کسی فاش ننمایند.

مأموریت دوازده شاگرد عیسی

روزی عیسی دوازده شاگرد خود را فرا خواند و به ایشان قدرت و اقتدار داد تا ارواح پلید را از وجود دیوانگان بیرون کنند و بیماران را شفا بخشند.^۱ آنگاه ایشان را فرستاد تا فراسوی ملکوت خدا را به مردم اعلام نمایند و بیماران را شفا دهند.

^۲ پس از آنکه براه افتند، عیسی به آنان فرمود: «در این سفر، هیچ چیز با خود نبرید، نه چوب دستی، نه کوله‌بار، نه خوراک، نه پول و نه لباس اضافی.^۳ به هر شهری که رفتید، فقط در یک خانه مهمان باشید.^۴ اگر اهالی شهری به پیغام شما توجهی نکردند، به هنگام ترک آن شهر، حتی گرد و خاک آنجا را از پایهایتان بتکانید تا بدانند که خدا نسبت به آنان غضبناک است!»
^۵ پس شاگردان، شهر به شهر و آبادی به آبادی می‌گشتند و پیغام انجیل را به مردم می‌رساندند و بیماران را شفا می‌بخشیدند.

مرگ یحیی

^۶ وقتی که هیروдіس حکمران جلیل خیر معجزات عیسی را شنید، نگران و پریشان شد، زیرا بعضی درباره عیسی می‌گفتند که او همان یحیای تعمید دهنده است که زنده شده است.^۷ عده‌ای دیگر نیز می‌گفتند که او همان الیاس است که ظهور کرده و با یکی از پیغمبران قدیمی است که زنده شده است. اینگونه شایعات همه جا به گوش می‌رسید.

^۸ اما هیروдіس می‌گفت: «من خود سر یحیی را از تنش جدا کردم! پس این دیگر کیست که این داستانهای عجیب و غریب را درباره‌اش می‌شنوم؟» از اینرو مشتاق بود که عیسی را ملاقات کند.

غذا دادن به پنج هزار مرد

^۹ پس از مدتی، رسولان برگشتند و عیسی را از آنچه کرده بودند، آگاه ساختند. آنگاه عیسی همراه ایشان، بدور از چشم مردم، بسوی شهر بیت‌صیدا براه افتاد.^{۱۱} اما عده بسیاری از مقصد او باخبر شدند و بدنبالش شتافتند. عیسی نیز با خوشحالی ایشان را

پذیرفت و باز درباره ملکوت خدا ایشان را تعلیم داد و بیماران را شفا بخشید.

^{۱۲} نزدیک غروب، دوازده شاگرد عیسی آمده، به او گفتند: «مردم را مریض فرما تا به آبادیهای اطراف بروند و برای گذراندن شب، جا و خوراکی بیابند، چسبون در این سیلابان، چیزی برای خوردن پیدا نمی‌شود.»

^{۱۳} عیسی جواب داد: «شما خودتان به ایشان خوراکی بدهید!»

شاگردان با تعجب گفتند: «چگونه؟ ما حتی برای خودمان، چیزی جز پنج نان و دو ماهی نداریم! یا شاید می‌خواهی که برویم و برای تمام این جمعیت غذا بخریم؟» ^{۱۴} فقط تعداد مردها در آن جمعیت، حدود پنج هزار نفر بود!

آنگاه عیسی فرمود: «به مردم بگویید که در دسته‌های پنجاه نفری، بر روی زمین بنشینند.» ^{۱۵} شاگردان همه را شانه‌شان...

^{۱۶} عیسی آن پنج نان و دو ماهی را در دست گرفت و بسوی آسمان نگاه کرد و شکر نمود. سپس نانها را تکه تکه کرد و به شاگردانش داد تا در میان مردم تقسیم کنند. ^{۱۷} همه خوردند و سیر شدند و دوازده سبد نیز از تکه‌های باقیمانده، اضافه آمد!

اعتقاد پطرس درباره عیسی

^{۱۸} یک روز که عیسی به تنهایی دعا می‌کرد، شاگردانش نزد او آمدند و از او ایشان پرسید: «به نظر مردم، من که هستم؟»

^{۱۹} جواب دادند: «ویحیای تمعید دهنده، یا الیاس نبی، و یا یکی از پسخیران قدیم که زنده شده است.» ^{۲۰} آنگاه از ایشان پرسید: «و شما چه؟ شما مرا که می‌دانید؟»

پطرس در جواب گفت: «تو مسیح موعود هستی!»

عیسی مرگ خود را پیشگویی می‌کند

^{۲۱} اما عیسی ایشان را اکیداً منع کرد که این موضوع را با کسی در میان نگذارند. ^{۲۲} سپس به ایشان فرمود: «لازم است که من رنج و عذاب بسیار بکشم. بزرگان

قوم، کاهنان اعظم و علمای دین مرا محکوم کرده، خواهند کشت. اما من روز سوم زنده خواهم شد!»

^{۲۳} سپس به همه فرمود: «هر که می‌خواهد مرا پیروی کند، باید از خواسته‌ها و آسایش خود چشم پوشد، و هر روز، زحمات و سختی‌ها را همچون صلیب بر دوش بکشد و بدنال من بیاید! ^{۲۴} هر که در راه من جانش را از دست بدهد، حیات جاودان را خواهد یافت، اما هر که بکوشد جانش را حفظ کند، حیات جاودان را از دست خواهد داد. ^{۲۵} پس چه فایده‌ای دارد که شخص تمام دنیا را به چنگل بیاورد، اما حیات جاوید را از دست بدهد؟

^{۲۶} «هر که در این جهان از من و سخنان من عار داشته باشد، من نیز وقتی در جلال خود و جلال پدر، با فرشتگان به جهان بازگردم، از او عار خواهم داشت. ^{۲۷} اما یقین بدانید که در اینجا کسانی ایستاده‌اند که تا ملکوت خدا را نبینند، نخواهند مرد.»

شاگردان جلال مسیح را می‌بینند

^{۲۸} هشت روز پس از این سخنان، عیسی به همراه پطرس، یعقوب و یوحنا، بر فراز تپه‌ای برآمد تا دعا کند. ^{۲۹} به هنگام دعا، ناگهان چهره عیسی نورانی شد و لباس او از سفیدی، چشم را خیره می‌کرد. ^{۳۰} در همان حال، او مرد، یعنی موسی و الیاس، با ظاهری پرشکوه و نورانی ظاهر شدند و با عیسی درباره مرگ او که می‌بایست طبق خواست خدا، بزودی در اورشلیم واقع گردد، به گفتگو پرداختند.

^{۳۱} اما در این هنگام، پطرس و دوستانش را خواب دربریده بود. وقتی بیدار شدند، عیسی و آن دو مرد را غرق در نور و جلال دیدند. ^{۳۲} هنگامی که موسی و الیاس آن محل را ترک می‌کردند پطرس که دستپاچه بود و نمی‌دانست چه می‌گوید، به عیسی گفت: «استاد، چه عالی است! همینجا با منیم و سه سایبان بسازیم، یکی برای تو، یکی برای موسی و یکی هم برای الیاس!»

^{۳۳} سخن پطرس هنوز نتمام نشده بود که ابری درخشان پدیدار گشت و وقتی برایشان سایه انداخت، شاگردان را ترس فراگرفت. ^{۳۴} آنگاه از ابر نماندی در

رسید که واینست پسر محبوب من. سخنان او را بشنویده!

^{۳۵} وقتی که ندا خاتمه یافت، متوجه شدند که عیسی تنهاست. آنان تا مدت‌ها، به کسی درباره این واقعه چیزی نگفتند.

شفای یک پسر غشی

^{۳۶} روز بعد، وقتی از تپه پایین می‌آمدند، با جمعیت بزرگی روبرو شدند. ^{۳۷} ناگهان مردی از میان جمعیت فریاد زد: «استاد، التماس می‌کنم بر پسر، که تنها فرزندم است، نظر لطف ببندازی، ^{۳۸} چون یک روح پلید مرتب داخل وجود او می‌شود و او را به فریاد کشیدن وامی‌دارد. روح پلید او را منشنج می‌کند، بطوری که از دهانش کف بیرون می‌آید. او همیشه به پسر حمله می‌کند و به سختی او را رها می‌سازد.» ^{۳۹} شاگردان درخواست کردند که این روح را از وجود پسر بیرون کنند، اما نوانستند.

^{۴۰} عیسی فرمود: «و شما مردم این زمانه، چقدر سرسخت و بی‌ایمان هستید! تا کی این وضع را تحمل کنم؟ طفل را نزد من بیاورید!»

^{۴۱} در همان هنگام که پسر را می‌آوردند، روح پلید او را تکان سختی داد و بر زمین زد. پسر می‌غلطید و دهانش کف می‌کرد. اما عیسی به روح پلید دستور داد که بیرون بیاید. به این ترتیب آن پسر را شفا بخشید و پدرش سپرد. ^{۴۲} مردم همه از قدرت خدا شگفت‌زده شده بودند.

در همان حال که همه با حیرت از کارهای عجیب عیسی تعریف می‌کردند، او به شاگردان خود فرمود: ^{۴۳} «و به آنچه می‌گویم، خوب توجه کنید: من، مسیح، بزودی به دست بزرگان قوم تسلیم خواهم شد!» ^{۴۴} اما شاگردان منظور او را نفهمیدند، چون ذهنشان کور شده بود و می‌ترسیدند در این باره از او سؤال کنند.

چه کسی بزرگتر است؟

^{۴۵} سپس بین شاگردان عیسی این بحث درگرفت که چه کسی از همه بزرگتر است! ^{۴۶} عیسی که متوجه افکار ایشان شده بود، کودکی را نزد خود خواند، ^{۴۷} و

به ایشان فرمود: «هر که به فکر انفرادی این چنین کوچک باشد، در فکر من بوده است؛ و هر که در فکر من باشد، در فکر خدایی بوده که مرا فرستاده است. بزرگی شما به این بستگی دارد که تا چه اندازه به فکر دیگران باشید!»

^{۴۸} شاگرد او، یوحنا گفت: «استاد، ما شخصی را دیدیم که با بر زبان آوردن نام تو، ارواح پلید را از وجود دیوانه‌ها بیرون می‌کرد. ما نیز جلو او را گرفتیم، چون از گروه ما نبود!»

^{۴۹} عیسی فرمود: «کار خوبی نکردید، چون کسی که بر ضد شما نباشد، از شسات.»

حرکت عیسی بسوی اورشلیم

^{۵۰} هنگامی که زمان بازگشت عیسی به آسمان نزدیک شد، با عزمی راسخ بسوی اورشلیم برافزاد. ^{۵۱} او چند نفر را جلوتر فرستاد تا در یکی از دهکده‌های سامری نشین، محلی برای اقامت ایشان آماده سازند. ^{۵۲} اما اهالی آن دهکده، ایشان را نپذیرفتند چون می‌دانستند که عازم اورشلیم هستند. (سامریها و یهودیها، دشمنی دیرینه‌ای با یکدیگر داشتند.)

^{۵۳} وقتی فرستادگان برگشتند و این خبر را آوردند، یسحروب و یسرحنا به عیسی گفتند: «استاد، آیا می‌خواهی از خدا درخواست کنیم که از آسمان آتش بفرستد و ایشان را از بین ببرد، همانگونه که الیاس نیز کرد؟» ^{۵۴} اما عیسی ایشان را سرزنش نمود. ^{۵۵} بنابراین از آنجا به آبادی دیگری رفتند.

^{۵۶} در بین راه، شخصی به عیسی گفت: «می‌خواهم هر جا که می‌روی، تو را پیروی کنم!»

^{۵۷} عیسی در جواب فرمود: «رو بواها، لانه دارند و پرندگان، آشیانه! اما من حتی جایی برای خوابیدن ندارم!»

^{۵۸} یکبار نیز او کسی را دعوت کرد تا بسوی او اش نماید. آن شخص پذیرفت اما خواست که این کار را به پس از مرگ پدرش موکول کند. ^{۵۹} عیسی به او گفت: «دیگدار کسانی در فکر این چیزها باشند که حیات جاودانی ندارند. وظیفه تو اینست که بیایی و

مژده ملکوت خدا را در همه جا اعلام نماید»^{۹۱} شخصی نیز به عیسی گفت: «خداوند! من حاضرم تو را پیروی کنم. اما بگذار اول بروم و از خانواده‌ام اجازه بگیرم»^{۹۲} عیسی به او فرمود: «کسی که تمام موش و حواسش متوجه خدمت به من نباشد، لایق این خدمت نیست»

مأموریت هفتاد شاگرد دیگر

۱۰ آنگاه، عیسی خداوند هفتاد نفر دیگر را تعیین کرد و ایشان را دو به دو به شهرها و نقاطی که خود عازم آن بود، فرستاد،^۲ و به آنها فرمود: «مردم پشماری، آماده شنیدن کلام خدا هستند. بلی، محصول بی نهایت زیاد است و کارگر کم! پس از صاحب محصول درخواست کنید تا کارگران بیشتری به کمکتان بفرستد.»^۳ بروید و فراموش نکنید که من شما را همچون برهما به میان گرگها می فرستم.^۴ با خود نه پول بردارید، نه کوله بار و نه حتی یک جفت کفش اضافی. در بین راه نیز وقت تلف نکنید.

۵ «وارد هر خانه‌ای که شدید، قبل از هر چیز بگویید: برکت بر این خانه باشد.» اگر کسی در آنجا لیاقت برکت را داشته باشد، برکت شامل سالش می‌شود و اگر لیاقت نداشته باشد، برکت به خود شما برمی‌گردد.^۶ پس در همان خانه بمانید و بنشین جای بهتر؛ از خانه به خانه‌ای دیگر نقل مکان نکنید. هر چه به شما می‌دهند، بخورید و بنوشید و از اینکه از شما پذیرایی می‌کنند، شرم‌نما نباشید، چون کارگر مستحق مزد خویش است!

۹۵ «اگر اهالی شهری، شما را پذیرا شوند، هر چه پیش شما بگذارند، بخورید و بیماران را شفا دهید و به ایشان بگویید: ملکوت خدا به شما نزدیک شده است.»

۹۱ «اما اگر شهری شما را نپذیرفت، به کوچه‌های آن بروید و بگویید: «ما حتی گرد و خاک شهرتان را که بر پایهای ما نشته، می‌تکاییم تا بادانید که آینده تاریکی در انتظار شماست. اما بادانید که در رحمت

خدا به روی شما گشوده شده بود.»^{۱۱} حتی وضع شهر گناهکاری چون سدوم، در روز داوری، از وضع چنان شهری بهتر خواهد بود.

۱۲ «وای بر شما ای اهالی خوززین و بیت‌صیدا! چه سرنوشت وحشتناکی در انتظار شماست! چون اگر معجزاتی را که برای شما کردم، در شهرهای فاسدی چون صور و صیدون انجام می‌دادم، اهالی آنجا مدت‌ها پیش به زانو درمی‌آمدند و توبه می‌کردند، و یقیناً پلاس می‌پوشیدند و خاکستر بر سر خود می‌ریختند، تا نشان دهند که چقدر از کرده خود پشیمانند.»^{۱۳} بلی، در روز داوری، مجازات مردم صور و صیدون از مجازات شما بسیار سبکتر خواهد بود.^{۱۴} ای مردم کفرناخوم، به شما چه بگویم؟ شما که می‌خواستید تا به آسمان سربرافرازید، بدانید که به جهنم سرنگون خواهید شد!

۱۶ سپس به شاگردان خود گفت: «هر که شما را بپذیرد، مرا بپذیرفته است، و هر که شما را رد کند، در واقع مرا رد کرده است، و هر که مرا رد کند، خدایی را که مرا فرستاده، رد کرده است.»

۱۷ پس از مدتی هفتاد شاگرد برگشتند و با خوشحالی به عیسی خبر داده، گفتند: «خداوند! حتی ارواح پلید نیز به نام تو، از ما اطاعت می‌کنند!»^{۱۸} عیسی فرمود: «بلی، من شیطان را دیدم که همچون برق، از آسمان به زیر افتاد»^{۱۹} من به شما قدرت بخشیده‌ام تا بر همه نیروهای شیطان مسلط شوید؛ از میان مارها و عقربها بگذرید و آنها را پایمال کنید؛ و هیچ چیز هرگز به شما آسیب نرساند!^{۲۰} باوجود این، فقط از این شادی نکنید که ارواح پلید از شما اطاعت می‌کنند، بلکه از این شاد باشید که نام شما در آسمان ثبت شده است!

۲۱ آنگاه دل عیسی سرشار از شادی روح خدا شد و گفت: «وای پدر، ای مالک آسمان و زمین، تو را سپاس می‌گویم که این امور را از اشخاص متفکر و دانای این جهان پنهان کردی و برای کسانی آشکار ساختی که با سادگی، همچون کودکان به تو ایمان دارند.» بلی، ای پدر، تو را شکر می‌کنم، چون خواست تو چنین بود.»

۲۲ سپس به شاگردان خود گفت: «پدرم، خدا، همه چیز را در اختیار من قرار داده است. پسر را هیچکس نمی‌شناسد بغیر از پدر، و پدر را نیز کسی براساس نمی‌شناسد، مگر پسر و آنانی که از طریق پسر او را بشناسند.»

۲۳ سپس در تنهایی، به آن دوازده شاگرد فرمود: «خوشایحال شما که این چیزها را می‌بینید!»^{۲۴} چون پیامبران و پادشاهان زیادی در روزگاران گذشته، آرزو داشتند که آنچه شما می‌بینید و می‌شنوید، ببینند و بشنوند!

بزرگترین دستور خدا

۲۵ روزی یکی از علمای دین که می‌خواست اعتقادات عیسی را امتحان کند، از او پرسید: «استاد، انسان چه باید بکند تا حیات جاودانی را بدست بیاورد؟»

۲۶ عیسی به او گفت: «در کتاب تورات، در این باره چه نوشته شده است؟»^{۲۷} جواب داد: «نوشته شده که خداوند، خدای خود را با تمام دل، با تمام جان، با تمام قوت و با تمام فکر دوست بدارد. همسایه‌ات را نیز دوست بدارد، همانقدر که خود را دوست می‌داری!»

۲۸ عیسی فرمود: «بسیار خوب، تو نیز چنین کن تا حیات جاودانی داشته باشی.»^{۲۹} اما او چون می‌خواست سؤال خود را مطرح و بیجا جلوه دهد، باز پرسید: «و خوب، همسایه من کیست؟»

۳۰ عیسی در جواب، داستانی تعریف کرد و فرمود: «بیک یهودی از اورشلیم به شهر اریحا می‌رفت. در راه بدست راهزنان افتاد. ایشان لباس و پول او را گرفتند و او را کتک زده، نیمه جان کنار جاده انداختند و رفتند.»^{۳۱} از قضا، کاهنی یهودی از آنجا می‌گذشت. وقتی او را کنار جاده افتاده دید، راه خود را کم کرد و از سمت دیگر جاده رد شد.^{۳۲} سپس یکی از خادمان خانه خدا از راه رسید و نگاهی به او کرد. اما او نیز راه خود را در پیش گرفت و رفت.^{۳۳} آنگاه یک سامری آمد (یهودی‌ها و سامری‌ها،

با یکدیگر دشمنی داشتند). وقتی آن مجروح را دید، دلش به حال او سوخت،^{۳۴} نزدیک رفت و کنارش نشست، زخمهایش را شست و مرهم مالید و بست. سپس او را بر الاغ خود سوار کرد و به مهمانخانه‌ای برد و از او مراقبت نمود.^{۳۵} روز بعد، هنگامی که آنجا را ترک می‌کرد، مقداری پول به صاحب مهمانخانه داد و گفت: «از این شخص مراقبت کن و اگر بیشتر از این خرج کنی، وقتی برگشتم، پرداخت خواهم کرد.»^{۳۶} حال به نظر تو کدامیک از این سه نفر، همسایه آن مرد بیچاره بود؟

۳۷ جواب داد: «آنکه به او ترحم نمود و کمکش کرد.»

عیسی فرمود: «تو نیز چنین بکن!»

اهمیت گوش دادن به کلام خدا

۳۸ در سراه خود به اورشلیم، عیسی و شاگردان به دهی رسیدند. در آنجا زنی به نام مرثا ایشان را به خانه خود دعوت کرد.^{۳۹} او خواهری داشت به نام مریم. وقتی عیسی به خانه ایشان آمد، مریم با خیالی آسوده نشست تا به سخنان او گوش فرا دهد.

۴۰ اما مرثا که برای پذیرایی از آن همه مهمان، پریشان شده و به تکاپو افتاده بود، نزد عیسی آمد و گفت: «سرور من، آیا این دور از انصاف نیست که خواهرم اینجا بنشیند و من به تنهایی همه کارها را انجام دهم؟» لطفاً او برهما تا به من کمک کند!»

۴۱ عیسی خداوند به او فرمود: «مرثا، تو برای همه چیز خود را ناراحت و مضطرب می‌کنی، اما فقط یک چیز اهمیت دارد. مریم همان را انتخاب کرده است و من نمی‌خواهم او را از این فیض محروم کنم!»

عیسی دعا کردن را به شاگردان می‌آموزد

روزی عیسی مشغول دعا بود. وقتی دعایش تمام شد، یکی از شاگردان به او گفت: «خداوند! ملاحظه کن که بیچی طرز دعا کردن را به شاگردان خود آموخت، تو نیز به ما بیاموز.»^۲ عیسی به ایشان گفت که چنین دعا کنند:

وای پدر،

نام مقدس تو گرامی باد.

ملکوت تو برقرار گردد.

۳۲ ماورد نیاز ما را

روز به روز به ما ارزانی فرما.

۳۳ گناهان ما را ببخش،

چنانکه ما نیز آثانی را که به ما خطا کرده‌اند،

می‌بخشیم.

ما را از وسوسه‌های شیطان دور نگهدار.

۳۴ سپس تعلیم خود را درباره دعا ادامه داد و

فرمود: فرض کنید که نیمه شب، مهمانی از راه دور

برای شما می‌رسد و چیزی هم برای خوردن در خانه

ندارید. اسباباً در خانه دوستی را می‌زنید و از او سه

نان قرض می‌خواهید. ۱۷ او را داخل خانه جواب

می‌دهد که با بچه‌هایش در رختخواب خوابیده است

و نمی‌تواند برخیزد و به شما نان دهد.

۱۸ اما مطمئن باشید که حتی اگر از روی دوستی

این کار را نکند، اگر مدتی در بزیند، در اثر پافشاری

شما، برخواهد خاست و هر چه بخواهید، به شما

خواهد داد. ۹ در دعا نیز باید چنین کرد. ۱۹ آنقدر دعا

کنید تا جواب دعایتان داده شود. ۲۰ آنقدر بجزویبید تا

ببایید. ۲۱ آنقدر در بزیند تا باز شود. ۲۲ زیرا هر که

درخواست کند، بدست خواهد آورد؛ هر که جستجو

کند، خواهد یافت؛ و هر که در بزیند، در به رویش باز

خواهد شد.

۲۳ و شما که پدر هستید، اگر فرزندان از شما نان

بخواهد، آیا به او سنگ می‌دهید؟ یا اگر ماهی

بخواهد، آیا به او مار می‌دهید؟ ۲۴ یا اگر تخم مرغ

بخواهد، آیا به او عقرب می‌دهید؟ هرگز!

۲۵ پس اگر شما، اشخاص گناهکار، می‌دانید که

باید چیزهای خوب را به فرزندانان بدید، چقدر

بیشتر پدر آسمانی شما، می‌داند که باید روح القدس

را به آثانی که از او درخواست می‌کنند، ارزانی دارد؛

تهدمت به عیسی

۱۱ یکبار عیسی، روح پلیدی را از جسم یک لال

بیرون کرد و زبان آن شخص از شدت کسانگی که این

ماجرای او دیدند، بسیار تعجب کردند و به هیجان

آمدند. ۱۲ اما بعضی از آن میان گفتند: «وای تعجب

نیست که او می‌تواند ارواح پلید را اخراج کند، چون

قدرت انجام این کارها را از شیطان که رئیس همه

ارواح پلید است، می‌گیرد.» ۱۳ عده‌ای دیگر نیز از او

خواستند تا کاری کند که در آسمان اتفاق عجیبی

بیفتد، و به این طریق ثابت شود که او همان مسیح

موعود است.

۱۴ عیسی افکار هر یک از ایشان را خواند و

فرمود: «هر حکومتی که به دسته‌های مخالف تقسیم

شود، رو به نابودی خواهد رفت، و هر خانه‌ای که

گرفتار مشاجرات و جنگ و جدال گردد، از هم

خواهد پاشید. ۱۵ از این رو، اگر گفته شما درست

باشد، یعنی اینکه شیطان بضد خود می‌جنگد و به من

قدرت داده تا ارواح پلید او را بیرون کنم، در

اینصورت حکومت او چگونه برقرار خواهد ماند؟

۱۶ و اگر قدرت من از طرف شیطان است، پس قدرت

آن عده از مریدان شما که ارواح پلید را بیرون

می‌کنند، از کجاست؟ آیا این نشان می‌دهد که آنها

آلت دست شیطان هستند؟ اگر راست می‌گویید،

همین سؤال را از ایشان بکنید! ۱۷ اما اگر من با قدرت

خدا ارواح پلید را از تن مردم بیرون می‌کنم، این ثابت

می‌کند که ملکوت خدا در میان شما آغاز شده است.

۱۸ «تا زمانی که شیطان، نیرومند و مسلح، از کاخ

خود محافظت می‌کند، کاخش در امن و آمان است.

۱۹ اما وقتی کسی نیرومندتر و مسلح‌تر از او به او حمله

کند، بر او پیروز خواهد شد و او را خلع سلاح خواهد

کرد و تمام دارایی‌اش را از دستش خواهد گرفت.

۲۰ «هر که طرفدار من نباشد، بضد من است. هر که

مرا یاری نکند، در واقع علیه من کار می‌کند.

۲۱ «هنگامی که روح پلید از وجود شخصی اخراج

می‌شود، برای استراحت به بیابانها می‌رود. اما چون

جای مناسبی نمی‌یابد، پیش همان شخصی که از

وجودش بیرون رفته بود، برمی‌گردد، ۲۲ و می‌بیند که

خانه سابقش جارو شده و تمیز است. ۲۳ پس می‌رود

و هفت روح بدتر از خود را نیز می‌آورد و همگی

داخل وجود او می‌شوند. آنگاه وضع آن شخص،

بدتر از حالت اولش می‌گردد.»

۲۴ این سخنان هنوز بر زبان عیسی بود که زنی از

میان جمعیت با صدای بلند گفت: «خوشحالم آن

مادری که تو را بدنیا آورد و شیر داد!»

۲۵ عیسی در جواب گفت: «بلی، اما خوشبخت‌تر

از مادر من، کسی است که کلام خدا را می‌شنود و به

آن عمل می‌کند!»

مردم بی ایمان زمان عیسی

۲۶ «هنگامی که جمعیت انبوهی نزد او گرد

آمدند، عیسی فرمود: «مردم این دوره و زمانه چقدر

شُرورند! همواره از من طالب علامتی هستند تا یقین

حاصل کنند که من همان مسیح موعود می‌باشم. اما

تنها نظیر آنچه بر یونس پیامبر گذشت، که به مردم

نینوا ثابت کرد که خدا او را فرستاده است. علامت من

نیز به این مردم ثابت خواهد کرد که از جانب خدا

آمده‌ام.

۲۷ «روز داورى، و ملکهٔ سبا» بر خواهد خاست

و مردم این دوره و زمانه را محکوم خواهد ساخت،

زیرا او با زحمت فراوان، راهی دراز را پیمود تا بتواند

سخنان حکیمانه «سلیمان» را بشنود. اما شخصی برتر

از سلیمان در اینجاست (و چه کم هستند آثانی که به

او توجه می‌کنند).

۲۸ «در آن روز، مردم شهر نینوا بر خواهد خاست

و مردم این نسل را محکوم خواهند ساخت، زیرا آنها

بر اثر موعظه یونس توبه کردند. درحالی‌که شخصی

برتر از یونس در اینجاست (اما این مردم توجهی به او

ندارند).

دیندارى یا خلوص نیت

۲۹ «هیچکس چراغ را روشن نمی‌کند تا پنهانش

سازد، بلکه آن را در جایی می‌آورد که نورش بر هر

که وارد اتاق می‌شود، تاباند. ۳۰ چشم نیز چراغ وجود

است! چشم پاک همچون تابش آفتاب، اعماق وجود

انسان را روشن می‌کند. اما چشم ناپاک و گناه‌آلود،

جلو تابش نور را می‌گیرد و انسان را غرق تاریکی

می‌سازد. ۳۱ پس هشیار باشید، مبادا بجای نور،

تاریکی بر وجودتان حکمفرما باشد! ۳۲ اگر باطن شما

نورانی بوده و هیچ نقطه تاریکی در آن نباشد، آنگاه

سراسر وجودتان درخشان خواهد بود، گویی چراغی

بر نور بر شما می‌تابد.»

۳۳ «چون عیسی سخنان خود را پایان رسانید،

یکی از فریسی‌ها، او را برای صرف غذا به خانه خود

دعوت کرد. عیسی دعوت او را پذیرفت و به خانه او

رفت. وقتی بر سر سفره می‌نستند، عیسی برخلاف

رسم بهبود، دستهای خود را نشست. میزبان بسیار

تعجب کرد!

۳۴ عیسی به او فرمود: «شما فریسیان، ظاهران را

می‌شوید و پاک می‌سازید، اما باطنان ناپاک است و

پراز حرص و طمع و شرارت! ۳۵ ای نادانان، آیا همان

حدایی که ظاهر را ساخت، باطن را نساخت؟ ۳۶ اما

بهترین نشانه پاکى باطن، همانا سخاوتمندی و گشاده

دستی است.

۳۷ «وای بر شما ای فریسی‌ها که هر چند با دقت

کامل، یک دهم تمام در آمدتان را در راه خدا

می‌دهید، اما عدالت و محبت خدا را بکلی فراموش

کرده‌اید. یک دهم در آمد را البته باید داد، اما عدالت

و محبت را نیز نباید فراموش کرد.

۳۸ «وای بر شما ای فریسی‌ها، که درست دارید در

عبادتگاه‌ها در صدر بنشینید و در کوچه و بازار از

مردم احترام ببینید! ۳۹ چه عذاب هولناکی در انتظار

شماست! شما مانند قهرابایی هستید که در صحرا می‌روند

حلقه‌ها پنهانند. مردم از کنارشان رد می‌شوند. بی آنکه

بدانند چقدر فاسد هستید.»

۴۰ یکی از علمای دین که در آنجا پیاده بود، به

عیسی گفت: «استاد، با این سخنان به ما نیز توهین

کردی!»

۴۱ عیسی فرمود: «بلی، همین عذاب هولناک در

انتظار شما نیز هست. شما تکالیف دینی بسیار

سنگینی بر دوش مردم می‌گذارید، و هیچ نمی‌کوشید

آنها را بگونه‌ای تعلیم دهید که انباشان برای مردم

آسانتر گردد. ۴۲ «وای بر شما، چون درست مانند اجداد

خود هستید که در گذشته پیامبران خدا را کشتند. ۴۳ شما

کارهای شرم آور پدرانان را تصدیق می‌کنید و اگر خودتان هم بودید، همان کارها را می‌کردید.

^{۴۹} واز همین روست که خدا درباره شما فرموده است: پیامبران و رسولان نزد شما خواهم فرستاد، اما شما برخی را کشته، و برخی دیگر را آزار خواهید رساند. بنا براین، خدا انتقام خون همه انبیا را که از ابتدای پدایش جهان تا بحال ریخته شده است، از شما خواهد گرفت، ^{۵۱} از خون «هابیل» گرفته تا خون «زکریا» که در خانه خدا در میان قربانگاه و جایگاه مقدس کشته شد. بلی، خون همه آنها به گردن شماست! ^{۵۲} وای بر شما ای علمای دین، چون حقیقت را از مردم پنهان می‌کنید، نه خودتان آن را می‌پذیرید و نه می‌گذارید دیگران به آن ایمان بیاورند.

^{۵۳} وقتی عیسی از آن محفل بیرون آمد، فریسی‌ها و علمای دینی که از سخنان او بسیار خشمگین شده بودند، او را به سختی مورد انتقاد قرار داده، سوالات بسیاری مطرح کردند. ^{۵۴} ایشان از آن پس درصدد برآمدند که با استفاده از سخنان خودش او را به دام بیندازند و گرفتارش سازند.

۱۲

هنگامی که هزاران نفر از دحام نموده بودند، بطوری که یکدیگر را پایمال می‌کردند، عیسی نخست رو به شاگردان کرد و به ایشان فرمود: واز فریسی‌های خوش ظاهر و بدباطن برحذر باشید زیرا همانگونه که خمیرمایه، در تمام خمیر اثر می‌کند، همانطور ریاکاری فریسان نیز انسان را آلوده می‌سازد. ^۲ بدانید که چیزی پنهان نیست که روزی آشکار و عیان نگردد. ^۳ بنا براین آنچه ایشان در تاریکی گفته‌اند، در روشنائی شنیده خواهد شد، و آنچه در اتناهای در بسته در گوش گفته‌اند، بر باهما اعلام خواهد شد تا همه بشنوند!

توکل و اعتماد به خدا

^۴ وای دوستان من، از آثانی نترسید که قادرند فقط جسمتان را بکشند، چون نمی‌توانند به روحتان آسیبی برسانند! ^۵ اما به شما خواهم گفت از که ترسید: از خدای بترسید که هم قدرت دارد بکشد و هم به جهنم

بیندازد. بلی، از او باید ترسید.

^۶ «مگر پنج گنجشک به قیمتی ارزان خرید و فروش نمی‌شوید؟ باوجود این، خدا حتی یکی از آنها را فراموش نمی‌کند!» ^۷ او حتی حساب موهای سر شما را نیز دارد! پس هرگز نترسید! چون در نظر خدا، شما از گنجشکان بسیار عزیزتر هستید.

^۸ یقین بدانید که اگر نزد مردم اعلام نماید که پیرو من می‌باشید، من نیز در حضور فرشتگان خدا، شما را دوست خود اعلام خواهم نمود. ^۹ اما کسانی که پیش مردم مرا انکار کنند، من نیز ایشان را در پیش فرشتگان خدا انکار خواهم نمود. ^{۱۰} با این حال، آثانی که بصد من چیزی بگویند، در صورت توبه بخشیده خواهند شد، اما آثانی که بصد روح القدس سخنی گویند، هرگز بخشیده نخواهند شد.

^{۱۱} «هنگامی که شما را برای محاکمه، به عبادتگاه‌های یهود و نزد بزرگان و حاکمان می‌برند، نگران نباشید که برای دفاع از خود، چه بگویید، چون روح القدس همان لحظه به شما خواهد آموخت که چه بگویید.»

وارستگی از طمع و مادیات

^{۱۲} در این هنگام، شخصی از میان جمعیت گفت: «استاد، به برادرم بفرما که ارث پدرم را با من تقسیم کند!»

^{۱۳} عیسی جواب داد: «ای مرد، چه کسی تعیین کرده که من قاضی شما باشم تا درباره این موضوع حکم کنم؟ ^{۱۴} اما اگر از من می‌شوید، از طمع فرار کنید، چون زندگی حقیقی به ثروت بستگی ندارد.»

^{۱۵} سپس این داستان را برای ایشان بیان کرد: «شخصی ثروتمند از مزرعه خود محصول فراوانی بدست آورد، ^{۱۶} طوری که تمام انبارهایش پر شد، اما هنوز مقدار زیادی غله باقی مانده بود. پس از تفکر بسیار، بالاخره با خود گفت: «انبارهایم را خراب می‌کنم و انبارهای بزرگتری می‌سازم تا جای کافی برای محصول خود داشته باشم. ^{۱۷} آنگاه به خود خواهم گفت: ای مرد خوشبخت، تو برای چندین سال، محصول فراوان ذخیره کرده‌ای! حالا دیگر

راحت باش و به عیش و نوش بپرداز و خوش بگذران!»

^{۱۸} «اما خدا به او فرمود: «ای نادان! همین امشب جانم را خواهم گرفت. آنگاه اموالی که اندوخته‌ای، به چه کسی خواهد رسید؟»

^{۱۹} «بلی، نادان است هر که در این دنیا مال و ثروت جمع کند، اما توشه‌ای برای آخرت نیندوزد!» ^{۲۰} آنگاه به شاگردان خود فرمود: «هرگز برای خوراک و پوشاک غصه نخورید، ^{۲۱} زیرا زندگی بسیار باارزشتر از خوراک و پوشاک است!» ^{۲۲} کلاغها را ملاحظه کنید! نه می‌کارند، نه درو می‌کنند و نه انبار دارند تا خوراک را ذخیره کنند، زیرا روزی آنها را خدا می‌رساند. اما شما در نظر خدا بسیار عزیزتر از پرندگان هستید! ^{۲۳} بعلابه، با نگرانی و غصه خوردن چه کاری از پیش می‌برید؟ آیا می‌توانید حتی یک لحظه به عمر خود بیفزایید؟ هرگز! ^{۲۴} پس اگر با غصه خود، عمر قادر به انجام کوچکترین کار هم نیستید، پس چرا برای امور بزرگتر نگران و مضطرب می‌شوید؟

^{۲۵} وگلهای وحشی را بنگرید که چگونه رشد و نمو می‌کنند! نه نخ می‌ریسند و نه می‌باقتند. باوجود این، حتی سلیمان پادشاه نیز با آن همه شکوه و جلال، همچون یکی از این گلهای آراسته نبود! ^{۲۶} پس اگر خدا به فکر پوشاک گلهاست، گلهایی که امروز سبز و خرمند و فردا پژمرده می‌شوند، آیا به فکر پوشاک شما نخواهد بود، ای سست ایمانان! ^{۲۷} برای خوراک نیز نگران نباشید که چه بخورید و چه بنوشید! غصه نخورید، چون خدا روزی شما را می‌رساند. ^{۲۸} مردم بی‌ایمان تمام زندگی خود را صرف بدست آوردن این چیزها می‌کنند، اما پدر آسمانی شما بخوبی می‌داند که شما به همه اینها نیاز دارید. ^{۲۹} بنا براین، ملکوت خدا را هدف زندگی خود قرار دهید، و خدا خودش همه نیازهای شما را برآورده خواهد ساخت. ^{۳۰} پس ای گله کوچک من، نترسید! چون رضای خاطر پدر شما در اینست که ملکوت را به شما عطا فرماید. ^{۳۱} بنا براین، هر چه دارید بفروشید و به فقرا بدهید تا برای آخرت خود، گنج و ثروتی اندوخته

باشید، ثروتی که هرگز تلف نمی‌شود و دزدها به آن دستبرد نمی‌زنند و بید، آن را تباه نمی‌سازد. ^{۳۲} زیرا گنجان هر کجا باشد، فکر و دلتان نیز همانجا خواهد بود.

آماده باشید

^{۳۵} «همواره لباس بر تن، برای خدمت آماده باشید! ^{۳۶} مانند خدمتکارانی که منتظرند اربابشان از جشن عروسی بازگردد، و حاضرند هر وقت که برسد و در بزند، در را به رویش باز کنند. ^{۳۷} خوشبحال آن خدمتکارانی که وقتی اربابشان می‌آید، بیدار باشند. یقین بدانید که او خود لباس کار بر تن کرده، آنان را بر سر سفره خواهد نشاند و به پذیرایی از ایشان خواهد پرداخت. ^{۳۸} بلی، خوشبحال آن غلامانی که وقتی اربابشان می‌آید، بیدار باشند، خواه نیمه شب باشد، خواه سپیده دم! ^{۳۹} اگر صاحب خانه می‌داند که دزد چه وقت می‌آید، بیدار می‌ماند و نمی‌گذشت وارد خانه‌اش شود. همانگونه نیز زمان دقیق بازگشت ارباب معلوم نیست. ^{۴۰} بنا براین، شما نیز آماده باشید، زیرا من، مسیح موعود، هنگامی باز خواهم گشت که کمتر انتظارش را دارید.»

^{۴۱} پطرس از عیسی پرسید: «خدایوند، آیا این را فقط برای ما می‌گویی یا برای همه؟»

^{۴۲} عیسی خداوند در جواب فرمود: «این را به هر خدمتکار امین و آگاهی می‌گویم که اربابش او را بر سایر خدمتکاران می‌گمارد تا در غیاب خود، خوراک و آذوقه را بوقوع به ایشان بدهد. ^{۴۳} خوشبحال چنین خدمتکارانی که وقتی اربابش باز می‌گردد، او را در حال انجام وظیفه ببیند. ^{۴۴} یقین بدانید که او را ناظر تمام داریای خود خواهد ساخت.»

^{۴۵} «ولی ممکن است آن شخص با این تصور که اربابش به این زودی‌ها باز نخواهد گشت، به اذیت و آزار زیر دستان خود بپردازد و وقت خود را به عیش و نوش بگذراند. ^{۴۶} آنگاه در روزی که انتظارش را ندارد، اربابش باز خواهد گشت و او را از مقامش بر کنار کرده، به جایی خواهد فرستاد که افراد نادرست خائن فرستاده می‌شوند.»

^{۱۶} و آن خدمتکاری که وظیفه خود را بداند و به آن عمل نکند، به سختی مجازات خواهد شد. ^{۱۸} اما اگر کسی ندانسته عمل خلافی انجام دهد، کمتر مجازات خواهد شد. به هر که مسئولیت بزرگتری سپرده شود، بازخواست بیشتری نیز از او بعمل خواهد آمد، و نزد هر که امانت بیشتری گذشته شود، مطالبه بیشتری نیز خواهد شد.

^{۱۹} و من آمده‌ام تا بر روی زمین آتش داوری بیفرورزم، و کاش هر چه زودتر این کسار انجام شود! اما پیش از آن، باید از تجربیاتی سخت بگذرم، و چقدر در اندوه هستم، تا آنها به پایان برسند!

^{۲۰} و آیا تصور می‌کنید که آمدن من باعث صلح و آشتی مردم با یکدیگر می‌شود؟ ما بلکه بخاطر من، مردم با یکدیگر اختلاف پیدا خواهند کرد، ^{۲۱} و خانوادها از هم پاشیده خواهد شد! و نفر به جانب من خواهد بود و سه نفر بصد من. ^{۲۲} نظر پدر خانواده درباره من، با نظر پسرش متفاوت خواهد بود. همچنین مادر با دختر، و عروس با مادر شوهر اختلاف نظر پیدا خواهند کرد.

^{۲۳} سپس رو به جماعت کرد و فرمود: وقتی می‌بینید ابرها از سوی مغرب می‌آیند، می‌گویید که باران خواهد آمد و همانطور نیز می‌شود. ^{۲۴} و هنگامی که باد جنوبی می‌وزد، می‌گویید که امروز هوا گرم خواهد شد، و همانگونه نیز می‌شود. ^{۲۵} ای ریاکاران! شما قادرید وضع آب و هوا را پیش‌بینی کنید، اما نمی‌خواهید تشخیص دهید که در چه زمانی زندگی می‌کنید، و نمی‌خواهید درک کنید که رویدادهای حاضر چه بلاهایی را هشدار می‌دهند! چرا نمی‌خواهید حقیقت را بپذیرید؟

^{۲۶} وقتی کسی از تو شاکی است و تو را به دادگاه می‌برد، سعی کن پیش از رسیدن به نزد قاضی، با او صلح کنی، مبادا تو را به زندان بيفکنند. ^{۲۷} چون اگر به زندان بيفتی، از آنجا بیرون نخواهی آمد، مگر آنکه تا دینار آخر را بپردازی!

توبه یا هلاکت

۱۳ در همین وقت به عیسی اطلاع دادند که پیلاتوس، عده‌ای از زائران جلیل را در اورشلیم به هنگام تقدیم قربانی در خانه خدا، قتل عام کرده است.

^۲ عیسی با شنیدن این خبر فرمود: «آیا تصور می‌کنید این عده، از سایر مردم جلیل گناهکارتر بودند، که اینگونه رنج دیدند و کشته شدند؟^۳ به هیچ وجه! شما نیز اگر از راه‌های بد خویش باز نگردید و بسوی خدا بازگشت ننمایید، مانند ایشان هلاکت خواهید شد!»^۴ یا آن هجده نفری که برج «سلاوم» بر روی ایشان فرو ریخت و کشته شدند، آیا از همه ساکنان اورشلیم، گناهکارتر بودند؟^۵ هرگز! شما نیز اگر توبه نکنید، همگی هلاکت خواهید شد!»

^۶ سپس این داستان را بیان فرمود: «شخصی در باغ خود، درخت انجیری کاشته بود. اما هر بار که به آن سر می‌زد، می‌دید که میوه‌ای نیاورده است. «سرانجام صبرش به پایان رسید و به باغبان خود گفت: این درخت را ببر، چون سه سال تمام انتظار کشیده‌ام و هنوز یک دانه انجیر هم نداده است! بگه داشتم چه فایده‌ای دارد؟ زمین را نیز بیوهه اشغال کرده است!»^۸ «باغبان جواب داد: باز هم به آن فرصت بدهید! بگذارید یک سال دیگر هم بماند تا آن از آن بخوبی مواظبت کنم و کود زیاد به آن بدهم. اگر سال آینده میوه داد که چه بهتر! اما اگر نداد، آنوقت آن را خواهم برید.»

شفای بیمار در روز شنبه

^{۱۰} یک روز شنبه، عیسی در عبادتگاه کلام خدا را تعلیم می‌داد. ^{۱۱} در آنجا زنی حضور داشت که مدت هجده سال، روحی پلید او را علیل ساخته بود بطوریکه پشتش خمیده شده، بهیچ‌وجه نمی‌توانست راست بایستد.

^{۱۲} وقتی عیسی او را دید، به او فرمود: «وای زن، تو از این مرض شفا یافته‌ای!»^{۱۳} در همان حال که این را

می‌گفت، دستهای خود را بر او گذارد. بلافاصله آن زن شفا یافت و راست ایستاد و شروع به ستایش خداوند نمود.

^{۱۴} اما سرپرست عبادتگاه غضبناک شد، چون عیسی آن زن را روز شنبه شفا داده بود. پس با خشم به حصار گفت: «در هفته شش روز باید کار کرد. در این شش روز بایبید و شفا بگیری، اما نه در روز شنبه!»

^{۱۵} اما عیسی خداوند در جواب او فرمود: «وای دو رو! مگر تو خود روز شنبه کار نمی‌کنی؟ مگر روز شنبه، گاو و گوسفندت را از آخور باز نمی‌کنی تا برای آب دادن بیرون ببری؟^{۱۶} پس حال چرا از من ایراد می‌گیری که در روز شنبه، این زن را رهایی دادم، زنی که همچون ما از نسل ابراهیم است، و هجده سال در چنین شیطان اسیر بود؟»

^{۱۷} با شنیدن این سخن، دشمنان او همه شرمگین شدند، اما مردم از معجزات او غرق شادی گشتند.

مثال درباره ملکوت خدا

^{۱۸} آنگاه عیسی درباره ملکوت خدا مثالی آورد و فرمود: «ملکوت خدا به چه می‌ماند؟ آن را به چه تشبیه کنم؟^{۱۹} مانند دانه کوچک خردل است که در باغی کاشته می‌شود و پس از مدتی تبدیل به چنان بوته بزرگی می‌شود که پرندگان در میان شاخه‌هایش آشیانه می‌کنند. ^{۲۰} یا مانند خمیر مایه‌ای است که هنگام تهیه خمیر با آرد مخلوط می‌شود و کم‌کم اثر آن نمایان می‌گردد.»

تا فرصت باقی است باید بسوی خدا بازگشت نمود

^{۲۲} عیسی بر سر راه خود به اورشلیم، به شهرها و دهات مختلف می‌رفت و کلام خدا را به مردم تعلیم می‌داد.

^{۲۳} روزی، شخصی از او پرسید: «و خداوند، آیا تعداد نجات‌یافتگان کم خواهد بود؟»

عیسی فرمود: ^{۲۴} «در آسمان تنگ است. پس بکشود تا داخل شود، زیرا یقین بدانید که بسیاری

تلاش خواهند کرد که داخل گردند، اما نخواهند توانست. ^{۲۵} زمانی خواهد رسید که صاحب خانه در را خواهد بست. آنگاه شما بیرون ایستاده، در خواهید زد و التماس خواهید کرد که: «خداوند، خداوند، در را به روی ما باز کن! اما او جواب خواهد داد که: من شما را نمی‌شناسم!»

^{۲۶} «شما خواهید گفت: ما با تو غذا خوردیم! تو در کسوف‌های شهر ما تعلیم دادی! چگونه ما را نمی‌شناسی؟»

^{۲۷} «اما او باز خواهد گفت: من به هیچ‌وجه شما را نمی‌شناسم! ای بدکاران از اینجا دور شوید!»

^{۲۸} آنگاه وقتی ببینید که ابراهیم و اسحاق و یعقوب و همه انبیاء در ملکوت خدا هستند و خداوندان بیرون مانده‌اید، از شدت ناراحتی خواهید گریست و لهیانتان را خواهید گرید. ^{۲۹} مردم از تمام نقاط جهان آمده، در ضیافت ملکوت خدا شرکت خواهند کرد، اما شما محروم خواهید ماند. ^{۳۰} بلی، یقین بدانید آنانی که اکنون خوار و حقیر شمرده می‌شوند، در آن زمان بسیار سرفراز خواهند گردید و آنانی که حالا مورد احترام و تمجید هستند، در آن زمان، حقیر و ناچیز بحساب خواهند آمد.»

^{۳۱} همانموقع چند نفر از فریسی‌ها آمدند و به او گفتند: «اگر می‌خواهی زنده بمانی، هر چه زودتر از جلیل برو، چون می‌رویدس پادشاه قصد دارد تو را بکشد!»

^{۳۲} عیسی جواب داد: «بروید و به آن رویا بگویید که من امروز و فردا، ارواح پلید را بیرون می‌کنم و پیماران را شفا می‌بخشم و روز سوم، خدمتم را به پایان خواهم رساند. ^{۳۳} بلی، امروز و فردا و پس فردا، باید به راه خود ادامه دهم، چون محال است که نبی خدا در جای دیگری بغیر از اورشلیم کشته شود!»

^{۳۴} وای اورشلیم، ای اورشلیم، ای شهری که کشتارگاه انبیاء می‌باشی! ای شهری که انبیا را که خدا بسویت فرستاد، سنگسار کردی! چند بار خواستم فرزندان را دور هم جمع کنم، همانطور که مرغ جوجه‌هایش را زیر پروانش می‌گیرد، اما نخواستی! ^{۳۵} پس اکنون خانه‌ات ویران خواهد ماند و دیگر هرگز

مرا نخواهی دید تا زمانی که بگویی: مبارک باد قدم کسی که به نام خداوند می آید.»

عیسی بار دیگر در روز شنبه شفا می دهد
۱۴ یک روز شنبه، عیسی در خانه یکی از بزرگان فریسی دعوت داشت. در آنجا بیماری نیز حضور داشت که بدنش آب آورده و دستها و پاهایش متورم شده بود. فریسیان مراقب عیسی بودند تا ببینند که آیا آن بیمار را شفا می دهد یا نه.

^۳ عیسی از فریسیان و علمای دین که حاضر بودند، پرسید: «آیا طبق دستورات تورات، می توان بیماری را در روز شنبه شفا داد یا نه؟»

^۴ ایشان پاسخی ندادند! پس عیسی دست مریض را گرفت و شفایش داد و به خانه فرستاد. ^۵ سپس روز به ایشان کرد و پرسید: «کدامیک از شما، در روز شنبه کار نمی کند؟ آیا اگر الاغ یا گاو تان در چاه بیفتد، فوراً نمی روید تا بیرونش بیاورید؟»
^۶ اما ایشان جوابی نداشتند که بدهند!

درس فروتنی

^۷ عیسی چون دید که همه مهمانان سعی می کنند، بالای مجلس بنشینند، ایشان را چنین نصیحت کرد: «هرگاه به جشن عروسی دعوت می شوید، بالای مجلس نشینید، زیرا ممکن است مهمانی مهم تر از شما بیاید و ^۹ صاحب خانه از شما بخواند که جایان را به او بدهید. آنکه باید با شرمساری برخیزید و در پایین مجلس بنشینید! ^{۱۰} پس اول، پایین مجلس بنشینید تا وقتی صاحب خانه شما را آنجا ببیند، بیاید و شما را بالا ببرد. آنگاه، در حضور مهمانان سر بلند خواهید شد. ^{۱۱} زیرا هر که بکوشد خود را بزرگ جلوه دهد، خوار خواهد شد، اما کسی که خود را فروتن سازد، سر بلند خواهد گردید.»

^{۱۲} سپس روز به صاحب خانه کرد و گفت: «هرگاه ضیافتی ترتیب می دهی، دوستان و برادران و بستگان و همسایگان لرونمند خود را دعوت نکن، چون ایشان هم در عوض، تو را دعوت خواهند کرد.»

^{۱۳} بلکه وقتی مهمانی می دهی، فقرا، لنگان و شلان و نابینایان را دعوت کن. ^{۱۴} آنگاه خدا، در روز قیامت در ستکاران، تو را اجر خواهد داد، زیرا کسانی را خدمت کردی که نتوانستند محبت را جبران کنند.»

ضیافت ملکوت خدا

^{۱۵} یکی از آنانی که بر سر سفره نشسته بود، چون این سخنان را شنید، گفت: «خوشحال کسی که در ضیافت ملکوت خدا شرکت کند!»

^{۱۶} عیسی در جواب او این داستان را بیان کرد: «شخصی ضیافت مفصلی ترتیب داد و بسیاری را دعوت کرد. ^{۱۷} وقتی همه چیز آماده شد، خدمتکار خود را فرستاد تا به مهمانان اطلاع دهد که وقت آمدنشان فرا رسیده است. ^{۱۸} اما هر یک از دعوت شدگان به نوعی قطعه زمینی خریده است و باید برود گفت که بتازگی قطعه زمینی خریده است و باید برود آن را ببیند. ^{۱۹} دیگری گفت که پنج جفت گاو خریده است و باید برود آنها را امتحان کند. ^{۲۰} یکی دیگر نیز گفت که تازه ازدواج کرده و به همین دلیل نمی تواند بیاید.»

^{۲۱} «خدمتکار بازگشت و پاسخ دعوت شدگان را به اطلاع ارباب خود رسانید. ارباب عصبانی شد و به او گفت: فوری به میدانها و کوچه های شهر برو و فقرا و مفلوجان و شلان و کوران را دعوت کن! ^{۲۲} وقتی این دستور اجرا شد، باز هنوز جای اضافی باقی بود. ^{۲۳} پس ارباب به خدمتکارش گفت: حال به شاه راه ها و کوره راه ها برو و هر که را می بینی به اصرار بیاور تا خانه من پر شود. ^{۲۴} چون از آن کسانی که دعوت کرده بودم، هیچیک طعم خوراکیهای را که تدارک دیده ام، نخواهد چشید!»

بهای پیروی مسیح

^{۲۵} یکبار عیسی روگرداند و به جمعیت بزرگی که بدنبال او حرکت می کردند، گفت: ^{۲۶} «هر که می خواهد پیرو من باشد، باید مرا از پدر و مادر، زن و فرزند، برادر و خواهر، و حتی از جان خود نیز بیشتر دوست بدارد. ^{۲۷} هر که صلیب خود را بر ندارد و

بدنبال من نیاید، نمی تواند شاگرد من باشد.

^{۲۸} «اما پیش از آنکه در مورد پیروی از من، تصمیمی بگیرید، همه جوانب را خوب بسنجید! بعنوان مثال، اگر کسی در نظر دارد ساختمانی بسازد، ابتدا مخارج آن را برآورد می کند تا ببیند آیا از عهده آن، برمی آید یا نه. ^{۲۹} مادا وقتی بنیاد ساختمان را گذاشت، سرمایه اش تمام شود و نتواند کار را تمام کند! آنگاه همه تمسخرکنان خواهند گفت: ^{۳۰} این شخص ساختمان را شروع کرد، اما نتوانست آن را به پایان برساند!

^{۳۱} «و با فرض کنید پادشاهی می خواهد با پادشاه دیگری بجنگد. او ابتدا با مشاورانش مشورت می کند تا ببیند که آیا با یک نیروی ده هزار نفری، می تواند یک لشکر بیست هزار نفری را شکست بدهد یا نه. ^{۳۲} اگر دید که قادر به این کار نیست، هنگامی که سپاه دشمن هنوز دور است، نمایندگان را می فرستد تا درباره شرایط صلح مذاکره کنند. ^{۳۳} به همین طریق، کسی که می خواهد شاگرد من شود، نخست باید بنشیند و حساب کند که آیا می تواند بخاطر من از مال و دارایی خود چشم پوشد یا نه.

^{۳۴} «اگر نمک، طعم و خاصیت خود را از دست بدهد، دیگر چه فایده ای دارد؟ ^{۳۵} نمک بی طعم و خاصیت، حتی به درد کود زمین هم نمی خورد! فقط باید آن را دور ریخت! اگر می خواهید منظوم را درک کنید، با دقت به سخنانم گوش فرادهید!»

خدا در جستجوی گم شدگان است

بسیاری از مأمورین باج و خراج و سایر مفروضات جامعه، اغلب گرد می آمدند تا سخنان عیسی را بشنوند. ^۱ اما فریسیان و علمای دین از او ایراد گرفتند که چرا با مردمان بدنام و پست، نشست و برخاست می کند و بر سر یک سفره می نشیند! ^۲ پس عیسی این مثل را برای ایشان آورد: ^۳ «اگر یکی از شما، صد گوسفند داشته باشد و یکی از آنها از گله دور می افتد و گم شود، چه می کند؟ یقیناً آن

نود و نه گوسفند را می گذارد و به جستجوی آن گم شده می رود تا آن را پیدا کند. ^۴ وقتی آن را یافت، با

شادی بر دوش می گذارد، و ^۵ به خانه می آید و دوستان و همسایگان را جمع می کند تا برای پیدا شدن گوسفند گم شده با او شادی کنند.

^۶ «به همین صورت، با توبه یک گناهکار گمراه و بازگشت او بسوی خدا، در آسمان شادی بیشتری رخ می دهد تا برای نود و نه نفر دیگر که گمراه و سرگردان شده اند!»

^۷ «و مثلاً اگر زنی ده سکه نقره داشته باشد و یکی را گم کند، آیا چراغ روشن نمی کند و با دقت تمام گمراه و کنار خانه را نمی گردد و همه جا را جابجا نمی کند تا آن را پیدا کند؟ ^۸ وقتی آن را پیدا کرد، آیا تمام دوستان و همسایه های خود را جمع نمی کند تا با او شادی کنند؟ ^۹ به همین سان، فرشتگان خدا شادی می کنند از اینکه یک گناهکار توبه کند و بسوی خدا باز گردد.»

داستان پسر گمشده

^{۱۱} برای آنکه موضوع بیشتر روشن شود، عیسی این داستان را نیز بیان فرمود: «مردی دو پسر داشت. ^{۱۲} روزی پسر کوچک به پدرش گفت: پدر، بهتر است سهمی که از دارایی تو باید به من به ارث برسد، از هم اکنون به من بدهی! پدر موافقت نمود و دارایی خود را بین دو پسرش تقسیم کرد.

^{۱۳} «چیزی نگذشت که پسر کوچکتر، هر چه داشت جمع کرد و به سرزمینی دور دست رفت. در آنجا تمام ثروت خود را در عیاشی ها و راه های نادرست برباد داد. ^{۱۴} از قضا، در همان زمان که تمام پولهایش را خرج کرده بود، قحطی شدیدی در آن سرزمین پدید آمد، طوری که او سخت در تنگی قرار گرفت و نزدیک بود از گرسنگی بمیرد. ^{۱۵} پس به ناچار رفت و به بندگی یکی از اهالی آن منطقه درآمد. و نیز وی را به مزرعه خود فرستاد تا کوهکباش را بچراند. ^{۱۶} آن پسر به روزی افتاده بود که آرزو می کرد بتواند با خوراکی کوهکباش خود را سر کند، کسی هم به او کمک نمی کرد.»

^{۱۷} «سرانجام روزی به خود آمد و فکر کرد: در خانه پدرم، خدمتکاران نیز خوراکی کافی و حتی

اضافی دارند، و من اینجا از گرسنگی هلاک می شوم!^{۱۸} پس بروхам خاست و نزد پدر رفته، و به او خواهم گفت: ای پدر، من در حق خدا و در حق تو گناه کرده‌ام،^{۱۹} و دیگر لیاقت این را ندارم که مرا پسر خود بدانی، خواهش می‌کنم مرا به نوکری خود بپذیر!^{۲۰} پس بی‌درنگ برخاست و بسوی خانه پدر براه افتاد. اما هنوز از خانه خیلی دور بود که پدرش را در دید و دلش بحال او سوخت و به استقبالش دوید و او را در آغوش گرفت و بوسید.

^{۲۱} «پسر به او گفت: پدر، من در حق خدا و در حق تو گناه کرده‌ام، و دیگر لیاقت این را ندارم که مرا پسر خود بدانی...»

^{۲۲} «اما پدرش به خدمتکاران گفت: عجله کنید! بهترین جامه را از خانه بیآورید و به او بپوشانید! انگشتری به دستش و کفش به پایش کنید!»^{۲۳} و گوساله پروازی را بیآورید و سر برید تا جشن بگیریم و شادی کنیم!^{۲۴} چون این پسر من، مرده بود و زنده شد، گم شده بود و پیدا شده است! پس ضیافت مفصلی برپا کردند.

^{۲۵} «در این اثنا، پسر بزرگ در مزرعه مشغول کار بود. وقتی به خانه باز می‌گشت، صدای ساز و رقص و پایکوبی شنید. ^{۲۶} پس یکی از خدمتکاران را صدا کرد و پرسید: چه خبر است؟ ^{۲۷} خدمتکار جواب داد: برادرت بازگشته و پدرت چون او را صحیح و سالم باز یافته، گوساله پروازی را سر بریده و جشن گرفته است!»

^{۲۸} «برادر بزرگ عصبانی شد و حاضر نشد وارد خانه شود. تا اینکه پدرش بیرون آمد و به او التماس کرد که به خانه بیاید. ^{۲۹} اما او در جواب گفت: ساهاست که من همچون یک غلام به تو خدمت کرده‌ام و حتی یک بار هم از دستورات سرپیچی نکرده‌ام. اما در تمام این مدت به من چه دادی؟ حتی یک بزغاله هم ندادی تا سر بریم و بتوانم با دوستانم به شادی بپردازم! ^{۳۰} اما این پسر که ثروت تو را با فاحشه‌ها تلف کرده، حال که بازگشته است، بهترین گوساله پروازی را که داشتیم، سر بریدی و برایش جشن گرفتی!

^{۳۱} «پدرش گفت: پسر عزیزم، تو همیشه در کنار من بوده‌ای؛ و هر چه من دارم، در واقع به تو تعلق دارد و سهم ارث توست! ^{۳۲} اما حالا باید جشن بگیریم و شادی کنیم، چون این برادر تو، مرده بود و زنده شده است؛ گم شده بود و پیدا شده است!»

استفاده درست از مال دنیا

۱۶ عیسی این حکایت را برای شاگردان خود تعریف کرد: «مردی ثروتمند مباشری داشت که به حساب دارایی‌های او رسیدگی می‌کرد. اما به او خبر رسید که مباشرش در اموال او خیانت می‌کند. ^۲ پس او را خواست و به او گفت: شنیده‌ام که اموال مرا حیث و میل می‌کنی! پس هر چه زودتر، حسابهات را ببند، چون از کار برکنار هستی!

^۳ «مباشر پیش خود فکر کرد: حالا چه کنم؟ وقتی از این کار برکنار شدم، نه قدرت بیل زدن دارم، و نه غروم اجازه می‌دهد گدایی کنم! ^۴ دانستم چه کنم! باید کاری کنم که وقتی از اینجا می‌روم، دوستان زیادی داشته باشم تا از من نگهداری کنند.

^۵ «پس هر یک از بدهکاران ارباب خود را فراخواند و با ایشان گفتگو کرد. از او بی پرسید: چقدر به ارباب من بدهکار هستی؟

^۶ «جواب داد: صد حلب روغن زیتون.

«مباشر گفت: درست است. این هم قبضی است که امضاء کرده‌ای. پاره‌اش کن و در یک قبض دیگر، بنویس پنجاه حلب!»

^۷ «از دیگری پرسید: تو چقدر بدهکاری؟

«جواب داد: صد خروار گندم.

«به او گفت: قبض خود را بگیر و بجای آن بنویس هشتاد خروار!»

^۸ «آن مرد ثروتمند، زیرکی مباشر خائن را تحسین کرد! در واقع مردم بی‌ایمان، در روابط خود با دیگران و در کارهای خود، زیرک‌تر از مردم خداشناس هستند.

^۹ «مال دنیا اغلب در راه‌های بد مصرف می‌شود. اما من به شما توصیه می‌کنم که آن را در راه درست بکار گیرید تا دوستان بیابید. آنگاه وقتی مالتان از

میان برود، خانه‌ای در آخرت خواهید داشت.

^{۱۰} «اگر در کارهای کوچک درستکار باشید، در کارهای بزرگ نیز درستکار خواهید بود؛ و اگر در امور جزئی نادرست باشید، در انجام وظایف بزرگ نیز نادرست خواهید بود. ^{۱۱} پس اگر در مورد ثروت‌های دنیوی، امین و درستکار نبوده، چگونه در خصوص ثروت‌های حقیقی آسمانی به شما اعتماد خواهند کرد؟ ^{۱۲} و اگر در مال دیگران خیانت کنید، چه کسی مال خود شما را به دستتان خواهد سپرد؟

^{۱۳} «هیچ خدمتکاری نمی‌تواند دو ارباب را خدمت کند، زیرا یا از یکی نفرت دارد و به دیگری محبت می‌کند و یا به یکی دل می‌بندد و دیگری را پست می‌شمارد. شما نیز نمی‌توانید هم بنده خدا باشید و هم بنده بی‌وال!»

^{۱۴} «فرسی‌ها وقتی این سخنان را شنیدند، او را مسخره کردند؛ زیرا که پول دوست بودند. ^{۱۵} عیسی به ایشان فرمود: «شما در ظاهر، لباس تقوا و دینداری به تن دارید، اما خدا از باطن شریرتان باخبر است. تظاهر شما باعث می‌شود که مردم به شما احترام بگذارند، اما بدانید که آنچه در نظر انسان باارزش است، در نظر خدا مکروه و ناپسند است. ^{۱۶} تا پیش از موعظ‌های یحیی، تورات موسی و نوشته‌های انبیا راهنمای شما بودند. اما حال که یحیی مرده قرار رسیدن ملکوت خدا را داده است، مردم می‌کوشند بزور وارد آن گردند. ^{۱۷} اما این بدان معنی نیست که تورات، حتی در یک جزء، اعتبار خود را از دست داده باشد، بلکه همچون زمین و آسمان، ثابت و پایدار است.

^{۱۸} «هر که زن خود را طلاق دهد و با دیگری ازدواج کند، زن می‌کند؛ و هر مردی نیز که با زن طلاق داده شده‌ای ازدواج کند، در واقع مرتکب زنا می‌شود.»

مرد ثروتمند و ایلعازر فقیر

^{۱۹} «عیسی فرمود: «مرد ثروتمندی بود که جامه‌های نفیس و گرانبه می‌پوشید و هر روز به عیش و نوش و خوشگذرانی می‌پرداخت. ^{۲۰} فقیری زخم‌آلود نیز

بود، بنام ایلعازر، که او را جلو در خانه آن ثروتمند می‌گذاشتند. ^{۲۱} ایلعازر آرزو می‌داشت که از پس مانده ایلعازر او، شکم خود را سیر کند. حتی سگ‌ها نیز می‌آمدند و زخم‌هایش را می‌لیسیدند.

^{۲۲} «سرانجام آن فقیر مرد و فرشته‌ها او را نزد ابراهیم بردند، جایی که نیکان بسر می‌برند. آن ثروتمند هم مرد و او را دفن کردند، ^{۲۳} اما روحش به دنیای مردگان رفت. در آنجا، در همان حالی که عذاب می‌کشید، به بالا نگاه کرد و از دور ابراهیم را دید که ایلعازر در کنارش ایستاده است. ^{۲۴} پس فریاد زد: ای پدر ابراهیم، بر من رحم کن و ایلعازر را به اینجا بفرست تا فقط انگشش را در آب فرو ببرد و زبانت را خشک سازد، چون در میان این شعله‌ها عذاب می‌کنم!

^{۲۵} «اما ابراهیم به او گفت: فرزندم، به خاطر بیارو که تو در دوران زندگی‌ات، هر چه می‌خواستی، داشتی، اما ایلعازر از همه چیز محروم بود. پس حالا او در آسایش است و تو در عذاب! ^{۲۶} از این گذشته، شکاف عمیقی ما را از یکدیگر جدا می‌کند، بطوری که نه ساکنین اینجا می‌توانند به آن سو بیایند و نه ساکنین آنجا به این سو.

^{۲۷} «ثروتمند گفت: ای پدرم ابراهیم، پس التماس می‌کنم که او را به خانه پدرم بفرستی، ^{۲۸} تا پنج برادر مرا از وجود این محل رنج و عذاب آگاه سازد، مبدا آنان نیز پس از مرگ به اینجا بیایند! ^{۲۹} ابراهیم فرمود: موسی و انبیا بارها و بارها ایشان را از این امر، آگاه ساخته‌اند. برادرات می‌تواند به سخنان ایشان توجه کند.

^{۳۰} «ثروتمند جواب داد: نه، ای پدرم ابراهیم! به کلام ایشان توجهی ندارند! اما اگر کسی از مردگان نزد ایشان برود، یقیناً از گناهانشان توبه خواهند کرد!

^{۳۱} «ابراهیم فرمود: اگر به سخنان موسی و انبیا توجهی ندارند، حتی اگر کسی از مردگان هم نزد ایشان برود، به سخنان او توجه نخواهند کرد و به راه راست هدایت نخواهند شد.»

برخی دیگر از سخنان عیسی

۱۷ روزی عیسی به شاگردان خود فرمود:

«وسه ماه گناه همیشه وجود خدا داشت، اما وای بحال آن کس که دیگران را بسوی این وسوسه‌ها بکشاند.^{۱۷} برای چنین شخصی بهتر است که سنگ بزرگ آسمایی به گردنش بینند و او را به قعر دریا بیندازند، تا اینکه باعث گناه شستن یکی از پیروان بی تجربه و ساده‌دل خدا گردد؛ زیرا مجازات خدا در حق او بسیار سنگین خواهد بود.^{۱۸} پس مراقب اعمال و کردار خود باشید!

«اگر برادرت در حق تو خطایی ورزد، او را از اشتباهش آگاه ساز؛ اگر بشیمان شد، او را ببخش! حتی اگر روزی هفت مرتبه به تو بدی کند، و هر بار نزد تو باز گردد و اظهار پشیمانی کند، او را ببخش! روزی رسولان به عیسی خداوند گفتند: «ایمان ما را زیاد کن!»

عیسی فرمود: «اگر ایمانها به اندازه دانه ریز خردل می بود، می توانستید به این درخت توت دستور بدهید که از جایش کنده شده، در دریا کاشته شود، و درخت هم از دستور شما اطاعت می کرد!

«وقتی خدمتکاری از شما زدن یا گوسفندچرانی به خانه باز می گردد، فوری نمی نشیند تا غذا بخورد؛ بلکه ابتدا خوراکی اربابش را حاضر می کند و شام او را می دهد، سپس خودش می خورد. کسی نیز از او تشکر نمی کند، زیرا وظیفه اش را انجام می دهد.^{۱۹} به همین صورت، شما نیز وقتی دستورات مرا اجرا می کنید، انتظار تعریف و تمجید نداشته باشید، چون فقط وظیفه خود را انجام داده اید!»

سامری سپاسگزار

^{۱۲، ۱۳، ۱۴} عیسی و شاگردانش، بر سر راه خود به اورشلیم، در مرز جبلیل و سامره، وارد روستایی می شدند. ناگاه ده جملایی به مقابل آنها آمدند. ایشان از دور ایستاده، فریاد زدند: «ای عیسی خداوند، بر ما رحم فرما!»

^{۱۵} عیسی متوجه آنان شد و فرمود: «نزد کاهن بروید و خود را به ایشان نشان دهید که شفا یافته اید!»

هنگامی که می رفتند، آثار جذام از روی بدنشان محو شد.

^{۱۵} یکی از آنان وقتی دید که شفا یافته است، در حالیکه با صدای بلند خدا را شکر می کرد، نزد عیسی بازگشت،^{۱۶} و جلو او بر خاک افتاد و برای لطفی که در حقش کرده بود، از وی تشکر نمود. این شخص، یک سامری بود.

^{۱۷} عیسی فرمود: «مگر من ده نفر را شفا ندم؟ پس آن نه نفر دیگر کجا هستند؟^{۱۸} آیا بجز این غریب، کسی نبود که بازگردد و از خدا تشکر کند؟^{۱۹} پس به آن مرد فرمود: «برخیز و برو! ایمانت تو را شفا داده است!»

گفتار عیسی در باره آخر زمان

^{۲۰} روزی بعضی از فریسیان از عیسی پرسیدند: «ملکوت خدا کی آغاز خواهد شد؟» عیسی جواب داد: «ملکوت خدا با علائم قابل دیدن آغاز نخواهد شد!^{۲۱} و نخواهد گفت که در این گوشه یا آن گوشه زمین آغاز شده است، زیرا ملکوت خدا در میان شماست!»

^{۲۲} کمی بعد، در این باره به شاگردان خود فرمود: «زمانی می رسد که آرزو خواهید کرد حتی برای یک روز هم که شده، با شما باشیم، اما این آرزو برآورده نخواهد شد.^{۲۳} به شما خیر خواهد رسید که من بازگشتم و در فلان جا هستم! اما باور نکنید و بدنبال من نگردید.^{۲۴} زیرا وقتی بازگردم، بدون شک شما از آن آگاه خواهید شد. بازگشت من، در واقع همچون برق خواهد بود که در تمام آسمان می درخشد.^{۲۵} اما پیش از آن، لازم است که زحمات بسیاری مستعمل گردم و توسط این قوم محکوم شوم.

^{۲۶} «در زمان بازگشت من، مردم دنیا مانند زمان نوح نسبت به امور الهی بی توجه خواهند بود.^{۲۷} در زمان نوح، مردم همه سرگرم خوردن و نوشیدن و ازدواج و خوشگذرانی بودند و همه چیز بصورت عادی جریان داشت، تا روزی که نوح داخل کشتی شد و طوفان آمد و همه را از بین برد.

^{۲۸} «در آن زمان، دنیا مانند زمان لوط خواهد بود

که مردم غرق کارهای روزانه شان بودند، می خوردند و می نوشیدند، خرید و فروش می کردند؛ می کاشتن و می ساختند.^{۲۹} تا صبح روزی که لوط از شهر سدوم بیرون آمد و آتش و گوگرد از آسمان بارید و همه چیز را از بین برد.^{۳۰} یلی، به هنگام بازگشت من، اوضاع دنیا به همین صورت خواهد بود!

^{۳۱} «در آن روز، کسانی که از خانه بیرون رفته باشند برای بردن اموالشان به خانه باز نگردند؛ و آنانی که در صحرا هستند، به شهر باز نگردند.^{۳۲} بخاطر بیاورید بر سر زن لوط چه آمد!^{۳۳} هر که بکوشد جان خود را حفظ کند، آن را از دست خواهد داد؛ اما هر که از جان خود بگذرد، آن را نجات خواهد داد.^{۳۴} در آن شب، دو نفر که در یک اطاق خوابیده باشند، یکی به آسمان برده خواهد شد و دیگری خواهد ماند.^{۳۵} دو زن که سرگرم کارهای خانه باشند، یکی به آسمان برده شده، دیگری بر جای خواهد ماند.^{۳۶} دو نفر نیز که در مزرعه کار می کنند، یکی برده شده، و دیگری خواهد ماند.»

^{۳۷} شاگردان از عیسی پرسیدند: «خداوند، به کجا برده خواهد شد؟»

عیسی فرمود: «جایی که لاشه باشد، لاشخورها در آنجا جمع خواهند شد!»

باید با جدیت دعا کرد

۱۸ روزی عیسی برای شاگردانش مثلی آورد تا نشان دهد که لازم است همیشه دعا کنند و با جدیت دعا کنند. از دعا کردن باز نایستند.

^۱ پس چنین فرمود: «در شهری، یک قاضی بود که نه از خدا می ترسید و نه توجهی به مردم داشت.^۲ بیهوشی زنی از اهالی همان شهر، دانا نزد او می آمد و از او می خواست که به شکایتش علیه کسی که به او ضرر رسانده بود، رسیدگی کند.^۳ قاضی تا مدتی به شکایت او توجهی نکرد. اما سرانجام از دست او به ستوه آمد و با خود گفت: با اینکه من نه از خدا می ترسم و نه از مردم، اما چون این زن مایه دردسر من شده است، بهتر است به شکایتش رسیدگی کنم تا

اینقدر مزاحم من نشود.»

^۴ آنگاه عیسی خداوند فرمود: «ببیند این قاضی بی انصاف چه می گوید!^۵ اگر چنین شخص بی انصافی، راضی شود به داد مردم برسد، آیا خدا به داد قوم خود که شبانه روز به درگاه او دعا و التماس می کنند، نخواهد رسید؟^۶ یقین بدانید که خیلی زود دعای ایشان را اجابت خواهد فرمود. اما سؤال اینجاست که وقتی من، مسیح به این دنیا بازگردم، چند نفر را خواهم یافت که ایمان دارند و سرگرم دعا هستند؟»

خدا دعای فروتنان را جواب می دهد

^۷ سپس برای کسانی که به باکی و پرهیزگاری خود می بالیدند، و سایر مردم را حقیر می شمردند، این داستان را تعریف کرد:^۸ «دو نفر به خانه خدا رفتند تا دعا کنند، یکی، فریسی مغرور و خودپسندی بود و دیگری، مأمور باج و خراج.^۹ فریسی خودپسند، کناری ایستاد و با خود چنین دعا کرد: ای خدا تو را شکر می کنم که من مانند سایر مردم، خصوصاً مانند این باجگیر، گناهکار نیستم. نه بر سر کسی کلاه می گذارم، نه به کسی ظم می کنم و نه مرتکب زنا می شوم.^{۱۰} بلکه در هفته دو بار روزه می گیرم و از هر چه که بدست می آورم، یک دهم را در راه تو می دهم.

^{۱۱} «اما آن باجگیر گناهکار در فاصله ای دور ایستاد و به هنگام دعا، حتی جرأت نکرد از خجالت سر خود را بلند کند، بلکه با اندوه به سینه خود زد و گفت: خدا! بر من گناهکار رحم فرما!

^{۱۲} «به شما می گویم که این مرد گناهکار، بخشیده شد و به خانه رفت، اما آن فریسی خودپسند، از بخشش و رحمت خدا محروم ماند. زیرا هر که خود را بزرگ جلوه دهد، پست خواهد شد و هر که خود را فروتن سازد، سر بلند خواهد گردید.»

عیسی کودکان را محبت می کند

^{۱۵} روزی چند زن، فرزندان خود را نزد عیسی آوردند تا بر سر ایشان دست بگذارند و برکتشان بدهد.

اما شاگردان عیسی وقتی این را دیدند، ماسدان را سرزنش کردند و مانع آمدن ایشان شدند.^{۱۶} اما عیسی کودکان را نزد خود فراخواند و به شاگردان فرمود: «بگذارید بچه‌های کوچک نزد من بیایند، و هرگز مانع آنان نشوید! زیرا فقط کسانی می‌توانند از برکات ملکوت خدا بهره‌مند گردند که همچون این بچه‌های کوچک، دلی بی‌آلایش و زود باور داشته باشند؛ و هر که ایمانی چون ایمان این بچه‌ها نداشته باشد هرگز از برکت ملکوت خدا بهره‌ای نخواهد برد.»

خطر ثروت زیاد

^{۱۸} روزی یکی از سران قوم یهود از عیسی پرسید: «ای استاد نیکو، من چه کنم تا زندگی جاودانی داشته باشم؟»
^{۱۹} عیسی از او پرسید: «وقتی مرا نیکو می‌خوانی، آیا متوجه مفهوم آن هستی؟ زیرا فقط خدا نیکوست و پس! ^{۲۰} اما جواب سؤالت، خودت خوب می‌دانی که در ده فرمان، خدا چه فرموده است: زنا نکن، قتل نکن، زدی نکن، دروغ نگو، به پدر و مادرت احترام بگذار، و غیره.»
^{۲۱} آن مرد جواب داد: «این قوانین را یک به یک از کودکی انجام داده‌ام!»

^{۲۲} عیسی فرمود: «هور یک چیز کم داری؛ هر چه داری بفروش و به فقرا بده تا برای آخرت تو، توشه‌ای باشی! آنگاه بیا و مرا پیروی کن!»
^{۲۳} آن شخص، با شنیدن این سخن، غمگین شد و رفت، زیرا بسیار ثروتمند بود. ^{۲۴} در همان حال که می‌رفت، عیسی او را می‌نگریست. سپس رو به شاگردان کرد و فرمود: «چه دشوار است که ثروتمندی وارد ملکوت خدا شود! ^{۲۵} گذشتن شتر از سوراخ سوزن آسانتر است از وارد شدن شخص ثروتمند به ملکوت خدا!»

^{۲۶} کسانی که این سخن را شنیدند، گفتند: «اگر چنین است، پس چه کسی می‌تواند نجات یابد؟»
^{۲۷} عیسی فرمود: «خدا می‌تواند کارهایی انجام دهد که برای انسان غیر ممکن است!»
^{۲۸} بطرس گفت: «ما خانه و زندگی مان را رها

کرده‌ایم و تو را پیروی می‌کنیم!»

^{۲۹} عیسی جواب داد: «هر که برای خدمت به ملکوت خدا، مانند شما خانه، زن و فرزندان، برادران و خواهران، و پدر و مادر خود را ترک کند، ^{۳۰} در همین دنیا چندین برابر به او عوض داده خواهد شد و در عالم آینده نیز زندگی جاودانی را خواهد یافت!»

عیسی مرگ و رستاخیز خود را پیشگویی می‌کند

^{۳۱} سپس آن دوازده شاگرد را نزد خود گرد آورد و به ایشان فرمود: «چنانکه می‌دانید، ما بسوی اورشلیم می‌رویم. وقتی به آنجا برسیم، تمام آنچه که انبیای پیشین درباره من پیشگویی کرده‌اند، عملی خواهد شد. ^{۳۲} در آنجا مرا بیدست غیر یهودیان خواهند سپرد تا مرا مورد استهزاء قرار داده، بی‌احترامی کنند؛ به صورتم آب دهان بیندازند، ^{۳۳} شلاق بزنند و سرانجام به قتل رسانند. اما من روز سوم پس از مرگ، زنده خواهم شد!»
^{۳۴} اما شاگردان چیزی از سخنان او درک نکردند، و مفهوم آنها از ایشان مخفی نگاه داشته شد، گویی برای ایشان معما می‌گفت.

شفای فقیر نابینا

^{۳۵} ایشان در طی راه به نزدیکی شهر اریحا رسیدند. در کنار راه، کوری نشسته بود و کدایی می‌کرد. ^{۳۶} چون صدای رفت و آمد مردم را شنید، می‌پرسید: «چه خبر است؟» ^{۳۷} گفتند: «عیسی ناصری در حال عبور است!»
^{۳۸} بلافاصله فریادکنان گفتند: «ای عیسی، ای پسر داود، بر من رحم کن!»
^{۳۹} آنانی که پیشاپیش عیسی می‌رفتند، سعی کردند او را ساکت کنند، اما مرد کور هر بار صدایش را بلندتر می‌کرد و فریاد می‌زد: «ای پسر داود، به من رحم کن!»

^{۴۰} وقتی عیسی به آن محل رسید، ایستاد و گفت: «او را نزد من بیاورید!» چون او را نزدیک آوردند، از او پرسید: «چه می‌خواهی برای تو انجام دهم؟»

جواب داد: «سرور من، می‌خواهم بینا شوم!»

^{۴۱} عیسی فرمود: «بسیار خوب، بینا شو! ایمانت تو را شفا داده است!»

^{۴۲} همان لحظه آن کور، بینایی خود را باز یافت و در حالیکه خدا را شکر می‌کرد، بدنبال عیسی برافراشت. وقتی مردم این ماجرا را دیدند، همگی خدا را ستایش کردند.

با جگیری به عیسی ایمان می‌آورد

^۱ عیسی وارد اریحا شد تا از آنجا راه خود را بسوی اورشلیم ادامه دهد. ^۲ در اریحا شخص ثروتمندی زندگی می‌کرد، بنام «زکئی» که رئیس مأمورین باج و خراج بود؛ ^۳ او می‌خواست عیسی را ببیند، اما بسبب ازدحام مردم نمی‌توانست، چون قدش کوتاه بود. ^۴ پس جلو دوید و از درخت چناری که در کنار راه بود، بالا رفت تا از آنجا عیسی را ببیند. ^۵ وقتی عیسی نزدیک درخت رسید، به بالا نگاه کرد و او را بنام صمد زد و فرمود: «زکئی، بشتاب و پایین بیا! چون می‌خواهم امروز به خانه تو بیایم و مهمانت باشم!»
^۶ زکئی با عجله پایین آمد و با هیجان و شادی، عیسی را به خانه خود برد.

^۷ تمام کسانی که این واقعه را دیدند، گله و شکایت سر داده، با ناراحتی می‌گفتند: «او مهمان یک گناهکار بدنام شده است!»
^۸ اما زکئی در حضور عیسی خداوند ایستاد و گفت: «سرور من، اینک نصف دارایی خود را به فقرا خواهم بخشید، و اگر از کسی مالیات اضافی گرفته باشم، چهار برابر آن را پس خواهم داد!»

^۹ عیسی به او فرمود: «این نشان می‌دهد که امروز نجات به اهل این خانه روی آورده است. این مرد، یکی از فرزندان ابراهیم است که گمراه شده بود. من آمده‌ام تا چنین اشخاص را بیایم و نجات بخشم!»

در کار خداوند، کوشا و وفادار باشید

^{۱۱} چون عیسی به اورشلیم نزدیک می‌شد، داستانی بیان کرد تا نظر بعضی اشخاص را دربار

ملکوت خدا اصلاح کند، چون تصور می‌کردند که ملکوت خدا همان موقع آغاز خواهد شد. ^{۱۲} پس چنین فرمود:

«در یکی از ایالات امپراطوری روم، نجیب‌زاده‌ای زندگی می‌کرد. روزی او سفر دور و درازی به پایتخت کرد، تا از جانب امپراطور به مقام پادشاهی آن ایالت منصوب شود. ^{۱۳} اما پیش از عزیمت، ده نفر از دستیاران خود را احضار کرد و به هر یک، مبلغی پول داد تا در غیاب او به تجارت بپردازند. ^{۱۴} اما برخی از اهالی آن ایالت که با او مخالف بودند، نمایندگان به حضور امپراطور فرستادند تا اطلاع دهند که مایل نیستند آن نجیب‌زاده بر آنان حکمرانی کند.»

^{۱۵} «اما آن شخص به مقام پادشاهی منصوب شد و به ایالت خود بازگشت و دستیاران خود را فرا خواند تا ببیند با پولش چه کرده‌اند و چه مقدار سود بدست آورده‌اند.»

^{۱۶} «پس اولی آمد و گفت که ده برابر سرمایه اصلی سود کرده است.»

^{۱۷} «پادشاه گفت: آفرین بر تو، ای خدمتگزار خوب! چون در کار و مسئولیت کوچکی که به تو سپردم، امین بودی، حکمرانی ده شهر را به تو واگذار می‌کنم!»

^{۱۸} «نفر دوم نیز گزارش رضایت بخشی داد. او گفت که پنج برابر سرمایه اصلی، سود کرده است.»

^{۱۹} «به او نیز گفت: بسیار خوب! تو نیز حاکم پنج شهر باش!»

^{۲۰} «اما سومی همان مبلغی را که در ابتدا گرفته بود، بدون کم و زیاد پس آورد و گفت: من از ترس شما، سرمایه‌تان را در جای امنی نگهداری کردم، چون می‌دانستم که مردی هستی سخنگیر و از آنچه زحمت نکشیده‌اید، سود می‌طلبید و از سرمایه‌ای که نگذاشته‌اید، انتظار بهره دارید؟»

^{۲۱} «پادشاه او را سرزنش کرده، گفت: ای خدمتکار پست و شرور، تو با این سخنان خودت را محکوم کردی! تو که می‌دانستی من ابتقدر سخنگیر هستم، ^{۲۲} چرا پولم را به منفت ندادی تا به هنگام

مراجعت، لافلا سوده را بگیرم؟^{۲۱} و آنگاه به حاضران فرمود که پول را از او بگیرند و به آن خدمتکاری بدهند که از همه بیشتر سود آورده بود.

^{۲۰} گفتند: قربان، او خودش به اندازه کافی دارد! ^{۲۱} «پادشاه جواب داد: بلی، این حقیقت همیشه صادق است که آثانی که زیاد دارند، بیشتر بدست می آورند و آثانی که کم دارند، همان را نیز از دست می دهند.»^{۲۲} و اما مخالفینی که نمی خواستند بر آنان حکومت کنم، ایشان را اکنون به اینجا بیاورید و در حضور من، کردن بزنید.»

ورود عیسی به اورشلیم

^{۲۸} پس از بسپان ایسن داستان، عیسی پیشاپیش دیگبران، بسوی اورشلیم براه افتاد.^{۲۹} وقتی به «بیت فاجی» و «بیت عنیا» واقع بر کوه زیتون رسیدند، دو نفر از شاگردان خود را زودتر فرستاد،^{۳۰} و به ایشان گفت: «به روستایی که در پیش است، بیروید. وقتی وارد شدید، کوه الاغی را بسته خواهید دید که تاجال کسی بر آن سوار نشده است. آن را باز کنید و به اینجا بیاورید.»^{۳۱} اگر کسی پرسید که چه می کنید، فقط بگویید: خداوند آن را لازم دارد!»^{۳۲} آن دو شاگرد رفتند و کوه الاغ را همانگونه که عیسی فرموده بود، یافتند.^{۳۳} وقتی آن را باز می کردند، صاحبانش جوای ماچرا شده، پرسیدند: «چه می کنید؟ چرا کوه الاغ را باز می کنید؟»^{۳۴} جواب دادند: «خداوند آن را لازم دارد!»^{۳۵} پس کوه الاغ را نزد عیسی آوردند، و جامه های خود را بر آن انداختند تا او سوار شود.

^{۳۶} هنگامی که عیسی براه افتاد، مردم به احترام او، لباسهای خود را در راه، در مقابل او پهن می کردند.^{۳۷} وقتی به سرازیری کوه زیتون رسیدند، گروه انبوه پیروانش فریاد شادی برآورد، برای همه معجزات و کارهای عیبیبی که انجام داده بود، خدا را با شکر می کردند،^{۳۸} و می گفتند: «مبارک باد پادشاهی که به نام خداوند می آید! آرامش در آسمان و جلال بر خدا باد!»

^{۳۹} آنگاه برخی از فریسیان که در میان جمعیت بودند، به عیسی گفتند:

«استاد، پیروانت را امر کن که ساکت باشند! این چه چیزهاست که می گویند؟»

^{۴۰} عیسی جواب داد: «اگر آنان ساکت شوند، سنگهای کنار راه بانگ شادی برخواهند آورد!»

^{۴۱} اما همینکه به اورشلیم نزدیک شدند و عیسی شهر را از دور دید، به گریه افتاد،^{۴۲} و در حالیکه اشک می ریخت، گفت: «ای اورشلیم، صلح و آرامش جاوید در اختیار تو قرار داده شد، اما تو آن را رد کردی! و اینک دیگر بسیار دیر است!»^{۴۳} بزودی دشمنانت، در پشت همین دیوارها، سنگرها ساخته، از هر سو تو را محاصره و احاطه خواهند کرد.^{۴۴} آنگاه تو را با خاک یکسان کرده، ساکنات را به خاک و خون خواهند کشید. حتی نخواهند گذارد سنگی بر سنگی دیگر باقی بماند، بلکه همه چیز را زیرورو خواهند کرد. زیرا فرصتی را که خدا به تو داده بود، رد کردی!»

^{۴۵} سپس وارد خانه خدا شد و کسانی را که در آنجا مشغول خرید و فروش بودند، بیرون کرد و بساط آنان را در هم ریخت،^{۴۶} و به ایشان گفت: «در کلام خدا نوشته شده است که خانه من محل عبادت خواهد بود، اما شما آن را تبدیل به پناهگاه دزدها کرده اید!»

^{۴۷} از آن پس عیسی هرروز در خانه خدا تعلیم می داد. اما کاهنان اعظم، علمای دین و بزرگان قوم در پی فرصتی می کشند تا او را از بین ببرند،^{۴۸} اما راهی پیدا نمی کردند، چون مردم همواره گرد او جمع می شدند تا سخانش را بشنوند.

اقتدار و اختیارات عیسی

در یکی از همان روزها که عیسی در خانه خدا تعلیم می داد و پیغام نجات بخش خدا را به مردم اعلام می کرد، کاهنان اعظم و سایر علمای دین با اعضای مجلس شورای یهود نزد او آمدند،^۱ تا پرسند با چه اجازه و اختیاری، فرושندگان را از خانه خدا بیرون کرده است.

^۲ عیسی پاسخ داد: «پیش از آنکه جواب شما را بدهم، می خواهم از شما سؤالی بکنم: آیا بخی را خدا فرستاده بود تا مردم را تعمیر دهد، یا با اختیار خودش تعمیر می داد؟»

^۳ ایشان درباره این موضوع با یکدیگر مشورت کرده، گفتند: «اگر بگوییم از سوی خدا فرستاده شده بود، خود را به دام انداخته ایم، زیرا خواهد پرسید: پس چرا به او ایمان نیاوردید؟»^۴ و اگر بگوییم که خدا او را نفرستاده بود، مردم بر سرمان خواهند ریخت، چون بخی را فرستاده خدا می دانند.»^۵ بنابراین جواب دادند: «ما نمی دانیم!»

^۶ عیسی فرمود: «پس من نیز جواب سؤال شما را نخواهم داد!»

حکایت باغبانهای ظالم

^۹ آنگاه رو به جماعت کرده، این حکایت را برای ایشان تعریف کرد: «شخصی تاکستانی درست کرد و آن را به چند باغبان اجاره داد و خودش به سرزمین دور دستی سفر کرد تا در آنجا زندگی کند.»^{۱۰} در فصل انگورچینی، یکی از خدمتگزاران خود را فرستاد تا سهم خود را از محصول تاکستان بگیرد. اما باغبانها او را زدن و دست خالی بازگرداندند.^{۱۱} پس صاحب باغ یک نفر دیگر را فرستاد. اما باز هم بی فایده بود؛ او نیز کتک خورد، نامزاشید و دست خالی بازگشت.^{۱۲} سومی را فرستاد. او را نیز زدن و زخمی کردند و از باغ بیرون انداختند.

^{۱۳} «صاحب باغ با خود گفت: حال چه باید کرد؟ دانستم چه کنم! پس عزیزم را خواهم فرستاد. بیقنا به او احترام خواهند گذارد.»

^{۱۴} «وقتی باغبانها پسر او را دیدند، با خود فکر کرده، گفتند: این بهترین فرصت است! پس از مرگ صاحب باغ، تمام ملک به این پسر خواهد رسید. پس بیاید او را بکشیم تا باغ به خودمان برسد.»^{۱۵} بنابراین او را گرفتند و کشان کشان از باغ بیرون بردند و کشتند. حال بنظر شما، صاحب باغ چه خواهد کرد؟^{۱۶} بگذارید بگوییم چه خواهد کرد: او خواهد آمد و

همه باغبانها را خواهد کشت و باغ را به دیگران اجازه خواهد داد.»

شنوندگان اعتراض کنان گفتند: «باغبانها هرگز چنین کاری نخواهند کرد!»

^{۱۷} عیسی نگاهی به ایشان کرد و گفت: «پس منظور کلام خدا چیست که می گوید: سنگی که معماران دور انداختند، سنگ اصلی ساختمان شد؟»^{۱۸} هرکس بر آن سنگ بیفتد، خرد خواهد شد و اگر آن سنگ بر کسی بیفتد، او را له خواهد کرد!»

جواب دندان شکن

^{۱۹} وقتی کاهنان اعظم و علمای دین این داستان را شنیدند، خواستند همانجا او را دستگیر کنند، چون متوجه شدند که این داستان را درباره ایشان گفته، و منظورش از باغبانهای ظالم، آنان بوده است. اما می ترسیدند که اگر خودشان دست به چنین اقدامی بزنند، آشوب به پا شود.^{۲۰} از اینرو می کشیدند او را وادار کنند سخنی بگویند تا از آن، علیه او استفاده کنند و او را به مقامات رومی تحویل دهند. به همین منظور چند مأمور مخفی نزد او فرستادند که خود را حقاو نشان می دادند.^{۲۱} ایشان به عیسی گفتند: «استاد، ما می دانیم که آنچه تو می گویی و تعلیم می دهی، راست و درست است. ما می دانیم که تو بدون توجه به مقام و موقعیت افراد، همیشه حقیقت را می گویی و راه خدا را تعلیم می دهی.»^{۲۲} حال فرما آیا طبق شریعت موسی، درست است که ما به دولت روم باج و خراج بدهیم؟^{۲۳}

^{۲۴} عیسی که متوجه مکر و حیل ایشان شده بود، گفت: «سکه ای به من نشان دهید. نقش و نام چه کسی بر روی آن است؟»

جواب دادند: «امپراطور روم.»

^{۲۵} فرمود: «هر چه مال امپراطور است، به امپراطور بدهید، و هر چه مال خداست، به خدا!»

^{۲۶} به این ترتیب، تلاش آنان برای بدام انداختن عیسی بی اثر ماند و از جواب او مات و مبهوت ماندند و دیگر حرفی نزدند.

آیا قیامتی در کار هست؟

۲۷ سپس عده‌ای از صدوقی‌ها نزد او آمدند. صدوقی‌ها معتقد به روز قیامت نبودند و می‌گفتند که مرگ پایان زندگی است. ایشان مسئله‌ای را مطرح کردند: ^{۲۸} و چنین گفتند:

«در تورات موسی آمده که اگر مردی بی‌ولاد بعیر، برادرش باید بوه او را به همسری اختیار کند و فرزندان ایشان، فرزندان آن برادر مرده بحساب خواهند آمد تا نسل او برقرار بماند. ^{۲۹} باری، در خانواده‌ای هفت برادر بودند. برادر بزرگتر همسری گرفت و بی‌ولاد مرد. ^{۳۰} برادر کوچکترش با آن بوه ازدواج کرد و او هم بی‌ولاد مرد. ^{۳۱} به این ترتیب، تا برادر هفتم، همه یکی پس از دیگری، با آن زن ازدواج کردند و همه نیز بی‌ولاد مردند. ^{۳۲} در آخر، ^{۳۳} حال، سیز مرد. ^{۳۴} سؤال ما اینست که در روز قیامت، او زن کدامیک از آن هفت برادر خواهد بود؟ چون هر هفت برادر با او ازدواج کرده بودند؟»

^{۳۵} عیسی جواب داد: بازدواج، برای مردم فانی این دنیاست؛ ^{۳۶} اما کسانی که شایسته شمرده شوند که پس از مرگ زنده گردند، وقتی به آن عالم بروند، نه ازدواج می‌کنند و نه می‌میرند؛ و از این لحاظ مانند فرشتگان و فرزندان خدا می‌شوند؛ زیرا از مرگ به یک زندگی تازه منتقل شده‌اند.

^{۳۷} و اما درباره سؤال اصلی شما، یعنی اینکه آیا قیامت مردگان وجود دارد یا نه، موسی پرورشی نشان داد که قیامت وجود خواهد داشت. زیرا وقتی موسی بازگویی می‌کند که چگونه خدا در بونه سوزان بر او ظاهر شد، از خدا بعبودن خدای ابراهیم، خدای اسحاق و خدای یعقوب نام می‌برد. ^{۳۸} و هنگامی که خدا، خدای کسی نامیده می‌شود، منظور آنست که آن شخص زنده است و نه مرده؛ زیرا در نظر خدا، همه زنده هستند!

^{۳۹} چند نفر از علمای دین که آنجا ایستاده بودند، گفتند: «اسناد، بسیار خوب جواب داد!» ^{۴۰} و از آن پس دیگر کسی جرأت نکرد سؤالی از او بکند! ^{۴۱} اما اینبار عیسی خود سؤالی از ایشان کرد. او فرمود: «چرا می‌گویند که مسیح موعود باید از نسل

داود پادشاه باشد؟ ^{۴۲} درحالیکه خود داود، در کتاب زبور نوشته است که خدا به خداوند من، مسیح، گفت: بدست راست من بنشین تا دشمنانم را زیر پایهایت بپنجم. ^{۴۳} چگونه ممکن است که مسیح، هم پسر داود باشد و هم خداوند او؟»

تظاهر به دینداری

^{۴۴} سپس درحالیکه جمعیت به او گوش می‌دادند، رو به شاگردان خود کرد و گفت: ^{۴۵} «از این علمای مظاهر دوری کنید که دوست دارند با قباهای بلند، خودنمایی کنند و به هنگام عبور از کوچه و بازار، مردم به ایشان تعظیم کنند؛ و چقدر دوست دارند که در عبادتگاه‌ها و جشنهای مذهبی، بالای مجلس بنشینند! ^{۴۶} اما حتی وقتی دعاهای طولانی می‌کنند و تظاهر به دینداری می‌نمایند، تمام هوش و حواسشان به اینست که چگونه اموال بوه زنان را تصاحب کنند. از اینرو مجازات آنان بسیار شدید خواهد بود.»

هدیه بیهوشی

^{۴۷} وقتی عیسی در خانه خدا ایستاده بود و به اطراف نگاه می‌کرد، ثروتمندانی را دید که هدایای خود را در صندوق اعانات می‌ریختند. ^{۴۸} در همان حال بیهوشی نیز آمد و دو سکه کوچک در صندوق انداخت.

^{۴۹} عیسی فرمود: «در واقع این بیهوشی فقیر بیشتر از تمام آن ثروتمندان هدیه داده است. ^{۵۰} چون آنها نعمت کوچکی از آنچه را که احتیاج نداشتند، دادند در حالیکه این زن فقیر هر چه داشت داد.»

خرابی خانه خدا و مصائب آخر زمان

^{۵۱} در این هنگام بعضی از شاگردان عیسی از سنگهای زیبایی که در بنای خانه خدا بکار رفته بود و از اشیاء گرانبهایی که مردم وقف کرده بودند، تعریف می‌کردند. اما عیسی به ایشان فرمود: ^{۵۲} «روزی فرا می‌رسد که تمام این چیزهایی که می‌بینید، خراب و ویران خواهد شد و سنگی بر سنگی دیگر باقی نخواهد ماند.»

^{۵۳} ایشان با تعجب گفتند: «اسناد، این وقایع کی روی خواهد داد؟ آیا پیش از وقوع آنها، علامتی وجود خواهد داشت؟»

^{۵۴} عیسی در جواب گفت: «مواظب باشید کسی شما را گمراه نکند؛ زیرا بسیاری آمده، ادعا خواهند کرد که مسیح هستند و خواهند گفت که دنیا به آخر رسیده است. اما باور نکنید! ^{۵۵} و هنگامی که خبر جنگها و آشوبها را بشنوید، مضطرب نشوید. لازم است که چنین وقایعی رخ دهد، اما این به آن معنی نیست که آخر دنیا نزدیک شده است!»

^{۵۶} سپس ادامه داد: «قومها و ممالک علیه یکدیگر به جنگ برخوانند خاست. ^{۵۷} زلزله‌های عظیم، قحطی‌ها و بیماریهای مسمی در بسیاری از نقاط روی خواهد داد و در آسمان نیز چیزهای عجیب و هولناک دیده خواهد شد.»

^{۵۸} و اما قبل از این وقایع، دوره آزار و جفا و شکنجه پیش خواهد آمد. شما را بخاطر نام من، به عبادتگاهها، زندانها، و به حضور پادشاهان و فرمانروایان خواهند کشاند. ^{۵۹} اما این فرصتی خواهد

بود تا بتوانید خبر خوش انجیل را به آنان اعلام دارید. ^{۶۰} پس در این فکر نباشید که چگونه از خود دفاع کنید، ^{۶۱} زیرا من خود، به شما خواهم آموخت که چه بگویید، بطوری که هیچیک از دشمنانتان، یارای پاسخگویی و ایستادگی در مقابل شما را نخواهند داشت! ^{۶۲} پسر و مادر و برادران و بستگان و دوستانتان به شما خیانت خواهند کرد و شما را تحویل دشمن خواهند داد؛ و برخی از شما کشته خواهید شد؛ ^{۶۳} و همه بسبب اینکه پیرو من هستید، از شما منتظر خواهند شد. ^{۶۴} اما موی از سر شما گم نخواهد شد! ^{۶۵} اگر تا به آخر تحمل کنید، جانهای خود را نجات خواهید داد.

^{۶۶} و اما هرگاه دیدید که اورشلیم به محاصره دشمن درآمده، بدانید که زمان نابودی آن فرا رسیده است. ^{۶۷} آنگاه مردم بیهوده به کوهستان بگریزند و ساکنان اورشلیم فرار کنند و آنانی که بیرون شهر هستند، به شهر باز نگردند. ^{۶۸} زیرا آن زمان، هنگام مجازات خواهد بود، روزهایی که تمام هشدارهای انبیاء تحقق

خواهند یافت. ^{۶۹} وای بحال زمانی که در آن زمان آستین بوده، یا بچه شیرخوار داشته باشند! زیرا این قوم دچار مصیبت سختی شده، خشم و غضب خدا بر آنان عارض خواهد شد؛ ^{۷۰} به دم مشعشیر خواهند افتاد و یا اسیر شده، به سرزمینهای بیگانه تبعید خواهند گشت. اورشلیم نیز بدست بیگانگان افتاده، پایمال خواهد شد تا زمانی که دوره تسلط بیگانگان به پایان رسد.

^{۷۱} و آنگاه در آسمان اتفاقات عجیبی خواهد افتاد و در خورشید و ماه و ستارگان، علامت شومی دیده خواهد شد. بر روی زمین، قومها از غرش دریاها و خروش امواج آن، آشفته و پریشان خواهند شد. ^{۷۲} بسیاری از تصور سرنوشته هولناکی که در انتظار دنیاست، ضعف خواهند کرد؛ زیرا نظم و ثبات آسمان نیز در هم خواهد ریخت. ^{۷۳} آنگاه تمام مردم روی زمین مرا خواهند دید که سوار بر ابر، با قدرت و شکوهی عظیم می‌آیم. ^{۷۴} پس وقتی این رویدادها آغاز می‌شوند، بایستید و به بالا نگاه کنید، زیرا نجات شما نزدیک است!

^{۷۵} سپس این مثل را برایشان زد: «درخت انجیر با سایر درختان را بنگرید! ^{۷۶} وقتی شکوفه می‌کند، بی آنکه کسی به شما بگوید، متوجه می‌شوید که چه تابستان نزدیک شده است. ^{۷۷} به همین صورت، وقتی می‌بینید که این رویدادها در حال وقوع هستند، بدانید که بزودی ملکوت خدا آغاز خواهد شد.»

^{۷۸} «و بقیه بدانید که این نسل خواهد ماند و این وقایع را خواهد دید. ^{۷۹} آسمان و زمین از این خواهد رفت، اما سخنان من همیشه باقی خواهد ماند. ^{۸۰} پس مراقب باشید که بازگشت ناگهانی من، شما را غافلگیر نکند! نگذارید پرخوروی، میگساری و غم و غصه‌های زندگی شما را مانند سایر مردم دنیا بخود مشغول سازند. ^{۸۱} بلکه هر لحظه چشم براه من باشید و همیشه دعا کنید تا در صورت امکان بدون برخورد با این رویدادهای وحشتناک، به حضور من برسید.»

^{۸۲} «و این ترتیب او هر روز در خانه خدا به تعلیم مردم می‌پرداخت. مردم نیز از صبح زود گرد

می آمدند تا سخنان او را بشنوند. هنگام عصر نیز از شهر خارج شده، شب را در کوه زیتون به صبح می آورد.

۲۲ عبد پنجم نزدیک می شد، عیدی که در آن فقط نان فطیر می خوردند.^۱ در طی این روزها، کاهنان اعظم و سایر علمای دین در پی فرصت بودند تا عیسی را بی سر و صدا بگیرند و بقتل برسانند، اما از شورش مردم وحشت داشتند.

^۲ در همین زمان، شیطان وارد وجود یهودا اسخریوطی یکی از دوازده شاگرد عیسی شد.^۳ پس او نزد کاهنان اعظم و فرماندهان محافظین خانه خدا رفت تا با ایشان گفتگو کند که چگونه عیسی را بدستشان تسلیم نماید.^۴ ایشان نیز از این امر بسیار شاد شدند. و قول دادند که پاداش خوبی به او دهند. بنابراین یهودا بدنبال فرصتی می گشت تا بدون از چشم مردم، عیسی را به آنان تسلیم کند.

آخرین شام عیسی با شاگردان

^۵ روز عبد پنجم فرا رسید. در این روز، می بایست بره قربانی را ذبح کرده، با نان فطیر بخورند.^۶ پس عیسی، دو نفر از شاگردان یعنی بطرس و یوحنا را به شهر فرستاد تا جایی پیدا کنند و شام عبد را در آنجا حاضر نمایند.

^۷ ایشان از عیسی پرسیدند: «میل داری شام را کجا آماده کنیم؟»

^۸ فرمود: «به محض اینکه وارد اورشلیم شدید، به مردی بروخواهید خورد که کوزه آبی حمل می کند. وارد هر خانه ای شد، بدنبالش بروید،^۹ و به صاحب خانه بگویید: استاد ما گفته است که اطاقی را که باید شام عبد را در آنجا صرف کنیم، به ما نشان دهی.^{۱۰} او نیز شما را به اطاق بزرگی در طبقه دوم که قبلاً برای ما حاضر شده، خواهد برد. همانجا شام را حاضر کنید!»

^{۱۱} آن دو شاگرد به شهر رفتند. هر چه عیسی گفته بود، رخ داد. پس شام را حاضر کردند.

^{۱۲} هنگامی که وقت شام فرا رسید، عیسی با دوازده رسول بر سر سفره نشست.^{۱۳} آنگاه به ایشان

فرمود: «با اشتیاق زیاد، در انتظار چنین لحظه ای بودم، تا پیش از آغاز رنجها و زحمتها، این شام سبب را با شما بخورم.^{۱۴} زیرا به شما می گویم که دیگر از این شام نخواهم خورد تا آن زمان که در ملکوت خدا، مفهوم واقعی آن جامه تحقق یابد.»

^{۱۵} آنگاه بیاله ای بدست گرفت و شکر کرد و آن را به شاگردان داد و گفت: «بگیرید و میان خود تقسیم کنید،^{۱۶} زیرا تا زمان برقراری ملکوت خدا، دیگر از این محصول انگور نخواهم نوشید.»

^{۱۷} سپس نان را برداشت و خدا را شکر نمود و آن را پاره کرد و به ایشان داد و گفت: «این بدن من است که در راه شما فدا می شود. این عمل را بیاد من بجا آورید.»

^{۱۸} به همین ترتیب پس از شام، بیاله ای دیگر به ایشان داد و گفت: «این بیاله، نشاندهنده پیمان تازه خداست که با خون من مهر می شود، خونی که برای نجات شما ریخته می شود.^{۱۹} اما اینجا، سر همین سفره، کسی نشسته است که خود را دوست ما می داند، ولی او همان کسی است که به من خیانت می کند.^{۲۰} درست است که من باید مطابق نقشه خدا کشته شوم، اما وای بحال کسی که مرا به مرگ تسلیم کند!»

^{۲۱} شاگردان حیران ماندند و از یکدیگر می پرسیدند که کدامیک از ایشان دست به چنین کاری خواهد زد!

^{۲۲} در ضمن بین شاگردان این بحث در گرفت که کدامیک از ایشان بزرگتر است.

^{۲۳} عیسی به ایشان گفت: «در این دنیا، پادشاهان و بزرگان به زیر دستانشان دستور می دهند و آنها هم چاره ای جز اطاعت ندارند!^{۲۴} اما در میان شما کسی از همه بزرگتر است که بیشتر از همه به دیگران خدمت کند.^{۲۵} در این دنیا، ارباب بر سر سفره می نشیند و نوکرانش به او خدمت می کنند. اما اینجا بین ما منظور نیست، چون من خدمتگزار شما هستم،^{۲۶} و شما کسانی هستید که در سختی های من، نسبت به من وفادار بوده اید،^{۲۷} از اینرو، همانگونه که پدرم به من اجازه داده است تا فرمانروایی کنم، من نیز به شما

اجازه می دهم که در سلطنت من، بر سر سفره من بنشینید و بخورید و بنوشید، و بر تختها بنشیند، بر دوازده قبیله اسرائیل فرمانروایی کنید.

^{۲۸} وای شمعون، ای شمعون، شیطان می خواست همگی شما را بیازماید و همانند گندم، غربال کند؛^{۲۹} اما من برای تو دعا کردم تا ایمانت از بین نرود. پس وقتی توبه کردی و بسوی من بازگشتی، ایمان بردار تا تقویت و استوار کنی!»

^{۳۰} زندان بروم، حتی با تو بسیمزم!^{۳۱} عیسی فرمود: «بطرس، بدان که تا فردا صبح، پیش از بانگ خروس، سه بار مرا انکار نموده، خواهی گفت که مرا نمی شناسی!»

^{۳۲} سپس از شاگردان پرسید: «هنگامی که شما فرستادم تا پیام انجیل را به مردم اعلام کنید، و پول و کوله بار و لباس اضافی با خود بر نداشته بودید، آیا به چیزی محتاج شدید؟»

جواب دادند: «خیر.»

^{۳۳} فرمود: «اما اکنون اگر کوله بار و پول دارید، بردارید، و اگر شمشیر ندارید، بهتر است لباس خود را بفروشید و شمشیری بخرید!^{۳۴} چون زمان انجام این پیشگویی درباره من رسیده است که می گوید: همچون یک گناهکار، محکوم خواهد شد. بلی، هر چه درباره من پیشگویی شده است، عملی خواهد شد.»

^{۳۵} گفتند: «استاد، دو شمشیر داریم!»

اما عیسی فرمود: «پس است!»

دعای عیسی در کوه زیتون

^{۳۶} آنگاه عیسی همراه شاگردان خود، از آن بالاخانه بیرون آمد و طبق عادت به کوه زیتون رفت.

^{۳۷} در آنجا به ایشان گفت: «دعا کنید و از خدا بخواهید که مغلوب وسوسه ها نشوید!»

^{۳۸} سپس به اندازه هر تراب یک سنگ دورتر رفت و زانو زد و چنین دعا کرد: «^{۳۹} وای پدر، اگر خواست توست، این جام رنج و زحمت را از مقابل من بردار، اما در این مورد نیز می خواهم اراده تو انجام شود، نه

خواست من.»^{۴۰} آنگاه از آسمان فرشته ای ظاهر شد و او را تقویت کرد.^{۴۱} پس او با شدت بیشتری به دعا پرداخت و از کشمکش روحی آنچنان در رنج و عذاب بود که عرق او همچون قطره های درشت خون بر زمین می چکید.^{۴۲} سرانجام برخاست و نزد شاگردان بازگشت و دید که در اثر غم و اندوه، به خواب رفته اند.^{۴۳} پس به ایشان گفت: «چرا خوابیده اید؟ برخیزید و دعا کنید تا مغلوب وسوسه ها نشوید!»

دستگیری عیسی

^{۴۴} این کلمات هنوز بر زبان او بود که ناگاه گروهی با هدایت یهودا سر رسیدند. (یهودا یکی از دوازده شاگرد عیسی بود.) او جلو آمد و به رسم دوستی، صورت عیسی را بوسید.^{۴۵} عیسی به او گفت: «یهودا، چگونه راضی شدی با بوسه ای به مسیح خیانت کنی؟»

^{۴۶} اما شاگردان، وقتی متوجه جریان شدند، فریاد زدند: «استاد، آیا اجازه می دهید جنگیم؟ شمشیرهایمان حاضر است!»^{۴۷} همان لحظه یکی از ایشان به روی خادم کاهن اعظم شمشیر کشید و گوش راست او را برید.^{۴۸} عیسی بلافاصله گفت: «دیگر بس است!» سپس گوش او را لمس کرد و شما داد.

^{۴۹} آنگاه عیسی به کاهنان اعظم، فرماندهان محافظین خانه خدا و سران مذهبی که آن گروه را رهبری می کردند، گفت: «مگر من یک دزد فراری هستم که برای گرفتارم، با چماق و شمشیر آمده اید؟^{۵۰} من هر روز در خانه خدا بودم، چرا در آنجا مرا نگرفتید؟ این موقع نمی توانستید کاری بکنید، اما اکنون زمان شماست، زمانی که قدرت شیطان حکمفرماست!»

^{۵۱} به این ترتیب او را گرفتند، به خانه کاهن اعظم بردند. بطرس سیزار دور ایشان را دنبال کرد.^{۵۲} سربازان در حیاط آتشی روشن کردند و دور آن نشستند. بطرس هم در آنجا به ایشان پیوست.

^{۵۳} در این هنگام، کینزی، چهره بطرس را در نور آتش دید و او را شناخت و گفت: «این مرد هم با

عیسی بود!

اما پطرس انکار کرد و گفت: «دختر، من اصلاً او را نمی‌شناسم!»^{۵۷} و هوای بعد، یک نفر دیگر متوجه او شد و گفت: «تو هم باید یکی از آنان باشی!»^{۵۸} جواب داد: «نه آقا، نستم!»^{۵۹}

در حدود یک ساعت بعد، یک نفر دیگر با تأکید گفت: «من مطمئن هستم که این مرد یکی از شاگردان عیسی است، چون هر دو اهل جلیل هستند!»^{۶۰} پطرس گفت: «ای مرد، از گفنه‌هایت سر در نمی‌آورم!»^{۶۱} و همینکه این را گفت، خروس بانگ زد. همان لحظه عیسی سرش را برگرداند و به پطرس نگاه کرد. آنگاه سخن عیسی به پادش آمد که به او گفته بود: «تا فردا صبح، پیش از آنکه خروس بانگ زند، سه بار مرا انکار خواهی کرد!»^{۶۲} پس پطرس از حیاط بیرون رفت و زارزار گریست.

اما نگهبانانی که عیسی را تحت‌نظر داشتند، او را مسخره می‌کردند.^{۶۳} ایشان چشمانش را می‌بستند، به او سیلی می‌زدند و می‌گفتند: «ای پیغمبر، از غیب بگو ببینیم، چه کسی تو را زد؟»^{۶۴} و بسیار سخنان ناشایست دیگر به او می‌گفتند.

محاکمه عیسی

به محض روشن شدن هوا، شورای عالی یهود، مرکب از کاهنان اعظم و علمای دین، تشکیل جلسه داد. ایشان عیسی را احضار کرده،^{۶۵} از او پرسیدند: «وَمَا بَکْ، آیا تو مسیح موعود هستی یا نه؟» عیسی فرمود: «وَأَکْرم بَکْ، بگویم، باور نخواهید کرد و اجازة نخواهید داد تا از خود دفاع کنم.»^{۶۶} اما بزودی زمانی خواهد رسید که من در کنار خدای قادر مطلق، بر تخت سلطنت خواهم نشست!

همه فریاد زده، گفتند: «پس تو ادعا می‌کنی که فرزند خدا هستی؟»

فرمود: «بَلِی، چنین است که می‌گویید!»^{۶۷} فریاد زدند: «دیگر چه نیازی به شاهد داریم؟ خودمان کفر را از زبانش شنیدیم!»

عیسی به مرگ محکوم می‌شود

۲۳ آنگاه اعضای شورا همگی برخاسته، عیسی را به حضور «پپلاطوس»، فرماندار رومی، بپه‌ی بردند،^۱ و شکایات خود را علیه او عنوان کرده، گفتند: «این شخص مردم را تحریک می‌کند که به دولت روم مالیات ندهند، و ادعا می‌کند که مسیح، یعنی پادشاه ماست.»

پپلاطوس از عیسی پرسید: «آیا تو مسیح، پادشاه یهود هستی؟»

عیسی جواب داد: «بَلِی، چنین است که می‌گوی،»^۲ پپلاطوس رو به کاهنان اعظم و جماعت کرد و گفت: «خوب، اینکه جرم نیست!»

ایشان پافشاری نموده، گفتند: «اما او در سراسر یهودا، از جلیل تا اورشلیم، هر جا می‌رود، به ضد دولت روم آشوب بپا می‌کند.»

پپلاطوس پرسید: «مگر او اهل جلیل است؟»

وقتی از این امر اطمینان حاصل کرد، دستور داد او را نزد هیروودیس بریند، زیرا ایالت جلیل جزو قلمرو حکومت هیروودیس بود. اتفاقاً هیروودیس در آن روزها، بمناسبت عید، در اورشلیم بسر می‌برد. هیروودیس از دیدن عیسی بسیار شاد شد، چون درباره او خیلی چیزها شنیده بود و امیدوار بود که با چشم خود یکی از معجزات او را ببیند.^۳

اما هیچ جوابی نشنید.^۴ در این میان، کاهنان اعظم و دیگر علمای دینی حاضر شدند و عیسی را به بیاد تهمت گرفتند.^۵ هیروودیس و سربازانش نیز او را مسخره کرده، مورد اهانت قرار دادند، و لباسی شاهانه به او پوشاندند و نزد پپلاطوس باز فرستادند.^۶ همان روز پپلاطوس و هیروودیس، دشمنی خود را کنار گذارده، با یکدیگر صلح کردند.

آنگاه پپلاطوس، کاهنان اعظم و سران یهود و مردم را فراخواند.^۷ و به ایشان گفت: «شما این مرد را به اتهام شورش به ضد حکومت روم نزد من آوردید. من در حضور خودتان از او بازجویی کردم و متوجه شدم که اتهامات شما علیه او بی‌اساس است.»

هیروودیس نیز به همین نتیجه رسید و به همین علت او را نزد ما پس فرستاد. این مرد کاری نکرده است که مجازاتش اعدام باشد.^۸ بنابراین، فقط دستور می‌دهم شلاقش بزنند، و بعد آزادش می‌کنم.»^۹ طبق رسم، در هر عید پسخ یک زندانی آزاد می‌شد.

مردم یکصد فریاد برآورده، گفتند: «اعدامش کن و «باراباس» را برای ما آزاد کن!»^{۱۰} (باراباس به جرم شورش و خونریزی در اورشلیم، زندانی شده بود).^{۱۱} پپلاطوس بار دیگر با مردم سخن گفت، چون می‌خواست عیسی را آزاد کند.^{۱۲} اما ایشان بلندتر فریاد زدند: «مصلوبش کن! مصلوبش کن!»

باز برای بار سوم پپلاطوس گفت: «چرا؟ مگر او مرتکب چه جانی شده است؟ من دلیلی ندارم که به مرگ محکومش کنم. دستور می‌دهم شلاقش بزنند و آزادش می‌کنم.»^{۱۳} اما مردم با صدای بلند فریاد می‌زدند و با اصرار می‌خواستند که او مصلوب شود؛ و سرانجام فریادهای ایشان غالب آمد،^{۱۴} و پپلاطوس به درخواست ایشان، حکم اعدام عیسی را صادر کرد.^{۱۵} سپس باراباس را که بعلت شورش و خونریزی در حبس بود، آزاد کرد و عیسی را تحویل داد تا طبق تقاضای ایشان، اعدام شود.

سربازان رومی عیسی را بردند. هنگامی که می‌رفتند، مردی بنام «شمعون قیروانی» را که از مزرعه به شهر باز می‌گشت، مجبور کردند که صلیب عیسی را بردارد و بدنبال او ببرد.^{۱۶} جمعیتی انبوه در پی او بره افتادند و زنان بسیاری نیز در میان آنان برای او گریه و ماتم می‌کردند و به سینه خود می‌زدند.

عیسی رو به این زنان کرد و گفت: «ای دختران اورشلیم، بسرای من گریه نکنید؛ بحال خود و فرزندانان گریه کنید!»^{۱۷} چون روزهایی می‌آید که مردم خواهند گفت: خوشبحال زنان بی‌اولاد؛^{۱۸} و آرزو خواهند کرد که کوه‌ها و تپه‌ها بر ایشان افتاده، پنهانشان کنند.^{۱۹} زیرا اگر شخص بی‌گناهی مانند من، اینگونه مجازات شود، مجازات افراد خطاکار و کناهار، همچون نسل شما، چه خواهد بود؟!»

مصلوب شدن و مرگ عیسی

۲۳:۳۲ در جنايتكار را بردند تا او اعدام کنند. نام محل اعدام، «کاسه سره» بود. در آنجا هر سه را به صلیب میخکوب کردند عیسی در وسط و آن دو جنايتكار در دو طرف او. ۲۳ در چنین حالی، عیسی فرمود: «ای پسر، این مردم را ببخش؛ زیرا که نمی‌دانند چه می‌کنند.»

سربازان رومی لباسهای عیسی را به حکم قرعه میان خود تقسیم کردند. ۲۳ مردم ایستاده بودند و تماشا می‌کردند. سران قوم نیز ایستاده، به او می‌خندیدند و مسخره کنان می‌گفتند: «برای دیگران معجزات زیادی انجام داد؛ حال اگر واقعاً مسیح و برگزیده خداست، خود را نجات بده!»

سربازان نیز او را مسخره نموده، شراب ترشیده خود را به تعارف می‌کردند، ۲۳ و می‌گفتند: «اگر تو پادشاه یهود هستی، خود را نجات بده!»

۲۳ بالای سراو، بر صلیب، تخته‌ای کوبیدند که روی آن به زبانهای یونانی، رومی و عبری نوشته شده بود: «اینست پادشاه یهود!»

یکی از آن دو جنايتكار که در کنار عیسی مصلوب شده بود، به طعنه او گفت: «اگر تو مسیح هستی، چرا خودت و ما را نجات نمی‌دهی؟»

۲۳:۳۶ اما آن دیگری، او را سرزنش کرد و گفت: «حتی در حال مرگ هم از خدا نمی‌ترسی؟ ما حَقمان است که بمریم، چون گناهکاریم، اما از این شخص، یک خطا هم سر زده است.»^{۳۷} سپس رو به عیسی کرد و گفت: «ای عیسی، وقتی ملکوت خود را آغاز کردی، هر مهاد آور!»

۳۳ عیسی جواب داد: «خاطر جمع باش که تو همین امروز ما من در بهشت خواهی بود!»

۳۳ به هنگام ظهر، برای مدت سه ساعت، تاریکی همه جا را فرا گرفت،^{۳۵} و نور خورشید از نابیدن باز ایستاد. آنگاه پردهٔ ضخیمی که در جایگاه مقدس خدای آریزان بود، از وسط دو تکه شد.

۳۳ سپس عیسی با صدایی بلند گفت: «ای پسر،

روح خود را به دستهای تو می‌سپارم، این را گفت و جان سپرد.

^{۲۷} «مفسر رومی که مأمور اجرای حکم بود، وقتی این صحنه را دید خدا را ستایش کرد و گفت: «این مرد حقیقتاً بی‌گناه بود!»

^{۲۸} کسانی که برای نماشاگرد آمده بودند، وقتی این اتفاقات را دیدند، اندوهگین و سینه زنان، به خانه‌های خود بازگشتند. ^{۲۹} در این میان، دوستان عیسی و زنانی که از جلیل بدنبال او آمده بودند، دورتر ایستاده و این وقایع را می‌نگریستند.

تدفین جسد عیسی

^{۳۰} ۵:۵۱-۵۲ آنگاه شخصی به نام یوسف، اهل رامهٔ یهودیه، نزد پیلاتوس رفت و اجازه خواست که جسد عیسی را دفن کند. یوسف مردی خداشناس بود و انتظار آمدن مسیح را می‌کشید. در ضمن او یکی از اعضای شورای عالی یهود بود، اما با تصمیمات و اقدام سایر اعضای شورا موافق نبود. ^{۳۱} او پس از کسب اجازه، جسد عیسی را از بالای صلیب پایین آورد، آن را در کفن پیچید و در قبر تازه‌ای گذاشت که قبلاً کسی در آن گذاشته نشده بود. این قبر که شبیه یک غار کوچک بود، در دامنه تپه‌ای در داخل یک صخره، تراشیده شده بود. ^{۳۲} تمام کار کفن و دفن، همان عصر جمعه انجام شد. یهودیها کارهای روز تعطیل شنبه را عصر روز جمعه تدارک می‌دیدند.

^{۳۳} زنانی که از جلیل بدنبال عیسی آمده بودند، همراه یوسف رفتند و محل قبر را دیدند و مشاهده کردند که جسد عیسی چگونه در آن گذاشته شده. ^{۳۴} سپس به خانه بازگشتند و دارو و عطریات تهیه کردند که به رسم آن زمان، به جسد بمالد تا زود فاسد نشود. اما وقتی دارو آماده شد، دیگر روز شنبه فرا رسیده بود. پس مطابق قانون مذهبی یهود، در آن روز به استراحت پرداختند.

عیسی زنده می‌شود

روز یکشنبه، صبح خیلی زود، زنها دارو و عطریاتی را که تهیه کرده بودند، با خود

برداشته، به سر قبر رفتند. ^۱ وقتی به آنجا رسیدند، دیدند سنگ بزرگی که جلوه دانه قبر بود، به کناری غلطانیده شده است. ^۲ پس وارد قبر شدند. اما جسد عیسی خداوند آنجا نبود!

^۳ ایشان مات و مبهوت ایستاده، در این فکر بودند که بر سر جسد چه آمده است. ناگهان دو مرد با لباسهای درخشان و خیره کننده، در مقابل ایشان ظاهر شدند. ^۴ زنان بسیار ترسیدند و آنان را تعظیم کردند.

آن دو مرد پرسیدند: «چرا در بین مردگان به دنبال شخص زنده می‌گردید؟» ^۵ عیسی اینجا نیست! او زنده شده است! یاد آورید سخنانی را که در جلیل به شما گفت که می‌بایست به دست مردم گناهکار تسلیم شده، کشته شود و روز سوم برخیزد!

^۶ آنگاه زنان گفته‌های عیسی را یاد آوردند. ^۷ پس با عجله به اورشلیم بازگشتند تا آن یازده شاگرد و سایرین را از این وقایع آگاه سازند.

^۸ زنانی که به سرقبر رفته بودند، عبارت بودند از مریم مجدلیه، یونا، مریم مادر یعقوب و چند زن دیگر. ^۹ ولی شاگردان گفته‌های زنان را افسانه پنداشتند و نمی‌توانستند باور کنند.

^{۱۰} اما بطرس بسوی قبر دوید تا ببیند چه اتفاقی افتاده است. وقتی به آنجا رسید، خم شد و با دقت به داخل قبر نگاه کرد. فقط کفن خالی آنجا بود! او حیران و متعجب به خانه بازگشت.

در راه عموآس

^{۱۱} در همان روز یکشنبه، دو نفر از پیروان عیسی به دهکدهٔ «عموآس» می‌رفتند که با اورشلیم حدود ده کیلومتر فاصله داشت. ^{۱۲} در راه درباره وقایع چند روز گذشته گفتگو می‌کردند، که ناگهان خود عیسی از راه رسید و با آنان همراه شد. ^{۱۳} اما خدا نگذاشت که در آن لحظه او را بشناسند.

^{۱۴} عیسی پرسید: «گویا سخت مشغول بحث هستید! موضوع گفتگویتان چیست؟» آن دو، لحظه‌ای ایستادند و به یکدیگر نگاه کردند. آثار غم و اندوه از چهره‌شان نمایان بود.

^{۱۵} یکی از آن دو که «کلئوپاس» نام داشت، جواب داد: «تو در این شهر باید تنها کسی باشی که از وقایع چند روز اخیر بی‌خبر مانده‌ای!»

^{۱۶} عیسی پرسید: «کدام وقایع؟»

گفتند: «وقایعی که برای عیسی ناصری اتفاق افتاد! او نمی‌معلم توانایی بود؛ اعمال و معجزه‌های خارق العاده‌ای انجام می‌داد و مورد توجه خدا و انسان بود.

^{۱۷} اما کاهنان اعظم و سران مذهب، ما او را گرفتند و تحویل دادند تا او را به مرگ محکوم ساخته، مصلوب کنند. ^{۱۸} ولی ما با امید فراوان، تصور می‌کردیم که او همان مسیح موعود است که ظهور کرده تا قوم اسرائیل را نجات دهد. علاوه بر اینها، حالا که دو روز از این ماجراها می‌گذرد، ^{۱۹} چند زن از جمع ما، با سخنان خود ما را به حیرت

انداختند؛ زیرا آنان امروز صبح زود به سر قبر رفتند و وقتی بازگشتند، گفتند که جسد او را پیدا نکرده‌اند، اما فرشتگانی را دیده‌اند که گفته‌اند عیسی زنده شده است! ^{۲۰} پس چند نفر از مردان ما به سر قبر رفتند و دیدند که هر چه زنان گفته بودند، عین واقعیت بوده است، اما عیسی را ندیدند.»

^{۲۱} آنگاه عیسی به ایشان فرمود: «چقدر شما نادان هستید! چرا اینقدر برایتان دشوار است که به سخنان انبیاء ایمان بیاورید؟ ^{۲۲} آیا ایشان بروشنی پیشگویی نکرده‌اند که مسیح پیش از آنکه به عزت و جلال خود برسد، می‌بایست تمام این زحمات را ببیند؟ ^{۲۳} سپس تمام پیشگویی‌هایی را که درباره خودت در تورات موسی و کتابهای سایر انبیاء آمده بود، برای آنان شرح داد.»

^{۲۴} در این هنگام به دهکده عموآس و پایان سفرشان رسیدند و عیسی خواست که به راه خود ادامه دهد. ^{۲۵} اما چون هوا کم‌کم تاریک می‌شد، آن دو مرد با اصرار خواهش کردند که شب را نزد ایشان بمانند. پس عیسی به خانه ایشان رفت. ^{۲۶} وقتی بر سر سفره نشستند، عیسی نان را برداشت و شکرگزاری نموده، به هر یک تکه‌ای داد. ^{۲۷} ناگهان چشمانشان باز شد و او را شناختند! همان لحظه عیسی ناپدید شد.

^{۲۸} آن دو به یکدیگر گفتند: «دیدی وقتی در راه، مطالب کتاب آسمانی را برای ما شرح می‌داد، چگونه دلمان به تپش افتاده بود و به هیجان آمده بودیم؟»

^{۲۹} پس بی‌درنگ به اورشلیم بازگشتند و نزد یازده شاگرد عیسی رفتند که با سایر پیروان او گرد آمده بودند، ^{۳۰} و می‌گفتند: «خداوند حقیقتاً زنده شده است! بطرس نیز او را دیده است! ^{۳۱} آنگاه آن دو نفر نیز ماجرای خود را تعریف کردند و گفتند که چگونه عیسی در بین راه به ایشان ظاهر شد و به چه ترتیب سفر سفره، هنگام پاره کردن نان، او را شناختند.»

عیسی به شاگردان ظاهر می‌شود

^{۳۲} در همانحال که گرم گفتگو بودند، ناگهان عیسی در میانشان ایستاد و سلام کرد. ^{۳۳} اما همه وحشت کردند، چون تصور کردند که روح می‌بیند!

^{۳۴} عیسی فرمود: «چرا وحشت کرده‌اید؟ چرا شک دارید و نمی‌خواهید باور کنید که خودم هستم! ^{۳۵} به جای میخها در دستها و پاهایم نگاه کنید! می‌بینید که واقعاً خودم هستم! به من دست زبید تا خاطر جمع شوید که من روح نیستم! چون روح بدن ندارد، اما همیشه طوری که می‌بینید، من دارم. ^{۳۶} در همانحال سخن می‌گفت، دستها و پاهای خود را به ایشان نشان داد. ^{۳۷} آنان شاد و حیرت‌زده بودند و نمی‌توانستند آنچه را که می‌دیدند، باور کنند!

عیسی از ایشان پرسید: «آیا در اینجا چیزی برای خوردن دارید؟» ^{۳۸} آنها مقداری ماهی پخته به او دادند. ^{۳۹} او نیز در برابر چشمان شگفت‌زده ایشان، آن را خورد!

^{۴۰} آنگاه به ایشان فرمود: «آیا بیاد دارید که پیش از مرگم، وقتی با شما بودم، می‌گفتم که هر چه در تورات موسی و کتابهای انبیاء و زبور دارد، درباره من نوشته شده است، همه باید عملی شود؟ حال، با آنچه که برای من اتفاق افتاد، همه آنها عملی شده!» ^{۴۱} آنگاه ذهنشان را باز کرد تا همهٔ پیشگویی‌های کتاب آسمانی را درک کنند.

^{۴۲} سپس فرمود: «بلی، از زمانهای دور، در کتابهای

الهی از عالم بالا، مجهز کند.

انبیاء نوشته شده بود که مسیح موعود باید رنج و زحمت ببیند، جانش را فدا کند و روز سوم زنده شود.^{۲۶} و این است پیغام نجات‌بخشی که باید از اورشلیم به همه قومها برسد: "همه کسانی که از گناهانشان توبه کنند و بسوی من باز گردند، آمرزیده خواهند شد."^{۲۸} شما دیده‌اید و شاهد هستید که همه این پیشگویی‌ها واقع شده است.

صعود عیسی به آسمان

۵۰ آنگاه عیسی ایشان را با خود تا نزدیکی

«بیت‌عنیا» برد. در آنجا دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و ایشان را برکت داد،^{۵۱} و در همان حال از روی زمین جدا شد و بسوی آسمان بالا رفت.

۲۲ شاگردان او را پرستش کردند و با شادی بسیار به اورشلیم بازگشتند،^{۵۲} و به خانه خدا رفتند. آنان همواره در آنجا ماندند، خدا را شکر و ستایش می‌کردند.

۲۹ «اینک من روح‌القدس را که پدرم به شما وعده داده است، بر شما خواهم فرستاد. از اینرو پیش از آنکه این پیغام نجات‌بخش را به دیگران اعلام کنید، در اورشلیم بمانید تا روح‌القدس بیاید و شما را با قدرت

سرگذشت عیسی مسیح

نوشته یوحنا

مردم اغلب می‌پرسند: عیسی کیست؟ چرا او را فرزند خدا می‌گویند؟ یوحنا، این شاگرد عیسی که سراسر وجودش با محبت خدا آمیخته بود، شخصیت واقعی عیسی را در این انجیل نمایان می‌سازد. او که بیش از دیگران با عیسی بوده، بدون شک بیش از هر کسی شایسته است استاد خود را توصیف نماید. در این انجیل، یوحنا آن پیوستگی را که عیسی با خدا دارد با زبانی شیوا و عرفانی شرح می‌دهد.

مسیح به دنیای ما آمد

۱ در ازل، پیش از آنکه چیزی پدید آید، «کلمه» وجود داشت و نزد خدا بود. او همواره زنده بوده، و خود او خداست.^۲ هر چه هست، بوسیله او آفریده شده و چیزی نیست که آن را نیافریده باشد.^۳ زندگی جاوید در اوست و این زندگی به تمام مردم نور می‌بخشد.^۴ او همان نوری است که در تاریکی می‌درخشد و تاریکی هرگز نمی‌تواند آن را خاموش کند.

۶ خدا پیحای پیغمبر را فرستاد تا این «نور» را به مردم معرفی کند و مردم به او ایمان آورند.^۸ پیحی آن نور نبود، او فقط شاهدهی بود تا نور را به مردم معرفی کند.^۹ اما بعد، آن نور واقعی آمد تا به هر کس که به این دنیا می‌آید، بتابد.

۱۰ اگر چه جهان را او آفریده بود، اما زمانی که به این جهان آمد، کسی او را نشناخت.^{۱۱} حتی در سرزمین خود و در میان قوم خود یعنی یهودیان، کسی او را ندیدرفت. فقط چند نفر به او ایمان آوردند. اما او به تمام کسانی که به او ایمان آوردند، این حق را داد که فرزندان خدا گردند؛ بلی، فقط کافی بود به او ایمان آورند تا نجات یابند.^{۱۲} این اشخاص تولدی نو یافتند، نه همچون تولدهای معمولی که نتیجه آمیال و خواسته‌های آدمی است، بلکه این تولد را خدا به ایشان عطا فرمود.

۱۱ «کلمه خدا» انسان شد و بر روی این زمین و در بین ما زندگی کرد. او لبریز از محبت و بخشش و راستی بود. ما بزرگی و شکوه او را به چشم خود دیدیم، بزرگی و شکوه فرزند بی‌ظنیر پدر آسمانی ما، خدا.

۱۵ پیحی، او را به مردم معرفی کرد و گفت: «و این همان کسی است که به شما گفتم بعد از من می‌آید و مقامش از من بالاتر است، زیرا پیش از آنکه من باشم، او وجود داشت.»

۱۶ لطف بی‌پایان او به همه ما رسید و برکت در پی برکت نصیب ما شد.^{۱۷} خدا احکام خدا را توسط موسی به مردم داد، اما راستی و محبت را بوسیله عیسی مسیح عطا فرمود.^{۱۸} کسی هرگز خدا را ندیده است؛ اما عیسی، فرزند یگانه خدا، او را دیده است زیرا همواره همراه پدر خود، خدا می‌باشد. او هر آنچه را که ما باید درباره خدا بدانیم، به ما گفته است.

شهادت پیحی

۱۹ روزی سران قوم یهود از شهر اورشلیم، چند تن از کاهنان را نزد پیحی فرستادند تا بدانند آیا او ادعا می‌کند که مسیح است یا نه.

۲۰ پیحی، روشن و بی‌پرده اظهار داشت: «نه، من مسیح نیستم.»^{۲۱} پرسیدند: «خوب، پس که هستید؟ آیا الیاس

پیغمبرید؟

جواب داد: «نه!»

پرسیدند: «آیا شما آن پیغمبر نیستید که ما چشم

براهش می‌باشیم؟»

باز هم جواب داد: «نه.»

۲۲ گفتند: «پس به ما بگویید که هستید تا بتوانیم

برای سران قوم که ما را به اینجا فرستاده‌اند، جوابی

بریم.»

۲۳ یحیی گفت: «چنانکه اشعای نبی پیشگویی کرده، من صدای نداکننده‌ای هستم که در بیابان فریاد می‌زند: ای مردم، خود را برای آمدن خداوند آماده سازید.»

۲۴ سپس، افرادی که از طرف فرقه فریسی‌ها آمده بودند، ۲۵ از او پرسیدند: «خوب، اگر شما نه مسیح هستید، نه ایلاس و نه آن پیغمبر، پس چه حق دارید

مردم را غسل تعمید دهید؟»

۲۶ یحیی گفت: «من مردم را فقط با آب غسل می‌دهم، ولی همین جا در میان این جمعیت، کسی هست که شما او را نمی‌شناسید. ۲۷ او پروردی خدمت

خود را در بین شما آغاز می‌کند. مقام او بقدری بزرگ است که من حتی شایسته نیستم کفشهای او را

پیش پایش بگذارم. ۲۸ این گفتگو در «بیت عنیا» روی داد. بیت عنیا دهی است در آنطرف رود اردن و جایی است که یحیی، مردم را غسل تعمید می‌داد.

۲۹ روز بعد، یحیی، عیسی را دید که بسوی او می‌آید. پس به مردم گفت: «نگاه کنید! این همان بزرگوار است که خدا فرستاده تا برای آموزش گناهان

تمام مردم دنیا قربانی شود. ۳۰ این همان کسی است که گفتم بعد از من می‌آید ولی مقامش از من بالاتر است، چون قبل از من وجود داشته است. ۳۱ من نیز او را نمی‌شناختم. ولی برای این آمدم که مردم را با آب

غسل دهم تا به این وسیله او را به قوم اسرائیل معرفی کنم.»

۳۲ سپس گفت: «من روح خدا را دیدم که به شکل کبوتری از آسمان آمد و بر عیسی قرار گرفت. ۳۳ همانطور که گفتم، من نیز او را نمی‌شناختم ولی

وقتی خدا مرا فرستاد تا مردم را غسل تعمید دهم، در همان وقت به من فرمود: «هرگاه دیدی روح خدا از آسمان آمد و بر کسی قرار گرفت، بدان که او همان است که منتظرش هستید. اوست که مردم را با روح القدس تعمید خواهد داد. ۳۴ و چون من با چشم خود این را دیده‌ام، شهادت می‌دهم که او فرزند خداست.»

نخستین شاگردان عیسی

۳۵ فردای آروز، وقتی یحیی با دو نفر از شاگردان خود ایستاده بود، ۳۶ عیسی را دید که از آنجا می‌گذرد، یحیی با اشتیاق به او نگاه کرد و گفت: «ببینید! این همان بره‌ای است که خدا فرستاده است.» ۳۷ آنگاه دو شاگرد یحیی برگشتند و بنیبال عیسی رفتند.

۳۸ عیسی که دید دو نفر دنبال او می‌آیند، برگشت و از ایشان پرسید: «چه می‌خواهید؟»

جواب دادند: «آقا، کجا اقامت دارید؟»

۳۹ فرمود: «بیاید و ببینید.»

پس همراه عیسی رفتند و از ساعت چهار بعدازظهر تا غروب نزد او ماندند. ۴۰ (یکی از آن دو، «اندریاس» برادر «شمعون پطرس» بود.)

۴۱ اندریاس رفت و برادر خود را یافته، به او گفت: «شمعون، ما مسیح را پیدا کرده‌ایم!» ۴۲ او را آورد تا عیسی را ببیند.

عیسی چند لحظه به او نگاه کرد و فرمود: «تو شمعون، پطرس یونانی هستی. ولی از این پس پطرس (یعنی «صخره») نامیده خواهی شد!»

۴۳ روز بعد، عیسی تصمیم گرفت به ایالت جلیل برود. در راه «فیلیپ» را دید و به او گفت: «همراه من بیا.» ۴۴ (فیلیپ نیز اهل بیت صیدا و همشهری اندریاس و پطرس بود.)

۴۵ فیلیپ رفت و «نتانئیل» را پیدا کرد و به او گفت: «نتانئیل، ما مسیح را یافته‌ایم، همان کسی که موسی و پیغمبران خدا درباره‌اش خبر داده‌اند. اسم او عیسی است، پسر یوسف و اهل ناصره.»

۴۶ نتانئیل با تعجب پرسید: «گفتی اهل ناصره؟ مگر

ممکن است از ناصره هم چیز خوبی بیرون آید؟»

فیلیپ گفت: «خودت بیا و او را ببین.»

۴۷ وقتی نزدیک می‌شدند، عیسی فرمود: «ببینید،

این شخص کسی می‌آید، بک مرد شریف و یک اسرائیلی واقعی است.»

۴۸ نتانئیل پرسید: «از کجا می‌دانی من که هستم؟» عیسی فرمود: «قبل از آنکه فیلیپ تو را پیدا کند، من زیردرخت انجیر تو را می‌دیدم.»

۴۹ نتانئیل حیرت‌زده گفت: «آقا، شما فرزند خدا هستید؛ شما پادشاه اسرائیل می‌باشید!»

۵۰ عیسی از او پرسید: «و چون فقط گفتم تو را زیر درخت انجیر دیدم، به من ایمان آوردی؟ بعد از این چیزهای بزرگتر خواهی دید. ۵۱ آسمان را خواهی دید که باز شده و فرشتگان خدا نزد من می‌آیند و به آسمان باز می‌گردند.»

معجزه در عروسی

۵۲ دوروز بعد، مادر عیسی در یک جشن عروسی در دهکده «قانا» در جلیل مهمان بود. عیسی و شاگردان او نیز به عروسی دعوت شده بودند. ۵۳ هنگام جشن، شراب تمام شد. مادر عیسی با نگرانی پیش او آمد و گفت: «شرابشان تمام شده است.»

۵۴ عیسی فرمود: «از من چه می‌خواهی؟ هنوز وقت آن نیست که معجزه‌ای انجام دهم.»

۵۵ با اینحال، مادر عیسی به خدمتکاران گفت: «هر دستوری به شما می‌دهد، اطاعت کنید.»

۵۶ در آنجا شش خمره سنگی بود که فقط در مراسم مذهبی از آن استفاده می‌شد و هر کدام گنجایش حدود ۱۰۰ لیتر آب را داشت.

۵۷ عیسی به خدمتکاران فرمود: «این خمره‌ها را پر از آب کنید.»

۵۸ وقتی پر کردند، فرمود: «حالا کمی از آن را بردارید و نزد گرداننده مجلس ببرید!»

۵۹ وقتی گرداننده مجلس آن آب را که شراب شده بود چشید، داماد را صدا زد و گفت: «چه شراب خوبی! مثل اینکه شما با دیگران خیلی فرق دارید، چون معمولاً در جشنها، اول با شراب خوب از

مهمانها پذیرایی می‌کنند و بعد که همه سرشان گرم شد، شراب ارزانتر را می‌آورند. ولی شما شراب خوب را برای آخر نگه داشته‌اید. او نمی‌دانست که شراب از کجا آمده است، ولی خدمتکاران می‌دانستند.

۶۰ این معجزه عیسی در دهکده قانا جلیل، اولین نشانه قدرت دگرگون‌کننده او بود و شاگردان ایمان آوردند که او واقعاً همان مسیح است.

عیسی در خانهٔ خدا

۶۱ سپس عیسی با مادر، برادران و شاگردان خود برای چند روز به شهر کفرناحوم رفت.

۶۲ عید پطخ که یکی از اعیاد بزرگ یهود بود، نزدیک می‌شد. پس عیسی به شهر اورشلیم رفت. ۶۳ آنجا، در اطراف خانهٔ خدا، مردم را دید که برای انجام مراسم قربانی، مشغول خرید و فروش گاو، گوسفند و کبوترند. صرافان پولها را روی میزها چیده

بودند و با مشتری‌ها مبادله می‌کردند.

۶۴ عیسی با طناب، شلافی ساخت و همه را از آنجا بیرون کرد. او گاووان و گوسفندان را بیرون راند و سکه‌های صرافان را بر زمین ریخت و میزها را

واژگون کرد. ۶۵ سپس به سراغ کبوترفروشان رفت و دستور داد، گفت: «اینها را از اینجا بیرون ببرید و خانه پدر مرا به بازار تبدیل کنید.»

۶۶ آنگاه شاگردان عیسی به یاد این پیشگویی کتاب آسمانی افتادند که می‌گوید: «اشتیاقی که برای خانهٔ خدا دارم، مثل آتش در من زبانه می‌کشد.»

۶۷ سران قوم یهود از عیسی پرسیدند: «تو به چه حقی این کارها را می‌کنی؟ اگر به دستور خداست، با معجزه‌های آن را به ما ثابت نما!»

۶۸ عیسی جواب داد: «بسیار خوب، معجزه‌ای که برای شما می‌کنم این است: این خانهٔ خدا را خراب کنید تا من در عرض سه روز آن را دوباره بسازم!»

۶۹ گفتند: «چه می‌گویی؟ چهل و شش سال طول کشید تا این خانه را ساختند. اینکه تو می‌خواهی روژه آن را بسازی؟»

۷۰ ولی منظور عیسی از «خانهٔ خدا» بدن خودش

بود. ^{۱۱} پس از اینکه عیسی بعد از مرگ زنده شد، شاگردانش این گفته او را به یاد آوردند و فهمیدند آنچه از کتاب آسمانی نقل کرده بود، دربارهٔ خودش بود و حقیقت داشت.

^{۱۲} بخاطر معجزات او در روزهای عید، بسیاری در اورشلیم به او ایمان آوردند. ^{۱۳} ولی عیسی به آنها اعتماد نکرد، چون از قلب مردم آگاه بود، ^{۱۴} و لازم نبود کسی به او بگوید که مردم چقدر زود تغییر عقیده می‌دهند.

تولد تازه

۳ یک شب، یکی از روحانیون بزرگ یهود برای گفت و شنود نزد عیسی آمد. نام او نیقودیموس و از فرقه فریسی‌ها بود. ^۱ نیقودیموس به عیسی گفت: «استاد، ما روحانیون این شهر، همه می‌دانیم که شما از طرف خدا برای هدایت ما آمده‌اید، دلیلش نیز معجزات شماست.»
^۲ عیسی جواب داد: «اگر تولد تازه پیدا نکنی، هرگز نمی‌توانی ملکوت خدا را ببینی. این که می‌گویم عین حقیقت است.»

^۳ نیقودیموس با تعجب گفت: «منظورتان از تولد تازه چیست؟ چگونه امکان دارد پرورداری مثل من، به شکم مادرش بازگردد و دوباره متولد شود؟»

^۴ عیسی جواب داد: «آنچه می‌گویم عین حقیقت است. تا کسی از آب و روح تولد نیابد، نمی‌تواند از وارد ملکوت خدا شود. ^۵ زندگی جسمانی را انسان تولید می‌کند، ولی زندگی روحانی را روح خدا از بالا می‌بخشد. ^۶ پس تعجب نکن که گفتم باید تولد تازه پیدا کنی. ^۷ درست همانگونه که صدای باد را می‌شنوی ولی نمی‌توانی بگویی از کجا می‌آید و به کجا می‌رود، درمورد تولد تازه نیز انسان نمی‌تواند بپرسد که روح خدا آن را چگونه عطا می‌کند.»

^۸ نیقودیموس پرسید: «منظورتان چیست؟ من سخنان شما را بدتر نمی‌فهمم. ^۹ تولد نیقودیموس، تو از علمای دینی اسرائیل هستی، چگونه این چیزها را درک نمی‌کنی؟ ^{۱۱} من آنچه را که می‌دانم و دیده‌ام

می‌گویم ولی تو نمی‌توانی باور کنی. ^{۱۲} من دربارهٔ زندگی مردم با تو سخن می‌گویم و تو باور نمی‌کنی. پس اگر دربارهٔ آسمان با تو صحبت کنم چگونه باور خواهی کرد؟ ^{۱۳} چون فقط من که مسیح هستم از آسمان به این جهان آمده‌ام و باز هم به آسمان باز می‌گردم. ^{۱۴} همانگونه که موسی در بیابان مجسمهٔ مار مفرغی را بر چوبی آویزان کرد تا مردم به آن نگاه کنند و از مرگ نجات یابند، من نیز باید بر صلیب آویخته شوم تا مردم به من ایمان آورده، از گناه نجات پیدا کنند و زندگی جاوید یابند. ^{۱۵} زیرا خدا بقدری مردم جهان را دوست دارد که بگانه فرزند خود را فرستاده است، تا هر که به او ایمان آورد، هلاک نشود بلکه زندگی جاوید یابد. ^{۱۶} خدا فرزند خود را فرستاده است نه برای اینکه مردم را محکوم کند بلکه بوسیلهٔ او نجاتشان دهد.

^{۱۷} «کسانی که به او ایمان نیاورند، هیچ نوع محکومیت و هلاکتی در انتظارشان نیست، ولی کسانی که به او ایمان نیاورند، از هم اکنون محکوم‌اند، چون به بگانه فرزند خدا ایمان نیاورده‌اند. ^{۱۸} محکومیت بی‌ایمانان به این دلیل است که نور از آسمان به این جهان آمد ولی مردم تاریکی را بیشتر از نور دوست داشتند، چون اعمال و رفتارشان بد است. ^{۱۹} مردم از نور آسمانی نفرت دارند، چون می‌خواهند در تاریکی، گناه کنند؛ پس به نور نزدیک نمی‌شوند، مبادا کارهای گناه‌آلودشان دیده شود و به سزای اعمالشان برسند. ^{۲۰} ولی درسخناران با شادی به سوی نور می‌آیند تا همه ببینند که آنچه می‌کنند، پسندیدهٔ خداست.»

عیسی و یحیی

^۱ پس از آن، عیسی با شاگردان خود از اورشلیم بیرون رفت، اما مدتی در ایالت یهودیه بسر برد و مردم را غسل تعمید می‌داد. ^۲ یحیی در این هنگام هنوز به زندان نیفتاده بود. پس او نیز نزدیک سالمی در محلی به اسم عنون مردم را غسل تعمید می‌داد، چون در آنجا آب زیاد بود.

^۳ روزی، شخصی به شاگردان یحیی گفت:

«تعمیدی که عیسی می‌دهد، برتر از تعمید یحیی است!» و چون بحثشان بالا گرفت، ^۴ نزد یحیی آمدند و گفتند: «استاد، آن شخصی که آن طرف رود اردن، بدو و گفتی که مسح است، اکنون او نیز مردم را غسل تعمید می‌دهد و همه نزد او می‌روند، در صورتی که باید پیش ما بیایند.»

^۵ یحیی جواب داد: «کار هرکس را خدا از آسمان تعیین می‌کند. ^۶ کار من این است که راه را برای مسح باز کنم تا مردم همه نزد او بروند. شما خود شاهدید که من صریحاً گفتم که مسح نیستم، بلکه آمده‌ام تا راه را برای او باز کنم. ^۷ در یک عروسی، عروس پیش داماد می‌رود و دوستان داماد در شادی او شریک می‌شوند. من نیز دوست دامادم و از خوشی داماد خوشحالم. ^۸ او باید روزی بزرگتر شود و من کوچکتر.»

^۹ «او از آسمان آمده و مقامش از همه بالاتر است. من از این زمین هستم و فقط امور زمینی را درک می‌کنم. ^{۱۰} آنچه را که دیده و شنیده است می‌گویم ولی مردم خیلی کم سخنان او را باور می‌کنند. ^{۱۱} کسانی که به او ایمان می‌آورند، پی می‌برند که خدا سرچشمهٔ راستی است، چون این شخص، که از طرف خداست کلام خدا را می‌گوید، زیرا روح خداوند به فراوانی در اوست. ^{۱۲} پدر آسمانی ما خدا، او را دوست دارد، چون او فرزند خداست و خدا همه چیز را در اختیار او قرار داده است. ^{۱۳} خدا کسانی را که به فرزند او ایمان آورند، نجات می‌دهد و زندگی جاوید نصیبشان می‌سازد. ولی کسانی که به او ایمان نیاورند و از او اطاعت نکنند، هرگز بحضور خدا نخواهند رسید بلکه گرفتار خشم او خواهند شد.»

نجات زن سامری

۴ وقتی خداوند ما، عیسی مسیح فهمید که فریسی‌ها شنیده‌اند او بیشتر از یحیی مردم را غسل تعمید می‌دهد و شاگرد پیدا می‌کند، از یهودیه به جلیل بازگشت. (در واقع شاگردان عیسی مردم را غسل می‌دادند، نه خود او.)

^۱ برای رفتن به جلیل، لازم بود از «سامره» بگذرد. ^۲ سر راه، نزدیک دهکدهٔ «سوخار» به «جاه یعقوب» رسید. این جاه در زمینی است که یعقوب به پسر خود یوسف داده بود. عیسی از رنج سفر خسته و از گرمای آفتاب تشنه، کنار چاه نشست.

ظهور بود و شاگردان او برای خرید خوراکی به ده رفته بودند.

در همین وقت، یکی از زنان سامری سر چاه آمد تا آب بکشد. عیسی از او آب خواست. ^۳ زن تعجب کرد که یک یهودی از او آب می‌خواهد، زیرا یهودیان با تنفری که از سامریها داشتند، با آنان حتی سخن نمی‌گفتند، چه رسد به اینکه چیزی از آنان بخواهند، و زن این مطلب را به عیسی گوش زد کرد.

^۴ عیسی جواب داد: «اگر می‌دانستی که خدا چه هدیهٔ عالی می‌خواهد به تو بدهد و اگر می‌دانستی که من کیستم، آنگاه از من آب زندگانی می‌خواستی.» ^۵ زن گفت: «تو که دلو و طناب نداری و چاه هم که عمیق است، پس این آب زندگانی را از کجا می‌آوری؟ ^۶ مگر تو از جد ما یعقوب بزرگتری؟ چگونه می‌توانی آب بهتر از این به ما بدهی، آبی که یعقوب و پسران و گلهٔ او از آن می‌نوشیدند؟» ^۷ عیسی جواب داد: «مردم ما نوشیدن آب این باز هم تشنه می‌شوند. ^۸ ولی آبی که من به ایشان می‌دهم، در وجودشان تبدیل به چشمه‌ای جوشان می‌شود که دائم به ایشان آب حیات می‌دهد و ایشان را به زندگی جاوید می‌رساند.»

^۹ زن گفت: «آقا، خواهش می‌کنم قدری از آن آب به من بدهی تا دیگر تشنه نشوم و مجبور نباشم هر روز این راه را بیایم و برگردم.»

^{۱۰} ولی عیسی فرمود: «برو شوهرت را بیاور.»

^{۱۱} زن جواب داد: «شوهر ندارم.»

عیسی فرمود: «راست گفتی. ^{۱۲} تا بحال پنج بار شوهر کرده‌ای، و این مردی که اکنون با او زندگی می‌کنی، شوهر تو نیست. عین حقیقت را گفتی.» ^{۱۳} زن که مات و مبهوت مانده بود، گفت: «آقا، نکند شما پیغمبرید!» ^{۱۴} و بلافاصله موضوع گفتگو را

عوض کرد و گفت: «چرا شما یهودیها اینقدر اصرار دارید که فقط اورشلیم را محل پرستش خدا بدانید، در صورتی که ما سامری‌ها مثل اجدادمان این کوه را محل عبادت می‌دانیم؟»

^{۱۱} عیسی جواب داد: «زهانی می‌رسد که دیگر برای پرستش «پدرو»، نه به این کوه رو خواهیم آورد و نه به اورشلیم. مهم نیست که ما کجا خدا را پرستیم، بلکه مهم اینست که چگونه او را پرستش می‌کنیم. آیا خدا را آنگونه که واقعا هست می‌پرستیم؟ خدا روح زندگی بخش است و اگر بخواهیم او را عبادت کنیم، باید عبادت ما به باری روح خدا باشد که زندگی جدیدی به انسان می‌بخشد. خدا اینگونه عبادت را از ما می‌خواهد. ولی شما سامری‌ها درباره خدا چیزی نمی‌دانید و کورکورانه او را می‌پرستید، در صورتی که ما یهودی‌ها خدا را می‌شناسیم، زیرا نجات بوسیله یهود به این دنیا می‌رسد.»

^{۱۲} زن گفت: «خوب، من لاف‌زن این را می‌دانم که مسیح به زودی می‌آید. شما یهودی‌ها هم این را قبول دارید و وقتی او بیاید همه سائیل را برای ما روشن خواهد کرد.»

^{۱۳} عیسی فرمود: «من همان مسیح هستم!»
^{۱۴} در همین وقت، شاگردان عیسی از راه رسیدند و از اینکه دیدند او با یک زن گفتگو می‌کند، تعجب کردند، ولی هیچیک از ایشان جرأت نکرد بپرسد چرا با او صحبت می‌کند.

^{۱۵} آنگاه زن کوزه خود را همانجا کنار چاه گذاشت و به ده بارگشت و به مردم گفت: «بیا بیاید مردی را ببینید که هر چه تاجال کرده بودم، به من بازگفت. فکر نمی‌کنید او همان مسیح باشد؟»^{۱۶} پس مردم از ده بیرون ریختند تا عیسی را ببینند.

^{۱۷} در این میان، شاگردان اصرار می‌کردند که عیسی چیزی بخورد.^{۱۸} ولی عیسی به ایشان گفت: «من خوراکی دارم که شما از آن خبر ندارید.»

^{۱۹} شاگردان از یکدیگر پرسیدند: «مگر کسی برای او خوراک آورده است؟»

^{۲۰} عیسی فرمود: «خوراک من این است که

خواست خدا را بجا آورم و کاری را که بعد از من گذاشته است انجام دهم.^{۲۱} آیا فکر می‌کنید وقت برداشت محصول چهار ماه دیگر، در آخر تابستان است؟ نگاهی به اطرافتان ببندازید تا ببینید که مزرعه‌های وسیعی از جانهای مردم برای درو آماده است.^{۲۲} دروگران مزد خوبی می‌گیرند تا این محصول را در انبارهای آسمانی ذخیره کنند. چه برکت عظیمی نصیب کارنده و دروکننده می‌شود!^{۲۳} این مثل، اینجا هم صدق می‌کند که دیگران کاشتنند و ما درو کردیم.^{۲۴} من شما را می‌فرستم تا محصولی را درو کنید که رحمت کاشتنش را دیگران کشیده‌اند. زحمت را دیگران کشیده‌اند و محصول را شما جمع می‌کنید!»

^{۲۵} آن زن به هر که در آن ده می‌رسد، سخنان عیسی را بازگو می‌کرد و می‌گفت: «این شخص هر چه در عمرم کرده بودم، به من بازگفت!» از این جهت، بسیاری به عیسی ایمان آوردند.^{۲۶} وقتی مردم بر سر چاه آب نزد عیسی آمدند، خواهش کردند که به ده ایشان برود. عیسی نیز رفت و دو روز با ایشان ماند.^{۲۷} در همین دو روز، بسیاری به پیغام او گوش دادند و به او ایمان آوردند.^{۲۸} آنگاه به آن زن گفتند: «ما

دیگر فقط بخاطر سخنان تو به او ایمان نمی‌آوریم، زیرا خودمان پیغام او را شنیده‌ایم و ایمان داریم که او نجات دهنده جهان است.»

عیسی پسر افسری را شفا می‌دهد

^۱ بعد از دو روز، عیسی از آنجا به ایالت جلیل رفت،^۲ چون همانطور که خود می‌گفت: «پیغمبر همه جا مورد احترام مردم است، جز در دیار خویش»^۳ وقتی به جلیل رسید، مردم با آغوش باز از او استقبال کردند، زیرا در روزهای عید در اورشلیم، معجزات او را دیده بودند.

^۴ در این سفر، به شهر قانا نیز رفت، یعنی همانجایی که در جشن عروسی آب را تبدیل به شراب کرده بود. وقتی عیسی در آنجا بسر می‌برد، افسری که پسرش بیمار بود، از شهر کفرناحوم نزد او آمد. او شنیده بود که عیسی از ایالت یهودیه حرکت

کرده و به جلیل رسیده است. پس به قانا آمده، عیسی را یافت و از او خواهش کرد تا بیاید و بسر او را شفا دهد، چون پسرش در آستانه مرگ بود.

^۱ عیسی پرسید: «تا معجزات بسیار نبینید، ایمان نخواهید آورد؟»

^۲ آن افسر انتماس کرد و گفت: «خواهش می‌کنم تا پسرم نمرده است، بیایید و او را شفا دهید.»

^۳ آنگاه عیسی فرمود: «برگرد به خانه، پسرت شفا پیدا کرده است.» آن مرد به گفته عیسی اطمینان کرد و به شهر خود بازگشت.^۴ هنوز در راه بود که خدمتکارانش به او رسیدند و با خوشحالی مزه داده، گفتند: «ارباب، پسران تو خوب شد!»

^۵ پرسید: «کی حالتش بهتر شد؟» گفتند: «دیروز در حدود ساعت یک بعد از ظهر، ناگهان تب او قطع شد.»^۶ پدر فهمید که این همان لحظه‌ای بود که عیسی فرمود: «پسرت شفا پیدا کرده است.» پس با تمام خانواده خود ایمان آورد که عیسی همان مسیح است.

^۷ این دومین معجزه عیسی بود که بعد از بیرون آمدن از یهودیه، در جلیل انجام داد.

عیسی افلیحی را شفا می‌دهد

^۱ پس از مدتی، عیسی به اورشلیم بازگشت تا در مراسم یکی از اعیاد یهود شرکت کند.^۲ داخل شهر، نزدیک دروازه‌ای به نام «دروازه گوسفند»، استخری بود به اسم «بیت‌حسدا»، با پنج سکوی سرپوشیده در اطرافش.^۳ در آنجا دسته‌دسته بیماران کور و لنگ و افلیح بر روی زمین دراز کشیده بودند و منتظر بودند آب استخر نکان بخورد.^۴ زیرا متفق بودند که هر چند وقت یکبار، فرشته‌ای از آسمان می‌آید و آب استخر را نکان می‌دهد. آنگاه اولین کسی که داخل استخر شود، شفا می‌یابد.

^۵ یکی از بیماران که آنجا افتاده بود، مردی بود که سی و هشت سال تمام زمینگیر بود.^۶ وقتی عیسی او را دید و پی برد که بیماری‌اش طول کشیده است، پرسید: «می‌خواهی شفا بیایی؟»

^۷ بیمار جواب داد: «دیگر رمقی در بدنم نمانده

است. کسی را نیز ندارم که وقتی آب نکان می‌خورد، مرا در استخر ببندازد. تا می‌آیم بخود حرکتی بدهم، می‌بینم که قبل از من، دیگری داخل آب شده است.»

^۸ عیسی به او فرمود: «برخیز، بسترت را جمع کن و به خانه برو!»

^۹ همان لحظه بیمار شفا یافت و بسترت خود را جمع کرد و به راه افتاد. ولی آن روز که عیسی این معجزه را کرد، شنبه و روز استراحت یهودیان بود.

^{۱۰} پس سران قوم اعتراض کنان به مردی که شفا پیدا کرده بود گفتند: «چه می‌کنی؟ مگر نمی‌دانی امروز شنبه است و نباید کاری انجام دهی؟ پس چرا رخصت‌ها را جمع می‌کنی؟»

^{۱۱} جواب داد: «آن کسی که مرا شفا داد، به من گفت چنین کنم.»

^{۱۲} پرسیدند: «چه کسی به تو چنین دستوری داده است؟»

^{۱۳} آن مرد جوابی نداشت بدهد چون عیسی در میان جمعیت ناپدید شده بود.

^{۱۴} ولی بعد، عیسی در خانه خدا او را یافت و فرمود: «بین، تو دیگر شفا پیدا کرده‌ای، حالا اگر می‌خواهی وضعت بدتر از اول نشود، از گناهان سابق دست بکش.»

^{۱۵} او نزد سران قوم رفت و گفت: «کسی که مرا شفا داد، عیسی است.»

^{۱۶} پس ایشان به آزار و اذیت عیسی پرداختند و او را منتهم به قانون شکنی کردند چون روز شنبه این معجزه را انجام داده بود.^{۱۷} ولی عیسی جواب داد: «پدر من خدا همیشه کارهای نیک انجام می‌دهد، و من نیز از او پیروی می‌کنم.»

^{۱۸} این حرف عیسی، سران قوم را در ریختن خون عیسی مصمم‌تر ساخت، چون نه تنها قانون مذهبی را می‌شکست، بلکه خدا را نیز پدر خود می‌خواند و به این ترتیب خود را با خدا برابر می‌ساخت.

مقام و اختیارات عیسی

^۱ عیسی ادامه داد: «من به میل خود کاری انجام

نمی‌دهم، بلکه فقط کارهایی را که از پدر خود می‌بینم، بعمل می‌آورم.^{۲۰} زیرا پدرم خدا مرا دوست دارد و هر چه می‌کند، به من می‌گوید. من معجزه‌های خیلی بزرگتر از شفای این مرد انجام خواهم داد.^{۲۱} حتی مرده‌ها را نیز زنده خواهم ساخت همانگونه که خدا این کار را می‌کند.^{۲۲} پدرم خدا داوری گناهان تمام مردم را به من واگذار کرده است.^{۲۳} تا همه به من احترام بگذارند همانطور که به خدا احترام می‌گذارند. اگر به من که فرزند خدا هستم احترام نگذارید، در واقع به خدا که پدر من است احترام نگذاشته‌اید، زیرا اوست که مرا نزد شما فرستاده است.^{۲۴} «باز نگرار می‌کنم: هر که به پیغام من گوش دهد و به خدا که مرا فرستاده است ایمان بیاورد، زندگی جاوید دارد و هرگز بخاطر گناهانش بازخواست نخواهد شد، بلکه از همان لحظه از نابودی نجات پیدا کرده، به زندگی جاوید خواهد پیوست.^{۲۵} مطمئن باشید زمانی فرا خواهد رسید و در واقع الان فرارسیده است که صدای من به گوش مرده‌ها خواهد رسید و هر که به آن گوش دهد، زنده خواهد شد.^{۲۶} چون همانطور که پدرم خدا سرچشمه زندگی است، به من نیز که فرزند او هستم همین مقام را داده است.^{۲۷} او به من اختیار داده است تا گناهان مردم را داوری کنم چون من پسر انسان نیز هستم.^{۲۸} از این گفته من تعجب نکنید، چون وقت آن رسیده است که تمام مرده‌ها در قبر صای مرا بشنوند.^{۲۹} و از قبر بیرون بیایند، تا کسانی که خوبی کرده‌اند، به زندگی جاوید برسند و کسانی که بدی کرده‌اند، محکوم گردند.^{۳۰} و اما من پیش از آنکه کسی را محاکمه نمایم، نخست با پدرم مشورت می‌کنم. هر چه خدا به من دستور دهد، همان را انجام می‌دهم، از این جهت محاکماتی که من می‌کنم کاملاً عادلانه است، زیرا مطابق میل و اراده خدای است که مرا فرستاده، نه مطابق میل خودم.^{۳۱} وقتی درباره خودم چیزی می‌گویم، شما باور نمی‌کنید.^{۳۲} پس شخصی دیگر را شاهد می‌آورم و او بجای پیغمبر است و به شما اطمینان می‌دهم که

هر چه او درباره من می‌گوید، راست است.^{۳۳} از این گذشته، شاهد اصلی من انسان نیست بلکه خداست. گفته که بچی شاهد است، تا شما به من ایمان آورید و نجات بیابید.^{۳۴} بچی مانند جترام، مدتی روشن بود و شما از نورش استفاده کردید و شاد بودید.^{۳۵} ولی من شاهدی بزرگتر از سخنان بچی دارم و آن معجزاتی است که می‌کنم. پدرم به من گفته است این معجزه‌ها را بکنم و همین معجزه‌هاست که ثابت می‌کند خدا مرا فرستاده است.^{۳۶} خدا خود گواه من است، خدایی که هرگز او را ندیده‌ام و صدایش را نشنیده‌ام.^{۳۷} علتش نیز این است که شما به سخنان خدا گوش نمی‌دهید، چون نمی‌خواهید به من که با پیغام خدا پیش شما فرستاده شده‌ام، ایمان بیاورید.

«و شما کتاب آسمانی تورات را با دقت بخوانید، چون عقیده دارید که به شما زندگی جاوید می‌دهد. در صورتی که همان کتاب به من اشاره می‌کند و مرا به شما معرفی می‌نماید.^{۳۸} با اینحال شما نمی‌خواهید نزد من بیایید تا زندگی جاوید را بدست آورید.

«نظر و تأیید شما برای من هیچ ارزشی ندارد، زیرا شما را خوب می‌شناسم که در دلان نسبت به خدا ذره‌ای محبت ندارید.^{۳۹} من از جانب خدا آمده‌ام و شما مرا رد می‌کنید؛ ولی حاضرید کسانی را قبول کنید که از طرف خدا فرستاده نشده‌اند بلکه نمایندۀ خود شما و از جنس خودتان می‌باشند!^{۴۰} می‌دانید چرا نمی‌توانید به من ایمان بیاورید؟ چون می‌خواهید مردم به شما احترام بگذارند و به احترامی که از خدا می‌آید، توجهی نندارید.

«با اینحال، فکر نکنید که من در حضور خدا از شما شکایت می‌کنم. نه، کسی که از شما شکایت می‌کند، موسی است، همان موسی که به او امیدوارید.^{۴۱} شما حتی به موسی ایمان ندارید، چون اگر داشتید، به من نیز ایمان می‌آوردید، برای اینکه موسی در کتاب تورات درباره من نوشته است.^{۴۲} و چون نوشته‌های او را قبول ندارید، به من نیز ایمان نمی‌آورید.»

عیسی جمعیت پنج هزار نفری را سیر می‌کند

پس از این رویداد، عیسی به آنسوی دریاچه جلیل رفت (دریای جلیل به دریای طبری نیز معروف است)،^{۱-۲} و سیل جمعیت بطرف او سرازیر شد! بیشتر ایشان زائران خانه خدا بودند که به شهر اورشلم می‌رفتند تا در مراسم عید پنچ شرکت کنند. هر جا که عیسی می‌رفت، ایشان نیز بدنبال او می‌رفتند تا ببینند چطور بیماران را شفا می‌بخشد. در آن حال، عیسی از تپه‌ای بالا رفت و شاگردانش دور او نشستند؛ آنگاه مردم را دید که دسته‌دسته بدنبال او از تپه بالا می‌آیند. عیسی رو به فیلیپ کرد و پرسید: «فیلیپ، ما از کجا می‌توانیم نان بخیریم و این مردم را سیر کنیم؟»^۳ عیسی این سؤال را از او کرد تا ببیند عقیده او چیست، چون عیسی خود می‌دانست چه کند.

فیلیپ جواب داد: «خوراها نان لازم است تا بتوانیم این جمعیت را سیر کنیم.»^۴ «و اندریاس» برادر شمعون بطرس، گفت: «پسر بچه‌ای اینجا است که پنج نان جو و دو ماهی دارد. ولی این به چه درد این جمعیت می‌خورد؟»

عیسی فرمود: «بگوئید همه بنشینند.» پس تمام جمعیت روی سبزه‌ها نشستند. فقط مردها در آن جمعیت، پنج هزار تن بودند.

آنگاه عیسی نانها را گرفت، خدا را شکر کرد و داد تا بین مردم تقسیم کنند. با ماهیها نیز چنین کرد. مردم آفتاد خوردند تا سیر شدند.^{۱۲} سپس عیسی به شاگردان فرمود: «تکه‌های باقیمانده را جمع کنید تا چیزی تلف نشود.»^{۱۳} از همان پس مانده‌ها دوازده سبد پر شد.

وقتی مردم این معجزه بزرگ را دیدند گفتند: «حتماً این همان پیغمبری است که ما چشم برآهش بوده‌ایم.»^{۱۴} وقتی عیسی دید که مردم می‌خواهند او را به زور ببرند و پادشاه کنند، از ایشان جدا شد و تنها بالای کوهی رفت.

عیسی روی آب راه می‌رود
۱۶ هنگام غروب، شاگردان عیسی به کنار دریاچه

رفتند و به انتظار او نشستند.^{۱۷} ولی وقتی دیدند هوا تاریک شد و عیسی از کوه بازننگشت، سوار قایق شدند و به طرف کفرناحوم، که در آنسوی دریاچه بود، حرکت کردند.^{۱۸} در همان حال که بارو می‌زدند و جلو می‌رفتند، باد شدیدی وزیدن گرفت و دریاچه طوفانی شد. هنوز از ساحل چندان دور نشده بودند که ناگهان در میان ظلمت و طوفان، عیسی را دیدند که روی آب بطرف قایق پیش می‌آید. همه وحشت کردند.^{۱۹} ولی عیسی به ایشان فرمود: «ترسید!»^{۲۰} وقتی خواستند او را سوار قایق کنند، متوجه شدند که قایق به ساحل رسیده است.

عیسی، نان واقعی

صبح روز بعد، مردم باز در همان محل جمع شدند و منتظر بودند که عیسی از کوه پایین بیاید تا او را ببینند، زیرا شب گذشته دیده بودند که شاگردان بدون عیسی سوار شدند و رفتند. پس وقتی نه عیسی را دیدند و نه شاگردان او را، با قایقهایی که به «طبری» آمده بودند، خود را به کفرناحوم رساندند تا او را پیدا کنند.

وقتی به آنجا رسیدند و عیسی را پیدا کردند، پرسیدند: «استاد، چطور به اینجا آمدی؟»^{۲۱} عیسی جواب داد: «حقیقت اینست که شما برای خوراک نزد من آمده‌اید نه بسبب ایمان به من.^{۲۲} اینقدر در فکر چیزهای زودگذر این دنیا نباشید، بلکه نیروی خود را در راه کسب زندگی جاوید صرف کنید. این زندگی جاوید را من به شما می‌بخشم، زیرا پدر من، خدا مرا برای همین به این جهان فرستاده است.»

گفتند: «ما چه کنیم تا خدا از ما راضی باشد؟»^{۲۳} عیسی فرمود: «خدا از شما می‌خواهد که به من که فرستاده او هستم، ایمان آورید.»^{۲۴} گفتند: «اگر می‌خواهی ایمان بیاوریم که تو مسیح هستی باید بیشتر از اینها به ما معجزه نشان دهی. هر روز به ما نان رایگان بده، همانطور که موسی به اجداد ما به هنگام سفر در بیابان نان عطا می‌کرد. کتاب آسمانی نیز می‌گوید: موسی از آسمان به ایشان

۲۲ عیسی فرمود: «قبول کنید که این پدر من خدا بود که به ایشان نان می داد، نه موسی، و اکنون نیز اوست که می خواهد نان حقیقی را از آسمان به شما ببخشد. ۲۳ این نان حقیقی را خدا از آسمان فرستاده است تا به مردم دنیا زندگی جاوید ببخشد.»

گفتند: «آقا، از این نان هر روز به ما بده.»
عیسی جواب داد: «این نان حقیقی، خود من هستم. هر که نزد من آید، دیگر گرسنه نخواهد شد و کسانی که به من ایمان آورند، هرگز تشنه نخواهند گردید. ۲۴ ولی همانگونه که قبلاً گفتم، شما با اینکه مرا دیده‌اید، به من ایمان نیاورده‌اید. ۲۵ ولی بعضی نزد من خواهند آمد و ایشان کسانی هستند که پدرم خدا به من داده است و ممکن نیست هرگز ایشان را از دست بدم. ۲۶ چون من از آسمان آمده‌ام تا آنچه خدا می خواهد انجام دهم نه آنچه خودم می خواهم. ۲۷ و خدا از من می خواهد که حتی یک نفر از کسانی را که به من عطا کرده است از دست ندهم، بلکه ایشان را در روز قیامت به زندگی جاوید برسانم. ۲۸ چون خواست خدا این است که هر کس فرزند او را دید و به او ایمان آورد، از همان وقت زندگی جاوید یابد، و

من در روز قیامت او را زنده می کنم.»
۲۹ باز یهودیان لب به اعتراض گشودند، چون عیسی ادعا کرده بود نانی است که از آسمان آمده است. ۳۰ پس گفتند: «دیگر این همان عیسی، پسر یوسف نیست؟ همه ما پدر و مادرش را می شناسیم! حالا چطور شده که ادعا می کند از آسمان آمده است؟»

۳۱ ولی عیسی جواب داد: «اینقدر اعتراض نکنید.

۳۲ فقط کسی می تواند نزد من آید که پدرم خدا او را بسوی من جذب کند، و من در روز قیامت او را زنده خواهم ساخت. ۳۳ همانطور که در کتاب آسمانی نوشته شده است: همه از خدا تعلیم خواهند یافت. پس کسانی که صدای خدای پدر را بشنوند و راستی را از او بیاموزند، بسوی من می آیند. ۳۴ البته منظورم این نیست که کسی خدا را دیده است، نه! چون فقط من که از نزد او آمده‌ام، او را دیده‌ام.

۲۷ «این حقیقت بزرگی است که به شما می گویم که

هر که به من ایمان آورد، از همان لحظه، زندگی جاوید دارد. ۲۸ آن نان حقیقی، خود من هستم. ۲۹ پدران شما در بیان آن نان را خوردند و عاقبت مردند. ۳۰ اما هر که از این نان آسمانی بخورد، تا به ابد زنده می ماند. ۳۱ آن نان زنده که از آسمان نازل شد، منم. هر که از این نان بخورد، تا ابد زنده می ماند. این نان در واقع همان بدن من است که فدا می کنم تا مردم نجات یابند.»

۳۲ مردم با شنیدن این سخن، باز اعتراض کرده، به یکدیگر گفتند: «عجب حرفی می زنی! چطور می خواهد بدتش را به ما بدهد تا بخوریم؟»

۳۳ پس عیسی باز فرمود: «این که می گویم عین حقیقت است: تا بدن مسیح را نخورید و خون او را ننوشید، هرگز نمی توانید در خود زندگی جاوید داشته باشید. ۳۴ ولی کسی که بدنم را بخورد و خونم را بنوشد زندگی جاوید دارد، و من در روز قیامت او را زنده خواهم کرد. ۳۵ چون بدنم خوراک واقعی و خونم نوشیدنی واقعی است. ۳۶ به همین دلیل، هر که بدنم را بخورد و خونم را بنوشد، در من خواهد ماند

و من در او. ۳۷ من به قدرت پدرم خدا زندگی می کنم، همان که مرا به این دنیا فرستاد. شخصی نیز که در من است، به قدرت من زندگی می کند. ۳۸ نان واقعی منم که از آسمان آمده‌ام. نانی که اجداد شما در بیان خوردند، نتوانست ایشان را برای همیشه زنده نگاهدارد. اما هر که از این نان بخورد، برای همیشه زنده خواهد ماند.» ۳۹ عیسی این سخنان را در عبادتگاه کفرناحوم بیان کرد.

۴۰ درک این پیغام چنان سخت بود که حتی شاگردان عیسی نیز به یکدیگر می گفتند: «خیلی مشکل است فهمیم چه می خواهد بگوید. چه کسی می تواند منظورش را درک کند؟»

۴۱ عیسی متوجه شد که شاگردان او نیز لب به اعتراض گشوده‌اند؛ پس به ایشان فرمود: «سخنان من شما را ناراحت کرده است؟ ۴۲ پس اگر ببینید که من دوباره به آسمان باز می گردم، چه حالی به شما دست خواهد داد؟ ۴۳ فقط روح خدا به انسان زندگی جاوید

می دهد. کسانی که فقط یک بار متولد شده‌اند، با آن تولد جسمانی، هرگز این هدیه را دریافت نخواهند کرد. ولی اکنون به شما گفتم که چگونه این زندگی روحانی، و اقصی را می توانید بدست آورید. ۴۴ «باینحال بعضی از شما به من ایمان نخواهید آورد، چون عیسی از همان ابتدا می دانست چه کسانی به او ایمان خواهند آورد و چه کسی به او خیانت خواهد کرد.»

۴۵ پس گفت: «به همین دلیل گفتم فقط کسی می تواند نزد من بیاید که پدرم خدا او را بسوی من جذب کند.»

۴۶ با شنیدن این سخن، بسیاری از پیروانش از او روی گردانند و دیگر او را پیروی نکردند. ۴۷ آنگاه عیسی رو به آن دوازده شاگرد کرد و پرسید: «و شما نیز می خواهید بروید؟»

۴۸ شمعون بطرس جواب داد: «استاد، نزد که برویم؟ فقط شماید که با سخنانتان به انسان زندگی جاوید می دهید. ۴۹ و ما ایمان آورده‌ایم و می دانیم که شما فرزند مقدس خدا هستید.»

۷۰ آنگاه عیسی فرمود: «من خودم شما دوازده نفر را انتخاب کردم؛ ولی یکی از شما بازیچه دست شیطان است.» ۷۱ عیسی درباره یهودا پسر شمعون اِسخریوی سخن می گفت که یکی از آن دوازده شاگرد بود و در آخر به عیسی خیانت کرد.

عیسی در اورشلیم

۷۲ پس از آن عیسی به ایالت جلیل رفت و در دهات آنجا می گشت تا از یهودیه دور باشد، چون سران یهود در آنجا می خواستند او را بکشند. اما عبد «خیمه‌ها» که یکی از اعیاد بزرگ یهود بود، نزدیک می شد. ۷۳ پس برادران عیسی به او اصرار می کردند تا به یهودیه برود و در مراسم عید شرکت کند. ایشان با طعنه به او می گفتند: «به یهودیه برو تا خود بیشتری معجزات تو را ببینند. ۷۴ چون اگر خواهی عید را اینطور پنهان کنی، هرگز به شهرت نخواهی رسید. اگر برستی شخص بزرگی هستی، این را به دنیا ثابت کن.» ۷۵ حتی برادرانش نیز به او ایمان نداشتند.

۶ عیسی جواب داد: « من نمی توانم حالا بروم، ولی شما می توانید. الان وقت آمدن من نیست. ولی برای شما فرقی ندارد کی بروید، ۷ چون مردم دنیا از شما نفرت ندارند ولی از من متفرقند، زیرا من اعمال زشت و گناه آلودشان را به ایشان گوشزد می کنم. ۸ شما الان بروید و در مراسم عید شرکت کنید. ولی من بعد، در وقت مناسب خواهم آمده.» ۹ «ایشان رفتند، ولی عیسی ماند.

۱۰ سپس، عیسی نیز برای عید رفت، اما طوری که کسی متوجه آمدن او نشد. ۱۱ در آنجا سران یهود او را جستجو می کردند و با کنجکاوی از یکدیگر می پرسیدند: «پس عیسی کجاست؟»

۱۲ در میان مردم نیز بحث زیاد بود. بعضی طرفدار او بودند و می گفتند: «عیسی مرد بزرگواری است، و بعضی مخالف او بودند و می گفتند: «نه، عیسی مردم را گمراه می کند.» ۱۳ «باینحال، هیچکس جرأت نمی کرد آزادانه درباره او اظهار نظر کند، چون از سران قوم می ترسیدند.

۱۴ ناگاه در وسط مراسم، عیسی وارد خانه خدا شد و برای مردم موعظه کرد.

۱۵ سران قوم یهود از سخنان او تعجب کردند و به یکدیگر گفتند: «عجیب است! چگونه امکان دارد شخصی که هیچوقت در مدرسه دینی ما درس نخوانده است، اینقدر معلومات داشته باشد؟»

۱۶ عیسی به ایشان فرمود: «آنچه به شما می گویم، از فکر و نظر خودم نیست بلکه از خدایی است که مرا فرستاده است. ۱۷ اگر کسی راستی بخواهد مطابق خواست خدا زندگی کند، بی یهودیه دور باشد، می گویم، از خداست نه از خودم. ۱۸ کسی که نظر خود را بگوید، هدفش اینست که مورد توجه مردم قرار گیرد؛ ولی کسی که می خواهد خدا مورد تمجید و ستایش واقع شود، او شخص درستکار و بی ریایی است. ۱۹ مگر موسی تورات را به شما نداده است؟ پس چرا دستورات آن را اطاعت نمی کنید، اگر کسی می گوید می بینم، پس چرا می خواهد مرا بکشد؟ اگر ۲۰ ایشان از این سخن، بکه خوردند و گفتند: «تو بکلی عقلت را از دست داده‌ای! چه کسی می خواهد

عیسی جواب داد: «من یک بیمار را در روز شنبه شفا دادم و همه تعجب کردید. در صورتی که خود شما نیز روز شنبه کار می‌کنید. مثلاً به دستور موسی پسرانمان را حتی در روز شنبه ختنه می‌کنید. البته ختنه از زمان ابراهیم رسم شد، نه از زمان موسی. اگر روز ختنه بچه به شنبه بیفتد، شما او را ختنه می‌کنید. پس چرا مرا محکوم می‌کنید که روز شنبه بکت مریض را شفا کامل دادم؟^{۱۴} خوب فکر کنید، آنگاه پی خواهید برد که من درست می‌گویم.»

آیا او مسیح است؟

بعضی از مردم اورشلیم به یکتا بگر گفتند: «مگر این همان نیست که می‌خواهند او را بکشند؟^{۱۵} پس چطور حالا آرادانه موعظه می‌کند و کسی به او چیزی نمی‌گوید؟ شاید سران قوم ما نیز سرانجام پی برده‌اند که او همان مسیح است.»^{۱۶} ولی این غیر ممکن است. چون ما شنیده‌ایم که وقتی مسیح نیاید، هیچکس نمی‌داند از کجا آمده است. در صورتی که ما همه می‌دانیم که این شخص کجا متولد شده است.^{۱۷} پس عیسی به هنگام موعظه خود در خانه خدا به مردم فرمود: «شما البته مرا می‌شناسید و می‌دانید کجا موبلد و کجا برگ شده‌ام. ولی من از طرف کسی آمده‌ام که شما او را نمی‌شناسید، او حقیقت محض است.»^{۱۸} من او را می‌شناسم برای اینکه با او بودم و اوست که مرا نزد شما فرستاد.^{۱۹} با شنیدن این سخنان، سران قوم خواستند او را بگیرند ولی کسی جرأت این کار را بخود نداد، چون هنوز زمان مقرر نرسیده بود.^{۲۰} با وجود این، در همان وقت بسیاری ایمان آوردند که او همان مسیح است و به یکتا بگر گفتند: «آیا انتظار دارید مسیح که چشم‌براهش بودیم، از این بیشتر معجزه کند؟»

دستور دستگیری عیسی

^{۲۱} هنگامی که فریسیان و سران کاهنان شنیدند مردم درباره عیسی چه می‌گویند، بی‌درنگ مأمورانی فرستادند تا او را بگیرند.^{۲۲} آنگاه عیسی به مردم

فرمود: «من فقط مدت کوتاهی در میان شما خواهم بود. پس از آن، نزد فرستنده خود بازخواهم گشت.^{۲۳} آنگاه شما مرا جستجو خواهید کرد، اما مرا نخواهید یافت و به جایی نیز که می‌روم، نمی‌توانید راه یابید.»^{۲۴}

^{۲۵} سران قوم از این گفته عیسی تعجب کردند و از یکتا بگر پرسیدند: «مگر کجا می‌خواهد برود؟ شاید می‌خواهد از این مملکت خارج شود و نزد یهودیان سایر معالک برود. شاید هم می‌خواهد پیش غیر یهودی‌ها برود.»^{۲۶} منظور چه بود که گفت: «مرا جستجو خواهید کرد، اما مرا نخواهید یافت و به جایی نیز که می‌روم، نمی‌توانید راه یابید؟»^{۲۷}

روز آخر که مهمترین روز عید بود، عیسی با صدای بلند به مردم فرمود: «هر که تشنه است، نزد من بیاید و بنوشد.»^{۲۸} چنانکه کتاب آسمانی می‌گوید، هر که به من ایمان بیاورد، از وجود او نهرهای آب زنده جاری خواهد شد.^{۲۹}

مستظور عیسی از نهرهای آب زنده، همان روح القدس بود که به کسانی داده می‌شود که به عیسی ایمان آورند. ولی روح القدس هنوز به کسی عطا نشده بود، چون عیسی هنوز به جلال خود در آسمان بازنگشته بود.

^{۳۰} وقتی مردم این سخن را از عیسی شنیدند، گفتند: «براستی این باید همان پیغمبری باشد که پیش از مسیح می‌آید.»^{۳۱، ۳۲} دیگران گفتند: «این خود مسیح است.» بعضی نیز می‌گفتند: «این مرد نمی‌تواند مسیح باشد. آیا مسیح از جلیل می‌آید؟ چون کتاب آسمانی می‌گوید که مسیح از نسل داود پادشاه است و در دهکده بیت‌لحم، زادگاه داود، متولد می‌شود.»^{۳۳} پس مردم چند دسته شدند.^{۳۴} بعضی نیز خواستند او را بگیرند ولی کسی دست بسوی او دراز نکرد.

^{۳۵} مأمورانی که رفته بودند تا عیسی را بگیرند، دست خسالی بازگشتند. فریسی‌ها و سران کاهنان پرسیدند: «پس چرا او را بیاوردید؟»^{۳۶}

گفتند: «هیچکس تا بحال مثل این مرد سخنان دلنشین نگفته است.»

فریسی‌ها ایشان را مسخره کردند و گفتند: «پس شما هم فریب خورده‌اید؟»^{۳۸} آیا حتی یک نفر از ما سران قوم و فریسی‌ها ایمان آورده‌ایم که او مسیح است؟^{۳۹} این مردم نادان که به او ایمان آورده‌اند، چیزی را درک نمی‌کنند. لعنت خدا بر ایشان!»^{۴۰، ۴۱}

در اینجا نیکو دیموس برخاست و گفت: «آیا شریعت به ما اجازه می‌دهد کسی را بدون محاکمه محکوم کنیم؟» نیکو دیموس یکی از سران قوم یهود بود و او همان کسی است که بکت شب مخفیانه برای گفت و شنود نزد عیسی آمد.

^{۴۲} به او جواب دادند: «مگر تو هم جلیلی هستی؟ برو کتاب آسمانی را با دقت بخوان تا ببینی که هیچ پیغمبری از جلیل ظهور نمی‌کند.»

پس از این سخن، همه برخاستند و به خانه‌های خود رفتند.

محاکمه زن بدکاره

عیسی به کوه «زیتون» بازگشت.^۱ ولی روز بعد، صبح زود، باز به خانه خدا رفت. مردم نیز دور او جمع شدند. عیسی نشست و مشغول تعلیم ایشان شد.^۲ در همین وقت، سران قوم و فریسیان زنی را که در حال زنا گرفته بودند، کشان‌کشان به مقابل جمعیت آوردند،^۳ و به عیسی گفتند: «استاد، ما این زن را به هنگام عمل زنا گرفته‌ایم.^۴ او مطابق قانون موسی باید کشته شود. ولی نظر شما چیست؟»

^۵ آنان می‌خواستند عیسی چیزی بگوید تا او را به دام بیندازند و محکوم کنند. ولی عیسی سر را پایین انداخت و بسا انگشت بس روی زمین چیزهایی می‌نوشت.^۶ سران قوم با اصرار می‌خواستند که او جواب دهد. پس عیسی سر خود را بلند کرد و به ایشان فرمود:

«بسیار خوب؛ آنقدر بر او سنگ بیندازید تا بعیرد. ولی سنگ اول را کسی به او نزنند که خود تا بحال گناهی نکرده است.»

^۸ سپس درباره سر را پایین انداخت و به نوشتن بر روی زمین ادامه داد.^۹ سران قوم، از پیر گرفته تا جوان، یک بکت بیرون رفتند تا اینکه در مقابل جمعیت

فقط عیسی ماند و آن زن.^{۱۰} آنگاه عیسی بار دیگر سر را بلند کرد و به زن گفت: «آنانی که تو را گرفته بودند کجا رفتند؟ حتی یک نفر هم نماند که تو را محکوم کند؟»^{۱۱} زن گفت: «نه آقا! عیسی فرمود: «من نیز تو را محکوم نمی‌کنم. برو و دیگر گناه نکن.»

نور جهان

^{۱۲} عیسی در یکی از تعالیم خود، به مردم فرمود: «من نور جهان هستم، هر که مرا پیروی کند، در تاریکی نخواهد ماند، زیرا نور زنده هایش را روشن می‌کند.»

^{۱۳} فریسیان جواب دادند: «تو از خودت تعریف می‌کنی؛ تو دروغ می‌گویی.»

^{۱۴} عیسی فرمود: «من هر چه می‌گویم عین حقیقت است، حتی اگر درباره خودم باشد. چون می‌دانم از کجا آمده‌ام و به کجا بازمی‌گردم. ولی شما این را نمی‌دانید.^{۱۵} شما بی آنکه چیزی درباره من بدانید قضاوت می‌کنید، ولی من اکنون درباره شما قضاوت نمی‌کنم.»^{۱۶} اگر نیز چنین کنیم، قضاوت من کاملاً درست است، چون من تنها نیستم؛ بلکه «پدری» که مرا فرستاد، با من است.^{۱۷} مطابق شریعت شما، اگر دو نفر درباره موضوعی شهادت دهند، شهادت ایشان بطور مسلم قابل قبول است.^{۱۸} درباره تو هم دو نفر شهادت می‌دهند، یکی خودم و دیگری «پدرم» که مرا فرستاد.»

^{۱۹} پرسیدند: «پدرت کجاست؟»

عیسی جواب داد: «شما که نمی‌دانید من کیستم، چگونه می‌خواهید پدرم را بشناسید؟ اگر مرا می‌شناختید، پدرم را نیز می‌شناختید.»

^{۲۰} عیسی این سخنان را در قسمتی از خانه خدا که خزانه در آنجا بود، بیان کرد. با اینحال کسی او را نگرفت، چون وقت او هنوز بسر نرسیده بود.

^{۲۱} باز به ایشان فرمود: «من می‌روم و شما به دنبال من خواهید گشت و در گناهانمان خواهید مرد؛ و جایی هم که می‌روم، شما نمی‌توانید بیاید.»

^{۲۲} یهودیان از یکتا بگر پرسیدند: «مگر می‌خواهد خودکشی کند؟ منظورش چیست که می‌گوید جایی

می‌روم که شما نمی‌توانید بایبید؟»

^{۲۲} آنگاه عیسی به ایشان فرمود: «شما از پایین هستید و من از بالا. شما متعلق به این جهان هستید ولی من نیستیم. ^{۲۳} برای همین گفتیم که شما در کنهاتان خواهید مرد، چون اگر ایمان نیاورید که من مسیح و فرزند خدا هستم، در گناهانمان خواهید مرد.» ^{۲۴} مردم از او پرسیدند: «به ما بگو که تو کیستی؟» عیسی جواب داد: «من همانم که از اول به شما گفتم. ^{۲۵} برای خیلی چیزها می‌توانم شما را محکوم کنم و خیلی چیزها دارم که به شما تعلیم دهم؛ اما فعلاً این کار را نمی‌کنم. فقط چیزهایی را می‌گویم که فرستنده من از من خواسته است، و او حقیقت محض است.» ^{۲۶} ولی مردم هنوز نفهمیدند که عیسی دربارهٔ خدا سخن می‌گوید.

^{۲۷} پس عیسی گفت: «وقتی مرا کشیدید، آنگاه خواهید فهمید که من مسیح هستم و عقاید خود را به شما نگفتم؛ بلکه هرچه «پدر» به من آموخت، همان را به شما گفتم.» ^{۲۸} کسی که مرا فرستاده است با من است و مرا تنها نگذاشته، زیرا همواره کارهای پس‌دیده‌ای را بر جایی آوردم.» ^{۲۹} در این وقت بسیاری از سران قوم یهود، با شنیدن سخنان او، ایمان آوردند که او همان مسیح است.

عیسی به این عده فرمود: «اگر همانگونه که به شما گفتم زندگی کنید، شاگردان واقعی من خواهید بود.» ^{۳۰} و حقیقت را خواهید شناخت و حقیقت شما را آزاد خواهد ساخت.»

^{۳۱} گفتند: «منظورت چیست که می‌گویی آزاد می‌شوی؟ ما که اسیر کسی نیستیم که آزاد شدیم. ما فرزندان ابراهیم هستیم.»

^{۳۲} عیسی جواب داد: «هر یک از شما اسیر و بردهٔ گناهد. ^{۳۳} برده‌ها در خانه حقی ندارند، ولی تمام حق به پسر خانواده می‌رسد. ^{۳۴} پس اگر پسر شما را آزاد کند، در واقع آزادید.» ^{۳۵} بلی، می‌دانم که شما فرزندان ابراهیم هستید. باوجود این، بعضی از شما می‌خواهید مرا بکشید، چون در دل شما جایی برای بی‌غما من پیدا نمی‌شود.

^{۳۶} «من هرچه از پدرم دیده‌ام، می‌گویم. شما نیز هرچه از پدر خود آموخته‌اید، انجام می‌دهید.» گفتند: «پدر ما ابراهیم است.»

عیسی جواب داد: «نه، اگر چنین بود، شما نیز از رفتار خوب ابراهیم سرمشق می‌گرفتید. ^{۳۷} من حقایقی را که از خدا شنیده‌ام به شما گفتم؛ با این حال شما می‌خواهید مرا بکشید. ابراهیم هرگز چنین کاری نمی‌کرد! ^{۳۸} وقتی چنین می‌کنید، از پدر واقعی‌تان پیروی می‌نمایید.»

مردم جواب دادند: «ما که حرام‌زاده نیستیم. پدر واقعی ما خداست.»

^{۳۹} عیسی فرمود: «اگر اینطور بود، مرا دوست می‌داشتید. چون من از جانب خدا نزد شما آمده‌ام. من خودسرانه نیامده‌ام بلکه خدا مرا پیش شما فرستاده است. ^{۴۰} چرا نمی‌توانید سخنان مرا بفهمید؟ دلایل اینست که نمی‌خواهید به من گوش دهید. ^{۴۱} شما فرزندان پدر واقعی‌تان شیطان می‌باشید و دوست دارید اعمال بد او را انجام دهید. شیطان از همان اول قاتل بود و از حقیقت نفرت داشت. در وجود او ذره‌ای حقیقت پیدا نمی‌شود، چون ذاتاً دروغگو و پدر تمام دروغ‌گوست.» ^{۴۲} به همین دلیل است که وقتی من حقیقت را به شما می‌گویم، نمی‌توانید باور کنید. ^{۴۳} کدام یک از شما می‌تواند حتی یک گناه به من نسبت دهد؟ هیچ‌کدام! پس حال که حقیقت را از من می‌شنوید، چرا به من ایمان نمی‌آورید؟ ^{۴۴} هرکس که پدرش خدا باشد، با خودشالی به سخنان خدا گوش می‌دهد؛ و چون شما گوش نمی‌دهید، ثابت می‌کنید که فرزندان خدا نیستید.»

^{۴۵} سران قوم فریاد زده، گفتند: «ای سامری اجنبی، ما از ابتدا درست می‌گفتیم که تو دیوانه‌ای.» عیسی فرمود: «من دیوانه نیستم. من به پدرم خدا احترام می‌گذارم، ولی شما به من بی‌احترامی می‌کنید. ^{۴۶} با اینکه من نمی‌خواهم خود را بزرگ جلوه دهم، خدا مرا بزرگ می‌کند و هر که مرا قبول نکند، خدا را محاکمه و مجازات خواهد نمود. ^{۴۷} این که می‌گویم عین حقیقت است: هر که احکام مرا اطاعت کند،

هرگز نخواهد مرد.»

^{۴۸} سران یهود گفتند: «حالا دیگر برای ما ثابت شد که تو دیوانه‌ای. ابراهیم و تمام پیغمبران بزرگ خدا مردند؛ حال، تو ادعا می‌کنی که هر که از تو اطاعت کند، نخواهد مرد؟ ^{۴۹} یعنی تو از پدر ما ابراهیم که مرد، بزرگتری؟ و حتی، از پیغمبران خدا هم که مردند بزرگتری؟ خود را که می‌دانی؟»

^{۵۰} عیسی به ایشان فرمود: «اگر من از خود تعریف کنم، این ارزشی ندارد؛ اما این پدر من است که به من عزت و جلال می‌بخشد، یعنی همان کسی که ادعا می‌کند خدای شماست. ^{۵۱} شما مطلقاً او را نمی‌شناسید، اما من کاملاً او را می‌شناسم؛ و اگر بگویم او را نمی‌شناسم، آنگاه مانند شما دروغگو خواهم بودا ولی حقیقت این است که من خدا را می‌شناسم و کاملاً مطیع او هستم. ^{۵۲} جدّ شما ابراهیم ششادی می‌کرد از اینکه یک روز سر را ببیند. او می‌دانست که من به این جهان خواهم آمد؛ از این جهت شاد بود.»

^{۵۳} سران قوم فریاد زدند: «چه می‌گویی؟ تو حتی پنجاه سال نیز نداری و می‌گویی ابراهیم را دیده‌ای؟» عیسی به ایشان فرمود: «این حقیقت محض است که قبل از اینکه حتی ابراهیم به این جهان بیاید، من وجود داشتم.»

^{۵۴} سران قوم که دیگر طاق شبنین سخنان او را نداشتند، سنگ برداشتند تا او را بکشند. ولی عیسی از کنار ایشان گذشت و از خانهٔ خدا بیرون رفت و از نظرها پنهان شد.

عیسی کور مادرزادی را شفا می‌دهد

^۱ وقتی عیسی از محلی می‌گذشت، کور مادرزادی را دید. ^۲ شاگردان از او پرسیدند: «استاد، این شخص چرا نابینا دنیا آمده است؟ آیا در اثر گناهان خود او بوده است یا در نتیجهٔ گناهان پدر و مادرش؟»

^۳ عیسی جواب داد: «هیچ‌کدام. علت آنست که خدا می‌خواهد قدرت شفا بخش خود را اکنون از طریق او نشان دهد. ^۴ ما همه باید سرعت و وظیفه‌های را

که فرستندهٔ من به عهدهٔ ما گذاشته است انجام دهیم، زیرا وقت کمی تا شب باقی مانده و در آن نمی‌توان کاری انجام داد. ^۵ من تا وقتی در این جهان هستم، به آن نور می‌بخشم!»

^۶ آنگاه آب دهان بر زمین انداخت و با آن گل درست کرد و به چشمان کور مالید، ^۷ و به او فرمود: «به حوض سیلوحا برو و چشمانت را بشوی.» (سیلوحا به زبان عبری به معنی «فرستاده» می‌باشد.) آن کور نیز رفت، و چشمان خود را در آن حوض شست و بینا بازگشت.

^۸ همسایه‌ها و کسانی که او را بعنوان فقیری نابینا می‌شناختند، از یک‌دیگر پرسیدند: «آیا این همان گدای کور است؟» بعضی گفتند همانست و بعضی دیگر گفتند: «نه، غیرممکن است که او باشد. اما شهادت زیادی او دارد.»

مرد فقیر گفت: «من همانم.»

^{۱۰} از او پرسیدند: «پس چه شد که بینا شدی؟»

^{۱۱} گفت: «شخصی که مردم او را عیسی می‌خوانند، گِل درست کرد، به چشمانم مالید و گفت که به حوض سیلوحا بروم و گل را از چشمانم بشویم. من نیز رفتم و بینا شدم.»

^{۱۲} پرسیدند: «او حالا کجاست؟»

جواب داد: «نمی‌دانم.»

^{۱۳} پس او را نزد فریسیان بردند. ^{۱۴} عیسی این کور را روز شنبه شفا داده بود. ^{۱۵} فریسیان جریان را از او پرسیدند. او نیز گفت که عیسی گل درست کرد، به چشمانش مالید و وقتی شست، بینا شد.

^{۱۶} بعضی از ایشان گفتند: «اگر چنین باشد، عیسی از جانب خدا نیست، زیرا در روز عبادت و استراحت کار می‌کند.»

دیگران گفتند: «ولی چگونه یک شخص گناهکار می‌تواند چنین معجزه‌ای بکند؟» پس بین ایشان اختلاف افتاد. ^{۱۷} آنگاه فریسی‌ها بازگشتند و به آن مردی که قبل‌آکور بود، گفتند: «تو خودت چه می‌گویی؟ این شخص که چشمانت را باز کرد، کیست؟»

جواب داد: «بظن من باید پیغمبری از طرف خدا

۱۱ سران قوم که باور نمی‌کردند او کور بوده است، پدر و مادرش را حواستند. ۱۲ از ایشان پرسیدند: «این پسر شماس است؟ آیا درست است که کور بدنیا آمده است؟» در اینصورت چطور چشمایش باز شد؟»

۱۳ پدر و مادر جواب دادند: «بلی، این پسر ماست و کور هم بدنیا آمده است.» ولی نه می‌دانیم چطور چشمانش باز شد و نه می‌دانیم چه کسی این کار را برایش کرده است. از خودش پرسید، چون بالغ است و می‌تواند همه چیز را بگوید.»

۱۴ پدر و مادر او از ترس سران قوم بهود چنین گفتند، چون ایشان اعلام کرده بودند که هر که بگوید عیسی همان مسیح است، او را از تمام مزایای جامعه محروم خواهند کرد.

۱۵ فریسی‌ها دوباره او را حواستند و گفتند: «خدا را تعجب کن نه عیسی را، چون ما خوب می‌دانیم که عیسی آدم شایدی است.»

۱۶ جواب داد: «من نمی‌دانم که او خوب است یا بد. فقط می‌دانم که کور بودم و حالا می‌توانم بینم.»

۱۷ از او پرسیدند: «خوب، عیسی با تو چه کرد؟» چطور چشمات را باز کرد؟»

۱۸ جواب داد: «من یک بار به شما گفتم، مگر نشنیدید؟» چرا می‌خواهید دوباره تعریف کنم؟ آیا شما هم می‌خواهید شاگرد او بشوید؟»

۱۹ فریسی‌ها او را دشنام داده، گفتند: «بو حدود شاگرد او هستی. ما شاگردان موسی باشیم. ۲۰ ما می‌دانیم که خدا با موسی رودرو سخن می‌گفت. اما درباره این شخص، هیچ چیز نمی‌دانیم.»

۲۱ جواب داد: «این خیلی عجیب است که او می‌تواند کوری را بینا کند و شما درباره او هیچ چیز نمی‌دانید؟» همه می‌دانند که خدا به دعای اشخاص شهادت گوش نمی‌دهد، بلکه دعای کسی را می‌شنود که خداپرست باشد و اراده او را انجام دهد. ۲۲ از آغاز جهان تا بحال هیچوقت کسی پیدا نشده که بتواند چشمان کور مادرزاد را باز کند. ۲۳ اگر این شخص از طرف خدا نبود، چگونه می‌توانست چنین کاری بکند؟»

۱۱ ایشان فریاد زدند: «ای حرامزاده لعنتی، تو می‌خواهی به ما درس بدی؟» پس او را بیرون کردند.

۱۲ وقتی این خبر به گوش عیسی رسید، او را پیدا کرد و فرمود: «آیا تو به مسیح ایمان داری؟»

۱۳ جواب داد: «آقا، بگویند مسیح کیست، چون می‌خواهم به او ایمان بیاورم.»

۱۴ عیسی فرمود: «تو او را دیده‌ای و هم اکنون با تو سخن می‌گویی.»

۱۵ گفت: «بلی ای خداوند، ایمان آوردم.» و عیسی را پرستش کرد.

۱۶ عیسی به او فرمود: «من به این جهان آمده‌ام تا چشمان دل‌آنانی را که در باطن کورن باز کنم و به آنان که تصور می‌کنند بینا هستند، نشان دهم که کورند.»

۱۷ بعضی از فریسیان که آنجا بودند، گفتند: «آیا منظور اینست که ما کوریم؟»

۱۸ عیسی جواب داد: «اگر کور بودید، تقصیر نمی‌داشتید؛ ولی شما مقصر باقی می‌مانید، چون ادعا می‌کنید که چشم دارید و همه چیز را می‌بینید.»

چوپان مهربان

۱ «هر که نخواهد از در به آغل گوسفندان داخل شود بلکه از روی دیوار به داخل بپرد، یقیناً دزد است. زیرا شبان گوسفندان همیشه از در وارد می‌شود.» دربان نیز برای شبان در را می‌کشاید،

گوسفندان صدای او را می‌شنوند و نزد او می‌آیند. شبان نام گوسفندان خود را یک به یک می‌خواند و آنها را بیرون می‌برد. ۲ او پیشاپیش گوسفندان حرکت می‌کند و گوسفندان بدنیا می‌روند، چون صدای او را می‌شناسند. ۳ گوسفندان دنبال غریبه نمی‌روند، بلکه از او فرار می‌کنند، چون با صدای غریبه‌ها آشنا نیستند.

۴ کسانی که این مثل را شنیدند، منظور عیسی را درک نکردند. ۵ پس برای ایشان توضیح داد و فرمود: «برای گوسفندان، من در هستم. ۶ دیگران که پیش از من آمدند، همه دزد و راهزن بودند. بهمین جهت، گوسفندان واقعی به سخنان ایشان گوش ندادند. ۷ بلی،

من در هستم. کسانی که از این در وارد می‌شوند، نجات پیدا می‌کنند و در داخل و بیرون می‌گردند و چراگاه سبز و خرم می‌یابند. ۸ کار دزد اینست که بدزدد، بکشد و نابود کند؛ اما من آمده‌ام تا به شما حیات واقعی را به فراوانی عطا نمایم.

۹ «من شبان خوب و دلسوزم. شبان خوب از جان خود می‌گذرد تا گوسفندان را از چنگال گرگها نجات دهد. ۱۰ ولی کسی که مزدور است و شبان نیست، وقتی می‌بیند گرگ می‌آید، گوسفندان را گذاشته، فرار می‌کند، چون گوسفندان از آن او نیستند و او شبانشان نیست. آنگاه گرگ به گله می‌زند و گوسفندان را پراکنده می‌کند. ۱۱ مزدور می‌گریزد، چون برای مزد کار می‌کند و به فکر گوسفندان نیست. ۱۲ «من شبان خوب و مهربانم و گوسفندانم را می‌شناسم و آنها نیز مرا می‌شناسند. ۱۳ درست همانطور که پدرم مرا می‌شناسد و من او را می‌شناسم. من جان خود را در راه گوسفندان می‌دهم. ۱۴ من در آغلهای دیگر نیز گوسفندانی دارم؛ آنها را نیز باید بیاورم. آنگاه به صدای من توجه کرده، همه با هم یک گله خواهند شد با یک شبان.»

۱۵ «پدرم مرا دوست می‌دارد، چون من جانم را می‌دهم و باز پس می‌گیرم. ۱۶ کسی نمی‌تواند بزور مرا بکشد، من داوطلبانه جانم را فدا می‌کنم. چون اختیار و قدرت این را دارم که هرگاه بخوام، جانم را بدهم و باز پس بگیرم. پدرم این اختیار را به من داده است.»

۱۷ سران قوم وقتی این سخنان را شنیدند، باز درباره او اختلاف نظر پیدا کردند. ۱۸ بعضی گفتند: «این مرد دیوانه است و عقل خود را از دست داده است. چرا به حرفهای او گوش می‌دهید؟» ۱۹ دیگران گفتند: «بنظر دیوانه نمی‌آید. مگر دیوانه می‌تواند چشمان کوران را باز کند؟»

یهودیان عیسی را بعنوان مسیح قبول نمی‌کنند

۱ «زمرستان بود و عیسی به هنگام جشن سالگرد بنای خانه خدا در اورشلیم بود و در «تالار سلیمان»

در خانه خدا، قدم می‌زد. ۲ سران قوم بهود دور او را گرفتند و پرسیدند: «تا به کی می‌خواهی ما را در شک و تردید نگاه داری؟ اگر تو همان مسیح هستی، روشن و واضح به ما بگو.»

۳ عیسی جواب داد: «من قبلاً به شما گفتم ولی باور نکردید. معجزه‌هایی که به قدرت پدرم می‌کنم، ثابت می‌کند که من مسیح هستم. ۴ اما شما به من ایمان نمی‌آورید، زیرا جزو گوسفندان من نیستید. ۵ گوسفندان من صدای مرا می‌شناسند، من نیز ایشان را می‌شناسم و آنها بدنیا می‌آیند. ۶ من به ایشان زندگی جاوید می‌بخشم تا هرگز هلاک نشوند. ۷ هیچکس نیز نمی‌تواند ایشان را از دست من بگیرد. ۸ چون پدرم ایشان را به من داده است و او از همه قویتر است، هیچ انسانی نمی‌تواند ایشان را از پدرم بگیرد. ۹ «من و پدرم خدا یکی هستیم.»

۱۰ «باز سران قوم سنگها برداشتن تا او را بکشند. ۱۱ عیسی فرمود: «به امر خدا برای کمک به مردم، معجزه‌های بسیاری کرده‌ام. برای کدام یک از آن معجزه‌ها می‌خواهید مرا بکشید؟»

۱۲ جواب دادند: «ما بخاطر کفری که می‌گوی می‌خواهیم تو را بکشیم، نه برای کارهای خوب. چون تو یک انسانی ولی ادعای خدایی می‌کنی.»

۱۳ «اما اگر من خدایان هستم؟» حال اگر کتاب نوشته نشده «شما خدایان هستم؟» حال اگر کتاب آسمانی که غیر ممکن است مطالب نادرستی در آن باشد، به کسانی که پیغام خدا به ایشان رسیده است، می‌گوید که خدایان هستند، آیا کفر است کسی که خدا او را تقدیس کرد و به جهان فرستاد، بگوید من فرزند خدا هستم؟ ۱۴ اگر معجزه نمی‌کنم، به من ایمان نیاورید. ۱۵ ولی اگر می‌کنم و باز نمی‌توانید به خود من ایمان بیاورید، لافا بل به معجزاتم ایمان آورید تا بدانید که «پدر» در وجود من است و من در وجود او هستم. ۱۶ «پدرم را بگفتند و او را بگفتند ولی عیسی رف

۱۷ «از آنان دور شد. ۱۸ سپس به آن طرف رود اردن رفت، یعنی نزدیک به جایی که یحیی در آغاز مردم را غسل می‌داد. ۱۹ در آنجا بسیاری از مردم نزد او آمدند؛ ایشان به یکدیگر می‌گفتند: «یحیی معجزه‌های

نکرد ولی هرچه دربارهٔ این شخص گفت درست درآمد.^{۲۱} و بسیاری به این نتیجه رسیدند که او همان مسیح است.

عیسی، مرده‌ای زنده می‌کند

روزی، شخصی به نام ایلماز، که برادر مریم و مرثا بود، بیمار شد. ایشان در بیت‌عنیا زندگی می‌کردند. مریم همان کسی است که عطر گرانباهش را بر پاهای عیسی ریخت و با مویهای خود آنها را خشک کرد. پس آن دو خواهر برای عیسی پیغام فرستاده، گفتند: «آقا، دوست عزیزان سخت بیمار است.»

^۲ وقتی عیسی این خبر را شنید فرمود: «این بیماری موجب مرگ ایلماز نخواهد شد، بلکه باعث بزرگی و جلال خدا خواهد گشت، و من، فرزند خدا نیز از این رویداد جلال خواهم یافت.»

^۳ عیسی با اینکه نسبت به مرثا و مریم و ایلماز لطف خاصی داشت،^۴ با این حال وقتی خبر بیماری ایلماز را شنید، در محلی که بود، دو روز دیگر نیز ماند.^۵ بعد از آن، به شاگردان خود فرمود: «بیاوید به یهودیه بازگردیم.»

^۶ شاگردان اعتراض کرده، گفتند: «همین چند روز پیش بود که سران یهودی می‌خواستند شما را در یهودیه بکشند. حال می‌خواهید باز به آنجا بروید؟»

^۷ عیسی جواب داد: «در روز، دروازه ساعت هوا روشن است؛ در هر ساعت آن، انسان می‌تواند با خیال آسوده راه برود و نیفتد.^۸ فقط در شب است که خطر افتادن وجود دارد، چون هوا تاریک است.»^۹ آنگاه فرمود: «دوست ما ایلماز خوابیده است و من می‌روم تا او را بیدار کنم.»

^{۱۰} شاگردان تصور کردند که منظور عیسی اینست که ایلماز دیشب راحت خوابیده است. از این رو گفتند: «پس حالش خوب خواهد شد، ولی منظور عیسی این بود که ایلماز مرده است.»

^{۱۱} آنگاه عیسی بطور واضح فرمود: «ایلماز مرده است.»^{۱۲} و من خوشحالم که در کنار او نبودم، چون مرگ او یک بار دیگر به شما فرصت خواهد داد که به

من ایمان آورید. حال بیاوید نزد او برویم.»^{۱۳} یکی از شاگردان او به نام وئوما که معنی اسمش «دولق» بود، به شاگردان دیگر گفت: «بیاوید ما نیز برویم و با او بعیریم.»

^{۱۴} وقتی به بیت‌عنیا رسیدند، شنیدند که ایلماز را چهار روز پیش بخاک سپرده‌اند.^{۱۵} بیت‌عنیا فقط چند کیلومتر تا شهر اورشلیم فاصله داشت.^{۱۶} از اینرو، عده‌ای از سران قوم یهود برای تسلیت گفتن به مرثا و مریم، از اورشلیم به آنجا آمده بودند.^{۱۷} وقتی به مرثا خبر دادند که عیسی آمده است، برخاست و بی‌درنگ به پیشواز او رفت، ولی مریم در خانه ماند.^{۱۸} مرثا به عیسی گفت: «مُروم، اگر اینجا بودید، برادرم از دست نمی‌رفت.»^{۱۹} حال نیز دیر نشده است؛ اگر از خدا بخواهید، برادرم دوباره زنده خواهد شد.

^{۲۰} عیسی فرمود: «مرثا، برادرت حتماً زنده خواهد شد.»

^{۲۱} مرثا گفت: «بلی، البته می‌دانم که برادرم در روز قیامت مانند دیگران زنده خواهد شد.»

^{۲۲} عیسی فرمود: «و آن کسی که مردگان را زنده می‌کند و به ایشان زندگی می‌بخشد، من هستم. هر که به من ایمان داشته باشد، اگر حتی مانند دیگران بعیرد، بار دیگر زنده خواهد شد.^{۲۳} و چون به من ایمان دارد، زندگی جاوید یافته، هرگز هلاک نخواهد شد. مرثا! آیا به این گفته من ایمان داری؟»

^{۲۴} مرثا گفت: «بلی استاد، من ایمان دارم که شما مسیح، فرزند خدا هستید، همانکه منتظرش بودیم.»^{۲۵} آنگاه مرثا به خانه بازگشت و مریم را از مجلس عزاداری بیرون برد و به او گفت: «عیسی اینجا است و می‌خواهد تو را ببیند.»

^{۲۶} مریم فوراً نزد عیسی رفت.^{۲۷} عیسی بیرون ده در همان جا منتظر ایستاده بود.^{۲۸} سران قوم که در خانه سعی می‌کردند مریم را دلداری دهند، وقتی دیدند که او با عجله از خانه بیرون رفت، فکر کردند به سر فیر می‌رود تا باز گریه کند. پس ایشان نیز بدنبال او رفتند.

^{۲۹} وقتی مریم نزد عیسی رسید، به پاهای او افتاد

گفت: «مُروم، اگر اینجا بودید، برادرم نمی‌مرد.»^{۳۰} وقتی عیسی دید که مریم گریه می‌کند و سران قوم نیز با او ماتم گرفته‌اند عمیقاً متأثر و پشیمان گردید.

^{۳۱} او پرسید: «کجا او را دفن کرده‌اید؟» گفتند: «بفرمایید، ببینید.»^{۳۲} عیسی گریست.

^{۳۳} مرثا یهود به یکدیگر گفتند: «ببینید چقدر او را دوست می‌داشت.»

^{۳۴} ولی بعضی می‌گفتند: «این مرد که چشمان کور را باز کرد، چرا نتوانست کاری کند که ایلماز زنده بماند؟»

باز عیسی شدت متأثر شد. سرانجام به سر قبر رسیدند. قبر او غاری بود که سنگ بزرگی جلو دهانش غلطانیده بودند.

^{۳۵} عیسی فرمود: «سنگ را کنار بزنید!» ولی مرثا، خواهر ایلماز گفت: «حالا دیگر متعفن شده، چون چهار روز است که او را دفن کرده‌ایم.»

^{۳۶} عیسی فرمود: «مگر نگفتم اگر ایمان بیاوری، کارهای عجیب از خدا می‌بینی؟»

^{۳۷} پس سنگ را کنار زدند. آنگاه عیسی به آسمان نگاه کرد و گفت: «پدر، شکر می‌کنم که دعای مرا شنیده‌ای.»^{۳۸} البته همیشه دعایم را می‌شنوی ولی این را بخاطر مردمی که اینجا هستند گفتم، تا ایمان آورند که تو مرا فرستاده‌ای.^{۳۹} سپس با صدای بلند فرمود: «ایلماز، بیرون بیا!»

^{۴۰} ایلماز از قبر بیرون آمد، در حالی که تمام بدنش در کفن پیچیده شده و پارچه‌ای سر و صورتش را پوشانده بود.

عیسی فرمود: «او را باز کنی تا بتواند راه برود.»^{۴۱} بعضی از سران قوم که با مریم بودند و این معجزه را دیدند، به عیسی ایمان آوردند.^{۴۲} ولی بعضی نیز نزد فریسیان رفته، واقعه را گزارش دادند.

^{۴۳} کاهنان اعظم و فریسیان بی‌درنگ جلسه‌ای تشکیل دادند به این موضوع رسیدگی کنند. ایشان به یکدیگر می‌گفتند: «چه کنیم؟ این شخص معجزات بسیار می‌کند.»^{۴۴} اگر او را بحال خود بگذاریم، تمام این قوم بدنبال او خواهند رفت. آنگاه رومی‌ها به

ایشان لشکر کشی کرده، این عبادتگاه و قوم ما را از بین خواهند برد.

^{۴۵} یکی از ایشان به نام «قیافا»، که در آن سال کاهن اعظم بود، برخاست و گفت: «شما اصلاً متوجه موضوع نیستید.^{۴۶} آیا درک نمی‌کنید که بهتر است یک نفر فدا شود تا همه هلاک نگردند؟ آیا بهتر نیست این شخص فدای مردم شود؟»

^{۴۷} قیافا با این سخن، در واقع پیشگویی کرد که عیسی باید در راه مردم فدا شود. اما این را از خود نگفت، بلکه بخاطر مقام روحانی که داشت، به او الهام شد.^{۴۸} این پیشگویی نشان می‌دهد که مرگ عیسی نه فقط برای قوم اسرائیل بود، بلکه بخاطر تمام فرزندان خدا نیز که در سراسر دنیا پراکنده‌اند.^{۴۹} از آن روز به بعد، سران قوم یهود توطئه چیدند تا عیسی را به قتل رسانند.

^{۵۰} عیسی از آن پس، دیگر در میان مردم آشکار نمی‌شد، بلکه با شاگردانش از اورشلیم به دهکدهٔ «افرایم» در نزدیکی بیابان رفت و در آنجا ماند.

^{۵۱} «کم‌کم عید پطس» که از روزهای مقدس یهود بود نزدیک می‌شد. مردم از سراسر مملکت در اورشلیم جمع می‌شدند تا خود را برای شرکت در مراسم عید آماده کنند.^{۵۲} در این میان، همه می‌خواستند عیسی را ببینند، و در خانهٔ خدا با کنجکاری از یکدیگر می‌پرسیدند: «چه فکر می‌کنید؟ آیا عیسی برای شرکت در مراسم عید به اورشلیم می‌آید؟»^{۵۳} ولی از طرفی کاهنان اعظم و فریسیان اعلام کرده بودند که هر که عیسی را ببیند، فوراً گزارش دهد تا او را بگیرند.

هدیهٔ پرازش مریم

^۱ شش روز پیش از آغاز عید پطس، عیسی وارد بیت‌عنیا شد، همان جایی که ایلماز مرده را زنده کرده بود.^۲ یکشب در آن دهکده به افتخار عیسی ضیافتی ترتیب دادند. مرثا پذیرایی می‌کرد و ایلماز با عیسی سر سفره نشسته بود.^۳ آنگاه مریم یک شیشه عطر منیل خالص گران‌قیمت گرفت و آن را روی پاهای عیسی ریخت و با مویهای سر

خود آنها را خشک کرد. خانه از بوی عطر پر شد.
 ۲ ولی «یهودا اسخرویوطی که یکی از شاگردان عیسی بود و بعد به او خیانت کرد، گفت: «این عطر گرانبه بود. بهتر بود آن را می فروختیم و پولش را به فقرا می دادیم.» البته او در فکر فقرا نبود بلکه در فکر خودش بود، چون مسئول دخل و خرج و نگهداری پول شاگردان بود و اغلب از این پول می دزدید.

۳ عیسی جواب داد: «کاری با او نداشته باشید، مریم بدن مرا برای دفن آماده کرد.»^۸ به فقرا همیشه می توانید کمک کنید ولی من همیشه با شما نیستم.»^۹ وقتی مردم اورشلیم شنیدند که عیسی آمده، دسته دسته به دیدن او شتافتند. آنان در ضمن بسیار مایل بودند با یلعازر رانیز که عیسی او را زنده کرده بود، ببینند. پس کاهنان اعظم تصمیم گرفتند با یلعازر هم بکشند،^{۱۱} زیرا بخاطر او بعضی از سران قوم یهود نیز ایمان آورده بودند که عیسی همان مسیح است.

عیسی وارد اورشلیم می شود

۱۲ روز بعد، در تمام شهر خبر پیچید که عیسی به اورشلیم می آید. پس جمعیت انبوهی که برای مراسم عید آمده بودند،^{۱۳} با شاخه های نخل به پیشواز او رفتند، درحالی که فریاد می زدند:
 «و مقدمت مبارک، ای نجات دهنده! زنده باد پادشاه اسرائیل! درود بر تو ای فرستاده خدای!»
 ۱۴ عیسی نیز کره الاغی یافت و بر آن سوار شد، همانگونه که در پیشگویی کتاب آسمانی آمده است که:
 ۱۵ «ای قوم اسرائیل از پادشاهت ترس، چون او با فروتنی سوار بر کره الاغ می آید!»

۱۶ شاگردان او در آن زمان متوجه این پیشگویی نشدند، ولی بعد از این که عیسی به جلال خود در آسمان بازگشت، پی بردند که تمام پیشگویی های کتاب آسمانی، در مقابل چشمانشان، یکی پس از دیگری واقع شده است.

۱۷ در بین جمعیت کسانی که زنده شدن یلعازر را به چشم خود دیده بودند، آن را با آب و تاب تمام برای دیگران تعریف می کردند.^{۱۸} در واقع بخاطر

همین معجزه بزرگ بود که مردم با چنان شور و حرارتی به پیشواز او رفتند.

۱۹ فریسی ها به یکدیگر گفتند: «دیگر از ما کاری ساخته نیست. ببینید، تمام دنیا بدبنال او رفته اند!»^{۲۰} یک عده یونانی که برای مراسم عید به اورشلیم آمده بودند،^{۲۱} پیش فیلیپ که اهل بیت صیدای جلیل بود، رفتند و گفتند: «ما می خواهیم عیسی را ببینیم.»^{۲۲} فیلیپ این را با اندریاس در میان گذاشت و هر دو رفتند و به عیسی گفتند.

۲۳ عیسی جواب داد: «وقت آن رسیده است که من به جلالی که در آسمان داشتم بازگردم. همانطور که دانه گندم در شیار زمین می افتد و می میرد و بعد نمر می دهد، من نیز باید بمیرم، اگر نه، همچون یک دانه تنها خواهم ماند. ولی مرگ من دانه های گندم تازه بسیار تولید می کند، که همانا محصول فراوان از جانهای رستگار شده مردم می باشد.»^{۲۴} اگر در این دنیا به زندگی خود دل ببندید، آن را بر باد خواهید داد؛ ولی اگر از جان و زندگی خود بگذرید، به جلال و زندگی جاوید خواهید رسید.

۲۵ «به این یونانیها بگویید که اگر می خواهند شاگرد من شوند، بساید از من سرمشق بگیرند. چون خدمتگزاران من باید هرجا می روم با من بیایند. اگر عیباً از من سرمشق بگیرند، پدرم خدا ایشان را سرفراز می کند.»^{۲۷} اکنون جانم همچون دریایی آشفته است. آیا بساید دعا کنم که: «وای پدر، از آنچه می خواهی بر من واقع شود، مرا نجات ده!» ولی من برای همین امر به این جهان آمده ام!^{۲۸} پس می گویم: «وای پدر، اسم خود را جلال و سرفرازی ده.» ناگاه صدایی از آسمان گفت: «جلال دادم و باز جلال خواهم داد.»^{۲۹} وقتی مردم این صدا را شنیدند، بعضی گمان بردند که صدای رعد بود و بعضی دیگر گفتند: «فرشته ای با او سخن گفت.»

۳۰ ولی عیسی فرمود: «این صدا برای شما بود، نه برای من.»^{۳۱} چون وقت آن رسیده است که خدا مردم دنیا را دوری کند و فرمانروای این دنیا، یعنی شیطان را از قدرت ببنداند.^{۳۲} وقتی مسیح را از زمین بلند کردید، او نیز همه را بسوی خود بالا خواهد کشید.

۳۳ عیسی با این گفته، به نوع مرگ خود بر صلیب اشاره کرد.

۳۴ مردم پرسیدند: «تو از مرگ سخن می گوئی؟ تا جایی که ما می دانیم مسیح باید همیشه زنده بماند و هرگز نمیرد. پس چرا تو می گوئی که مسیح باید بمیرد؟ اصلاً درباره که صحبت می کنی؟»

۳۵ عیسی جواب داد: «نور من فقط تا مدتی کوتاه بر شما خواهد تابید؛ پس از فرصت استفاده کنید و پیش از تاریک شدن، هرجا می خواهید بروید، چون در تاریکی نمی توانید راه را از چاه تشخیص دهید.»^{۳۶} تا دیر نشده، از «نور» استفاده کنید تا نورانی شوید.»^{۳۷} ولی با وجود تمام معجزاتی که عیسی کرد، بسیاری از مردم ایمان نیاوردند که او همان مسیح است.^{۳۸} «و این عین همان است که «اشعیا نبی» پیشگویی کرده بود که «وای خداوند، چه کسی سخن ما را باور می کند؟ چه کسی معجزات بزرگ خدا را به عنوان دلیل و برهان قبول می کند؟»^{۳۹} البته ایشان نتوانستند ایمان بیاورند، چون همانطور که اشعیا گفته بود:^{۴۰} «و خدا چشمانشان را کور و دلهاشان را سخت کرده است، تا نه ببینند و نه بفهمند و نه بسوی خدا بازگردند تا ایشان را شفا دهد.»^{۴۱} اشعیا با این پیشگویی، به عیسی اشاره می کرد، چون پیش از آن در رؤیا جلال مسیح را دیده بود.

۴۲ با این همه، بعضی از سران قوم یهود ایمان آوردند که او برستی همان مسیح است، ولی به کسی نگفتند چون می ترسیدند ایشان را از عبادتگاه بیرون کنند.^{۴۳} در واقع چیزی که برای این اشخاص اهمیت داشت، بیشتر جلب نظر و احترام مردم بود نه جلب رضای خدا.

۴۴ پس عیسی با صدای بلند به مردم فرمود: «اگر به من ایمان آورید، در واقع به خدا ایمان آورده اید.»^{۴۵} چون آن که مرادید، گویی فرستاده مرا دیده است.^{۴۶} من مثل نور این آمده ام تا در این دنیای تاریک بدرخشم تا تمام کسانی که به من ایمان می آورند، در تاریکی سرگردان نشوند.^{۴۷} اگر کسی صدای مرا بشنود ولی اطاعت نکند، من از او بازخواست نخواهم

کرد، زیرا من نه برای بازخواست بلکه برای نجات جهان آمده ام.»^{۴۸} ولی تمام کسانی که مرا و سخنان مرا نمی پذیرند، در روز قیامت بوسیله کلام من از ایشان بازخواست خواهد شد.^{۴۹} این سخنان از من نیست، بلکه من آنچه را که پدرم خدا گفته است، به شما می گویم؛^{۵۰} و می دانم که احکام او انسان را به زندگی جاوید می رساند. پس هر چه خدا به من می فرماید، من همان را می گویم.

عیسی به شاگردان درس فروتنی می دهد

۱۳ شب «عید پسخ» فرارسید و عیسی با شاگردان خود بر سر سفره شام نشست. عیسی می دانست که این آخرین شب عمر او بر زمین است و بزودی نزد خدای پدر به آسمان باز خواهد گشت. شیطان که یهودای ایسخریوطی پسر شمعون را از قبل فریب داده بود تا به عیسی خیانت کند، در وقت شام به فکر او انداخت تا در همان شب نقشه خود را عملی نماید.

عیسی می دانست که خدا اختیار همه چیز را به دست او سپرده است و از نزد خدا آمده و بار دیگر به نزد او باز می گردد. پس بخاطر محبت زیادی که به شاگردان خود داشت،^۱ از سرشام برخاست، لباس خود را درآورد، حوله ای به کمر بست،^۲ آب در لگن ریخت و به شستن پاهای شاگردان و خشک کردن آنها با حوله پرداخت.^۳ وقتی به شمعون پطرس رسید، پطرس به او گفت: «استاد، شما نباید پاهای ما را بشویید.»

۴ عیسی جواب داد: «اکنون علت کار مرا درک نمی کنی؛ ولی یک روز خواهی فهمید.»^۵ پطرس باز اصرار کرد: «نه، هرگز نمی گذارم شما پاهای مرا بشویید.»

عیسی فرمود: «اگر نگذاری، رابطه مان قطع می شود.»

۶ پطرس باعجله گفت: «پس حالا که اینطور است، نه فقط پا، بلکه دست و صورتم را نیز بشویید.»

۷ عیسی جواب داد: «کسی که تازه حمام کرده، فقط کافی است که پاهای خود را بشوید تا تمام

بدنش پاکیزه شود. شما نیز پاکیزه و لی نه همه. ^{۱۱} چون عیسی می‌دانست چه کسی به او خیانت خواهد کرد؛ از این جهت گفت که همه شاگردان پاک نیستند.

^{۱۲} پس از آنکه یای شاگردان خود را شست، لباس خود را پوشید و سر میز شام نشست و پرسید: «آیا فهمیدید چرا این کار را کردم؟» ^{۱۳} شما مرا استاد و خداوند می‌خوانید، و درست می‌گویید چون همینطور نیز هست. ^{۱۴} حال اگر من که خداوند و استاد شما هستم، پاهای شما را شستم، شما نیز باید پاهای یکدیگر را بشویید. ^{۱۵} من به شما سرمشقی دادم تا شما نیز همینطور رفتار کنید. ^{۱۶} چون مسلماً خدمتکار از اربابش بالاتر نیست و قاصد نیز از فرستنده‌اش مهم‌تر نمی‌باشد. ^{۱۷} در زندگی، سعادت در این است که به آنچه می‌دانید، عمل کنید.»

عیسی پیشگویی می‌کند که به او خیانت می‌شود

^{۱۸} «این را به همه شما نمی‌گویم، چون نکت‌نک شما را که انتخاب کرده‌ام، خوب می‌شناسم. کتاب آسمانی می‌گوید: «کسی که با من نان خورده است، به من خیانت می‌کند.» و این همان الان واقع می‌شود. ^{۱۹} این را به شما می‌گویم تا وقتی واقع شد، به من ایمان بیاورید. ^{۲۰} بدانید که هرکس فرستاده مرا قبول کند، مرا پذیرفته است و آنکه مرا قبول کند فرستنده من یعنی خدای پدر را پذیرفته است.»

^{۲۱} پس از این سخن، عیسی شدت محزون شد و با دلی شکسته گفت: «حقیقت این است که یکی از شما به من خیانت می‌کند.»

^{۲۲} شاگردان سادت و مسموت و یکدیگر نگاه می‌کردند و در حیرت بودند که عیسی این را درباره چه کسی گفت. ^{۲۳} من که یوحنا و نویسنده این انجیل و دوست صمیمی عیسی هستم، سرشام کنار او نشسته بودم؛ ^{۲۴} شمعون پطرس به من اشاره کرد تا بپرسم کیست که دست به چنین کار وحشتناکی می‌زند. ^{۲۵} پس به عیسی نزدیکتر شدم و پرسیدم: «خداوندنا، آن شخص کیست؟»

^{۲۶} فرمود: «آن کسی است که من یک لقمه

می‌گیرم و به او می‌دهم؛ آنگاه لقمه‌ای گرفت و آن را به یهودا پسر شمعون اسخریوطی داد. ^{۲۷} به محض اینکه لقمه از گلوی یهودا پایین رفت، شیطان داخل او شد.

پس عیسی به او فرمود: «عجله کن و کار را به پایان برسان؛ ^{۲۸} هیچکس به هنگام شام منظور عیسی را نفهمید. ^{۲۹} فقط بعضی گمان کردند که چون پول دست یهودا بود، عیسی به او دستور داد که بیرون درختا ک بخزد و یا چیزی به فقر بدهد. ^{۳۰} یهودا فوراً برخاست و در تاریکی شب بیرون رفت.

^{۳۱} به محض اینکه یهودا از اطاق خارج شد، عیسی فرمود: «وقت من تمام شده است. بزودی جلال خدا مرا فرا خواهد گرفت و آنچه برای من پیش می‌آید، باعث جلال و ستایش خدا خواهد شد. ^{۳۲} خدا نیز بزرگی و جلال خود را به من خواهد داد. ^{۳۳} ای فرزندان من که برایم بسیار عزیز هستید، چقدر این لحظات کوتاهند. بزودی باید شما را بگذارم و بروم. آنگاه همانطور که به سران قوم یهودا گفتم، همه جا بدندان من خواهید گشت؛ اما مرا نخواهید یافت و نخواهید توانست به جایی که می‌روم، بیایید.

^{۳۴} «پس حال، دستوری تازه به شما می‌دهم: یکدیگر را دوست بدارید همانگونه که من شما را دوست می‌دارم. ^{۳۵} محبت شما به یکدیگر، به جهان ثابت خواهد کرد که شما شاگردان من می‌باشید.»

^{۳۶} شمعون پطرس پرسید: «استاد، شما کجا می‌خواهید بروید؟»

عیسی جواب داد: «حال نمی‌توانی با من بیایی، ولی بعد بدنبالم خواهی آمد.»

^{۳۷} پطرس پرسید: «استاد، چرا نمی‌توانم حالا بیایم؟ من حتی حاضرم جانم را فدای شما کنم.»

^{۳۸} عیسی جواب داد: «تو جانت را فدای من می‌کنی؟ همین امشب پیش از بانگ خروس، سه بار مرا انکار کرده، خواهی گفت که من نمی‌شناسم.»

آخرین سخنان عیسی

^۱ «آخرتران آسوده باشد. شما که به خدا ایمان دارید، به من نیز ایمان داشته باشید.

^۲ نزد پدر من خدا، جا بسیار است. من می‌روم تا آن جا را برای شما آماده کنم. وقتی همه چیز آماده شد، باز خواهم گشت و شما را خواهم برد، تا جایی که من هستم شما نیز باشید. اگر غیر از این بود، بطور واضح به شما می‌گفتم.

^۳ «و شما می‌دانید من کجا می‌روم و می‌دانید چگونه به آنجا بیایید.»

^۴ «تو ما گفت: «نه، نمی‌دانیم، ما اصلاً خبر نداریم شما کجا می‌روید؛ پس چطور می‌توانیم راه را پیدا کنیم؟»

عیسی به او فرمود: «راه منم، و زندگی منم. هیچ کس نمی‌تواند به خدا برسد مگر بوسیله من.

^۵ «و اگر می‌دانستید من کیستم، آنگاه می‌دانستید پدرم کیست. اما از حال به بعد، او را می‌شناسید و او را دیده‌اید.»

^۶ فیلیپ گفت: «آقا، خدای پدر را به ما نشان دهید که همین برای ما کافی است.»

^۷ عیسی جواب داد: «فیلیپ، آیا بعد از تمام این مدتی که با شما بوده‌ام، هنوز هم نمی‌دانی من کیستم؟ هر که مرا ببیند، خدای پدر را دیده است. پس دیگر

چرا می‌خواهی او را ببینی؟ ^۸ «آیا ایمان نداری که من در خدای پدر هستم و او در من است؟ سخنانی که می‌گویم، از خودم نیست بلکه از پدر من خداس که در من زندگی می‌کند؛ و اوست که این کارها را می‌کند. ^۹ فقط ایمان داشته باش که من در خدای پدر هستم و او در من است؛ و گرنه بخاطر این معجزات بزرگ که از من دیده‌ای، به من ایمان آور. ^{۱۰} اینکه می‌گویم عین حقیقت است: هر که به من ایمان بیاورد، می‌تواند همان معجزاتی را بکند که من کرده‌ام و حتی بزرگتر از اینها نیز بکند، چون من نزد «پدرم» باز می‌گردم. ^{۱۱} شما می‌توانید با بردن نام من، هر چیزی از خدا درخواست کنید، و من آن را به شما خواهم داد. چون من که فرزند خدا هستم هر چه برای

شما انجام دهم، باعث بزرگی و جلال خدا خواهد شد. ^{۱۲} «پس اگر کسی مرا دوست دارد و مرا شناسد، او را به من نشان خواهد داد.»

شده. ^{۱۳} «لی، نام مرا ببرید و هر چه لازم دارید خواهید شد. به شما عطا کنم. ^{۱۴} اگر مرا دوست دارید، آنچه می‌گویم اطاعت کنید. ^{۱۵} و من از «پدرم» درخواسته خواهم کرد تا پشتیبان و تسلی‌بخش دیگری به شما عطا نماید که همیشه با شما بماند. ^{۱۶} این پشتیبان و تسلی‌بخش همان روح پاک خداس که شما را با تمام حقایق آشنا خواهد کرد. مردم دنیا به دو دسته می‌نارند، چون نه در جستجوی او هستند و نه او را می‌شناسند. ولی شما در جستجوی او هستید و او را می‌شناسید، چون او همیشه باشماست و در وجودتان خواهد بود.

^{۱۷} «در طسوفانه‌های زندگی، شما را یتیم و بی‌سرپرست نخواهم گذاشت و به کمک شما خواهم آمد. ^{۱۸} برای مدت کوتاهی از این دنیا خواهم رفت ولی حتی در آن هنگام نیز با شما باقی‌مانده بودم، زیرا دوباره زنده خواهم شد و چون من زنده‌ام شما نیز خواهید زیست. ^{۱۹} وقتی زندگی را از سرگیرم، خواهید دانست که من در خدای پدر هستم و شما در من هستید و من نیز در شما هستم. ^{۲۰} کسی مرا دوست دارد که هر چه می‌گویم اطاعت کند؛ و چون مرا دوست دارد، پدرم خدا نیز او را دوست خواهد داشت و من نیز او را دوست خواهم داشت و خود را به او نشان خواهم داد.»

^{۲۱} یکی از شاگردان او به اسم یهوذا (البته نه یهوذا ایسخریوطی) پرسید: «ای استاد، چرا خود را فقط به شاگردان نشان می‌دهی ولی به مردم دنیا نشان نمی‌دهی؟»

^{۲۲} عیسی جواب داد: «من خود را فقط به کسانی نشان می‌دهم که مرا دوست می‌دارند و هر چه می‌گویم اطاعت می‌کنند. پدرم خدا نیز ایشان را دوست دارد و ما نزد ایشان آمده، با ایشان زندگی خواهم کرد. ^{۲۳} اگر کسی مرا دوست نداشته باشد، کلام مرا اطاعت نخواهد کرد. سخنانی که می‌شنوید، از من نیست، بلکه از پدری است که مرا فرستاده است. ^{۲۴} پس چیزها را اکنون که با شما هستم، می‌گویم. ^{۲۵} ولی وقتی خدای پدر «تسلی‌بخش» را بجای من فرستاد، منظرم همان روح‌القدس است، او

همه چیز را به شما تعلیم خواهد داد؛ در ضمن هر چه من به شما گفته‌ام، به یادتان خواهد آورد.

^{۱۷} «من هدیه‌ای نزد شما می‌گذارم و می‌روم. این هدیه، آرامش فکر و دل است. آرامشی که من به شما می‌دهم، مانند آرامش‌های دنیا بی‌دوام و زودگذر نیست. پس آسوده خاطر باشید؛ نترسید!» فراموش نکنید چه گفته‌ام؛ گفته‌ام که می‌روم و زود بازمی‌گردم. اگر واقعاً مرا دوست داشته باشید، از این خبر شاد خواهید شد، چون نزد پدرم خدا باز می‌گردد که از من بزرگتر است. ^{۱۸} من همه چیز را از پیش به شما گفته‌ام تا وقتی واقع می‌شود، به من ایمان آورید.

^{۱۹} «دیگر فرصت زیادی نمانده است تا باز با شما سخن گویم. زیرا شیطان که فرمانروای این دنیاست، نزدیک می‌شود. البته در برابر من هیچ قدرتی ندارد. ^{۲۰} بلکه من آزادانه آنچه بخواهم، این است که می‌کنم تا مردم دنیا بدانند که من جقدر پدرم خدا را دوست دارم.

«برخیزید از اینجا برویم.»

عیسی به شاگردان تعلیم می‌دهد که با او پیوند داشته باشند

۱۵ «من تا آنکه حقیقی هستم و پدرم باغبان است. ^۱ او هر شاخه‌ای را که میوه ندهد،

می‌برد و شاخه‌هایی را که میوه می‌دهند، اصلاح می‌کند تا میوه بیشتری بدهند. ^۲ همانگونه نیز بوسیله احکامی که به شما دادم، خدا شما را اصلاح کرده است تا قوی‌تر و مفیدتر باشید. ^۳ شما در من معاینه و در من زندگی کنید و بگذارید من هم در شما بمانم و زندگی کنم. زیرا وقتی شاخه از درخت جدا شود، دیگر نمی‌تواند میوه بدهد. شما نیز جدا از من نمی‌توانید بارور و مفید باشید.

^۴ «بله، من تا آنکه هستم، شما نیز شاخه‌های من. هر که در من زندگی کند و من نیز در او زندگی کنم، میوه فراوان می‌دهد، چون جدا از من هیچ کاری از شما ساخته نیست. ^۵ اگر کسی از من جدا شود، مانند شاخه‌ای بی‌بافتد آن را می‌برند، دور می‌اندازند و خشکیده می‌شود؛ سپس آن را با سایر شاخه‌ها جمع

می‌کنند و در آتش می‌سوزانند. ^۶ ولی اگر در من بمانید و از کلام من اطاعت کنید، هر چه بخواهید به شما داده خواهد شد. ^۷ شاگردان واقعی من محصول فراوان می‌دهند و این، باعث بزرگی و جلال پدرم خدا می‌شود.

^۸ «همانطور که پدر مرا دوست دارد، من نیز شما را دوست دارم، پس در محبت من زندگی کنید. ^۹ اگر از کلام من اطاعت نمایید، در من زندگی خواهید کرد، درست همانگونه که من از احکام پدرم اطاعت می‌نمایم و در محبت او زندگی می‌کنم. ^{۱۰} این را گفته‌ام تا شما نیز از شادی لبریز شوید؛ بلی، تا مالا مال از خوشی گردید. ^{۱۱} از شما می‌خواهم که به همان اندازه که من شما را دوست می‌دارم، شما نیز یکدیگر را دوست بدارید. ^{۱۲} بزرگترین محبتی که شخصی می‌تواند در حق دوستانش بکند، این است که جان خود را در راه ایشان فدا سازد. محبت را باید اینچنین سنجید. ^{۱۳} شما دوستان منید اگر آنچه می‌گویم اطاعت کنید. ^{۱۴} دیگر شما را «بنده» نمی‌خوانم، چون معمولاً بنده مورد اعتماد اربابش نیست. من شما را «دوستان خود» می‌خوانم، به این دلیل که به شما اعتماد کرده، هر چه پدرم به من گفته است، همه را به شما گفته‌ام.

عیسی از نفرت مردم دنیا سخن می‌گوید
^{۱۶} «شما مرا بزرگترید، من شما را بزرگترید و شما را فرستادم که بروید و دائم میوه‌های خوب بیارید تا هر چه می‌خواهید، با ببردن نام من، از پدرم خدا بگیرید. ^{۱۷} از شما می‌خواهم که یکدیگر را دوست بدارید، ^{۱۸} چون مردم دنیا از شما نفرت خواهند داشت. اما بدانید که پیش از اینکه از شما نفرت کنند، از من نفرت داشته‌اند. ^{۱۹} اگر به دنیا دل می‌بستید، دنیا شما را دوست نمی‌داشت. ولی شما به آن دل نسته‌اید، چون من شما را از میان مردم دنیا جدا کرده‌ام. به همین دلیل از شما نفرت دارند. ^{۲۰} آیا بخاطر دارید چه گفته‌ام؟ مقام خدمتکاران از اربابش بالاتر نیست. پس اگر مرا اذیت کردند، شما را نیز اذیت خواهند کرد و اگر به سخنان من گوش ندادند، به

سخنان شما نیز گوش نخواهند داد. ^۱ مردم دنیا شما را آزار و اذیت خواهند کرد، از اینرو که شما از آن منید و همچنین به این دلیل که خدا را نمی‌شناسند، خدایی که مرا فرستاده است.

^۲ «اگر من به دنیا نمی‌آمدم و با مردم سخن نمی‌گفتم، تقصیری نمی‌داشتند. ولی حال که آمده‌ام، دیگر برای گناهانان عذر و بهانه‌ای ندارند. ^۳ هر که از من نفرت دارد، از پدرم نیز نفرت دارد. ^۴ اگر من در مقابل چشمان این مردم این معجزات بزرگ را نکرده بودم، بی‌تقصیر می‌بودند؛ ولی اینک حتی با دیدن تمام این معجزات، باز از من و از پدرم نفرت دارند. ^۵ و با این کارشان پیشگویی تورات را درباره مسیح عملی می‌کنند که می‌گویند: بی‌جهت از من نفرت دارند.

^۶ «اما من آن تسلی‌بخش را که روح پاک خداست، به کمک شما خواهم فرستاد. او سرچشمه تمام حقایق است و از طرف «پدرم» آمده، درباره من همه چیز را به شما خواهد گفت. ^۷ شما نیز باید درباره من با تمام مردم صحبت کنید، چون از ابتدا با من بوده‌اید.»

عیسی از آینده سخن می‌گوید

۱۶ «این امور را از هم اکنون به شما می‌گویم تا وقتی با مشکلات روبرو می‌شوید، ایمانان را از دست ندهید. ^۱ شما را از عبادتگاهها بیرون خواهند راند و حتی زمانی فرا خواهد رسید که مردم شما را خواهند کشت به خیال اینکه خدا را خدمت می‌کنند. ^۲ نه این علت با شما اینچنین رفتار خواهند کرد که به خدا را می‌شناسند، و نه مرا. ^۳ پس در آن موقع به یاد داشته باشید که خبر تمام این پیش آمدها را از قبل به شما دادم. علت اینکه این موضوع را زودتر به شما نگفتم این است که خودم با شما بودم.

^۴ ولی، اکنون نزد کسی می‌روم که مرا فرستاد. اما گویی هیچکس از شما علاقه ندارد که بدانم منظور من از این سخن و آمدن چیست. حتی تعجب هم نمی‌کنید؛ ^۵ در عوض غمگین و محزونید. ^۶ ولی در حقیقت رفتن من به نفع شماست، چون اگر نروم، آن

تسلی‌بخش که روح پاک خداست، نزد شما نخواهد آمد. ولی اگر بروم او خواهد آمد، زیرا خودم او را نزد شما خواهم فرستاد. ^۸ وقتی او بیاید دنیا را متوجه این سه نکته خواهد کرد: نخست آنکه مردم، همه گناهکار و محکومند، چون به من ایمان ندارند. دوم آنکه پدر خوب و مهربان من خدا، حاضر است مردم را ببخشد، چون من به نزد او می‌روم و برای ایشان شفاعت می‌کنم. سوم آنکه نجات برای همه مهیا شده، مناجات از غضب و کینفر خدا، چون فرمانروای این دنیا یعنی شیطان دیگر محکوم شده است.

^۹ «بسیار چیزهای دیگر دارم که بگویم، ولی افسوس که حال نمی‌توانید بفهمید. ^{۱۰} ولی وقتی روح پاک خدا که سرچشمه همه راستی‌هاست بیاید، تمام حقیقت را به شما آشکار خواهد ساخت. زیرا نه از جانب خود، بلکه هر چه از من شنیده است خواهد گفت. او از آینده نیز شما را باخبر خواهد ساخت. ^{۱۱} او جلال و بزرگی مرا به شما نشان خواهد داد و با این کار باعث عزت و احترام من خواهد شد. ^{۱۲} تمام بزرگی و جلال پدرم خدا از آن من است. وقتی گفتم جلال و بزرگی مرا به شما نشان می‌دهد، منظورم همین بود. ^{۱۳} بزودی خواهم رفت و دیگر مرا نخواهید دید. ولی بعد از مدت کوتاهی بازمی‌گردم و دوباره مرا خواهید دید.»

^{۱۴، ۱۵} بعضی از شاگردان او از یکدیگر پرسیدند: «استاد چه می‌گوید؟ منظور از این سخن چیست که می‌گوید: نزد پدر می‌روم؟»
^{۱۶} عیسی متوجه شد که شاگردان می‌خواهند از او سؤال کنند. پس فرمود: «می‌پرسید منظورم چیست؟ ^{۱۷} مردم دنیا از رفتن من خوشحالتند ولی شما محزونید و گریه می‌کنید. ولی وقتی دوباره مرا ببینید، گریه شما تبدیل به شادی خواهد شد. ^{۱۸} مثل زنی که درد می‌کشد تا طفلی بدنيا بیاید؛ ولی بعد از زایمان، رنج او به شادی تبدیل می‌شود و درد را فراموش می‌کند. ^{۱۹} شما نیز اکنون تمکین می‌یابید، ولی دوباره شما را خواهم دید. آنگاه شاد خواهید شد و کسی نمی‌تواند آن شادی را از شما بگیرد. ^{۲۰} در آن موقع دیگر از من

چیزی نخواهد خواست، چون می‌توانید مستقیم نزد «پدر» بروید، و با بردن اسم من، هر چه می‌خواهید از او دریافت کنید.^{۱۲} تا بحال این کار را نکرده‌اید. از این پس بکنید. در دعا اسم مرا برید، از خدا بخواهید و بگیرید تا شاد شوید و شادی‌تان کامل گردد.

^{۱۳} «این چیزها را با احتیاط به شما گفتم. ولی وقتی می‌رسد که دیگر به این کار احتیاج نخواهد بود و همه چیز را به روشنی درباره پدرم خدا به شما خواهم گفت.»^{۱۴} آنگاه نام مرا خواهید برد و درخواستهایتان را به حضور پدر خواهید آورد. البته لازم نیست که من مفارش شما را به پدر بکنم تا آنچه می‌خواهید به شما بدهد.^{۱۵} زیرا خود پدر، شما را دوست دارد چونکه شما مرا دوست دارید و ایمان دارید که من از نزد پدرم آمده‌ام.^{۱۶} «لی، من از نزد پدرم خدا به این دنیا آمده‌ام، و حال دنیا را می‌گذارم و نزد او باز می‌گردم.»

^{۱۷} شاگردان گفتند: «اکنون آشکارا با ما سخن می‌گویید و نه با مُثَل.»^{۱۸} حالا فهمیدیم که شما همه چیز را می‌دانید و احتیاج ندارید کسی به شما چیزی بگوید. همین برای ما کافی است تا ایمان بیاوریم که شما از نزد خدا آمده‌اید.»

^{۱۹} عیسی پرسید: «آیا سرانجام به این موضوع ایمان آوردید؟»^{۲۰} ولی وقتی می‌رسد، و تا بهتر بگویم همین الان رسیده است که شما مانند گاه پراکنده می‌شوید و هر کدام به خانه‌تان برمی‌گردید و مرا تنها می‌گذارید. ولی من تنها نیستم چون پدرم با من است.^{۲۱} این چیزها را گفتم تا خیالتان آسوده باشد. در این دنیا با مشکلات و زحمات فراوان روبرو خواهید شد، با اینحال شجاع باشید، چون من بر دنیا پیروز شده‌ام.

دعای عیسی برای شاگردان

۱۷ وقتی عیسی سخنان خود را به پایان رساند، بسوی آسمان نگاه کرد و گفت: «پدر، وقت

موعود فرا رسیده است. بزرگی و جلال پست‌ر را آشکار کن تا او نیز جلال و بزرگی را به تو بازگرداند.

^۲ زیرا تو اختیار زندگی تمام مردم دنیا را به دست او سپرده‌ای، و او به آن عده‌ای که به او عطا

کرده‌ای، زندگی جاوید می‌بخشد.^۳ و زندگی جاوید از این راه بدست می‌آید که تو را که خدای واقعی و بی‌ظنر هستی و عیسی مسیح را که به این جهان فرستاده‌ای، بشناسند.

^۴ «بر روی زمین آنچه را که به من محول کرده بودی، انجام دادم تا باعث بزرگی و جلال تو شوم.»^۵ و حال ای پدر که در حضورت ایستادم، بزرگی و جلال مرا آشکار کن، همان بزرگی و جلالی که پیش از آفرینش جهان نزد تو داشتم.

^۶ «من تو را به این شاگردان شناساندم. ایشان در دنیا بودند ولی تو ایشان را به من بخشیدی. درواقع همیشه از آن تو بودند و تو ایشان را به من دادی؛ و هر چه به ایشان گفتم اطاعت کردند.»^۷ حال می‌دانند که هر چه من دارم، هدیه توست.^۸ هر دستوری که من دادی، به ایشان دادم و ایشان قبول کردند و دانستند که من از نزد تو به این جهان آمده‌ام و ایمان دارند که تو مرا فرستاده‌ای.

^۹ «من برای مردم دنیا دعا نمی‌کنم بلکه برای این شاگردان دعا می‌کنم که به دست من سپرده‌ای، چون از آن تو هستند.»^{۱۰} هر چه از آن من باشد متعلق به تو نیز هست، و هر چه از آن تو باشد متعلق به من هم می‌باشد. از این جهت، ایشان باعث افتخار و سربلندی من شدند.^{۱۱} بزودی من این جهان را گذاشته، نزد تو خواهم آمد، ولی ایشان همین جا می‌مانند. پس ای پسر مقدس، این شاگردان را که به دست من سپرده‌ای، با تو جهات پدران‌ات حفظ فرما تا مانند من تو با هم یکی باشند و هیچیک از ایشان از دست نرود.^{۱۲} تا وقتی که در این دنیا بودم، با قدرت تو از ایشان خوب مواظبت کردم و تمام کسانی را که به دست سپردی، طوری حفظ نمودم که هیچکدام از دست نرفت، مگر آن پسر جهنی که کتاب آسمانی درباره او پیشگویی کرده بود.

^{۱۳} «و حال نزد تو می‌آیم. تا وقتی که با آنان بودم، چیزهای بسیار به ایشان گفتم تا از خوشی من لبریز باشند.»^{۱۴} احکام تو را به ایشان دادم. مردم دنیا از آنان نفرت دارند، چون هرنهنگ آنان نمی‌شنوند، همچنانکه من نیز نمی‌شوم.^{۱۵} نمی‌خواهم که ایشان را

از این جهان بیرون بری، بلکه می‌خواهم آنان را از قدرت شیطان حفظ کنی.^{۱۶} ایشان نیز مانند من از این دنیا نیستند.^{۱۷} کلام راستی خود را به آنان بیاموز تا پاک و مقدس شوند.^{۱۸} همانطور که تو مرا به این جهان فرستادی، من نیز ایشان را به میان مردم می‌فرستم.^{۱۹} من خود را وقف آنان کرده‌ام تا در راستی و پاکی رشد کنند.

^{۲۰} «من فقط برای این شاگردان دعا نمی‌کنم؛ برای ایمان‌داران آینده نیز دعا می‌کنم که بوسیله شهادت ایشان به من ایمان خواهند آورد.»^{۲۱} برای تک تک ایشان دعا می‌کنم تا همه با هم یکدل و یک‌رأی باشند، همانطور که ای پدر، من و تو با هم یکی هستیم؛ تا همچنانکه تو در منی، و من در تو ایشان نیز با ما یک باشند، تا از این راه مردم جهان ایمان آورند که تو مرا فرستاده‌ای.

^{۲۲} «و جلالی را که به من بخشیدی به ایشان داده‌ام، تا آنان نیز مانند ما یکی گردند.»^{۲۳} من در ایشان و تو در من، تا به این ترتیب ایشان نیز به تمام معنا با هم یکی باشند، و مردم دنیا بدانند که تو مرا فرستاده‌ای و بفهمند که ایشان را دوست داری، به همان اندازه که مرا دوست داری.^{۲۴} پدر، می‌خواهم همه آنان که به من ایمانی می‌آورند، به آ آینده با من باشند تا از نزدیک بزرگی و جلال مرا ببینند. تو به من جلال دادی، چون حتی پیش از آفرینش جهان مرا دوست می‌داشتی.

^{۲۵} «ای پدر خوب و مهربان، مردم جهان تو را نمی‌شناسند ولی من تو را می‌شناسم و این شاگردان می‌دانند که تو مرا فرستاده‌ای.»^{۲۶} من تو را به ایشان شناساندم و باز هم خواهم شناسانید تا آن محبت بی‌پایانی که تو نسبت به من داری در ایشان بوجود آید و من نیز در ایشان باشم.»

دستگیری و محاکمه عیسی

۱۸ پس از پایان دعا، عیسی با شاگردانش به یک باغ زیتون واقع در آنسوی دره قدس‌رون رفت. ^۱ یهودای خائن نیز آن محل را می‌شناخت، زیرا عیسی و شاگردانش بارها در آنجا

گرد آمده بودند.

^۲ پس یهودا به همراه سربازان و محافظین مخصوص خانه خدا که کاهنان اعظم و فریسیان در اختیارش گذاشته بودند، با مشعلها و چراغها وارد باغ شدند.

^۳ عیسی با اینکه می‌دانست چه سرنوشتی در انتظار او است، جلو رفت و از ایشان پرسید: «دنبال چه کسی می‌گردید؟»

^۴ جواب دادند: «عیسای ناصری!»

^۵ عیسی فرمود: «من خودم هستم!»

^۶ به محض اینکه گفت من خودم هستم، همه عقب عقب رفتند و بر زمین افتادند.

^۷ عیسی باز از ایشان پرسید: «چه کسی را می‌خواهید؟»

باز جواب دادند: «عیسای ناصری را.»

^۸ فرمود: «من که گفتم خودم هستم. اگر دنبال من آمده‌اید، بگذارید اینها بروند.»^۹ او این کار را کرد تا مطابق دعای آن شب خود عمل کرده باشد که فرمود: «تمام کسانی را که به من سپردی طوری حفظ کردم که هیچیک از دست نرفت.»

^{۱۰} در همین وقت، شمعون پطرس شمشیر خود را کشید و گوش راست «ملوک» خدمتکار کاهن اعظم را برید.^{۱۱} عیسی به پطرس فرمود: «شمشیرت را غلاف کن. آیا جامی را که پدرم به من داده است، نباید بنوشم؟»

^{۱۲} آنگاه سربازان و فرماندهان و محافظین مخصوص، عیسی را گرفتند و دستهای او را بستند، او او را نخست نزد «حنه»، پدر زن «قیافا» که کاهن اعظم آن سال بود، بردند.^{۱۳} قیافا همان است که به سران قوم یهود گفت: «بهتر است این یک نفر فدای همه شود.»^{۱۴} شمعون پطرس و یک شاگرد دیگر نیز بدنهای عیسی رفتند. آن شاگرد با کاهن اعظم آشنا بود، پس توانست دنبال عیسی داخل خانه کاهن اعظم شود.^{۱۵} ولی پطرس پشت در ماند، تا اینکه آن شاگرد دیگر آمد و با کتیبه‌ی که دربان آنجا بود، گفتگو کرد و پطرس را با خود به داخل خانه برد.^{۱۶} آن کتیبه‌ی که پطرس پرسید: «آیا تو از شاگردان عیسی هستی؟»

جواب داد: «نه، نیستم.»

۱۸ بیرون، هوا سرد بود. پس خدمتکاران و مأموران، آشتی درست کردند و دور آن جمع شدند. بطرس نیز به میان ایشان رفت تا خود را گرم کند.

۱۹ در داخل، کاهن اعظم، از عیسی دربارهٔ شاگردان و تعالیم او سؤالاتی کرد. ۲۰ عیسی جواب داد: «همه می‌دانند که من چه تعلیمی می‌دهم. مرتب در عبادتگاهها و خانهٔ خدا موعظه کرده‌ام؛ تمام سران قوم سخنان مرا شنیده‌اند و به کسی مخفیانه چیزی نگفته‌ام.» ۲۱ چرا این سؤال را از من می‌کنی؟ از کسانی بپرس که سخنانم را شنیده‌اند. عده‌ای از ایشان اینجا حاضرند و می‌دانند من چه گفته‌ام.

۲۲ وقتی این را گفت، یکی از سرابازان که آنجا ایستاده بود، به عیسی سلبی زد و گفت: «به کاهن اعظم اینطور جواب می‌دهی؟»

۲۳ عیسی جواب داد: «اگر دروغ گفته‌م، دلیل بیاور. آیا کسی را که حقیقت را می‌گوید باید زد؟» ۲۴ سپس «حنا» عیسی را دست بسته، نزد «قیافا» فرستاد که او نیز کاهن اعظم بود.

۲۵ در حالی که شمعون بطرس در کنار آتش ایستاده بود و خود را گرم می‌کرد، یک نفر دیگر از او پرسید: «تو از شاگردان او نیستی؟»

جواب داد: «البته که نیستم.» ۲۶ یکی از خدمتکارهای کاهن اعظم که از خوششان کسی بود که بطرس گوش را بریده بود، گفت: «مگر من خودم تو را در باغ با عیسی ندیدم؟» ۲۷ باز بطرس حاشا کرد که همان لحظه خروس بانگ زد.

۲۸ نزدیک صبح، بازجویی از عیسی تمام شد. پس قیافا او را به کاخ فرماندار رومی فرستاد. یهودیان برای اینکه نجس نشوند، داخل کاخ نشدند، چون اگر داخل می‌شدند دیگر نمی‌توانستند در مراسم «عیید پسخ» و مراسم قربانی شرکت کنند. ۲۹ پس فرماندار رومی که نامش «پلاطوس» بود، بیرون آمد و پرسید: «اتهام این شخص چیست؟ از دست او چه شکایت

داری؟» ۳۰ جواب دادند: «اگر مجرم نبود، دستگیرش

نمی‌کردیم.» ۳۱ پلاطوس گفت: «پس او را برید و مطابق قوانین مذهبی خودتان محاکمه کنید.»

گفتند: «ما می‌خواهیم او بر صلیب اعدام شود و لازم است که دستور این کار را شما بدهید.» ۳۲ این مطابق پیشگویی خود عیسی بود که فرموده بود به چه ترتیبی باید بمیرد.

۳۳ پلاطوس به داخل کاخ برگشت و دستور داد عیسی را نزد او بیاورند. آنگاه از او پرسید: «آیا تو پادشاه یهودیان می‌باشی؟»

۳۴ عیسی پرسید: «منظورت از "پادشاه" آن است که شما رومی‌ها می‌گویید یا پادشاهی که یهودیان منتظر ظهورش هستند؟»

۳۵ پلاطوس گفت: «مگر من یهودی هستم که این چیزها را از من می‌پرسی؟ قوم خودت و کاهنانتان تو را اینجا آورده‌اند. چه کرده‌ای؟»

۳۶ عیسی فرمود: «من یک پادشاه دنیوی نیستم. اگر جواب می‌بوم، پیروانم می‌جنگیدند تا در جنگ سران قوم یهود گرفتار شوم. پادشاهی من متعلق به این دنیا نیست.»

۳۷ پلاطوس پرسید: «بهر حال منظورت این است که تو پادشاهی؟»

عیسی فرمود: «بلی، من برای همین منظور متولد شده‌ام، و آمده‌ام تا حقیقت را به دنیا بیاورم؛ و تمام کسانی که حقیقت را دوست دارند از من بیروی می‌کنند.»

۳۸ پلاطوس گفت: «حقیقت چیست؟» سپس بیرون رفت و به مردم گفت: «او هیچ جرمی مرتکب نشده است؛ و لی رسم اینست که در هر

«عیید پسخ» یک زندانی را برای شما آزاد کنیم. اگر بخواهید، حاضریم «پادشاه یهود» را آزاد کنیم.» ۳۹ ولی مردم فریاد زدند: «نه، او را نمی‌خواهیم. باراباس را می‌خواهیم.» باراباس را از رومی‌ها آزاد کردند.

تلاش نافرجام پلاطوس برای آزادی عیسی

۱۹ آنگاه پلاطوس دستور داد تا با شلاق سریی عیسی را تازیانه بزنند. ۱ سرابازان نیز از خار

تاجی ساختند و بر سر او گذاشتند و یک لباس بلند شاهانهٔ ارغوانی رنگ به او پوشانند؛ ۲ و او را مسخره کرده، می‌گفتند: «زنده باد پادشاه یهود!» و به او سیلی می‌زدند.

۳ پلاطوس باز بیرون رفت و به یهودیان گفت: «اینک او را نزد شما می‌آورم؛ ولی بدانید که او بی‌تقصیر است.»

۴ آنگاه عیسی با تاج خار و لباس بلند ارغوانی بیرون آمد. پلاطوس به مردم گفت: «بینید، این همان شخص است.»

۵ محض اینکه چشم سران قوم و مقامات یهود به عیسی افتاد، فریاد زدند: «اعدامش کن! بر صلیب اعدامش کن!»

پلاطوس گفت: «شما خودتان اعدامش کنید. چون به نظر من بی‌تقصیر است.»

۶ جواب دادند: «مطابق شریعت ما باید کشته شود چون ادعا می‌کند که پسر خداست.»

۷ وقتی پلاطوس این را شنید بیشتر وحشت کرد. پس دوباره عیسی را به کاخ خود برد و از او پرسید: «تو اهل کجایی؟» ولی عیسی به او جواب نداد.

۸ پلاطوس گفت: «دیگر بامن حرف نمی‌زنی؟ مگر نمی‌دانی من قدرت آن را دارم که تو را آزاد کنم یا اعدام نمایم؟»

۹ عیسی فرمود: «اگر خدا این قدرت را به تو نمی‌داد، با من هیچ کاری نمی‌توانستی بکنی. ولی گناه کسانی که مرا پیش تو آوردند، سنگینتر از گناه توست.»

۱۰ پلاطوس خیلی تلاش کرد تا عیسی را آزاد سازد، ولی سران یهود به او گفتند: «این شخص یاغی است، چون ادعای پادشاهی می‌کند. پس اگر آزادش کنی، معلوم می‌شود مطیع امپراطور نیستی.»

۱۱ با شنیدن این سخن، پلاطوس عیسی را بیرون آورد و در محل سنگ‌فرش، بر مسند قضاوت نشست. ۱۲ ظهر نزدیک می‌شد و یک روز نیز بیشتر به عید پسخ نمانده بود.

پلاطوس به یهودیان گفت: «این هم پادشاهان! مردم فریاد زدند: «ناپودش کن، ناپودش کن!»

اعدامش کن!»

پلاطوس گفت: «می‌خواهید پادشاهان را اعدام کنید؟»

کاهنان اعظم فریاد زدند: «غیر از امپراطور روم، پادشاه دیگری نداریم.»

عیسی را مصلوب می‌کنند

۱۳ پس پلاطوس عیسی را در اختیار ایشان گذاشت تا اعدام شود. سرابازان او را گرفته، بردند، و صلیب را بر دوش گذاشتند و از شهر بیرون

بردند تا به محلی به نام «ججمه» رسیدند که به زبان عبری آن را «جلجتا» می‌گویند. ۱۴ در آنجا او را با دو نفر دیگر مصلوب کردند یکی این طرف، یکی آن طرف و عیسی در وسط. ۱۵ پلاطوس دستور داد در بالای صلیب او نوشته‌ای نصب کنند که روی آن

نوشته شده بود: «عیسای ناصری، پادشاه یهود.» ۱۶ بسیاری آن نوشته را که به زبان عبری، رومی و یونانی بود خواندند، چون جایی که عیسی را مصلوب کردند، نزدیک شهر بود.

۱۷ پس سران کاهنان به پلاطوس گفتند: «این نوشته را عوض کنید و بجای "پادشاه یهود" بنویسید.» او گفت که من پادشاه یهود هستم.» ۱۸ پلاطوس جواب داد: «آنچه نوشته‌ام، نوشته‌ام و تغییر نخواهد کرد.»

۱۹ وقتی سرابازان عیسی را مصلوب کردند، لباسهای او را بین خود به چهار قسمت تقسیم نمودند؛ ولی وقتی به ردای او رسیدند، دیدند که یکپارچه بافته شده و درز ندارد. ۲۰ پس به یکدیگر گفتند: «حیف است این را پاره کنیم. بنابراین قرعه می‌اندازیم تا ببینیم به که می‌رسد.» و این مطابق پیشگویی کتاب اسمعیل بود که می‌فرماید: «لباسهایم را میان خود تقسیم کردند و بر ردای من قرعه انداختند.»

۲۱ در پای صلیب، مریم مادر عیسی، خالهٔ عیسی، مریم زن کلوبا و مریم مجدله ایستاده بودند. ۲۲ وقتی عیسی مادر خود را در کنار من که دوست صمیمی او

و نویسندهٔ این انجیل هستم دید، به مادر خود گفت: «این پسر تو باشد.» ۲۳ و به من فرمود: «او مادر تو

باشد. از آن روز به بعد، من مادر عیسی را به خانه خود بردم.
عیسی من دانست که دیگر همه چیز تمام شده است پس برای اینکه مطابق پیشگویی کتاب آسمانی عمل کرد باشد، فرمود: «و شنام.»^{۱۹} در آنجا یک کوزه شراب ترشیده بود. پس اسفنجی در آن فرو کردند و بر سر نی گذاشتند و جلو دهان او بردند.^{۲۰} وقتی عیسی چشید، فرمود: «تمام شد.» و سر خود را پایین انداخت و جان سپرد.

جسد عیسی را دفن می کنند

^{۲۱} سران قوم بهبود نمی خواستند جسدها روز بعد که شنبه و روز اول عید بود، بالای دار بماند. بنابراین، از پلاطوس خواهش کردند که دستور بدهد ساق پایهای ایشان را بشکنند تا زودتر به قبرستان و جسدشان را از بالای دار باسن ساورند.^{۲۲} پس سربازان آمدند و ساق پایهای آن دو نفر را که با عیسی اعدام شده بودند، شکستند.^{۲۳} ولی وقتی به عیسی رسیدند، دیدند که مرده است. پس ساقهای او را شکستند.^{۲۴} این همه، یکی از سربازان نیزه خود را به پهلوی عیسی فرو کرد که خون و آب بیرون آمد.^{۲۵} من خود تمام این رویدادها را به چشم خود دیدم و همه را عیناً نوشتم تا شما نیز ایمان آورید.^{۲۶} کاری که سربازان کردند، مطابق پیشگویی کتاب آسمانی بود که می فرماید: «هیچ یک از استخوانهای او شکسته نخواهد شد.»^{۲۷} و همچنین «سه او نیزه زدند و به تماشای او پرداختند.»

^{۲۸} ساعتی بعد، یکی از بزرگان یهود، به نام یوسف که اهل «رامه» بود و از ترس سران قوم، مخفیانه شاگرد عیسی شده بود، با بی باکی به حضور پلاطوس رفت و اجازه خواست تا جسد عیسی را از بالای صلیب پایین بیاورد و بخاک بسپارد. پلاطوس به او اجازه داد و او نیز جسد را پایین آورد و برد.^{۲۹} بقیودیموس هم که یک شب نزد عیسی آمده بود، سی کیلو مواد خوشبو که از مر و چوب عود درست شده بود برای مراسم تدفین آورد.^{۳۰} ایشان با هم، مطابق رسم یهود، جسد عیسی را در پارچه کتانی که با

مواد خوشبو معطر شده بود پیچیدند.^{۳۱} در نزدیکی محل اعدام، باغ کوچکی بود و قبری تازه که تا آن زمان کسی در آن دفن نشده بود.^{۳۲} پس چون شنبه در پیش بود و قبر نزدیک، جسد عیسی را همانجا دفن کردند.

عیسی زنده می شود!

۲۰ روز بکشته صبح زود، وقتی هوا تاریک روشن بود، مریم مجدلیه به سر قبر آمد و با کمال تعجب دید که سنگ از در قبر کنار رفته است.^۱ پس با عجله پیش من که نویسنده این کتاب هستم و شمعون بطرس آمد و گفت: «جسد خداوند را از قبر برده اند و معلوم نیست کجا گذاشته اند.»

^۲ ما هر دو دویدیم تا به سر قبر رسیدیم. من از بطرس پیش افتادم و زودتر به قبر رسیدم. خم شدم، نگاه کردم. فقط کفن خالی آنجا بود. دیگر داخل قبر نرفتم.^۳ سپس شمعون بطرس رسید و داخل قبر شد. او هم فقط کفن خالی را دید،^۴ و متوجه شد که پارچه ای که به سر و صورت عیسی پیچیده بودند، در گوشه دیگری گذاشته شده است و در کنار کفن نیست.^۵ آنگاه من نیز داخل قبر شدم و دیدم و ایمان آوردم که عیسی زنده شده است!^۶ چون تا آنوقت ما هنوز به این حقیقت پی نبرده بودیم که کتاب آسمانی می فرماید که او باید زنده شود.^۷ پس به خانه رفتم.^۸ ولی مریم مجدلیه به سر قبر برگشته بود و حیران ایستاده، گریه می کرد. همچنانکه اشک می ریخت، خم شد و داخل قبر را نگاه کرد.^۹ در همان هنگام، دو فرشته را دید با لباس سفید، که در جایی نشسته بودند که جسد عیسی گذاشته شده بود، یکی نزدیک سر و دیگری نزدیک پاها.

^{۱۰} فرشته ها از مریم پرسیدند: «چرا گریه می کنی؟» جواب داد: «جسد خداوند مرا برده اند و نمی دانم کجا گذاشته اند.»

^{۱۱} ناگاه احساس کرد کسی پشت سر او ایستاده است. برگشت و نگاه کرد. عیسی خودش بود. ولی مریم او را نشناخت.

^{۱۲} عیسی از مریم پرسید: «چرا گریه می کنی؟ دنبال

که می گردی؟»

مریم به گمان اینکه باغبان است، به او گفت: «آقا، اگر تو او را برده ای، بگو کجا گذاشته ای تا بروم او را بردارم.»

^{۱۳} عیسی گفت: «مریم!»

مریم برگشت و عیسی را شناخت و با شادی فریاد زد: «استاد!»

^{۱۴} عیسی فرمود: «به من دست زن، چون هنوز نزد پدرم بالا نرفته ام. ولی برو و برادرانم را پیدا کن و به ایشان بگو که من نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما بالا می روم.»

^{۱۵} مریم شاگردان را پیدا کرد و به ایشان گفت: «خداوند زنده شده است! من خودم او را دیدم.» و پیغام او را به ایشان داد.

^{۱۶} غروب همان روز، شاگردان دور هم جمع شدند و از ترس سران قوم بهبود، درها را از پشت بستند. ولی ناگهان عیسی را دیدند که در میانشان ایستاده است. عیسی سلام کرد:^{۱۷} «و زخم دستها و پهلوی خود را به ایشان نشان داد تا او را بشناسند. وقتی خداوند خود را دیدند، بی اندازه شاد شدند.»

^{۱۸} عیسی باز با ایشان سخن گفت و فرمود: «همچنانکه پدر مرا به این جهان فرستاد، من نیز شما را به میان مردم می فرستم.»^{۱۹} آنگاه به ایشان دیدم و فرمود: «روح القدس را بیاورد. اگر گناهان کسی را ببخشید، بخشیده می شود، و اگر نبخشید، بخشیده نمی شود.»

^{۲۰} «توما» معروف به «دوقلو» که یکی از دوازده شاگرد مسیح بود. آن شب در آن جمع نبود.^{۲۱} پس وقتی به او گفتند که خداوند را دیده اند، جواب داد: «من که باور نمی کنم. تا خودم زخم میخای صلیب را در دستهای او نبینم و انگشتانم را در آنها نگذارم و به پهلوی زخمی اش دست نزنم، باور نمی کنم که او زنده شده است.»

^{۲۲} یکشنبه هفته بعد، باز شاگردان دور هم جمع شدند. این بار تو ما نیز با ایشان بود. باز درها بسته بود که ناگهان عیسی را دیدند که در میانشان ایستاده است و سلام می کند.^{۲۳} عیسی رو به تو ما کرد و

فرمود: «انگشت را در زخم دست هایم بگذار. دست به پهلویم بزن و بیش از این بی ایمان نباش. ایمان داشته باش.»

^{۲۴} تو ما گفت: «ای خداوند من، ای خدای من.»

^{۲۵} عیسی به او فرمود: «بعد از اینکه مرا دیدی، ایمان آوردی. ولی خوشبختان کسانی که ندیده به من ایمان می آورند.»

^{۲۶} شاگردان عیسی معجزات بسیاری از او دیدند که در این کتاب نوشته نشده است.^{۲۷} ولی همین مقدار نوشته شد تا ایمان آورید که عیسی، همان مسیح و فرزند خداست و با ایمان به او، زندگی جاوید بیاید.

عیسی زنده با شاگردان

۲۱ پس از چند روز، عیسی خود را کنار دریاچه جلیل باز به شاگردان خود به این ترتیب ظاهر ساخت:^۱ «ما چند نفر کنار دریا بودیم

شمعون بطرس، تو ما دوقلو، نتانائل اهل قانا جلیل، برادر من یعقوب با خودم و دو نفر دیگر از شاگردان.^۲ شمعون بطرس به ما گفت: «من می روم ماهی بگیرم.»

همه گفتیم: «ما هم می آییم.» رفتیم ولی آن شب چیزی نگرفتیم.

^۳ صبح زود دیدیم یک نفر در ساحل ایستاده است، ولی چون هوا هنوز نیمه روشن بود، نتوانستیم ببینیم کیست.

^۴ ما را صدا زد: «بچه ها، ماهی گرفته اید؟»

جواب دادیم: «نه.»

^۵ گفت: «تورتان را در سمت راست قایق بیندازید تا بگیرید.»

ما هم انداختیم. آنقدر ماهی در تور جمع شد که از سنگینی نتوانستیم تور را بالا بکشیم.

^۶ من به بطرس گفتم: «این خداوند است! بطرس هم که تا کمر برهنه بود، فوراً لباسش را به خود پیچید و داخل آب پرید و شاکنان خود را به ساحل رساند.

«بقیه ما در قایق ماندیم و تور پر از ماهی را به ساحل کشیدیم. ساحل حدود صد متر با قایق فاصله داشت. وقتی به ساحل رسیدیم، دیدیم آتش روشن است و

ماهی روی آن گذاشته شده، و مقداری هم نان آنجاست.

۱۰ عیسی فرمود: «چند تا از ماهی‌هایی را که تازه گرفته‌اید، بیاورید.»^{۱۱} بطرس رفت و تور را به ساحل کشید و ماهی‌ها را شمرد؛ صد و پنجاه و سه ماهی بزرگ در تور بود، باوجود این، تور پاره نشده بود. ۱۲ عیسی فرمود: «بسیابید صحانه بخورید.» ولی هیچیک از ما جرأت نکرد از او پرسد که آیا او خود عیسی خداوند است یا نه، چون همه مطمئن بودیم که خود اوست. ۱۳ آنگاه عیسی نان و ماهی را گرفت و بین ما تقسیم کرد. ۱۴ این سومین باری بود که عیسی بعد از زنده شدن، خود را به ما نشان می‌داد.

۱۵ بعد از صبحانه، عیسی از شمعون بطرس پرسید: «شمعون، پسر یونا، آیا تو از دیگران بیشتر مرا دوست داری؟» بطرس جواب داد: «بلی، خودتان می‌دانید که من دوست شما هستم.»

عیسی به او فرمود: «پس به بره‌های من خوراک بده.»

۱۶ عیسی بار دیگر پرسید: «شمعون، پسر یونا، آیا واقعاً مرا دوست داری؟»

بطرس جواب داد: «بلی خداوند، خودتان می‌دانید که من دوست شما هستم.»

عیسی فرمود: «پس، از کومندان من مراقبت کن.»^{۱۷} یک بار دیگر عیسی از او پرسید: «شمعون، پسر یونا، آیا با من دوست هستی؟»

این بار بطرس از طرز سؤال عیسی ناراحت شد و گفت: «خداوند، شما از قلب من باخبرید. خودتان

می‌دانید که دوست شما هستم.»

عیسی به او فرمود: «پس به بره‌های کوچک من خوراک بده.»^{۱۸} وقتی جوان بودی هرکاری می‌خواستی می‌توانستی بکنی و هر جا می‌خواستی می‌رفتی، ولی وقتی پیر شوی، دیگران دست را می‌گیرند و به این طرف و آن طرف می‌کشند، و جایی می‌برند که نمی‌خواهی بروی.^{۱۹} این را فرمود تا بطرس بداند که با چه نوع مرگی خواهد مرد و خدا را جلال خواهد داد. بعد عیسی به او فرمود: «حالا بدنال من بیا.»

۲۰ بطرس برگشت و شاگرد محبوب عیسی را دید که دنبالشان می‌آید، یعنی همان کسی که سر شام، کنار عیسی تکیه زده بود و از او پرسید: «استاد، کدامیک از ما به تو خیانت می‌کنیم؟»

۲۱ بطرس از عیسی پرسید: «بر سر او چه خواهد آمد؟»

۲۲ عیسی جواب داد: «اگر بخوام او بماند تا باز کردم، چه ربطی به تو دارد؟ تو دنبال من بیا.»

۲۳ پس این خبر در میان برادران پیچیده که آن شاگرد محبوب نخواهد مرد. در صورتی که عیسی هرگز چنین چیزی نگفت، او فقط فرمود: «اگر بخوام او بماند تا باز کردم، چه ربطی به تو دارد.»

۲۴ آن شاگرد منم که تمام این چیزها را دیدم و اینجا نوشتم؛ و ما همه می‌دانیم که این نوشته‌ها عین حقیقت است.

۲۵ من گمان می‌کنم اگر تمام رویدادهای زندگانی عیسی در کتابها نوشته می‌شد، دنیا گنجایش آن کتاب‌ها را نمی‌داشت!

اعمال رسولان مسیح

هنگامی که عیسی مسیح را بر صلیب کشند، رسولان او از ترس جانشان خود را به پناهگاهی رساندند و درها را محکم پشت سر خود بستند. ولی هنوز سه روز از مرگ پیشوایشان نگذشته بود که او را زنده در میان خود دیدند. آری، عیسی مسیح زنده شده بود! و اینک در این بخش می‌خوانید که این رسولان که شاهد عینی این واقعه تاریخی بودند، چگونه با جرأتی که روح خدا در آنان بوجود آورده بود، همه جا رفتند و به همه مژده دادند که عیسی زنده است و در پی بشر گمشده می‌باشد تا او را از بند گناه آزاد سازد.

دوست عزیزم تئوفیلوس،

در کتاب نخست، به شرح کامل زندگی و تعالیم عیسی پرداختم و نوشتم که او چگونه، پس از آنکه احکام بیشتری توسط روح القدس به رسولان برگزیده خود داد، به آسمان بالا رفت. ۳ در مدت چهل روز پس از مرگ خود، بارها خود را زنده به رسولان ظاهر ساخت و به طرق گوناگون به ایشان ثابت کرد که واقعاً زنده شده است. در این فرصتها، او دربارهٔ ملکوت خدا با ایشان سخن می‌گفت.

سخنان آخر عیسی قبل از صعود به آسمان

۴ در یکی از این دیدارها بود که به ایشان گفت:

«از شهر اورشلیم بیرون بروید بلکه منتظر روح القدس باشید زیرا او همان هدیه‌ای است که پدرم وعده‌اش را داده و من نیز در باره‌اش با شما سخن گفتم.»

۵ «و بچیی شما را با آب غسل تعمید داد ولی تا چند روز دیگر شما با روح القدس تعمید خواهید یافت.»

۶ «بار دیگر که به ایشان ظاهر شد، از او پرسیدند: «خداوند، آیا در همین زمان است که حکومت از دست رفته اسرائیل را باز برقرار خواهی کرد؟»

۷ جواب داد: «این زمانها را پدرم خدا تعیین می‌کند و دانستن آنها کار شما نیست.» ولی آنچه لازم است بدانید این است که وقتی روح القدس بر شما نازل شود، قدرت خواهید یافت تا در «اورشلیم»، در

سراسر «یهودیه»، «سامره»، و حتی دورترین نقطهٔ دنیا

دربارهٔ مرگ و زنده شدن من شهادت دهید.»

۸ پس از آنکه عیسی این سخنان را به پایان رساند، در مقابل چشمان ایشان، بسوی آسمان بالا رفت و در ابری ناپدید گشت.

۹ ایشان هنوز به آسمان خیره مانده بودند که ناگهان متوجه شدند دو مرد سفیدپوش در میانشان ایستاده‌اند. ۱۰ ایشان گفتند: «ای مردان جلیلی، چرا اینجا ایستاده‌اید و به آسمان خیره شده‌اید؟ عیسی به آسمان رفت و همانگونه که رفت، یک روز نیز باز خواهد گشت.»

۱۱ این رویداد تاریخی بر روی کوه زیتون واقع شد که با اورشلیم یک کیلومتر فاصله داشت. پس، از آنجا به شهر بازاگشتند،^{۱۲} و در بالاخانه‌ای که منزل داشتند مشغول دعا شدند. کسانی که در این دعا شرکت داشتند، عبارت بودند از:

بطرس، یوحنا و یعقوب، اندریاس، فیلیپ و توما، برتولما، متی، یعقوب (پسر حلفی)، شمعون (به او غیور می‌گفتند)، یهوذا (پسر یعقوب)، و برادران عیسی.

چند زن از جمله مادر عیسی نیز در آنجا حضور داشتند.

انتخاب شاگرد جدید بجای یهوذا

۱۳ این دعا تا چند روز طول کشید. در یکی از آن روزها که در حدود صدویست نفر حاضر بودند، بطرس برخاست و به ایشان گفت:

۱۶ «برادران، لازم بود پیشگویی کتاب آسمانی دربارهٔ یهویدا عملی شود که اشخاص شریر را راهنمایی کرد تا عیسی را بگیرند، زیرا مدتها قبل از آن، داود نمی‌خواست یهویدا را نا الهام از روح‌القدس پیشگویی کرده بود. ۱۷ یهویدا یکی از ما بود. او را نیز عیسی مسیح انتخاب کرده بود تا مانند ما رسول خدا باشد. ۱۸ ولی با پولی که بابت خیانت خود گرفت، مزرعهای خرید، در همانجا با مسرفه کرد، از میان دو پاره شد و تمام روده‌هایش بیرون ریخت. ۱۹ خیر مرگ او فوری در شهر پیچید و مردم اسم آن زمین را «مزرعهٔ خون گدا شدند».

پطرس ادامه داد و گفت: ۲۰ «داود پادشاه در این مورد در کتاب زیور انجین پیشگویی کرده است: خانه‌اش خراب شود و کسی آنجا منزل نکند. و باز می‌گوید: مقام او را به دیگری بدهند.

۲۱ «پس حال باید یک نفر دیگر را انتخاب کنیم تا جای او را بگیرد و با ما شاهد زنده شدن عیسی باشد. و البته باید کسی را انتخاب کنیم که از شروع همکاری ما با خداوند، همیشه با ما بوده است، یعنی از روزی که بچی او را تعمد داد تا روزی که در مقابل چشمان ما به آسمان بالا رفت.»

۲۲ خاضرین دو نفر را معرفی کردند، یکی «یوسف برسابا» که به او یوستوس نیز می‌گفتند، و دیگری «متیاس» ۲۳. آنگاه دعا کردند تا شخصی را که خدا می‌خواهد، انتخاب کنند، و گفتند: «خداوند، تو از قلب همه باخبری. به ما نشان بده کدامیک از این دو نفر را انتخاب کرده‌ای تا رسول تو و جانشین یهویدا خائن باشد که به سزای عمل خود رسیده.»

۲۴ پس ایشان قرعه انداختند و متیاس انتخاب شد و در خدمت خدا همکار یازده رسول دیگر گردید.

نزول روح‌القدس

۲ هفت هفته پس از مرگ و زنده شدن مسیح، روز «نظیکاست» فرا رسید. به این روز، «عید پنجاهم» می‌گفتند، یعنی پنجاه روز بعد از عید پنج در این روز یهویدان نور بر غلّه خود را به خانهٔ خود می‌آوردند. آن روز، وقتی ایمانداران دور هم جمع

اعمال رسولان / ۲

شده بودند، آنگاه صدایی شبیه صدای وزش باد در هوا پیچید و خانه را پر کرد.

۳ سپس چیزی شبیه زبانه‌های آتش بر سرشان شعله‌ور شد. ۴ آنگاه همه از روح‌القدس پر شدند و برای اولین بار شروع به سخن گفتن به زبانهایی کردند که با آنها آشنایی نداشتند، زیرا روح پاک خدا این قدرت را به ایشان داد.

۵ آن روزها، یهویدان دیندار برای مراسم عید از تمام سرزمینها به اورشلیم آمده بودند. ۶ پس وقتی صدا از آن خانه به گوش رسید، گروهی با سرعت آمدند تا ببینند چه شده است. وقتی شنیدند شاگردان عیسی به زبان ایشان سخن می‌گویند، مات و مبهوت ماندند!

۷ آنان با تعجب به یکدیگر می‌گفتند: «این چگونه ممکن است؟ با اینکه این اشخاص از اهالی جلیل هستند، ۸ ولی به زبانهای محلی ما تکلم می‌کنند. به زبان همان سرزمینهایی که ما در آنجا بدنیا آمده‌ایم! ۹ ما که از پارت‌ها، مادها، ایلامی‌ها، اهالی بین‌النهرین، یهودیه، کپدوکیه، پونتوس، آسیا، ۱۰ فریجیه و بعلقیه، مصر، قسمت قیروانی زبان لیبی، کربت، عربستان هستیم و حتی کسانی که از روم آمده‌اند هم یهودی و هم آثانی که یهودی شده‌اند همهٔ ما می‌شویم که این اشخاص به زبان خود ما از اعمال عجیب خدا سخن می‌گویند!»

۱۱ همه در حالی که مبهوت بودند، از یکدیگر می‌پرسیدند: «این چه واقعه‌ای است؟»

۱۲ بعضی نیز مسخره کرده، می‌گفتند: «اینها مست هستند!»

موعظهٔ پطرس رسول

۱۳ آنگاه پطرس با یازده رسول دیگر جلو رفت و با صدای بلند به ایشان گفت: «ای اهالی اورشلیم، ای زائرینی که در این شهر بسر می‌برید، گوش کنید! ۱۴ بعضی از شما می‌گویند که ما مست هستیم! این حقیقت ندارد! چون اکنون ساعت نه صبح است و هنگام شرابخواری و مستی نیست! ۱۵ آنچه امروز صبح شاهد آن هستیم، یوئیل نبی قرنها قبل پیشگویی

اعمال رسولان / ۲

کرده است. ۱۶ خدا از زبان او فرمود: «در روزهای آخر، تمام مردم را از روح خود پر خواهم ساخت تا پسران و دختران شما نبوت کنند و جوانان شما رؤیاهای و پیران شما خوابها ببینند. ۱۷ بله، تمام سخنمگزارانم را، چه مرد و چه زن، از روح خود پر خواهم کرد، و ایشان نبوت نموده، از جانب من سخن خواهند گفت. ۱۸ در آسمان و زمین علامات عجیب ظاهر خواهم نمود، بر زمین خون جاری خواهد شد، از هوا آتش خواهد بارید و دود غلیظ برخواهد خاست. ۱۹ پیش از آن روز بزرگ خداوند، خورشید تاریک شده، ماه به رنگ خون درخواهد آمد. ۲۰ اما هر که خداوند را به کمک بطلد، خداوند او را نجات خواهد داد.

۲۱ «حال، ای مردان اسرائیلی به من گوش دهید! همانطور که خود نیز می‌دانید، خدا بوسیلهٔ عیسی ناصری معجزات عجیب ظاهر کرد تا به همه ثابت کند که عیسی از جانب او آمده است. ۲۲ از سوی دیگر، خدا مطابق اراده و نقشه‌ای که از پیش تعیین فرموده بود، به شما اجازه داد تا بدست فرماندار رومی، عیسی را بر صلیب و بکشید. ۲۳ ولی خدا او را از آن مرگ و حشمت نجات داد و باز زنده کرد، چون مرگ نمی‌توانست چنین کسی را در چنگ خود اسیر کند.

۲۴ «زیرا داود نبی از قول مسیح می‌فرماید: می‌دانم که خداوند همیشه با من است. خدا مرا محکم می‌کند. قدرت پرتوان خدا پشتیبان من است. ۲۵ از این جهت دلم از خوشی لبریز است و زبانم دائماً او را سپاس می‌گوید! زیرا آسوده‌خاطر هستم که در مرگ نیز در امان خدا می‌باشم.

۲۶ تو نمی‌گذاری جانم در قبر بماند و اجازه نخواهی داد بدن فرزند مقدس تو فاسد گردد. ۲۷ نو به من عمر دوباره عطا خواهی کرد و در حضور مرا از خوشی لبریز خواهی نمود. ۲۸ «برادران عزیز، کمی فکر کنید! این سخنان را داود دربارهٔ خودش گفت زیرا او مرد، دفن شد و قبرش نیز هنوز همینجا در میان ماست. ۲۹ ولی چون

نبی بود، می‌دانست خدا قول داده و قسم خورده است که از نسل او، مسیح را بر تخت سلطنت او بنشاند. ۳۰ داود به آیندهٔ دور نگاه می‌کرد و زنده شدن مسیح را می‌دید و می‌گفت که جان او در قبر باقی نخواهد ماند و بدش نخواهد پوسید. ۳۱ داود در واقع دربارهٔ عیسی پیشگویی می‌کرد و همهٔ ما با چشمان خود دیدیم که عیسی زنده شد.

۳۲ «او اکنون در آسمان بر عالیترین جایگاه افتخار در کنار خدا نشسته است و روح‌القدس موعود را از پدر دریافت کرده و او را به پیروان خود عطا فرموده است، که امروز شما نتیجه‌اش را می‌بینید و می‌شنوید. ۳۳ «پس می‌بینید که داود سخنانی را که از او نقل کرد، دربارهٔ خودش نگفت چون داود هرگز به آسمان نرفت، بلکه می‌گوید: خدا به خداوند من مسیح گفت: «در دست راست من بنشین ۳۴ تا دشمنان را زیر پایت بیندازم. ۳۵ «و این جهت، من امروز به وضوح و روشنی به همهٔ شما هموطنانم می‌گویم که همین عیسی که شما بر روی صلیب کشید، خدا او را خداوند و مسیح تعیین فرموده است!»

۳۶ سخنان پطرس مردم را سخت تحت تأثیر قرار داد. بنابراین، به او و به سایر رسولان گفتند: «برادران، اکنون باید چه کنیم؟»

۳۷ پطرس جواب داد: «هر یک از شما باید از گناهاتان دست کشیده، بسوی خدا باز گردید و به نام عیسی غسل تعمید بگیرید تا خدا گناهاتان را ببخشد. آنگاه خدا به شما نیز این هدیه، یعنی روح‌القدس را عطا خواهد فرمود. ۳۸ زیرا مسیح به شما که از سوی خداوند، خدای ما دعوت شده‌اند، و نیز به فرزندان شما و همچنین به کسانی که در سرزمینهای دور هستند، وعده داده که روح‌القدس را عطا فرماید.»

مردم گروه‌گروه به عیسی ایمان می‌آوردند

۳۹ سپس پطرس به تفصیل دربارهٔ عیسی سخن گفت و تمام شنوندگان را تشویق نمود که خود را از گناهان مردم شرور آن زمانه آزاد سازند. ۴۰ از کسانی که گفته‌های او را قبول کردند، تقریباً سه هزار نفر

غسل تعمید گرفتند،^{۲۲} و در تعلیمی که رسولان می دادند و در آئین شام خداوند و دعا، با سایر ایمانداران مرتب شرکت می کردند.^{۲۳} در ضمن، در اثر معجزات زیادی که توسط رسولان به عمل می آمد، در دل مردم ترسی توأم با احترام نسبت به خدا ایجاد شده بود.

^{۲۴} به این ترتیب تمام ایمانداران با هم بودند و هر چه داشتند با هم قسمت می کردند.^{۲۵} ایشان دارایی خود را نیز می فروختند و بین فقرا تقسیم می نمودند؛^{۲۶} و هر روز مرتب در خانه‌ها برای شام خداوند جمع می شدند، و با خوشحالی و شکرگزاری هر چه داشتند با هم می خوردند،^{۲۷} و خدا را سپاس می گفتند. اهالی شهر نیز به ایشان احترام می گذاشتند و خدا هر روز عده‌ای را نجات می داد و به جمع ایشان می افزود.

لنگ مادر زاد راه می رود

یک روز بعد از ظهر پطرس و یوحنا به خانه خدا می رفتند تا مانند هر روز در مراسم دعای ساعت سه شرکت کنند.^۲ وقتی به نزدیکی خانه خدا رسیدند، مردی را دیدند که از مادر لنگ متولد شده بود. هر روز او را می آوردند و در کنار یکی از دروازه‌های خانه خدا که معروف به «زبیا» بود می گذاشتند. تاگدا، ایی کند.^۳ وقتی پطرس و یوحنا از آنجا رد می شدند، آن مرد از ایشان پول خواست.

^۴ ایشان به او خیره شدند. سپس پطرس گفت: «به ما نگاه کن!»

نگدای لنگ، به امید اینکه چیزی به او بدهند، با اشتیاق به ایشان نگاه کرد.

^۵ پطرس گفت: «ما پولی نداریم که به تو بدهیم! اما من چیز دیگری به تو می دهم! در نام عیسی مسیح

ناصری به تو دستور می دهم که برخیزی و راه بروی!»^۶

^۷ سپس دست او را گرفت و از زمین بلندش کرد. در همان لحظه پاها و فوژک پاهای او صحیح و سالم شد و قوت گرفت، بطوری که از جا پرید، لحظه‌ای روی پاهای خود ایستاد و براف افتاد. آنکه در حالی که بالا و پایین می پرید و خدا را شکر می کرد با پطرس و یوحنا داخل خانه خدا شد.

^۸ انخاصی که آنجا بودند، وقتی او را دیدند که راه می رود و خدا را شکر می کند،^۹ و پی برند که همان گندای لنگی است که هر روز کنار دروازه «زبیا» خانه خدا می نشست، بی اندازه تعجب کردند!^{۱۰} پس همه بظرف «ایوان سلیمان» هجوم بردند و او را دیدند که به پطرس و یوحنا محکم چسبیده است! آنکه با احترام ایستادند و با حیرت به این واقعه عجب خیره شدند.

پیغمبران راجع به عیسی پیشگویی کرده بودند

^{۱۱} پطرس از این فرصت استفاده کرد و به گروهی که در آنجا گرد آمده بودند گفت: «ای مردمان اسرائیلی، چرا اینقدر تعجب کرده‌اید؟ چرا اینچنین ما خیره شده‌اید؟ مگر خیال می کنید که ما با قدرت و دینداری خودمان این شخص را شفا داده‌ایم؟^{۱۲} این خدای ابراهیم، اسحاق، یعقوب و خدای اجداد ماست که با این معجزه، خدمتگزار خود عیسی را سفارش کرده است. منظوم همان عیسی است که شما به پیلاطوس فرماندار اصرار کردید که اعدامش کند. در صورتی که پیلاطوس می گوید او را آزاد سازد.^{۱۳} بلی، شما نخواستید او آزاد شود، بلکه آن مرد پاک و مهربان را رد کردید، و اسرار داشتید بجای او یک قاتل آزاد شود.^{۱۴} شما این مرد حیاتبخش را کشیدید، ولی خدا او را زنده کرد. من و یوحنا شاهد این واقعه هستیم چون بعد از آنکه او را کشیدید، ما او را زنده دیدیم.»

^{۱۵} «شما خود می دانید که این مرد فقیر قبلاً لنگ بود. اما اکنون، نام عیسی او را شفا داده است، یعنی ایمان به اسم عیسی باعث شفای کامل او شده است، ایمانی که عطیه الهی است.»

^{۱۶} «برادران عزیز، در ضمن این را نیز می دانم که رفتار شما و سران قوم شما از روی نادانی بود.^{۱۷} از طرف دیگر، دست خدا هم در این کار بود، زیرا مطابق پیشگویی‌های کتاب آسمانی، مسیح بر روی صلیب برای آموزش گناهان ما جان خود را فدا کرد.^{۱۸} پس، توبه کنید، از گناهاتان دست بکشید و بسوی

خدا بازگردید تا او گناهانان را پاک سازد و دوران آسودگی و خرمی از جانب خداوند فرا برسد.^{۱۹} و بار دیگر عیسی را، که همانا مسیح شماست، باز فرستد.^{۲۰} چون همانطور که از زمان قدیم پیشگویی شده است، مسیح باید در آسمان بماند تا همه چیز از آلودگی گناه پاک شود و به حال اول بازگردد. برای نمونه، موسی سالها پیش فرمود: خداوند پیامبری مثل من از میان شما و برای شما می فرستد. هر چه او می گوید با دقت گوش کنید؛^{۲۱} هر که به او گوش ندهد، هلاک خواهد شد.

^{۲۲} و نه فقط موسی، بلکه سموتیل، و تمام پیغمبران بعد از او، واقعه امروز را پیشگویی کردند.^{۲۳} شما فرزندان همان پیغمبران هستید و خدا به شما نیز مانند اجدادتان وعده داده است که تمام مردم روی زمین را بوسیله نسل ابراهیم برکت دهد. این همان وعده‌ای است که خدا به ابراهیم داد.^{۲۴} از این جهت خدا خدمتگزار خود را اول از همه نزد شما، بنی اسرائیل، فرستاد تا شما را از راه‌های گناه آلودگان بازگرداند و به این وسیله به شما برکت دهد.»

رسولان مسیح با جرأت سخن می گویند

^۱ ایشان هنوز مشغول گفتگو با مردم بودند که ناگهان کاهنان اعظم با سرنگهان خانه خدا و چند نفر از فرقه صدفی‌ها بر سرشان تاختند.^۲ ایشان از اینکه پطرس و یوحنا درباره زنده شدن عیسی با مردم سخن می گفتند، بسیار مضطرب و پشیمان شدند.^۳ پس آنان را گرفتند و چون عصر بود تا روز بعد زندانی کردند.^۴ اما بسیاری از آنان که پیغام ایشان را شنیده بودند، ایمان آوردند و به این ترتیب تعداد ایمانداران به پنج هزار رسید!

^۵ روز بعد، شورای عالی یهود در اورشلم جلسه داشتند.^۶ کاهنان اعظم با قیافا، یوحنا، اسکندر و سایر بستگانش نیز حضور داشتند.^۷ آنگاه پطرس و یوحنا را آوردند و از ایشان پرسیدند: «این کار را با چه قدرت و با اجازه چه کسی انجام داده‌اید؟»

^۸ پطرس که پر از روح القدس بود، به ایشان گفت: «ای سران و بزرگان قوم اسرائیل،^۹ اگر منظورتان این

کار خیر است که در حق این شخص لنگ کرده‌ایم و می پرسید که چگونه شفا پیدا کرده است،^{۱۰} اجازه دهید صریحاً به همه بگویم که این معجزه را در نام عیسی مسیح ناصری و با قدرت او کرده‌ایم، یعنی همان کسی که شما بر صلیب کشیدید ولی خدا او را زنده کرد. بلی، با قدرت اوست که این مرد الان صحیح و سالم اینجا ایستاده است.^{۱۱} چون بنا به گفته کتاب آسمانی، عیسی مسیح همان سنگی است که شما معمارها دور انداختید، ولی سنگ اصلی ساختمان شد.^{۱۲} غیر از عیسی مسیح کسی نیست که بتواند ما را رستگار سازد! چون در زیر این آسمان، اسم دیگری وجود ندارد که مردم بتوانند توسط او از گناهان نجات یابند.»

^{۱۳} وقتی اعضای شورا جرأت و بی باکی پطرس و یوحنا را دیدند، مات و مبهوت ماندند! خصوصاً که می دیدند اشخاص بیسواد و معمولی هستند، و پی بردند که چون با عیسی بوده‌اند تا این حد دگرگون شده‌اند!^{۱۴} از طرف دیگر، فقیر لنگ نیز صحیح و سالم کنار ایشان ایستاده بود و نمی توانستند شفاى او را انکار کنند!^{۱۵} پس ایشان را از تالار شورا بیرون فرستادند تا با یکدیگر مشورت کنند.

^{۱۶} آنان از یکدیگر می پرسیدند: «با ایشان چه کنیم؟ ما که نمی توانیم منکر این معجزه برگرد شویم، چون در اورشلم همه از آنان باخبرند.^{۱۷} ولی شاید بتوانیم جلو تبلیغاتشان را بگیریم. پس به ایشان می گویم اگر بار دیگر نام عیسی را بر زبان بیاورند و دست به چنین کارهایی بزنند، مسئول حوالت آن خواهند بود.»^{۱۸} پس ایشان را احضار کرده، گفتند که دیگر درباره عیسی با کسی سخن نگویند.

^{۱۹} اما پطرس و یوحنا جواب دادند: «خودتان بگویید، آیا درست است که بجای حکم خدا، از دستور شما اطاعت کنیم؟^{۲۰} ما که نمی توانیم آن چیزهای عالی را که از عیسی دیده و شنیده‌ایم به کسی نگوئیم.»

^{۲۱} پس ایشان را بسیار تهدید کردند و آزاد ساختند، چون نمی دانستند چطور مجازاتشان کنند بدون اینکه آشوب تازه‌ای براف افند؛ زیرا بخاطر این

معجزه بزرگ، همه خدا را شکر می‌کردند. ^{۱۱} معجزه شفای مردی که چهل سال فلج بود!

دعای متحد ایمانداران

^{۱۱} بطرس و یوحنا بعضی اینکه آزاد شدند، نزد سایر رسولان عیسی بازگشتند و تصمیمات شورا را برای ایشان بازگو کردند.

^{۱۲} آنگاه تمام ایمانداران با هم دعا کرده، گفتند: «ای خداوند، ای خالق آسمان و زمین و دریا و هر چه وجود دارد، ^{۱۳} مدتها پیش بوسیله روح القدس از زبان جد ما و خدمتگزار خود داود نبی فرمودی: چرا مردم خدانشناس بصد خداوند شورش بها می‌کنند و قومه‌های نادان علیه خدای بزرگ و توانا توطئه می‌چینند؟ پادشاهان دنیا با یکدیگر همدست می‌شوند تا با خدا و با مسیح او بجهنگند.

^{۱۴} «این درست همان چیزی است که ما امروز شاهد آن هستیم، زیرا هیروдіس پادشاه، پونتیوس پیلاطوس فرماندار و تمام رومی‌ها با قوم اسرائیل؛ ضد عیسی مسیح، خدمتگزار مقدس تو همدست شده‌اند. ^{۱۵} تا دست به کارهایی بزنند که حکمت و قدرت تو از پیش مقدر کرده بود. ^{۱۶} و حال ای خداوند به تهدیدهای ایشان گوش کن و به ما خدمتگزاران خود جرأت بده تا پیغام تو را به مردم برسانیم. ^{۱۷} قدرت شفا بخش خود را نیز به ما عطا کن تا بوسیله نام خدمتگزار مقدس تو عیسی، معجزات بزرگ و کارهای عجیب انجام دهیم.»

^{۱۸} پس از این دعا، خانه‌ای که در آن بودند، تکان خورد و همه از روح القدس پر شدند و پیغام خدا را با جرأت به مردم رساندند.

صمیمیت و همبستگی مسیحیان

^{۱۹} تمام ایمانداران با هم یکدل و یکرأی بودند، و کسی دارایی خود را از آن خود نمی‌دانست، چون هر چه داشتند با هم قسمت می‌کردند. ^{۲۰} رسولان درباره زنده شدن عیسی خداوند با قدرت موعظه می‌کردند و رفاقت صمیمانه‌ای در بین ایمانداران برقرار بود. ^{۲۱} ^{۲۲} کسی نیز محتاج نبود، چون هرکس زمین یا

خانه‌ای داشت، می‌فروخت و پولش را به رسولان می‌داد تا به فقرا بدهند.

^{۲۳} مثلاً شخصی بود به نام یوسف که رسولان او را «برنابای واعظ» نام نهاده بودند. او از قبیله لوی و اهل قبرس بود. ^{۲۴} او مزرعه خود را فروخت و پولش را به رسولان داد تا به نیازمندان بدهند.

خدا را نمی‌توان فریب داد

در ضمن، شخصی نیز بود به نام حناتیا با همسرش سفیره. او زمینی را فروخت، ^۱ ولی فقط قسمتی از پول آن را آورد و ادعا کرد تمام قیمت زمین را آورده است. زن او نیز از حیلۀ او باخبر بود.

^۲ بطرس گفت: «حناتیا، شیطان قلب تو را از طمع پر کرده است. وقتی گفتم این تمام قیمت زمین است، در واقع به روح القدس دروغ گفتمی. ^۳ زمین مال خودت بود که بفروشی یا نفروشی. بعد از فروش هم دست خودت بود که چقدر بدهی یا ندهی، چرا این کار را کردی؟ تو به ما دروغ نگفتی، بلکه به خدا دروغ گفتمی.»

^۴ بعضی اینکه حناتیا این سخن را شنید، بر زمین افتاد و جابجا مرد! همه وحشت کردند! ^۵ پس جوانان آمدند، او را در کفن پیچیدند و به خاک سپردند. ^۶ تقریباً سه ساعت بعد، همسر او بی‌خبر از مرگ شوهرش آمد. ^۷ بطرس از او پرسید: «آیا شما زمینتان را به همین قیمت فروختید؟»

گفت: «بلی، به همین قیمت.»

^۸ بطرس گفت: «تو و شوهرت چطور جرأت کردید چنین کار وحشتناکی بکنید؟ چرا باهم همدست شدید تا روح خدا را امتحان کنید؟ آیا می‌خواستید بدانید که او از آنچه می‌کنید باخبر است یا نه؟ جوانانی که شوهرت را برنده به خاک سپردند، تازه برگشته‌اند. پس تو را نیز خواهند برد.»

^۹ بلافاصله آن زن نیز بر زمین افتاد و مرد. وقتی جوانان رسیدند، دیدند که او هم مرده است. پس جنازه او را نیز بردند و در کنار شوهرش به خاک سپردند. ^{۱۰} در نتیجه، ترس عظیمی کلیسا و تمام

کسانی را که این واقعه را می‌شنیدند فراگرفت.

^{۱۱} از آن پس، سایر ایمانداران، دیگر جرأت نمی‌کردند به رسولان نزدیک شوند، ولی احترام زیادی برای ایشان قائل بودند و مردان و زنان ایماندار دسته‌دسته به خداوند روی می‌آوردند. در ضمن، رسولان بطور مرتب برای دعا در خانه خدا، در قسمتی به نام «یووان سلیمان» جمع می‌شدند. ایشان در میان مردم، معجزات زیاد و حیرت‌آوری می‌کردند، ^{۱۲} تا جایی که مردم بیماران خود را بر روی تخت و تشک به کوچ‌ها می‌آوردند تا وقتی بطرس از آنجا رد می‌شود، افلا سایه او بر بعضی از ایشان بیفتد! ^{۱۳} مردم حتی از اطراف اورشلیم می‌آمدند و دیوانه‌ها و بیماران خود را می‌آوردند و همه شفا می‌یافتند.

^{۱۴} پس کاهن اعظم و بستگان و دوستان او از فرقه صدوقی‌ها، از حسد به جوش آمدند، ^{۱۵} و رسولان را گرفتند و زندانی کردند.

^{۱۶} ولی همان شب فرشته خداوند آمده، درهای زندان را باز کرد و آنان را بیرون آورد و به ایشان گفت: ^{۱۷} «به خانه خدا بروید و باز درباره این راه حیات موعظه کنید!»

^{۱۸} پس صبح زود به خانه خدا رفتند و مشغول موعظه شدند! کاهن اعظم و دار و دستۀ او نیز به خانه خدا آمدند و از تمام اعضای شورای یهود و رؤسا دعوت کردند تا جلسۀ تشکیل دهند. چند نفر از بی‌فرستادگان رسولان را از زندان بیابورند و محاکمه کنند. ^{۱۹} اما وقتی مأموران به زندان رفتند، کسی را در آنجا نیافتند. پس بازگشتند و گزارش داده، گفتند: ^{۲۰} «درهای زندان کاملاً قفل بود، نگاهبان‌ها نیز کنار در نگاهبانی می‌دادند. اما وقتی درها را باز کردیم، کسی داخل زندان نبود!»

^{۲۱} فرمانده نگاهبانان و کاهنان اعظم از این خبر گیج و مبهور شدند و از خود می‌پرسیدند که این ماجرا آخرش به کجا خواهد کشید! ^{۲۲} در همین وقت یک نفر خبر آورد و گفت: «اشخاصی که شما زندانی کرده بودید، در خانه خدا برای مردم موعظه می‌کنند!»

^{۲۳} فرمانده نگاهبانان با افراد خود رفت و ایشان

را با احترام به جلسه شورا آورد، چون می‌ترسید که اگر به زور متوسل شود، مردم ایشان را بکشند.

^{۲۴} کاهن اعظم به ایشان گفت: «مگر ما به شما نگفتیم که دیگر درباره این عیسی موعظه نکنید؟ اما شما برخلاف دستور ما، تمام شهر اورشلیم را با سخنان خود پر کرده‌اید و می‌خواهید خون این مرد را به گردن ما بیندازید!»

^{۲۵} بطرس و رسولان جواب دادند: «ما دستور خدا را اطاعت می‌کنیم، نه دستور انسان را. ^{۲۶} شما عیسی را بر روی صلیب کشتید، اما خدای اجداد ما او را زنده کرد، ^{۲۷} و با قدرت خود، او را سرافراز فرمود تا پادشاه و نجات دهنده باشد و قوم اسرائیل فرصت داشته باشند که توبه کنند و گناهایشان بخشیده شود. ^{۲۸} حال، ما رسولان، شاهد این واقعه هستیم و روح القدس بیز شاهد است، همان روح پاک که خدا او را به مطیعان خود عطا می‌کند.»

^{۲۹} اعضای شورا از جواب رسولان به حشم آمدند و تصمیم گرفتند که ایشان را نیز بکشند. ^{۳۰} اما یکی از اعضای شورا به نام غمالائیل، از فرقه فریسان، که هم در مسائل دینی خبره بود و هم در نظر مردم محترم، برخاست و خواهش کرد که رسولان را چند لحظه بیرون برند.

^{۳۱} سپس به همکاران خود گفت:

«ای سران قوم اسرائیل، مواظب باشید چه تصمیمی درباره این اشخاص می‌گیرید. ^{۳۲} چندی پیش، شخصی به نام ثودا که وانمود می‌کرد شخص بزرگی است، نزدیک به چهارصد نفر را با خود همدست ساخت. او کشته شد و دار و دستۀ او نیز بی‌سرودا تا روزگار شدند.»

^{۳۳} «پس از او، در زمان سرشماری، شخصی دیگر به نام یهودای جلیلی برخاست و عده‌ای مرید پیدا کرد. ولی او نیز کشته شد و مریدانش را کشته شدند. ^{۳۴} «پس به نظر من کاری به کار این اشخاص نداشته باشید. اگر آنچه می‌گویند و می‌کنند از خودشان است، طولی نمی‌کشد که خودبخود از بین خواهند رفت. ^{۳۵} اما اگر از جانب خداست، نمی‌توانید جلو آن را بگیرید. مواظب باشید مبادا با خدا درافتاده

اعضای شورا نصیحت او را قبول کردند، و رسولان را آورده، شلاق زدند و گفتند که دربارهٔ عیسی با کسی سخن نگویند. سپس ایشان را آزاد کردند.^{۲۰} رسولان از آنجا بیرون آمدند و شاد بودند که خدا ایشان را شایسته دانست که بخاطر اسم او رنج بکشند و پی‌احرامی ببیند.^{۲۱} از آن پس هر روز در خانه‌ها کلام خدا را تعلیم می‌دادند و در خانهٔ خدا وعظ می‌کردند که عیسی همان مسیح است.

انتخاب هفت نفر برای خدمت

با افزایش تعداد ایمانداران، گله و شکایتهایی در میان ایشان بوجود آمد. کسانی که یونانی زبان بودند، گله داشتند که میان یهودی زبان ایشان و یهودی زبان صبری زبان، تمیض قائل می‌شوند و به اینان به اندازهٔ آنان خوراک نمی‌دهند.^{۲۲} پس از آن دوازده رسول تمام ایمانداران را دور هم جمع کردند و گفتند:

«ما باید وقت خود را صرف رساندن پیام خدا به مردم کنیم، نه صرف رساندن خوراک به این و آن. پس برادران عزیز، از میان خود هفت نفر را انتخاب کنید که پر از حکمت و روح‌القدس و مورد اعتماد همه باشند تا آنان را مسئول این کار کنیم.^{۲۳} ما نیز وقت خود را صرف دعا، موعظه و تعلیم خواهیم نمود.»

^{۲۴} این پیشنهاد را همه پسندیدند و این اشخاص را انتخاب کردند:

استیفان (مردی با ایسمانی قسوی و پسر از روح‌القدس)، فیلیپ، پروخوس، نیکانور، تیمون، پرمیناس و نیکلاوس اهل انطاکیه. نیکلاوس پک غیر یهودی بود که اول یهودی و بعد مسیحی شده بود.

^{۲۵} این هفت نفر را به رسولان معرفی کردند و رسولان نیز برای ایشان دعا کرده، دست بر سرشان گذاشتند و برکت دادند.

^{۲۶} به تدریج پیام خدا در همه جا اعلام می‌شد و تعداد ایمانداران در شهر اورشلیم بسیار افزایش یافت.

اعمال رسولان / ۷۰۶

حتی بسیاری از کاهنان یهودی نیز پیرو عیسی شدند.^۱ استیفان هم که بسیار با ایمان و پر از قدرت روح‌القدس بود، در میان مردم معجزه‌های بزرگ انجام می‌داد.

^۲ اما روزی عده‌ای از گروه «آزادشدگان» یهودی، برای بحث و مجادله نزد استیفان آمدند. این عده از فیرون، اسکندریه مصر، فلیپه و آسیا آمده بودند. «ولی کسی نمی‌توانست در برابر روح و حکمت استیفان مقاومت کند.

^۳ پس آنان به چند نفر رشوه دادند تا بگویند ما شنیدیم که استیفان به موسی و به خدا کفر می‌گفت.

^۴ این تهمت بشدت مردم را بر ضد استیفان تحریک کرد. پس سران قوم یهود او را گرفتند و برای محاکمه به مجلس شورا بردند.^۵ شاهدان دروغین بر ضد استیفان شهادت داده، گفتند که او مرتب به خانهٔ خدا و تورات موسی بد می‌گوید.

^۶ آنان گفتند: «ما با گوش خودمان شنیدیم که می‌گفت عیسی ناصری خانهٔ خدا را خراب خواهد کرد و تمام احکام موسی را باطل خواهد ساخت.»^۷ در این لحظه تمام اعضای شورا دیدند که صورت استیفان همچون صورت فرشته می‌درخشید!

موعظهٔ استیفان، نخستین شهید مسیحیت

▼ آنگاه کاهن اعظم از استیفان پرسید: «آیا این تهمت‌ها سحت دارد؟»

^۸ استیفان به تفصیل جواب داده، گفت: «خدا» پرشکوه و جلال، در بین‌النهرین به چند ما ابراهیم ظاهر شد، پیش از آنکه او به حران کوچ کند.^۹ خدا به او فرمود: از وطن خود بیرون بیا و با والدین و بستگان وداع کن و عازم سرزمینی شو که به تو نشان خواهم داد.

^{۱۰} پس ابراهیم از سرزمین کلدانیان بیرون آمد و به حران رفت و تا مرگ پدر در آنجا ماند. سپس خدا او را به اینجا آورد که امروز سرزمین اسرائیل است. ثولی در آن روز حتی یک سبب از این زمین را به او نداد. اما به او قول داد که سرانجام تمام این سرزمین از آن او و نسل او خواهد شد، و این درحالی بود که

اعمال رسولان / ۷

ابراهیم هنوز صاحب فرزندی نشده بود.^۱ از طرف دیگر، خدا به ابراهیم فرمود فرزندان او از آنجا خارج شده، در سرزمینی بیگانه چهارصد سال اسیر خواهند بود.^۲ و خداوند فرمود: من آن قومی را که ایشان را اسیر سازد، مجازات خواهم نمود و بعد قوم خود را به این سرزمین باز خواهم آورد تا مرا عبادت کنند.

^۳ در آن هنگام، خدا آئین ختنه را نیز به ابراهیم داد تا نشان عهد و پیمان بین خدا و قوم ابراهیم باشد. پس اسحاق، پسر ابراهیم، وقتی هشت روزه بود، ختنه شد. اسحاق پسر یعقوب بود و یعقوب صاحب دوازده پسر شد که هر کدام سرسلسلهٔ یکی از قبیله‌های بنی‌اسرائیل شدند.^۴ فرزندان یعقوب به یوسف حسد بردند و او را فروختند تا در مصر غلام شود. ولی خدا با یوسف بود،^۵ و او را از تمام غمها و رنجهای آزاد کرد و مورد لطف فرعون، پادشاه مصر قرار داد. خدا به یوسف حکمت فوق‌العاده‌ای عطا کرد، تا آنجا که فرعون او را نخست‌وزیر مصر و وزیر دربار خود ساخت.

^۶ آنگاه در مصر و کنعان قحطی شد بطوری که اجساد ما آنچه داشتند از دست دادند. وقتی خوراکیان تمام شد،^۷ یعقوب شنید که در مصر هنوز غله پیدا می‌شود؛ پس پسران خود را فرستاد تا غله بخرند.^۸ بار دوم که به مصر رفتند، یوسف خود را به برادرانش شناساند، سپس ایشان را بحضور فرعون معرفی کرد.^۹ پس از آن، یوسف پدر خود یعقوب و خانوادهٔ برادرانش را به مصر آورد که جمعا هفتاد و پنج نفر بودند.^{۱۰} به این ترتیب یعقوب و همهٔ پسرانش به مصر رفتند و عاقبت در همانجا نیز فوت شدند،^{۱۱} و جنازه‌های ایشان را به شکیم بردند و در آرامگاهی که ابراهیم از پسران حمور، پسر شکیم، خریده بود، به خاک سپردند.

^{۱۲} «کم‌کم زمان تحقق وعدهٔ خدا به ابراهیم در مورد آزادی فرزندان او از مصر نزدیک می‌شد و تعداد ایشان نیز در مصر بسرعت فزونی می‌یافت. ولی در همین زمان پادشاهی به قدرت رسید که اهمیتی برای یوسف و خدومات بزرگ او قائل نبود.^{۱۳} این پادشاه دشمن نژاد ما بود و والدین را مجبور می‌کرد

فرزندان خود را در بیابان بحال خود بگذاردند تا بمیرند.

^{۱۴} «در همان وقت موسی بدنیا آمد. او طفلی بسیار زیبا بود. پدر و مادرش سه ماه او را در خانه پنهان کردند.^{۱۵} در آخر وقتی نتوانستند بیش از آن او را پنهان کنند، مجبور شدند موسی را به رودخانه بیندازند. دختر پادشاه مصر او را یافت و به فرزندی پذیرفت.^{۱۶} موسی تمام علوم و حکمت مصر را فرا گرفت تا جایی که شاهزاده‌های با نفوذ و ناطقی برجسته شد.

^{۱۷} «وقتی موسی چهل ساله شد، روزی به فکرش رسید که دبداری از برادران اسرائیلی خود بعمل آورد.^{۱۸} در این بازدید یک مصری را دید که به یک اسرائیلی ظلم می‌کرد. پس موسی آن مصری را کشت.^{۱۹} موسی تصور می‌کرد برادران اسرائیلی او فهمیده‌اند که خدا او را به کمک ایشان فرستاده است. ولی ایشان به هیچ‌وجه به این موضوع پی برده بودند. «روز بعد، باز به دیدن آنان رفت. این بار دید که دو اسرائیلی با هم دعوا می‌کنند. پس سعی کرد ایشان را با هم آشتی دهد و گفت: عزیزان، شما با هم برادر هستید و نباید اینچنین با یکدیگر منازعه کنید! این کار اشتباهی است!»

^{۲۰} «ولی شخصی که تقصیر‌کار بود به موسی گفت: چه کسی تو را حاکم و داور ما ساخته است؟^{۲۱} آیا خیال داری مرا نیز بکشی، همانطور که دیروز آن مصری را کشتی؟

^{۲۲} «وقتی موسی این را شنید، ترسید و به سرزمین مدیانه گریخت و در آنجا ازدواج کرد و صاحب دو پسر شد.

^{۲۳} «چهل سال بعد، روزی در بیابان نزدیک کوه سینا، فرشته‌ای در بوته‌ای شعله‌ور به او ظاهر شد.^{۲۴} موسی با دیدن این منظره، تعجب کرد و دويد تا آن را از نزدیک ببیند. اما تا کوهان صدای خداوند به گوش او رسید که می‌گفت: «من خدای اجداد تو هستم، خدای ابراهیم، اسحاق، و یعقوب.» موسی از ترس لرزید و دیگر جرأت نکرد به بوته نگاه کند.

^{۲۵} «خداوند به او فرمود: کشف‌شایب را از پای

در آرد، زیرا زمینی که بر آن ایستاده‌های مقدس است. ^{۲۲} من غم و اندوه قوم خود را در مصر دیده‌ام و ناله‌های ایشان را شنیده‌ام و آمده‌ام تا نجاتشان دهم. پس بیا تو را به مصر بفرستم.

^{۲۳} «به این ترتیب خدا همان کسی را به مصر بازگرداند که قوم اسرائیل رد کرده و به او گفته بودند: چه کسی تو را فرستاد تا هم حاکم ایشان باشد و هم نجات دهنده ایشان. ^{۲۴} موسی با معجزات بسیار قوم اسرائیل را از مصر بیرون آورد، از دریای سرخ عبور داد و چهل سال ایشان را در بیابان هدایت کرد.

^{۲۵} «همین موسی به قوم اسرائیل گفت: "خدا از میان برادران شما، پیامبری مانند من برایتان خواهد فرستاد." ^{۲۶} موسی در بیابان واسطه‌ای بود میان قوم اسرائیل و آن فرشته‌ای که کلمات ربه‌ی تورات را در کوه سینا به ایشان داد.

^{۲۸} «ولی اجداد ما موسی را رد کردند و خواستند که به مصر باز گردند. ^{۲۹} ایشان به هارون گفتند: "برای ما نهایی بساز که خدایان ما باشند و ما را به مصر بازگردانند، زیرا نمی‌دانیم بر سر این موسی که ما را از مصر بیرون آورد، چه آمده است!" ^{۳۰} پس بیتی به شکل گوساله ساختند و برایش قربانی کردند و به افتخار آنچه ساخته بودند، جشن گرفتند.

^{۳۱} «از اینرو خدا از آنان بیزار شد و ایشان را بحال خود گذاشت تا آفتاب، ماه و ستارگان را عبادت کند! در کتاب عمواس نبی، خداوند می‌فرماید: ای قوم اسرائیل، در آن چهل سالی که در بیابان سرگردان بودید، آیا برای من قربانی کردید؟ ^{۳۲} نه، عشق و علاقه واقعی شما به بنهائیان بود، یعنی به بت ملوک، بت ستاره کیوان و تمام آن نهایی که با دست خود ساخته بودید. پس من نیز شما را به آسوی بابل تبعید خواهم کرد.

^{۳۳} «اجداد سا در بیابان خیمه عبادت را حمل می‌کردند. در آن خیمه، دو لوح سنگی بود که روی آنها ده فرمان خدا نوشته شده بود. این خیمه عبادت، درست مطابق آن نقشه‌ای ساخته شده بود که فرشته خدا به موسی نشان داده بود. ^{۳۴} سالها بعد، وقتی

یوشع در سرزمین موعود، با اقوام بت‌پرست می جنگید، این خیمه را آنجا آورد. قوم اسرائیل نیز تا زمان داود پادشاه، در آن عبادت می‌کردند.

^{۳۶} «خدا نسبت به داود عنایت خاصی داشت. داود نیز از خداوند درخواست کرد تا این افتخار نصیب او شود که برای خدای یعقوب عبادتگاه ثابتی بنا کند. ^{۳۷} ولی در واقع سلیمان بود که خانه خدا را ساخت. ^{۳۸} «با وجود این، خدا در جایی منزل نمی‌کند که بدست انسان ساخته شده باشد، چون بوسیله پیامبران خود فرموده: آسمان، تخت من و زمین کرسی زیر پای من است. چه نوع خانه‌ای شما می‌توانید برای من بسازید؟ آیا من در این خانه‌ها منزل می‌کنم؟ ^{۳۹} مگر من خود آسمان و زمین را نیافریده‌ام؟ ^{۴۰}»

^{۴۱} «ای خدانشناسان، ای ایغیان! تا کی می‌خواهید مانند اجدادتان با روح‌القدس مقاومت کنید؟ ^{۴۲} کدام پیامبری است که اجداد شما او را شکنجه و آزار نداده باشند، پیامبرانی که آمدن آن مرد عادل یعنی مسیح را پیشگویی می‌کردند؟ و سرانجام مسیح را نیز گرفتید و کشتید! ^{۴۳} بلی، شما عمداً با خدا و احکام او مخالفت می‌کنید با اینکه این احکام را فرشتگان خدا به دست شما سپردند.»

^{۴۴} «سران قوم یهود از این سخنان سخت برآفتند و بشدت حشمگین شدند. ^{۴۵} ولی استیفان پر از روح‌القدس بسوی آسمان خیره شد و جلال خدا را دید و همچنین عیسی را که در دست راست خدا ایستاده بود. ^{۴۶} پس به ایشان گفت: "نگاه کنید! من آسمان را می‌بینم که باز شده است و مسیح را می‌بینم که در دست راست خدا ایستاده است!"

^{۴۷} حضار که دیگر طاقت نداشتند، گوشه‌های خود را گرفتند و تا نوانستند فریاد زدند و بر سر استیفان ریختند، ^{۴۸} و کشان‌کشان او را از شهر بیرون بردند تا سنگسار کنند. کسانی که علیه استیفان رسماً شهادت دادند با آسانی که او را سنگسار کردند، عیاهای خود را از تن درآوردند و پیش پای جوانی گذاشتند به نام پولس.

^{۴۹} در همان حالی که استیفان را سنگسار می‌کردند، او چنین دعا کرد: «ای عیسی خداوند،

روح مرا بپذیر!» ^{۵۰} سپس روی زانوهای افتاد و با صدای بلند گفت: «خداوند! این گناه را به حساب آنان نگذار!» بعد از این دعا، جان سپرد.

مردم سامره مؤدۀ نجات مسیح را می‌شنوند

▲ پولس با کشته شدن استیفان کاملاً موافق بود. از آن روز به بعد، شکنجه و آزار ایمانداران کلیسای اورشلیم شروع شد. بطوری که همه به یهودیه و سامره فرار کردند. فقط رسولان در اورشلیم باقی ماندند. ^۱ ولی چند یهودی خداشناس جمع شدند و جنازه استیفان را به خاک سپردند. ایشان از این پیش آمد بسیار اندوهگین بودند. ^۲ اما پولس همه جا می‌رفت و دیوانه‌وار ایمانداران به مسیح را تارومار می‌کرد. حتی وزارت‌های مردم می‌شد و مردان و زنان را به زور بیرون می‌کشید و به زندان می‌انداخت.

^۳ ولی ایماندارانی که از اورشلیم گریخته بودند به هر جا می‌رفتند پیغام عیسی را به مردم می‌رساندند. هرچلیب نیز به شهر سامره رفت و پیغام عیسی را در آنجا اعلام نمود. ^۴ مردم، بخاطر معجزات او، بدقت به سخنان او گوش می‌دادند. ^۵ ارواح ناپاک نیز با فریادهای بلند از وجود دیوانگان بیرون می‌آمدند، و افلیحها و لنگها مشا پیدا می‌کردند. ^۶ از این جهت آن شهر غرق در شادی بود!

^۷ «در ضمن در سامره مردی بود به نام شعمون که سالها سال جادوگری می‌کرد. او در اثر چشم بندی‌های بسیار با نفوذ و مغرور شده بود، تا جایی که اهالی سامره اغلب خیال می‌کردند که او همان مسیح است. ^۸ اما وقتی مردم به پیغام فیلیب درباره ملکوت خدا و عیسی مسیح ایمان آوردند، مردان و زنان زیادی غسل تعمید گرفتند. ^۹ سپس شعمون نیز ایمان آورد، غسل تعمید گرفت و از فیلیب جدا نمی‌شد و از معجزات او مات و مبهوت می‌ماند.

^{۱۰} وقتی رسولان در اورشلیم شنیدند که امالی سامره پیغام خدا را قبول کرده‌اند، پطرس و یوحنا را به آنجا فرستادند. ^{۱۱} وقتی ایشان به سامره رسیدند،

برای تازه ایمانان دعا کردند تا روح‌القدس را بیابند، ^{۱۲} زیرا ایشان فقط به نام عیسی خداوند تعمید گرفته بودند و هنوز روح‌القدس بر هیچیک از ایشان نازل نشده بود. ^{۱۳} پس پطرس و یوحنا دستهای خود را بر سر این نومیانان گذاشتند و ایشان نیز روح‌القدس را یافتند.

^{۱۴} وقتی شعمون دید که با فرار گرفتن دستهای رسولان بر سر مردم، روح‌القدس عطا می‌شود، مبلغی پول نزد پطرس و یوحنا آورد تا این قدرت را بخرد. او گفت: ^{۱۵} «به من نیز این قدرت را بدهید تا هر وقت دست بر سر کسی می‌گذارم، روح‌القدس را بیابم!» ^{۱۶} اما پطرس جواب داد: «پول تا تو ناپود بود! گمان می‌کنی هدیه خدا را می‌توان با پول خرید؟ ^{۱۷} تو از این نعمت بی‌نصیب هستی، چون دلت نزد خدا پاک نیست. ^{۱۸} از این نمرات دست بردار و دعا کن تا شاید خدا این افکار ناپاک را بپسندد. ^{۱۹} زیرا می‌بینم که حسادت و گناه، دلت را سیاه کرده است!»

^{۲۰} شعمون با التماس گفت: «برای من دعا کنید تا بلایی بر سرم نیاید!» ^{۲۱} پطرس و یوحنا آنچه خدا در زندگی آنان کرده بود، برای ایمانداران سامره تعریف کردند و کلام خداوند را به آنان تعلیم دادند. آنگاه به اورشلیم بازگشتند. سر اهشان به چند روسا نیز سر زدند و پیغام خدا را به آنان بشارت دادند.

^{۲۲} پس از این واقعه، فرشته خداوند به فیلیب گفت: «برخیز و به راهی برو که از اورشلیم به بیابان غزه می‌رود تا نزدیک ظهر به آنجا برسی.» ^{۲۳} پس فیلیب بطرف آن جاده براه افتاد. وقتی به آنجا رسید به خزانۀ‌دار مملکت حبشه برخورد کرد که دربار «کندها»، ^{۲۴} ملکه حبشه، نفوذ و قدرت فراوانی داشت. او برای زیارت خانه خدا به اورشلیم رفته بود، ^{۲۵} و حالا با کالسکه به وطن خود می‌گشت. درضمن کتاب اشعای نبی را با صدای بلند می‌خواند.

^{۲۶} روح خدا به فیلیب گفت: «تندتر برو تا به کالسکه برسی.»

^{۲۷} فیلیب جلو دوید و شنید که چه می‌خواند. پس پرسید: «آیا می‌فهمید چه نوشته است؟»

۳۶ مرد حبشی جواب داد: «به، وقتی کسی نیست به من بیاموزد، چگونه بفهمم؟» پس، از فیلیپ خواهش کرد که سوار کالسکه شود و کنار او بنشیند.

۳۷ آن قسمتی که از کتاب آسمانی می‌خواند، این بود:

«همچنانکه گوسفند را بسوی کشتارگاه می‌برند، او را نیز به کشتارگاه بردند. او مثل گوسفندی که به پشمهایش را می‌چینند، لب به اعتراض نگشود. ۳۷ و فروتن بود، از ایرو هرگونه بی‌عدالتی در حق او روا داشتند. چه کسی می‌تواند بگوید که مردم زمان او چقدر بدکار بودند؟ آنان حق زندگی کردن را از او گرفتند.»

۳۸ خزانه‌دار حبشی از فیلیپ پرسید: «آیا اشعیا این چیزها را دربارهٔ خودش می‌گفت یا دربارهٔ دیگری؟» ۳۹ آنکه فیلیپ از آن نوشتهٔ آسمانی شروع کرد و با استفاده از قسمت‌های دیگر کتاب آسمانی، پیام نجات‌بخش عیسی را به او رسانید.

۴۰ همچنانکه با کالسکه پیش می‌رفتند، به یک برکهٔ آب رسیدند. مرد حبشی گفت: «نگاه کن! این هم آب! آیا امکان دارد حالا غسل تعمید بگیرم؟» ۴۱ فیلیپ جواب داد: «اگر با تمام وجودت ایمان آورده‌ای، امکان دارد.»

جواب داد: «من ایمان دارم که عیسی مسیح، فرزند خداست.»

۴۲ پس کالسکه را نگاه داشتند و هر دو داخل آب رفتند و فیلیپ او را تعمید داد. ۴۳ وقتی از آب بیرون آمدند، روح خداوند فیلیپ را برداشت و برد و خزانه‌دار حبشی دیگر او را ندید، ولی راه خود را با خوشحالی پیش گرفت و رفت. ۴۴ اما فیلیپ خود را در شهر اشددود یافت. پس هم در آنجا و هم در شهرهای سر راه خود، پیام خدا را به مردم رساند تا به شهر قیصریه رسید.

پولس، دشمن مسیح، پیرو مسیح می‌شود
۹ اما پولس که از تهدید و کشتار پیروان مسیح هیچ کوتاهی نمی‌کرد، نزد کاهن اعظم اورشلیم رفت و از او معرفی نامه‌هایی خطاب به کنسیسها و

عبادتگاه‌های دمشق، پایتخت سوریه خواست تا ایشان با او در امر دستگیری پیروان عیسی، چه مرد و چه زن، همکاری کنند و او بتواند ایشان را دست بسته به اورشلیم بیاورد.

۱ پس او رهسپار شد. در راه، در نزدیکی دمشق، ناگهان نوری خیره‌کننده از آسمان گردآورد پولس ناید، بطوری که بر زمین افتاد و صدای شنید که به او می‌گفت: «پولس، پولس، چرا ایستاد مرا رنج می‌دهی؟»

۲ پولس پرسید: «آقا، شما کیستید؟» آن صدا جواب داد: «من عیسی هستم، همان کسی که تو به او آزار می‌رسانی! ۳ اکنون برخیز؛ به شهر برو و منتظر دستور من باش.»

۴ همسفران پولس مبهوت ماندند، چون صدایی می‌شنیدند ولی کسی را نمی‌دیدند! ۵ وقتی پولس به خود آمد و از زمین برخاست، متوجه شد که چیزی نمی‌بیند. پس دست او را گرفتند و به دمشق بردند. در آنجا سه روز ناپیدا بود و در این مدت چیزی نخورد و نوشید.

۶ در دمشق، شخصی مسیحی به نام حنانيا زندگی می‌کرد. خداوند در رؤیا به او فرمود: «حنانيا! حنانيا جواب داد: «بلی، ای خداوند!»

۷ خداوند فرمود: «برخیز و به کوچهٔ راست، به خانهٔ یهودا برو و سراغ پولس طروسوسی را بگیر. الان او مشغول دعاست. ۸ من در رؤیا به او نشان داده‌ام که شخصی به نام حنانيا می‌آید و دست بر سر او می‌گذارد تا دوباره بینا شود!»

۹ حنانيا عرض کرد: «خداوند! ولی من شنیده‌ام که این شخص به ایمانداران اورشلیم بسیار آزار رسانده است! ۱۰ و می‌گویند از طرف کاهنان اعظم اجازه دارد که تمام ایمانداران دمشق را نیز بازداشت کند!»

۱۱ اما خداوند فرمود: «برو و آنچه می‌گویم، انجام بده چون او را انتخاب کرده‌ام تا پیام مرا به قوم‌ها و پادشاهان و همچنین بنی‌اسرائیل برساند. ۱۲ من به او نشان خواهم داد که چقدر باید در راه من زحمت کشد.»

۱۳ پس حنانيا رفته، پولس را بافت و دست خود را بر سر او گذاشت و گفت: «برادر پولس، خداوند یعنی همان عیسی که در راه به تو ظاهر شد، مرا فرستاده است که برای تو دعا کنم تا از روح القدس پر شوی و چشمانت نیز دوباره بینا شود.»

۱۴ در همان لحظه، چیزی مثل پولک از چشمان پولس افتاد و بینا شد. او بی‌درنگ برخاست و غسل تعمید یافت. ۱۵ سپس غذا خورد و قوت گرفت و چند کتیسه‌های یهود رفت و به همه اعلام می‌کرد که عیسی در حقیقت فرزند خداست!

۱۶ کسانی که سخنان او را می‌شنیدند، مات و مبهوت می‌ماندند و می‌گفتند: «مگر این همان نیست که در اورشلیم پیروان عیسی را شکنجه می‌داد و اینجا نیز آمده است تا آنان را بگیرد و زندانی کند و برای محاکمه نزد کاهنان اعظم برود؟»

۱۷ ولی پولس با شور و اشتیاق فراوان موعظه می‌کرد و برای یهودیان با دلیل و برهان ثابت می‌نمود که عیسی در حقیقت همان مسیح است.

۱۸ پس طولی نکشید که سران قوم یهود تصمیم گرفتند او را بکشند. ۱۹ پولس از نقشهٔ آنان باخبر شد و دانست که شب و روز کنار دروازه‌های شهر کشیک می‌دهند تا او را به قتل برسانند. ۲۰ پس طرفداران پولس یک شب او را در سبیدی گذاشتند و از شکاف حصار شهر پایین فرستادند.

۲۱ وقتی به اورشلیم رسید بسیار کوشید تا نزد ایمانداران برود. ولی همه از او می‌پرسیدند و تصور می‌کردند که حیل‌های در کار است. ۲۲ تا اینکه برنابا او را نزد رسولان آورد و برای ایشان تعریف کرد که چگونه پولس در راه دمشق خداوند را دیده و خداوند به او چه فرموده و اینکه چطور در دمشق قدرت به نام عیسی وعظ کرده است. ۲۳ آنکه او را در جمع خود راه دادند و پولس از آن پس همیشه با ایمانداران بود، ۲۴ و به نام خداوند با جرأت موعظه می‌کرد. ولی عده‌ای از یهودیان یونانی زبان که پولس با ایشان بحث می‌کرد، توطئه چیدند تا او را بکشند. ۲۵ وقتی سایر ایمانداران از وضع خطرناک پولس آگاه

شدند، او را به قیصریه بردند و از آنجا به خانه‌اش در طروسوس روانه کردند.

۲۶ به این ترتیب پولس پیرو مسیح شد، و کلیسا آرامش یافت و قوت گرفت و در یهودیه و جلیل و سامره پیشرفت کرد. ایمانداران نیز آموختند که با ترس خدا و تسلی روح القدس زندگی کنند.

پطرس زن مرده‌ای را زنده می‌کند

۱ پطرس نیز به همه جا می‌رفت و به وضع ایمانداران رسیدگی می‌کرد. در یکی از این مسافرتها، نزد ایمانداران شهر لده رفت. ۲ در آنجا شخصی را دید به نام اینباس که به مدت هشت سال فلج و بستری بود.

۳ پطرس به او گفت: «اینباس، عیسی مسیح تو را شفا داده است! برخیز و بستر را جمع کن! او نیز بلافاصله شفا یافت. ۴ آنکه تمام اهالی لده و شارون با دیدن این معجزه به خداوند ایمان آوردند.

۵ در شهر یافا زن ایمانداري بود به نام پتینا که یونانی او را دورکاس یعنی «غزاله» می‌گفتند. او زن نیکوکاری بود و همیشه در حق دیگران خصوصاً فقرا خوبی می‌کرد. ۶ ولی در همین زمان بیمار شد و فوت کرد. دوستانش او را غسل دادند و در بالاخانه‌ای گذاشتند تا بربند و او را دفن کنند. ۷ در این هنگام، شنیدند که پطرس در شهر لده، نزدیک یافا است. پس دو نفر را فرستادند تا از او خواهش کنند که هر چه زودتر به یافا بیاید. ۸ همین که پطرس آمد، او را به بالاخانه‌ای که جسد دورکاس در آن بود، بردند. ۹ آنجا بویه زنان گرد آمده، گریه‌کنان لباس‌هایی را که دورکاس در زمان حیات خود برای ایشان دوخته بود، به او نشان می‌دادند. ۱۰ ولی پطرس خواست که همه از اطراف بیرون روند. آنکه زانو زد و دعا نمود. سپس رو به جنازه کرد و گفت: «دورکاس، برخیز!» آن زن چشمان خود را باز کرد و همین که پطرس را دید، برخاست و نشست! ۱۱ پطرس دمشق را گرفت و او را برخیزاند و ایمانداران و بویه زنان را خواند و او را زنده به ایشان سپرد.

۱۲ این خبر به سرعت در شهر پیچید و بسیاری به

خداوند ایمان آوردند.^{۲۲} بطرس نیز مدتی در آن شهر نزد شمعون چرم‌ساز اقامت گزید.

افسر رومی پیرو مسیح می شود

در شهر قیصریه یک افسر رومی به نام کرنلیوس زندگی می کرد که فرمانده هنگی بود معروف به «ایستابلی». او شخصی خداپرست و پرهیزکار بود و سخاوت‌های خدا ترس داشت. کرنلیوس همیشه با سخاوت و فطری اسرائیلی کمک می کرد و به درگاه خدا دعا می نمود.^{۲۳} یک روز، ساعت سه بعد از ظهر، در رؤیا فرشته خدا را دید. فرشته نزد او آمد و گفت: «کرنلیوس!»

کرنلیوس با وحشت به او خیره شد و پرسید: «آقا، چه فرمایشی دارید؟» فرشته جواب داد: «دعاها و نیوکواریهای تو از نظر خدا دور نمانده است!^{۲۴} اکنون چند نفر به یاقا به دنبال شمعون بطرس بفرست تا به دیدن تو بیاید. او در خانه شمعون چرم‌ساز که خانه‌اش در کنار دریاست، مهمان است.»

وقتی فرشته ناپدید شد، کرنلیوس دو نفر از نوکران خود را با یک سرباز خداشناس که محافظ او بود، فرا خواند^{۲۵} و جریان را به ایشان گفت و آنان را به یاقا فرستاد.

^{۲۶} روز بعد، وقتی این افراد به شهر یاقا نزدیک می شدند، بطرس به پشت‌بام رفت تا دعا کند. ظهر بود و بطرس گرسنه شد. در همان حال که حوراک را آنساده می کردند، بطرس در عالم رؤیا دید که^{۲۷} آسمان باز شد و سفره‌های بزرگ بطرف زمین آمد که از چهار گوشه آویزان بود.^{۲۸} در آن سفره، همه نوع حیوان و حشره و پرندۀ وحشی وجود داشت که خوردن آنها برای یهودیان حرام بود.

^{۲۹} سپس صدایی به بطرس گفت: «سرخیز و هر کس که با او است، بیخوابی، ذبح کن و بخور!»^{۳۰} بطرس گفت: «خداوندان، من هرگز چنین کاری نخواهم کرد!» در تمام مراسم هرگز گوشت حرام نخوردیم!

^{۳۱} باز آن صدا گفت: «دستور خدا را رد نکن! اگر

اعمال رسولان / ۱۰

خدا چیزی را حلال می خواند، تو آن را حرام نخوان!»

^{۳۲} این رؤیا سه بار تکرار شد. سپس، آن سفره به آسمان بالا رفت.^{۳۳} بطرس گنج شده بود، چون نه معنی این رؤیا را می دانست و نه می دانست چه باید بکند.

در همین وقت، آن سه نفری که کرنلیوس فرستاده بود، خانه را پیدا کرده، به دم در رسیده بودند،^{۳۴} و می گفتند: «آیا شمعون معروف به بطرس در اینجا اقامت دارد؟»

^{۳۵} درحالیکه بطرس درباره رؤیا فکر می کرد، روح القدس به او گفت: «سه نفر آمده‌اند تو را ببینند.^{۳۶} برخیز و از ایشان استقبال کن و با خوشی همراه ایشان برو چون من ایشان را فرستادم.»^{۳۷} بطرس پایین رفت و به ایشان گفت: «من بطرس هستم. چه فرمایشی دارید؟»

^{۳۸} جواب دادند: «ما از جانب کرنلیوس، فرمانده رومی آمده‌ایم. او شخص نیکوکار و خدا ترسی است و مورد احترام یهودیان نیز می باشد. فرشته‌ای نیز به او ظاهر شده و گفته است که بدنبال شما بفرستد و سخنان شما را بشنود.»^{۳۹} بطرس آنان را به خانه برد و پذیرایی کرد و روز بعد با ایشان به قیصریه رفت. چند نفر از ایمانداران «یاقا» نیز با او رفتند.

^{۴۰} فردای آن روز به قیصریه رسیدند. کرنلیوس بستگان و دوستان نزدیک خود را هم جمع کرده بود و انتظار ایشان را می کشید.^{۴۱} به محض اینکه بطرس وارد خانه شد، کرنلیوس در مقابل او به خاک افتاد تا او را بپرستد.

^{۴۲} اما بطرس گفت: «برخیز! من نیز مانند تو یک انسانم.»

^{۴۳} پس برخاسته، گفتگوکنان به اتاقی که دیگران در آن جمع بودند، رفتند.

^{۴۴} بطرس به ایشان گفت: «شما خود می دانید که قوانین یهود اجازه نمی دهد که من به خانه شخصی غیر یهودی بیایم. ولی خدا در رؤیا به من نشان داده است که هرگز نباید کسی را نجس بدانم.^{۴۵} از این رو

اعمال رسولان / ۱۱

وقتی شما به دنبال من فرستادید، بی چون و چرا آمدم. حال بفرمایید به چه علت مرا خواسته‌اید.»

^{۴۶} کرنلیوس جواب داد: «چهار روز پیش در همین وقت طبق عادت مشغول دعا بودم که ناگهان دیدم شخصی با لباس نورانی روبروی من ایستاده است!^{۴۷} او به من گفت: کرنلیوس، خدا دعاها ی تو را شنیده است و کمکهای تو را در حق مردم قبول کرده است!^{۴۸} حال چند نفر را به یاقا بفرست و شمعون بطرس را دعوت کن تا به اینجا بیاید. او در خانه شمعون چرم‌ساز که خانه‌اش در ساحل دریاست، مهمان است.

^{۴۹} بی‌بی درنگ به دنبال شما فرستادم و شما نیز لطف کرده، زود آمدید. اینک منتظریم که بدانیم خداوند چه فرموده است تا به ما بگوید.»

^{۵۰} آنگاه بطرس جواب داد: «حالا می فهمم که فقط یهودیان محبوب خدا نیستند!^{۵۱} بلکه هرکس از هر نژاد و قومی که خدا را بپرستد و کارهای نیک بکند، مورد پسند او واقع می شود.^{۵۲} شما یقیناً از آن بشارت و مژده‌ای که خدا به قوم اسرائیل داده آگاه می باشید، یعنی این مژده که انسان می تواند بوسیله عیسی مسیح که خداوند همه است، بسوی خدا بازگردد. این بیخام و این وقایع، با تعمیم یحیی آغاز شد، و از جلیل به تمام یهودیه رسید.^{۵۳} بدون شک می دانید که خدا عیسی ناصری را مسیح تعیین کرد و با روح القدس و قدرت خود به این دنیا فرستاد. او به همه جا می رفت، کارهای نیک انجام می داد و تمام کسانی را که اسیر ارواح ناپاک بودند شفا می داد، زیرا خدا با او بود.

^{۵۴} «و ما رسولان شاهد تمام اعمالی هستیم که او در سرتاسر اسرائیل و در اورشلیم انجام داد و در همان شهر بود که او را بر صلیب کشند.^{۵۵} ولی سه روز بعد، خدا او را زنده کرد و او را به شاهدانی که از پیش انتخاب کرده بود، ظاهر فرمود. البته همه مردم او را ندیدند، بلکه فقط ما که بعد از زنده شدنش، با او حوردیدم و نوشیدیم، شاهد این واقعه عظیم بودیم.^{۵۶} و خدا ما را فرستاد تا این خیر خوش را به همه بدهیم و بگوییم که خدا عیسی را تعیین نموده تا داور

زندگان و مردکان باشد.^{۵۷} تمام پیغمبران نیز در کتاب آسمانی ما نوشته اند که هرکس به او ایمان بیاورد، گناهانش بخشیده خواهد شد.»

^{۵۸} هنوز سخن بطرس تمام نشده بود که روح القدس بر تمام شنوندگان نازل شد!^{۵۹} یهودیانی که همراه بطرس آمده بودند، وقتی دیدند که روح القدس بر غیر یهودیان نیز عطا شده است، مات و مهوت ماندند.^{۶۰} ولی جای شک باقی نماند، چون می شنیدند که همه به زبانهای مختلف سخن می گویند و خدا را تعجید می کنند.

آنگاه بطرس گفت: «اکنون که ایشان مانند ما روح القدس را یافته اند، آیا کسی می تواند بمن اعتراض کند که چرا تعمیمشان می دهیم؟» پس بنام عیسی مسیح ایشان را غسل تعمید داد. آنگاه کرنلیوس التماس کرد که بطرس چند روزی نزد آنان بماند.

خدا می خواهد هر انسانی را نجات بخشد

^۱ خیر ایمان آوردن غیر یهودیان بلافاصله در همه جا پیچید و به گوش رسولان و سایر پیروان مسیح در یهودیه نیز رسید.^۲ پس هنگامی که بطرس به اورشلیم بازگشت، ایمانداران یهودی نژاد با او درگیر شدند و می گفتند که^۳ چرا با غیر یهودیان نشست و برخاست کرده و از همه بدتر، با آنان بر سر یک سفره غذا خورده است.

^۴ یک چهار بطرس موضوع را از اول به تفصیل برای ایشان تعریف کرد و گفت:

^۵ «یک روز در شهر یاقا بودم. وقتی دعا می کردم، در رؤیا دیدم که سفره‌ای بزرگ از آسمان پایین آمد که از چهار گوشه آویزان بود.^۶ در آن سفره همه نوع حیوان و حشره و پرندۀ وحشی که خوردنش برای یهودیان حرام است، وجود داشت.^۷ سپس صدایی شنیدم که به من گفت: برخیز و از هرکدام که می خواهی ذبح کن و بخور.

^۸ «گفتم: ای خداوند، من هرگز چنین کاری نخواهم کرد چون در عمرم به چیزی حرام و ناپاک لب نزده‌ام!

«ولی باز آن صدا گفت: وقتی خدا چیزی را حلال می‌خواند، تو آن را حرام نخوان!»

«این صدا سه بار تکرار شد. سپس آن سفره دوباره به آسمان بالا رفت.»^{۱۱} درست در همان لحظه، سه نفر به خانه‌ای که من در آن مهمان بودم رسیدند. آنها آمده بودند که مرا به قیصریه ببرند.^{۱۲} روح القدس با من گفت که همراه ایشان بروم و به غیریهودی بودن ایشان توجهی نداشته باشم. این شش برادر نیز با من آمدند. پس به خانه شخصی رسیدیم که بدنبال من فرستاده بود.^{۱۳} او برای ما تعریف کرد که چگونه فرشته بر ظاهر شده و به او گفته که اشخاصی را به یاقا بفروست تا شمعون بطرس را پیدا کنند.^{۱۴} او خواهد گفت که بطور تو و خانواده‌ات می‌توانی نجات پیدا کنی!

^{۱۵} «هنگامی که برای ایشان شروع به صحبت کردم، روح القدس بر ایشان نازل شد، درست همانطور که اول بر ما نازل شد.»^{۱۶} آنگاه به یاد ستان خداوند افتادم که فرمود: «یحیی با آب غسل تعمید می‌داد؛ ولی شما با روح القدس تعمید خواهید یافت.»^{۱۷} و چون خدا به این غیریهودیان همان هدیه را داد که به ما بخاطر ایمانمان عطا فرمود، پس من که هستم که اعتراض کنم.»

^{۱۸} وقتی این را شنیدند، قانع شدند و گفتند: «خدا را شکر که همان لطفی را که در حق ما نمود، در حق غیریهودیان نیز انجام داد» و به ایشان این امکان را داد تا دست از گناه کشیده، بسوی او بازگردند و حیات جاودانی را بدست آورند.»

شکنج و آزار به پیشرفت انجیل می‌انجامد

^{۱۹} وقتی پس از قتل استفان، شکنج و آزار ایمانداران اورشلیم شروع شد، آنان که از اورشلیم فرار کرده بودند، تا فنیقیه و قبرس و انطاکیه پیش رفتند و پیغام انجیل را فقط به یهودیان رساندند.^{۲۰} «ولی چند نفر از ایمانداران اهل قبرس و قیروان وقتی به انطاکیه رسیدند، با یونانی‌ها نیز درباره عیسی خداوند سخن گفتند.»^{۲۱} خداوند کوشش این چند نفر

اعمال رسولان ۱۲ /

را به نمر رساند، بطوری که بسیاری از این غیریهودیان به عیسی مسیح ایمان آوردند.

^{۲۲} وقتی این خبر به گوش ایمانداران کلیسای اورشلیم رسید، برنابا را که اهل قبرس بود، به انطاکیه فرستادند تا به این نوابینان کمک کند.^{۲۳} وقتی برنابا به آنجا رسید و دید که خدا چه کارهای شگفت آوری انجام می‌دهد، بسیار شاد شد و ایمانداران را تشویق کرد که به هر قیمتی که شده، از خداوند دور نشوند.^{۲۴} «برنابا شخصی مهربان و پسر از روح القدس بود و ایمانی قوی داشت، در نتیجه، مردم دسته‌دسته به خداوند ایمان می‌آوردند.

^{۲۵} «برنابا به طرموس رفت تا پولس را بیابد.»^{۲۶} وقتی او را پیدا کرد به انطاکیه آورد و هر دو یک سال در انطاکیه ماندند و عده زیادی از نوابینان را تعلیم دادند. در انطاکیه بود که برای نخستین بار پیروان عیسی مسیح را «مسیحی» لقب دادند.

^{۲۷} در این هنگام، چند نفر نسی را اورشلیم به انطاکیه آمدند.^{۲۸} یکی از آنان که نامش اغابوس بود، در یک مجلس عبادتی برخاست و با الهام روح خدا پیشگویی کرد که بزودی سرزمین اسرائیل دچار فحطی سختی خواهد شد. این فحطی در زمان فرمانروایی «کلودئوس» قیصر عارض شد.^{۲۹} پس، مسیحیان آنجا تصمیم گرفتند هرکس در حد توانایی خود، هدیه‌ای بدهد تا برای مسیحیان یهودیه بفرستند.^{۳۰} این کار را کردند و هدایای خود را بدست برنابا و پولس سپردند تا نزد کشیشان کلیسای اورشلیم ببرند.

آزادی بطرس از زندان هیروдіس

۱۲ در همین وقت هیرودیس پادشاه به آزار و شکنجه عده‌ای از پیروان مسیح پرداخت،^۱ و بطور برادر یوحنا را کشت.^۲ وقتی دید که سران یهود این عمل را پسندیدند، بطرس را نیز در ایام عید پَنج پیرود دستگیر کرد،^۳ و او را به زندان انداخت و دستور داد شازده سرباز، زندان او را نگهبانی کنند. هیرودیس قصد داشت بعد از عید پَنج، بطرس را در اختیار یهودیان بگذارد تا هر چه صلاح می‌دانند، با او بکنند.^۴ ولی در تمام مدتی که بطرس در زندان بود،

اعمال رسولان ۱۳ و ۱۲ /

مسیحیان برای او مرتب دعا می‌کردند.

^۵ «شب قبل از آن روزی که قرار بود بطرس کشته شود، او را با دو زنجیر بسته بودند و او بین دو سرباز خوابیده بود. سربازان دیگر نیز کنار در زندان کشیک می‌دادند.»^۶ ناگهان زندان روشن شد و فرشته خداوند آمد و کنار بطرس ایستاد؛ سپس به پهلوی بطرس زد و او را بیدار کرد و گفت: «زود باش! بلند شو!» همان لحظه زنجیرها از میج دستهایش باز شد و بر زمین فرو ریخت؛^۸ فرشته به او گفت: «لباسها و کمشاپت را بپوش.» بطرس پوشید. آنگاه فرشته به او گفت: «رای خود را بر دوش ببنداز و بدنبال من بپا!»

^۹ به این ترتیب بطرس از زندان بیرون آمد و دنبال فرشته براه افتاد. ولی در تمام این مدت تصور می‌کرد که خواب می‌بیند و باور نمی‌کرد که بیدار باشد.^{۱۰} «پس با هم از حیاط اول و دوم زندان گذشتند تا به دروازه آهنی زندان رسیدند که به کوچه‌ای باز می‌شد. این در نیز خودبخود بار شد؛ پس، از آنجا هم رد شدند تا به آخر کوچه رسیدند. آنگاه فرشته از او جدا شد.»

^{۱۱} «بطرس که تازه متوجه ماجرا شده بود، به خود گفت: «پس حقیقت دارد که خداوند فرشته خود را فرستاده، مرا از چنگ هیرودیس و یهودیان رهایی داده است!»^{۱۲} آنگاه، پس از لحظه‌ای تأمل، به خانه مریم مادر یوحنا معروف به مرقس رفت. در آنجا عده زیادی برای دعاگرد آمده بودند.

^{۱۳} «بطرس در زد و دختری به نام زدا آمد تا در را باز کند.»^{۱۴} وقتی صدای بطرس را شنید، ذوق زده بازگشت تا به همه مژده دهد که بطرس در می‌زند.^{۱۵} ولی آنان حرف او را باور نکردند و گفتند: «مگر دیوانه شده‌ای؟» بالاخره، وقتی دیدند اصرار می‌کند، گفتند: «پس حتماً او را کشته‌اند و حالا این روح اوست که به اینجا آمده است!»

^{۱۶} ولی بطرس بی‌وقفه در می‌زد. سرانجام رفتند و در را باز کردند. وقتی دیدند خود بطرس است، مات و مبهور ماندند.^{۱۷} «بطرس اشاره کرد که آرام باشند و تعریف کرد که چه اتفاقی افتاده و بطور خداوند او را از زندان بیرون آورده است. پیش از رفتن نیز از

ایشان خواست تا یعقوب و سایر برادران را آنگاه سازند. بعد به جای امن‌تری رفت.

^{۱۸} صبح در زندان غوغایی بها شد. همه بطرس را جستجو می‌کردند.^{۱۹} وقتی هیرودیس دنبال او فرستاد و فهمید که در زندان نیست، هر شازده نگهبان را بازداشت کرد و حکم اعدامشان را صادر نمود. آنگاه یهودیه را ترک کرد و به قیصریه رفت و مدتی در آنجا ماند.

مرگ هیرودیس

^{۲۰} وقتی هیرودیس در قیصریه بود، حیاتی از نمایندگان شهرهای صور و صیدون به دیدن او آمدند. هیرودیس نسبت به اهالی این دو شهر خصوصاً عسفی داشت. پس ایشان حمایت بلاستوس وزیر دربار او را بدست آوردند و از هیرودیس تقاضای صلح کردند، زیرا اقتصاد شهرهای آنان به داد و ستد با سرزمین او بستگی داشت.^{۲۱} سرانجام اجازه شرفیابی گرفتند. در آن روز هیرودیس لباس شاهانه‌ای پوشید و بر تخت سلطنت نشست و را مثل خدا پرستش کردند و فریادزنان می‌گفتند که این صدای خداست، نه صدای انسان!

^{۲۲} همان لحظه فرشته خداوند هیرودیس را چنان زد که بدنش پر از کرم شد و مرد، زیرا بجای اینکه خدا را تمجید کند، اجازه داد که مردم او را پرستش کنند.

^{۲۳} اما پیغام خدا به سرعت به همه می‌رسید و تعداد ایمانداران روزبروز بیشتر می‌شد.

^{۲۴} «برنابا و پولس نیز به اورشلیم رفتند و هدایای مسیحیان را به کلیسا دادند و بعد به شهر انطاکیه بازگشتند. در این سفر یوحنا معروف به مرقس را نیز با خود بردند.»

مأموریت پولس و برنابا

۱۳ در کلیسای انطاکیه سوریه، تعدادی نپی و معلم وجود داشت که عبارت بودند از: برنابا، شمعون که به او «سیاه چهره» نیز می‌گفتند،

لوقیوس اهل فیروان، مناخه که برادر حمشیر هیرویس پادشاه بود، و پولس^{۱۲} یک بکت روز، وقتی این اشخاص روزه گرفته بودند و خدا را عبادت می‌کردند روح‌القدس به ایشان فرمود: «برنایا و پولس را وقف کار محبوسمی بکنید که من برای آنان در نظر گرفته‌ام.»^{۱۳} پس چند روز بیشتر روزه گرفتند و دعا کردند و بعد دستپاشان را بر سر آن دو گذاشتند و آنان را بدست خدا سپردند.

برنایا و پولس با هدایت روح‌القدس سفر خود را آغاز کردند. نخست به بندر سلوکیه رفتند و از آنجا با کشتی عازم جزیره قبرس شدند.^{۱۴} در قبرس به شهر سالامیس رفتند و در کنیسه یهودیان کلام خدا را موعظه کردند. یوحنا معروف به مرقس نیز همراه ایشان بود و کمک می‌کرد.

در آن جزیره، شهر به شهر گشتند و پیغام خدا را به مردم رساندند تا اینکه به شهر پافس رسیدند. در پافس به یک حادوگر یهودی برخوردند به نام باریشوع که ادعای پیغمبری می‌کرد و با «سرجیوس پولس» که فرماندار رومی قبرس و شخصی برجسته و دانا بود، طرح دوستی ریخته بود. فرماندار برنایا و پولس را بحضور خود احضار کرد، چون می‌خواست پیغام خدا را از زبان آنان بشنود.^{۱۵} ولی آن جادوگر که نام یونانی او الیما بود، مزاحم شد و نمی‌گذاشت فرماندار به پیغام برنایا و پولس گوش دهد و سعی می‌کرد نگذارد به خداوند ایمان بیاورد.

آنگاه پولس که سرشار از روح‌القدس بود، نگاه غضب‌آلودی به آن جادوگر انداخت و گفت: «ای فرزند شیطان، ای حیل‌گر بد ذات، ای دشمن تمام خوبیها، آیا از مخالفت با خدا دست برنمی‌داری؟»^{۱۶} حال که چنین است، خدا تو را چنان می‌زند که تا مدتی کور خواهی شد!»

چشمان الیما فوری تیره و نار شد. او کورکورانه به اینسر و آتس می‌رفت و کنسلس می‌کرد بکنفر دست او را بگیرد و راه را به او نشان دهد.^{۱۷} وقتی فرماندار این را دید، از قدرت پیام خدا متعجب شد و ایمان آورد.^{۱۸} پولس و همراهانش پافس را ترک کردند و با کشتی عازم مقبلیه شدند و در بندر برجه پیاده شدند.

چشمش الیما فوری تیره و نار شد. او کورکورانه به اینسر و آتس می‌رفت و کنسلس می‌کرد بکنفر دست او را بگیرد و راه را به او نشان دهد.^{۱۷} وقتی فرماندار این را دید، از قدرت پیام خدا متعجب شد و ایمان آورد.^{۱۸} پولس و همراهانش پافس را ترک کردند و با کشتی عازم مقبلیه شدند و در بندر برجه پیاده شدند.

پولس عیسی مسیح را به یهودیان می‌شناساند

پولس از جا برخاست و با دست اشاره کرد تا ساکت باشند و گفت: «ای قوم بنی‌اسرائیل، و همه شما که به خدا احترام می‌گذارید! اجازه بدهید سخنان خود را با اشاره مختصری به تاریخ بنی‌اسرائیل آغاز کنم:

«خداوند بنی‌اسرائیل، اجداد ما را انتخاب کرد و با شکوه و جلال تمام از چنگ مصریان رهایی بخشید و سرافراز نمود.^{۱۹} در آن چهل سالی که در بیابان سرگردان بودند، او از آنان مواظبت کرد. «سیس هفت قوم ساکن کنعان را از بین برد و سرزمین آنان را به اسرائیل به ارث داد. پس از آن، چهار صد و پنجاه سال، یعنی تا زمان سموئیل نبی، رهبران گوناگون، این قوم را اداره کردند.

پس از آن، قوم خواستند برای خود پادشاهی داشته باشند، و خدا شاتول، پسر فیس از قبیله بنیامین را به ایشان داد که چهل سال سلطنت کرد.^{۲۰} ولی خدا او را برکنار نمود و داود را بجای وی پادشاه کرد و فرمود: داود، پسر یسی، محبوب دل من است. او کسی است که هر چه بگویم اطاعت می‌کند.^{۲۱} و عیسی، آن نجات دهنده‌ای که خدا وعده‌اش را به اسرائیل داد، از نسل همین داود پادشاه است.

«ولی پیش از آمدن او، یحیای پیغمبر موعظه می‌کرد که لازم است هرکس در اسرائیل از گناهان خود دست بکشد و بسوی خدا بازگشت نماید.^{۲۲} وقتی یحیی دوره خدمت خود را تمام کرد به مردم گفت: آیا شما خیال می‌کنید که من مسیح هستم؟ نه، من مسیح نیستم. مسیح بزودی خواهد آمد. من خیلی

ناچیزتر از آنم که کشفیایش را در مقابل پاپهایش قرار دهم.

«برادران، خدا این نجات را به همه ما هدیه کرده است. این نجات هم برای شماست که از نسل ابراهیم می‌باشید و هم برای شما غیر یهودیان که به خدا احترام می‌گذارید.

«ولی یهودیان شهر اورشلیم، با سران قوم خود عیسی را کشتند، و به این ترتیب پیشگوی انبیا را تحقق بخشیدند. ایشان او را نپذیرفتند و پی نبردند که او همان کسی است که پیغمبران اینقدر درباره‌اش پیشگوی کرده‌اند، با اینکه هر شنبه نوشته‌های آن پیغمبران را می‌خواندند و می‌شنیدند.^{۲۳} هرچند عیسی بی‌تقصیر بود، ولی به پلاطوس اصرار کردند که او را بکشند.^{۲۴} سرانجام وقتی تمام بلاهای پیشگوی شده را بر سر او آوردند، او را از صلیب پایین آوردند، و در قبر گذاشتند.^{۲۵} ولی خدا باز او را زنده کرد!^{۲۶} و کسانی که همراه او از جلیل به اورشلیم آمده بودند، چندین بار او را دیدند، و بارها در همه جا به همه کس این واقعه را شهادت داده‌اند.

«من و برنایا برای همین به اینجا آمده‌ایم تا این پیغام را به شما نیز برسانیم و بگوییم که خدا عیسی را زنده کرده است این همان وعده‌ای است که خدا به اجداد ما داد و حالا در زمان ما به آن وفا کرده است. در کتاب زبور فصل دوم، خدا درباره عیسی می‌فرماید: از امروز تو را سرافراز کرده‌ام که پسر من باشی.

«خدا قول داده بود که او را زنده کند و به او عمر جاوید دهد. این موضوع در کتاب آسمانی نوشته شده است که می‌فرماید: آن وعده عالی را که به داود دادم، برای تو انجام خواهم داد.^{۲۷} در قسمت دیگری از زبور بطور مفصل شرح می‌دهد که خدا اجازه نخواهد داد بدن فرزند مقدسش در قبر بیوسد.^{۲۸} این آیه اشاره به داود نیست چون داود، در زمان خود مطابق میل خدا خدمت کرد و بعد مرد، دفن شد و بدنش نیز ترمیم شد.^{۲۹} پس این اشاره به شخص دیگری است، یعنی به کسی است که خدا او را دوباره زنده کرد و بدنش از مرگ ضرر و زیانی نماند.

«برادران، توجه کنید! در این عیسی برای گناهان شما امید آموزش هست.^{۳۰} هرکه به او ایمان آورد، از قید تمام گناهانش آزاد خواهد شد و خدا او را خوب و شایسته به حساب خواهد آورد، و این کاری است که شریعت یهود هرگز نمی‌تواند برای ما انجام دهد.^{۳۱} پس مواظب باشید مبادا گفته‌های پیغمبران شامل حال شما نیز بشود که می‌گویند: «شما که راستی را ناچیز می‌دانید، ببینید و تعجب کنید! چون در زمان شما کاری می‌کنم که اگر هم بشنویید، باور نخواهید کرد.»

آن روز وقتی مردم از کنیسه بیرون می‌رفتند، از پولس خواهش کردند که هفتقه بعد نیز برای ایشان صحبت کنند.^{۳۲} عده‌ای از یهودیان و غیریهودیان خداشناس نیز که در آنجا عبادت می‌کردند، بدنبال پولس و برنایا رفتند. برنایا و پولس همه را تشویق می‌کردند که در رحمت خدا توکل کنند.^{۳۳} هفتقه بعد تقریباً همه مردم شهر آمدند تا کلام خدا را از زبان آنان بشنوند.

اما وقتی سران یهود دیدند که مردم اینچنین از پیغام رسولان استقبال می‌کنند، از روی حسادت از آنان بلغویی کردند و هر چه پولس می‌گفت، ضد آن را می‌گفتند.

آنکه پولس و برنایا با دلیری گفتند: «لازم بود که پیغام خدا را اول به شما یهودیان برسانیم. ولی حالا که شما آن را رد کردید، آن را به غیریهودیان اعلام خواهیم کرد، چون شما نشان دادید که لایق حیات جاودانی نیستید.^{۳۴} و این درست همان است که خداوند به من فرمود: من تو را تعیین کردم تا برای اقوام غیریهود نور باشی و ایشان را از چهار گوشه دنیا بسوی من راهنمایی کنی.»

وقتی غیریهودیان این را شنیدند، بسیار شاد شدند و پیغام پولس را با شادی قبول کردند و آنان که برای حیات جاودانی تعیین شده بودند، ایمان آوردند.^{۳۵} به این ترتیب، پیام خدا به تمام آن ناحیه رسید.

آنگاه سران قوم یهود، زنان دیندار و بزرگان شهر را برضد پولس و برنایا تحریک کردند، و بر سر

ایشان ریختند و آنان را از آنجا بیرون راندند. پولس و برنابا نیز در مقابل این عمل، گرد و خاک آن شهر را از کتف‌های خود نکلاندند و از آنجا به شهر قونیه رفتند. ^{۱۲} اما کسانی که در اثر پیغام آنان ایمان آوردند، سرشار از شادی و روح‌القدس شدند.

پرستیدن و سنگسار کردن پولس

۱۴ در قونیه نیز پولس و برنابا به عبادتگاه یهود رفتند و چنان با قدرت سخن گفتند که عدهٔ زیادی از یهودیان و غیریهودیان ایمان آوردند. ^{۱۳} اما یهودانی که به پیغام خدا پشت پا زده بودند، غیریهودیان را نسبت به پولس و برنابا بدگمان ساختند و تا نوانستند از آنان بدگویی کردند. ^{۱۴} با وجود این، پولس و برنابا مدت زیادی آنجا ماندند و با دلیری پیغام خدا را به مردم اعلام نمودند. خداوند نیز به ایشان قدرت داد تا معجزاتی بزرگ و حیرت‌آور انجام دهند تا ثابت شود که پیغامشان از سوی خداست. ^{۱۵} اما در شهر دو سنگی ایجاد شد؛ گروهی طرفدار سران قوم بودند و گروهی دیگر طرفدار رسولان مسیح.

^{۱۶} وقتی پولس و برنابا پی بردند که غیریهودیان با یهودیان و سران قوم یهود توطئه چیده‌اند که ایشان را سنگسار کنند، به شهرهای لیکائونیه، یعنی لیستره و دربه و اطراف آنجا فرار کردند. ^{۱۷} در ضمن، به هرجا می‌رفتند پیغام خدا را به مردم می‌رساندند.

^{۱۸} در شهر لیستره به مرد لنگی برخوردند که در عمرش هرگز راه نرفته بود. ^{۱۹} هنگامی که پولس موعظه می‌کرد، او خوب گوش می‌داد و پولس دید ایمان شفا یافتن را دارد. ^{۲۰} پس به او گفت: بلند شو بایست! او نیز از جا جست و براه افتاد!

^{۲۱} وقتی حاضران این واقعه را دیدند فریاد برآوردند، به زبان محلی گفتند: «این اشخاص خدایان هستند که بصورت انسان در آمده‌اند!» ایشان تصور کردند که برنابا زئوس و پولس هرمس است، چون پولس بیان خوبی داشت و هرمس نیز سخنگوی خدایان بود. زئوس و هرمس هر دو از خدایان یونانی بودند. ^{۲۲} پس کاهن معبد زئوس، واقع در بیرون شهر،

اعمال رسولان / ۱۴

برای پولس و برنابا حلقه‌های گل آورد و می‌خواست همراه مردم نزدیک دروازهٔ شهر، برای آن دو، گاو و گوسفند قربانی کند تا ایشان را بپرستند.

^{۱۱} اما وقتی برنابا و پولس متوجه قصد مردم شدند، از ترس لباسهای خود را پاره کردند و به میان مردم رفتند و فریاد زدند: ^{۱۲} «ای مردم، چه می‌کنید؟ ما هم مثل خود شما انسان هستیم! ما آمده‌ایم به شما بگوییم که از این کارها دست بردارید. ما برای شما مژده آورده‌ایم و شما را دعوت می‌کنیم که این چیزهای یهوده را نپرستید و بجای آن در حضور خدای زنده دعا کنید که آسمان و زمین و دریا و هر چه را که در آنهاست آفرید. ^{۱۳} در دوران گذشته، خدا قوم‌ها را بحال خود گذاشت تا به هر راهی که می‌خواهند بروند، ^{۱۴} با اینکه برای اثبات وجود خود، همواره دلیل کافی به ایشان می‌داد و از رحمت خود به موقع باران می‌فرستاد، محصول خوب و غذای کافی می‌داد و دل همه را شاد می‌ساخت.»

^{۱۵} باتمام این کوشش‌ها، بالاخره پولس و برنابا با زحمت توانستند مانع مردم شوند، چون مردم می‌خواستند ایشان را مثل خدا بپرستند.

^{۱۶} ولی چند روز بعد، اوضاع تغییر کرد. یک عده یهودی از انطاکیه و قونیه آمدند و اهالی شهر را چنان تحریک نمودند که بر سر پولس ریختند و او را سنگسار کردند و به گمان اینکه دیگر مرده است، او را کشتن‌کشان به بیرون شهر بردند. ^{۱۷} اما همیستور که مسیحیان دور او به حالت دعا ایستاده بودند، او را برخاست و به شهر بازگشت و روز بعد با برنابا به شهر دره رفت.

^{۱۸} در آنجا نیز پیغام خدا را به مردم اعلام کردند و عده‌ای را شاگرد مسیح ساختند. بعد از آن باز به لیستره، قونیه و انطاکیه بازگشتند. ^{۱۹} در این شهرها مسیحیان را کمک می‌کردند تا محبت خود را نسبت به خدا و یکدیگر حفظ کنند و در ایمان پایدار باشند و می‌گفتند که باید با گذشتن از تجربیات سخت، وارد ملکوت خدا شوند. ^{۲۰} سپس در هر کلیسا، مسیحیان باتجربه را بعنوان کشیش تعیین کردند. آنگاه روزه گرفته، برای ایشان دعا کردند و آنان را بدست

اعمال رسولان / ۱۵

خداوندی که به او ایمان داشتند سپردند.

^{۲۱} پس از آن، از راه پیسیدیه به پمفلیه سفر کردند. ^{۲۲} و باز در برجه موعظه کردند و از آنجا به اتالیه رفتند.

^{۲۳} سرانجام با کشتی به انطاکیه سوریه بازگشتند، یعنی به شهری که این سفر طولانی را از آنجا آغاز کرده و در آن انتخاب شده بودند تا این خدمت را انجام دهند.

^{۲۴} وقتی پولس و برنابا به انطاکیه رسیدند، مسیحیان را دور هم جمع کردند و گزارش سفر خود را تقدیم نمودند و مژده دادند که چگونه خدا درهای ایمان را به روی غیریهودیان نیز گشوده است. ^{۲۵} آنان مدت زیادی نزد مسیحیان انطاکیه ماندند.

شورای اورشلیم

۱۵ در همان زمان که پولس و برنابا در انطاکیه بودند، عده‌ای از یهودیه آمدند و به مسیحیان تعلیم غلط داده، می‌گفتند: «اگر کسی به آداب و رسوم قدیمی یهود وفادار نماند و ختنه نشود، محال است بتواند نجات پیدا کند.» ^۱ پولس و برنابا در این باره با ایشان به تفصیل گفت و گو کردند تا بالاخره قرار شد مسیحیان انطاکیه، پولس و برنابا را با چند نفر از میان خود به اورشلیم بفرستند تا عقیدهٔ رسولان و کشیشان کلیسای آنجا را در این باره جویا شوند. ^۲ پس ایشان با بدرقهٔ کلیسا، بسوی اورشلیم حرکت کردند و سر راهشان، در شهرهای قینیقیه و سامره نیز به مسیحیان سرزدند و مژده دادند که غیریهودیان هم مسیحی شده‌اند؛ و همه از شنیدن این خبر شاد شدند.

^۳ وقتی به اورشلیم رسیدند اعضای کلیسا و کشیشان و رسولان، ایشان را با آغوش باز پذیرفتند. فرستادگان نیز آنچه را که خدا بوسیلهٔ ایشان انجام داده بود گزارش دادند. ^۴ آنگاه چند نفر از مسیحیان که قبلاً از فرقهٔ بردیسان بودند، برخاسته، گفتند: «تمام غیر یهودیانی که مسیحی شده‌اند باید ختنه شوند و تمام آداب و رسوم یهود را نگاه دارند.» ^۵ پس رسولان و کشیشان کلیسا تصمیم گرفتند در یک جلسهٔ

دیگر به این موضوع رسیدگی کنند.

^۶ در این جلسه، پس از مباحثهٔ بسیار، بطرس برخاست و به ایشان گفت: «برادران، شما همه می‌دانید که از مدت‌ها پیش خدا مرا از میان خودتان انتخاب کرد تا پیغام انجیل را به غیریهودیان برسانم. ^۷ خدا که از دل مردم باخبر است، روح‌القدس را ملاحظه کرد که ما داد، به غیر یهودیان نیز ارزانی داشت تا این حقیقت را ثابت کند که ایشان را نیز مانند ما می‌پذیرد.

^۸ «پس خدا میان ما و آنان هیچ فرقی نگذاشت، چون ملاحظه کرد که دل ما را با ایمان پاک کرد، دل آنان را نیز پاک نمود. ^۹ حال چرا می‌خواهید از کار خدا ایراد بگیرید و باری روی دوش دیگران بگذارید که نه ما نوانستیم حمل کنیم و نه اجداد ما؟ ^{۱۰} مگر ایمان ندادید که با هدیهٔ رایگان عسای خداوند، همه یکسان نجات پیدا می‌کنند؟»

^{۱۱} دهان همه بسته شد! سپس حضار به برنابا و پولس گوش دادند و ایشان معجزاتی را که خدا در میان غیریهودیان بعمل آورده بود، بازگو کردند.

^{۱۲} پس از ایشان، نوبت به یعقوب رسید. او برخاست و گفت: «برادران، گوش کنید. ^{۱۳} بطرس برای شما بیان کرد که چگونه خدا برای نخستین بار بر غیریهودیان ظاهر شد تا برای جلال خود، از میان ایشان قومی جدید انتخاب کند. ^{۱۴} و این درست همان است که پیمبران خدا پیشگویی کردند. برای مثال، عاموس نبی می‌گوید: ^{۱۵} خداوند می‌فرماید: از این پس بار می‌گرمد و با داود عهدی تازه می‌بندم ^{۱۶} تا غیریهودیان نیز بتوانند بسوی خدا بازگردند، یعنی تمام کسانی که نام خود را بر ایشان مهر زده‌ام. ^{۱۷} این است آنچه خداوند می‌گوید، خداوندی که تشنه‌های ازلی خود را اکنون فاش می‌کند.

^{۱۸} «بنابراین، عقیدهٔ من این است که نباید در مورد غیریهودیان که بسوی خدا بازمی‌گردند، اصرار کنیم که قوانین یهودی را نگاه دارند. ^{۱۹} فقط بنویسیم که گوشت حیواناتی را که برای بها قربانی شده‌اند و خون و حیوانات خفه شده را نخورند و زنا نیز نکنند. ^{۲۰} چون سالهاست که روزهای شنبه در هر شهر در

کسی‌ها این چیزها گفته شده است.^{۱۰}

پس رسولان و کشیشان کلیسا با تمام اعضای کلیسا رأی دادند که دو نفر را همراه پولس و برنابا به انطاکیه بفرستند تا نتیجه این جلسه را به ایشان اطلاع دهند. این دو نفر یکی یهودا معروف به برسابا بود و دیگری سیلاس. ایشان هر دو از افراد سرشناس کلیسا بودند.^{۱۱} متن نامه‌ای که با خود بردند، از این قرار بود: «ما رسولان، کشیشان کلیسا و برادران اهل اورشلیم به شما برادران غیریهودی اهل انطاکیه، سوریه و قلیقیه سلام می‌رسانیم.

^{۱۲} «از قرار معلوم بعضی از ایمانداران اینجا آمده، شما را رنجانده‌اند و بدون دستور ما به شما گفته‌اند که برای نجات یافتن، باید شریعت یهود را نگاه دارید. پس ما تصمیم گرفتیم از طرف خود این دو نماینده را همراه عزیزانمان برنابا و پولس نزد شما بفرستیم.^{۱۳} نمایندگان ما، یهودا و سیلاس که بخاطر جدایی ما عیسی مسیح هر دو از جان خود گذشته‌اند، به شما خواهند گفت که نظر ما دربارهٔ مشکل شما چیست.

^{۱۴، ۱۵} «زیرا با هدایت روح‌القدس صلاح دیدیم که از قوانین یهود باری بر دوش شما نگذاریم. فقط گوشت حیواناتی که برای بنه‌ا قربانی می‌شوند و گوشت حیوانات مردار و خون نخورید و هرگز زنا نکنید. همین و بس.»

^{۱۶} این چهار نفر بی‌درنگ به انطاکیه رفتند و تمام مسیحیان را دور هم جمع کردند و آن نامه را به ایشان دادند.^{۱۷} وقتی نامه را خواندند بی‌اندازه شاد شدند.

^{۱۸} سپس یهودا و سیلاس که هر دو نسی بودند و خدا از طریق آنان به مؤمنین پیام می‌داد، مدتی در آنجا ماندند. آنان مسیحیان را نصیحت و تشویق می‌کردند که در ایمان استوار باشند.^{۱۹} سپس به اورشلیم بازگشتند و سلامهای مسیحیان انطاکیه را به آنان رساندند.^{۲۰، ۲۱} ولی پولس و برنابا در انطاکیه ماندند تا به همراه دیگران، مؤمنین را تعلیم دهند و کلام خدا را به بی‌ایمانان برسانند.

^{۲۲} پس از چندی، پولس به برنابا پیشنهاد کرد که بازگردند و به شهرهایی که قبلاً در آنجا موعظه کرده

بودند سر بزنند تا ببینند مسیحیان جدید در چه حالند.^{۲۳} برنابا موافقت کرد و خواست یوحنا معروف به مرقس را نیز با خود ببرند.^{۲۴} ولی پولس با این کار مخالف بود چون می‌گفت مرقس در مغلیه آنان را ترک نموده و با ایشان همکاری نکرده است.^{۲۵} اختلاف آنان بر سر این موضوع بقدری شدت گرفت که از هم جدا شدند. برنابا و مرقس به قبرس رفتند؛^{۲۶، ۲۷} ولی پولس با سیلاس، پس از آنکه ایمانداران برای ایشان دعا کردند، به سوریه و قلیقیه رفتند تا کلیساهای آنجا را تشویق و تقویت نمایند.

بازدید از شهرهایی که پیغام خدا را شنیده بودند

۱۶ به این ترتیب، پولس و سیلاس به شهر دربه و سپس به لستره رفتند. در شهر لستره با تیموتائوس آشنا شدند. مادر تیموتائوس مسیحی یهودی‌نژاد، ولی پدرش یونانی بود.

^۲ مسیحیان لستره و قونیه دربارهٔ تیموتائوس شهادت خوبی می‌دادند.^۳ پس پولس از او خواست که در این سفر همراه ایشان برود. ولی به احترام یهودیان آن اطراف، پیش از حرکت، تیموتائوس را ختنه کرد، چون همه می‌دانستند که پدرش یونانی است و اجازه نداده است پسرش ختنه شود.^۴ سپس با هم شهر به شهر گشتند و تصمیمی را که رسولان و کشیشان کلیسای اورشلیم دربارهٔ غیریهودیان گرفته بودند، به اطلاع کلیساها رساندند.^۵ به این ترتیب ایمان مسیحیان رشد می‌کرد و بر تعداد آنان افزوده می‌شد.

^۶ وقتی از شهرهای ایالات فریجیه و غلاطیه گذشتند، روح‌القدس اجازه نداد که این بار به ایالت آسیا بروند.^۷ پس به حد و مرز ایالت میسیا آمدند و سعی کردند از راه شمال به ایالت بطنیا بروند، اما باز روح عیسی به ایشان اجازه نداد.^۸ پس، از ایالت میسیا گذشتند و به شهر تروآس آمدند.

^۹ همان شب پولس رؤیایی دید. در این رؤیا شخصی را در مقدونیه یونان دید که به او التماس می‌کند و می‌گوید: «به اینجا بیا و ما را کمک کن.»

^{۱۰} پس چون این رؤیا را دید، مطمئن شدیم* که خداوند ما را خوانده است تا پیغام انجیل را در مقدونیه نیز اعلام کنیم. از اینرو بی‌درنگ عازم آنجا شدیم.

پیام مسیح به اروپا می‌رسد

^{۱۱} بنابراین، در تروآس سوار قایق شدیم و مستقیم به سامواتراکی رفتیم. روز بعد از آنجا رهسپار ناپولیس شدیم.^{۱۲} و سرانجام به فیلیپی رسیدیم که یکی از شهرهای مستعمره روم و داخل مرز مقدونیه بود. چند روز در آنجا ماندیم.

^{۱۳} روز شنبه که برای یهود روز استراحت و عبادت بود، از شهر بیرون رفتیم تا به ساحل رودخانه رسیدیم، چون شنیدیم که در آنجا عده‌ای برای دعا دور هم جمع می‌شوند. در آنجا کلام خدا را به زنانی که گرد آمده بودند، تعلیم دادیم.^{۱۴} یکی از این زنان لیدیبه نام داشت. او فروشندهٔ پارچه‌های ارغوانی و اهل طیاتیرا و زنی خداپرست بود. همانطور که او به ما گوش می‌داد، خداوند دل او را باز کرد بطوری که هر چه پولس می‌گفت می‌پذیرفت.^{۱۵} او با تمام اعضای خانواده‌اش غسل تعمید گرفت و خواهش کرد که به مهمان او باشیم و گفت: «اگر قبول دارید که من به خداوند ایمان واقعی دارم، پس بیایید مهمان من باشید.» آنقدر اصرار نمود تا سرانجام قبول کردیم.

^{۱۶} یک روز که به محل دعا در کنار رودخانه می‌رفتیم، به کنیزی برخورداریم که اسیر روحی ناپاک بود و فالگیری می‌کرد و از این راه سود کلانی عاید اروپاهاش می‌نمود.^{۱۷} آن دختر به دنبال ما می‌آمد و با صدای بلند به مردم می‌گفت: «این آقایان خدمتگزاران خدا هستند و آمده‌اند راه نجات را به شما نشان دهند.»

^{۱۸} چند روز کار او همین بود تا اینکه پولس آزرده خاطر شد و به روح ناپاکی که در او بود گفت: «به نام عیسی مسیح به تو دستور می‌دهم که از وجود این دختر بیرون بیای!» در همان لحظه روح ناپاک او را رها کرد.

^{۱۹} وقتی اربابان او دیدند که با این کار درآمدشان

قطع شد، پولس و سیلاس را گرفتند و کشان‌کشان تا میدان شهر به دادگاه بردند و^{۲۰، ۲۱} فریاد می‌زدند: «این یهودی‌ها، شهر ما را بهم زده‌اند! چیزهایی به مردم تعلیم می‌دهند که برخلاف قوانین رومی است.»^{۲۲} گروهی از مردم شهر نیز با آنان همدست شدند.

در دادگاه پولس و سیلاس را سخت چوب زدند.^{۲۳} ضربات بی‌دری بر پشت برهنهٔ آنان فرود می‌آمد. پس از ضرب و شتم فراوان، هر دو را به زندان انداختند و رئیس زندان را تهدید کردند که اگر اینها فرار کنند، او را خواهند کشت.^{۲۴} او نیز ایشان را به بخش درونی زندان برد و پایهای آنان را با زنجیر بست.

^{۲۵} نیمه‌های شب وقتی پولس و سیلاس مشغول دعا و سرود خواندن بودند و دیگران نیز به آنان گوش می‌دادند،^{۲۶} ناگهان زلزله‌ای رخ داد! شدت آن بقدری زیاد بود که پایه‌های زندان لرزید و همه درها باز شد و زنجیرها از دست و پای زندانیان فرو ریخت! رئیس زندان سراسیمه از خواب پرید و دید تمام درهای زندان باز است و فکر کرد که زندانیها فرار کرده‌اند؛ پس شمشیرش را کشید تا خود را بکشد.

^{۲۸} ولی پولس فریاد زد: «به خود صدمه‌ای نزن! ما همه اینجا هستیم!»

^{۲۹} رئیس زندان در حالی که از ترس می‌لرزید، خواست تا چراغی برایش بیاورند. او به سه زندان دوید و به پای پولس و سیلاس افتاد.^{۳۰} سپس ایشان را از زندان بیرون آورد و با التماس گفت: «آقایان، من چه کنم تا نجات یابم؟»

^{۳۱} جواب دادند: «به عیسی خداوند ایمان آور تا تو و تمام افراد خانواده‌ات نجات یابید.»

^{۳۲} آنگاه پیام خداوند را به او و اهل خانهاش رساندند.^{۳۳} او نیز فوری زخمهای ایشان را شست و سپس با اهل خانهاش غسل تعمید گرفت.^{۳۴} آنگاه پولس و سیلاس را به خانه برد و به ایشان خوراک داد. رئیس زندان و اهل خانهٔ او از اینکه به خدا ایمان

* از اینجا به بعد لوقا، نویسنده این کتاب، با پولس همسفر می‌شود.

آورده بودند، بسیار شاد بودند.^{۲۵} وقتی صبح شد از طرف دادگاه مأموران آمدند و به رئیس زندان گفتند: «پولس و سیلاس را آزاد کن برونند.»^{۲۶} او نیز به پولس گفت: «شما آزاد هستید و می‌توانید بروید.»^{۲۷} اما پولس جواب داد: «ما در انتظار مردم زدن و بدون محاکمه به زندان انداختند و حالا می‌گویند مسخیفانه بیرون برویم! هرگز! ما از اینجا نکان نمی‌خوریم! چون تبعیت ما رومی است، اعضای دادگاه باید با پای خود بیایند و از ما عذرخواهی کنند!»

^{۲۸} مأموران بازگشتند و به دادگاه گزارش دادند. وقتی شنیدند که پولس و سیلاس تابع دولت روم هستند، وحشت کردند.^{۲۹} پس به زندان آمدند و با التماس گفتند: «لطفاً شریف بپزید، و با احترام ایشان را از زندان بیرون آورید و خواهش مطلق است که ایشان بیرون بروند.»^{۳۰} پولس و سیلاس پیش از اینکه شهر را ترک کنند، به حانه‌ای دیدند تا یکبار دیگر مسیحیان را ببینند و برای ایشان کلام خدا را موعظه کنند.

یهودیان آشوب راه می‌اندازند

۱۷ ایشان از شهرهای آمفیپولیس و آپولونیا گذشتند و به نسلونیک رسیدند. در آن شهر یهودیان عبادنگاه داشتند.^۱ پولس به عادت همیشه خود وارد عبادنگاه شد و سه هفته بی‌دری روزهای شنبه از کتاب آسمانی با حضار بحث می‌کرد،^۲ و پیشگویی‌های آن را درباره‌ی مردن و زنده شدن مسیح شرح می‌داد و ثابت می‌کرد که عیسی همان مسیح است.^۳ عده‌ای از شنوندگان با گروهی از مردان یونانی خداپرست و بسیاری از زنان سرشناس شهر متقاعد شده، ایمان آوردند.

^۴ اما سران یهود حسد بردند و لوگردهای کوچک و بازار را جمع کردند و آشوب برافراشتند. سپس به حانه‌ی یاسون هجوم بردند تا پولس و سیلاس را بگیرند و برای مجازات به مقامات تحویل دهند.

^۵ اما وقتی ایشان را در خانه‌ی یاسون پیدا نکردند، یاسون را با عده‌ای از مسیحیان دیگر کشتان‌کشان

اعمال رسولان / ۱۷

برده، فریاد می‌زدند: «پولس و سیلاس دنیا را بهم ریخته‌اند و حالا به اینجا آمده‌اند تا آرامش شهر ما را نیز برهم زنند.»^۶ این یاسون هم آنان را به خانه‌ی خود راه داده است. اینجا همه خائن هستند چون عیسی را پادشاه می‌دانند، نه قیصر را.^۷

^۸ مردم شهر و همچنین دادرسان از شنیدن این خبر نگران شدند. پس، از ایشان ضمانت گرفتند که کار خلافی نکنند و بعد آزادشان کردند.

^۹ همان شب مسیحیان با عجله پولس و سیلاس را به بیریه فرستادند. در آنجا باز طبق معمول به عبادنگاه یهود رفتند تا پیغام انجیل را اعلام نمایند.^{۱۰} ولی اهالی بیریه از مردم نسلونیکي نجیب‌تر بودند و با اشتیاق به پیغام آنان گوش می‌دادند و هر روز کتاب آسمانی را با دقت می‌خواندند تا ببینند گفته‌های پولس و سیلاس مطابق کلام خدا هست یا نه.^{۱۱} به این ترتیب عده‌ی زیادی از آنان با گروهی از زنان سرشناس یونانی و دسته‌ای از مردان ایمان آوردند.

^{۱۲} اما وقتی یهودیان نسلونیکي باخبر شدند که پولس در بیریه موعظه می‌کند، به آنجا رفتند و در آنجا نیز آشوبی برپا کردند.^{۱۳} مسیحیان بی‌درنگ پولس را بسوی دریا فرستادند، ولی سیلاس و تیموتاؤس همانجا ماندند.^{۱۴} همراهان پولس تا شهر آتن با او رفتند و از آنجا به بیریه بازگشتند و از طرف پولس برای سیلاس و تیموتاؤس پیغام آوردند که هر چه زودتر به آتن بروند.

پولس برای مردم آتن موعظه می‌کند

^{۱۵} وقتی پولس در آتن مستنظر سیلاس و تیموتاؤس بود، از آن همه بت‌که در شهر بود، بشدت ناراحت شد.^{۱۶} پس برای گفتگو با یهودیان و غیریهودیان دیندار، به عبادنگاه یهود می‌رفت و هر روز در میدان شهر با مردم کوچک و بازار گفتگو می‌کرد.^{۱۷} در ضمن با چند فیلسوف «اپیکوری» و «رواقی» نیز آشنا شد. وقتی پیام نجات‌بخش مسیح و زنده شدن او را با آنان در میان گذاشت، گفتند: «آدم خیالبافی است.» بعضی نیز گفتند: «می‌خواهد یکی از مذاهب بیگانه را به ما تحمیل کند.»

اعمال رسولان / ۱۸

^۱ پس او را به تالار اجتماعات شهر دعوت کردند که بالای تپه‌ای به نام «مریخ» بود و گفتند: «بیا درباره‌ی این مذهب تازه بیشتر برای ما صحبت کن.»^۲ چون چیزهایی که تو می‌گویی برای ما تازگی دارد و می‌خواهیم بیشتر بشنویم،^۳ تمام اهالی آتن و حتی خارجی‌ان آنجا گوی کاری نداشتند بجز اینکه دور هم جمع شوند و تمام وقت خود را صرف گفتگو درباره‌ی عقاید تازه کنند.

^۴ پس پولس در تالار اجتماعات تپه‌ی مریخ در مقابل مردم ایستاد و گفت: «ای اهالی آتن، می‌بینم که شما بسیار مذهبی هستید،^۵ چون وقتی در شهر گردش می‌کردم، بسیاری از قربانگاه‌های شما را دیدم. در ضمن روی یکی از آنها نوشته شده بود: «تقدیم به خدای که هنوز شناخته نشده است.» معلوم می‌شود شما صد نهاسات او را می‌پرستید، بی‌آنکه بدانید کیست. اکنون می‌خواهم با شما درباره‌ی او سخن بگویم.»

^۶ «او همان کسی است که این دنیا و هر چه را که در آن هست آفریده است. چون او خود صاحب آسمان و زمین است، دیگر در این بتخانه‌ها که بدست انسان ساخته شده‌اند، ساکن نمی‌شود،^۷ و احتیاج به دسترنج ما ندارد، چون بی‌نیاز است! زیرا خود او به همه نفس و حیات می‌بخشد، و هر نیاز انسان را رفع می‌کند.»^۸ او تمام مردم دنیا را از یکفر بوجود آورد، یعنی از آدم، و قوم‌ها را در سراسر این زمین پراکنده ساخت؛ او زمان به قدرت رسیدن و سقوط هر یک از قوم‌های جهان و مرزهای آنها را از پیش تعیین کرد.

^۹ و مقصود از تمام این کارها این است که مردم در جستجوی خدا باشند تا شاید به او برسند؛ حال آنکه او حتی از قلب ما نیز به ما نزدیکتر است.^{۱۰} زیرا زندگی و حرکت و هستی از اوست. یکی از شعرائی شما نیز گفته است که ما فرزندان خدا هستیم.^{۱۱} اگر این درست باشد، پس نباید خدا را بیک بت بدانیم که انسان آن را از طلا و یا نقره و یا سنگ ساخته است.^{۱۲} اما خدا کارهایی را که در گذشته از روی نادانی از انسان سرزده، تحمل کرده است. ولی حالا از همه می‌خواهد که بنهایشان را دور ریخته، فقط او را

بپرستند.^{۱۳} زیرا روزی را معین فرموده است که در آن روز مردم این دنیا را بوسیله‌ی شخص مورد نظر خود با عدل و انصاف داوری خواهد کرد و این شخص را نیز بر ما ظاهر ساخت، چون او را بعد از مرگ زنده کرد،^{۱۴} وقتی شنیدند که پولس درباره‌ی زنده شدن مرده سخن می‌گوید، به او خندیدند. اما بعضی نیز گفتند: «می‌خواهیم در این باره باز هم برای ما صحبت کنی.»^{۱۵} بپرحال، این پایان گفتگوی پولس با ایشان بود.^{۱۶} ولی چند نفر او را پیروی کرده، به مسیح ایمان آوردند. از جمله اینها دیونیسیوس عضو انجمن شهر بود و دیگری زنی بود به نام داماریس و چند نفر دیگر.

در قورنتس هم یهودیان آشوب برپا می‌کنند

۱۸ پس از آن، پولس از آتن به قورنتس رفت.^۱ در آن شهر با مردی یهودی به نام اکیلا، متولد پونتوس، آشنا شد. او به اتفاق همسرش پرسکیلا تازگی از ایتالیا به قورنتس آمده بود، چون ایشان نیز مانند سایر یهودیان، به فرمان کلودیوس قیصر از روم اخراج شده بودند. پولس نزد آنان ماند و مشغول کار شد چون او نیز مانند ایشان خیمه دوز بود.^۲ پولس روزهای شبسه به عبادنگاه یهودیان می‌رفت و سعی می‌کرد هم یهودیان و هم یونانیان را متقاعد سازد.^۳ پس از آنکه سیلاس و تیموتاؤس از مقدونیه رسیدند، پولس تمام وقت خود را صرف موعظه کرد و برای یهودیان دلیل می‌آورد که عیسی همان مسیح است.

^۴ اما وقتی یهودیان با او مخالفت کردند و به عیسی بدگفتند، پولس گردو خاک آن شهر را از لباس خود تکاپید و گفت: «خو نشان به گردن خودتان. من از خون شما سیری هستم. از این پس پیغام خدا را به غیریهودیان خواهم رساند.»^۵ سپس با یک غیریهودی خداپرست هم منزل شد که نام او یوسئس و هاناش مجاور عبادنگاه یهود بود.^۶ سرپرست آن عبادنگاه که نامش کرسیئس بود با تمام خانواده‌اش مانند بسیاری در قورنتس به مسیح